

پیش‌تاریخ

نام ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷-۴۴۰ ه.ق.) عارفی که هر کجا یاد او رود، همه دلها را وقت خوش شود، با تصوف و عرفان ایرانی چنان آمیخته که نام حافظ و خیام با شعر فارسی و نام فردوسی با ایران. اگر در جستجوی عناصر سازنده هویت و معنویت ایران باشیم، در ترکیب پیچیده اندیشه‌ها و چهره‌هایی که سازنده این معنویت اند، در کنار خیام و فردوسی و نظامی و حلاج و بایزید و رستم و سیاوش و بوریحان و بوعلی و سهروردی و هزاران هزار عنصر هنری و فرهنگی دیگر — از گاتاها تا مسجد شیخ لطف‌الله — بوسعید، چه در افسانه و چه در حقیقت تاریخی اش، یکی از مایه‌های اصلی این مفهوم و معنویت است؛ یکی از بزرگترین آموزگاران نیکی و پاکی و آزاد اندیشی و بی‌تعصبی و انسان دوستی و آزادی و هوشیاری و سرمستی و روشن بینی و طنز و طهارت روحی. و این کتاب «اسرارالتوحید» زندگینامه اوست، نه تنها زندگینامه او که یکی از عالیترین نمونه‌های خلاقیت هنری و ادبی در زبان فارسی و یکی از اسناد درجه اول تاریخ اجتماعی ایران و تاریخ تصوف و عرفان ایرانی.

در مقدمه مفصلی که نوشته‌ام و هم در تعلیقات گسترده کتاب، آنچه در باب بوسعید و تصوف ایرانی و شعر فارسی باید گفته شود گفته‌ام. و آنچه در باب دقایق این کتاب، از دیدگاه‌های مختلف، گفتش ضرورت داشته است، در آن مقدمه و نیز در تعلیقات کتاب آمده است. در این یادداشت کوتاه، برای آن دسته از خوانندگان — که در نظری شتابزده خواهان آنند که بدانند من چه کرده‌ام — این نکات را به اختصار یادآور می‌شوم، نکاتی که تفصیل آن در مقدمه مصحح بازگو شده است:

۱- این چاپ اسرارالتوحید، بلحاظ اصول تحقیق و نسخه‌هایی که در تصحیح آن مورد استفاده بوده است و نیز روش علمی تهیه متن با هیچ کدام از چاپهای قبلی قابل مقایسه نیست. بی هیچ گمان این چاپ، بلحاظ صحت ضبط کلمات و درستی عبارات و سلامت ترکیب جمله‌ها از اصالتی برخوردار است که چاپهای قبل یکسره از آن محروم بوده‌اند.

۲- بلحاظ اشتغال بر تعلیقات و توضیحات نیز این چاپ در حدی است که می توان گفت کمتر متنی از متون زبان فارسی، تا بدین پایه، درباره اش وسواس و دقت بخرج داده شده است. کوشش مصحح بر آن بوده است که برای هیچ گونه خواننده ای - از حدّ دانشجوی علاقمند تا محقق نقّاد نکته یاب در تاریخ تصوف و زبان فارسی و مسائل شعر و عرفان ایرانی - هیچ گونه پرسشی باقی نماند و بدینگونه است که از ترجمه عبارات عربی گرفته تا جستجو در ظریفترین دقایق زبان تصوف و مسائل لغوی و تاریخی و اجتماعی همه مورد بحث و نظر قرار گرفته است و سعی بر آن بوده است که به یک یک آنها پاسخ روشن و کافی - براساس منابع درجه اول - داده شود و در چند موردی نیز که مصحح از ادای این وظیفه خویش فرومانده است، اعتراف کرده است و از ارباب فضل یاری طلبیده است و سرسری از سر هیچ چیز نگذشته است.

۳- مزیت دیگر این چاپ، فهرس مختلف و راهنماهای گوناگونی است که برای آن فراهم آمده است. این فهرس، یافتن هرگونه مطلبی را - از شعر فارسی و عربی گرفته تا حدیث نبوی و آیه قرآن و اقوال مشایخ و امثال و حکم و لغات و ترکیبات کتاب و مصطلحات نظام خانقاه و واژه نامه مسائل اجتماعی و مدنی و فهرست دقیق مطالب کتاب - برای خواننده آسان می کند تا در نخستین جستجو بتواند مطلب دلخواه خویش را بیابد.

۴- ممکن است حجم تعلیقات برای بعضی از خوانندگان قدری زیاده از حد بنماید، اعتراف می کنم که بعضی از آنها خود به گونه مقالات مستقلی درآمده است، اما کمتر کسی است که در آن مقالات نکته ای از نکات مهم زبان فارسی و تصوف ایرانی و شعر فارسی و تاریخ اجتماعی کشور ما را - در ارتباط با این متن - نیابد. بی گمان آنچه در پیوند با مسائل این کتاب، در باب شعر حافظ، مثلاً، گفته ام اگر جداگانه چاپ می کردم، خود کتابچه قابل ملاحظه ای بود در باب حافظ شناسی و بر همین قیاس در باب دیگر مسائل و مطالب نیز می توان سخن گفت، اما هیچ گاه مطلبی را که در اصل ربطی به حل مسائل کتاب نداشته باشد توضیح نداده ام.

۵- خوانندگان می توانند از هر جای متن یا تعلیقات یا مقدمه، این کتاب را بخوانند و احتمالاً به نکته ای دست یابند، اما، برای اینکه وقت عامه خوانندگان صرف توضیحات و تعلیقات نشود توصیه می کنم هر جا ابهامی در متن باشد (هر نوع ابهامی) نخست به تعلیقات خاص همان صفحه و سطر مراجعه کنند اگر در آنجا توضیحی نبود بدانند که در باب آن لغت یا آن تعبیر یا آن شخص یا آن عبارت در جای دیگر بحث و توضیح لازم آمده است، در آن صورت اگر مشکل مورد نظرشان کلمه یا تعبیری بود به فرهنگ لغات و ترکیبات مراجعه کنند، در آنجا

توضیح مختصری در باب آن کلمه و تعبیر می بینند آنگاه می توانند از روی شماره صفحه ای که در برابر آن کلمه وجود دارد، به متن مراجعه کنند و ببینند که در تعلیقات، نخستین بار کجا بحث تفصیلی در باب آن لغت یا تعبیر آمده است، همین کار را می توانند در مورد عبارات عربی، شعرها، اشخاص، اماکن یا... انجام دهند. بنابراین اگر در مورد کلمه ای یا مطلبی در جایی توضیحی نیامده باشد دلیل بی توجهی مصحح نیست بلکه باید توجه داشت که در جای دیگری، قبلاً، این مسائل شرح داده شده است و آنجا را (از روی راهنماهای خاص) باید یافت.

۶- گرچه برای خواننده اهل و آشنا نیازی به توضیح نیست اما برای عامه خوانندگان، بخصوص جوانان، شاید ضرورت داشته باشد که یادآور شوم همه مطالب این کتاب، امروز روز، موردپسند همه سلیقه ها نیست و بی گمان بعضی سخنان و بعضی داستانها درین کتاب هست که زمینه خرافی، یا - حتی از چشم اندازی - آموزشهایی خلاف عُرف و اخلاق دارد، ولی توجه باید داشت که نخستین هدف از نشر این گونه کتابها، جنبه هنری و ادبی آنهاست - و نه تمام جوانب پیام و محتوای آن - و پس از آن، ارزشهای تاریخی و جامعه شناسی و فواید دیگری که دارند. با اینهمه قابل یادآوری است که در میان کتب تصوف و زندگینامه های مشایخ صوفیه (در کُلّ ادبیات فارسی و عربی) این کتاب کمترین ضعف ها را، از آن دیدگاه ها دارد و بیشترین آموزشها را در زمینه انسان دوستی و جوانمردی و گذشت. و این نکته را نباید فراموش کرد که بیشتر این ضعف ها، حاصل افسانه هایی است که مریدان، بر شخصیت بوسعید، پس از مرگ وی افزوده اند، و یا ضعف هایی است که پیرامونیان او داشته اند و انسان همیشه در معرض ضعف و خطاست که خُلُق الانسان ضعیفاً. بگذریم از ارزش ادبی والای کتاب که در طراز چند نمونه درجه اول میراث ادب ماست و نویسنده آن یکی از بزرگترین معماران و مهندسان زبان فارسی.

۷- بی گمان بسیاری کسان خواهند بود که مرا، بمناسبت بعضی کارک های دیگر که می توانستم بکنم و نکردم و وقتم را صرف این کار کردم ملامت کنند. می دانم ولی فراموش نمی کنم که در کل زبان فارسی یکی دو کتب دیگر می توان سراغ گرفت که بتواند بلحاظ ارزش ادبی و عرفانی با اسرارالتوحید رقابت کند، آیا چنین کتابی - با اینهمه ارزشها - بدین نمی آرزید که من - یکی از عاشقان این حوزه فرهنگی - وقت خودم را صرف آن کنم؟ می ماند اعتراض و نق زدن ناقدان ماورای بنفشی که اصل موضوع را منکراند و این گونه مته به خشخاش گذارینها را، روانمی دارند و ترجیح می دهند با ترقو نیمساعت اسرارالتوحید یک مقاله مُدیرین روشنفکرانه در باب «عقده اودیپ» در ابوسعید یا «وابستگی طبقاتی» او به «حواشی

خرده بورژوازی شهری مهنه قرن پنجم در نظام تولید فئودالی» و به عنوان «یک انتلکتوئل شیرو فرنیک دور از ماس» بنویسند، من آن گونه تحقیقات را - در صورتی که با در نظر گرفتن مبانی علمی و مقدمات لازم فراهم آمده باشد - منکر نیستم ولی به آن خانم ها و آقایان ماورای بنفش یادآور می شوم که تا متنی این مته به خشخاش گذار بهادر باره اش اعمال نشود، چنان مقالاتی را نمی توان نوشت. اقلاً این را هم از همان فرنگی ها یاد بگیرند. بهر حال شاعری از معاصران بوسعید و نسل قبل از وی - که از بنیادگذاران شعر عرفانی زبان فارسی است - گفته است و خوش گفته است که «هر که از راه و رسته ماست، شناسای ماست و دیگر مردمان، منکران مایند» منم سخن او را، در حد خودم، و بعنوان زبان حال خودم، تکرار می کنم که

يَعْرِفُنَا مَنْ كَانَ مِنْ مِثْلِنَا وَ سَايِرُ النَّاسِ لَنَا مُنْكَرُونَ
 ۸- از ۱۳۴۴ که استادم شادروان بدیع الزمان فروزانفر مرا بدین کار واداشت تا هم اکنون که آخرین مراحل چاپ این اوراق است (تیر ماه ۱۳۶۴) حدود بیست سال یکی از مشغله های ذهنی من ابوسعید و اسرارالتوحید - و در عمل پهنه وسیع تصوف خراسان - بوده است. گاهی تمام وقت و گاه نیمه وقت، گاه از دور و زمانی از نزدیک، چه در ایران و چه در خارج، در جستجوی او و این مسائل بوده ام. می توانم تا حدودی مدعی شوم که بخش عظیمی از منابع موجود و ممکن را درین باره دیده ام و کمتر سند مهمی، از حوزه جستجوهایم بیرون مانده است با اینهمه پیشاپیش عذرخواه نقصها و لغزشهای بیشمار این کار هستم و از همه صاحب نظران درمی خواهم که از راهنمایی دریغ نورزند. اگر بخواهم تفصیل مشکلاتی که بر سر راه بوده و مسیری را که برای حل آنها طی کرده ام به خوانندگان یادآور شوم خود رساله ای درازدامن خواهد بود در زمینه روش تحقیق در متون عرفانی، هیچ ضرورتی وجود ندارد که خواننده بداند، من برای یافتن صورت درست بسیاری از اعلام مثلاً «غنادوستی» یا مفهوم دقیق بسیاری از کلمات و اصطلاحات مثلاً «طرسوس کردن» یا پیدا کردن منابع اقوال مشایخ قبل از بوسعید که وی راوی گفتار آنان است یا حتی منابع اندیشه ها و رفتار و گفتار شخص او، چه مایه وقت صرف کرده ام. با اینهمه سپاسگزار این عارف بزرگوار و انسان نجیب تاریخ فرهنگ ایران هستم که در جستجوی او بسیار نکته ها آموختم و خوشوقتم که حاصل جنبی این جستجو خود چندین برابر آن چیزی شد که مستقیماً مرتبط با ابوسعید و اسرارالتوحید است و آن شناخت تصوف خراسان بود: سرچشمه های تفکر سنائی و عطار و مولوی. این را در مقدمه نوشته ام و در اینجا هم تکرار می کنم که منکران کرامت بسیارند و من خود نیز گاه چنان اندیشیده ام، اما اگر بوسعید هیچ کرامتی نداشت جز اینکه مرا بدین کارها واداشت این خود بزرگترین کرامت های او بوده است.

۹- این یادداشت کوتاه را تا اینجا نوشته بودم و چاپ شده بود، یکبار که برای غلط گیری آن را خواندم از خودم بدم آمد که چه مقدار در همین دو سه صفحه از من و من دم زده ام که چنین و چنان کرده ام، یادم آمد که مدعی بیست سال اتس و الفت با کسی شده ام که در ۸۳ سال عمرش یکبار هم کلمه «من» و «ما» را بر زبان نیاورد و همیشه، برای گریز از «من» و «ما» کلمه «ایشان» را - که نشانه غایب بودن از خویش است - به کار برد و من نتوانستم بویی از آن معنویت ببرم و اندکی از خودخواهیم بکاهم. فکر کردم که این یادداشت را از نو بنویسم و بر تمام تجلیات من و ما، در این نوشته، خط بطلان بکشم، اما متوجه شدم که آن فرعون، از جای دیگر خود را نشان خواهد داد؛ یعنی سر از گریبان تواضع های خودخواهانه بدر خواهد آورد و از میان تصنع و صنعت. ترجیح دادم که آشکارا، همچنان که در آغاز، خود را نشان دهد و برهنه از هر جامه ای، ظهور کند. تردیدی ندارم که زیانش کمتر است، بی گمان کمتر است، بویژه در قیاس با خودخواهیهایی که در جامعه خداخواهی خود را نشان می دهند و حق داشت کسی که دیگری را بر حذر داشت از آن قومی که خدا خواهیشان پرده خودخواهی هاست.

۱۰- چاپ این کتاب مدتی به درازا کشید، حوادث اجتماعی و بعضی گرفتاریهای من و گاه مشغله های چاپخانه، زمان نشر آن را به تأخیر افکند اکنون که آخرین مراحل چاپ را می گذرانند باید از دوستان خویش در انتشارات آگاه، که درین راه شکیبائی بسیار نشان دادند، و نیز از همکاری خانم خواجه که این کتاب را بدین صورت زیبا آراستند و شکل بخشیدند، سپاسگزاری کنم. همکار و دوست دانشمند آقای دکتر حسین ولی زاده، یکبار متن چاپ شده کتاب را بدقت مطالعه کردند و مواردی را که بنظرشان نیازمند توضیح بود یادآور شدند، همچنین چندین غلط مطبعی را که نگارنده از آنها غافل مانده بود متذکر شدند، بخاطر این همه محبت ها، در اینجا، باید از ایشان سپاسگزاری کنم و الحمدلله اولاً و آخراً.

فهرست مطالب کتاب

مقدمه

ابوسعید ابوالخیر

منابع دربارهٔ ابوسعید (ص بیست و چهار)؛ نام و کنیه (ص بیست و هفت)؛ پدر و نیاکان (ص بیست و هفت)؛ سال تولد و دوران حیات او (ص بیست و هشت)؛ چهره و شمایل ابوسعید (ص بیست و هشت)؛ ازدواج و همسر (ص بیست و نه)؛ فرزندان و نبیرگان (ص بیست و نه)؛ استادان او در علوم (ص سی)؛ پیران او در تصوف (ص سی و دو)؛ ابوسعید در میان علما و ارباب مذاهب فقهی و کلامی عصر (ص سی و چهار)؛ ابوسعید در میان صوفیان عصر او (ص سی و شش)؛ ابوسعید و ابن سینا (ص چهل و سه)؛ مکاتبات بوعلی و ابوسعید (ص چهل و شش)؛ ابوسعید و ژنده پیل (ص پنجاه و شش)؛ ابوسعید و عطار (ص پنجاه و نه)؛ ابوسعید و رجال حکومت و ارباب قدرت (ص شصت و دو)؛ میهنه، زادگاه ابوسعید (ص شصت و پنج)؛ سفرهای ابوسعید (ص هفتاد)؛ ابوسعید در نیشابور (ص هفتاد و دو)؛ ساخت شهری و محیط فرهنگی نیشابور عصر ابوسعید (ص هفتاد و سه)؛ محیط مذهبی و عقیدتی عصر (ص هشتاد و یک)؛ تساهل و گذشت ابوسعید (ص هشتاد و دو)؛ ابوسعید در قلمرو کلام و فقه (ص هشتاد و چهار)؛ مبانی تعلیمات ابوسعید (ص هشتاد و شش)؛ طعم وقت (ص نود و سه)؛ ابوسعید و راه ملامت و فتوت (ص نود و چهار)؛ ابوسعید و کرامات (ص نود و شش)؛ ابوسعید و حج (ص صد)؛ ابوسعید و سماع (ص صد و دو)؛ طنز ابوسعید (صد و سه)؛ ابوسعید و شعر (صد و پنج)؛ شعر ابوسعید (ص صد و یازده)؛ آثار ابوسعید (ص صد و پانزده)؛ حورائیه ها و شروح رباعیات (ص صد و نوزده)؛ نگاهی به تفاسیر حورائیه (ص صد و بیست و دو)؛ ابوسعید و نظام خانقاه (ص صد و بیست و هفت)؛ مزار ابوسعید در مهنه (ص صد و سی و هشت)؛ مهنه های دیگر و مزارهای دیگر (ص صد و سی و نه)؛ خاندان ابوسعید در تاریخ، نیاکان و خانواده، فرزندان و فرزندزادگان ابوسعید

(ص صدوچهل ویک)؛ چند نسب مشکوک و مردود (ص صدوشصت ویک).

اسرارالتوحید

اهمیت کتاب (ص صدوشصت و سه)؛ شرح حال مؤلف (ص صدوشصت چهار)؛ تاریخ تألیف کتاب (ص صدوشصت و هفت)؛ اهداء کتاب، ارزش تاریخی کتاب (ص صدوشصت و نه)؛ ارزش عرفانی کتاب (ص صدوهفتاد)؛ ارزش ادبی کتاب (ص صدوهفتاد و یک)؛ ترجمه های اسرارالتوحید، خلاصه ها و منتخب های اسرارالتوحید (ص صدو هفتاد و چهار)؛ «مقامات» های بوسعید و منابع کار مؤلف (ص صدوهفتاد و پنج)؛ ویژگیهای زبانی اسرارالتوحید (ص صدوهشتاد و یک)؛ آثار لهجه و زبان ناحیه (صد و هشتاد و دو)؛ تبدیل مصوت ها (ص صدوهشتاد و سه)؛ تبدیل صامت ها (ص صدوهشتاد و چهار)؛ حذف و ادغام (ص صدوهشتاد و پنج)؛ واژگان، چند نمونه از مفردات (ص صدوهشتاد و شش)؛ چند نمونه از ترکیبات (ص صدوهشتاد و هشت)؛ ویژگیهای سبکی دستوری (ص صدوهشتاد و نه تا دویست و نه).

چاپهای اسرارالتوحید

چاپ ژوکوفسکی، چاپ استاد بهمنیار (ص دویست و یازده)؛ چاپ دکتر صفا (ص دویست و دوازده)؛ نقد چاپ دکتر صفا (دویست و چهارده تا دویست و بیست).

درباره چاپ حاضر

(دویست و بیست و یک)؛ معرفی نسخه ها (دویست و بیست و سه)؛ شیوه تصحیح متن (ص دویست و سی)؛ درباره رسم الخط و نقطه گذاری (ص دویست و سی و چهار)؛ درباره تعلیقات و فهرست ها (ص دویست و سی و پنج تا دویست و سی و نه).

فهرست متن اسرارالتوحید*

مقدمه

خطبه کتاب، پیکر آدم میان مگه و طایف، اشتقاق انسان و انس و مؤانست، آفرینش حوا از پهلوی چپ آدم (ص ۱)؛ اختلاف زبانها و لغات، مقام انبیا، فرق نبی و ولی (ص ۲)؛ سخن مؤلف در

برای جزئیات بیشتر به فهرستهای تحلیلی پایان کتاب مراجعه شود، این فهرست بیشتر راهنمای حکایات و موضوعات کلی کتاب است.

سبب تالیف کتاب (ص ۳)؛ فایده مطالعه زندگی مشایخ، فتنه غزان در خراسان، شکنجه های غزان، شهادت یکصد و پانزده تن از فرزندان شیخ در فتنه غزان در میهنه (ص ۴)؛ روزگار قحط مسلمانی، شکنجه های غزان، (ص ۵)؛ عمر شیخ هزار ماه بوده است، روش مؤلف در گردآوری مقامات شیخ، نظر مؤلف در باب کتاب حالات و سخنان (ص ۶)؛ تفصیل ابواب و فصول کتاب (ص ۷)؛ تقدیم کتاب به محمد بن سام (ص ۸).

باب اول

شیخ هرگز «من» و «ما» نگفته، از خویش به «ایشان» تعبیر کرده است، چرا مؤلف «ایشان» را تغییر داده است (ص ۱۵)؛ پدر شیخ، عطار بوده است، تاریخ ولادت شیخ، بوسعید در خردسالی، در جمع صوفیان میهنه، وصف رقص و سماع صوفیان میهنه، پدر شیخ از هواداران سلطان محمود غزنوی بوده (ص ۱۶)؛ نقش تصویر لشکریان محمود بر در و دیوار سرای پدر شیخ، خانه ای ویژه شیخ که بر در و دیوارش الله الله الله نقش بود، استاد قرآن شیخ، نخستین دیدار با بلقسم بشر (ص ۱۷)؛ قرص نانی که سی سال بر طاق خانقاه مانده بود، نخستین تعلیم بلقسم بشر به شیخ، ادیب شیخ ما، ابوسعید عنازی بود (ص ۱۸)؛ شعری که بلقسم بشر بعنوان ذکر به بوسعید آموخت، تاریخ وفات بلقسم بشر (ص ۱۹)؛ مرد نابینا و حقیقت علم، عزیمت شیخ به مرو برای تفقه، شیخ بر مذهب شافعی بوده است، همه مشایخ تصوف بعد از شافعی بر مذهب او بوده اند (ص ۲۰)؛ ابو یزید بر مذهب امام صادق ع بوده است، ابو یزید سقای امام صادق ع بوده است، ستایش مؤلف از مذهب شافعی نفی مذهب بوحنیفه نیست (ص ۲۱)؛ بوحنیفه و مالک در مسجد رسول ص، بو عمرو بشخوانی و رعایت سنت، شیخ به تمام فرایض و نوافل قیام می کرد (ص ۲۲)؛ مذهب شافعی کار دین را تنگتر فرا گرفته است، نقد مؤلف از تعصب اهل عصر، شیخ شاگرد ابوعبدالله خضری در مرو بود، شاگردی شیخ نزد ابوبکر قفال (ص ۲۳)؛ شیخ در درس فقه و اصول و تفسیر بوعلی سرخی، نام مشایخی که با بدعت اعتزال در خراسان مبارزه کردند، دیدار شیخ با لقمان سرخی از عقلای مجانبین، لقمان سایه بوسعید را بر پوستین دوخت (ص ۲۴)؛ لقمان بوسعید را نزد بلفضل حسن می برد، مقام بلفضل حسن در زندگی معنوی شیخ، تعالیم بلفضل حسن به شیخ، تغییر حال ناگهانی شیخ در سردرس تفسیر بوعلی فقیه (ص ۲۵)؛ مستک شده ای همی ندانی پس و پیش، هفت سال خلوت در میهنه، سلسله مشایخ بلفضل حسن تا مصطفی ص (ص ۲۶)؛ لقمان و درآمدن از در بسته، نمونه ریاضت ها و مجاهدات شیخ (ص ۲۷)؛ عزلت گزینی در بیابانهای پیرامون میهنه، عبادت در کوه های هزار مسجد (ص ۲۸)؛ در رباط کهن و رباط گورستان (ص ۲۹)؛ گوش داشتن بابو بوالخیر رفتارهای شیخ را (ص ۳۰)؛ در مسجد خانه رباط کهن، قرآن ختم کردن بحالت آویخته در چاه، در خدمت درویشان (ص ۳۱)؛ سؤال ز جهت درویشان، «تومدای مهنگی»، رفتن

به سرخس در هوا معلق، دیدار با سلمی (ص ۳۲)؛ سلسله پیران شیخ تا مصطفی ص، بازگشت به میهنه، مراحل سلوک در بیان بوسعید (ص ۳۳)؛ عبادت به گونه فریشتگان (ص ۳۴)؛ عاشق فنای خویش، مریدان می آمدند و توبه می کردند، زنان از بام مسجد نجاست بر بوسعید پاشیدند (ص ۳۵)؛ درگذشت پدر و مادر شیخ، طعم وقت (ص ۳۶)؛ هر که ما را به اول دید صدیقی گشت و هر که به آخر دید زندیقی شد (ص ۳۷)؛ عزم سفر آمل و دیدار با ابوالعباس قصاب، در شاه میهنه، پیر برزگر و حلّ واقعه بوسعید (ص ۳۸)؛ در ولایت نسا و دیدار مشایخ آنجا (ص ۳۹)؛ خانقاهی که بوعلی دقاق به دستور پیامبر ساخت، نسا شام کوچک است، خاک نسا و بلاها، مشایخ نسا (ص ۴۰)؛ با شیخ احمد نصر، زیارت محمد علیان نسوی، از کرامات علیان نسوی (ص ۴۱)؛ پیر قصاب: زنهاریا مطلقه صحبت مکن!، دفن کتابها و کاشتن درخت مورد بر روی آنها (ص ۴۲)؛ قُلْ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ، «تومدان بلخی» و «تومدان میهنگی» (ص ۴۳)؛ خواهی که با سر جزوت فرستیم؟، عقوبت درد دندان به جرم بازگشت به کتاب، در آمل طبرستان با ابوالعباس قصاب (ص ۴۴)؛ جامه بلعباس قصاب در تن بوسعید، سِر خرقه پوشیدن (ص ۴۵)؛ نسب در تصوف پیر صحبت است و پیر خرقه، مَنْ لَمْ يَتَأَدَّبْ بِاسْتَاذٍ فَهُوَ بَطَالٌ، مدار طریقت پیر است (ص ۴۶)؛ بلحسن خرقانی و منأله سفر و استاد، پیران همه یکی باشند و یکی همه (ص ۴۷)؛ چون به مقصد رسیدی اختلاف از میان برخاست، از دو پیر خرقه داشتن (ص ۴۸)؛ پیران قصاب تا مصطفی ص، بازگشت بوسعید به میهنه، با خرقانی و بو عبدالله داستانی، در محضر قصاب (ص ۴۹)؛ نظر بلعباس قصاب در باب بوسعید، چهل سالگی سن بلوغ نبوت و ولایت، چهل سال ریاضت (ص ۵۰)؛ این از آن نادره هاست، نهمار برویش ری! (ص ۵۱)؛ زیارت خاک بلفضل حسن برای تبدیل قبض به بسط (ص ۵۲)؛ زیارت خاک بلفضل به جای حج، شیخ از مجاهدات خویش کستر سخن گفته، بمفی مشایخ چون کرامتی از ایشان ظاهر شده، مرگ خویش از خدا خواسته اند (ص ۵۳)؛ هزار و یک مقام، تاریخ وفات شیخ (ص ۵۴)؛

باب دوم

فصل اول

دیدار شیخ با معشوق طوسی (ص ۵۷)؛ در خانقاه استاد ابواحمد در طوس (ص ۵۸)؛ پیش بینی شیخ در باب آینده نظام الملک، در دیده به جای خواب آب است مرا (ص ۵۹)؛ با ابوالقاسم کرگانی در طوس بر یک تخت، ورود شیخ به نیشابور و خانقاه کوی عدنی کویان (ص ۶۰)؛ نخستین برخورد شیخ با مریدان قشیری (ص ۶۱)؛ راه به خدا یک قدم است که از خود بیرون آیی، از بهر دستاری طبری، خداوند، پیش از دوبار با بنده سخن نگوید (ص ۶۲)؛ پیوستن حسن مؤدب به شیخ، آنچه در ویرانی بیند در آبادانی نگویند (داستان مرد حلواگر در بیابان) (ص ۶۳)؛ محضر نوشتن قاضی صاعد و بوبکر اسحق در انکار شیخ و صوفیان (ص ۶۸)؛ داستان ایشی نیلی (ص

۷۳؛ اشراف شیخ بر ضمیر امام قشیری (ص ۷۵)؛ کمی ما را در صف گواهان نشسته دیدی؟، از بهریتی گبر شوی عار نبوی؟ (ص ۷۶)؛ بوسعید نام خویش بر فرزند قشیری ایشار می‌کند (ص ۷۷)؛ برزگری که خیار تلخ را شیرین می‌خورد، دزدی جامه قشیری را ز بود و او برهنه از حوض مسجد برآمد (ص ۷۸)؛ استاد استاد است، شریعت و طریقت (ص ۷۹)؛ همسر قشیری در مجلس شیخ (ص ۸۰)؛ شلغم خوردن شیخ و صوفیان در مسجد و انکار قشیری، درویشی را که به نیم لوزینه از شهر بتوان راند چرا جامه بریاید کشید؟ (ص ۸۱)؛ ابو عبد الله با کو و انکار او بوسعید را (ص ۸۳)؛ درخواست با کویه از بوسعید (ص ۸۴)؛ بر خیزید و برای خدا رقص کنید، به چهار بالش منگربه خلق و خونگر (ص ۸۵)؛ امام الحرمین جوینی و پدرش در خانقاه بوسعید (ص ۸۶)؛ عمید خراسان در خانقاه شیخ (ص ۸۸)؛ شیخ، حاجب محمد را عمید خراسان می‌خواند (ص ۸۹)؛ نظام الملک در خانقاه شیخ و نظر شیخ در باب او، آثار را محبوب بود؟ (ص ۹۰)؛ شیخ بوسعید در کلیسای ترسایان نیشابور (ص ۹۳)؛ قوالان طوس در خانقاه شیخ (ص ۹۵)؛ در بند اشک این کودک ناطف فروش بود، شیخ در یک دعوت هزار دینار خرج می‌کند (ص ۹۶)؛ شیوه شیخ در تهذیب مریدان ناهموار (ص ۹۹)؛ راه به حضرت از نسبت است نه از نسب (ص ۱۰۱)؛ شیخ هشتم، مُردار سگان را و سگان مُردار را (ص ۱۰۲)؛ هر آن شمعی که ایزد بر فرزند (ص ۱۰۳)؛ آری جانا دوش به بامت بودم، حدیث آن انگشتی (ص ۱۰۴)؛ در خواب با صاحب شریعت (ص ۱۰۵)؛ برای مصالح مردمان است که ما در مکان می‌نشینیم (ص ۱۰۶)؛ پیر چنگی در گورستان حیره (ص ۱۰۷)؛ هر جا که روی دو گاو کارند و خری (ص ۱۰۸)؛ صوفیان پاکانند جز پاک نخورند (ص ۱۰۹)؛ آب گرمابه پارگین را شاید (ص ۱۱۰)؛ با مرد گبر در نیشابور، با شحنة ظالم نیشابور (ص ۱۱۱)؛ دو شمع گران بیاور که هریسه گران می‌دهد!، با طیب گبر در نیشابور (ص ۱۱۳)؛ خلال کردن بی دندان، اگر علیک انبان حدیث تورا نگوسار نکرده بود! (ص ۱۱۴)؛ با استاد امام بر سر خاک بومنصور ورقانی (ص ۱۱۵)؛ در پذیرفتن ابراهیم ینال را (ص ۱۱۶)؛ ای مادر وزن اینها! مستی افسوس خواره! (ص ۱۱۷)؛ سه هفت مویز طایفی، پیوستن بوعلی فارمدی از قشیری به ابوالقاسم گُرکانی (ص ۱۱۸)؛ از علم بیفتی و به احوال بوسعید نرسی (ص ۱۲۰)؛ موشی و گربه ای را بفرمایند تا بر بالین تو بر یکدگر آویزند، نمازی با همه حمدها که در قرآن هست (ص ۱۲۲)؛ تا همسایگان ما را ازین بوی خوش نصیبی بود، آرزوی بوسه بر رکاب شیخ (ص ۱۲۳)؛ درویش گنجرودی و خشم گرفتن بر رزک (ص ۱۲۴)؛ چهله نشینی شیخ با مرد مدعی (ص ۱۲۵)؛ با محتسب کرامی نیشابور (ص ۱۲۶)؛ لَتَعَجَّلَ عَلٰی اُمِّ، زیره و او و حلواى بشکر از دعای کودک در گاهواره (ص ۱۲۷)؛ با شیخ بومسلم فارسی (ص ۱۲۸)؛ با استاد اسماعیل صابونی و یاد کرد درسهای مشترک (ص ۱۲۹)؛ برکت تو که این گلیم بدهی و پشیمانانت نشود!، با مرد جهودی که

روز شنبه به کنشیت نیشابور می‌رفت (ص ۱۳۰)؛ با وکیل یهودی امام جوینی در نیشابور (ص ۱۳۱)؛ بونصر شروانی و حرمت جامعه شیخ در خانقاه‌های شروان (ص ۱۳۲)؛ دیدار با ابوالحسن خرقانی و زیارت خاک بایزید (ص ۱۳۵)؛ چگونگی بازگشت بوسعید به میهنه (ص ۱۴۶)؛ این اژدها سالها رفیق ما بوده است!، بی‌نمازی باید تا جامعه‌های شما نمازی بماند (ص ۱۵۰)؛ رفتیم و شدیم و دیدیم و یافتیم و یار آنجانه! (ص ۱۵۱)؛ بوعمر و بشخوانی و فروختن خلال شیخ به سی دینار (ص ۱۵۳)؛ آن نور وضوست بدان غره نباید شد (ص ۱۵۵)؛ بوسعید ملک خراسان به جغری و ملک عراق به طغرل بخشید (ص ۱۵۶)؛ از اسب فرو افتادنی پس پشت کردیم (ص ۱۵۸)؛ اینجا دم اژدهاست و زخم پیلان! (ص ۱۵۹)؛ اورا می‌طلبی یا از او می‌طلبی؟ (ص ۱۶۰)؛ حق پیر بر مرید و حق مرید بر پیر چیست؟ (ص ۱۶۳)؛ بزرگ بود هر که یک قدم از برای این حدیث بردارد، اینهمه بی‌اختیاری است (ص ۱۶۴)؛ نباید زاهد، نباید زاهد، نباید زاهد! (ص ۱۶۵)؛ آمده‌ای به ما فرونگری اکنون به مات بر باید نگر است (ص ۱۶۶)؛ ما ولایت مرو، بدین سابطی به شما فروختیم (ص ۱۶۷)؛ بوسعید پای افزار صوفیان را بر زیر سر می‌گیرد (ص ۱۶۸)؛ چنان نفسی را چماق ترکمانان می‌تواند نرم کند (ص ۱۶۹)؛ با خادم خانقاه پیر بلفضل حسن، در سرخس (ص ۱۷۱)؛ بسازید تا بر قاضی سیفی نماز کنیم (ص ۱۷۲)؛ خانه‌ای که گندمهای آن تمام شدنی نبود (ص ۱۷۳)؛ بوسعید بر بصیرت این لقمه حلال به خانه رئیس دیه می‌آید (ص ۱۷۴)؛ برخیز که آن دُرُست زر را دزد همین ساعت ببرد (ص ۱۷۶)؛ پیش بینی بوسعید در باب پایان کار نظام الملک (ص ۱۷۷)؛ وظیفه ابوبکر عبدالله و بوعلی فارمدی در خانقاه بوسعید (ص ۱۸۰)؛ مسعود بنجر را سگان غوری اودریدند (ص ۱۸۱)؛ ذَبِحِ النَّفْسِ وَالْأَفْلا، آهوکى که گوشت خود را مایه آسودگی صوفیان کرد (ص ۱۸۲)؛ اژدها در پیش شیخ در خاک مراغه می‌کرد! (ص ۱۸۳)؛ چرا گفתי شور، شوری در افکندی، زنی خویشتن را از بام در انداخت و دامنش به میخی ضعیف در آویخت، با درزی و جولاهه (ص ۱۸۴)؛ یکی را به رنگ طاووس دارد و یکی را به رنگ کلاغ (ص ۱۸۵)؛ با خواجه امام محمد سمرقندی، مرد ختنی در میهنه اسلام می‌آورد (ص ۱۸۶)؛ حکایت نويس مباح چنان باش که از تو حکایت کنند، چون طاقت بار حمزه نمی‌دارند جامعه حمالان بر باید کشید (ص ۱۸۷)؛ سی مهرة زرین برای سفره صوفیان (ص ۱۸۸)؛ أَنْبَتَهُمَا اللَّهُ نَبَاتًا حَسَنًا (ص ۱۸۹)؛

فصل دوم

چون خاطری رحمانی در آمد تعجیل باید کرد، من اینهمه خدمت‌های سخت برای خدای نمی‌توانم کرد (ص ۱۹۱)؛ کار ما را «ما» در میان نباشیم، آن یک دانه هم تویی، ما هیچ نیستیم (ص ۱۹۲)؛ از راه تدبیر برخیز و بر راه تقدیر بنشین، زهر بابد خورد و انگارید قند، بسیار قدم باید تا مرد به «دردوست» رسد، توفصد کنی عشق تو بیرون آید (ص ۱۹۳)؛ هر چه ما می‌بینیم بوعلی می‌داند

(ص ۱۹۴)؛ امشب «خواجه وای حسن» می‌خورید! (ص ۱۹۵)؛ موش در حقه، بجای اسرار حق!، اندرز شیخ به همسران مریدان (ص ۱۹۷)؛ آن آب هنوز از چشمه بیرون نیامده بود!، ناگزیر تو منم ناگزیر خویش را ملازم باش! (ص ۱۹۸)؛ لقمان شوخگن، پاکیزه تر از همه است!، اگر بر هوا پری مگسی باشی، دنیا دست در دامن مازده بود، مفضل را در کار او کردیم (ص ۱۹۹)؛ خداهش بیامرزاد هرکس از آنجا که هست یک گام فراتر آید، التصوف ترک التکلف (ص ۲۰۰)؛ لیس فی الجبة میوی الله (ص ۲۰۱)؛ دوشعر که شیخ سروده است (ص ۲۰۲)؛ مرد باید که جگر سوخته خندان بود، تا چه کنی و از آن نامه چه بر خوانی؟ (ص ۲۰۳)؛ ما، در موکبی نرویم که آل محمد ص در آنجا نباشند، بوسعید درین شهر غریب است با وی سگی نباید کرد (ص ۲۰۴)؛ آنجا که تویی همه دوزخ است و آنجا که تونیستی همه بهشت است، مُرَقَع به خار بخشیدن (ص ۲۰۵)؛ زندان مرد، بود مرد است، بر چنان درگاهی، گناه کم ازین نباید! (ص ۲۰۶)؛ پاسخ بوسعید به انتقادهای ابوعبدالله باکو! (ص ۲۰۷)؛ ما را بهشت نباید ما را دوزخ باید، دست خواجه عبدالکریم دست ما باشد (ص ۲۰۸)؛ با استاد امام راست کن که می‌گوید: آسیای حسین آباد آن من است، به خاکستری روی در هم کشم؟، دعایی برای یافتن سر ریسمان! (ص ۲۰۹)؛ ماشان ور نبسته بودیم تا باز گشاییم، از در خانقاه تا بُن خانقاه گوهر! (ص ۲۱۰)؛ تخته کودکان به سوره «آلم نشرح» باز فرست!، مردی بدین بزرگی و عتایی بدین خردی!، در گرما به، با تو ازاری و مطلقیش نیست و آن نیز آن تونیست! (ص ۲۱۱)؛ این گربه بر صوفی ما شاشید!، جامع قرآن باز گرفتن بر اندیشه حقانیت مذهب شافعی (ص ۲۱۲)؛ از هر چه ما برخاستیم با سر آن نشویم (ص ۲۱۴)؛ استاد امام را به من نموده اند و شیخ بوسعید را به من نمی‌نمایند، چرا جاه و کلاه نخواستی، به خوشدلی چون افتادی؟ (ص ۲۱۵)؛ با سید اجل و بلعباس شقانی در خانقاه، راست باز و پاک باز و امیر باش!، بار تو ما کشیم به از آن که دیگران (ص ۲۱۶)؛ خود را بنه و بر راست رو!، آن بزرگ در حق همسایه بسیار وصیت کرده است (ص ۲۱۷)؛ در گرما به، دو مخالف جمع شدند چندین راحت باز می‌دهند (ص ۲۱۸)؛ گفتار خرقانی که «بسیار کسان را از غرور عقل به راه آوردیم.»، سرکوی حرب و سرکوی صلح (ص ۲۱۹)؛ امام خوبی یک، خواجه امام است!، امروز سرد روزی است! (ص ۲۲۰)؛ هر چه دون حق است کرای سخن نکنند، رقص صوفیان و شیخ خواب سید اجل را بشولیده می‌دارد (ص ۲۲۱)؛ راست گفتن امانت است و مرابه فرجی شیخ حاجت است (ص ۲۲۳)؛ عیشت خوشبا که عیش ما خوش کردی!، چون به سرخس رسی خدای سرخس را از ما سلام گویی! (ص ۲۲۴)؛ مرا عربده می‌فرمایی بر درگاه او؟، نان خویش و آن هیچ کس نخورده ایم! (ص ۲۲۵)؛ ولیکن سرمویی بازین حدیث کاری ندارد، یاری فراموئیان را چیزی خوش است که بخورند (ص ۲۲۶)؛ خلاف نوا، خلاف نوا، اتفاق باند!، جمله درختان و کوه‌ها و بناها در موافقت شیخ رقص می‌کردند (ص ۲۲۷)؛ بوسعید دز هرات (ص ۲۲۸)؛ نیم شلغم جوشیده از دست بوسعید سخن

حقیقت را بر زبان انصاری گشود، با بلفضل فراتی در استوا (ص ۲۳۰)؛ جوانی مست خراباتی در خانقاه بوسعید (ص ۲۳۱)؛ هر چه به دم آید به دود و باد شود (ص ۲۳۲)؛ به فرزند پذیرفتن بوسعید ابراهیم ینال را (ص ۲۳۳)؛ ابراهیم ینال را به خدمت حق فرمودیم نه به خدمت خویش، بوسعید آخرین جمله اولیاست (ص ۲۳۴)؛ بوسعید را بر کبسه بند نیست و با خلق خدای جنگ نیست (ص ۲۳۵)؛ آن پشه هم تویی ما هیچ نیستیم!، خواجه امام اجل را بهتر ازین می باید مرد! (ص ۲۳۶)؛ خدا همچنان که درین جهان خوشدلستان می دارد در آن جهان خوشدلستان دارا!، اعتراض مردم مرو و رود بر سماع بوسعید در بازار آن شهر (ص ۲۳۷)؛ ما کجاییم و این مرد کجاست؟ (ص ۲۳۸)؛ زاویه آن پیر را به کوی بازنهد، از ترکستان کی بود آرنده تو؟ (ص ۲۳۹)؛ بر سر تربت «داد»، مرد دهری در حلقه دیس بلحسن نویی، (ص ۲۴۰)؛ آن هزارستان می گوید «سیحان» تومی الحان شنوی، آنگاه که بمردی او بماند (ص ۲۴۱)؛ تفسیر بوسعید از آیه «انّ الذی قرّض علیک القرآن» (ص ۲۴۲).

حکایات و فواید

پرسش عمر از کعب الاحبار، سخن بایزید، وُلِدْتُ بِاَکْبَا وَالنَّاسُ يَضْحَكُونَ، سخن شبلی، اَشْرَفُ كَلِمَةٌ فِي التَّوْحِيدِ (ص ۲۴۳)؛ سخن یوسف بن حسین، سخن جنید، سخن ذوالنون، سخن بلحسن بوشنجی، سخن بو عبد الله رازی، تعریف بوسعید از تصوف، سخن جنید در حمد الاهی (ص ۲۴۴)؛ شبلی و لاله الا الله، سخن شیخ در لا اله الا الله، معاویه و خلق، روایت شیخ از کلبله، سخن شیخ در باب ادب کردن احمق (ص ۲۴۵)؛ تمثیل مرد خردمند، اعرابی و صبر بر مرگ فرزند، دودوست در کشتی، انگشتی در پناه (ص ۲۴۶)؛ کودک و شبلی، سخن یحیی ماه از در باب اختیار، حجاب دعوی، مَنْ لَمْ يَقْبَلْ مِنْ مُتَّقِلٍ، چهارده هزار نفس، سخن محمد بن خشنام (ص ۲۴۷)؛ هفت خصلت که مایه شرف مرد است، تعریف بوجعفر قاینی از حسب و غنا و علم و ورع، اعرابی و کنیزک، خری همچون بو یوسف قاضی!، مرد جهود و امیر المؤمنین علی ع (ص ۲۴۸)؛ سخن جنید، مرد گرسنه بر خرمان، سخن بوسعید در غفو، سخن سری سقطی با جنید (ص ۲۴۹)؛ سخن حق با داود، ابوبکر کثانی و خضر، بوعلی دقاق و پیر شبوی (ص ۲۵۰)؛ سخن بوسعید در باب نیاز، پیر شبوی به هنگام قیلولة صوفیان، عاشق نمای خویشتن، مردی از جَبَل اللکام بر در دکان سری سقطی (ص ۲۵۱)؛ سخن بلعباس بشار، خدایا تو با من در گلیم و من ترا در بادیه ها می جویم، کودک و جنید، سخن مرتعش در باب هوای نفس، سخن سفیان ثوری (ص ۲۵۲)؛ داستان جولاهه ای که وزیر شده بود، مناجات بایزید، مردی در مجلس بوعلی دقاق، سخن بایزید در باب نالیدن زمین ها به خداوند، دانشمند دوستان و سگی در مسجد مرو (ص ۲۵۳)؛ پیر سمرقندی و نفس، دفاع ابلیس از خویش، صوفیان خراسان لشکر خدایند در زمین، حدیث احمدک (ص

(۲۵۴)؛ منی کردن مردی دیهی را ویران می‌کند، سلطان محمود و پسرش پس از مرگ، زکریا و اعتماد او بر درخت (ص ۲۵۵)؛ هرگه ازین شراب بچشیدم هفت اندام من گوش گردد، باد در دست سلیمان، سخن پیران در باب تجلی، بوخص حداد و آهنگری او (ص ۲۵۶)؛ عبدالله مبارک و زناریهودی، سخن اعرابی در باب خداوند، سخن ابواسحاق اسفراینی در باب صوفیه، سخنان مشایخ در باب تصوف، اگر با ما باشی ترنانه خواهی شد، دامتان بی بی صراف، مرد تنها در جزیره و ناامیدی او (ص ۲۵۷)؛ تُمْ رُدُّوْا الی اللّٰهِ مَوْلِیْهِمُ الْحَقُّ، بوسعید و نقد شعر (ص ۲۵۸)؛ بوحامد دوستان در شب برفی، رسول روم و عمر بن الخطاب در گورستان، روایتی دیگر از داستان بی بی صراف، مردی در مجلس یحیی معاذ، بلفضل حسن و دعا نکردن در حق محمود (ص ۲۵۹)؛ سخن بوحمزه نوری در باب ظاهر و باطن، بلحسن نوری و اهل معرفت، سخن او یس قرنی، اِعْلَمْ اَنْتَکَ عَبْدُوْ اسْتَرْخْ، در ظلّ اخلاص خفتن، بهترین بنی اسرائیل (ص ۲۶۰)؛ سخن بویکر واسطی در باب دل مرد موحد، سخن بوعثمان مغربی، سخن محمد بن علی قصاب در باب تصوف، سخنان شبلی در جامع بغداد (ص ۲۶۱)؛ سخنان بلفضل حسن سرخسی، سخنان بوعلی فقیه، اخلاص و شرک در حدیث نبوی، مَسَلَمَةٌ و ولید (ص ۲۶۲)؛ لُثْمَةٌ بَلْغَمَةٌ، سخن خداوند با داود، داود طایبی در مقبره، سخن علی (ع)، اِخْتِیَارُ مَا جَرَى لَکَ فِی الْاَزَلِی، دعای رابعه، توحید و اشارت و عبارت (ص ۲۶۳)؛ سخنان لقمان سرخسی، سخن دقاق در باب سماع، عایشه در عروسی، سخن بوسعید در باب سماع، بوسعید و خانه کعبه (ص ۲۶۴)؛ «هیچ کس بن هیچ کس» را راه دهید!، ما رنگ و بوی درون شماییم! (ص ۲۶۵)؛ شیخ و چراغدان صوفیه، ایران همه فال روزگار از تو برند، و قلیلٌ مِنْ عِبَادِ الشُّکُورِ (ص ۲۶۶)؛ بوسعید بر سر مزار عمارة مروزی، با خطیب کوفی، با دشفا در کوزه دمید و خود بخورد (ص ۲۶۷)؛ جوانمردی: شوخ مرد پیش روی او نیاوردن است، دیدار مصطفی (ص) و فاطمه (ع) در خواب، بوسعید از احکام نجوم سخن می‌گوید (ص ۲۶۸)؛ تکبیر پنجم بر جمله خلاق، از فقر تا گدایی، دخترک فقیر در مجلس شیخ، تفسیر بوسعید از قرآن با شعر (ص ۲۶۹)؛ شما که سرود را تفسیر چنین توانید کرد (ص ۲۷۰)؛ پاسخ سلام ندادن بر سر سفره (ص ۲۷۱)؛ خواهر بوسعید از دریچه ناظر دیدار شیخ با خضر است! (ص ۲۷۲)؛ مرقع پوشیدن در هفتاد و هفت سالگی (ص ۲۷۳)؛ دوزخ به سنگ می‌تاب و این بیچارگان را بمسوز، راز آفرینش خلق، چون کوهی مباح در پس جاروب، تصوف آسیا، حرزی به شعر برای رفع بیماری بوصالح (ص ۲۷۴)؛ عطسه بوسعید ابلیس را به ولایت روم افکند، نماز روز و دزدی شب، اگر نهاده است مرنج، درویشان در محضر پیامبر (ص ۲۷۵)؛ صابنه و خواجه مظفر حمدان (ص ۲۷۷)؛ بوسعید بر سر خاک احمد طایرانی، نظر بوسعید در باب قشیری (ص ۲۷۸)؛ هرگز ترا این نباشد، که می‌خواهی!، بوسعید بر سر خاک بایزید، کدام نعمت‌ها، پیری که گزدم در سرش آشیانه کرده بود، سخن شیخ در

آزادیهای خداوند (ص ۲۷۹)؛ فرق همت و منیت، گاهی بر محاسن شیخ در مسجد، اوقاف در دست قشیری (ص ۲۸۰)؛ در پاسخ مردی که از بوسعید کرامت می طلبید (ص ۲۸۱).

فصل سوم

از سخنان شیخ در باب نفس (ص ۲۸۳)؛ در باب ایمان، اساس تعلیمات شیخ، در باب توبه (ص ۲۸۴)؛ در تعریف تصوف، در باب وقت، یکسونگرستن و یکسان زیستن، در باب نفس (ص ۲۸۵)؛ در باب حج، یاربدآموزنفس است، تقوی پرهیز از نفس است، در باب تصوف (ص ۲۸۶)؛ بهشت و دوزخ، چهار سخن از چهار کتاب خداوند، مراحل سلوک (ص ۲۸۷)؛ خلق از چه در رنج اند؟، حق خدا تع حق خلق است، در باب نفس، اصول تعلیمات بوسعید، در باب تصوف (ص ۲۸۹)؛ کجاش جستی که نیافتی، شفاعت پیران، دوستان خداوند، صوفی کیست؟، سخن پیران ماوراء النهر (ص ۲۹۰)؛ صیدشدگان ابلیس، فقر و غنا، در گوش نوزادان بجای نماز می گفت: این حدیث را باید بود (ص ۲۹۱)؛ تصوف چیست؟، اخلاص و شرک (ص ۲۹۲)؛ فرق حی و حیوان (ص ۲۹۳)؛ در باب نفس، تعریف تصوف، فتوت چیست؟ (ص ۲۹۴)؛ از کشش تا کوشش، درویشان، راه کدام است؟، وایست ما آن است که ما را وایی نبود، آتش زنده و آتش مرده (ص ۲۹۵)؛ در تعریف تصوف، یکسونگرستن و یکسان زیستن، اهمیت پیر (ص ۲۹۶)؛ در باب تواضع، نقد تصوف بتلقین (ص ۲۹۷)؛ قحط خدای، با خداوند، اهمیت یاران در کار، ختم ولایت، تفسیر روایت هفتاد و چند فرقه، تصوف: استعمال الوقت بما هو اولی به (ص ۲۹۸)؛ در باب تصوف، یک چند خدای را می جستیم اکنون خود را می جویم و نمی یابیم، در باب مجلس خویش و ما جان دیگران (ص ۲۹۹)؛ فرخ این سگ!، نشانه رضای خداوند از بنده، هر کجا ذکر بوسعید رود دلها خوش گردد، فرق درویش و حق، تفسیر «وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ» (ص ۳۰۰)؛ تفسیر چند آیه به شعر، در دست سلیمان جز باد نیست، دولت چیست؟، تدبیر چیست؟ (ص ۳۰۱)؛ یار بدآموزنفس تست، درباره عقل، قاعده بندگی (ص ۳۰۲)؛ ابلیس و آدم، اختیار خدا و اختیار بنده، ذکری که بلقسم بشر، پیرزان را در آموختی، درباره نیاز، دوستان خدایی (ص ۳۰۳)؛ منیت، درخت لعنت است، تفسیر «تفکر ساعة» (ص ۳۰۴)؛ درباره سماع، اکنون خود را نمی یابیم، درباره «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ» و «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ»، تفاوت «فتح ظفر» و «نصر عزیز» (ص ۳۰۵)؛ از سخنان شیخ در باب کوشش، صدق و...، صاحب دل و صاحب نفس، ملک سلیمان، سرآستین خلیفه عمر بن الخطاب (ص ۳۰۶)؛ سخن بوسعید در باب استتار و تجلی، سخن بوسعید در باب عقل، سخن بوسعید در باب قرب، سخن بوسعید در باب وقت، سخن بوسعید در باب عنایت، سخن بوسعید در باب اهل تنعم، عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد (ص ۳۰۷)؛ سخن شیخ در باب معرفت و ذوق و ذکر، در آفرینش ارواح، در باب انواع کلام الهی، سیر الی الله، قلب، ملاک کارهاست

(ص ۳۰۸)؛ در باب مقامات و احوال، در باب سماع، فاطله فی رجوعیگ عمادونه، جنایت صدیقین، شریعت و طریقت و حقیقت (ص ۳۰۹)؛ حب دنیا، یک تن و بسیار مرگ ها، عیوب نفس، ما هر چه بیانیشیم آن کنیم، عشق، ندانی و ندانی که ندانی (ص ۳۱۰)؛ درسوگندهای قرآن، حسن بصری و نفس، دوستی دنیا، واجدُ الهمّ بودن، مایه پراکندگی تو چیست؟، تدبیر (ص ۳۱۱)؛ سعیده صوفیه، در خواب با بلفضل حسن، بنده آنی که در بند آنی، بندگی حقیقی، در ظلّ اخلاص، شریعت و طریقت و حقیقت (ص ۳۱۲)؛ طمع از کار بیرون باید کرد، تمایز انسان از دیگر مخلوقات، او باش اَمّت محمد (ص)، اسیر شیطان (ص ۳۱۳)؛ اصل ارادت، خدایت آزاد آفرید آزاد باش، در باب فتوت، از مشاهدات پیامبر در معراج، فقرا و اغنیا (ص ۳۱۴)؛ شناخت خالق، بیعت با خداوند، شرایط پیر محقق (ص ۳۱۵)؛ شرایط مرید مصدق، در باب مترسمان، در باب رسوم و عادات حائقه‌ایان (ص ۳۱۶)؛ شفاعت پیران، همسایگان ما: بلخ و مرو و نسا بور و هری (ص ۳۱۷).

الدعوات

دعایی که به خواجه بومنصور ورقانی آموخت، پاسخ بومنصور ورقانی به سلطان طغرل (ص ۳۱۹)؛ دعای احزاب (ص ۳۲۰)؛ دعایی که به بوطاهر آموخت، از اوراد بامدادی شیخ، دعای شیخ بعد از نماز بامداد (ص ۳۲۱)؛ دعای بعد از نماز فریضه (ص ۳۲۲)؛ دعای سفره، در آخر، سنت شیخ است، دعای سفره شیخ (ص ۳۲۳).

نامه های شیخ

نامه شیخ در جواب سلطان چغری، نامه شیخ از نیشابور به میهنه (ص ۳۲۵)؛ نامه شیخ به قاضی حسین به مروالرود، به یکی از بزرگان نویسد، در پاسخ خطیب از جاه (ص ۳۲۶)؛ نامه ای در تعزیت امام [ابو] محمد جوینی به نیشابور، نامه ای از نیشابور به خطیب مرو، نامه ای از میهنه به خطیب مرو (ص ۳۲۷).

ابیات پراکنده

برای یافتن ابیات این بخش و دیگر شعرهای کتاب به فهرست اشعار، مراجعه شود (ص ۳۳۴-۳۲۹).

باب سیم

فصل اول

وصیت در باب مرقعه داران، وصیت در مجلس وداع (ص ۳۳۷)؛ وصیتی به خواجه بومنصور ورقانی، وصیت در جمع، وصیت بومحمد عنازی به بوسعید (ص ۳۳۸)؛ وصیت شبخ در باب راحت به خلق رساندن، وصیت به خواجه حمویه در باب جزاؤه خویش (ص ۳۳۹)؛ وصیت در باب فرزندان و

اولاد خویش (ص ۳۴۰)؛ پیش بینی در باب سرنوشت بقعه و مشهد خویش (ص ۳۴۱)؛ وصیت شیخ در باب خواجه عبدالکریم، وصیت شیخ در باب قطب بودن بوطاهر (ص ۳۴۲).

فصل دوم

فرستادن علیک برای کرباس به نیشابور، گردش وداع در میهنه (ص ۳۴۵)؛ در پیش جنازه شما کدام آیت از قرآن بخوانند؟، بر سر تربت شما کدام آیت نویسند؟ (ص ۳۴۶)؛ نقش سنگ بر مزار بوسعید، باز پسین سخن شیخ، تاریخ وفات شیخ (ص ۳۴۷)؛ از کرامات شیخ پس از وفات (ص ۳۴۸)؛ دیدار مؤلف کتاب با سلطان سنجر و سخن سنجر در باب کرامات شیخ (ص ۳۴۹).

فصل سیم

پسر مطبخی بوسعید شیخ الشیوخ بغداد می شود (ص ۳۵۳)؛ گوشت اسب شیخ را به تبرک می بردند، انگارید که این جنازه ماست (ص ۳۶۰)؛ مریدان قشیری در خدمت بوسعید (ص ۳۶۱)؛ قشیری در میهنه بر مزار بوسعید (ص ۳۶۲)؛ پیامبران بر خاک جای بوسعید (ص ۳۶۳)؛ «إِنَّا فَتَحْنَا» خواندن بوطاهر در محضر نظام الملک (ص ۳۶۴)؛ داستان دفن بوطاهر در کنار شیخ (ص ۳۶۷)؛ شیخ بلفضل شامی به زیارت بوسعید می آید (ص ۳۶۸)؛ نان درویشان می خورد و کار درویشان نمی کنیید (ص ۳۶۹)؛ بچه کارچندان نگویی که در شفاعت ما گنجد؟، شیخ مهدبا روزی در مشهد شیخ (ص ۳۷۰)؛ فخرالدین قاضی میهنی بر مزار بوسعید (ص ۳۷۱)؛ شیخ عبدالملک طبری و زیارت تربت بوسعید (ص ۳۷۲)؛ روایتی دیگر از داستان عبدالملک طبری (ص ۳۷۳)؛ حدیثی که بوسعید بدان عمل کرد تا بدین درجه رسید، بوسعید و قشیری و بابوقنه (ص ۳۷۴)؛ نبیره قشیری بر سر تربت بوسعید و کرامت شیخ (ص ۳۷۵)؛ گربه ای که بر فخرالاسلام جوینی میزید (ص ۳۷۶)؛ ای دوست! به بویهای دیگر منگر، بوسعید و سماع پس از مرگ (ص ۳۷۷)؛ فرار اتسز خوارزمشاه از بیم آتشی که در آسمان میهنه پدید آمده بود (ص ۳۷۸)؛ صدای قرآن خواندن شیخ پس از وفات (ص ۳۸۰)؛ قرخ آنکس که ما را دید، آخر، وقت نیامد که ما از بی ادبی شما برهیم؟ (ص ۳۸۴)؛ بوسعید: صاحب کرامات را درین درگاه بس منزلتی نیست، سخن پایانی مؤلف (ص ۳۸۵).

برگزیده اهم نسخه بدلها (ص ۳۸۹).

فهرست اعلام متن (ص ۴۰۱).

فهرست اماکن (۴۲۳).

فهرست فرق و جماعات (ص ۴۳۳).

فهرست کتب در متن (ص ۴۳۵).

مقدمه

ابوسعید ابوالخیر

ابوسعید در تصوف و عرفان ایرانی، همان مقام را دارد که حافظ در قلمرو شعر فارسی. هر دو تن دو نقطه کمال و گلچین کننده مجموعه زیباییها و ارزشهای قبل از خویشند. حافظ در پایان دوره درخشان تجربه های شعری، بدین کار پرداخته و بوسعید نیز به نوعی دیگر در پایان دوره درخشان تصوف. آنچه در قرون بعد بعنوان عرفان نظری شهرت یافته، چیزی است و رای منظور ما. آنچه از سنت های شعر فارسی و اندیشه ها و تصویرها و تجارب ارجمند هنری و فرهنگ شعری تا عصر حافظ وجود داشته در دیوان حافظ، به شیواترین اسلوبی گلچین شده است و در حقیقت دیوان حافظ نمایشگاهی است که در آن شش قرن تجربه هنری و عرفانی در برابر ذوق و ادراک ما قرار می گیرد، در مورد بوسعید نیز این قضیه مصداق دارد: آنچه در طول چهار قرن نخستین تصوف و عرفان ایرانی — که دوران زرین این پدیده روحانی و فرهنگی است، یعنی دوران زهد و عشق و ملامت — وجود داشته در گفتار و رفتار بوسعید خلاصه و گلچین شده است.

بی آنکه بخواهم چهره اسطوره ای حلاج را از یاد ببرم و بی آنکه بخواهم رفتار و گفتار شگفت آور بایزید بسطامی را نادیده بگیرم، می خواهم بگویم ابوسعید ابوالخیر، در میان چهره های تاریخ تصوف ایران و اسلام یک نمونه استثنائی است. با اینکه از همان روزگار حیاتش مورد هجوم متعصبان مذهبی بوده و آوازه لابلایگری- های او، در همان عصر حیاتش تا اسپانیای اسلامی یعنی اندلس رفته بوده است و ابن خزم اندلسی در زمان حیات او در باب او می گوید «وهم شنیده ایم که بروزگار ما در نیشابور مردی است از صوفیان با کُنیه ابوسعید ابوالخیر که... گاه جامه

پشمینه در می پوشد و زمانی لباس حریر که بر مردان حرام است، گاه در روز هزار رکعت نماز می گزارد و زمانی نه نماز واجب می گزارد و نه نماز مستحبی و این کفر محض است، پناه بر خدا از این گمراهی! «^۱ با اینهمه، هیچ قدیس دیگری را نمی شناسیم که مردمان تا این پایه شیفته او باشند که مزارهایی بنام او از آذربایجان، در باکو، گرفته تا خراسان امروز و تا آنجا که امروز ترکمنستان شوروی خوانده میشود، ساخته باشند. پرتو معنویت او تا بدان حد باشد که در طول قرون و اعصار، رباعیهای منسوب به او را، بعنوان دعا و جز، برای رفع بیماری و شفا، بر بیماران بخوانند و بدمند و چهره او بعنوان رمز اشراق و اشراف بر عالم غیب، بگونه نشانه و رمزی درآمده باشد آنگونه که بوعلی رمز دانش و علوم رسمی است.

در مجموعه رفتار و گفتار بوسعید - آنسوی بافته های مریدان ساده لوح - بدشواری می توان چیزی یافت که در عصر ما، و یا حتی در روزگاری که ارزشهای روحی یکسره دیگرگون شده باشد، باز هم، برای انسان آرامش روان و روشنی ضمیر و تسلای خاطر نداشته باشد. و چه میراثی برای انسانیت ارجمندتر از این؟ در سراسر آموزشهای عرفانی او، یک نقطه سیاه و بدبینانه و آزاردهنده نمی توان یافت: همه جا درس انسان دوستی و خوش بینی و شادی و امید و تعصب ستیزی موج می زند و شما هر قدر نسبت به میراث تصوف بدبین و بی اعتقاد باشید باز هم از رفتار و گفتار او، نکته ها می آموزید که در زندگی بدان، نیازمندید.

منابع در باره ابوسعید

منابع قدیمی اطلاعات در باره شخص بوسعید را، بر روی هم، می توان به دو گروه عمده تقسیم کرد، منابع نویسندگان و مورخان غیرخانقاه و منابع مؤلفان وابسته به خانقاه و تصوف: در گروه مؤلفان غیرصوفی مهمترین اطلاعات اگرچه در حد اظهارنظری اجمالی در باب او و یا نقل سخنی از وی و یا نام پدرانش باشد همان است که در تلخیص اول و تلخیص دوم سیاق عبدالغافر فارسی،

۱ - الفصل فی الملل و الاهواء والنحل، ابو محمد علی بن حزم اندلسی (متوفی ۴۵۶) چاپ مصر ۱۳۲۱ قمری

تاریخ نیشابور او، آمده است و پس از آن انسابِ سمعانی و التحییر فی المعجم الکبیر از هم او و نیز منتخب مشیخه سمعانی و نیز در مشیخه ابن عساکر دمشق و الفصل فی الاهواء والملل ابن حزم اندلسی و قابوسنامه و معجم البلدان یاقوت و المنتظم ابن جوزی و نیز نقد العلم و العلماء (تلبیس ابلیس) از هم او و طبقات الشافعیه سبکی و طبقات الشافعیه اسنوی و تبیین کذب المفتوی از ابن عساکر و التدوین فی ذکر اهل العلم بقزوین از رافعی و آنچه در کتب تذکره یا تاریخ، در دوره های بعد، غالباً از روی همین منابع نقل شده است و عملاً غیر قابل احصاء بنظر میرسد. و از منابع قدیم صوفیه، علاوه بر اسرار التوحید و حالات و سخنان — که زندگینامه اختصاصی اوست — کشف المحجوب هجویری، مقامات عبدالله انصاری هروی، آثار عین القضاة همدانی (تمهیدات و نامه ها) و کیمیای سعادت و احیاء علوم الدین از غزالی و ترجمه احیاء از مؤیدالدین خوارزمی و روضة الفریقین ابوالرجاء خمرکی چاچی و تذکره الاولیاء عطار و کشف الاسرار میبدی و مرصاد العباد نجم الدین رازی و نورالعلوم خرقانی و نیز مقامات خرقانی و سلسله الاولیاء نوربخش و اوراد الاحباب و بستان القلوب و روضة القلوب هر دو منسوب به شهاب الدین سهروردی و فصل الخطاب خواجه پارسا و نفحات الانس جامی و خلاصه المقامات احمد جام و نیز مقامات ژنده پیل از سدیدالدین غزنوی و چهل مجلس علاء الدوله و خیر المجالس، و سیرالاقطاب و بسیاری کتابهای دیگر که ما در فصل مربوط به «مقامات ها» ی ابوسعید در باب آنها بحث کرده ایم و این منابع نیز عملاً غیر قابل استقصاست زیرا در هر کتابی که در تصوف نوشته شده باشد سخنی یا حکایتی در باب او آمده است و آنچه در اینجا، و در فصل «مقامات ها» ی ابوسعید بدان اشاره میشود، کتابهایی است که دست کم سخنی یا مطلبی از وی نقل کرده که یا اصلاً در کتب دیگر وجود ندارد یا در نقل مطلب، جزئیات و خصوصیات دارد که با آن کتب دیگر متفاوت است. آنچه مربوط به شعر ابوسعید یا خاندان ابوسعید و مهته مزار اوست، خود منابع جداگانه ای دارد که در فصل مربوط به هر کدام، خوانندگان می توانند مراجعه کنند و در فهرست منابع پایان کتاب یک یک آن منابع معرفی شده است.

در کنار منابع قدیمی یاد شده، اهم تحقیقاتی که معاصران ما در باب بوسعید انجام داده‌اند به دو رشته قابل تقسیم است کارهای محققان ایرانی و کارهای خاورشناسان. این مجموعه کارها نیز بلحاظ حجم و عناوین کم نیست و نگاهی به فهرست مقالات فارسی ایرج افشار و Index Islamicus مجموعه‌ای از مقالات را نشان می‌دهد که بلحاظ تعداد بسیار است اما در مجموع مقاله‌ای که در آن تکیه بر منابع اصلی شده باشد و در آن استنباط و کشفی وجود داشته باشد به ندرت می‌توان یافت و غالباً تکیه بر شاعری بوسعید است و در شاعری او هم تکیه بر رباعیهایی که در قرون متأخر به او نسبت داده‌اند و چون خانه آن گونه تحقیقات از پای بست و یران است، حتی به نقد و رد کردن هم نمی‌ارزد، خوانندگان می‌توانند به فصول مربوط به هر بحثی در مطاوی این کتاب مراجعه کنند. از جنبه کلی این گونه تحقیقات که بگذریم به چند استثنا باید توجه کرد: در مجموعه کارهای خاورشناسان به ترتیب تاریخی مهمترین کارها عبارت است از فصلی که استاد نیکلسون در کتاب مطالعات در تصوف اسلامی^۲ خویش نوشته و پس از او مقاله استاد هلموت ریتز در چاپ جدید دایرة المعارف اسلام تحت عنوان ابوسعید ابی‌الخیر^۳ و پس از او تحقیق گسترده و جامع الاطراف استاد فریتز مایر بعنوان: ابوسعید ابوالخیر، حقیقت و افسانه^۴ که مصداق کامل کُلِّ الصَّیْدِ فِی جَوْفِ الْفَرَى است و از بهترین کارهایی است که خاورشناسان در باب یک شخصیت عرفانی اسلامی تاکنون انجام داده‌اند. از تحقیقات شرقی و ایرانی معاصران ما در باب بوسعید باید از کوشش ارجمند شادروان استاد سعید نفیسی در «سخنان منظوم ابوسعید» یاد کرد که در مقدمه آن به جمع‌آوری اطلاعاتی در باب بوسعید و خاندان وی پرداخته و سپس به شیوه خاص خودش به جمع‌آوری سخنان منظومی که به ابوسعید نسبت داده‌اند، همت گماشته

2) R. A. Nicholson. Studies in Islamic Mysticism. Cambridge 1921

که بخشی از آن در مجله سخن سال اول، شماره ۱۰-۹ تحت عنوان ابوسعید بن ابی‌الخیر بوسیله استاد منوچهر امیری تلخیص و ترجمه شده است.

3) H. Ritter. Abu Said in FI' VOL. I.P. 146

4) F. Meier. Abu Said Abu L- Hair Wirklichkeit und Legende E. G. Brill Leiden 1976

است. از بحث معتبر و مستند استاد غلامحسین یوسفی تحت عنوان عارفی از خراسان (در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد، شماره دوم سال پنجم، تابستان ۱۳۴۸ و دیداری با اهل قلم ج ۱/۲۱۶-۱۷۵) و فصلی که استاد عبدالحسین زرین کوب در کتاب جستجو در تصوف ایران تحت عنوان پیران خراسان نوشته اند نیز باید یاد کرد. اینها بود اهم منابعی که در باب شخص ابوسعید قابل یادآوری است در باب دیگر منابع به کتابشناسی آخر کتاب مراجعه فرمایید.

نام و کنیه

ابوسعید فضل الله بن احمد بن محمد بن ابراهیم^۵ معروف به ابوسعید ابوالخیر. نام بوسعید را بعضی از مورخان قدیم بجای فضل الله، فضیل، به صیغه تصغیر، نیز نقل کرده اند^۶ چنانکه بر خوانندگان پوشیده نیست ابوالخیر کنیه پدر اوست و ابن حزم، در کتاب الفصل خویش، تصور کرده است که ابوسعید و ابوالخیر هر دو کنیه یک تن است و ازین باب در شگفت شده است و می گوید: «مردی است از صوفیان با کنیه ابوسعید ابوالخیر، بدینگونه باهم»^۷ یعنی هم کنیه ابوسعید دارد و هم کنیه ابوالخیر و ابن حزم چون زبان فارسی نمی دانسته توجه نکرده است که ابوسعید ابوالخیر یعنی ابوسعید پسر ابوالخیر البته داشتن دو کنیه چندان هم شگفت آور نیست زیرا نمونه های دیگری داریم.^۸

پدر و نیاکان

نام پدرش احمد بوده و کنیه او ابوالخیر و به بابو ابوالخیر شهرت داشته است. بابو از عناوین رایج در دشت خاوران، زادگاه بوسعید، بوده و در عنوان صوفی معاصر

۵- سیاق تلخیص اول ۷۵۱ و انساب سمعی ۱: ۵۵۰

۶- سیاق همانجا و نیز التحیر سمعی ۲/ ۳۱۵ و ۴۶۶ و مقایسه شود با التحیر ۲/ ۲۳

۷- الفصل ۴/ ۱۸۸

۸- از جمله محمد بن محمد بن زیدعلوی ذوالکینیتین بوده است ابوالحسن و ابوالعالی، سیاق تلخیص دوم

بوسعید بابوی خاورانی یا بابوفله نیز این صورت کنیه دیده میشود^۹ نام و نشان نیاکان بوسعید قبل از پدرش تا دو نسل در کتب رجال ثبت است: نام جد او محمد و نام جد اعلای او ابراهیم بوده است^{۱۰} از زندگینامه نیاکان او هیچ اطلاعی در دست نیست ولی پدرش بابو بوالخیر مردی پیشه‌ور بوده و در مهنه دکان عطاری (دارو فروشی) داشته است و خود نیز متمایل به تعلیمات صوفیه بوده است و در مجالس ایشان پیوسته شرکت می‌کرده است و بوسعید را نیز از همان دوران کودکی به این مجالس با خویش می‌برده است. زندگی مادی بابو بوالخیر، در میهنه، زندگی یک پیشه‌ور نسبتاً مرفه بوده است که می‌توانسته سرایی برای خویش بسازد و بر در و دیوار آن نقش سلطان محمود غزنوی و لشکریان و پیلان او را ترسیم کند^{۱۱} و این خود از حد نسبتاً بالایی از رفاه مادی وی خبر می‌دهد و نیز از میزان تعلق او به حاکمیت جدید غزنویان که در آن سالها قدرت خویش را در خراسان استوار کرده بوده است^{۱۲} از توصیفی که بوسعید کرده است پیداست که دکان پدرش، مثل هر دکان عطاری دیگر در آن روزگار، پُر بوده است از خریطه‌های کوچک انباشته از انواع داروها.^{۱۳}

سال تولد و دوران حیات او

بوسعید در میهنه، روز یکشنبه اول ماه محرم سال سیصد و پنجاه و هفت متولد شد و پس از هزار ماه، یعنی پس از هشتاد و سه سال و چهار ماه، روز پنجشنبه چهارم ماه شعبان سال چهارصد و چهل، در همان میهنه درگذشت و روز آدینه او را بخاک سپردند در محلی که بعنوان مشهد مقدس شیخ، در اسرار التوحید از آن سخن گفته میشود.

چهره و شمایل بوسعید

۹- کلمه بابو در عاوین قلندریه و منشآت ایشان بسیار رایج است از قبیل بابوشهبان قلندر (مجموعه مناسات مجلس سنا، شماره ۱۳۶۰۳) و بابوقیصر رومی قلندر (ص ۵۷۳ دانشگاه تهران، ورق ۱۱ مجموعه اشعار و مراسلات مورخ ۷۴۲) و بابوحسن قلندر (کنیت سبید ۳۱۰) و مرحوم دکتر معین (فرهنگ فارسی، نابو) آن را برابر Pēie فرانسه دانسته است.

۱۱- اسرار التوحید ۱۷

۱۰- سیاق تلخیص اول، ۷۵:۱ و التخبیر ۲/ ۳۱۵

۱۳- اسرار التوحید ۳۲

۱۲- غزنویان بازورث ۴۳/۱

از خلال دو توصیف که در اسرارالتوحید آمده است می توان دانست که بوسعید مردی بوده است بالابلند و سرخ و سفید با چشمهای درشت و محاسنی بلند و اندامی نسبتاً فربه که گردش در زه پیراهن نمی گنجیده^{۱۴} و اگر توصیفی که از پوشاک او شده است متأثر از لباس پوشیدن صوفیه در عصر مؤلف اسرارالتوحید نباشد، باید پذیریم که وصف مرد صوفی در بیابان وصف اوست: «مرقعی صوفیانه پوشیده و عصایی و ابریقی در دست گرفته و سجاده ای بر دوش افکند و کلاهی صوفیانه بر سر نهاده و چمچمی در پای کرده و نوری از روی او می تافت.»^{۱۵}

ازدواج و همسر

از خلال اسرارالتوحید دانسته میشود که بوسعید دو بار ازدواج کرده است، نخستین همسرش مادر ابوطاهر بزرگترین پسر شیخ است و همسر دیگرش، زنی است که در سفر بسطام و خرقان همراه شیخ بوده است و مؤلف اسرارالتوحید از وی بعنوان مادر خواجه مظفر یاد می کند^{۱۶} همسر نخستین وی که مادر بوطاهر است، خود نیز در تصوف و طریقت سلوکی داشته و زنانی را که بر دست شیخ توبه می کرده اند و به عالم معنی روی می آورده اند، این همسر بوسعید، خرقه می پوشانیده است، اگر سخن مؤلف اسرارالتوحید را قبول داشته باشیم^{۱۷} از قراین دانسته میشود که همسر نخستین او، از همان مردم میهنه و دشت خاوران بوده است و این نکته را از اشاره ای که در باب پیر شبویی در اسرارالتوحید آمده می توان دانست که وی که از مردم مهنه بوده است دانی همسر بوسعید، یعنی مادر بوطاهر بوده است^{۱۸} اما همسر دوم شیخ دختر خواجه علی طرسوسی بوده است و احتمالاً اهل نیشابور.^{۱۹}

فرزندان و نبیرگان

بوسعید دو دختر و پنج پسر داشته است که غالب آنان در زمان حیات شیخ صاحب فرزندان و نوادگان بوده اند و ما در بخش خاندان ابوسعید به تفصیل در باب این فرزندان و فرزندزادگان او که در طول تاریخ در اقطار مختلف عالم اسلامی

۱۴- همانجا ۶۶، ۲۶۴، ۳۸۴ - ۱۵- همانجا ۶۶ - ۱۶- همانجا ۱۳۷

۱۸- همانجا ۶۰ - ۱۵۹ و قس حالات ۲۴ که او را خال فرزندان شیخ می داند. - ۱۹- همانجا ۱۷ - ۲۱۶

صاحب عناوین گوناگون بوده‌اند، و در میان ایشان فقیه و شاعر و محدث و ادیب و وزیر و پهلوان و مدعی سلطنت و شیخ و مرشد خانقاه فراوان دیده می‌شود، جداگانه بحث کرده‌ایم و نشان داده‌ایم که با همه کشتاری که غُزها از خاندان او کرده‌اند، باز هم عدهٔ بیشماری از اهل شعر و ادب و فرهنگ این آب و خاک فرزندان و فرزندزادگان او یند.

استادان او در علوم

ما به تفصیل در تعلیقات این کتاب در باب شخصیت علمی یک‌یک استادان او بحث کرده‌ایم و در اینجا فقط باختصار اشاره می‌کنیم که وی قرائت قرآن را در مهنة نزدیکی از مشاهیر قُرّاء خراسان بنام ابومحمد عنازی آموخته و ادبیات عرب را نزد ابوسعید عنازی که خود مردی مفتی و ادیب بوده است در مهنة آموخته است و این جوان خوش حافظهٔ مهنگی قبل از آنکه شهر خویش را ترک گوید در سن حدود دوازده سالگی حدود سی هزار بیت جاهلی را از حفظ داشته است و اگر نگوییم «یادداشتن» بمعنی حفظ کردن است دست کم باید بگوییم که وی این سی هزار بیت را بر استاد خوانده و مشکلات آنرا حل کرده بوده است^۱ و قبل از حرکت به سرخس در ادب عرب صاحب اطلاع کامل بوده است. از تحصیلات وی در مهنة جز این اطلاعی در دست نداریم. پس از این مرحله به مرو نزد ابوعبدالله خِضری رفته و مدت پنج سال متفق و مختلف (فقه تطبیقی میان مذاهب اربعه) را نزد خِضری آموخته و تقریرات استاد را در این زمینه‌ها یادداشت و تعلیق کرده است^۲ پس از درگذشت خِضری، یک چند پس از ۳۷۳ به محضر قفال رفته و پنج سال دیگر نزد ابوبکر قفال مروزی فقه خوانده است^۳ و بسیاری از بزرگان علمای عصر امثال ابوعلی سینجی و ناصر مروزی و ابومحمد جوینی همدرسان او بوده‌اند در حلقهٔ درس قفال^۴.

۱- اسرار التوحید ۲۰ حالات و سخنان ۸

۲- رافعی. التدوین، ۱۲۰ حالات و سخنان ۹ اسرار التوحید ۲۳ - ۲۰

۳- التدوین، همانجا و اسرار التوحید ۲۳ و حالات ۹

۴- اسرار التوحید ۲۳ و نیز طبقات الشافعیة الوسطی (منقول در حاشیهٔ طبقات کبری ۵ / ۳۰۸) که همدرس بودن ابوعثمان اسماعیل بن عبدالرحمن نیشابوری را با ابوسعید در درس ابوعلی زاهر تصریح کرده است.

اگر سال وفات خِضری را حدود ۳۷۳ بپذیریم باید قبول کنیم که وی وقتی از مهنة خارج می شده است ۱۱ ساله بوده است و آن سی هزار بیت شعر جاهلی را قبل از سن دوازده سالگی آموخته بوده است و بر اساس همین تاریخ اگر وی پنج سال بعد از مرگ خِضری در خدمت قفال در مرو تحصیل کرده باشد، باید پذیرفت که وی در سالهای میان ۳۶۸ - ۳۷۸ در مرو بوده است، یعنی تا سن حدود بیست و دو سالگی و در همین فاصله و در همین شهر بوده است، که صحیح بخاری را از ابوعلی شَبُوی، از فقها و محدثین برجسته مرو سماع کرده است^۵ بعد از تاریخ ۳۷۸ به سرخس رفته است نزد ابوعلی زاهر بن احمد فقیه^۶ از علمای بزرگ عصر (متوفی ۳۸۹) و نزد او به تکمیل تحصیلات خویش پرداخته است و به گفته خودش صبحها نزد ابوعلی تفسیر قرآن می خوانده است و نزدیک ظهر علم اصول و عصرها اخبار رسول. در همین فاصله ۳۷۸ تا ۳۸۹ (که سال وفات استادش ابوعلی فقیه است) وی از طریق لقمان سرخسی - که یکی از عقلای مجانبین تاریخ تصوف است و یکی از طناتزترین مردان جهان - در سرخس به خانقاه ابوالفضل حسن سرخسی راه یافته و تحت تأثیر سخنان پیر ابوالفضل، ناگهان تغییر حالت داده و علوم رسمی را به یکسوی هشته است. استادش ابوعلی فقیه نیز این تغییر حالت او را در سردرس، دریافته و از وی خواسته است که علوم ظاهر را رها کند و به آن معنی که چنگ در جانش افکنده است، پردازد. پس از این تاریخ وی علوم رسمی را به گفته صاحب اسرارالتوحید یکسره طلاق گفت و هر چه کتاب داشت همه را در زیر خاک کرد و بر روی آن درخت موردی کِشت و تا آخر عمر دیگر بدان بازنگشت، اما این سخن افسانه ای بیش نیست و ابوسعید حتی اگر کتابشویی کرده و کتب خویش را دفن کرده باشد، باز هم تا آخر عمر در طریق علم بوده و عده بسیاری از علما شاگردان او بند و از وی اجازه روایت حدیث دارند امثال امام الحرمین جوینی^۷ و ابو عبد الله فارسی^۸ که هر دو از بزرگان عصر و مفاخر تاریخ اسلام بوده اند همچنین عبدالرحمن بن منصور بن رامش

۵- اسرارالتوحید ۵۱ - ۲۵۰

۶- سیاق، تلخیص اول ۷۵؛ تلخیص دوم ۱۲؛ والتدوین ۱۱۹ - ۱۲۰ و طبقات الشافعیة سبکی ۳۰۸ / ۵

۸- همانجا

۷- سیاق تلخیص دوم ۱۲۰؛

(متولد ۴۰۴ و متوفی ۴۷۴) از استادان برجسته مدرسه نظامیه نیشابور و از اشراف و نجبای عصر^۹ و دیگر ابن الزهراء ترشیزی^{۱۰} و ابوالقاسم سُبعی^{۱۱} و عده بسیاری که نامشان را در زنجیره مشایخ حدیث نسلهای بعد در التحبیر سمعانی و نیز مشیخه او و انساب سمعانی و مشیخه ابن عساکر می توان دید.

پیران او در تصوف

با اینکه وی در خاندانی متمایل به تصوف و خانقاه متولد شده بود و پدرش خود از اصحاب صفة بود و در کودکی بوسعید را با خویش به مجالس سماع آنان می برد و با اینکه بوسعید در ایامی که به مکتب می رفت در خدمت پیر ابوالقاسم بشر یاسین آثاری از تربیت عرفانی را دیده بود، اما پیوستن او به این معنی و دست شستن او از علوم ظاهر در آخرین سالهای عمر ابوعلی زاهر بن احمد فقیه (متوفی ۳۸۹) و احتمالاً پس از ۳۸۰ (که سال وفات ابوالقاسم بشر یاسین است) روی داد و او با پیوستن به خانقاه ابوالفضل حسن سرخسی در سرخس، جان خویش را از قیل و قال مدرسه آسوده کرد و رسماً علوم رسمی را بیکسوی نهاد. بجز ابوالقاسم بشر که در دوران کودکی و نوجوانی توجه بوسعید را به آموزشهایی در حوزه تصوف جلب کرد و شعری را به وی آموخت که بجای اذکار رایج میان اهل تصوف بخواند و پس از او ابوالفضل حسن سرخسی که پیرو مرشد دوران جوانی بوسعید است و بوسعید بارها اعتراف کرده که هر چه دارد همه از یک نظر پیر بلفضل است، وی محضر جمع دیگری از مشایخ تصوف عصر را نیز درک کرده که در صدر آنان باید از ابوعبدالرحمن سلمی (متوفی ۴۱۲) یاد کرد و بنا بر روایات، ابوالفضل حسن سرخسی او را نزد سلمی فرستاده است. پس از سلمی و ظاهراً بعد از وفات او که در ۴۱۲ اتفاق افتاده بوسعید به آمل طبرستان رفته و یک سال مقیم خانقاه ابوالعباس قصاب آملی شده و از دست او نیز خرقة تبرک گرفته است. وی در همین مدت یکسال که در خانقاه قصاب در

۹- سیاق تلخیص اول ۴۳ b

۱۰- المنتظم ابن جوزی ۱۳۸ / ۹ و سبکی ۳۹ / ۴ و انساب سمعانی ۵۵۰: ۵

۱۱- سیاق، تلخیص دوم ۷۱: ۵

آمل طبرستان مقیم بود و زیر نظر وی به تجارب روحانی خویش مشغول، نخستین دیدارش با ابوالحسن خرقانی و ابوعبدالله داستانی نیز اتفاق افتاد اگرچه گویا در حد دیداری زودگذر بود و آشنایی و دیدار اصلی او با خرقانی سالها بعد و در خرقان اتفاق افتاد. بوسعید قبل از اینکه به آمل برود در ناحیه نسا و مرو جمعی از مشایخ صوفیه را دیده بود از جمله احمدنصر طالقانی را که از بزرگان صوفیه عصر بود و همچنین پیر بوعلی سیاه را. از داستانهای منقول در اسرارالتوحید می توان دریافت که برخورد او با پیر بوعلی سیاه برخورد پرجاذبه ای نبوده است و هیچ کششی در بوسعید ایجاد نکرده است. بوسعید همچنین از دیدار خویش با یکی از قدیس بانوان مرو بنام بیبیک ستاری یا بیبیک صراف یاد کرده که گویا سخنانش بوسعید را تحت تأثیر قرار داده و یک جا بوسعید به نقل داستان و مطلبی از او می پردازد. از جمله مشایخ بزرگ تصوف که بوسعید گویا در مراحل نهائی سلوک خویش محضر او را دریافته یکی استاد ابوعلی دقاق است که احتمالاً این دیدار در نیشابور بوده است. گویا در مسیر سفر به طبرستان بوده است که یک چند به استرآباد رفته و محضر ابوالحسن علی بن المثنیٰ (متوفی ۴۰۰ هجری) را درک کرده است و اگر پذیریم که دیدار وی از آمل و ابوالعباس قصاب بعد از فوت ابوعبدالرحمن سلمی بوده است، باید فرض کنیم که سفر وی به استرآباد و دیدارش با ابوالحسن علی بن المثنیٰ سالها قبل بوده است، یعنی قبل از ۴۰۰ هجری که سال وفات ابوالحسن بن المثنیٰ است. گذشته از این مشایخ، وی در طوس محضر محمد معشوق طوسی را نیز در همین سالها درک کرده است و یکی دیگر از مشایخ عصر نیز که در طوس بوسعید با او مرآده و دیدار داشته استاد ابوبکر طوسی است. اینان جماعتی از مشایخ اند که از نسلهای قبل از بوسعیداند و بوسعید در جوانی یا میانسالی محضر آنان را درک کرده است. در باب دیدار او با خرقانی جای دیگر با تفصیل صحبت کرده ایم و در متن کتاب نیز تفصیل آن موجود است.

بوسعید در میان علما و ارباب مذاهب فقهی و کلامی عصر:

با همه شهرتی که داستان بخاک سپردن کتابها و کتابشویی بوسعید دارد^۱ و داستانهایی از زندگانی وی که می گویند یکبار مراجعه به کتاب — و به تعبیر آن پیر قصاب «رجوع به مطلقه» (علم ظاهر) — مایه عقوبت درد دندان شدید او شد که رافعی هم داستان آن را نقل کرده است،^۲ باید توجه داشته باشیم که ابوسعید یکی از علمای طراز اول عصر خویش بوده و در فقه و کلام و منطق و حدیث و تفسیر و دیگر علوم رایج عصر از چهره های ممتاز بشمار می رفته است. وی چنانکه در سرگذشت او یاد کردیم نزد بزرگترین علمای عصر از قبیل ابوعلی زاهر بن احمد فقیه و قائل مروزی و ابوعبدالله خضری ساهای دراز به تحصیل علم اشتغال داشته و تا آخر عمر نیز در شمار علما به حساب می آمده و عده زیادی از علما و دانشمندان نیمه دوم قرن پنجم که دوران نوجوانی آنان با روزگار پیری و سالخوردگی بوسعید منطبق است از وی اجازه حدیث دارند و این نشان می دهد که وی تا آخر عمر بعنوان یکی از علمای عصر شناخته می شده است^۳

از جمع استادان او که بگذریم وی با عده زیادی از فقها و محدثین و ادیبان و شاعران عصر روابط دوستانه و مفاوضات داشته است نه تنها داستانهای اسرار التوحید بلکه اسناد تاریخی غیر صوفیانه نیز گواه اند بر اینکه علمای بزرگی بمانند ابومحمد جوینی پدر امام الحرمین که از بزرگترین علمای نیشابور، در این عصر بوده است، با وی روابط دوستی داشته اند و داستان اشراف بوسعید بر ضمیر ابومحمد جوینی را در متون تاریخی عصر نیز می توان ملاحظه کرد^۴. در شمار شاگردان بوسعید از امام الحرمین ابوالمعالی جوینی متکلم بی همتا و متفکر بزرگ اشعری عصر نیز باید یاد کرد که از محضر بوسعید هم در حدیث و هم در تصوف درس آموخته است. از

۱- اسرار التوحید ۴۲ و رجوع شود به تعلیقات مربوط به همین صفحه در چاپ حاضر

۲- التدوین رافعی ۱۲۰

۳- ساق تلخیص اول ۷۴ و مقایسه شود با فروزانفر ابوعلی سینا و تصوف در جشن نامه ابن سینا ۱ / ۱۸۴ و مقالات فروزانفر ۱۵ - ۳۰۳

۴- سیاق، تلخیص اول، ۷۵

دوستان دوره تحصیلی او در مرو و سرخس قاضی حسین مرورودی یکی از بزرگترین فقهای شافعیه در قرن پنجم است که در تاریخ فقه شافعی چهره‌ای است بسیار برجسته و بی‌همتا و در کنار او نیز باید از ابوعلی سینجی از جمع فقهای شافعی یاد کرد که بوسعید با این هر دو دوست، و شریک درس بوده است. دیگر از علمای بزرگ عصر که با بوسعید دوستی و الفت بسیار داشته یکی هم استاد اسماعیل صابونی، خطیب بزرگ عصر و مفسر و محدث آن روزگار است. بوسعید در نیشابور با قاضی ابوبکر حیری از قضات برجسته آن شهر و از علمای طراز اول عصر نیز انس و الفت داشته است. در طوس با امام ابوالحسن روقی و سید ابوطالب جعفری، هر دو از بزرگان علمای طوس در قرن پنجم، رفت و آمد و دوستی بسیار نزدیک داشته است.

از محدثین بزرگ، وی نزد ابوعلی شَبُویی که از مدرسان مشهور حدیث بخاری بشمار می‌رفته حدیث آموخته و همچنین از ابوبکر جوزقی. یکی از بزرگترین علمای حدیث عصر، امام حسن سمرقندی، از کسانی بوده است که در مجلس بوسعید حاضر می‌شده است. بسیاری از علمای حدیث و تصوف از بوسعید اجازه روایت حدیث داشته‌اند و نام او را در زنجیره علمای حدیث قرن پنجم در اغلب کتب علم رجال و حدیث مکرر می‌توان مشاهده کرد.

از فقهای مذاهب دیگر میان او و قاضی صاعد پیشوای حنفیان نیشابور ماجراها رفته که داستانهای آنها در متن اسرارالتوحید می‌توان دید و از مجموع آنها می‌توان دریافت که در آغاز ورود بوسعید به نیشابور، قاضی صاعد که رئیس فقهای حنفیه و یکی از علمای برجسته عصر و مورد توجه خاص دولت غزنوی بوده است با وی از در ستیزه درآمده و سرانجام با اشرافی که بوسعید بر خاطر وی یافته و اندیشه او را بازخوانده است، به جمع ارادتمندان بوسعید پیوسته است. قدر مسلم این است که بوسعید و قاضی صاعد یک‌چند با یکدیگر روابط دوستانه نداشته‌اند، شاید بدان سبب که قاضی صاعد بلحاظ فکری منکر اصل نظریه کرامت بوده است و بوسعید خداوند کرامات ظاهر، و این در آن روزگار امری مشهور و مورد قبول همگان بوده است و چنانکه می‌دانیم تنها زندگینامه نویسان صوفی مشرب او نبوده‌اند که از کرامات وی سخن گفته‌اند، حتی نوپسندگان غیر صوفی نیز اولین نقطه برجسته حیات او را همین

اشراف بر ضمایر و روشنی ذهن یاد کرده‌اند.

از جمع علمای کرامی نیشابور، دوتن را با نام می‌شناسیم که با وی سخت دشمن بوده‌اند و رفتار انسانی و بزرگوارانۀ بوسعید هر دوتن را چنان شیفته‌ او می‌کند که داستانش را باید در متن کتاب خواند: داستان به کلیسا رفتن بوسعید و تغییر حال ابوالحسن تونی کرامی و داستان مُنقّا فرستادن بوسعید برای ابوبکر اسحق کرامی و خواندن افکار و اندیشه‌های او.

دوتن از شاعران عربی سرای این عصر بنام حسین غنادوستی و ابوعلی عثمانی که از ادیبان برجسته عصر بوده‌اند و شرح حال هر دو در شمار شعرای برجسته عصر در *دُمیة القصر* باخرزی آمده است، از جمله ارادتمندان خانقاه بوسعید بوده‌اند. در باب آشنایی و دیدار او با ابوعلی سینا فیسوف بزرگ تاریخ اسلام جداگانه بحث کرده‌ایم.

بوسعید در میان صوفیان عصر او

از مطالعه زندگینامه بوسعید و داستانهای حیات او، به نیکی می‌توان دریافت که وی بعنوان حلقه استواری که زنجیره سنت‌های عرفانی قبل از خویش را به حلقه نسل‌های بعد از خویش پیوند می‌دهد، مقامی بسیار عالی در تاریخ تصوف ایران دارد. بوسعید نسبت به دو صوفی ایرانی قبل از خویش که در تاریخ عرفان ایرانی مهمترین مقام را دارند، یعنی ابویزید بسطامی و حلاج ارادتی خاص داشته است. و چنانکه در جای دیگر یاد کرده‌ایم در سنت عرفانی خراسان عصر خویش وی در جناح طرفداران حلاج قرار داشته و او را رمز و نمونه عیاری و جوانمردی می‌دانسته و کسی که «در علوم حالت در مشرق و مغرب کسی چون او نبود»^۱ و او این سخن را در محبیطی می‌گفته است که اکثریت صوفیان، حلاج را کافر می‌دانسته‌اند و گروهی نیز مانند امام قشیری، در باب او، با احتیاط و سکوت برخورد

۱- اسرار التوحید ۷۲ و تذکرة الاولیاء ۲ / ۱۳۵ و مراجعه شود به مصائب حلاج از لویی ماسینیون ترجمه فضاء الدین دهشیری ۱ / ۱۴ و دادداشت مربوط به ابوالفاسه کُرکاتی و قشیری در تعلیقات چاپ حاضر

می کرده اند^۲ همچنین هنگامی که در بسطام بر سر گور ابو یزید بسطامی با حضور قلب ایستاد و به اندیشه فرورفت و گفت: «هر که چیزی گم کرده است اینجای آن است که با وی دهند»^۳ در حقیقت حج خویش را گزارد و از سفر قبله چشم پوشید. در مجموع، ابوسعید با اکثریت عارفان برجسته عصر خویش برخورد و دیدار داشته و می توان معاصران او را در ارتباط با وی به سه گروه تقسیم کرد:

۱- آنها که بوسعید در جوانی خویش محضر آنان را درک کرده و از تجارب روحانی و حالات آنان مدد گرفته و همت آنان بدرقه راهش بوده است. در صدر اینان ابوالقاسم بشر یاسین عارف و شاعر بزرگ همشهری اوست که نخستین تجارب عرفانی و شعری بوسعید از آموزشهای روحانی او مایه می گیرد و هم اوست که بجای ذکر رایج در میان صوفیه، که غالباً عباراتی است از مآثورات عربی، یک رباعی زیبای پارسی را به بوسعید آموخت و پس از او ابوالفضل حسن سرخسی که بیشترین مراحل سلوک بوسعید زیر نظر و تربیت روحانی او بوده است و هم اوست که هر گاه بوسعید گرفتار قبض و فشار روحی می شد به زیارت خاک او می رفت و گشایش روحی برای وی حاصل می شد. در کنار این دو نمی توان از لقمان سرخسی، آن خردمند مجنون، که با رفتار و گفتار خویش، همه اهل حال را در روزگار خویش مجذوب خود کرده بود فراموش کرد و هم او بود که سایه بوسعید را بر پوستین فقر دوخت و بوسعید همواره تحت تأثیر حالات و سخنان او بود. و در کنار همه اینان از بابوی خاورانی یا بابوفله که دوست و جانشین ابوالفضل حسن سرخسی بوده است باید یاد کرد. در خارج از قلمرو مهنه و سرخس، بوسعید با اکثر مشایخ بزرگ خراسان عصر دیدار داشته و از نخستین کسانی که پیوند روحی خاصی با بوسعید یافته یکی ابوالعباس قصاب آملی است از مردم آمل طبرستان که بوسعید حدود یکسال یا بیشتر در خانقاه او، در آمل، به مجاهده و سلوک پرداخته و بوسعید خرقة خویش را، که رمزی است از زنجیره معنویت سنتی تصوف، از او دارد. بوسعید آنچه از مآثورات و اقوال و حکایات صوفیه در حافظه خویش داشته و گنجینه عظیمی است

۲- کشف المحجوب ۱۹۰

۳- اسرارالتوحید ۱۳۹ و تذکرة الاولیاء ۱/ ۱۳۵، ۱۳۹

از معارف صوفیه، بیش از هر کس از ابوعبدالرحمن سُلَمی داشته است چه از طریق کتابهای وی که بوسعید آنها را به درس می خوانده و چه از طریق دیدارها و آموخته های محضر وی. نگاهی به اقوال بوسعید و مقایسه آن با آنچه سُلَمی در طبقات الصوفیه و تفسیر حقایق و دیگر آثار خویش از اقوال مشایخ صوفیه نقل کرده است میزان این بهره گیری را بخوبی نشان می دهد و ما در جای خویش تک تک آن اندیشه ها و اقوال را با منابع اصلی آن نشان داده ایم^۴. یکی دیگر از پیران تصوف که بوسعید در استرآباد او را دیده و از محضر او بهره گرفته است ابوالحسن علی بن المثنیٰ است که از صوفیان برجسته قرن چهارم بوده و عمری دراز یافته و در نقل مآثورات و حکایات صوفیه مقامی ارجمند دارد. و پس از او استاد ابوعلی دقّاق نیشابوری که بوسعید چند خاطرۀ عرفانی با او دارد و در آغاز راه، بر شخصیت بوسعید تأثیر گذاشته است. و از صوفیان مرو، پیر بوعلی سیاه و احمد نصر با او دیدار داشته اند و اگر داستانهای منقول در این باب را بپذیریم، آنان پیرانه سر بر جوانی بوسعید حسد می برده اند و از آنهمه جمال معنوی در وجود وی در رشک بوده اند و هم از جمع این مشایخ است محمد معشوق طوسی که صدر عقیلائی مجانبین عصر خویش بوده است و بوسعید نسبت به او احترامی خاص داشته است و چند دیدار از وی با بوسعید در اسرار التوحید و آثار عین القضاة و آثار عطار نقل شده است (یادداشت معشوق طوسی در تعلیقات این کتاب)

۲- گروه دوم آنها که از اقران سنی بوسعید یا سالدیده تر از او بوده اند و او با ایشان دیدار و گفتگو و حشرونشر داشته است، در میان اینان بعضی با وی بر سر عناد و رقابت بوده اند و جمعی نسبت به او شیفته و ارادتمند. از مشاهیر صوفیان عصر بوسعید که با وی روابط معنوی و توافق حال و مقال داشته اند یکی ابوالحسن خرقانی است که صدر صوفیان عصر خویش و یکی از شگفتیهای تاریخ تصوف ایرانی است. و هم اوست که بوسعید برای زیارت وی به خرقان می رود و صحنۀ دیدار ایشان با یکدیگر از زیباترین اوراق تاریخ تصوف ایران و از شاعرانه ترین لحظه هایی است که ممکن است در تاریخ ثبت شده باشد، بویژه با روایت هنرمندانه ای که مؤلف

۴- مراجعه شود به فصل منابع اقوال بوسعید در تعلیقات چاپ حاضر.

اسرار التوحید و زندگینامه نویسان خرقانی و فریدالدین عطار از آن کرده اند. آشنائی خرقانی با بوسعید از دوران اقامت آن دو در خانقاه ابوالعباس قصاب آملی در طبرستان آغاز شده بوده است و خرقانی که عمر و زندگی بیشتری داشته، بر طبق روایت انصاری هروی، جانشین و پیر پس از قصاب بحساب می آمده است.^۵ دیگر از صوفیانی که با بوسعید توافق حال و مقل داشته اند یکی ابوالقاسم گُرکانی است از مردم روستای گُرکان طوس که استاد ابوعلی فارمندی است و سرحلقه زنجیره ای که تفکرات حلاجی را در خراسان به مریدان و شاگردان خویش می آموخته و نظام تفکر حلاجی از طریق او به فارمندی و نساج و از نساج به احمد غزالی و از او به عین القضاة همدانی می رسد، بویژه اندیشه دفاع از ابلیس.^۶ هم در کنار این دو باید از ابوالعباس شقانی از صوفیان نامدار عصر یاد کرد که آراء وی در تصوف از تازگی برخوردار بوده و رفتاری ویژه خویش داشته است. بوسعید با وی نیز روابطی بسیار نزدیک داشته است و او به خانقاه شیخ بسیار می آمده است. از روابط بوسعید با ابوعبدالله داستانی صوفی نامدار ناحیه قومس اطلاع چندانی در دست نیست اما دوستانی و خرقانی، در طبرستان و در محضر قصاب، با بوسعید دیدار و آشنایی داشته اند.

در جمع این گروه دوم باید از چهار صوفی برجسته این عصر یاد کنیم که یک تن ظاهراً به خاطر سابقه طولانی در سلوک و تصوف و سه تن دیگر روی محاسباتی دیگر با بوسعید، ظاهراً، میانه چندان خوشی نداشته اند یا در دوره هایی میان آنان نقار و اختلاف نظرهایی وجود داشته است. در این جمع ابوعبدالله با کویه شیرازی - که بقیه مشایخ زمانه و صدر صوفیان عصر خویش بوده است - با بوسعید اختلاف نظرهایی داشته است که اگر روایت محمد بن منور را ملاک قرار دهیم ریشه اختلافات او، هم مبنای عرفانی داشته و هم از نوعی احساس حسادت نسبت به احوال و مقامات بوسعید سرچشمه می گرفته است؛ اعتراض وی به تغییراتی که

۵- مقامات شیخ الاسلام انصاری ۱۳

۶- مراجعه شود به تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا، از نیکلسون و تعلیقه مترجم در باب نظریه دفاع از

بوسعید در اصول خانقاه و نظام ارتباط مریدان و پیران بوجود آورده بوده است، از موارد همین اختلاف مشرب است.^۷

یکی دیگر از مشایخ عصر که او نیز از صوفیه فارس بوده است، ابومسلم فارسی است که در آغاز با ابوسعید بر سر انکار بوده است و از زندگی مرفه و سلطان‌وار ابوسعید انتقاد می کرده است.^۸ در اسناد مربوط به زندگی بوسعید اشاره‌ای به ارتباط او با شیخ ابوسحاق کازرونی (۴۲۰ - ۳۴۷) صوفی معروف فارس، دیده نمی‌شود اما بعضی از نویسندگان زندگینامه کازرونی تصریح دارند که «شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر با حضرتش معاصر بوده و میان ایشان مکاتبات رفته»^۹ ولی هیچ نمونه‌ای از این مکاتبات امروز در دست نیست. دیگر از مشایخ فارس و در اصل خوزستان که با بوسعید انس و الفت و ارتباط معنوی بسیار داشته است ابوجعفر بنجیرخوزی است که یک‌چند به نیشابور سفر کرده و بنا بر نوشته صاحب عرفات العاشقین^{۱۰} در این شهر به دیدار بوسعید رسیده است و بوسعید غزلی عربی در مدح او گفته که یک مصراع آن را صاحب عرفات نقل کرده است و ما در بحث از شعرهای بوسعید در باب آن سخن گفته ایم.

دو تن از رجال برجسته تاریخ تصوف ایرانی که از اقران بوسعید بوده‌اند و هر دو از مخالفان سرسخت بوسعید بشمار می‌روند عبارتند از خواجه عبدالله انصاری و ابوالقاسم قشیری. بی‌گمان اختلاف این دو با بوسعید دارای ریشه‌های عمیق و گسترده‌ای بوده است. اگرچه مؤلف اسرار التوحید، با آوردن چندین داستان، خواسته است انکار ایشان را سرانجام به ارادت و تسلیم در برابر بوسعید بازگرداند اما قراین تاریخی و اسناد دیگر این موضوع را تأیید نمی‌کند. از مطالعه مجموعه آثار قشیری، می‌توان دریافت که وی ارادتی به بوسعید نداشته و شاید هم هیچ دیدار و برخوردی با وی نداشته است زیرا در هیچ‌یک از کتابهای خویش نامی از بوسعید بمیان نیاورده

۷- اسرار التوحید ۸- ۲۰۷

۸- کشف المحجوب ۲۰۷

۹- شیرازنامه زرکوب، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۴۶

۱۰- مقاله «آل بنجیر» از استاد احمد گلچین معالی در مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال پنجم / ۱۹۹

است^{۱۱} و از قراین دیگر نیز می توان دریافت که آنان در مشرب عرفانی خویش تفاوت‌های بنیادی داشته‌اند و قُشیری مردی سخت‌گیر و متعصب و مغرور به علم و دانش خویش بوده و در مسائلی از اصول تصوف، از جمله مسأله حلاج،^{۱۲} درست نقطه مقابل بوسعید بوده است و تصور من بر آن است که مریدان بوسعید آنهمه داستانها را فقط برای همین ساخته‌اند که در جمع شیفتگان بیشمار بوسعید جایی هم برای استاد امام عبدالکریم بن هوازن قُشیری - کسی که بلحاظ «علم تصوف» سرآمد اقران بوده است و تألیفات او گواه عدل این ادعا است - باز کنند. اگر قُشیری در آثار خویش، نسبت به بوسعید سکوت کرده است خواجه عبدالله انصاری، اختلاف مشرب خویش را با بوسعید پنهان نکرده و در زندگینامه خویش آشکارا در باب آن سخن گفته است «من دو بار به بوسعید بوالخیر بوده‌ام و وی دستار خود را از سر فرو گرفته و گلیم مصری خود فرامن داده و شلغم جوشیده در دهان من نهاده، چون به نزدیک وی شدم برای من بر پای خاست تمام و وی مرا تعظیم داشت که اندک کسی را داشتی لیکن مرا با وی نقاری (متن: نقادی) از بهر اعتقاد است و دیگر [این که] نه طریق مشایخ ورزیدی. بعضی از مشایخ وقت با وی نه به نیک بوده‌اند.»^{۱۳} اگر هم انصاری سکوت کرده بود، برای ما امروز بسیار آسان بود که دلایل مخالفت او را با بوسعید بررسی و تحلیل کنیم. اختلاف قُشیری و بوسعید ظاهراً

۱۱- قشیری در مقدمه رساله می گوید: محققین این طایفه (صوفیه) اکثرشان منفرص شده‌اند و در روزگار ما از ایشان جز اثری باقی نمانده است الرسالة القشیریة ۲ و در آخر باب ذکر مشایخ از چند تن مانند دقاق و سلمی نام می برد ولی حتی از خرقانی در شمار ایشان نامی نمی آورد، البته در جایی دیگر از خرقانی مطلبی نقل می کند الرسالة ۳۳ و ۱۲۸

۱۲- بوسعید از شفتگان حلاج بوده (اسرار ۷۲) و قشیری نسبت به حلاج مرده بوده است (کشف المحجوب ۱۹۰) ولی استادش دقاق گویا به حلاج ارادت داشته و بکاز قشیری را برده سلمی مرده و از وی دیوان حلاج را با مانت خواسته است (الرسالة ۱۱۷) بنا بر روایت امام فخر رازی در مجلسی امام قشیری گفت: محققان گفته‌اند: «هیچ چیز ندیدیم مگر آنکه خدای را بعد از آن دیدیم» و بوسعید گفت: «این مقام مریدان است. محققان هیچ چیز ناندیدند مگر اینکه خدای را قبل از آن دیدند.» (التفسیر الکبیر، امام فخر رازی ۱۰۱/۱).

۱۳- مقامات شیخ الاسلام انصاری ۸- ۲۷ تاریخ دیدار خرقانی و انصاری و بوسعید و انصاری احتمالاً در ۴۲۴ بوده است مراجعه شود به سرژ بورکوی سرگذشت پیر هرات ۱۰۰ احتمال اینکه این دیدار در سنه اول او به نیشابور در ۴۱۷ باشد نیز می رود.

در اصول تصوف بوده و تساهل و گذشت و بی تعصبی بوسعید و وجد و حال غالب بر زندگی او در مقابل تقشُّف و زهد بی اندازه قشیری سبب اختلاف آن دو شده است با آنکه هر دو بلحاظ فقهی شافعی و از نظر کلامی اشعری مشرب بوده‌اند. اما خواجه عبدالله انصاری با بوسعید در تمام جوانب اختلاف نظر داشته است. وی بلحاظ فقهی مردی حنبلی و بسیار متعصب در حنبلی‌گری بوده است و می‌گفته است عمری حنبلی زیستم و وصیت می‌کنم همگان را که آیین حنبلی را برگزینند. بلحاظ کلامی نیز تفکر وی نزدیک به عقاید مشبهه و مجسمه بوده است و با آن تفکر تنزیهی ابوسعید بکلی تفاوت مشرب داشته است. گذشته از این دو بنیاد، وی تجدد خواهی‌ها و سِعه مشرب و تساهل و تسامح حاکم بر زندگی بوسعید را نمی‌پذیرفته است و تصریح دارد بر اینکه «مرا با وی نقاری از بهر اعتقاد است و دیگر [اینکه وی] در طریقت نه طریق مشایخ ورزیدی. بعضی از مشایخ وقت با وی نه به نیک بوده‌اند.» و احتمالاً خودخواهیهای انصاری هم از عوامل این موضوع بوده است زیرا کسی که بر پای خاستن برای خود را ملاکی برای توجه خویش به افراد بداند، بی‌حسب و بغضی نخواهد بود و او کسی است که از بر پای خاستن بوسعید برای خود و نیز از بر پای خاستن با کویه برای او و به پا برنخاستن برای بوسعید یاد می‌کند^{۱۴}

۳- گروه سوم صوفیانِ عصر بوسعید کسانی هستند که نسبت به وی مقام ارادت و شاگردی دارند و در میان ایشان که جمع انبوه و پیشماری هستند، برای نمونه از چند تن باید یاد کرد: ابوبکر عبدالله نساج که شاخه تصوف عین القضاة و احمد غزالی میراث اوست، از مریدان بوسعید بوده و یک چند در خانقاه شیخ خدمت کرده است، همچنین ابوعلی فارمندی استاد حجة الاسلام محمد غزالی نیز از ارادتمندان و شیفتگان بوسعید بوده است که آنچه امام غزالی در آثار خویش از بوسعید نقل می‌کند غالباً نقل روایت همین ابوعلی فارمندی طوسی است. در ناحیه آذربایجان، چهارصد خانقاهی را که مؤلف اسرار التوحید در قرن ششم بدان اشارت می‌کند باید نتیجه وجود ابونصر شروانی بدانیم که از جمع مریدان بوسعید بوده و انتقال دهنده نظام تفکر بوسعید در آن بخش از سرزمین ایران است و در شرق خراسان بوعمرو بشخوانی

از صوفیان آن روزگار ناحیه نسا نماینده روحانی و گزارشگر کرامات بوسعید بوده است. گذشته از ابوسعید دوست دادا که در بغداد مبلغ آراء و شخصیت بوسعید بوده است^{۱۵} و دوست او ابن الزهراء تُرشیزی^{۱۶} به گفته رافعی یکی دیگر از مریدان وی پدر ابوطاهر عطاری بوده است که یک چند در هند می زیسته، وقتی از او در باب شیخ و مرادش جو یا شدند گفت: نخست ابوسعید ابوالخیر و سپس امام قشیری و آنگاه جوانی از کفار هند که در یکی از معابد هند او را دیدم در حالی که با کارد سر خویش را شکافت و مغز سرش را باز کرد و فتیله ای را روشن کرد و در شکاف مغز سر خویش نهاد و آن شعله می سوخت تا آن جوان جان سپرد، در باره او جو یا شدم گفتند این جوان عاشق این صنم (بت) شده بود و بدینگونه در راه معشوق خویش بذل جان خویش کرد، پیر من پس از بوسعید و قشیری آن جوان عاشق در معبد هند بود^{۱۷} که سخن او بهر حال نشان دهنده آشنائی صوفیان خراسان با هند و عوالم روحی هندیهاست.

ابوسعید و ابن سینا

یکی از مسائل مشهور زندگی بوسعید، دیدار اوست با فیلسوف نامدار معاصرش ابوعلی سینا (صفر ۳۷۰ - رمضان ۴۲۸) و سخنی که هریک از این دو، در پایان دیدار، در باره آن دیگری، بر زبان رانده است. بر طبق روایات بوعلی گفته است: «هر چه من می دانم او می بیند» و بوسعید گفته است: «هر چه ما می بینیم او می داند.»^۱ تقابل دو نوع معرفت مشائی و اشراقی. این داستان هر چه باشد، از همان روزگار بوعلی و بوسعید، در میان اهل خانقاه شهرت داشته است. قدیمترین سند آن کتاب حالات و سخنان بوسعید است که در نیمه اول قرن ششم تألیف شده است، سند بعدی اسرار التوحید است و در تأیید این دو سند صوفیانه، اطلاعاتی که از کتابشناسی آثار ابن سینا به دست

۱۵ - المنتظم ۱۱/۹ و مراجعه شود به یادداشت مربوط به ابوسعید دوست دادا در تعلیقات چاپ حاضر.

۱۶ - همانجا ۱۳۸/۹ و سبکی ۳۹/۴

۱۷ - التذوین رافعی، نسخه لاله‌ئی: ۸۲.

۱ - اسرار التوحید، ۱۹۴ تاریخ گزیده چاپ دکتر نوانی ۶۶۰ ولی در چاپ براون نیست مقایسه شود با ترکستان بارتلد ۱/ ۶۶۰

می آید، قابل ملاحظه است یعنی تأیید این که میان بوعلی و بوسعید مکاتباتی وجود داشته است.

اگر بخواهیم اصل مسأله را از بنیاد با تردید تلقی کنیم، یعنی مسأله مکاتبات این دو را نیز امری بی اساس بدانیم قدری با دشواری رو برو خواهیم شد و ناچار باید پذیرفت که دست کم مکاتباتی میان ایشان وجود داشته است. اولین تردیدی که می توان کرد این است که بگوییم آیا این بوسعید همان بوسعید ابوالخیر است یا بوسعید دیگری است که بعدها به علت شهرت و اعتبار عرفانی او، این مکاتبات به نام وی تمام شده است. دومین تردیدی که وجود دارد در باب زمان و مکان دیدار ایشان است. اسناد مکتوب درین باره بسیار مبهم است و دو زندگینامه نویس ابوسعید نشانی محل دیدار را متفاوت ذکر کرده اند: صاحب حالات و سخنان — که در مجموع اطلاعات درست تری می دهد و حدود نیم قرن مقدم بر محمد بن منور است — محل این دیدار را در میهنه، زادگاه بوسعید، نشان می دهد^۲ و صاحب اسرار التوحید در نیشابور^۳ می دانیم که بوعلی به نیشابور — شهر مرکزی نیشابور که محیط زندگی بوسعید بوده است — هرگز نیامده است. مسیر سفر او به تصریح خودش «نسا و باوژد و طوس و شقان و جاجرم و از آنجا به گرگان» است^۴ و این نشان می دهد که از مسیر حدود رادکان طوس به سوی غرب و شمال غربی بوده است که راهی است کوتاهتر و احتمالاً دلایلی هم وجود داشته که بوعلی در شهر بزرگی چون نیشابور — که از مراکز قدرت غزنویان است — آشکارا نشود. بهرحال، احتمال این که این دیدار در نیشابور باشد، تقریباً منتفی است. می ماند احتمال دیگر و آن ملاقات در مهنه است. از آنجا که مسیر بوعلی «نسا و باوژد و طوس» بوده است و مهنه خود از قرای خابران است و خابران از نواحی میان باوژد و سرخس^۵ پس احتمال آن می رود که در عبور از باوژد این دیدار صورت پذیرفته باشد. تردید دیگری که وجود دارد در باب تاریخ این دیدار است. قدر مسلم این است که بوعلی از ۴۰۳ به بعد دیگر به خراسان نیامده است و همواره در گرگان وری و همدان و اصفهان بوده است و حرکت او از مشرق ایران،

۳- اسرار التوحید ۱۹۴

۵- یاقوت ۵/ ۲۴۷

۲- حالات و سخنان، ۶۸

۴- رساله سرگذشت ۵

یعنی بخارا و خوارزم، هم باید در حدود سال ۳۹۱ تا ۴۰۳ باشد. استاد فروزانفر حدس زده است^۶ که این دیدار در فاصله ۳۹۷-۴۰۳ باشد و احتمالاً در همان سال ۴۰۳ و در مسیر سفر به گرگان. استاد دانش پژوه نیز حدس زده است که این دیدار در یکی از سفرهایی باشد که این دو داشته اند از قبل سفر بخرقان^۷ گرچه سفر بوعلی به خرقان افسانه ای بیش نیست. استاد زرین کوب حدود ۳۹۱ را سال ملاقات دانسته اند^۸ بشاهد اشاره ای که شیخ در یکی از مواضع شفا^۹ دارد و در آن از یکی از تجارب مؤلف در باب خیال - که در ۳۹۱ در کوه بلندی بین ایبورد و طوس انجام داده است، یعنی همان کوه هزار مسجد - یاد شده است. در صورت پذیرفتن این تاریخ باید بپذیریم که بوعلی درین تاریخ ۲۱ ساله بوده است و بوسعید ۳۴ ساله و درین تاریخ نه بوعلی فیلسوفی برجسته بوده و نه بوسعید عارفی مشهور^{۱۰} اما نظر استاد زرین کوب بلحاظ سند مورد تردید است زیرا ابن سینا، هرگز چنین سخنی در ارتباط با تاریخ ۳۹۱ ندارد و آنچه او در باب تجارب خویش در ۳۹۱ گفته است امری است جداگانه و آنچه در باب تجربه در کوه بلندی بین ایبورد و طوس داشته است امری دیگر و چند صفحه میان این دو مطلب فاصله است.^{۱۱} بنابراین تاریخ ۳۹۱ مرتبط با بودن در کوه میان ایبورد و طوس نیست و ایرادی که بلحاظ جوانی بوعلی و ۲۱ ساله بودنش در آن تاریخ حاصل شده است عملاً منتفی است.

۱. برتلس، خاورشناس شوروی اصل داستان را جعلی می داند و معتقد

۶- بدیع الزمان فروزانفر، جشن نامه ابن سینا ۱۰/ ۱۸۴ و مجموعه مقالات استاد فروزانفر ۳۰۳

۷- فرهنگ ایران زمین ۱/ ۱۹۴

۸- جستجو در تصوف ایران ۶۳

۹- شفا، طبیعیات (المعادن و الآثان) ۲۶۶ چاپ سنگی ایران

۱۰- جستجو در تصوف، ۶۳

۱۱- در صفحه ۲۶۴ طبیعیات شفا (چاپ سنگی، بدون تاریخ) می گوید: «و قدرایت حول الشمس فیما بین سنة تسعین و ثلاثمائة و احدى و تسعين هالة تامة فی لوان قوس قزح و اخری ناقصة» و بعد از ذکر چندین مطلب در ۲۶۶ می گوید: و قدرایت بحمل بین ایبورد و بین طوس و هوشرف جداً... و در چاپ قاهره نیز سه صفحه فاصله است الشفاء، طبیعیات - ۵ المعادن و الآثر. راجعه و قدمه له الدكتور ابراهيم مدكور، قاهره ۱۹۶۵/

است که این افسانه‌ها، مدتها بعد از مرگ این دو مرد، ساخته شده است و علت آن هم این بوده است که اهل خانقاه ایمانشان در برابر نفوذ روزافزون علوم عقلی، کاستی نیابد و بهمین دلیل دو رمز برجسته فلسفه و عرفان را در برابر یکدیگر قرار داده‌اند^{۱۲} شک نیست که این دو تن در قرون بعد، نمونه‌ها و چهره‌های برجسته دو نوع معرفت مشایی و اشراقی بوده‌اند و شعر و ادب فارسی سرشار است از اشاراتی که در آنها بوعلی و شقای او نمودار علم و فلسفه است و بوسعید نشانه اشراق^{۱۳} اگر بخواهیم نظریه برتلس را قبول کنیم، مکاتبات ایشان را نمی‌توانیم انکار کنیم مگر اینکه بگوئیم این بوسعید که طرف مکاتبه بوعلی است یک بوسعید دیگری است که بعدها - بعلت شهرت بوسعید مهنه - در عنوان مکاتبات نامش تغییر یافته است و شاید همان بوسعید است که بروایت عین القضات، بوعلی، رساله اضحوی را خطاب به او نوشته است.

مکاتبات بوعلی و بوسعید

در فهرست مؤلفات ابن سینا که جورج قنوتی نوشته^{۱۴} و نیز فهرست مصنفات ابن سینا که استاد دکتر یحیی مهدوی نگاشته^{۱۵} مجموعه‌ای از نامه‌ها وجود دارد که گاه در تمام نسخه‌ها و ایمانی در بعضی نسخ، طرف خطاب بوعلی، ابوسعید ابوالخیر است و ما در اینجا با توجه به گزارشی که استاد مهدوی در باب این نامه‌ها دارد و کاملتر از گزارش قنوتی است، مشخصات این نامه‌ها را یادآور می‌شویم. آنچه مسلم است این

۱۲- برننس، جشن نامه ابن سینا ۱/ ۱۳

۱۳- انوری گوید (دیوان، چاپ مدرس ۲/ ۶۵۹):

در کمال بوعلی نغصان فردوسی نگر
هر کجا آمدشفا، شهنامه هرگز گومباش
و سنائی گفته (دیوان، چاپ مدرس ۵۷)

که یارب مرسنائی راستنئی ده نودر حکمت
چنان کزوی برقص آید روان بوعلی سینا
و بایزید و بوسعید بعنوان رمز تصوف همین شهرت را دارند (کارنامه اوقاف از تاج الدین سنائی در جنگ نظم و نشر چاپ حبیب بقمائی ۶- ۵۵ و مقالات شمس تبریزی، چاپ عماد ۳۱۴ و کشف الاسرار اسفراینی ۱۲)

۱۴- قنوتی، الاب جرج شحاته: مؤلفات ابن سینا، القاهرة ۱۹۵۰

۱۵- مهدوی، دکتر یحیی: فهرست مصنفات ابن سینا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۳

است که بر طبق رساله سرگذشت یکی از رسائل ابن سینا، رساله ای بوده است بعنوان «رساله الی ابی سعید بن ابی الخیر فی الزهد»^{۱۶} آنچه در فهرست مصنفات درین باب آمده است عبارت است از: «اجوبة الشيخ الرئيس ابی علی ابن سینا الی ابی سعید بن ابی الخیر» که در مجموعه کتابخانه حمیدیه ۱۴۵۲ در یک جا جمع آوری شده و زیر عنوان: خمس اسئلة لابن سعید بن ابی الخیر مع اجوبة الشيخ الرئيس ابی علی بن سینا» آورده شده است و استاد مهدوی آنها را با همان ترتیب در کتاب خویش آورده و نسخه های آنها را معرفی کرده است:

- I : الفیاس، که آغاز آن چنین است: «اتوقع الجواب المشبع...»
- II : تعلق النفس بالبدن، که چنین آغاز می شود: «تعلق النفس بالبدن بجمیع قواها ام ببعضها...؟»
- III : المعاودة فی امر النفس و الفیض (در باب این رساله به ۸ - ۱۸۷ فهرست مصنفات نیز مراجعه شود).
- IV : سبب اجابة الدعاء و كيفية الزيارة.
- V : فی مسألة کتاب النفس (الصورة المعقولة) این سؤال و جواب مربوط است به مسأله ای از کتاب نفس شفا (۳۴۹ چاپی) و در ضمن المباحثات (نسخه با دلیان 45/1 ق. ۵ ظ و چاپ بدوی ۴۳) بدون اینکه اشاره ای به بوسعید شده باشد. استاد مهدوی نوشته است چون در نسخه های متعددی قید شده است که سائل ابوسعید ابوالخیر بوده است ما آنرا در اینجا ثبت کردیم.
- VI : حصول علم و حکمت که چنین آغاز می شود: «ایها العالم وفقک الله» این رساله بعنوان خطاب به ابن زبیله شهرت دارد ولی استاد مهدوی حدس زده است که مخاطب آن ابوسعید باشد.
- VII : (الارشاد، الزهد) کتب الشيخ الامام قطب الانام... ابوسعید بن ابی الخیر الی الشيخ قدوة العلماء المحققین... الحکیم ابی علی بن عبدالله بن

۱۶ - رساله سرگذشت و کشف الفنون ۱/۸۴۱ که از «رساله ابن سینا فی جواب الشيخ ابن سعد | ابن ابی الخیر و شرحها» یاد کرده و نشان می دهد شرحی هم از آن تا عصر حاج حسینیه رقی بوده است.

سینا... فتوجه و قال فی کتابه: «أرشدنی» فکتب الشیخ فی جوابه بهذه العبارة:
«الدخول فی الکثر الحقیقی و الخروج عن الإسلام المجازی...»

VIII : سرالقدر (معنی قول الصوفیه) استاد مهدوی نوشته است در غالب نسخ تصریح نشده که سائل کیست ولی در نسخه مشکوة 339/10 و نسخ رضوی نصریح شده است که سائل بوسعید است. آغاز آن چنین است: «ما معنی قول الصوفیه: من عرف سرالقدر فقد الحد» فقال فی جوابه: «ان هذه المسألة فیها ادنی غموض...» این رساله به گفته مصنفات چندبار چاپ شده است (تهران، حاشیه هدایه اثیریہ ۳۳۳ - ۱۳۳۰ و مجموعه رسائل ابن سینا چاپ مصر (شماره ۱۰) و در حیدرآباد ۱۳۵۳ هـ. ق. ضمن ۷ رساله و ضیاء الدین دری آنرا در ۱۳۱۸ ترجمه و چاپ کرده است)

IX : «الکل حیوان و نبات ثباتاً» که در جواب آن گوید: «اسأل الله ان یمتحنی ببقاء الشیخ الاجل سلطان العارفين خانہ المشایخ... کل حیوان معناه...» که نسخه آن در تهران، کتابخانه مشکوة 330/8 موجود است.

X : رساله شماره ۲۳ از مجموعه مصنفات که عنوان «رسالة فی الارزاق» دارد، در بعضی نسخه ها، از جمله نسخه احمد قید شده بالتماس الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر و در یک نسخه دیگر در عنوان آن آمده: هذه رسالة... مما جرت بین الشیخ الرئيس... و بین جدلی معاصره... که استاد مهدوی حدس زده شاید «جدلی» تصحیف «صوفی» باشد. (۲۸ مصنفات)

XI : سؤال و جواب در باب مبدأ و معاد: یک پرسش و پاسخ در این باب در آثار ابن سینا وجود دارد که پرسش این است: «إنا من آتی موضع جثاالی هذا العالم؟» و پاسخ این است «إنا من ذلك العالم جثاالی هذا العالم» که در قاهره، در مجموع رسائل صفحات ۵۵ - ۲۵۰ چاپ شده است، استاد مهدوی نوشته است در ترجمه فارسی نسخه مجلس ۶۳۱ سائل این سؤال شیخ ابوسعید ابوالخیر خوانده شده است.^{۱۷}

اینک پس از معرفی اجمالی این رساله ها و مکتوب ها، چند نکته را در باب

بعضی از آنها — که در ارتباط با زندگی بوسعید و بوعلی دارای اهمیت اند و ضمناً از قدیم هم توجه بیشتری به آنها شده است، یعنی کمتر جای تردیداند — یادآور می شویم: مکتوب شماره ۷۱ بوسعید و جواب او، در حالات و سخنان^{۱۸} و کشکول شیخ بهائی^{۱۹} و نامه دانشوران هم^{۲۰} ثبت است، در حالات و سخنان فقط پاسخ ابن سینا نقل شده و در نسخه موجود ازین کتاب بخش اول و آخر نامه بوعلی باقی است و بقیه متأسفانه از بین رفته است ولی از روی کشکول و نامه دانشوران و نسخه های دیگر قابل تکمیل است.

در باره نامه اول (یعنی I) استاد محمد تقی دانش پژوه مقاله ای دارد و در آن ضمن معرفی نسخه ای از این مکاتبه که در مجموعه نسخه های خطی مرحوم مشکوة بوده است به بحث در باب سابقه تاریخی این بحث منطقی نیز پرداخته است و در آنجا می گوید: «شیخ بوسعید می گوید که شکل یک پایه دو شکل دیگر است و گبرای آن با دانستن نتیجه کلی خواهد بود و این نارواست، چه نتیجه باید پیرو گبری باشد نه پایه آن. ابن سینا در پاسخ او دو راه برای گشودن این دشواری نشان می دهد: یکی آنکه حکم کلی نیازی به دانستن جزئی ندارد، و دیگر اینکه تنها در استقراء چنین است نه در قیاس.^{۲۱} رساله ۱۷ (یعنی سبب اجابة الدعاء) در مجموعه رسائل ابن سینا فی اسرار الحکمة المشرقیة، توسط یحیی المهرنی. — M. A. F. MEHREN چاپ شده است^{۲۲} و در این نامه که بوسعید از ابن سینا درباره «سبب اجابت دعا و کیفیت زیارت و حقیقت آن و تأثیر آن در نفوس و ابدان» جو یا شده و بعنوان تذکره ای برای خویش، نظر بوعلی را خواستار شده است، بوعلی می گوید: من به اندازه توان خویش به پاسخ این مسأله می پردازم و این مسأله مقدماتی دارد: ۱ — شناخت واجب الوجود ۲ — معرفت حواهر هشتگانه مجرد از ماده (یعنی فرشتگان مقرب، که نزد حکما به عقول فعال شهرت دارند) ۳ — پس شناخت نفوس سماوی پیوسته به ماده ۴ — شناخت عناصر اربعه و آمیختگی های آن و تأثیراتی که آثار علوی

۱۸ — حالات و سخنان ۵ — ۶۴

۱۹ — کشکول، چاپ سنگی تهران، ۶۲۳.

۲۰ — نامه دانشوران، ۱/۱۲۰ — ۱۱۹

۲۱ — فرهنگ ایران زمین ۱/۱۹۱.

۲۲ — رسائل ابن سینا فی اسرار الحکمة المشرقیة، لیدن ۱۸۹۴.

بر آن دارد پس معادن و گیاهان و جانوران و انسان پس می گوید: «مبداء اول، موثر در جمیع موجودات است و بعد از تأثیر واجب در سلسله موجودات (به ترتیب در عقول ← نفوس ← اجرام سماوی ← این عالم) یاد می کند آنگاه از مراتب نفوس بشری و مدارج کمال آنها بحث می کند بعد می گوید: غرض از دعا و زیارت این است که نفوس زیارت کننده — که متصل به بدن و غیر مفارق اند — از نفوسی که آنان را زیارت می کنند استمداد می جویند و جلب خیر و دفع ضرر، بوسیله آنها می کنند، پس ناچار نفوس مورد زیارت، بخاطر مشابهتی که به عقول دارند و بخاطر مجاورتی که با عقول حاصل کرده اند، درین نفوس زیارت کننده تأثیر عظیم و تام و کاملی دارند، که به حسب اختلاف احوال متفاوت است. این جواب ابن سینا حدود سه صفحه است و لحن بیان کاملاً شبیه عبارات ابن سینا در اشارات است و تعبیراتی مثل «الاعراض عن متاع الدنيا وطيباتها» و «انصراف الفكر الى قدس الجبروت بشروق نورالله» در پایان رساله دیده می شود که یادآور عین همین تعبیرات اوست در مقامات العارفين اشارات^{۲۳} و تردیدی نمی توان کرد که جواب از ابن سیناست، اما چنین پرسشی از بوسعید هم بعید نیست زیرا وی یکی از راه های رفع قبض و گشودن وقت را همواره در زیارت خاک مشایخ می جسته و بیشتر زیارت خاک ابوالفضل حسن سرخسی،^{۲۴} پس بعید نیست که تأثرات این زیارت ها را که در زندگی وی مایه گشایش و «تبدیل صفت وقت» بوده است بلحاظ فلسفی، از بوعلی جو یا شود.

در باب نامه VII (الارشاد، الزهد) که در آغاز آن آمده است: «ارشادنی» (مرا هدایت کن) و سپس بوعلی در جواب او نوشته است: «داخل شدن به کفر حقیقی و بیرون شدن از اسلام مجازی و این که توجهی نداشته باشی مگر به آنچه ورای «شخص ثلاثه» [برای تفسیر شخص ثلاثه به حاشیه همین صفحه مراجعه شود]^{۲۵} است تا مسلمان و کافر باشی» چند نکته را باید یادآور شوم نخست این که

۲۳- الاشارات والتنبیها ۷- ۱۵۱، چاپ استاد محمود شهابی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۳۹ و

شرح الاشارات الجزء الثالث / ۳۶۳ چاپ تهران ۱۳۷۹

۲۴- اسرار التوحید ۵۲

۲۵- در نسخه مجموعه مشکوة، پس از نقل پرسش و پاسخ در حاشیه، در باب شخص ثلاثه این توضیح ←

مخاطب این نامه را، عین القضاة همدانی نیز ابوسعید ابوالخیر دانسته و می گوید: «اما ای دوست در رساله اضحوی مگر نخوانده ای که ابوسعید ابوالخیر — رحمة الله علیه — پیش بوعلی سینا نوشت که: دلئی... «(مرا بر دلیلی راهنمون شو)» پس رئیس ابوعلی در رساله [اضحویه] در جواب گفت: «داخل شدن در کفر حقیقی و بیرون شدن از اسلام مجازی، و این که التفات نکنی جز بدانچه و رای «شخص ثلاثه» است تا مسلم و کافر باشی، و اگر و راء ین باشی نه مؤمنی و نه کافر و اگر تحت این باشی مشرکی و مسلمان و اگر نسبت به این جاهل باشی تو خود می دانی که ترا ارزشی نیست و خویشتن را در شمار موجودات بحساب نیاوری» (یا نیاورند) عین القضاة سپس می گوید: «شیخ ابوسعید در مصابیح آرد که: «این سخنان مرا بجایی رسانید که عمر صدهزار سال عبادت» و بعد عین القضاة خود چنین می افزاید: «اما من می گویم که شیخ ابوسعید هنوز این کلمات را نچشیده بود، اگر چشیده بودی، همچنان که بوعلی و دیگران — که مطعون بیگانگان آمدند — او نیز مطعون و سنگسار بودی در میان خلق، اما صدهزار جان این مدعی فدای آن شخص باد که چه پرده دری کرده است، و چه نشان داده است راه بی راهی را! درونم درین ساعت این ابیات انشاد می کند که تقویت کن به ترجمه سخن مطعون آمدن بوعلی؛ گوش دار:

اندر ره عشق کفر و ترسایی به در کوی خرابیات تورسوایی به
 ز ناز به جای دلق یکتایی به سودایی و سودایی و سودایی به^{۲۶}»

عین عباراتی را که عین القضاة از زبان بوعلی و ابوسعید نقل کرده در یک

→
 بعربی آمده است که ترجمه آن چنین است: «یعنی پس از آن، تو، جامع میان اطلاق و تفصیل بودی پس تو مشرک و مسلمانی، همانگونه که در مراتب قبل ازین مرتبه بودی: در یکی مسلمان و کافر با هم و در آن دو دیگر: نه مؤمن و نه کافر، پس بدینگونه مراتب سه خواهد بود: مسلمان و کافر، نه مؤمن و نه کافر، و مشرک و مسلم، و این مرتبه اخیر قیامت است و طاقه کبری و پس از آن برای وی قیامتی (قیامی) نخواهد بود و آن عماء مطلق است خداوند ما را برای تحقیق در این مراتب علیه توفیق بخشد [۷۲ b]» و معلوم نیست که این توضیح از چه کسی است؟ برای تفسیر دیگر کفر حقیقی و اسلام مجازی رجوع شود به نظر قطب الدین اشکوری (ابن سینا به روایت اشکوری ۵۹) و برای تفسیر کازرونی رجوع شود به «پاسخ خواجه رئیس...» از دانش پژوه مجله دانش ۳/۳۰ — ۳۲۵ و برای تفسیر سبب ببری از کفر حقیقی رک: تبصرة الاصطلاحات ۱۲۰.

جنگ خطی^{۲۷} بعنوان نامه بوسعید به ابن سینا و پاسخ ابن سینا نیز نقل شده است و ماسینیون نیز^{۲۸} از یک نسخه خطی (پاسخ ابن سینا به ابوسعید MS. Londers 16. 659, F. 560b) و نیز نسخه ای از زبدة الحقایق همدانی نسخه پاریس (aFP. 36F 89b) با اختلافاتی جزئی همین مطلب را نقل کرده است، نکته قابل یادآوری این که در روایت ماسینیون، در آغاز، این عبارت آمده است که در روایت عین القضاة چاپ عسیران نیست [یادگار شیخ احمد ماست قدس سره ای دوست در رساله آخری مگر نخوانده ای که] کتب ابوسعید المیهنی الی الشیخ الرئیس...» و این عبارت بسیار عبارت مهم و سرنوشت سازی است زیرا رساله «آخری»، گویا منظور یکی «دیگر» از رساله های شیخ احمد غزالی است. ولی در روایت عین القضاة رساله «اضحوی» به هیچ روی معنی نمی دهد زیرا در رساله اضحوی ابن سینا اصلاً^{۲۹} چنین مطلبی وجود ندارد، پس به احتمال قوی در روایت عین القضاة بجای رساله اضحوی، باید رساله آخری را پذیرفت که تصحیف این دو کلمه بسیار آسان است و بدینگونه مشکل اصلی عبارت عین القضاة حل خواهد شد و در آن صورت رساله اضحوی تصحیف رساله آخری است. سالها پیش ازین که در این باب مقاله ای نوشته بودم، چون مطلب مورد اشاره عین القضاة را در رساله اضحوی نیافتم و از سوی دیگر بر من مسلم بود که ابوسعید کتابی بنام مصابیح نداشته است چنین گفته بودم: «از این گفته عین القضاة چنین دانسته می شود که ابن سینا رساله اضحوی را در خطاب ابوسعید نوشته و ابوسعید کتابی داشته بنام مصابیح که در آن از تأثیر سخن بوعلی در خود، سخن گفته است اما گویا اشتباهی برای عین القضاة روی داده است. نخست این که چنان عبارتی، که او از رساله اضحویه نقل می کند در سراسر آن رساله وجود ندارد و از سوی دیگر می دانیم که ابن سینا این رساله را — بر طبق مقدمه آن و بر طبق

۲۷ — مجموعه خطی شماره 339 مشکوة، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران b ۷۲ و نیز مراجعه شود به فهرست کتابخانه اهدانی مشکوة، نگارش محمد تقی دانش پزوه، دانشگاه تهران ۱۳۳۲ جلد سوم ۱۷۵

28) L. Massignon: Recueil de Text Inedites P.190

۲۹ — رساله اضحویه ابن سینا، چاپ سلیمان دنیا، قاهره ۱۹۴۵ و ترجمه کهن آن، از مترجمی نامعلوم، با تصحیح و مقدمه حسین خدیوجم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۰

فهرست آثار او - ۳۰ به نام شخص دیگری نوشته چنانکه در مقدمه چاپ قاهره آمده است: «و بعد فهذه رسالة الشيخ الرئيس ابي علي سينا في المعاد كتبها الي ابي بكر بن محمد و سمي بالا ضحوية [این رساله ای است از آن شیخ رئیس ابوعلی سينا در باب معاد که به ابوبکر بن محمد نوشته و نام آن اضحویه است] دکتر مهدوی در فهرست مصنفات ابن سينا - در باب این شخص - گوید: «در غالب نسخ، الشيخ الامين ابي بكر محمد بن عبيد (اونيورستيه 15/4755) يا ابي بكر بن محمد بن عبيد (نسخه ليدن) يا عبدالله (نسخه اضحوية دکتر مهدوی 636) خوانده شده است.»^{۳۱} اما چرا عين القضاة این رساله را در خطاب ابوسعید ابوالخیر دانسته، گویا اشتباهی برای او روی داده و میان ابوسعید ابوالخیر و ابوسعید همدانی خلط کرده است. زیرا برطبق گفته بیهقی، در تتمه صوان الحکمة^{۳۲} - در ضمن ترجمه احوال ابوالقاسم کرمانی - بین ابن سينا و او مناظراتی رخ داد، و ابن سينا این مناظرات را به «الشيخ الوزير ابي سعد الهمداني الذي صنف ابوعلی باسمه الرسالة الاضحوية»^{۳۳} نوشت. بنظر می رسد که ذهن عين القضاة این دو را به یکدیگر آمیخته به دو دلیل: نخست همنامی آن دو (ابوسعید/ ابوسعید) و دیگر اینکه ابوعلی با هر دو مکاتبه داشته است، برای یکی اضحویه را نوشته و برای آن دیگری آن رسالات دیگر را، مشکلی که درین میان باقی می ماند این است که در اضحویه ابن سينا (چاپ قاهره) عبارتی که عين القضاة نقل کرده وجود ندارد، اگر نسخه ای پیدا شود که این مطلب در آن باشد به احتمال قوی باید گفت: منظور همان ابوسعید همدانی است، بخصوص که نوع خطاب عين القضاة به او با شخصیت شیفته و وارسته ابوسعید ابوالخیر - که از خود عين القضاة شوریده تر و بی حساب تر بوده - سازگاری ندارد و احتمالاً باید کسی باشد که کتابی هم بنام مصابیح داشته باشد و مسلم ابوسعید چنین کتابی نداشته است^{۳۴}، اکنون با پیدا کردن روایت ماسینیون از عبارات آن مکاتبه، معلوم شد که در آن عبارت سخن از رساله اضحوی نبوده است اگر

۳۰- شفیعی کدکنی، محمد رضا؛ ابوسعید و رساله اضحوی ابن سينا، سخن ۱۹/ ۶۹۶

۳۱- فهرست مصنفات، ۴۱ - ۳۹

۳۲- همانجا

۳۳- همانجا

۳۴- شفیعی کدکنی، مأخذ پیشین.

درین عبارت درة الاخبار در شرح حال ابوالقاسم کرمانی دقت کنیم به مرکز اصلی این خلط و اشتباه پی می بریم: «میان او [ابوالقاسم کرمانی] و شیخ ابوعلی سینا مناظرتی رفته است... و ابوعلی این مناظره را به شیخ وزیر امین ابوسعید همدانی نوشت همان که ابوعلی رساله‌ی اضمحویه را بنامش موشح ساخت و حکیم ابوالخیر رساله‌ی معروف خود را به وی نوشت.^{۳۵}» منظور از حکیم ابوالخیر همان ابوالخیر خمار حکیم معروف معاصر بوعلی است که رساله‌ای خطاب به بوعلی داشته و ظاهراً خطای باصره یا درهم ریختگی سطور کتاب سبب شده است که خواننده ابوسعید [همدانی] را با ابوالخیر [خمار] ترکیب کند و نتیجه بگیرد که بوعلی اضمحویه را خطاب به ابوسعید ابوالخیر نوشته است. نکته‌ی دیگری که در باب این سؤال و جواب مطرح است این است که آیا آن رساله «زهد» که می گویند میان ابوعلی و ابوسعید ردّ و بدل شده است؟ همین است؟ آنچه مسلم است این است که در شمارتالیفات بوعلی رساله‌ای بوده است بعنوان «الی ابی سعید بن ابی الخیر فی الزهد^{۳۶}» ولی چه کسی می تواند ثابت کند که این همان رساله است؟ بویژه که لحن آن که لحنی ملامتی است و شبیه حرفهای صوفیان خرامان شاخه‌ی ابوسعید و کرکانی (احمد غزالی و عین القضاة و ابوالحسن بستی و امثال ایشان)، با لحن ابن سینا حتی در بالاترین تعبیرهای عرفانیش (مقامات العارفين اشارات، نَمَطِ نَهْم) اصلاً تطبیق نمی کند و عامل سبک شناسی، آنرا از نوشته‌های بوعلی جدا نگاه می دارد و من هیچ تردیدی

۳۵- درة الاخبار لمعة الانوار، ترجمه ناصرالدین بن عمدة الملک منتجب الدین منشی یزدی از متن عربی تنمة صوان الحکمة، زالیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی ضمیمه مجله مهر ۱۳۱۸ ص ۲۷ قابل یادآوری است که در چاپ هند درة الاخبار که ضمیمه متن عربی تنمة صوان الحکمة چاپ شده این عبارت وجود ندارد ص ۳۲ و در چاپ تهران از روی متن عربی آنرا داخل [] فرار داده اند و گویا ترجمه مرحوم سید محمد مشکوة است و با مضای «م» اینک عین عبارت بیهقی: «و کتب هذه المناظرات ابوعلی الی الشیخ الوزیر الامین ابی سعید الهمدانی الذی صنف ابوعلی باسمه الرسالة الاضمحویه و کتب الحکیم ابوالخیر الیه رسالته المعروفة» تنمة صوان الحکمة، چاپ محمد شفیع، لاهور ۱۳۵۵ ص ۳۳ و درة الاخبار ضمیمه همان چاپ بعنوان تاریخ الحکما المسمی به درة الاخبار.

۳۶- رساله سرگذشت ۵ و نکت فی احوال الشیخ ابن سینا، زالیف یحیی بن احمد کاشانی، تصحیح دکتر احمد فؤاد الاهوانی، المعهد الفرنسی للآثار الشرقیة ۳۵

ندارم که این عبارات با سبک بوعلی، حتی پس از تحولات روحیش، هرگز نمی‌خواند.

آنچه تقریباً مسلم است این است که نوعی ارتباط (از حدّ مکاتبه ساده تا دیدار و شیفته شدن بوعلی به بوسعید و افسانه‌های پیرامون آن) میان این دو وجود داشته است و از آنجا که می‌دانیم اشارات از آخرین تألیفات بوعلی است و با کتب قبلی او، بلحاظ توجه به عرفان و پرداختن به مقامات عارفان،^{۳۷} متفاوت است، پس باید پذیرفت که این تحول می‌تواند عامی هم از نوع روابط و دیدار با بوسعید داشته باشد. این نکته را بعضی از متأخرین مسلم دانسته‌اند و نوشته‌اند بوعلی دو نَمَطِ آخر اشارات را به خواهش ابوسعید مذکور داشته است.^{۳۸}

بازگردیم به سخن نخستین: یک نکته دیگر هم در باب رابطه بوعلی و بوسعید قابل یادآوری است و آن شعری است که بنابر بعضی روایات ابوعلی خطاب به ابوسعید نوشته و پاسخ ابوسعید به او. مرحوم نفیسی از نسخه‌ای خطی به خط ملاصدار (صدرالدین شیرازی متوفی ۱۰۵۰) نقل کرده است^{۳۹} و در میان نسخه‌های خطی مرحوم دکتر مهدی بیانی، جنگی است بفارسی و عربی از نظم و نثر که در تاریخ ۸۳۸ علی بن حسن بن رضی الحافظ آن را نوشته، درین کتاب آمده است: للشیخ ابی‌علی کتبه الی ابی سعید بن ابی‌الخیر:

بینی و بینک فی المودة نسبة مستورة عن سر هذا العالم

نحن الذان تعارفت ارواحنا من قبل خلق الله طینه آدم^{۴۰}

و بنابراین نسخه‌ای که مرحوم نفیسی نقل کرده است، ابوسعید در جواب او

نوشت:

جانا من و تو نمونه پرگاریم سرگرچه دو کرده ایم یک تن داریم

برنقطه روانیم کنون دایره وار تا آخر کار سر بهم باز آریم^{۴۱}

۳۷- الاشارات والتنبیها ۱۵۱

۳۸- اشکوری، قطب‌الدین محمد بن علی شریف لاهیجی، محبوب القلوب ۶۱ چاپ شده در این سینا به روایت اشکوری و اردکانی، از دکتر ابراهیم دیباجی، تهران امیرکبیر ۱۳۶۴

۳۹- سخنان منظوم ۲۱۷ ۴۰- جنگ خطی مجلس سنا، شماره 13683 ۴۱- سخنان منظوم ۲۱۷

قابل یادآوری است که تحلیل مفهومی بعضی از این نامه‌ها، از جمله نامه‌ای که در حالات و سخنان و کشکول شیخ بهائی منقول است، به هیچ‌روی با عوالم روحی بوسعید، تطبیق نمی‌کند، گرچه تعبیر بوعلی در پایان همین نامه وصف حال اوست در برابر شخصی مانند بوسعید: «اما آنچه از من خواسته‌ای... بمانند آن است که بینایی از کوری راهنمایی طلبد و شنوایی از کری که گوشهای سنگینی دارد، و هیچ آگاهی ندارد جو یای خبر شود.»^{۴۲} و گویا با توجه به همین تعبیر بوعلی بوده است که در دوره‌های بعد صورت اظهارنظر و عبارت بوسعید را به این شکل درآورده‌اند که هر کجا ما رفتیم این کور هم با عصای حکمت به آنجا آمد.^{۴۳}

در باب تاریخ این مکاتبات، یک نکته قابل یادآوری است و آن این است که در عنوان یکی از این مکاتبات آمده: «اتوقع الجواب المشیع من حضرة الشيخ الرئيس افضل المتأخرین شرف الملك فخر الکفاة ادام الله علاه و اطال بقاه».^{۴۴} عنوان فخر الکفاة اگر افزوده دیگران نباشد، نشان می‌دهد که این نامه را بوسعید هنگامی نوشته که ابوعلی یا در وزارت بوده است یا پس از وزارت او بوده است زیرا عنوان کافی بیشتر خاص و زراست و در بسیاری از متون بجای وزیر استعمال شده است. درین صورت گفته صاحبان نامه دانشوران که نوشته‌اند: مکاتبه مربوط به دو سال آخر حیات ابن سیناست^{۴۵} تا حدی تأیید می‌شود.

ابوسعید و ژنده پیل

یکی از صوفیان قرن پنجم و ششم، احمد جام ژنده پیل (۴۴۱ - ۵۳۶) است، همان کسی که امروز تربت جام از نام او شهرت گرفته و در آن ولایت خاکجای او زیارتگاه مردم است. این احمد جام ژنده پیل، از هر جهت نقطه مقابل ابوسعید ابی‌الخیر است، ابوسعید کسی بود که با ارباب همه دیانات با دوستی و تساهل می‌زیست و همه بندگان خدای را بدیده انسانی و برادری و برابری می‌دید و این شیخ ژنده پیل از آنهایی که حسب حالشان در گذشته و اکنون این است که:

افسوس که قدرتی ندارم تا خشک دهرمان درآرم

۴۳ - فصل العلماء و تنکابنی ۳۱۷

۴۵ - نامه دانشوران ۱/۱۱۹

۴۲ - کشکول ۶۲۳، حالات ۶۶

۴۴ - فهرست مصنفات ۴

نه «دهریان» که باید گفت: «دیگران». یعنی هر کس مثل «ما» فکر نکند. ابوسعید در کلیسای ترسایان بود و ترسایان سخت شیفته معنویت و حالت او شده بودند، وقتی بیرون می رفت مریدن گفتند: اگر شیخ اشارتی می کرد همه مسلمان می شدند و زنارها می گشادند، ابوسعید گفت: «ماشان ورنه نبسته بودیم که ماشان بگشاییم» ولی مقامات نویسان شیخ جام در انبوه دروغهایی که پرداخته اند این قصه را نیز بر ساخته اند که روح ابوسعید به دیدار ژنده پیل آمد و با او رازی در میان نهاد «و آن راز آن بود که دین محمدص را دشمنان خراب خواهستند کرد. روح مطهر شیخ ابوسعید، شیخ الاسلام (ژنده پیل) را از آن حال خبر داد که آن حرب را با تو حواله کرده اند مردانه باش. بعد از آن معلوم گشت که آن راست بود که چهارصد تن از ملحدان و جهودان و ترسایان بکرامت شیخ الاسلام کشته شدند و باقی که ماندند تمامت مسلمان گشتند. کرامات از این روشن تر نباشد!»^۱

هر قدر مبانی تعلیمات ابوسعید بر نفي «خودخواهی» و «نفس پرستی» و بر «اخلاص» است، زندگی و روحیه شیخ ژنده پیل محورش خودخواهی و انتقام جویی و کین کشیدن از مخالفان است. تحلیل داستانهای دو کتاب اسرارالتوحید و مقامات ژنده پیل می تواند در این باب نمایشگر خوبی باشد از دو نوع روحیه این دو مرد. بگذریم، بهر حال، ژنده پیل با مقامات هایی که برای وی نوشته اند و آثاری که از او باقی است، و نثر شیرین و دلاویزی دارد، یکی از مشایخ بزرگ تصوف خراسان در قرن ششم بحساب می آید، چیزی که در اینجا مورد بحث اصلی ماست این است که در بعضی از کتب، نسب معنوی، یعنی خرقة شیخ ژنده پیل را، به ابوسعید بن ابی الخیر رسانده اند و این نسبتی است جعلی و ساختگی.

در سراسر حالات و سخنان و اسرارالتوحید، کوچکترین اشاره ای به ژنده پیل وجود ندارد و بسیار طبیعی است زیرا ژنده پیل یک سال پس از فوت ابوسعید تولد یافته است. در مجموعه آثار ژنده پیل نیز هیچ نامی از ابوسعید ابی الخیر برده نشده است^۲ و ای بسا که شیخ جام با آن تعصب عجیب و غریبش خود یکی از دشمنان

۱- مقامات ژنده پیل ۲۱۱. A. Schimmel: Mystical Dimensions of Islam. P. 244.

۲- اطلاع ما درین باب علاوه بر مراجعه به آثار ژنده پیل (مفتاح النجات روضة المنذبین و انس الثائبین)

ابوسعید ابی‌الخیر نیز بوده باشد، دشمن پس از مرگ. بهر حال در نوشته‌های او کوچکترین اشاره‌ای به نام بوسعید نشده است، اما در کتاب مقامات ژنده‌پیل، تألیف سدیدالدین محمد غزنوی (تالیف قرن ششم) اشاراتی وجود دارد که براساس آنها بوسعید خرقة خویش را، وصیت کرد، پس از مرگ او به احمد جام ژنده‌پیل بدهند: «دیگر شیخ الاسلام ابوسعید ابوالخیر را رحمة الله علیه، چون عمر او را به آخر رسید وصیت می کرد مریدان خود را و هر کس را به کار نصب می فرمود. بوطاهر را گفت: زنهار راه شریعت ورزی و خلقان را خدمت کنی که ترا وصیت می کنم که بعد از وفات من بچند سال جوان نوحط به بالابلند و به نام احمد و به رنگ و روی سرخ از دری خانقاه تو درآید، و تو در میان یاران در خانقاه باشی زنهار که خرقة من به وی تسلیم کنی و خادم وار او را خدمت کنی. بوطاهر گفت: هر چه فرمائی چنان کنم». ^۳ سدیدالدین غزنوی بعد به تفصیل ید می کند که چه گونه احمد آمد و بوطاهر وصیت شیخ را اجرا نکرد تا سرانجام بوسعید به خواب بوطاهر آمد و بدو تأکید کرد که خرقة را به احمد بدهد و سدیدالدین غزنوی می گوید: «این خرقة که در میان اولاد شیخ جام باقی است همان خرقة ابوسعید ابوالخیر است ^۴» در نسخه‌های دیگر مقامات ژنده‌پیل داستانهای دیگری هم در باب توجه و ارتباط او به معنویت ابوسعید آمده است ^۵ صاحب مقامات ژنده‌پیل سلسله پیران احمد جام را بدینگونه یاد می کند: «اما پیر صحبت شیخ الاسلام احمد قدس الله روحه العزیز بوطاهر گرد بود. و پیر بوطاهر شیخ ابوسعید ابوالخیر و پیر ابوسعید شیخ ابوالفضل». ^۶ گویا علت جعل این سلسله، تشابهی است که میان نام ابوطاهر پسر شیخ، و ابوطاهر گرد — یکی از صوفیان گمنام قرن پنجم — وجود دارد. جمعی نیز در نفعات الانس، از زبان احمد جام نقل می کند که: «ابوطاهر گرد پیر صحبت من بود» ^۷. این ابوطاهر گرد، خود یکی از پرسشهای لاینحل تاریخ تصوف ایران است، که هجویری از وی بعنوان

→ متکی است به اطلاعی که استاد دکتر علی فاضل — که سالیان درازی است سرگرم تحقیق در باره ژنده‌پیل و آثار او هستند — در اختیار ما قرار دادند.

۳- مقامات ژنده‌پیل ۱۶۲

۴- همانجا ۱۶۴ و مراجعه شود به خزینة الاصفیا ۲/۳۲۲ که مشخصات عجیبی در باب این خرقة آورده است.

۷- نفعات الانس ۳۶۷

۶- همانجا ۱۸۵

۵- همانجا ۲۳۱ و ۲۳۳

«ابوطاهر مکشوف» و در شمار صوفیان عصر او، در منطقه «قهستان (= جبال مرکزی) و آذربایگان و طبرستان و کمس» یاد می‌کند و در باب او می‌گوید: «و شیخ ابوطاهر مکشوف از اجله وقت بود»^۸. البته یک لحظه به ذهنم می‌گذرد که این ابوطاهر «مکشوف» همان باباطاهر «عریان» باشد و اگر چنین باشد قدیمترین جایی که صفت مکشوف (= عریان) را در باب او به کار برده‌اند همینجاست. بهر حال اطلاع دیگری در باب هویت تاریخی این ابوطاهر گرد در دست نیست. آنچه مسلم است این است که این سلسله خرقة مجعول احمد جام در دوره‌های بعد جزء مسلمیات تاریخ تصوف شده و در کتبی از نوع روضة الریاحین بوزجانی^۹ و در کتب تصوف هند^{۱۰} و کتب متأخرین صوفیه در ایران انعکاس یافته است و بسیاری صوفیه از همین طریق، نسبت معنوی خویش را به ابوسعید، پیوند می‌داده‌اند^{۱۱} صاحب مجمل فصیحی نیز، در ضمن وقایع سال ۵۳۶ - که سال وفات زنده‌پیل است - خرقة او را از دست ابوطاهر بن ابی سعید معرفی کرده است.^{۱۲}

تصور من بر آن است که در دوره‌های بعد بخصوص در قرن ششم که مسأله خرقة و سند خرقة، در میان صوفیان، اهمیت بسیار یافته، مریدان و احفاد شیخ جام در آن کوشیده‌اند که سلسله معنویت او را به جایی - که از همه جا در میان مردم محبوبیت و روحانیت بیشتری داشته باشد - پیوند دهند و چه کسی از ابوسعید شایسته‌تر؟

ابوسعید و عطار

یکی دیگر از عارفان بزرگ خراسان که احتمالاً حدود یک قرن پس از وفات ابوسعید تولد یافته، و سلسله معنویت او به ابوسعید میرسد عطار است. در میان عرفای ایران، اسناد زندگی عطار بسیار محدود است و مجمل. تاریخ تولد و وفات او بدرستی روشن نیست و استادان و مشایخ وی نیز، ناشناخته‌اند. بعضی از قدما سلسله ارادت عطار را به رکن الدین اکاف وابسته دانسته‌اند^{۱۳} و این رکن الدین اکافی یا اکاف

۹- روضة الریاحین ۲۹، ۶۷

۸- کشف المحجوب ۲۱۵

۱۱- طرائق الحقایق ۲/ ۴۴۰

۱۰- قصر عارفان ۱۳۰، ۱۴۸

۱۲- مجمل فصیحی ۲/ ۲۳۷ ۱۳- تذکره دولتشاه ۱۴۱ و شرح احوال و آثار عطار از استاد فروزانفر ۳۰

عبارت است از ابوالقاسم عبدالرحمن بن عبدالصمد اکافی (= اکاف) از مردم دیه شَخْتَنِ نیشابور که مقارن فتنه غزان در نیشابور در گذشته (چاشتگاه پنجشنبه اول ذی قعدة ۵۴۹) و در گورستان حیره آن شهر مدفون شده است^{۱۴} و از معروفترین زهاد عصر بوده و می تواند واسطه ای باشد برای انتساب عطار به ابوسعید زیرا این اکاف با عده زیادی از مشایخ، که احتمال ملاقاتشان با ابوسعید می رود، دیدار داشته است امثال ابونصر قشیری و عبدالملک طبری و عبدالغفار شیروی و اسماعیل بن عبدالغافر فارسی^{۱۵}. یک طریقه دیگر نیز در انتساب عطار به ابوسعید، نقل شده است و آن روایت صاحب مجمل فصیحی است که با همه ابهامی که در هویت یکی دوتن از افراد این زنجیره باقی است احتمال صحت آن بسیار می رود. فصیح خواری در حوادث سال ۶۰۷ می گوید: «وفات الشهید المرحوم المبرور الشیخ فریدالحق و الملة و الدین عطار، به نیشابور و او مرید شیخ جمال الدین محمد بن محمد النغندری الطوسی المعروف بالامام الربانی است و او از شیخ شرف الدین الرداد و او از خال خود شیخ صلاح الدین احمد الاستاد و او از شیخ نورالدین منور و او از خواجه ابوالفتح طاهر و او از جد خود شیخ ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر^{۱۶}» درین سلسله سه تن افراد ناشناخته وجود دارد، که صرف ناشناخته بودن آنها، دلیل نفی این زنجیره نمی تواند باشد و در اینجا گویا فصیح خواری سندی خاص داشته که متأسفانه از میان رفته است. استاد فروزانفر با اینکه کوشیده است ممنویت عطار را منتسب به ابوسعید کند

۱۵- التحبیر، همانجا

۱۴- التحبیر سمعانی ۱/ ۳۹۸ و المنتظم ۱۰/ ۱۵۹

۱۶- مجمل فصیحی ۲/ ۶ - ۲۸۵ یک نفر بنام امام الربانی در میان معاصران عطار و از مردم ناحیه خرامان و نیشابور وجود داشته که نورالدین منشی کدکنی (معاصر و همدهی عطار) در منشآت خویش، در ضمن اشاره به احوال خویش از او با تجلیل بسیار یاد می کند و می گوید: «اگر بنده مخلص لذت استرواحی - که در جوار حضرت مولانا امام ربانی کمال الملة و لدین ابقی الله ایامه داشت - دریافتی و قدر راحت ارتیاحی که در آن منبع صفوت می دید بدانستی، ملازمت آن خدمت را غنیمتی بزرگ شمردی و به هیچ ضرورت مر از آن سده عصمت و عفت بر نداشتی و پیوسته بدان ارشاد و هدایت مسترشد و مهتدی می بودی...» که عبارت نشان می دهد این امام ربانی از عرفای بزرگ عصر بوده است. رجوع شود به وسائل الرسائل، منشآت نورالدین منشی کدکنی، قسم یک و دو 3:1b نسخه کتابخانه مینوی. عکس شماره ۹۷ البته، الامام الربانی بر مشایخ دیگر عصر هم اطلاق شده از جمله بر عبدالرحمن اکاف (تحفة البرره b ۸۹) و بر خواجه یوسف همدانی (انیس الطالبین بخاری ۵۸).

به این زنجیره منقول در مجمل فصیحی یا توجه نفرموده است یا آنرا، بخاطر مبهم بودن هویت آن سه تن که گفتیم، مشکوک تلقی کرده است اما اصل مسأله را پذیرفته است که: «شیخ عطار قصیده ای دارد: تا گل دل ز خاوران بشکفت. که میرساند وی مستفید از روحانیت بوسعید بوده است و شاید به استناد همین ابیات بتوان گفت که وی به هیچ یک از مشایخ پیشین و همعصران خود بدینگونه اظهار اخلاص نکرده و خویش را مستفید از ایشان معرفی ننموده و بنابراین اگر اُوَیسی^{۱۷} بوده است بی هیچ گمان مکتسب از روحانیت و شخصیت معنوی و جاویدان ابوسعید بن ابی الخیر بوده^{۱۸}» از شعری که استاد فروزانفر بدان اشارت کرده است ابیاتی را می آوریم:

تا گل دل ز خاوران بشکفت	همه دل بوستان همی بینم
طرفه خاری که عشق خود گل اوست	در ره خاوران همی بینم ^{۱۹}
از دم بوسعید می دانم	دولتی کاین زمان همی بینم
از مدهای او بهر نفسی	دولتی ناگهان همی بینم ^{۲۰}

و بر طبق تحقیق استاد فروزانفر، عطار، رو بهمرفته در مصیبت نامه، نه حکایت و در الاهی نامه، پنج حکایت و در منطق الطیر، سه حکایت و در اسرارنامه، یک حکایت از ابوسعید بنظم آورده و در تمام موارد نهایت تعظیم را مرعی داشته است^{۲۱} گذشته از مواردی که استاد فروزانفر یادآور شده است، در خلال غزلهای خویش، عطار، ستایشهای دیگری نیز از بوسعید دارد که مشابه آن دیده نمی شود:

عطار! در بقای حق و در فنای خویش چون بوسعید مهنه نیابی مهینه ای^{۲۲}

۱۷- او یسی به صوفیانی اطلاق میشود که به پیری خاص دست ارادت نداده اند.

۱۸- شرح احوال عطار ۳۱.

۱۹- یکی از معانی «خاور» گویا خارا است فردوسی گوید (شاهنامه چاپ مسکو ۲/ ۱۶۱)

همه گرد بر گرد مالشکراست خوربارگی خاریا خاوراست

و تناسب خاور و خاوران در رباعی بوسعید و شعرهای دیگری از شاعران مهنه و دشت خاوران غالباً دیده میشود. ۲۰- دیوان عطار ۷۹۲.

۲۱- مصیبت نامه ۷۱، ۱۰۰، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۶۸، ۱۸۳، ۲۲۵، ۳۴۱، ۳۷۷، و الهی نامه ۱۲۴، ۱۹۲، ۲۹۸، ۳۴۱، ۵۰۷ و منطق الطیر ۱۶۸، ۲۳۲، ۳۲۷ و اسرارنامه ۹۴ بنقل استاد فروزانفر در شرح احوال عطار ۳۳ و

مقایسه شود با H. Ritter: Das Meer Der Seele, P. 676

۲۲- دیوان عطار، ۶۱۲.

و از همه زیباتر آنجا که جام ردا ت خویش را از بادهٔ محبت بوسعید می‌داند:

شد مست مغزجانم از بوی باده زیرا جام محبت او با بوسعید آمد^{۲۳}
در تذکرة الاولیاء نیز لحن عطار در باب بوسعید مشخص است و از او بعنوان معشوق نامتناهی و نازنین مملکت و قطب عالم یاد می‌کند، گرچه این بخش از تذکرة الاولیاء اندکی جای تردید است^{۲۴}

در تاریخ تصوف اسلامی، سلسله‌ها و مشایخی که معنویت خویش را از طریق ابوسعید می‌دانسته‌اند بسیارند و استقصای این سلسله‌ها و این مشایخ کاری است که از قدرت این مقال بیرون است، از آنجا که عطار واسطهٔ انتقال بسیاری از مسائل عرفانی به نسلهای پس از خویش است، استثناء، این یادداشت در باب ارتباط او با بوسعید نوشته شد.

بوسعید و رجال حکومت و ارباب قدرت

بوسعید و خانقاه او، بیشتر پذیرای مردم کوچه و بازار و طبقات محروم و زحمت‌کشان شهری و روستائی بوده‌اند و داستانهای او را با افراد گوناگون این طبقات، از قبیل حمزه ازجاهی کاردگر — که هر آینه از راهی دور خود را به میهنه می‌رسانید تا در مجلس بوسعید حضور بهم رساند — در مطاوی اسرار التوحید می‌خوانیم^۱ و توجه و عنایتی را که وی به این افراد و حتی بدنامترین و رانده‌ترین چهره‌های جامعه داشت از قبیل جوان مست خراباتی^۲ و وزن مضر به‌ای که روی گشوده در بازار نیشابور آواز می‌خواند^۳ باید از مهمترین جنبه‌های مردمی اخلاق و اصول انساندوستی او بدانیم. با اینهمه در جمع ارادتمندان او، علاوه بر این انبوه زحمت‌کشان شهری و روستایی — که دشمنان بوسعید، در محضری که علیه او ترتیب دادند و نزد سلطان فرستادند از آنها به «بیشتر عوام» تعبیر کرده‌اند — از افراد مرفه و ثروتمند هم، گاه، کسانی را می‌توان یافت از قبیل ابوجعفر بازرگان نیشابوری^۴ یا بو عمر و حسکویه^۵ که رئیس بازرگانان

۲۳ — همانجا ۲۱۸

۲۴ — تذکرة الاولیاء ۲ / ۳۲۲

۱ — اسرار التوحید ۱۷۶

۲ — همانجا ۳۱

۳ — اسرار التوحید ۹۵

۴ — همانجا ۸ - ۹۶

۵ — حالات و سخنان ۷۵

نیشابور و از مردم متنعّم آن روزگار بوده است و برای یکی از میهمانیهای پرخرج شیخ کاروانسرای خویش را گروهی گذارد. حوزه نفوذ و معنویت بوسعید حتی از این هم فراتر رفته و ارباب قدرت از قبیل امراء^۶ و وزیران^۷ و عمیدان خراسان^۸ و شحنه‌های نیشابور^۹ و رؤسای ولایات^{۱۰} به حلقه ارادت او می‌پیوندند. گذشته از طغرل و جفری، که شیخ بنا بروایات، سلطنت خراسان و عراق را بدیشان می‌بخشد، ابراهیم ینال هم از وی خواستار می‌شود تا او را بفرزندی خویش پذیرد. بر روی هم سلاجقه و نمایندگان ایشان، همه، نسبت به شیخ و خاندان او ارادت و خلوص داشته‌اند اما از غزنویان سندی در اختیار نداریم که برخورد ایشان با بوسعید چگونه بوده است و می‌توان حدس زد که روابط خوبی با او نداشته‌اند. در آغاز ورود شیخ به نیشابور، بنا بروایات، قاضی صاعد و ابوبکر اسحق کرامی، علیه وی محضری ترتیب می‌دهند و به سلطان غزنین می‌فرستند تا درباره او کسب تکلیف کنند که «اینجا (= نیشابور) مردی آمده است از میهنه و دعوی صوفی می‌کند و مجلس می‌گوید و بر سر منبر بیت می‌گوید. تفسیر و اخبار نمی‌گوید و پیوسته دعوت‌های با تکلف می‌کند و سماع می‌فرماید و جوانان رقص می‌کنند... و خلق به یک بار روی به وی نهاده‌اند و گمراه می‌گردند و بیشتر عوام در فتنه افتاده‌اند اگر تدارک این نفرمایند زود خواهد بود که فتنه‌ای عام ظاهر شود.» و از غزنین جواب می‌رسد که «اثنه فریقین، شافعی و ابوحنیفه، بنشینند و تفحص حال او بکنند و آنچه از مقتضای شرع بروی متوجه شود، بروی برانند^{۱۱}» و این نشان می‌دهد که غزنویان مستقیماً ارتباطی با او نداشته‌اند و بسیار طبیعی نیز بوده است که چنین ارتباطی میان ایشان نباشد زیرا محمود و مسعود میانه خوشی با صوفیان بطور مطلق نداشته‌اند. حتی از تلقی سوری بن المعتر — که نماینده مقتدر غزنویان در نیشابور بوده و شیخ در روزگار قدرت او یک چند در نیشابور بوده است — نسبت به شیخ و مقام او سندی در اختیار نداریم. یک نفر امیر مسعود بنجر که «از ملوک اطراف»^{۱۲} بوده و نسبت به هویت تاریخی او در جای خود بحث

۸- همانجا ۸۹

۷- همانجا ۶- ۲۰، ۱۱۵- ۳۱۹

۶- همانجا ۲۳۳

۱۱- همانجا ۶۹

۱۰- همانجا ۲- ۱۸۱

۹- همانجا ۱۱۱

۱۲- همانجا ۲- ۱۸۱ و این تعبیر «ملوک اطراف» مفهوم روشنی ندارد مُفرد آن «صاحب طرف» است و ←

کرده ایم، در جمع کسانی که از ارباب قدرت و حکومت با شیخ روابطی داشته اند نام برده شده و داستان او را - که بعثت نکول از قول خویش، و نپرداختن به عهد خود در حق شیخ، گرفتار سرنوشتی شوم میشود - در اسرار التوحید می خوانیم^{۱۳} دو تن از وزرای سلجوقی در صف ارادتمندان او بوده اند یکی خواجه نظام الملک وزیر نامدار و بزرگ که بر طبق داستانها از عهد کودکی خدمت شیخ را دریافته بوده است و نسبت به اولاد و احفاد شیخ نیز ارادت و خاکساری داشته است. وزیر دیگر خواجه بومنصور ورقانی است که در نیشابور میزیسته و از کسانی است که متصدی یکی از وزارتخانه ها بوده است و ما در باب هویت تاریخی او بحث کرده ایم. از رجال و اشراف خراسان نام سید اجل حسن را در صف ارادتمندان او می بینیم که داستان آشنائی و ارادت او به شیخ در آغاز از یک درگیری تند با صوفیان خانقاهی که شیخ در آنجا مهمان بود آغاز شد و سید اجل دسنور داد، تا چاکرانش سنگ و آجر از بام بر سر شیخ و صوفیان فروریزند و شیخ آن سنگ ها را یک یک برمی گرفت و بر سر می نهاد و می گفت هر چه از حضرت رسالت میرسد عزیز است و این کار او مسبب تغییر حال چاکران سید اجل شد و او را از این ماجرا خبر کردند و او خود نیز دگرگون شد و به عذرخواهی شیخ برخاست. همچنین در صف ارادتمندان او باید از امیر ابوالفضل فراتی از بزرگان ناحیه استویا یاد کرد که شیخ یکبار به دیدار او رفت. عمید خراسان احمد دهستانی با اینکه اظهار ارادتی به شیخ داشته، ولی مورد عنایت او قرار نگرفته و جانشین او محمد بن منصور - که دوران طولانی عمیدی خراسان او قریب نیم قرن ادامه داشته - در صف ارادتمندان شیخ بوده است و او خود معتقد بوده است که هر چه دارد از دم و همت شیخ بوسعید است. در ناحیه مهنه و دشت خابران نیز خواجه حمویه که رئیس مهنه بوده است در جمع ارادتمندان شیخ بوده است با اینکه در آغاز با شیخ عنادی داشته است.

→

از موارد استعمال آن چنین استفاده میشود که بمعنی امیر یا پادشاه محلی است دستورالوزراء ابوالرجاء قسی ۲۰۳ و ۲۱۴ سطرهای ۵ و ۶ دیده شود و مقایسه شود با امراء الاطراف در المنتظم ابن جوزی ۸ / ۱۱ و

میهنه، زادگاه بوسعید

در شمال خراسان، در دامنه کوه‌های هزارمسجد، در مرز اتحاد شوروی ناحیه ای است که بخشهایی از آن، هم اکنون در قلمرو جمهوری ترکمنستان شوروی قرار دارد و بخشهایی از آن هنوز در خاک ایران است. این ناحیه را خاوران^۱ خابران^۲ صحرای خاور^۳ و دشت خاوران^۴ می خوانده‌اند. یاقوت حدود آن را میان سرخس و ابیورد تعیین کرده است و می گوید: «خابران، ناحیه و شهری است، میان سرخس و ابیورد، در خراسان و در آن چندین قریه وجود دارد، یکی از قرای آن میهنه است»^۵. یاقوت همچنین در ذیل نام شوکان^۶ و ازجاه^۷ و باذن^۸ آنها را در شمار شهرک‌ها یا قرای خابران نام می برد^۹ و لسترنج بروایت از یاقوت خروجی را نیز در شمار قرای خاوران آورده است^{۱۰} در صورتی که عبارت یاقوت چنین مفهومی را نمی رساند بلکه تعیین حدودی است برای این قریه که میان خابران و طوس قرار دارد^{۱۱} و گویا فله^{۱۲} یا فلا^{۱۳} نیز از قرای خابران بوده است زیرا بابوفله (یکی از عرفای معاصر بوسعید) را بابوی خاورانی نیز می گفته‌اند^{۱۴} و یاقوت هم فلا را قریه ای نزدیک به میهنه معرفی می کند^{۱۵} هم از عبارت مستوفی و هم از عبارت یاقوت چنین استنباط می شود که خاوران یا خابران درین ناحیه بر شهری معین هم اطلاق می شده است مستوفی در باب خاوران گوید: شهری وسط است و درو باغستان فراوان و آب بسیار و روان و حاصلش غله و میوه باشد.^{۱۶}

اگرچه در شوکان هم مسجد جامع وجود داشته^{۱۷} اما میهنه بزرگترین آبادی دشت خاوران بوده است. یاقوت از آن به عنوان «شهر بزرگی»، که در عصر او، پس

۱- فرهنگ‌های فارسی، از جمله برهان قاطع ۲- اسرارالتوحید ۲۴ و یاقوت ۲/ ۳۳۴

۳- مجالس النفایس ۳۷ ۴- آشکده آذر، ۱۳۵ ۵- یاقوت ۵/ ۲۴۷

۶- همانجا ۳/ ۳۷۳ ۷- همانجا ۱/ ۱۶۸ ۸- همانجا ۱/ ۳۱۸

۹- در مورد ازجاه می گوید: قریه من قری خابران نم من نواحی سرخس ۱/ ۱۶۸

10) G. LeStrange, The Lands of Eastern Caliphate, P. 349

۱۱- یاقوت ۲/ ۳۶۲ ۱۲- انساب سمعانی b ۴۳۱

۱۳- یاقوت ۴/ ۲۷۰ ۱۴- اسرارالتوحید نسخه G ۱۵- یاقوت ۲/ ۲۷۰

۱۶- نزهة القلوب ۱۵۸ ۱۷- اسرارالتوحید ۱۷۴

از حمله غزان «اکثر آن خراب شده است»^{۱۸} یاد می کند و در باب آن می گوید: از قرای خابران است^{۱۹} سمعانی نیز آن را یکی از قرای خابران می داند^{۲۰} و این سخنان مربوط به دوره پس از حمله غزها و ویرانی میهنه است، اما در فاصله عصر مؤلف حدودالعالم (۳۷۲) تا روزگار یاقوت و سمعانی، میهنه تحولاتی به خود دیده است که دوران شکوفائی آن شهر بوده است. مؤلف حدودالعالم از میهنه به عنوان «شهرکی از حدود باوژد و اندرمیان بیابان نهاده»^{۲۱} یاد می کند ولی یاقوت از شهر بزرگی که اکثر آن خراب شده است^{۲۲} همین فاصله یک قرن و نیم یا دو قرن دوران توسعه و آبادانی میهنه بوده است که در کتب رجال و حدیث نام بسیاری از علمای برخاسته از آنجا را می بینیم^{۲۳} پیش از گزارش مؤلف حدودالعالم، جغرافیایان و دیگر سخنی در باب میهنه ندارند، تنها مقدسی است که از رباط آن یاد می کند^{۲۴} البته در دوره های بعد حمد مستوفی سخن از قصبه میهنه دارد که از توابع خابران است^{۲۵} در میان خاورشناسانی که در باب این ناحیه به مطالعه پرداخته اند لسترنج آن را بزرگترین شهر خاوران معرفی کرده است^{۲۶}.

میهنه^{۲۷} یا میهنه^{۲۸} یا مهنه^{۲۹} که رایجترین صورت آن همان مهنه است شهری بوده است در دامنه کوه و این از اشارات محمد بن منور روشن میشود که: «در میهنه چون باران آید سیل خیزد.»^{۳۰} و این خاصیت اماکنی است که در دامنه کوه قرار دارند و گویا فاصله مهنه با کوه دو فرسنگ بوده است. زیرا در جای دیگر می گوید: «بادی خوش می جست چنانکه جمله کوه میهنه آتش گرفته بود به نزدیکی دو فرسنگی و چنان می نمود که آتش روی به میهنه نهاده است و نزدیک

۱۸- یاقوت ۵/۲۴۷ ۱۹- همانجا ۲۰- انساب سمعانی ۵۵۰ ۵

۲۱- حدودالعالم چاپ دکتر ستوده ۹۰ و چاپ کابل نکسی ۵/۱۹ ۲۲- یاقوت، همانجا

۲۳- مراجعه شود به فهرست التحییر سمعانی در کلمه مهنه و فهرست علمای منسوب به مهنه در فهرست رجال

آن ۲۴- احسن التماسیم ۳۰۰ ۲۵- نزهة القلوب ۱۵۷

26) G. Lestrangle. op cit. 394

۲۷- در اسرار التوحید چاپ حاضر و یاقوت و انساب سمعانی

۲۸- در اسرار التوحید نسخه D (حاشیه چاپ ژوکوفسکی)

۲۹- منطلق الطیر عطار ۲۵۷ و دیوان عطار ۶۱۲ ۳۰- اسرار التوحید ۱۶۹

رسیده^{۳۱}) از سوی دیگر فاصله مهنه تا چهچهه یا چهچاه (= از جاه، از گاه) به گفته فضل الله خنجی چهار فرسنگ بوده است.^{۳۲}

در باب موقعیت جغرافیائی کنونی مهنه صاحب طریق الحقایق در قرن سیزدهم می گوید: «چهچهه و مهنه حدروس شده و مشایخ مهنه مگر ما را از این کمند آهنین (مقایسه شود با «پرده آهنین» چرچیل) نجات دهند^{۳۳}». مرحوم قزوینی نوشته است: موقعیت فعلی آن در خاک روسیه است در ترکمنستان به کلی نزدیک سرحد ایران قریب سیزده فرسخ در مغرب مایل به شمال قریه قره تیکان^{۳۴} باید یادآوری شود که قره تیکان از نامگذاربهای بعد از تسلط ترکمانان است و در اصل رود مهنه نام داشته است^{۳۵} و در بند قره تیکان یا قراتیکان رودخانه ای دارد (رودخانه مهنه) که به گفته سپهسالار در بهار تقریباً صدسنگ آب دارد و این آب پس از عبور از در بند داخل میشود به دشت آنک^{۳۶} سپهسالار فاصله مهنه تا در بند قره تیکان را دو فرسنگ تعیین می کند^{۳۷} مینورسکی در حواشی حدود العالم می گوید: مهنه، مانه امروز، بین ایستگاه دوشک Duchak و سرخس به طرف غرب چهچهه واقع شده است^{۳۸} و بارتلد در جغرافیای تاریخی خویش می گوید: «در ولایت ابورد اسم شهر مهنه و یا میهنه را ذکر می کنند»، درین زمان قریه ای به همین اسم در جنوب راه آهن و در سرحد بین روسیه و ایران پابرجاست^{۳۹} استاد سعید نفیسی که با اشتیاق و ایران دوستی خاص خویش، همواره در جستجوی اینگونه مسائل بود نوشته است: در ۱۳۲۷ در سفر به ترکمنستان از مهنه پرسیدم گفتند: هنوز باقی است، در جنوب غربی مرو و در جنوب شرقی ابورد و شمال شرقی سرخس واقع است و قبر ابوسعید هنوز باقی است^{۴۰} و در جای دیگر می گوید: مزار شیخ در شهر کوچک میهنه یا مهنه

۳۲- همان نامه بخارا ۳۲۷

۳۱- همانجا ۳۷۹

۳۴-.. شد الازار، حاشیه علامه قزوینی ۳۸۲

۳۳- طریق الحقایق ۳/ ۳۷۶

۳۵- جغرافیای سیاسی ایران، مسعود کیهان ۲/ ۴۹، ۳۳ و نیز F. Meier: Abu Said, P. 39

۳۶- روزنامه ایام مسافرت کلات ۶ a

۳۸- حواشی مینورسکی بر حدود العالم ۱۶۷

۳۷- همانجا

۴۰- سخنان منظوم ابوسعید ۴

۳۹- بارتلد، جغرافیای تاریخی، ۱۱۹

در ترکمنستان شوروی در ۲۰۰ کیلومتری جنوب شرقی عشق آباد و در جنوب ترکمنستان نزدیک مرز ایران در میان ابیورد یا باورد و سرخس واقع است. اینک مردم محل به آن شهر «مانه» می گویند و بهمین جهت مزار ابوسعید بنام «مانه بابا» معروف شده و شهر مهنه یا میهنه جزو بخش قهقهه است^{۴۱} و در جای دیگر همین مطلب را آورده و افزوده است: ساختمان کهنه ای دارد^{۴۲} و در کتاب تاریخ مختصر نظم و نثر خویش تصویری هم از مزار ابوسعید چاپ کرده است.^{۴۳}

از سوابق تاریخی مهنه قبل از قرن چهارم، روزگار مؤلف حدود العالم، اطلاع بسیاری در دست نیست و چنانکه یادآور شدیم دوران شکوفائی آن همان قرن چهارم و پنجم و اوایل قرن ششم بوده است و گویا بهترین دوران آن همان عصر ابوسعید بوده. با اینکه پس از حمله غزها و ویرانی، مهنه تجدید حیاتی کرده است ولی هیچ گاه آن آبادانی قرن پنجم را نیافته «سلطان مسعود [غزنوی] لشکر برگرفت و به جنگ ایشان [سلاجقه] آمد، چون به میهنه رسید، آن وقت میهنه معمور بود و مردم بسیار چنانکه می گویند که در کاروانسرای — که معروف است به ادریس — در پای حصار چهل کپان آویخته بوده است؛ مردمان میهنه به حصار در شدند^{۴۴}» و این نشان دهنده آن است که بروزگار محمد بن منور، آن وسعت و آبادی وجود نداشته است.

مهنه بر سر راه مرو به سرخس قرار داشته و مسافرانی که از مرو قصد باورد داشتند یا برعکس، از این شهر می گذشتند چنانکه صاحب اسرار التوحید می گوید: «خواجه علی خباز از مرو به میهنه آمد که بجانب باورد می شد.^{۴۵}» و اشاراتی هست که نشان می دهد مهنه از لحاظ سیاسی و حکومتی مرکز دشت خاوران بوده است و

۴۱- سرچشمه های تصوف ۲۲۵

۴۲- تاریخ مختصر نظم و نثر ۱/۱ و مقایسه شود با نامه مینورسکی خطاب به علامه قزوینی (یادداشت های قزوینی ۲۰۱/۷) که در آن می گوید: نازگی میسوسنف (Seménov) برای معاینه خرابه نسا مأمور شده بود مقاله ای نوشته که در ۱۹۲۸ در تاشکند در ۳۱ صفحه چاپ شده و خیلی نفیس است و در آن از مسجد انا و از نسا و از مرقد شیخ ابوسعید در میهنه Meana بحث شده است.

۴۳- تاریخ مختصر نظم و نثر ۲/۸۵۴

۴۴- اسرار التوحید ۱۵۷ - ۴۵- هسانجا ۲۸۰

رئیس مهنه بر سراسر دشت خاوران حکومت و ریاست داشته است. خواجه حمویه که در اسرارالتوحید رئیس مهنه معرفی میشود در حالات و سخنان رئیس خاوران است^{۴۶} و قابل یادآوری است که پدر انوری ابیوردی شاعر بزرگ قرن ششم رئیس مهنه و طبعاً رئیس خاوران بوده است^{۴۷}

مهنه در قرن ششم چنان در زیر ضربات غُزها خُرد و خراب شد که دیگر نتوانست آبادانی قرن پنجم خویش را بازیابد از مهنهٔ قرن هفتم اطلاع چندانی در دست نداریم جز گزارشهایی از زیارت قبر بوسعید^{۴۸} که فقط در باب مشهد اوست و در قرن نهم هم جز بعضی اشارات حافظ ابرو که از گنبد سلطان ابوسعید ابوالخیر در بلوک هزارمسجد یاد می‌کند و در شمار زیارتگاه‌های بزرگ آن ولایت از آن نام می‌برد و بلوک مزار متبرک مهنه را از بلوک ازجاه و شوکان جدا می‌کند^{۴۹} اطلاع دیگری در دست نیست. در قرن نهم به گفتهٔ مؤلف انیس الطالبین مهنه آباد بوده و کاروانسرای داشته است^{۵۰} و در قرن دهم فضل الله خُنجی آنجا را زیارت کرده است^{۵۱} و در اوایل قرن یازدهم ملک شاه حسین سیستانی مهنه را دیده و از کتابی که در مقامات شیخ نوشته شده و بر مزار او مطالعه کرده است مطلبی نقل می‌کند^{۵۲} در قرن دوازدهم آذربئیگدلی از ویرانی رونه یاد می‌کند ولی در مورد مهنه می‌گوید: «در مهنه آبادی مانده^{۵۳}» در اواخر قرن سیزدهم، یعنی در ۱۲۹۸ هـ. ق. میرزا حسین خان سپهسالار می‌گوید: «در قدیم که شهر مهنه آباد بوده ازین رود [در بند قراتیکان] مشروب می‌شده است و حالا هم تراکم در اطراف آن شهر از آن زراعت می‌نمایند^{۵۴}» و این خبر از ویرانی شهر می‌دهد. سپهسالار تا نزدیکی مهنه رفته ولی خود مهنه را ندیده، می‌گوید: «بقرار مذکور در آن شهر آبادی جز مقبرهٔ ابوسعید ابوالخیر — که گنبد آن

۴۶ — همانجا و حالات و سخنان ۳۹

۴۷ — جوامع الحکایات عوفی، چاپ دکتر امیر بانو مصفا قسم سوم، جزء دوم / ۴۷۸

۴۸ — مراجعه شود به یادداشت مزار بوسعید و مهنه و مهنه‌های دیگر در فصول بعدی این مقدمه

۴۹ — جغرافیای حافظ ابرو، نسخهٔ سلطنتی سابق ورق ۴۶۴ و نسخهٔ موزهٔ بریتانیا ۸ ۱۹۴

۵۰ — انیس الطالبین بخاری، ۱۷۱ ۵۱ — مهمان‌نامهٔ بخارا ۳۲۷

۵۲ — احیاء الملوک ۴۶۸ ۵۳ — آتشکدهٔ آذر ۱۳۵

۵۴ — روزنامهٔ ایام مسافرت کلات ۸ ۶

آجری است - و خندق و خاکریز شهر چیز دیگر باقی نمانده»^{۵۵} البته مزار شیخ بیرون حصار شهر قرار داشته است^{۵۶} و فاصله نسبتاً زیادی با حصار مهنه داشته است. نکته قابل یادآوری این که در بلوک محولات تربت حیدریه دهکده ای بنام مهنه وجود دارد که تا عصر قاجار جزء خالصجات دولتی بوده و شریف العلماء در دوزۀ ناصری آنرا از دولت خریداری کرده است^{۵۷} در این مهنه نیز مزاری بنام مزار ابوسعید ابوالخیر وجود دارد و زیارتگاه مردم است ولی این مزار نیز از مقولۀ چندین مزار جعلی دیگر است که بنام ابوسعید در گوشه و کنار «ایران مهین» از بادکوبه تا خراسان، برای تبرک، ساخته اند.

سفرهای بوسعید

شاید، بوسعید، در میان بزرگان معاصر خویش کم سفرترین شخصیت‌ها باشد. در حالی که زندگینامۀ غالب معاصران او سرشار است از سفرهای گوناگون به حجاز و عراق و ماوراءالنهر و دیگر بلاد اسلامی، غالباً در جستجوی علم و دیدن مشایخ بزرگ. اما بوسعید بجز سفری به آمل و استرآباد، تنها در محدوده کوچکی از خراسان بزرگ سفرهایی داشته است که در مجموع در مراحل جوانی برای تحصیل علم بوده و در مراحل بعدی برای دیدار مشایخ یا سیر و سیاحت. وی پس از تحصیلات مقدماتی در میهنه به مَرُو رفت و مدت پنج سال نزد ابوعبدالله خِضری به تحصیل علوم عصر پرداخت و پس از فوت خِضری یک چند دیگر در مَرُو اقامت کرد و در محضر ابوبکر قفال مَرُوّزی تحصیل فقه کرد، در مجموع دهسال دوره تحصیل او در مرو طول کشیده است^۱ و پس از آن به سرخس رفت نزد ابوعلی زاهر بن احمد فقیه. سفرهای تحصیلی او ظاهراً در مرو و سرخس بوده است و جای دیگری را نمی‌شناسم که وی برای تحصیل علم بدانجا رفته باشد. اما پس از تغییر حالتی که به وی روی

۵۶- اسرار التوحید ۳۸۰

۵۵- همانجا

۵۷- فرهنگ جغرافیائی ۴۱۱/۹ و سفرنامه افضل الملک به خراسان و کرمان ۱۳۷ متن و حاشیه دیده شود.

نمود در جستجوی مشایخ عصر سفری به بیسمه^۲ و نسا کرد و پس از آن به استرآباد و آمل رفت. در آمل به دیدار ابوالعباس قصاب نایل آمد و در استرآباد ابوالحسن علی بن المثنی را دید که از وی داستانی در باب شبلی نقل می کند. از سفرهایی که برای دیدار و زیارت مشایخ داشته، مهمترین آنها سفر به ناحیه خرقان و بسطام بوده است که در آن به دیدار ابوالحسن خرقانی و زیارت خاک بایزید بسطامی توفیق یافته است و تفصیل آنرا در اسرارالتوحید می خوانیم. یک سفر به دیه طرق از ناحیه بُست نیشابور داشته که بر سر خاک یکی از پیران گمنام و فراموش شده بنام داد رفته و زیارت کرده است. و نخستین سفرش بطوس در حقیقت زیارتی بوده است از محمد معشوق طوسی، از مشایخ بزرگ عصر و از عقلای مجانبین روزگار. دیدار وی از بَغشور و مَرؤالرود که در آن با قاضی حسین مرورودی دیدار کرده است یکی دیگر از سفرهای اوست و سفری کوتاه به هرات نیز داشته که گویا نه او از اهل هرات خوشش آمده و نه هرویان او را چنانکه باید درک کرده اند. در پنجاه و اند سالگی، سفری هم به قاین کرده که هدف آن دقیقاً معلوم نیست و در آن با دو تن از علمای آن شهر یعنی ابوسعید حداد و امام محمد قاینی، دیدار و گفتگو دارد^۳ البته در مسیر هر ساله خویش از میهنه به طوس — که به گفته صاحب حالات و سخنان تابستانها در نیشابور و زمستانها در میهنه بوده است — از شهرک ها و روستاهایی از نوع ابیورد و خَرَوَجَبَلی و خَرَوَنیشابور و دیه رفیقان طوس و ناحیه زُشک و درزاب تارو و درزاب نو بهار و طوس همواره عبور می کرده و در طوس دوستان و ارادتمندانی داشته که نزد آنان اقامت می کرده است از قبیل ابوالقاسم گُرکانی از مشاهیر عرقای عصر و یا سید ابوطالب جعفری از بزرگان علمای خراسان که در طوس اقامت داشته است و یک بار هم برای

۲- اسرارالتوحید ۳۹ و حالات و سخنان ۱۳ و در باب بیسمه و نسا علاوه بر منابع قدیمی مذکور در تعلیقات جغرافیایی کتاب مراجعه شود به نامه ای که مینورسکی به علامه محمد قزوینی نوشته و در آن می گوید: «خرابه شهر قدیم نسا در مغرب عشق آباد، بین آن شهر و ایستگاه راه آهن موسوم به بزمهین یا بزمین (که در نفحات الانس به اسم بسمه مذکور است.) حالیه قریه ترکمنها که در جای نسا بنا شده است، باگبر نام دارد (اصلش ظاهراً باجگیر است.) یادداشت های قزوینی ۲۰۱ / ۷

حل یک مشکل مالی به دیدار ابوالفضل فراتی به استوا رفت و مورد استقبال گرم او قرار گرفت. در مسیر سفرش به بسطام و خرقان از خعی و مغز گذشته و سه روز یا چهل روز^۴ در دامغان اقامت کرده است و در بازگشت از اردیان و نوشاباد وری (روستایی در ناحیه بسطام و خرقان) و کُلف و در بند عبور کرده است، این است مجموعه سفرهای بوسعید در محدوده خراسان. او بیشتر اهل سفر در خویش بوده است و در تمثیل شاعرانه ای که از «تصوف آسیا» دارد سفر در خویش کردن را از لوازم حیات معنوی تصوف می داند^۵

ابوسعید در نیشابور

حقیقت امر این است که نه تاریخ ورود بوسعید به نیشابور را می توان بدقت تعیین کرد نه مدت اقامت او را و نه تاریخ بازگشت وی را به میهنه. نویسندگان زندگینامه وی هیچ گونه توضیحی در این باب نداده اند. آنچه مسلم است این است که وی میان میهنه و نیشابور در آمد و رفت بوده است زیرا صاحب حالات و سخنان می گوید: «شیخ را عادت چنان بوده است که زمستانها بیشتر به میهنه بودی و تابستان به نیشابور باشیدی.»^۱ همین مأخذ آغاز ورود او را به نیشابور چنان گزارش کرده است که مقارن است با اوج قدرت ابوبکر اسحق کرامی و قاضی صاعد در روزگار سلطنت محمود غزنوی (۳۶۱-۴۲۱)^۲ استاد ریتر مدت اقامت بوسعید در نیشابور را یکسال دانسته^۳ و ملاقات او را با بوعلی نیز در همین شهر دانسته است که ما جای دیگر در باب ضعف چنین احتمالی بحث کردیم و استاد نیکلسون زمان ورود بوسعید به نیشابور را سال ۴۱۵ محاسبه کرده است^۴ و بازورث دهه ۲۵-۴۱۵

۴- همانجا ۱۳۹ سه روز نوشته ولی در مقامات خرقانی b ۳۵۲ چهل روز نقل شده است

۵- اسرار التوحید ۲۷۴ و مقایسه شود با عطار: مصیبت نامه ۱۰۰

۲- همانجا ۳۰ و اسرار التوحید ۶۸

۱- حالات و سخنان ۷۲

3) H. Ritter: Abu Said in EI² VOL. I. P. 146

4) R. A. Nicholson: Studies in Islamic Mysticism, P. 26

را^۵. استاد مایر از روی محاسبه سال وفات ابوعلی دقاق که ۴۰۵ هجری است و نیز سال وفات قاضی ابوبکر حیرری یعنی ۴۲۱ و نیز سال تولد ابوسعید قشیری ۴۱۸ که اینها همه مرتبط با دوران اقامت او در نیشابور است این فاصله را حوزه احتمالی این مدت دانسته است^۶ از آنجا که به روایات محمد بن منور و اشارات تاریخی او، بخصوص، چندان نمی توان اطمینان کرد، هر کدام ازین موارد، می تواند مورد تردید قرار گیرد. مسلماً در آغاز ورود سلاجقه به نیشابور بوسعید هنوز در این شهر بوده است و هم در روزگار درگیری سلاجقه با مسعود در سال ۴۳۲ و در ناحیه دشت خاوران، بوسعید در مهنه اقامت داشته است، و این همان روایت صاحب حالات و سخنان را که می گوید گاه در مهنه و زمانی در نیشابور بوده است تأیید می کند، اما آخرین بار که نیشابور را ترک کرده، کی بوده است. معلوم نیست. بعضی حدس زده اند که پس از دیدار خرقانی (متوفی ۴۲۵) باشد ولی این سخن دلیل روشنی ندارد جز اینکه حکایت بازگشت او را، محمد بن منور، در دنبال حکایت سفر به بسطام و خرقان نقل کرده است و این به هیچ روی نظم تاریخی وقایع را نشان نمی دهد. عبدالعاقب فارسی تنها اشاره به بازگشت بوسعید به وطنش مهنه دارد^۷ و این نشان دهنده این است که در این سفر بوسعید رسماً عزیمت خود را بر اقامت در مهنه اعلام داشته بوده است و بهمین دلیل عده ای از بزرگان برای انصراف او از این کار به نزد او آمده اند و یا برای وداع او چنانکه داستان آنرا در اسرار التوحید^۸ و سیاق می خوانیم^۹. چون به تصریح مؤلف ما بلفتح شیخ (متولد ۴۲۰) بهنگام این سفر ۱۸-۱۷ ساله بوده است باید سال ۸-۴۳۷ را بپذیریم^{۱۰}.

ساخت شهری و محیط فرهنگی نیشابور عصر بوسعید

بعلت و یرانیهای پی در پی و نیز فقدان اسناد تاریخی دقیقی که ساخت شهر نیشابور را در یک دوره معتین بویژه عصر مورد نظر ما، توصیف کند، بدشواری می توان

۵- بازورث، غزنو بان ۱/ ۱۹۲

6) F. Meier: Abu said, p. 52-4

۸- اسرار التوحید ۱۴۸

۷- سیاق، تلخیص اول a ۷۵

۱۰- اسرار التوحید ۱۴۷.

۹- سیاق، همانجا

در باب ساخت شهری نیشابور سخن گفت^۱ آنچه مسلم است این است که نیشابور عصر بوسعید یکی از بزرگترین شهرهای مشرق زمین بوده و به گفته حلیفه نیشابوری ۴۷ محله داشته و محله جولاهگان که یکی از محلات متوسط آن بوده است خود دارای سیصد کوچه بوده است^۲ و اگر وصف نیشابور مقارن دوران جوانی بوسعید را بروایت مقدسی در نظر بگیریم ۴۴ محله داشته که بعضی از محلات آن مانند محله جور و محله منیشک و محله حیره هر کدام برابر نیمی از شیراز همان روزگار بوده است و معتقد بوده‌اند که اگر محله جور جدا از نیشابور باشد نیاز به طبل و علم و حاکمی مستقل دارد^۳ در این شهر، مجموعه و یژگیهای یک شهر بزرگ از قبیل بازارها و میدان‌ها و مدارس و مساجد و خانقاه‌ها و گورستانها و کتابخانه‌ها و حتی کلیسیا^۴ و کنشت^۵ وجود داشته است. میدانهای اصلی شهر آنها که نامش باقی مانده عبارت بوده است از میدان زیاد^۶ منسوب به زیاد بن عبدالرحمن و میدان حسین بن معاذ^۷ دو مربعه اصلی (یعنی چهار سوی مرکزی و عمده) بنام مربعه بزرگ و مربعه کوچک در شهر وجود داشته که همه قسمت اعظم بازارها بدان متصل می‌شده است^۸ و چهار سوی کرمانیان یکی از مربعه‌های دیگر شهر بوده است^۹ آنچه از محلات نیشابور این عصر نام برده‌اند عبارت از محله شاهنبر در بالای شهر و محله فز و محله نصرآباد و محله ملقآباد و محله رمجار که در بالای آن مسکن مسلم بن حجاج قشیری بوده است و محله باغ الرازین و محله باب ابی الامود در قسمت‌های بالای شهر به طرف کوه و محله دارابجرد که پیوسته صحرا بوده است در بالای شهر و محله جوری و حایط سلمه و نیز محله تلاجرد که مزار امام الحرمین جوینی و امامزاده محروق در آنجا قرار داشته است. از مهمترین محلات شهر یکی همان محله حیره

1— R. W. Bullict, Medieval Nichapur. Studia Iranica 1976 P. 67

۲— تاریخ نیشابور خلیفه نیشابوری، چاپ عکسی فرای ۷۰ b

۳— احسن التقاسیم مقدسی، چاپ دخویه ۳۱۵ و مقایسه شود با مقدمه رساله قشیری ۱۵ که استاد فروزانفر از عبارت مقدسی چنین برداشت کرده که حیره برابر شیراز است.

۴— اسرار التوحید ۹۳، ۹۴، ۲۱۰ ۵— همان کتاب ۱۳۰

۶ تاریخ نیشابور خلیفه ۱۱۹ a، ۱۱۷ a، ۱۱۶ b، ۱۲ ۷— همانجا ۱۸

۸— همانجا ۱۹ ۹— اسرار التوحید ۷۱، ۶— ۱۹۵

بوده و کهن دیزیا قهندز که جای قبر دقاق و قشیری و محمد بن یحیی را در قبله آن تعیین کرده اند. محله دیگر محله شادیاخ بوده که بعدها قبر عطار و بروایتی قبر مجدالدین بغدادی نیز در آنجا بوده است و گویا تلاجر و شادیاخ بسیار نزدیک بهم بوده است و در داخل همین محله شادیاخ محله محمدآباد قرار داشته است^{۱۰} دیگر از محلات مهم شهر محله باب غزّه است که سکه خدام در آن قرار داشته^{۱۱} و محله سحور^{۱۲}. آنچه از سکه های (کوچه ها) نیشابور این عصر نامش برای ما باقی مانده است عبارت است از سکه طرخان^{۱۳} و سکه صرامین (یا صرافین)^{۱۴} و سکه یحیی بن محمد بن یحیی^{۱۵} و سکه خرگوش^{۱۶} و سکه عمار^{۱۷} که این سکه اخیر خود در داخل سکه سعیاباد قرار داشته است^{۱۸} و سکه عیسی بن ماسرجس^{۱۹} و سکه باذان که در دارالترک قرار داشته است^{۲۰} و سکه شکش^{۲۱} و کوی عدنی کویان^{۲۲} و سکه بالویه^{۲۳} و سکه ابوبکر صبغی^{۲۴} و سکه سیار و سکه عبدالسلام و سکه قصارین و سکه مسلم و سکه حرب که گویا آراسته ترین بازارهای شهر بوده است پر از دکانهای میوه فروشی و گل فروشی^{۲۵} و سکه مسیب و سکه معاد و سکه هشام و سکه مفتی^{۲۶}.

نیشابور این عصر یکی از بزرگترین مراکز تجاری عالم اسلامی آن روزگار بوده است و کاروانسراها و «خان»ها و «تیم»ها در آن قرار داشته از قبیل سرای میکالیان^{۲۷} که متعلق به خاندان بسیار معروف میکالی بوده و خان طرائقین که بازار اسباب بازی فروشها و تجار لوازم نرینی بوده است^{۲۸} و دیگر کاروانسری معمر^{۲۹}

۱۰- تاریخ نیشابور خلیفه نوراق ۶، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۵۸، ۷۲

۱۱- سمعانی، الانساب در نسبت الغزری b ۳۸۹ و در نسبت خدامی b ۱۹۰

۱۲- سیاق تلخیص دوم ۸۰ b

۱۳- تاریخ نیشابور خلیفه b ۱۵ ۱۴- همانجا a ۹ ۱۵- همانجا b ۱۸

۱۶- انساب a ۱۱۱ ۱۷- تاریخ خلیفه a ۱۳ ۱۸- همانجا b ۱۱

۱۹- انساب b ۵۱۸ ۲۰- تاریخ خلیفه a ۱۳ ۲۱- همانجا a ۱۶

۲۲- اسرار التوحید ۶۱ و موارد متعدد و انساب a ۳۸۹ ۲۳- سیاق تلخیص دوم b ۹۹

۲۴- همانجا a ۶۰ ۲۵- اسرار التوحید ۲۱۹ ۲۶- سیاق، تلخیص دوم a ۶۱

۲۷- اسرار التوحید ۲۷۷ ۲۸- التحجیر ۱/ ۱۹۴ ۲۹- تاریخ نیشابور خلیفه a ۹

خان محمش که محل تجارت مسلم بن حجاج قشیری بوده است^{۳۰} و خان ابو عمرو حسکویه^{۳۱} و خان الفُرس^{۳۲} که کاروانسرای شیرازیها بوده و از مراکز تجاری آنان در این شهر و خان حسین^{۳۳} و خان عبدالکریم^{۳۴}.

درین عهد بازار نیشابور به صورت سر پوشیده درآمده بوده است، یعنی از عهد ابوعلی حسن بن محمد میکالی (دوره محمود غزنوی) که در دوران ریاست او نیشابور نظم و انضباطی خاص یافت این کار آغاز شد و به گفتهٔ یمینی «شوارع و بازارهای نیشابور در ایام قدیم پوشیده نبود و از اثرات (برانگیزاندن) غبار و تراحم امطار (بارانها) متسوقه (بازاریان) و اهل معاملات متأذی می شدند، در عهد ریاست او بفرمود تا سر بازارها فراهم آوردند و در مدت دو ماه سراسر شهر به تعریشات (چوب بست ها) پاکیزه و تسقیفات (سقف بندی) رایق پوشیدند و هر جایی فُرجه ای از بهر نفوذ شعله آفتاب باز گذاشتند و قرب صد هزار دینار.. بر عمارت بازارها خرج کردند و شهر چنان معمور شد که چشم از تصاویر و تعاریج (تزئینات ساختمانی) آن سیرنگشتی»^{۳۵} و هر صنفی بازار خاص خود را داشته اند از قبیل بازار دستار فروشان (سوق المناد یلین)^{۳۶} نام بعضی از گورستانهای نیشابور آن روزگار در کتب رجال و تاریخ باقی است که خود نشان دهندهٔ وسعت عجیب شهر است^{۳۷}.

علاوه بر مسجد عتیق نیشابور^{۳۸} و جامع منیعی که جامع جدید شهر بوده است^{۳۹} مساجد بسیار دیگری درین شهر بود، است که نام آنها را بر حسب تصادف در خلال متون رجالی و تاریخی می توان یافت از قبیل مسجد مطرز^{۴۰} و مسجد ابوالحسن نوقانی نیشابوری در محلهٔ رمجار^{۴۱} و مسجد چهارسوی بزرگ^{۴۲} و مسجد ابوالحسن^{۴۳}

۳۰- همانجا a ۱۷ -- سباق تلخیص دوم b ۱۱۰ و اسرار التوحید ۹۷

۳۲- سباق تلخیص دوم a ۱۱۳ -- ۳۳- سباق تلخیص دوم b ۲۹

۳۴- همانجا b ۸۰ -- ۳۵- ترجمهٔ تاریخ یمینی، ۴۰۱- ۴۰۰

۳۶- سباق، تلخیص دوم a ۴۲ -- ۳۷- تاریخ نیشابور خلیفه ۶۸ -- ۳۸- همانجا a ۶۷

۳۹- عباس اقبال، جامع منیعی، مجلهٔ مهر سال سوم ۹۴- ۱۰۸۹

۴۰- التخبیر ۲/ ۲۰۷ و تعلیقات اعلام جغرافیائی چاپ حاضر ذیل مسجد مطرز

۴۱- همانجا a ۴۰ -- ۴۲- سباق تلخیص دوم a ۱۲۸ -- ۴۳- همانجا

و مسجد عقیل و مسجد ابو عبدالله مقری و مسجد ابو عبدالرحمن سلمی و مسجد صرافین معروف به مسجد اصفهانی و مسجد ابو عبدالله خبازی و مسجد خان القُرْس ۴۴ و مسجد ابو عبدالله خبازی و در سکه معاذبن معاویه. ۴۵

خانقاه‌های بسیاری نیز در این شهر بوده است که گاه از آن به خانقاه و زمانی به «دُوَيْرَة» تعبیر می‌شده است و گویا هر دو کلمه در یک معنی به کار می‌رفته است ۴۶ از جمله خانقاه‌ها و دویره‌هایی که نامش ازین عصر باقی است خانقاه صندوقی ۴۷ خانقاه طرسوسی ۴۸ و خانقاه محمود ۴۹ و خانقاه سلمی است ۵۰ و دویره ابوسعید ابوالخیر ۵۱ و دویره سلمی که قبری هم در آنجا بوده و بسیار مشهور بوده است ۵۲ و دویره محمود طوسی ۵۳ و دویره بیهقی که در مجاورت منزل امام قشیری قرار داشته است. ۵۴

مدارس نیشابور، درین عصر، یعنی قبل از تأسیس نظامیه‌ها، شهرت بسیار داشته و نام عدّه زیادی ازین مدارس در کتب تاریخ باقی است از قبیل مدرسه سراجان ۵۵ و مدرسه میان دهیه ۵۶ که از قدیمترین مدارس شهر بوده است و مدرسه صبغی ۵۷ و مدرسه ابوالولید قرشی ۵۸ و مدرسه ابواسحاق بسطامی ۵۹ و مدرسه ابن فورک ۶۰ و مدرسه دارالسنه ۶۱ و مدرسه ابوعلی دقاق یا مدرسه قشیریه ۶۲ و مدرسه

۴۴- همانجا b ۸

۴۵- همانجا b ۹

۴۶- مقدمه رساله قشیریه، یادداشت استاد فروزانفر دیده شود و به بحث ما در باب ابوسعید و نظام خانقاه مراجعه شود.

۴۷- سیاق تلخیص دوم: ۱۱۵

۴۸- همانجا و یادداشت ما در تعلیقات جغرافیائی کتاب

۴۹- همانجا تلخیص اول a ۸ و تلخیص دوم b ۵۵

۵۰- همانجا a ۱۳۵

۵۱- همانجا تلخیص دوم b ۱۸

۵۲- همانجا a ۷۰

۵۳- همانجا a ۲۷ و المنتظم ۸/۶

۵۴- همانجا a ۹۹ و التذوین رافعی نسخه لاله‌ئی عکسی 49.50 دانشگاه تهران b ۸۱

۵۵- سفرنامه ناصر خسرو ۳ و تعلیقات مربوط به مدرسه سراجان در چاپ حاضر

۵۶- تاریخ خلیفه a ۱۹ و R. W. Bulliet: The Patricians, P. 249

۵۷- طبقات الشافعیة الکبری ۴/۱۵۹ و انساب سماعی b ۳۹۴ و فروزانفر مقدمه قشیریه و نیز

R. W. Bulliet: op. cit. P. 249.

58—62 Ibid. P. 249—55

ابومنصور حمشادی^{۶۳} و مدرسه سعیدی و مدرسه صاعدی^{۶۴} و مدرسه ابواسحاق
اسفراینی و مدرسه کوی سیاریا مدرسه بیهقی و مدرسه ابوسعید خراکوشی و مدرسه
ابوسعید استرابادی و مدرسه ابوعثمان صابونی^{۶۵} و مدرسه سوری و مدرسه مُشطی و
مدرسه سلطانیه و مدرسه سرهنگ و مدرسه ابوالحسن علی صندلی که آقای بولت آن را
جزء مدارس شافعیه دانسته و مدرسه شحامی و مدرسه سَهْلِ صعلوکی و مدرسه
صاعدبن محمد حیری در محله رمجار که آقای بولت آن را حیرری خوانده است، و
مدرسه محمدبن اسحاق خطیبی از علمای کرامیه که در چهارسوی کرمانیان آنرا
ساخته بوده است^{۶۶} و مدرسه بیشکی و مدرسه ابوالحسن قطان در سوق الحضرتین و
مدرسه حدّاد و مدرسه ناصح الدوله و مدرسه سمرقندی و مدرسه فریابادی و مدرسه
مطوعی و مدرسه عبادی و مدرسه صوفیه که در کوچۀ برید واقع بوده است و مدرسه
زعفرانی و مدرسه ابوسعید بسطامی^{۶۷} اینها مدارس آن روزگار نیشابور است که
نشانه‌هایی است از گسترش شهر و پیشرفت علم و فرهنگ در آن روزگار و آوردن نام
آنها فقط و فقط برای تأکید بر گسترش حیات شهری و مدنی نیشابور عصر بوسعید
است. در هر یک از آن مدارس چندین عالم درجه اول عصر، از صاحبان مهمترین
تالیفات در زمینه‌های ادب و فقه و حدیث و اصول (کلام) و دیگر علوم عصر، به
تدریس اشتغال داشته‌اند که فهرستی از نام مدرسین این مدارس خود کتابی خواهد
شد پنهانور و نام بعضی از این مدرسان را در آثار سمعانی و سیاق عبدالغافر و کتب
رجال و حدیث و تاریخ و ادب می‌توان یافت و اگر به نام و نشان عدهٔ بیشماری از این
دانشمندان توجه شود که منسوب به شهرها و نواحی دیگر عالم اسلامی هستند از
سمرقند و فارس و غزنین و اصفهان و ری و گرگان و تفلیس و نخجوان و دربند و
گنجه و شروان و بیلقان و مرو رود و بغداد و هرات و سیستان و همدان و کرمان و
کوفه و طبرستان و ساوه و فرغانه و چاچ و مصر و کاشغر و اسروشنه و اخیسکت و یزد
و میبد و کرج و صنعا و بخارا و نخشب و قزوین و مراغه و شوش و شوشتر و مغرب و
میافارقین و کازرون و اهواز و جوزجان و خجند و هند و ختلان، می‌توان به مرکزیت
عجیب نیشابور، بلحاظ فرهنگی پی برد، و دید که چه گونه از دورترین اقصای مغرب و

مصر تا کاشغر و از تفلیس و نخجوان تا هرات و سیستان و هند، خیل دانشجویان علوم به این شهر سرازیر بوده است و ما نام این شهرها را از نسبت اشخاصی که عبدالغافر فارسی در سیاق خویش، به شرح حال آنها پرداخته استخراج کردیم تا نشان دهیم که حوزه مهاجرت علما و دانشجویان از کجا تا کجا، متوجه نیشابور بوده است بگذریم از انبوه بیشمار دانشجویان و علمایی که از شهرهای نزدیک حوزه خراسان بوده‌اند و ما از آوردن نام آن شهرها پرهیز کردیم.

این مدارس و مساجد غالباً دارای کتابخانه‌هایی بوده‌اند و بسیاری از رجال علم و ادب خود نیز کتابخانه‌های خصوصی بسیار وسیعی داشته‌اند از جمله اطلاعات بدست آمده در باب کتابخانه‌های نیشابور، یکی این است که مسجد جامع منیعی این شهر کتابخانه بزرگی داشته که در غارتها و ویرانیهای نیشابور از میان رفته و یکی از کتابهای آن هنوز باقی است و در کتابخانه آستان قدس رضوی نگاهداری میشود^{۶۸} و کتابخانه نظامیه نیشابور مرکزی بوده است برای یافتن کتابهایی که در هیچ جای دیگر یافت نمی‌شده است. باخرزی که مدتی در جستجوی دیوان ابوعلی اَبزونی مجوسی، از شعرای عمان، بوده است، درین کتابخانه دیوان او را یافته است^{۶۹} و ابن فندق از آتش‌سوزی کتابخانه مسجد عقیل نیشابور یاد می‌کند که در آن آتش‌سوزی نسخه تاریخ نیشابور ابوالقاسم کعبی بلخی آتش گرفت و سوخت^{۷۰} همچنین به روایت یمینی مدرسه صابونی نیشابور کتابخانه‌ای داشته است که در فتنه غزدر ۵۴۵ یکی از کتابهای آن را، که صد مجلد بوده است، به اصفهان برده‌اند و آن، تفسیری بوده است که عده‌ای از علما بدستور و هزینه امیرخلف سیستانی فراهم کرده بودند و تا عصر مترجم تاریخ یمینی در میان کتب آل خجند در اصفهان هنوز باقی بوده است^{۷۱} در سیاق عبدالغافر از کتابخانه مدرسه بیهقی^{۷۲} و کتابدار آن^{۷۳} و کتابخانه دیگری در سکه جاجرمی^{۷۴} و کتابدار آن نیز یاد شده است و از چندین کتابخانه خصوصی و مهم آن عصر، نیز، اطلاعاتی باقی مانده است از قبیل کتابخانه ابواحمد

۶۸- عبدالحمید مولوی، آثار باستانی خراسان ۱/ ۱۳۰ - ۶۹- باخرزی، دمه القصر ۱/ ۱۲۰

۷۰- ابن فندق، تاریخ بیهن ۲۱ - ۷۱- ترجمه تاریخ یمینی ۲۱۴

۷۲- سیاق تلخیص دوم b ۳۱ - ۷۳- همانجا a ۸۳ - ۷۴- همانجا b ۴۲

کاتب صاحب سرآمام قشیری.

آنچه در باب ساخت شهری و محیط فرهنگی نیشابور گفتیم در حوزه شهر نیشابور، در محدوده دروازه‌ها و حدود آن بود ولی یادآوری این نکته ضرورت دارد که این حوزه اجتماعی و فرهنگی، ازین هم گسترده‌تر بوده است زیرا روستاهای پیرامون شهر نیز تا شعاع بسیار دوری وابسته به این قلمرو اجتماعی و فرهنگی بوده‌اند زیرا در خراسان شهر و روستا بهم پیوسته بود و فاصله آشکاری میان زندگی روستائی و شهری وجود نداشت.^{۷۵}

در این قلمرو گسترده فرهنگی و اجتماعی، توزیع تصوف در میان اهل علم، صورت قابل ملاحظه‌ای دارد و اگر به تحلیل کتب رجال این عصر پردازیم، در عنوان عدهٔ بیشماری از آنان تعبیر «شیخ صوفی»، یا «من اهل التصوف» رامی‌بینیم. یک آمار ساده: از صدتن علمای مذکور در آغاز کتاب التخبیر سمعانی ۱۶تن آنان آشکارا عنوان صوفی را دارند و این نسبت ۱۶٪ چیز اندکی نیست بگذریم از اینکه بسیاری ازینان مسلماً در عالم تصوف سیر و سلوک داشته‌اند ولی تصریحی بدان، در عنوان ایشان نشده است. برطبق محاسبه‌ای که آقای بولت انجام داده است تصوف در میان علمای شافعی بیش از دیگر ارباب مذاهب فقهی رواج داشته است و پس از شافعیه، بیشترین رقم اهل تصوف را در میان مالکی‌ها و ظاهری‌ها می‌بینیم و کمتر از همه در میان حنفی‌ها. کرامیان، بنابراین آمار، صوفی نداشته‌اند^{۷۶} از انبوه بیشمار علما و دانشمندان متمایل به تصوف که بگذریم می‌رسیم به توده‌های مردم شهری و روستائی که آنان بیشترین توجه را به تصوف نشان داده‌اند و در آغاز ورود بوسعید به نیشابور، می‌بینیم «اکثر عوام» به تعبیر مخالفان بوسعید، در فتنه افتاده‌اند، یعنی متمایل به تصوف شده‌اند و اگر سخن زاخود را بپذیریم که تصوف پوششی بوده است برای مخالفت با حکومت غزنویان، اهمیت سیاسی این مسأله بخوبی آشکار میشود.^{۷۷}

۷۵- بازورث، غزنویان ۱/ ۱۶۲

76/ R. W. Bulliet: op cit. P 42

۷۷- بازورث، غزنویان ۱/ ۱۹۵ و برتلس تصوف و ادبیات تصوف ۱۲

محیط مذهبی و عقیدتی عصر

نیشابور عصر بوسعید، مرکز اصلی برخورد عقاید گوناگون و مذاهب و فرقی مختلف بوده است. ستیزه بر سر حقانیت یا ردّ فرقه‌ای از فرقی کلامی و جدال بر سر اولویت بخشیدن به یکی از مذاهب فقهی، گرمترین بازارها را در این شهر و درین عصر داشته است. در نیشابور عصر بوسعید گذشته از اقلیت‌های غیر مسلمان یهودی، مسیحی و زردشتی^۱ که معابد خاص خویش را داشته و زندگی مذهبی خود را ادامه می‌داده‌اند، انواع فرقه‌های مذهبی اسلامی هم در برابر یکدیگر صف‌آرایی می‌کرده‌اند که نشانه‌هایی از این جنگ و جدالها را تاریخ ثبت کرده و بسیاری از آنها را باید از طریق شعر و ادبیات و بعضی اسناد دیگر تعقیب کرد. جنگ سنتی و رافضی (شیعه) و نبرد معتزلی و اشعری و پیکار کرامی و مشبّهی با معتقدان تنزیه که در صورت‌های مختلف و با نامهای گوناگون در خلال حوادث جلوه گر شده، چه مقدار بی‌گناهان را به کشتن داده و چه مایه خاندانها را برباد داده است. بر اثر تحولات اجتماعی و سیاسی، هر چند سال یکبار، قدرت به دست یکی از این فرقه‌ها می‌افتاد و آن فرقه تا آنجا که در توان داشت به انتقام جویی از فرقه‌های دیگر می‌پرداخت و با انتقال قدرت به دست گروه دیگر خود مورد هجوم حریفان قرار می‌گرفت و تاوان سختگیرها و تعصب‌های خویش را می‌پرداخت و ما در تملیقات مربوط به زندگینامه ابوبکر اسحق کرامی به بخشی از این ماجراها اشارت کرده‌ایم. در تراجم این تعصب‌های فرقه‌ای که گاه کار به خونریزیهای وحشتناک می‌کشید، اهل تصوف و خانقاه، از همه این فرقی ضربه می‌دیدند و اگر نه از همه ایشان از اغلب آنان از قبیل کرامی‌ها و شیعه و معتزله و اصحاب رأی. یک نکته دیگر را در این جا باید مورد توجه قرار دهیم و آن ساخت پیچیده خاندانهای حاکم بر سرنوشت شهر بود که در محدوده معینی از خاندانها، اکثر امکانات و شغل‌های عمده و مقامات و مناصب دولت دست بدست می‌گشت و ریاست مدارس و قضاء شهر و امامت جمعه و جماعات و خطابه و کرسی درس و املاء و هرگونه مقامی دیگر، جز در موارد

استثنائی، نوعی میراث بود که از پدران به پسران می‌رسید^۲ در روزهایی که بوسعید وارد نیشابور شده بود و در خانقاه کوی عدنی کویان رحل اقامت افکنده بود، مردی بود صوفی و غریب که نه با خاندانهای حاکم پیوندی داشت و نه مورد تأیید فقیهان حاکم بر سرنوشت شهر بود. به همین جهت است که می‌بینیم اولین هجوم را دو جناح مقتدر و حاکم بر سرنوشت شهر، یعنی کرامی‌ها و حنفی‌ها، علیه او ایجاد می‌کنند و محضری به غزنین می‌نویسند که مردی آمده است که ادعای تصوف دارد اما پیوسته دعوت‌های بتکلف می‌کند و بر سر منبر بیت می‌گوید و اخبار و تفسیر نمی‌گوید و سماع می‌فرماید و جوانان رقص می‌کنند و لوزینه و مرغ بریان می‌خورند^۳ و خود را برای بدار آویختن او آماده می‌کنند که تفصیل آنرا در متن اسرار التوحید باید خواند. وقتی از کوچه می‌گذرد رافضیان بر سر او خاکستر می‌ریزند و او می‌گوید: آنرا که درخور آتش است به خاکستری نباید روی درهم کشید^۴ و چون عزم دیدار پیر ابوالحسن تونی می‌کند، او با دشنام از بوسعید یاد می‌کند و می‌گوید او را به مسلمانی چه کار، باید به کلیسیا برود که داستان آنرا نیز در اسرار التوحید باید خواند^۵ و این هجوم‌ها نه تنها از بالا و از طریق سران شهر بلکه در رفتار توده مردم متعصب شهر نیز نسبت به او دیده میشود آنجا که مرد قصاب، شیخ و جماعت صوفیان را به باد دشنام می‌گیرد که: «ای مادر وزنی اینها!» و شیخ با رفتار انسانی خویش مایه دگرگونی احوال او میشود.^۶

تساهل و گذشت بوسعید

در چنین محیط متعصب و بیرحمی که با کوچکترین تفاوت عقیده‌ای نسبت به عقیده حاکمیت هیچ مسلمانی هم بر جان خویش ایمنی ندارد، رفتار انسانی و نجیب بوسعید نسبت به همه مردم، از هر فرقه و دین و مذهب و گروهی که هستند، شنیدنی و آموختنی است: وقتی به کلیسای ترسایان رفت و آنان تحت تأثیر

2) The Patricians. P. 20

۲- همانجا ۹۳

۳- همانجا ۶۸

۴- اسرار التوحید ۶۹

۵- همانجا ۱۱۷

معنویت او قرار گرفتند، چون بیرون می آمد، جمعی از مریدان به او گفتند که اگر شیخ اشارت می کرد، همه زنارها می گشودند (یعنی مسلمان می شدند) بوسعید می گوید: ماشان ورتبسته بودیم که ماشان بگشاییم.^۷ یا آنجا که جمعی میخواره و مست را بر مزار مشایخ و در مکانی که حرمتش بر همگان واجب است، به فسق و فجور مشغول دید و همراهان او می خواستند تا آن جماعت را «برنجانند و بزنند. شیخ اجازت نداد. چون فرا نزدیک ایشان رسید، گفت: خدا همچنین که درین جهان خوشدلان می دارد در آن جهان خوشدلان دارد!» آن جمله جماعت برخاستند و در پای اسب شیخ افتادند و خمرها بریختند و سازها بشکستند و توبه کردند و از نیک مردان گشتند.^۸ این سبب شده است که بعضی از اهل مذاهب دیگر بر دست بوسعید مسلمان شوند، در روزگاری که آرزوی مسلمان کردن یک نفر ذمی بر دست یکی از علمای عصر، از آرزوهای بزرگ و دیریاب علمای دین بوده است چنانکه در داستان ابومحمد جوینی و وکیل یهودی او می خوانیم که سالها از وی می خواست که مسلمان شود و حاضر شده بود که نیمی از اموال خویش را به این یهودی بدهد و او می گفت: «من دین خویش را بخاطر دنیا از دست نخواهم داد» و سرانجام با دیدن بوسعید و گفتار او بر دست وی اسلام آورد.^۹ در نظر بوسعید اسلام آوردن امری بود ورای تشریفات ظاهری و تبلیغاتی شایع، که علمای عصر بدان افتخار می کردند و همواره آرزوی آنرا داشتند که یک نفر غیر مسلمان بر دست ایشان مسلمان شود.^{۱۰} اسلام از نظر بوسعید آن تشریفات ظاهری «لااله الا الله» گفتن نبود بلکه مفهومی بسیار عمیق و اجتماعی داشت. چنانکه جای دیگر نشان داده ام، اسلام از نظر او، اخلاص و گذشت از همه دل بستگی هاست بویژه دل بستگی های مادی که گذشت از آنها برای مردم دشوار است و هنگامی که مردی یهودی نزد وی آمد و خواست مسلمان

۷- همانجا ۲۱۰

۸- همانجا ۲۳۷

۹- همانجا ۱۳۱

۱۰- حتی شایع کرده بودند که عده ای با نوعی ساخت و باخت قبلی بعنوان اهل ذمه در مجالس بعضی از علما حاضر می شدند و برای اینکه نینمی بنفع آنها باشد می گفتند ما تا این لحظه مسلمان نبودیم و اینک بر اثر کلام و معنویت این شیخ، اسلام می آوریم. این جزوی اینگونه مسلمان شدن ها را اسلام به رشوه می خواند،

شود، بوسعید او را ازین کار منع کرد و گفت لازم نیست مسلمان شوی، عوام مردم برآشفتمند که شیخ از مسلمان شدن مرد یهودی ممانعت می کند، وقتی اصرار آن مرد و دیگران را دید از وی پرسید: «آیا از مال و جان خویش بری و بیزار شده ای؟» گفت: «آری.» گفت: «اسلام از دیدگاه من همین است و بس حالا او را نزد ابوحامد [اسفراینی] ببرید تا «لالای منافقین» را به وی درآموزد.» و منظورش از «لالای منافقین» همان لا اله الا الله گفتن است که مجموعه ای است از کلمات و هر کس می تواند آنرا بر زبان بیاورد، و هر منافق ظاهر سازی برای حفظ منافع خویش به آسودگی می تواند در پشت آن سنگر بگیرد اما گذشت از مال و جان کار هر کسی نیست البته این داستان را بنام احمد غزالی که راوی داستان است هم نقل کرده اند.^{۱۱}

بوسعید در قلمرو کلام و فقه

ابوسعید در مسائل فقهی پیرو مذهب شافعی بوده و بر روی هم فقه شافعی در عصر او بخش اعظم خراسان را گرفته بود و در نیشابور عصر بوسعید، با اینکه حنفیان صاحب قدرت بودند ولی شافعیه نیز هواداران بسیار داشتند^۱ مذهب شافعی از سوی دیگر با کلام اشعری نوعی پیوند خاص یافته بود که اکثریت شافعیان در مباحث کلامی پیرو اشعری بودند^۲ و ابوسعید یکی از همین افراد بود و ابن عساکر در شمار

۱۱- چنانکه در تعلیقات مربوط به سخن بوسعید: الاسلام ان تسوت عنک نفسک، بحث کرده ام، این کار، بروایت ابن جوزی در المنتظم ۹/ ۲۶۰ و تلبیس ابلیس ۳۴۱ مر بوط به ابوسعید است و منظور از ابوحامد ابوحامد اسفراینی، و نظر آقای دکتر پورجوادی را که اصلاً عبارت ابن جوزی را نفهمیده در آن باب، نقد کرده بعد منوجه شدم که آقای دکتر احمد مجاهد نیز این داستان را پس از نقل روایت ابن جوزی، بنام احمد غزالی مناسب تر یافته اند به دلیل اینکه ابوحامد را ابوحامد غزالی فرض کرده اند و به دلیل اینکه ابن ابی الحدید این داستان را بدون نام بوسعید و در ارتباط با کارهای احمد غزالی نقل کرده است شرح بهج البلاغه ۱/ ۵۳ (بنقل آقای دکتر مجاهد) ولی را در نظر گرفتن ابوحامد اسفراینی و تصریح سه کتاب تلبیس ابلیس و المنتظم و مرآت الزمان ۱۱۹ که منابع ابن ابی الحدید شمار می روند، چنین توجیهی پذیرفته نست و باید داستان مر بوط به ابوسعید این الخبر باشد و راوی آن احمد غزالی. مراجعه شود مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، به اهتمام احمد مجاهد، انتشارات دانشگاه تهران ۵۴۳

هواداران مذهب اشعری در گروه پنجم، از ابوسعید ابی الخیر یاد می‌کند^۳ و سبکی نیز^۴. مذهب اشعری که نوعی گرایش به سنت و ستیزه‌جویی با خردگرایی معتزله را به همراه دارد، با تصوف بسیار هماهنگی دارد زیرا اصل اولیۀ تعالیم صوفیه نقد عقل است و نشان دادن عجز او در ادراک ذات باری تعالی و این در مذهب اشعری جزء مبانی کلام آنان بحساب می‌آید و ابوسعید می‌گوید: «به عقل اشراف ربوبیت نتوان یافت که وی مُحدَث است که محدث را به قدیم راه نیست»^۵. و اینان عقیده داشته‌اند که از استدلال، در این راه، کاری ساخته نیست و علم حقیقی علمی است که از دلیل به دور باشد: اقوی العلوم ابعدها من الدلیل^۶ هر چه علم از دلیل به دورتر نیرومندتر. یعنی ایمان، امری برهانی نمی‌تواند باشد. و ابوسعید هیچ‌گاه در این گونه مسائل، و در هیچ مسأله‌ای استدلال نکرده است. وقتی در هرات، که مرکز قدرت اصحاب تجسیم و تشبیه بود و اولین پرسششان از هر کس مفهوم «الرحمن علی العرش استوی»^۷ بود مردی از ابوسعید پرسید که معنی این آیه چیست ابوسعید گفت: در میهنه پیرزنان باشند که یاد دارند که خدای بود و هیچ جای عرش نبود^۸.

بر روی هم چون او یک اشعری کامل عیار است، و مبانی کلام اشعری به تفصیل روشن است و کتابهای بسیار در باب آن وجود دارد^۹، ما هیچ نیازی به تحلیل آراء کلامی او نمی‌بینیم، یک نکته را در باب عقاید کلامی او یادآور می‌شویم و آن توجهی است که وی بیشتر از دیگر معاصرانش، از اشاعره و اهل سنت، به مسأله دوستی خاندان پیامبر دارد، یکبار که پیش‌نماز او در قنوت نماز بامداد خواند: «اللَّهُمَّ صل علی محمد» و «علی آل محمد» را نگفت شیخ به وی اعتراض کرد و گفت: «چرا بر آل صلوات ندادی... ما در موکبی نرویم که آل محمد در آنجا نباشند»^{۱۰}. شاید همین گونه تمایلات او بوده است که سبب شده است عبدالجلیل را زوی قزوینی

۳- نیبین کذب المفتری، ابن عساکر، ۳۱۸

۴- طبقات الشافعیة الکبری، سبکی ۳/ ۳۷۱

۵- اسرار التوحید ۳۰۲

۶- تفسیر لطائف الاشارات قشیری ۴/ ۸۰

۷- برای اهمّیت این سؤال به تعلیقات ۲۲۹ مراجعه شود.

۸- اسرار التوحید ۲۲۹

۹- برای نمونه طبقات الشافعیه ۲/ ۳۳۸ به بعد دیده شود.

۱۰- اسرار التوحید ۲۰۴

از وی و ابو یزید بسطامی و جنید و شبلی در جمله «زهاد و عبّاد اهل اشارت که همه عدلی مذهب بوده‌اند و مذهب سلف صالح گفته‌اند و از جبر و تشبیه تبرّاً کرده‌اند» و «شیعه درین جماعت ظن نیک دارند» یاد کرده است^{۱۱}

مبانی تعلیمات بوسعید

در روانشناسی رفتار بوسعید، سرانجام، به نقطه‌ای می‌رسیم که وی همه مشکلات خود و مریدان خویش را از آن طریق حل می‌کرده است و آن مسأله اخلاص است. این اخلاص که بوسعید شرک را در برابر آن قرار می‌دهد در نظر دیگران با «ریا» متقابل است و از این دیدگاه بوسعید وارث نظریه صوفیان بزرگ حوزه نیشابور است که ما آنان را اهل ملامت می‌خوانیم. ملامت یعنی اصلی که محور همه آموزشهای تصوف نیشابور و خراسان در عصر قبل از بوسعید بوده است. بی‌سبب نیست که او را سرحلقه اهل ملامت روزگار خویش می‌بینیم و با شیوع فتوت نام او را در کنار سران اهل فتوت نیز در کتابها می‌خوانیم. در حقیقت راه ملامت و نظریه فتوت، هر دو، از یک سرچشمه آب می‌خورد: ملامت و شیوه ملامتی، که بعدها راه قلندر و سیرت قلندریان نام می‌گیرد و حافظ بزرگترین ستایشگر آن است آن بخش از تأثیرات نظریه اخلاص است که در رابطه انسان و خدا مطرح است و آن بخشی که در رابطه انسان با انسان و دیگر موجودات مطرح است راه

۱۱- کتاب نقض ۲۱۳ نکته قابل یادآوری در گفتار صاحب نقض قرارداد بوسعید است در صف مقابل جبر و تشبیه، در قسمت تشبیه حق با اوست چرا که اشاعره در قبس کرامیه از تشبیه بدورند ولی در عین حال تشبیه امری نسبی است و سخنی که شهاب‌الدین عمر سهروردی از بعضی عرفا نقل می‌کند که: «کرامیه نسبت به حنبلی‌ها مشبّهی‌اند و حنبله نسبت به اشاعره و اشاعره نسبت به معتزله و معتزله نسبت به فلاسفه و فلاسفه نسبت به کسانی که از علم انسا برخوردارند» سخنی است بسیار سنجیده: رشف التصابح الایمانیه و کشف الفصایح الیودیه، بخش مصنف، نسخه رئیس الکتاب. عکس کتابخانه مرکزی ۱۱۶۲

۱: ۱۰۷ ولی در باب جبری بودن یا نبودن بوسعید ابوالخیر، باید گفت اشاعره خواهی‌خواه جبری‌اند و تعلیمات بوسعید بر محور چنین تفکری استوار است. دیگر از قراین نزدیکی او با عفااید شیعه دوستی بسیار نزدیک اوست با سید حمزه حعفری از شاگردان شیخ مفید و سید مرتضی که احتمالاً از علمای امانیه بوده‌اند می‌رفته است (فهرست منتجب‌الدین ۶۲ و روضات الجنّات خوانساری ۲/ ۳۷۳ و ربنّص العلماء افندی

و رسم فتوت و آیین جوانمردی خوانده میشود^۱. بهمین دلیل است که وقتی از او در باب «طریق» می‌پرسند می‌گوید: «راستی با حق و دوستی و درستی با خلق»^۲ این نقطه مرکزی تعلیمات اوست.

از همین نقطه اخلاص و مبارزه با «ریا» است که او به حل مشکلات روحی انسان می‌پردازد و معتقد است همه رنجها و مصائبی که انسان تحمل می‌کند نتیجه خودخواهی و ظاهرسازی اوست، همان چیزی که در تعبیر او «نفس» خوانده میشود. او بزرگترین دشمن انسان را همین حس خودخواهی و در نتیجه ظاهرسازی و یا توجه به نفس می‌داند و معتقد است «طاغوت» هر کس نفس اوست و «یار بدآموزی» که انسان را از آن برحذر داشته اند همین نفس است و حتی بهشت و جهنم از دیدگاه او در همین نقطه است که آنجا که توئی تو (=نفس و تمایلات نفس و در نتیجه ظاهرسازی و ریاکاریها) با تست آنجا دوزخ است و آنجا که تو نیستی (یعنی میدانی برای خودخواهیها وجود ندارد) بهشت است. «حجاب میان بنده و خدای آسمان و زمین نیست. عرش و کرسی نیست. پنداشت و منی تو حجاب است، از میان برگیر و بخدا رسیدی»^۳.

بوسعید، در زندگی خویش این نظریه را تا سرحد کمال عملی کرده و چنانکه می‌دانید، او در سراسر عمر خویش، حتی یکبار کلمه «من» را بکار نبرده است و در مکالمات روزمره از خود به «ایشان» تعبیر می‌کرده است و این «ایشان» او از غیبت «من» و دوری از عوارض «نفس» خبر می‌دهد و گویا حتی در محاورات خویش در زبان عربی نیز از ضمیر متکلم وحده یعنی «انا» (= من) پرهیز داشته و «هم» (=

۱- فتوت در نظر صوفیه، با آنچه بعدها آیین عباری و جوانمردی خوانده میشود، با همه وجوه اشتراک، متفاوت است مقایسه شود کتاب الفتوة ابو عبد الرحمن سلمی. تحقیق سلیمان آتش، آنقره ۱۳۹۷/۱۹۷۷ با کتاب الفتوة ابن المعمار بغدادی. چاپ دکتر مصطفی جواد و دیگران بغداد ۱۹۶۰ که هر کدام نمایشگر یکی از دو مفهوم فتوت است و نیز «گروه فتوت در کشورهای اسلامی» از فرانتس تیشنر Franz Taeschner در

مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، دوره چهارم شماره ۲ (بان ۱۳۳۵) ۷۶-۹۵

ایشان) را بجای آن به کار می برده است^۴ بوسعید معتقد بوده است که همه رنجهای انسان از میدان دادن به خودخواهی و کششهای نفس است و باید بدانید و تأکید می کنم که حتماً بدانید که این نفی «من» و «نفس» به هیچ وجه به معنی نفی زندگی و حتی لذتهای طبیعی زندگی نیست. از ژرف نگری در یکی از رفتارهای بوسعید با مرید خویش حسن مؤدب، این نکته بخوبی روشن میشود: در اسرار التوحید، داستان بسیار شیرین و عمیقی وجود دارد که خلاصه آن در چند سطر عبارتست از این که حسن مؤدب که یکی از جوانان مرقه نیشابور و از خاندانهای معروف شهر بود، وقتی که به حوزه ارادتمندان بوسعید پیوست، بوسعید یک روز او را به کاری عجیب واداشت: گفت «باید بروی از دورترین نقطه شهر شکنبه و جگر و دل بخری و در کواری کنی و بر دوش بگیری و به خانقاه آوری» این جوان نوبراه آمده، که از یکسوی خودخواهیهای جوانی و شاید هم به اصطلاح طبقاتی اش، او را از این کار بازمی داشت و از سوی دیگر امر شیخ و مراد و پیشوا را می باید اطاعت می کرد، با اکراه و انکاری در درون براه افتاد و هر طور شده از محل مورد اشاره شیخ شکنبه ها و دل و جگرها را خرید و به پشت گرفت و عرقریزان و آلوده به پلیدی و خون شکنبه ها و جگر بندها، خود را تا خانقاه رسانید، هنوز لحظه ای نیاسوده بود که شیخ گفت باید اینها را ببری و در دورترین نقطه شهر — در جهت مخالف مسیر قبلی — در فلان چشمه یا رودخانه بشویی و پاکیزه کنی. این بار علاوه بر خودخواهیها، عامل خستگی نیز چه بسا او را ازین کار بازمی داشت اما سلطنت معنوی شیخ و نفوذ او در اعماق روح حسن، وی را به اطاعت فرمان پیر واداشت و حسن براه افتاد و هر لحظه در هر نقطه از شرم و تشویر می مرد و براه ادامه می داد تا به آن چشمه رسید و فرمان شیخ را بجای آورد و هر جور بود خود را به خانقاه رسانید. بوسعید که متوجه تمام قضایا و مشکلات روحی مرید خویش بود، و برای علاج همان مشکلات او را به این کارها واداشته بود، به وی گفت: حالا برو و خویش را شستشو کن و جامه پاکیزه بپوش و در تمام این مسیری که از دوسوی برای خریدن و شستن جگر بندها و شکنبه ها رفته بودی از یک یک مردم پپرس که آیا شما کسی با این مشخصات دیدید که شکنبه و جگر بند در کواری نهاده و کواری را بر دوش گرفته و عرقریزان و آلوده به پلیدی آن

شکنبه ها، در این مسیر حرکت کند؟ حسن فرمان شیخ را در این مورد نیز اطاعت کرد و پس از شستشو و تبدیل جامه به بازار رفت و از یک یک کسبه و دکانداران و مردمان رهگذر پرسید که آیا چنین کسی را دیدید، هیچ کس نگفت که ما دیدیم. نزد شیخ آمد و گفت: هیچ کس چنین شخصی را ندیده بود. شیخ گفت: آری، چنین است. آن تو بودی که خویشان را می دیدی و گرنه دیگران را پروای دیدار تو نبود. با این آموزش ساده و عمیق بوسعید بقایای خودخواهی و «خواجهگی» حسن را در وجود او نابود کرد و شب هنگام وقتی که صوفیان بر سفره نشسته بودند و از آن جگر بند و شکنبه ها که مطبخی خانقاه پخته بود می خوردند، شیخ روی بدیشان کرد و گفت: ای یاران بخورید که امشب «خواجه وای حسن» [= خورشت ساخته شده از خواجهگی و خودخواهی حسن] را می خورید! این داستان ساده نمایشگریکی از اساسی ترین تعلیمات بوسعید است که شیوه مبارزه با خودخواهی و نفس را، در رفتار او، نشان می دهد.

بوسعید معتقد است که همه مشکلات فردی و اجتماعی از آنجا سرچشمه می گیرد که مردم می کوشند خود را جز آنچه هستند نشان دهند و دامنه این تظاهر و ریاکاری در زندگی فردی و اجتماعی مصیبت های اساسی تاریخ انسانیت را بوجود می آورد. او معتقد است که ریا عامل نابود کننده اصالت انسان و جوامع است. اگر در جوامع غربی، «ریا» صبغه های ملایم تری داشته باشد، در شرق و در سرزمین ما «ریا» موربانه ای بوده است که همواره تمدن و حاکمیت ها را خورده و از درون نابود کرده است و اینکه حافظ بزرگترین شاعر زبان فارسی است تنها به خاطر فن و هنر او نیست بلکه با احتمال قوی دلیلش در مبارزه عمیق و بی دریغی است که علیه ریاکاران و دین بمزدان داشته و چون این بلیه، مانند زنجیره ای یا زخمی از نسلی به نسل دیگر منتقل میشود و هر روز به شکلی خود را نشان می دهد، همواره حافظ محبوبترین شاعر این مردم است و خواهد بود.

از رهگذر همین چشم انداز ریا و اخلاص است که بوسعید مسأله آزادی و بندگی را تحلیل می کند. از لحاظ او وقتی اخلاص، در کسی حاصل شد او در کمال آزادی است زیرا کششهای نفس و خودخواهی را در وجود او راه نیست و اینکه

می گوید: «خدایت آزاد آفرید، آزاد باش»^۵ در همین جاست و معتقد است هر چه به «من» و «نفس» بیشتر میدان داده شود از آن حریت کاسته شده و با دل سپردن به هریک از تمایلات نفس است که حوزه بندگی گسترش می یابد و آنجاست که بوسعید می گوید: «زندانی مرد بود مرد است»^۶ و این بمعنی مطلق هستی نیست بلکه آن هستی و بودنی است که در جهت تمایلات نفس و خودخواهی باشد. و آنجا که می گوید: «بنده آنی که در بند آنی». هنگامی که در باب آزادی از وی می پرسند او از بندگی جواب می دهد و پرسنده اعتراض می کند که من از آزادی می پرسم و تو از بندگی پاسخ می دهی او می گوید: تا بنده نباشی آزاد نخواهی بود، این بندگی که کمال آزادی است بمعنی نفی همه شوائبی است که اخلاص را از وجود انسان دور می کند و درین زمینه است که می گوید راه به خدا یک گام است و آن یک قدم است که از خویش برداری، یعنی از خودی خود و تمایلات نفس. «تقوی» نیز که بمعنی پرهیزگاری است در نظر او چیزی نیست جز پرهیز از نفس^۷ و «منیت» را بهمین دلیل درخت لعنت می داند^۸ و آن آتشی را که هفتاد و چند فرقه (بجز یک فرقه) در آن قرار دارند و در حدیث نبوی آمده است که امت من هفتاد و اند فرقه فرقه شوند یکی از آن فرقه ها نجات یافته است و آن باقی در آتش اند، بوسعید می گوید یعنی در آتش تمایلات نفس خویش اند^۹ و این نفس است که دشمن اصلی است و پیروزی بر او است که «نصر عزیز» خوانده میشود^{۱۰} این تکیه و تأکید بر اصل اخلاص و از سوی دیگر ستیزه با خودخواهی و نفس که محور آموزشهای اوست سبب شده است که وی یکی از انسان دوست ترین چهره های فرهنگ ایران و اسلام باشد، محبتی عام و شامل که همه انسانها را در خویش فرامی گیرد، از هر فرقه و آیین و مذهبی که باشند. وقتی در حضور او قرآن می خوانند و به آیه ای می رسند که «بترسید از آتشی که هبزش سنگ است و آدمی» (۲۴/دو) می گوید: «چون سنگ و آدمی هر دو به نزدیک توبه یک نرخ است دوزخ به سنگ می تاب و این بیچارگان را مسوز»^{۱۱} و هنگامی که مشایخ تصوف عصر، هر کدام، در باب «ذکر» خویش سخن می گویند و از او می پرسند که ذکر شما چیست می گوید:

۵- اسرار التوحید ۳۱۴

۶- همانجا ۲۰۶

۷- همانجا ۲۸۶

۸- همانجا ۳۰۴

۹- همانجا ۲۹۸

۱۰- همانجا ۳۰۵

۱۱- همانجا ۲۷۴

ما همه شب می گوئیم «یارب! فردا صوفیان را چیزی خوش ده که بخورند». ^{۱۲} به نشانه اینکه شما هر کدام در ذکر خویش دعایی بسود خود دارید و بوسعید دیگران را بر خویش مقدم می دارد. باز تکرار کنم که این آموزشها به هیچ روی بمعنی نفی زندگی و لذات طبیعی حیات نیست بلکه بمعنی تحت فرمان درآوردن نفس است او معتقد است اگر ما بر نفس مسلط نشویم او بر ما مسلط خواهد شد و تباهی از آنجا آغاز میشود اگر ما برای او مشغله ایجاد نکنیم او برای ما در دسر درست می کند. پس این بمعنی نفی زندگی و لذات طبیعی نیست. بوسعید کسانی را که از زندگی و مردم گریزان اند و مدعی کرامت، به مسخره می گیرد: شیخ را می گفتند فلان کس بر روی آب می رود، گفت: سهل است بَرَّغی و صَعَّوَه ای نیز برود. گفتند فلان کس در هوا می پرد. گفت: مگسی و زغنه ای می پرد... این چنین چیزها را بس قیمتی نیست مرد آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخورد و در میان بازار در میان خلق ستد و داد کند و با خلق بیامیزد و یک لحظه بدل از یاد خدا غافل نباشد ^{۱۳} و از میان همه راههایی که به خدا هست و می گویند به عدد انفاس خلق است او «راحت رسانیدن به خلق را» نزدیکترین راه می داند ^{۱۴} و حق خدا را تبیع حق خلق می داند ^{۱۵} و این انسان دوستی و محبت نسبت به بندگان خدا در زندگی او تا مرز محبت نسبت به جانوران پیش می رود از همین روست که او، گاه، برای سگان محله نیز، غذایی می فرستد تا شکمی چرب کنند. بوسعید عاشق اخلاص و ستایشگر «یکسونگرستن و یکسان زیستن» است ^{۱۶} و تصوف را در همین یک جمله خلاصه می کند و هر کجا جلوه ای از این یکسونگرستن (= اخلاص) ببیند سرخوش و شاد می شود در هر کجا و هر که باشد. وقتی در بازار نیشابور دید که جمعی جوانان می آیند و یکی را برگردن گرفته می آورند «شیخ پرسید این کیست؟» گفتند: «امیر مقامران است» (یعنی رئیس قمار بازها) شیخ او را گفت که «این امیری به چه یافتی؟» گفت: «ای شیخ به راست باختن و پاک باختن» شیخ نعره ای بزد و گفت: «راست باز و پاک باز و امیر باش!» ^{۱۷} بنابراین، اخلاص برای او منحصر در امور عبادی نیست، حتی در نواختن چنگ، که در نظر فقیهان امری است خلاف شرع، جایی

۱۲ - همانجا ۲۲۹

۱۳ - همانجا ۱۹۹

۱۴ - همانجا ۲۲۶

۱۵ - همانجا ۲۱۶

۱۶ - همانجا ۲۸۵

۱۷ - همانجا ۲۸۹

برای اخلاص هست و در داستان آن پیرچنگی که از همه جا رانده شده بود و در خشکسال، خانواده اش نیز او را جواب کرده بودند و او بی کس و بی چیز و گرسنه و ناتوان در گورستان حیره نیشابور با خدای مناجات کرد که: «خداوندا هیچ پیشه ای ندانم و جوانی و دست زخم ندارم. همه خلقم رد کردند. اکنون زن و فرزندم نیز بیرون کردند. اکنون من و تو و تو و من. امشب ترا مظهر بی خواهم کردن تا نام دهی» و تا صبح چیزی می زد و می گریست و بوسعید از آن حال او خبردار شد و بر دست حسن مؤدب پولی برای وی فرستاد و به او گفت: «ای جوانمرد! از سر کمی و نیستی و بی کسی در خرابه ای نفسی بزدی، ضایع نگذاشت. برو، هم باز و می گوی و این سیم می خور^{۱۸}». چشم انداز نظریه او در باب اخلاص آشکارتر میشود و در همین جاست که به حسن مؤدب می گوید: هرگز هیچ کس در کار خدای زیان نکرده است. برای او قلب، ملاک کارهاست^{۱۹} و بدترین چیزی در نظر او، تصوفی است که از سر تکلف باشد و امری بر خویش بستنی که آن را به بنایی تشبیه می کند که بر روی سرگین استوار شده باشد^{۲۰} بهمین مناسبت است که تعریف تصوف در نظر او، ترک تکلف است^{۲۱} حتی اصول نقد ادبی او هم بر اساس همین نظریه اخلاص و نفی خودخواهی و نفس پرستی است در چند نمونه نقد شعری که از او باقی است، محور اصلی، همین نفی «منیت» و خویشتن بینی است: «یک روز شاعری پیش شیخ ما برخاست و شعری آغاز کرد که:

همی چه خواهد این گردش زمن ز منا

شیخ گفت: بس بس! و ابنشین، ابتدا «حدیث خویش» و رگرفتی مزه بردی!»^{۲۲} و باز جای دیگر: «وقتی قوال، در پیش شیخ ما، این بیت می خواند:

شمن گشتم نگاری را که دیدار پری دارد نبوت راهمی سازد نه کارسرسی دارد

شیخ ما گفت: معاذالله! چنین نباید گفت چنین باید گفت:

نبودت راهمی سازد نه کارسرسی دارد^{۲۳}

۱۸- همانجا ۱۰۸ و مقایسه شود با مثنوی مولوی ۱/ ۱۱۶ و مأخذ قصص و تمثالات مثنوی ۲۰

۱۹- همانجا ۳۰۸ ۲۰- همانجا ۲۹۸ ۲۱- همانجا ۲۰۰

۲۲- همانجا ۲۵۸ ۲۳- همانجا ۳۳۰

وزیباترین تصرف و نقدی که در شعر کرده موردی است که «شیخ ما گفت: امشب ابراهیم (قوال) می خوانده است:

من بودم و او و او و من، اینت خوشی!

شیخ گفت: این چنین، سه چهارتن بود این ناخوشی بود، این چنین باید گفت:

من بودم او، و او من و اینت خوشی! ^{۲۴}

که شعر را از لحاظ زیبایی نیز از زمین به آسمان برده است.

طعم وقت

اگر یک آموزش از مجموعه آموزشهای بوسعید بخواهم انتخاب کنم، بی گمان چیزی را برمی گزینم که وی آن را «طعم وقت» می خواند. «وقت» از لحاظ صوفی عبارت است از لحظه ای که صوفی در آن هست. به گفته او: «دی شد و فردا کو، روز امروز است.» ^{۲۵} این امروزیاً اکنون عبارت است از «وقت» و به گفته او و دیگر مشایخ تصوف: «وقت چون شمشیری است برنده که قبل و بعد خویش را قطع می کند» لحظه ای که صوفی در آن حیات را تجربه می کند و اصطلاح «مصلحت وقت» را ما در زبان فارسی از همین کار برد صوفیه داریم؛ حالیا مصلحت وقت در آن می بینم / که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم ^{۲۶} کوشش بوسعید همواره بر این بوده است که این «وقت» یا این «لحظه» در گشادگی و بسط باشد و هرگاه که عوامل روحی یا خارجی سبب قبض یا به تعبیر او «بسته شدن وقت» می گردیده است، او از هرگونه وسیله ای برای «گشودن وقت» یا دست یافتن به بسط استفاده می کرده است، غالباً از زیارت قبر مشایخ ^{۲۷} یا به صحرا بیرون شدن ^{۲۸} برای این کار استفاده می کرده است و گاه از گفتگوی با مردم عادی، هر کس که باشد (که نمونه جالبش را در داستان «نهمار برویش ری» ^{۲۹} می خوانیم) یاری می گرفته است تا صفت وقت را بدل کند و بدینگونه از نظر او، آنچه در حوزه مالکیت صوفی است چیزی جز وقت نیست و او باید در آن کوشد که صفت این وقت تبدیل شود از بستگی به گشایش، از قبض به بسط و معنی «صوفی

۲۴- همانجا ۳۳۰

۲۵- همانجا ۲۸۵

۲۶- اسرار التوحید ۵۱

۲۷- دیوان حافظ، چاپ فروزینی ۲۴۴

۲۸- همانجا ۲۹

۲۹- همانجا

این اوقات باشد»^{۳۰} همین است یعنی فرزند لحظه ای که در آن است: «وقت تو نفس تست میان دو نفس، یکی گذشته و یکی ناآمده»^{۳۱} در میان این «گذشته» و «ناآمده» حیات صوفی معنی و مفهوم می‌یابد: «روز امروز است و امروز این ساعت و این ساعت این نفس است و نفس این وقت است»^{۳۲}. زیباترین سخنی که در تصویر مفهوم وقت و به تعبیر او «صُعْمِ وَقْت» بتوان گفت، همان است که او در ضمن یکی از داستانهای حیات خویش بیان کرده است: می‌دانید که بوسعید سائها ریاضت‌های گشوده تحمل کرده بود و هفت سال غذای او در بیابانهای دشت خاوران سرخار و بوته گز بود، بعدها که این معنی بدوروی نمود، دانست که نفع لذتهای طبیعی زندگی چیزی بر معنویت افراد نمی‌افزاید بلکه می‌توان با زندگی طبیعی مرد خدا بود و با مردم نشست و ستد و داد کرد و یک دم از یاد خدا غافل نبود^{۳۳} در آن مرحله یک روز نشسته بود «و مریدی از مریدان شیخ سرسرخر بزه شیرین به کارد برمی‌گرفت و در شکر سوده می‌گردانید و به شیخ می‌داد تا می‌خورد. یکی از منکران این حدیث، بر آنجا بگذشت گفت: «ای شیخ! این که این ساعت می‌خوری چه طعم دارد و آن سرخار و گز... که در بیابان هفت سال می‌خوردی - چه طعم داشت؟ و کدام خوشتر است؟» شیخ ما گفت که «هر دو صُعْمِ وَقْت دارد، یعنی که اگر وقت را صفت بَسَط بود آن سرگز و خار خوشتر ازین بود و اگر حالت را صورت قبض باشد... و آنچ مطلوب است در حجاب، این شکر ناخوشتر از آن خار بود»^{۳۴}.

ابوسعید و راه ملامت و فتوت

در بحث از مبانی تعلیمات بوسعید نشان داده شد که وی در همه کارها و گفتارهایش یک مسأله را اساس قرار داده و آن «اجتناب از نفس» و مبارزه با «ریا» است، و گفته شد که این اصل از جمله مبانی تعلیمات اهل ملامت است در اینجا چند نکته دیگر را در باب ارتباط او با شیوه ملامتی‌ها یادآور می‌شویم. از کسانی که به

۳۰ - همانجا ۳۰۷

۳۱ - اسرار التوحید ۲۸۵

۳۲ - مشنوی مبلوی ۱۰/۱

۳۳ - همانجا ۳۳

۳۴ - همانجا ۱۹۹

شرح حال بوسعید پرداخته اند، سید محمد نور بخش در سلسله الاولیاء خویش، تصریح دارد بر اینکه بوسعید ملامتی بوده است: «کان... عارفاً بحقایق التوحید ملامتياً^{۳۵}». و بوسعید خود در توصیف ملامت گفته است: «ملامتی این باشد که در دوستی خدای هر چشم پیش آید باک ندارد و از ملامت نه اندیشد^{۳۶}». آیا لباس ابریشم و شاید هم شبیه ابریشم پوشیدن بوسعید که بظاهر بر مردان حرام است (و ابن حزم در همان روزگار بوسعید آوازه این کار او را در اندلس شنیده و چنان جمله ای بر آن می کند و می گوید: در نیشابور عصر ما مردی است بنام ابوسعید ابی الخیر که گاه جامه پشمین و زمانی حریر — که بر مردان حرام است — می پوشد زمانی در روز هزار رکعت نماز می خواند و زمانی نه نماز فرض می گزارد و نه نماز نافله^{۳۷}) این جز طریق ملامت سپردن است؟ عصر بوسعید، پایان دوره ملامت در تصوف نیشابور است ولی او یکی از نمایندگان این راه و رسم است با شیوه خاص خویش که همان روش سُکر و سرمستی بایزید بسطامی است، بایزید خود نیز ملامتی به حساب می آمده است^{۳۸} اینکه ابوعبدالرحمن سلمی استاد و مرشد بوسعید دو کتاب و یژه اهل فتوت^{۳۹} و اصحاب ملامت پرداخته^{۴۰} خود نشانه این است که در عصر او، این دو جریان فکری هواداران خود را داشته اگر چه بعضی از سران ملامتی ها دیگر جزء تاریخ شده بودند و احوال و اقوالشان، اندک اندک، روی در فراموشی داشت. پیش از این گفته شد که نفی خویشتن یا نکوهش نفس، در امور مرتبط با مردم و زندگی، فتوت است و در ارتباط با خدا، راه ملامت. بوسعید درین هر دو وادی سیر می کرده است بهمین دلیل بسیاری از تعلیمات او را در اصول و مبانی فقیهان در دوره های بعد می بینیم^{۴۱} و اینکه استاد فروزانفر جمع بین راه ملامت و طریق فتوت را غیر قابل تصور دانسته است گویا جای تردید است. به گفته استاد فروزانفر نظریه دکتر

۳۵- سلسله الاولیاء نور بخش، چاپ شده در جشن نامه هنری کرین ۲۸

۳۶- اسرار التوحید ۲۸۸

۳۷- الفصص فی النسل والاهواء والنحل ۴/ ۱۸۸

۳۸- سُلمی، بعضی از اصول ملامتیه را از بایزید نقل می کند ۱۱۷

۳۹- کتاب الفتوة، چپ سیمان آتش، آنتره، ۱۹۷۷، ۴۱- اسلامتیه، چاپ ابوالعلا عفتی مصر ۱۹۴۵

۴۱- فتوت نامه ای از قرن هفتم، بکوشش استاد سعید نفیسی فرهنگ ایران زمین ۱۰: ۲۳۶ و مقایسه شود با

ابوالعلاء عفیضی که ملامت را با فتوت مرتبط می‌شمارد درست نیست زیرا فقیان به اعمال خود می‌نازیده‌اند و ملامتیان نیکی خود را پنهان و بدی را آشکار می‌ساختند، آنان طالب شهرت و اینان خواهان گمنامی یا بدنامی بوده‌اند^{۴۲} اما باید پرسید که مفهوم فتوت چگونه که در عصر بوسعید و از نوشته بوعبدالرحمن سلمی فهمیده میشود آیا همان است که در دوره مئاخر فتوت خوانده می‌شده است از نوع فتوت مذکور در کتاب الفتوة ابن معمار؟ استاد زرین کوب نیز این نظریه استاد فروزانفر را جای تردید دانسته است و تردیدی است بجا.^{۴۳}

بوسعید و کرامات

مسأله کرامات مرکز اصلی شخصیت تاریخی و افسانه‌ای بوسعید است. در حقیقت دو کتاب حالات و سخنان و اسرارالتوحید، بر محور کرامات بوسعید تالیف شده است و دیگر نویسندگان تصوف نیز که به زندگینامه وی پرداخته‌اند، از این کرامات وی به تفصیل سخن گفته‌اند. با اینکه ستون فقرات تصوف را مسأله «ولایت» تشکیل می‌دهد و موضوع کرامات و ولایت از یکدیگر، تقریباً، غیرقابل تفکیک‌اند، و بر این اساس هر صوفی‌یی به نوعی با مسأله کرامات سروکار دارد و با اینکه زندگینامه همه مشایخ تصوف، سرشار است از داستان‌هایی در باب کرامات آنان^۱ با اینهمه، هیچ‌کس از صوفیان بی‌شمار تاریخ تصوف اسلامی، به اندازه بوسعید با مسأله کرامات مرتبط نبوده است و هیچ‌کس بلحاظ شهرت به کرامات به پای بوسعید نمی‌رسد. از آنچه در کتب صوفیه در باب کرامات او گفته‌اند می‌گذریم ولی اشاره‌ای به کتب غیر صوفیه در این باب ضرورت دارد، عبدالغافر فارسی که قدیمترین زندگینامه غیر صوفیانه بوسعید را نوشته می‌گوید: بوسعید شأنی عظیم داشت و برهانی ظاهر و احوال و کرامات او بیش از آن است که در شمار آید^۲. و در همانجا می‌گوید: «وی بزرگتر و مشهورتر و اجل از آن

۴۳ - جستجو در تصوف ایران ۳۹۲

۴۲ - شرح مننون شریف ۷۳۵ / ۲

۱ - جای بک تحقیق مستقل در باب طبقه‌بندی کرامات و جستجو در زمینه‌های روانشناسی، اجتماعی و تاریخی آنها، حالی است.

۲ - سیاق، تلخیص اول ۷۵ و تلخیص دوه ۱۲

است که به مدیحه ستوده شود چرا که وی با نیروی احوال خویش و کمال نفس خود، در نفوس و احوال مردمان تصرف می کرد^۳.» و این سخن از تعبیرات سمعانی^۴ و سبکی^۵ و رافعی^۶ و ابن تغری بردی^۷ که نویسنده‌گان غیر تصوف اند نیز تأیید میشود.

بحث در اینکه کرامت چیست و آیا تنها از طریق ایمان قابل ادراک است یا با مبانی علمی نیز می توان راهی برای قبول آن یافت، از حوزه کار ما بیرون است. تنها به یادآوری این نکته بسنده می کنیم که از نخستین ادوار تصوف، بحث بر سر ماهیت کرامت و حدود قدرت «ولی» در تصرف در احوال و امور خارجی، همواره جریان داشته و هیچ کتابی را نمی توان یافت که در اصول تصوف تالیف شده باشد و فصلی در باب ماهیت کرامت و انواع آن و سابقه آن نداشته باشد^۸ در تاریخ عقاید اسلامی، معتزله، منکر کرامت اند و یکی از موارد بحث ایشان با اشاعره همین مسأله است و در میان اشاعره نیز کسانی بوده اند که به نوعی به کرامت اعتقاد نداشته اند^۹ اما جریان عمومی اعتقاد اهل سنت و اشاعره بر پذیرفتن اصل کرامت است ولی در چند و چون آن اختلاف دارند و غالباً حدود امکان آن را مطلق نمی دانند، حتی قشیری صاحب رساله که خود از صوفیان درجه اول معاصر بوسعید است دایره امکان آنرا در امور خاصی می داند^{۱۰} و سبکی که بحث درازدانی در باب کرامت کرده به طبقه بندی انواع آن پرداخته و پس از ذکر نمونه هایی از کرامت در احوال یاران رسول و بزرگان صدر اسلام به حکایاتی از زندگی مشایخ، که مرکز آن نوعی کرامت است، می پردازد و آنگاه در بیست و پنج گروه این گونه وقایع رادسته بندی می کند از قبیل شفا بخشیدن بیماران یا اطاعت جانوران از اولیا یا رؤیت چیزی از ماوراء حجاب یا اخبار از مغیبات و اطلاع از ذخایر زمین و امثال آنها. و در پایان می گوید تصور من بر آن است که انواع کرامت از صد نیز متجاوز

۳- سباق تلخیص اول همانجا ۴- الإنساب، سمعانی، ۵۵۰

۵- طبقات الشافعیة سبکی ۳۰۶/۵ ۶- ائندوین ۱۲۰ ۷- النجوم الزاهرة ۵/۶۶

۸- از میان کتابهایی که تا عصر بوسعید تالیف شده و باقی است و در باب کرامت بحث مستقل دارند می توان از التعرف کلاباذی ۹- ۷۱ و اللمع سراج ۳۱۵ و رساله قشیری ۱۷۳ یاد کرد.

۹- از جمله ابواسحق اسفرینی. مراجعه شود به الاربعین امام فخر رازی ۸۸-۳۸۴ و طبقات الشافعیة سبکی

۱۰- رساله قشیری ۱۷۵ ۳۱۵/۲

است^{۱۱} بسیاری از معاصران ما نیز کوشیده‌اند بخشی از وقایع غیرعادی زندگی اولیا را با مبانی روانشناسی جدید تفسیر و توجیه کنند^{۱۲} ما به این مسأله نیز در این مقام کاری نداریم، بحث ما بر سر کرامات منسوب به ابوسعید است.

ابوسعید خود، بی آنکه تصریحی به انکار کرامت داشته باشد، در موردی که شخصی از او تقاضای کرامت می کرد گفت: «صاحب کرامات را درین درگاه (= درگاه حق) بس منزلتی نیست زیرا که او به منزلت جاسوسی است و پدید بود که جاسوس را بر درگاه پادشاه چه منزلت تواند بود و صاحب اشراف را در ولایت بس حظی و نصیبی نیست مگر به مثل از هر ده دیناری دانگی^{۱۳}» از تحلیل واژگانی جاسوس و صاحب اشراف که هر دو بمعنی خبر دهنده هستند، روشن میشود که مفهوم کرامت در نظر ابوسعید و نیز طرف سؤال او، مسأله نوعی فراست^{۱۴} یا اشراف بر ضمایر و خواندن افکار اشخاص است و همان چیزی که محور اصلی کرامات منسوب به ابوسعید است (از چند استثنا بگذریم که در باب آنها بعداً توضیح خواهم داد) هجویری نیز که تقریباً معاصر اوست می گوید: «و ازین جنس [اشراف بر ضمایر] از وی متواتر است^{۱۵}». و عطار نیز می گوید: «هیچ شیخ را چندان اشراف نبود که او را»^{۱۶} تکیه و تأکید عبدالغافر نیز بر تصرف او در نفوس و احوال است^{۱۷} و اصابت و فراست. متأخران نیز تکیه و تأکیدشان بر همین نکته بوده است. نوربخش از او به عنوان «جاسوس القلوب»^{۱۸} یاد می کند و شاه نعمت الله ولی نیز در بیان اصطلاحات، ذیل «مُشْرِفُ الضمایر» گوید: «شیخ ابوسعید ابوالخیر مُشْرِفٌ به خلعت اشراف^{۱۹}» البته قبل از و نیز

۱۱- طبقات الشافعیة الکبریٰ ۲/ ۳۳۳

۱۲- تاریخ تصوف دکتر غنی ۲۶۶ و R. A. Nicholson: The Mystics of Islam. P 120

و اخیراً بازورث در Logos Islamikos. p. 84 آن را با تله پاتی یکی می داند. ۱۳- اسرار التوحید ۳۸۵
۱۴- علم فراست - که در نظر قدما از فروع علم طبیعی بوده است - علمی است که اخلاق مردمان را از رهگذر رنگ و شکل و اعضاء ایشان تفسیر می کند و بر روی هم خوی و خصلت درونی افراد را از طریق شکل ظاهری ایشان توضیح می دهد. قدما درین باب تالیفات بسیار داشته‌اند رجوع شود به کشف الظنون ۲/

۱۲۴۱ چاپ استمبول ۱۹۴۳

۱۵- کشف المحجوب ۲۰۸ ۱۶- تذکرة الاولیاء ۲/ ۳۲۲ ۱۷- سیاق تلخیص اول ا: ۷۵

۱۹- رسائل شاه نعمت الله ولی ۴/ ۶۷

۱۸- سلسله الاولیاء، نوربخش ۲۸

چند تن دیگر عنوان جاسوس القلوب داشته اند.^{۲۰}

درین گونه کرامات هیچ امر غیر طبیعی و خرق عادت، بمعنی تصرف در قوانین حاکم بر طبیعت وجود ندارد و عقیده من آن است که بوسعید، با اشرافی که بر ضمایر داشته و داستانهایی که در پیرامون این خصوصیت حیاتی او بوجود آمده است، بعنوان مشهورترین صاحب کرامات در میان مردم شهرت یافته و اندک اندک دیگران قصه هایی از قبیل تحت فرمان داشتن درندگان و اژدها و امثال آن را بر آن افزوده اند. اگر از سمبولیسم اژدها و شیر - که اژدها نفس آدمی است و تسلط بر آن اژدها از هر اژدهای دیگری دشوارتر است و شیر رمز ولی و شیخ؛ شیخ چون شیر است و دلها پیشه اش^{۲۱} - بگذریم و این کلمات را در همان معنی ظاهریش بفهمیم، تصور من آن است که این قصه ها افزوده دیگران است که بعد از مرگ بوسعید داخل زندگینامه او شده است و آنچه در روزگار حیات او شهرت داشته و همگان بدان اعتراف داشته اند، نوعی اشراف بر ضمایر و خواندن افکار دیگران است که نمونه خوب آن داستان اوست با ابومحمد جَوَیْنی که امام الحَرَمَیْن نقل کرده است و داستان آنرا صاحب سیاق آورده است و خلاصه آن این است که امام الحَرَمَیْن جَوَیْنی گفت: یک روز پدرم (ابومحمد جَوَیْنی) در سر درس فقه، بحثی کرد در باب سَمْع و در پایان گفت شهادت کسانی را که سماع باره باشند، نباید شنید و حمله ای سخت بر طرفداران سماع کرد بعد از پایان درس گفت: «شنیده ام که بوسعید آهنگ بازگشت به میهنه دارد، خوب است برای بدرود و خدا حافظی نزد او برویم.» و با جمع براه افتادند. چون نزد ابوسعید رسیدیم، تا چشمش به پدرم افتاد گفت: «کجا ما را دیدی که در صف شهود نشسته ایم؟» و این جز از صفای خاطر بوسعید، نبود.^{۲۲} و اگر آماری از کرامات بوسعید در اسرار التوحید بگیریم، هشتاد

۲۰- عنوان «جاسوس القلوب» در مورد ابوالحسن نوری، در کشف المحجوب ۲۴۳ به کار رفته و اصل آن از سخن ابوعبدالله انطاکی گرفته شده که در حق اهل صدق گفته «جائسوهم بالصدق فانهم جواسیس القلوب» و بعضی آنرا حدیث پنداشته اند، مؤلفا به همین تعبیر نظر داشته در مثنوی ۱/ ۳۲۷ آنجا که می گوید: **بندگان خاص سلام السیوب** در جهان جان جواسیس القلوب در باب سخن انطاکی مراجعه شود به احادیث مثنوی ۵۵ در مقامات انصاری هروی ۱۷ تعبیر جاسوس القلوب در مورد خرقانی و طافی نیز به کار رفته است

درصد آنها را همین اشراف بر ضمایر و نوعی خواندن افکار تشکیل می دهد و تصور من بر آن است که در روزگار حیات بوسعید، هیچ کرامتی جز از این نوع برای او نقل نشده بوده است. آنچه بعنوان خرق عادات و نقض قوانین عام طبیعت است از قبیل فرمان راندن بر شیر و اژدها، بر ساخته های دیگران است به قیاس اینکه وقتی کسی چنین اشرافی بر ضمایر دارد، پس می تواند شیر را نیز مورد امر و نهی قرار دهد.

در مرکز اشراف بر ضمایر او نیز یک نکته قابل توجه است و آن بیان رمزی او و شعر خواندنیهای وی است. در بسیاری از این داستانها، سخنی که بوسعید بر زبان رانده و تلقی کرامتی از آن شده است، سخنی بوده است مجمل و یا بیتی شعر که دیگران، و بخصوص صاحب واقعه داستان، آنرا بر مشکل خویش یا زمینه روحی خود تفسیر کرده اند، بی آنکه بخواهم تمام موارد را از اینگونه بدانم، سهم شعرخوانیهای بوسعید را در این کرامات نمی توانم از یاد ببرم.

بوسعید و حج

یکی از نقاط ضعفی که معاصران وی در زندگی او جسته اند، بی توجهی اوست نسبت به حج. در موقعیتی که غالب صوفیان عصر او شصت بار و هفتاد بار حج گزارده و زحمت بادیه را بر خویش هموار کرده اند از بوسعید در شگفت می شده اند که حتی یک بار هم به زیارت مکه نرفته است نه تنها خود به حج نرفته که غالب مریدان را نیز از رفتن به حج باز می داشته و می گفته است بجای این کار چند بار برگردد مزار ابوالفضل حسن سرخسی، بگردند و آنرا حج خویش انگارند^۱ یکبار هم که در همراهی فرزندش بوطاهر — که در حال سماع احرام گرفته بود و لبیک زده و آهنگ زیارت کعبه کرده بود — عازم زیارت حج شد چون به خرقان و بسطام رسید حج خویش را به زیارت خاک بایزید بسطامی و دیدار بلحسن خرقانی مبدل کرد و از همانجا به نیشابور باز گردید و در عمر هشتاد و سه ساله خویش هر گز به حج نرفت. بوسعید گفته است — و بر سر جمع — که «خدای داند — و این هفتاد سوگند است — که هر کس را که خدا راه مکه فراپیش او نهاد، آن کس را از طریق حق بیفکنده بود»^۲ و در پاسخ معترضی که به او گفت:

«پیران، حج کرده اند و توحج نکرده ای، سبب چیست؟» گفت: «این چه می گویی پیران سفر حجاز کرده اند و توحج نکرده ای، بس کاری نبود هزار فرسنگ برفتن و به زیر پای بازگاردن تا خانه ای سنگین را زیارت کنی. مرد، آن بود که اینجا نشسته در شباروزی اند باربیت المعمور بر زور سروی طواف کند. بنگری تا ببینی»^۲

و هنگامی که یحیی^۱ ماوراء النهری از سفر حج بازگشته بود و در میهنه به زیارت بوسعید آمد شیخ بدو گفت: «آنچه آورده ای با جمع در میان باید نهاد و ایشان را فایده داد.» و آن درویش در پاسخ بوسعید گفت: «یا شیخ رفتیم و شدیم و دیدیم و یافتیم و یار آنجا نه!» شیخ نعره ای بزد گفت: «دیگر بار بگوی» دیگر بار بگفت. شیخ نعره ای دیگر بزد و گفت: «دیگر بار بگوی» سدیگر بار بگفت. شیخ نعره ای بزد. پس شیخ روی به جمع کرد و گفت: «ورای صدق این مرد، صدقی نیست. از وی بشنوید».^۴ این تلقی ابوسعید از حج، صورت تند و بی پروای اشاراتی است که از اواسط قرن چهارم — در نقد رفتار کسانی که ظاهر اعمال و مناسک را دیده و از عمق سمبولیسم آن بی خبر بوده اند — در ادب صوفیه دیده میشود و ژرف ترین تفسیر آن در کتاب تفسیر حقایق ابوعبدالرحمن سلمی^۵ و تلخیصی از آن در کشف المحجوب هجویری^۶ آمده است و شاعری، احتمالاً از شعرای قرن ششم، آنرا در قصیده^۷ منسوب بنام ناصر خسرو نقل کرده است: حاجیان آمدند با تعظیم^۷ و هر کس با زبان تصوف از سویی و با واژگان اسماعیلی ناصر خسرو از سوی دیگر آشنا باشد بخوبی می داند که «مقام محو» و «کشتن نفس شوم» یا «فارغ از نعیم و جحیم شدن» نمی تواند جزء واژگان و مفاهیم شعر ناصر خسرو یا هر شاعر اسماعیلی دیگری قرار گیرد. بگذریم، بنا بر روایت مقامات خرقانی، این ابوالحسن خرقانی بود که بوسعید را از حج بازداشت و گفت: «ای بوسعید چرا چنان نباشی که کعبه به زیارت تو آیند؟» [بوسعید] گفت: «این مرتبه ترا سزاوار است.» گفت: «با ما امشب خلوت ساز» در موافقت به مسجد بنشستند کعبه بر زبیر سرایشان طواف کرد. بوسعید حلقه^۸ در [= کعبه] گرفت و دعا گفت و شیخ می گفت:

اعوذ بالله من مکر الله اعوذ بالله من وساوس الشیطان^۸

۲- همانجا ۱۵۲

۳- ۲۶۵: ۱

۴- تفسیر حقایق سلمی ۴۳ a - ۴۱ b واللع سراج ۳ - ۱۷۲

۵- کشف المحجوب ۴۲۴ ۶- دیوان ناصر خسرو. ۳۰۰ ۷- مقامات خرقانی b ۳۵۳

بوسعید و سماع

سماع حالت پایکوبی و رقص صوفی است؛ در نتیجه حالتی و روحانیتی که در یک لحظه در خویش احساس می‌کند. عامل پیدایش این لحظه، همه چیز می‌تواند باشد، شنیدن یک عبارت، دیدن یک حادثه، گوش فرادادن به یک شعر یا یک ترانه و آواز. سماع از مسائل بنیادی تصوف اسلامی است و همیشه مورد بحث و جدال موافقان و مخالفان بوده است، شاید هیچ مسأله‌ای از مسائل تصوف به اندازه سماع بحث‌انگیزی نکرده باشد. از همان دوره‌های نخستین انتقال زهد به تصوف، مسأله سماع و حلیت یا حرمت آن مورد بحث صوفیان بوده است و هیچ کتابی نیست که در تصوف نوشته شده باشد و بحثی پیرامون سماع در آن نیامده باشد.^۱

صوفیان در باب سماع یک رأی و یک نظر نداشته‌اند، گروهی منکران سماع بوده‌اند و گروهی آنرا در شرایط بسیار محدود، آنهم برای افراد خاصی، روا می‌دانسته‌اند^۲ در عصر بوسعید میان فقهای شافعیه اعتقاد رایج آن بوده است که افراط در سماع از موجبات زوال عدالت در شخص است و در نتیجه گواهی افراد سماع باره را نباید شنید^۳ صوفیان نسل قبل از او، امثال ابوعبدالله با کویه شیرازی و حتی از هم نسلان بوسعید امثال ابوالقاسم قشیری، از افراط کاری بوسعید در سماع سخت برآشفته بوده‌اند و در این باب داستانهایی در اسرارالتوحید و حالات و سخنان وجود دارد اما بوسعید فارغ از گفته‌های آنان «برای خدا می‌رقصید»^۴ و هر کجا حالتی خوش به او دست می‌داد دست افشان و پای کوبان می‌شد گیرم همه در میان شهری بیگانه، مثل مرزالرود، باشد^۵ یا در خانقاه یا بر سر تربت مشایخ و یا دشت و صحرا. سماع برای بوسعید نوعی عبادت تلقی می‌شد و گاه آنرا بر نماز ترجیح می‌داد و هنگامی که در قاین بود «روزی در دعوتی

۱- تا عصر بوسعید و پایان قرن پنجم، برای نمونه به این کتابها مراجعه شود اللمع سراج ۲۶۷ التعرف ۷۱

کتاب الاربعین فی التصوف تألیف ابوعبدالرحمن سلمی ۱۵ و رساله قشیری ۱۶۶ و کشف المحجوب ۵۰۸

۲- احیاء العلوم ۲/ ۱۸۳ و ترجمه احیاء، ربع عادات ۷۸۵ و کیمیای سعادت ۴۷۵/۱

۳- سیاق تلخیص اول ۱ ۷۵

۴- اسرارالتوحید ۸۵ و به یادداشت مربوط به همین صفحه در تعلیقات چاپ حاضر رجوع شود

۵- همانجا ۲۳۷

سماع می کردند، و شیخ ما را حالتی پدید آمده بود و جمله جمع در حالت بودند، و وقتی خوش پدید آمده. مؤذن بانگ نماز پیشین گفت، و شیخ همچنان در حالت بود، و جمع در وجد بودند، و رقص می کردند و نعره می زدند. در میان آن حالت امام محمد قاینی گفت: «نماز! نماز!» شیخ ما گفت: «ما در نمازیم» و همچنان در رقص می گشت. امام محمد ایشان را بگذاشت و به نماز شد. چون شیخ از آن حالت باز آمد، گفت: «از آنجا که آفتاب برآید تا بدانجا که فرو شود بر هیچ آدمی نیفتد بزرگوارتر و فاضل تر ازین مرد» — یعنی امام محمد قاینی — «ولیکن سرّ مویّی بازین حدیث کاری ندارد.»^۶

طنز بوسعید

در کنار شعرشناسی و شعر دوستی، که از مشخصات برجسته روحی بوسعید است، باید از طنز انسانی و نجیب او یاد کنیم؛ طنزی شیرین و لطیف که در تاریخ اینگونه سخنان از برجسته ترین نمونه های خود به شمار می رود. بوسعید هم خود طنزآمیز بوده و هم از طنز دیگران سرخوش می شده است و لذت می برده است؛ وقتی دلتنگ بود و به سرخس می رفت، لقمان سرخسی که از عقلای مجانبین عصر بود او را دید، پرسید: «بوسعید! کجا می روی؟» بوسعید گفت: «دلم گرفته، به سرخس می روم.» لقمان گفت: «چون به سرخس رسی خدای سرخس را از ما سلام گویی!»^۱ بوسعید سالها بعد این طنز لطیف لقمان را همه جا نقل می کرد. و وقتی داستان آن مرد ساده دل را — که می خواست سنگ را تبدیل به زر کند و شب ها به دعا و نماز ایستاد و سرانجام در لحظه موهوم موعود آوازی شنید که: «نهمار برو یش ری!» — شنید چندان ازین طنز گزنده سرخوش شد که ساعت ها رقص می کرد^۲ محور طنزهای بوسعید را دو نوع کنایه تشکیل می دهد: گاه نوع عادی و رایج کنایه است که همان ذکر ملزوم و اراده لازم است، در اصطلاح علمای قدیم بلاغت، از قبیل داستان او با امام قشیری که قشیری بر سر مالکیت آسیایی در دیه حسیناباد، با دهقانی مرافعه داشت، در مجلسی مقری این آیه را می خواند: «لَیْسَ الْمُلْکُ الْیَوْمَ؟» بوسعید گفت: «با مَتَّ راست است با استاد امام راست کن که می گوید آسیای حسیناباد آن من است!»^۳ یا وقتی، شیخ ابو عبدالله

با کویه، در مجلس او، خواجه وار و متکبر نشسته بود، و یکی دعایی کرد که خدایت در بهشت کناد، بوسعید گفت: «ما را بهشت نباید با مثنی لنگ و لوک و درویش. در آنجا جز شلان و کوران و ضعیفان نباشند، ما را در دوزخ باید، جمشید درو و فرعون درو و هامان درو و خواجه درو» — و اشارت به شیخ بوعبدالله کرد — «و ما درو» و اشارت به خود کرد.^۴

گاه این طنز در شکل «تصویر هنری اجتماع نقیضین» که بنظر ما محور تعریف همه طنزهای واقعی است، مجسم می شود و از نمونه های درخشان آن، یکی، در داستان مردی است که به بوسعید اعتراض کرد که این سخن که تومی گویی در «هفت سُبُعِ قرآن» نیست و بوسعید در پاسخ او گفت: این در «سُبُعِ هشتم» است!^۵ یکبار رئیس مهنه، فقیهی را از سرخس آورده بود تا در برابر بوسعید، به اصطلاح امروز، علم کند، در مجلسی در حضور آن فقیه کسی از بوسعید پرسید: «خون کیک تا به چه قدر معفو است؟ و تا به چه مقدار روا بود که با آن نماز کنند؟» بوسعید گفت: «امام خون کیک، خواجه امام است» و اشارت بدان فقیه کرد و گفت: «این چنین مسأله ها از وی پرسید، از ما که پرسید حدیث «او» پرسید.^۶» گاهی محور طنزهای او را نوعی بازی با کلمه ها تشکیل می دهد مانند تعبیر عمیق و شگفت آور «خواجه وای حسن» [خورشیت ساخته شده از خواجهگی و اشرافیت حسن مؤدب]^۷ یا تعبیر «قحط خدای»^۸

حتی این طنز در کارهای او نیز جلوه گر میشود؛ وقتی مردی از او خواستار رازی از رازهای الهی شد و بوسعید دستور داد موشی را در حقه ای کردند و بدان مرد داد و گفت: زنهار سرش را نگشایی. و آن مرد یک چند، شکیبایی کرد و سرانجام تاب نیاورد و سر حقه را گشود و موش از میان آن بیرون جست، با اعتراض نزد بوسعید آمد که «من از تو رازی از رازهای الهی خواستم و تو موش در حقه به من دادی؟» بوسعید بدو گفت: «ما موشی در حقه به تو دادیم تو پنهان نتوانستی داشت، سر حق، سبحانه و تعالی، بگویم چه گونه نگاه توانی داشت؟»^۹ در مرکز طنز بوسعید نیز، همان اصل اولیه تعلیمات او که نفی خویشتن خواهی و کششهای نفس است، دیده می شود، یکبار که به

۶- همانجا ۲۲۰

۵- همانجا ۱۰۲

۴- همانجا ۲۰۸

۹- همانجا ۱۹۷

۸- همانجا ۲۱۸

۷- همانجا ۱۹۷

مجلسی وارد می شد معرقان — که کارشان معرفی افراد و اعلام ورود آنان بود — درماندند که در حق او چه عنوانی را به کار برند، از همراهان بوسعید پرسیدند، و او خود متوجه کار شد، گفت: بگوئید: «هیچ کس بن هیچ کس را راه دهید!» و از زیباترین سخنان طنزآمیز او پاسخی است که به خواجه امام مظفر حمدان، از صوفیان برجسته عصر، داد: خواجه امام مظفر حمدان، در نوقان، یک روز می گفت که «کار ما با شیخ بوسعید همچنان است که پیمانۀ ای ارزن، یک دانه شیخ بوسعید است و باقی من» یکی از مریدان شیخ که آنجا حاضر بود با حرارت و ناراحتی برخاست و نزد بوسعید آمد و سخن خواجه مظفر را با شیخ حکایت کرد، بوسعید گفت: «خواجه امام مظفر را بگویی که آن یک هم تویی ما هیچ نیستیم.»^{۱۱}

بوسعید در طنز خویش بی پرواست، همه کس را در شعاع طنز خویش قرار می دهد حتی وقتی قرآن می خواند و به قسم های قرآن می رسد این پرمش لطف را مطرح می کرد که «خداوندا! این عجزت تا کی بود؟»^{۱۲}

بوسعید و شعر

در میان «شاعران بزرگی که صاحب دیوانهای مشهورند ولی هرگز شعر نگفته اند»، یعنی امثال خواجه عبدالله انصاری و حلاج (منظور دیوان فارسی اوست) و باباکوهی، ابوسعید در صدر قرار دارد، او یکی از معروف ترین شاعران تاریخ ادب فارسی و مؤسس شعر عرفانی^۱ و سراینده زیباترین رباعیات عرفانی و در کنار خیام، اگر نه بنیادگذار، کمال بخش رباعی است. اینکه گفتم هرگز شعر نگفته اند، شاید اغراق آمیز باشد، زیرا بوسعید دور باعی سروده است، یعنی دور باعی از وی باقی مانده، و اطلاق کلمه «هرگز» در این مورد بجا نیست و آن دیگران هم شاید ابیاتی داشته اند که از میان رفته است و ما در باب آن اطلاع نداریم، آنچه در باب شعر فارسی حلاج^۲ و

۱۲ — همانجا ۳۱۱

۱۱ — همانجا ۱۹۲

۱۰ — همانجا ۲۶۴

11 A. Bausani: A Cambridge History of Iran vol. v. p. 294

۲ — دیوانی که در فارسی بنام دیوان حلاج بارها چاپ شده و تخلص آن «حسین» است از سروده های کمال الدین حسین خوارزمی (متوفی ۸۴۰) شارح مثنوی مولانا و مؤلف جواهر الاسرار است.

باباکوهی^۳ و خواجه عبدالله انصاری^۴ که دیوانهای شعر فارسی شان بارها چاپ شده می توان گفت این است که حلاج مسلماً بفارسی شعری نسوده است و باباکوهی نیز به احتمال قوی هرگز بفارسی نگفته و خواجه عبدالله هم اگر از چند قطعه عربی او چشم پوشیم این شعرهایی که به او نسبت می دهند، همه منحول و غیرقابل انتساب به اوست^۵، تنها ابوسعید است که از میان اینهمه رباعیها و شعرهای منسوب به او، قدرمسلم دور باعی را خود سروده است بنابراین از آن چشم انداز هم او در صدر شاعران بزرگی قرار دارد که هرگز شعر نسوده اند ولی صاحب دیوان اند.

برای بسیاری از مردم، دشوار است پذیرفتن این حقیقت که ابوسعید جز دو رباعی شعر دیگری نسوده باشد اما چه می توان کرد که مؤلفان زندگینامه او که از خاندان او و نزدیک به عصر او بوده اند، همه تصریح دارند بر اینکه وی جز دو رباعی شعری دیگر نسوده است و از سوی دیگر معاصران یا نزدیکان به عصر وی که به زندگینامه او پرداخته اند و همه فضایل او را از علم و کرامت یادآور شده اند، اشاره ای به شاعری او ندارند نه صاحب تاریخ نیشابور و نه سمعانی و نه رافعی هیچ کدام اشاره ای در این باب نکرده اند تنها هجویری از قدما شعری عربی را بنام او آورده که اتفاقاً از او نیست^۶ و ما در جای خود در باب آن شعر بحث کرده ایم.^۷

پس چه گونه است که وی شعر نا گفته، در صدر شاعران زبان فارسی و در شمار محبوب ترین گویندگان تاریخ ادب ما فرار دارد؟ هیچ تردید نیست که وی با همان دو

۳- شعرهای فارسی دیوان باباکوهی، ازان شاعری است که پس از عصر حافظ یعنی فریب بانصد سال پس از مرگ ابوعبدالله با کویه شیرازی می زیسته است.

۴- آثار فارسی انصاری، همگی منحول است تا چه رسد به شعرهای فارسی او. تنها بازمانده چند مناجات به لهجه هروی و متن طبقات الصوفیه را می توان جزء آثار انصاری بفارسی دانست، بقیه رسائل او که بارها بنام وی چاپ شده است غالباً از آثار قرن هشتم و نهم است و کوچکترین ارتباطی با زبان قرن پنجم ندارد.

۵- خاورشناس بزرگ روس و. ا. برتلس، در کتاب «تصوف و ادبیات تصوف» بعثت عدم آشنائی با مسائل سبک شناسی شعر فارسی، از روی همین دیوان های باباکوهی و شعرهای فارسی انصاری خواسته است به تحقیق در سابقه شعر عرفانی در زبان فارسی بپردازد و یابیه پژوهش خویش را بر بنیادی ناستوار و موهوم قرار داده است تصوف و ادب تصوف ۳۹۲ و ۴۰۰ که اشکادات او عیناً توسط استاد پژوهشگری نیز تکرار شده است. اسلام در ایران ۳۶۰

۶- کشف المحجوب هجویری ۳۲۲ ۷- به تعلیقات شعرهای عربی، چاپ حاضر مراجعه شود

رباعی نشان داده است که استعدادی شگرف در سرودن شعر داشته ولی عامل اصلی شهرت او به شاعری نه این استعداد شعر سرودن بلکه استعداد بسیار بسیار عجیب با شعر زیستن و در شعر نفس کشیدن است. از همان نخستین لحظه ای که حضور بوسعید را در سن پنج شش سالگی، در جمع دوستان پدرش، در میهنه می بینیم زندگی او با شعر آغاز میشود و آن رباعی «این عشق بلی عطای درویشان است» زمزمه او می شود و تا سالها بعد در دوران نوجوانی سن حدود ده دوازده سالگی نخستین ذکری که ابوالقاسم بشریاسین به وی می آموزد، بجای عبارات عربی رایج و مأثور یک شعر فارسی است: «ما را گفت: ای پسر خواهی که با خدای سخن گویی؟» گفتیم: «خواهیم چرا نخواهیم؟» گفت: «هر وقت که در خلوت باشی این گوی و بیش ازین مگوی:

بی تو جانا قبار نتوانم کرد احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من ز فان شود هر مویی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد^۸

و در مراحل سنی اندک بالا تر وقتی که مهنه را برای ادامه تحصیل به قصد مرو، ترک می گفت و هنوز شاید کمتر از پانزده سال داشت، به گفته محمد بن منور و جمال الدین ابوروح سی هزار شعر جاهلی را بر استاد خوانده بود و حفظ داشت^۹ و آثار این حافظه نیرومند و سرشار از شعر را در سفر بسطام و خرقان او می بینیم که با دانشمندی از بسطام همراه بود و آن دانشمند گفت: «آن روز از هزار بیت افزون بر زفان شیخ برقت.»^{۱۰} و این دلبستگی به شعر در زندگی او ادامه دارد تا آخرین لحظه های حیات که چشم از زندگی فرومی پوشد، آخرین کلامش در بستر مرگ، بروایت رافعی، پس از گفتن الحمد لله این رباعی است:

آزادی و عشق چون بهم نامد راست بنده شدم و نهادم از هر سو خواست
زین پس چونان که خواهم دوست رواست گفتار و خصومت از میانه برخاست^{۱۱}

و پس از این چشم از جهان فرومی بندد و برای همیشه خاموش میشود. تردیدی ندارم که هیچ کدام از بزرگان شعر فارسی، با همه مقام والایی که در

۸- اسرار التوحید ۹ و حالات و سخنان ۵۰

۱۰- اسرار التوحید ۱۴۲

۹- حالات و سخنان ۸ و نیز اسرار التوحید ۲۰

۱۱- التدوین رفعی، نسخه عکسی کتابخانه اسکندریه ورق ۱۲۰

عالم شعر دارند، اینگونه با شعر نزیسته اند. آبا عطار و سنائی و حتی مولوی این قدر با شعر دلبسته بوده اند که وردشان شعر باشد، قرآن را با شعر عاشقانه فارسی تفسیر کنند و هر پرسش را با شعر پاسخ دهند و آخرین کلمات شان در بستر مرگ شعر باشد و دستور دهند پیشاپیش جنازه شان بجای آیات قرآن شعر بخوانند و بر لوح گورشان بجای آیات قرآن و ادعیه عربی شعر بنویسند و در حالت مناجات و دعا با خدا به شعر فارسی سخن بگویند و بجای دعاهاى مأثور عربی، برای جزر بیمار و شفای او، شعر فارسی بنویسند؟ گویا هیچ یک از آن بزرگان تا بدین حد با شعر نزیسته باشند، هر چند خود شاعران بزرگی بوده اند. دلبستگی بوسعید به شعر غالباً سبب شده است که او با شنیدن یک شعر، با گهان تغییر حالتی عظیم در خود احساس کند چنانکه «روزی قوال پیش شیخ ما... این بیت می خواند:

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن تا بر دولت بوسه زخم چو نوش بخوانی
شیخ از قوال پرسید که این بیت کراست؟ گفت: عماره گفته است. شیخ برخاست و با جماعت صوفیان به زیارت خاک عماره شد^{۱۲} و روزی در بازار نیشابور می رفت «نزدیک نخاس خانه رسید آواز چنگ بشنید بنگریست کنیزک مطربه چنگ می زد و این بیت می گفت، بیت:

امروز درین شهر چومن یاری نی آورده به بازار و خریداری نی
آنکس که خریدار بدورایم نی وانکس که بدورای خریدارم نی

[شیخ] همانجا سجاده بیفکند و بنشست و فرمود که این کنیزک را بیاریت (= بیاورید) آنگاه، کنیزک را از مرد نخاس باز خرید و از وی پرسید که عاشق کیستی، و آن زن، جوانی را معرفی کرد، شیخ آن کنیزک را که به هزار دینار خریده بود آزاد کرد و به همسری آن جوان در آورد و وقتی فروشنده بهای کنیزک را از شیخ طلب کرد، شیخ گفت: «خواهد رسید» و در همان لحظه یکی از مریدان او از آنجا می گذشت شیخ بدان مرید گفت: «هزار دینار از واجبات» (= وجوه شرعی، که پرداخت آن واجب است.) به فروشنده کنیزک بده و خود در ساعت براه افتاد. ^{۱۳} این عشق شکفت آور او به شعر، یکی از ویژگیهای مجالس سخن رانی او بود و غالباً بر سر منبر بجای حدیث پیامبر و آیه قرآن

شعر فارسی می خواند آنهم چه شعرهایی که غالباً ترانه های عامیانه روز یا رباعیهای عاشقانه ساده ای بود که همه کس معانی آنرا درمی یافت و این نکته را در محضری که دشمنان وی، علیه او، ترتیب دادند و به نزد سلطان به غزنین فرستادند، بعنوان یکی از مواد اصلی جرم او و در حقیقت اولین جرم او درج کرده بودند که: «اینجا مردی آمده است از میهنه و دعوی صوفی می کند و مجلس می گوید و بر سر منبر بیت می گوید و تفسیر و اخبار نمی گوید».^{۱۴} اینک به دو نمونه از تفسیر او از قرآن، بیاری چند شعر عاشقانه، توجه کنید: «پیش شیخ ما، مُقری این آیت برخواند (ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس ۱۰۷/ هرژه) شیخ ما گفت، بیت:

جز درد دل از نظاره خوبان چیست آنرا که دودست و کیسه از سیم تهی ست
مُقری دیگر برخواند: (فأولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات ۷۰/ بیست و پنج)
شیخ ما گفت:

مارا به سرچاه بری دست زنی لاحول کنی و دست بردست زنی^{۱۵}

و در جمعی که عده ای از بزرگان علمای نیشابور امثال ابومحمد جوینی و ابوالقاسم قشیری و اسماعیل صابونی بودند «در میان سخن این بیت بر زبان شیخ ما برفت: یک دم زدن از حال تو غافل نیم ای دوست صاحب خبران دارم آنجا که توهستی
آنکه شیخ روی بدیشان کرد و گفت: معنی این بیت در قرآن کجاست؟ چون همه فروماندند از شیخ خواستند که خود بگوید، گفت: (أم يحسبون أنا لا نسمع سرهم و نجاوهم بلی و رُسُلنا لדיهم یکتُبون ۸۰/ چهل و سه) ایشان همه تعجب کردند^{۱۶} بوسعید شاید نخستین کسی بوده باشد که به خصلت چند معنائی (یا به تعبیر ناقدان مُدِرِّئِ عصر ما: بی معنائی) شعر توجه کرده است و از سیمبولیسم زبان با تمام ساحات گوناگونش آگاه بوده است، بهمین دلیل وقتی که یکی از منکران سرسخت او (علی صندلی) از سر طنز و استهزاء به حسن مؤدب گفت: «من چیزی به شما دهم تا شما... کخ کخ کنید و این بیت بر گوید؟ بیت:

آراسته و مست به بازار آیی ای دوست نترسی که گرفتار آیی؟

و حسن این اعتراض را به نوعی به شیخ فهماند. شیخ گفت: «او را بگوی که

آراسته به زینت دنیا مست و مخمور دوستی دنیا، نترسی که فردا در بازار قیامت بر آن صراط باریک گرفتار آیی که خداوند می گوید: (اهدنا الصراط المستقیم ۶/ یک) و آن مرد متعصب سرانجام اعتراف کرد که: «شما که سرود را چنین تفسیر توانید کرد، من با شما هیچ چیز بر ندارم و کس با شما بر نیاید»^{۱۷} خواندن شعرهای عامیانه و سرودهای کوچه و بازار که غالباً زمزمهٔ مردمان مست و لابلایی عصر بوده، از خصایص مجالس بوسعید بوده است. وقتی یکی از زنان زاهده و اشرافی شهر که مشتاق مجلس بوسعید شده بود و خود نمی توانست در مجلس او شرکت کند دایهٔ خویش را به مجلس او فرستاد و از او خواست که چیزی از مطالب و گفته‌های شیخ برای وی بحافظه بسپارد، و چون دایه بازگشت، کدبانو پرسید چه تحفه آورده‌ای گفت، این بیت:

من دانگی سیم داشتم حبهٔ کم دو کوزه نبی خریده ام پارهٔ کم
بر بر بط من نه زیرمانده ست ونه بم تا کی کوی قلندری و غم غم

آن کدبانو چنان بر آشفت که دایه ر وادار کرد دهان خویش را بشوید و دیگر اینگونه سخنان را بر زبان نیاورد^{۱۸} البته بعدها چنان شیفتهٔ بوسعید شد که هر چه داشت در راه تصوف نهاد.

از همین نقطه است که او را باید بنیادگذار شعر صوفیانه و عرفانی در زبان فارسی بحساب آورد، یعنی آغازگر سود جستن از شعر و حوزهٔ احتمالات معنایی آن، در خدمت انقاء مفاهیم عرفانی و از درون این تجربه است که اندک اندک شعر عرفانی، بمعنی ویژه و خاص خود، در زبان فارسی آشکار میشود. قابل یادآوری است که بوسعید اصولاً از همین شعرهای ساده و طبیعی خوشش می آمده است و از میان آن سی هزار بیت شعر جاهلی که در نوجوانی بر استاد خوانده بوده است و در حافظه داشته، حتی یک بیت برای نمونه، در گفتارهای او باقی نمانده است و از شعر عربی هم، نمونه‌هایی که می خوانده، همان نمونه‌های عاشقانه و ساده‌ای است که در آن نوعی «حُبُّ عُدْری» و شیوهٔ خاکساری در برابر معشوق به چشم می خورد؛ شعر کَثِیرِ عَزَّه و امثال او که دستور داد بر سنگ قبرش نیز از همان شعرها کتابت کنند: از شیخ ما سؤال کردند که «ای شیخ! در پیش جنازهٔ شما کدام آیت خوانند از قرآن؟» شیخ ما گفت: «آن کاری بزرگ

باشد، درپیش جنازه ما این بیت باید خواند:

خوبتراندرجهان ازین چه بود کار
دوست بردوست رفت و یار یاریار
آن، همه اندوه بود و ین همه شادی
آن، همه گفتار بود و ین همه کردار
پس آن روز که جنازه شیخ از سرای بیرون آوردند، مقریان - به حکم اشارت
شیخ - درپیش جنازه شیخ این بیت می خواندند^{۱۹} و هم درین روز، از شیخ ما پرسیدند
که بر سر تربت شما (شهدالله ۱۸/سه) و آیه الکرسی نو یسم یا (تبارگ ۱/شصت) شیخ
ما گفت: آن کاری بلند است این قطعه باید نوشت، قطعه:

سألتک بل اوصیک ان مت فاکتبی علی لوح قبری کان هذامتیما...
و کثیر عَزَّه، در حق عَزَّه (= معشوقه اش) قطعه ای می گوید آن قطعه باید نوشت،
قطعه:

یا عَزَّأَفِیْسُمُ بِالذِّی اَنَاعَبُدُهُ وَلَهُ الْحَجِیْجُ وَمَا حَوَتْ عَرَفَات...
بعد از وفات شیخ این هر دو قطعه در سه خط بر لوح سر تربت شیخ ما نوشتند هر
دو بیتی در یک خط^{۲۰}.

شعر بوسعید

یکی از مسائل عمده شعر فارسی، مسأله شعرهای منسوب به ابوسعید ابی الخیر
است. بر روی هم این شعرها دو گروه اند: آنها که در اسرار التوحید یا حالات و سخنان و
احتمالاً بعضی متون قدیمی تصوف از قبیل کشف المحجوب هجویری آمده است و
دسته دوم آنها که در قرون و اعصار بعد، در جنگ ها و تذکرها به نام وی ثبت شده و
بعدها در مجموعه هایی بنام رباعیات ابوسعید گردآمده است.^۱

۲۰- همانجا ۷- ۲۴۶

۱۹- همانجا ۳۴۶

۱- جامع ترین مجموعه رباعیات منسوب به ابوسعید همان است که شادروان استاد سعد نفیسی چاپ کرده:
«سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر» (چاپ اول، تهران ۱۳۳۴ نشریه شماره یک انجمن بهمن، و بعدها توسط
کتابفروشی ستانی چند بار دیگر عیناً افست شده است.) و برای کتابشناسی نسخه های خطی رباعیات منسوب
به ابوسعید - که قدیم ترین آنها متعلق به قرن یازدهم است - مراجعه شود به فهرست نسخه های خطی فارسی
تألیف احمد منزوی ۲۸۲۴/۴ استقصای چاپ های رباعیات بوسعید در ایران و خارج از ایران از حوصله این مقال
بیرون است. مراجعه شود به فهرست کتابهای چاپی فارسی، خننبا منار، ۲/۲۵۱۱ و فهرست کتابهای چاپی
فارسی براساس مشار ۲/۱۶۶۶

بحث اصلی و مرکزی را باید از اینجا آغاز کرد که در شعرهای گروه اول، جز دو رباعی و در حقیقت یک رباعی و نیم بقیه جای تردیداند. آن دو رباعی که مسلماً بوسعید آنها را سروده است عبارتند از بیتی که در پاسخ رقعۀ درویشی بنام حمزة التراب نوشته و دیگری رباعی «جانابه زمین خابران خاری نیست...» اینک به عین تصریح محمد بن منور توجه کنید: «روزی [حمزة التراب] به شیخ ما رقعۀ ای نوشت، و بر سر رقعۀ، توضع را، بنوشت که «ترابُ قَدَمِهِ» شیخ ما قدس الله روحه العزیز، بر ظهر رقعۀ نوشت جواب آن این یک بیت و بدو فرستاد، بیت:

چون خاک شدی خاک ترا خاک شدم چون خاک ترا خاک شدم پاک شدم
و شیخ الاسلام جدّ این دعا گوی، خواجه بوسعید، آورده است که جماعتی را گمان افتاد که بیتهایی که در میان سخن بر زفان مبارک شیخ ما می رفته است او گفته است و نه چنان است که او را چندان استغراق بودی، در حالت خود به مشاهده حق، که او را پروای تفکر در بیت و در هیچ چیز نبود، در همه عمر او الاّ این یک بیت که بر پشت رقعۀ حمزه نوشت و این دو بیت که هم شیخ فرموده،

جانا به زمین خابران خاری نیست کشر با من و روزگار من کاری نیست
با لطف و نوازش جمال تو مرا در دادن صد هزار جان عاری نیست

بیش از این، او، نگفته است. دیگر هر چه بر زفان او رفته است همه آن بوده است که از پیران خویش یاد داشته است.^۲ و زندگی نامه نویسنده دیگر بوسعید که قبل از مؤلف اسرار التوحید زیسته و نزدیکتر به عصر بوسعید است در دنبال داستان بوحمزة التراب و نامه و جواب شیخ، می گوید: «پس [شیخ] روی به جمع کرد و گفت ما هرگز شعر نگفته ایم آنچه بر زبان ما رود گفته عزیزان بود و بیشتر از آن پیر ابلقسم بشر بود.^۳» اجتهاد در مقابل این دو نصّ قدیمی، و از سوی دیگر، نبودن کوچکترین اشاره‌ای به شاعری بوسعید در اسناد کهن زندگی او، از قبیل گفتار سمعانی و عبدالغافر و رافعی بسیار دشوار است؛ بخصوص که کسی بخواهد مانند مرحوم استاد سعید نفیسی از تعبیر بیت گفتن، استفاده شعر سرودن کند^۴ و معتقد شود

۳- حالات و سخنان عکس نسخه موزه بریتانیا h ۲۷

۲- اسرار التوحید ۳- ۲۰۲

۴- سخنان منظوم ۶- ۳۵

که در تعبیر این مؤلفان هر جا آمده است که «شیخ این بیت گفت» یعنی این بیت را سرود^۵ با اینکه متون فارسی سرشار است از تعبیر بیت گفتن بمعنی خواندن و قرائت کردن. شادروان استاد سعید نفیسی ادله بسیار ضعیفی برای اثبات نظر خویش آورده که «مهمترین دلیل» آن عبارت است ازین که: «نام دشت خاوران» در بعضی ازین رباعیات آمده است و پیداست که گوینده این رباعیات کسی است که درین نواحی زیسته است و بجز انوری شاعر معروف و ابوسعید دیگری از سخن سرايان ایران درین سرزمین نبوده اند^۶ بهر حال از این دو رباعی که بگذریم بقیه شعرهایی که بر زبان شیخ رفته، باید از دیگران باشد بخصوص که مؤلف اسرارالتوحید فصلی را که اختصاص به این شعرها دارد تحت عنوان «آنچه بر زبان شیخ رفته» آورده است و نه «آنچه سروده.» با اینهمه، تا امروز همه جا او را بعنوان یکی از شعرای بزرگ زبان فارسی و در حقیقت مؤسس شعر عرفانی شناخته اند چه در تحقیقات ایرانیان و چه در کارهای خاورشناسان^۷.

گروه دوم شعرهایی که بنام ابوسعید نقل شده است و مجموعه ای از آنها را استاد سعید نفیسی تحت عنوان سخنان منظوم ابوسعید ابی الخیر چاپ و منتشر کرده است، شعرهایی است که بلحاظ سبک شناسی و تحولات معنی و صورت در شعر فارسی نه تنها به ابوسعید که به چند قرن بعد از او نیز غیر قابل انتساب است. شعر دوستی بیش از حد ابوسعید که جای دیگر در باب آن بحث کردیم و خواندن شعرهای مناسب در حالات مختلف و گفتن همان دو رباعی، سبب شده است که وجود او نیز مانند خیام مرکزی شود برای انتساب رباعیهای عاشقانه و عارفانه، همانطور که هر چه رباعی مستانه و ملحدانه ای بوده است به خیام انتساب یافته است. حلّ مسأله شعرهای منسوب به ابوسعید، بسی آسانتر از مسأله شعرهای خیامی است هم بلحاظ این اطلاعات که از زندگی ابوسعید داریم و هم بلحاظ

۵- عدم توجه به مفهوم قدیمی «بیت گفتن» که بمعنی خواندن و قرائت است، عده دیگری از متأخرین را نیز به همین اشتباه واداشته است مراجعه شود به تعلیقه مربوط به رباعی: در دیده به جای خواب آبت مرا/ ۵۹

۶- سخنان منظوم ۵۳

شناختی که از هنجار شعرهای مورد نظر و پسند او در دست است. در برابر تصریحی که از محمد بن منور و جمال الدین ابوروح نقل کردیم، هجویری قطعه‌ای عربی بنام ابوسعید نقل کرده و می‌گوید: «واندر معنی شیخ بوسعید گوید:

تَقَشَّعَ غَيْمُ الْهَجْرِ عَنْ قَمَرِ الْحُبِّ وَأَسْفَرْتُورُ الصُّبْحِ فِي طُلْمَةِ الْعَثَبِ
وَجَاءَ نَسِيمُ الْإِعْتِدَارِ مَخْفَفًا فَصَادَفَهُ حُسْنُ الْقَبُولِ مِنَ الْقَلْبِ^۸

این شعر در اسرار التوحید نیز دو بار نقل شده است، ولی به صرف اینکه هجویری آنرا به نام بوسعید نقل کرده است نمی‌توان قبول کرد زیرا چنانکه در جای دیگر نشان داده‌ایم (تعلیقات همین بیت) این شعر را ابوسعید بر ورق کاغذی نوشته و به بومسلم فارسی، یکی از صوفیان فارس داده است و همین نوشتن شعر و دادن آن به بومسلم فارسی گویا سبب شده است که هجویری آنرا از ابن شیخ بوسعید بداند در صورتی که شعر به احتمال قوی از سروده‌های نصر بن احمد خبزارزی (متوفی ۳۲۷) از شعرای عراق است که ما در تعلیقات خویش در باب آن بحث کرده‌ایم و نشان داده‌ایم که ابوالقاسم قشیری نیز این شعر را در تفسیر لطایف الاشارات خویش بعنوان کماقیل نقل کرده است^۹ و قشیری کسی نبوده است که از بوسعید چیزی نقل کند (روابط قشیری و بوسعید) از شعرهای عربی که به بوسعید نسبت داده شده یکی هم غزلی بوده است که فقط یک مصراع آن باقی مانده و صاحب عرفات در شرح حال ابوجعفر بُنجیر خوزی می‌گوید: «و در ایام مسافرت او را مصاحبت با شیخ المکمل فی زمانه ابوسعید بن ابوالخیر در نیشابور واقع است و شیخ ابوسعید در مدح او گفته آن غزل مشهور عربی که از مصارع اوست:

خفقان قلبی و ارتعاش مفاصلی...^{۱۰}

ولی با همه جستجوهایی که کردم در هیچ جا نشانه‌ی دیگر از این غزل «مشهور» نیافتم اگر صاحب عرفات در نقل از منابع خود سه که گویا درین مورد رساله‌ی الابرار است — اشتباه نکرده باشد، بوسعید چنین غزلی داشته است که از میان

۸- کشف المحجوب ۳۲۳ ۹- تفسیر لطایف الاشارات ۱۲۶/۳

۱۰- مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره ۲، سن ۱۹۹/۵

رفته است، در زهرالربیع سید نعمت الله جزایری، چنین مصرعی، ضمن شعری، بنام علامه حلی (۶۰۲-۶۷۶) نقل شده است:

لی فی محبتکم شهود اربع و شهود کل قضیه اثنان
خفقان قلبی واضطراب مفاصلی وشحوب لونی واعتقال لسانی^{۱۱}

آثار بوسعید

بوسعید در فرهنگ ایران شبیه سقراط است در فرهنگ یونان، از خود هیچ تألیف و تصنیف و دیوانی ندارد، با اینهمه، در همه جا نام و سخن او هست و در همه کتابها حضور دارد. از قدما که به ثبت زندگی بوسعید پرداخته اند، هیچ کس، اشارتی به اثری و کتابی از وی نکرده است، چه شعر و چه نثر. در باب شعرهای منسوب به او در همین مقدمه، جای دیگر، بحث شده است. در اینجا سخن بر سر چند رساله منسوب به اوست.

۱ - از جمله قدیمترین آثاری که به او نسبت داده اند نامه هایی است که میان او و ابن سینا رد و بدل شده است. حتی اگر در اصالت این نامه های موجود شک کنیم در اینکه مکاتباتی میان ایشان بوده کمتر می توان شک کرد، مراجعه شود به فصل ابن سینا و بوسعید در همین مقدمه.

۱۱ - گذشته ازین نامه ها، عین القضاة همدانی، در تمهیدات خویش، از کتاب المصابیح ابوسعید یاد کرده است و ما در جای دیگر نشان داده ایم که عین القضاة میان او و شخص دیگری اشتباه کرده است، خوانندگان می توانند به همان فصل ارتباط ابن سینا و بوسعید مراجعه کنند.

۱۱۱ - «مقامات اربعین» یا «چهل مقام»، رساله کوچکی است که در بعضی نسخه ها به ابوسعید نسبت داده شده است و یک بار هم به توهم صحت این انتساب، در یکی از مجلات بنام بوسعید چاپ شده است^۱. این رساله کوچک که مؤلف در آن

۱۱- زهرالربیع ۲۹۵

۱- مقامات اربعین ابوسعید ابوالخیر، به کوشش آقای دکتر محمد دامادی، در مجله معارف اسلامی، تهران ۱۳/۱۹۷۱ صفحات ۶۲-۵۸ و مقایسه شود با F. Meier: Abu Said. P. 36-7 که در انتساب رساله تردید

کوشیده است مقامات سلوک را در چهل مقام (از نیت گرفته تا مقام چهل که تصوف است.) خلاصه کند به نام ابوسعید^۲ و بنام ابوعبدالله حمویه جوینی^۳ که از صوفیان بزرگ خراسان^۴ و از اصحاب ابوالحسن بُستی^۵ است و همچنین بنام میرسیدعلی

→

کرده است و نیز نظر هلموت ریتر در E.I. vol. I. P. 146 و یادداشت دکتر محمد ریاض خان بعنوان «در باره مؤلف مقامات اربعین» در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شماره ۷۷ اسفند ۱۳۵۰ صفحات ۳-۱۸۱ که رساله را از میرسیدعلی همدانی دانسته است.

۲- در مجموعه 4792 ایاصوفیا در حاشیه مجموعه ای مشتمل بر پنج گنج امیر حسینی بدون تاریخ (احتمالاً اوایل قرن نهم) با عنوان «هذا الرسالة المختصرة الموسومة بچهل مقام من انشاء الشيخ العارف ابن سعید بن ابی الخیر» آمده است همچنین در جنگ خطی 4787 دانشگاه تهران بعنوان مقامات شیخ ابوسعید ابوالخیر که عنوان با خط شنگرفی و افزوده کاتبی دیگری نماید. نسخه تاریخ ندارد ولی کهنتر از قرن یازدهم نمی تواند باشد، اوراق ۳۸-۵۰ و نیز نسخه کتابخانه بنیاد خاورشناسی شهر دوشنبه در تاجیکستان، گزارش آقای دانش پژوه در نسخه های خطی ۱۳/۹. ازدوست فاضلم آقای دکتر توفیق سبحانی که فیلم 4792 ایاصوفیه را برای بنده فراهم آوردند سپاسگزارم.

۳- در 224/1 کتابخانه ملی تهران مورخ ۱۱۰۳ (فیلم 1891 دانشگاه تهران) و نسخه کتابخانه احمدی شیراز مورخ ۱۳۰۹ (فیلم 1901 دانشگاه تهران) و بنام ابوعبدالله حمویه آمده است: «الکلام فی مقام الصوفیه و بیان حالاتهم و اظهار درجاتهم و معنی الفجر و مابتهلک به من امور الفقر و هوعلی اربعین درجه و هومن انفاس شیخ الاسلام جمال السنه معین الدین ابوعبدالله محمد بن حمویه الجوینی رضی الله عنه.» و نیز مراجعه شود به فهرست میکروفیلم های دانشگاه تهران ۱/۶۳۰ و فهرست نسخه های خطی از استاد احمد منزوی ۲/۱۴۱۰ و گویا نسخه ای هم در نجف، کتابخانه حکیم، بهمین نام و نسبت وجود دارد، فهرست منزوی همان صفحه.

۴- ابوعبدالله محمد بن حمویه بحیرآبادی جوینی (متولد محرم ۴۴۹ در نخیل آباد جوین و متوفی در همانجا، در ربیع الاول ۵۳۰) وی یکی از افراد سرشناس خاندان حمویه است که در طول تاریخ همواره مردان بسیار، در زمینه های تصوف و حدیث و فقه و شعر و ادب از میان آنان برخاسته اند بنا بر نوشته صفدی، محمد بن حمویه صاحب این آثار است: لطایف الاذهان فی تفسیر القرآن، سلوة المارفین فی سیرة سید المرسلین، اربعین حدیثاً و کتابی در تصوف. در باب او و خاندان او، مراجعه شود به: التحجیر ۲/۱۵۲، ۴۵۰، ۵۸۱ و انساب چاپ لیدن در ماده جوینی و حمویی، طبقات الشافعیة سبکی ۷/۲۳۰ المنتظم ابن جوزی ۱۰/۶۳ شذرات الذهب ۴/۶-۹۵ مرآت الحنان یافعی ۳/۲۵۸ الوافی بالوفیات ۳/۲۸ معجم البلدان ۱/۳۵۰ و مشیخة 2143 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و نفحات الانس ۲۵۹ و ۲۸۷ و مشجرة (سلسله الاولیاء) نوربخش شماره ۲۳ و کشف الظنون ۲/۹۹۹ و فوات الوفیات ابن شاکر (چاپ دکتر احسان عباس) ۴/۳۶۶ در چاپهای دیگر فوات الوفیات این اطلاعات وجود ندارد و نیز منابعی که استاد احسان عباس در پای صفحه نشان داده است و نیز مقاله مرحوم استاد سعید نفیسی در کنجکاو و یهای علمی و ادبی (انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۲۷) و مقاله استاد محمد تقی دانش پژوه در نقد کتاب

←

همدانی^۶ و در بعضی نسخه ها بدون نام و نشان مؤلف^۷ در فهرس کتابخانه های جهان معرفی شده است و تصویر نگارنده این سطور بر این است که می توان عامل انتساب آن را به هر سه تن توجیه کرد:

→

کشف الحقایق نسفی در فرهنگ ایران زمین ۲۹۸/۱۴ و مقدمه آقای نجیب مایل هروی بر المصباح سعدالدین حمویه، تهران، انتشارات مولی و مقامات ضیاء الدین حاتمی ۵-۱۴۴.

۵- ابوالحسن علی بن محمد بن جعفر اللحسانی (یا اللحیانی) الصوفی از ساکنان ناحیه بست (بُست نیشابور) در باب او مراجعه شود به التحییر ۲/۳۱۴ سیاق تلخیص دوم ۱۱۲b و صفحات ۲۸۷ و مرموزات اسدی ۱۰۷ و فراند غیائی ۲/۱۵۷ وی در نیشابور و مرو و بست می زیسته و ما تفصیل احوال او را در کتاب «تصرف خراسان تا عصر مغول» آورده ایم

۶- نسخه شماره 4250/16 کتابخانه ملک، تهران که در ۹۰۷ کتابت شده است. درین باره مراجعه شود به فهرست منزوی ۲/۱۱۲۱ و یادداشت دکتر محمد ریاض خان در مجله دانشکده ادبیات تهران شماره ۷۷ اسفند ۱۳۵۰ صفحات ۳-۱۸۱ که به نسخه های دیگری از آن، بنام میرسیدعلی همدانی، اشارت کرده است از جمله نسخه موزه بریتانیا (فهرست ریو ۲/۸۳۶) و نسخه فرهنگستان تاشکند (فهرست کتابخانه فرهنگستان تاشکند) آقای دکتر محمد ریاض نوشته است: «میرسیدعلی همدانی این رساله را از نوشته های معین الدین ابی عبدالله محمد حموی جوینی (۷۲۲/۶۴۴) منتخب ساخته است» (دانشکده ادبیات تهران، همان شماره، ۱۸۰) آقای دکتر محمد ریاض؛ دوران زندگی ابوعبدالله را دو قرن بعد از تاریخ حقیقی آن تصور کرده است در صورتی که در تمام اسناد قدیمی (که ما در یادداشت مر بوط به ابوعبدالله نقل کردیم) سال تولد و وفات او همان محرم ۴۴۹ و ربیع الاول ۵۳۰ است. حاج خلیفه در کشف الظنون سلوة الطالبین را تألیف محمد بن عمر جوینی صوفی معروف به ابن حمویه متوفی ۶۱۷ می داند. کشف الظنون چاپ ترکیه ۲/۹۹۹ باید یادآور شوم که در نسخه اصل فقط «محمدالمعروف به ابن حمویه» بوده است و بقیه را از نسخه دیگر بدان افزوده اند.

۷- از جمله 2049 یاصوفیا که بسیار مختصر است همچنین نسخه 4819 یاصوفیا که با گفتاری از بوسعید مثل اغلب نسخ آغاز می شود ولی نشان دهنده آن نیست که مؤلف بوسعید است همچنین نسخه کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد، (نسخه قرخ) و نیز جنگ خطی (4651) مرکزی دانشگاه تهران، اوراق ۱: ۴۱۸ - ۱: ۴۲۲ که تاریخ کتابت آن احتمالاً قرن دوازدهم است. در کتابخانه گنج بخش پاکستان نیز رساله چهل مقام (نثر آمیخته به نظم) وجود دارد که گویا یکی از تلخیص های موجود این رساله است و احتمالاً نزدیک است به آنچه در خطی 4778 دانشگاه وجود دارد که مفصل ترین تلخیص از کتاب حمویه است و در غالب مقام ها استناد به شعر نیز وجود دارد و در آن از ابوالقاسم کرکانی نیز یاد شده است. در باب نسخه گنج بخش رجوع شود به فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش تألیف استاد احمد منزوی ۱/۶۵۹ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.

در اینکه ابو عبدالله حمویه جوینی کتابی در تصوف داشته است تردیدی نیست^۸ ولی متأسفانه، تاکنون نشانی از این کتاب در کتابخانه‌های جهان دیده نشده است و احتمالاً اصل آن از بین رفته است ولی تلخیصی از آن توسط میرسیدعلی همدانی فراهم آمده است که باقی است و شاید بتوان گفت یکی از تلخیص‌کنندگان این کتاب میرسیدعلی همدانی بوده است^۹ اکثریت نسخه‌های موجود از تلخیص کتاب حمویه، با عباراتی ازینگونه آغاز می‌شود: «شیخ سائک ناسک سلطان الاولیاء المحققین ابوسعید بن ابی‌الخیر نورالله روحه فرمود که صوفی را چهل مقام باید...»^{۱۰} و یا «نقل است از خواجه طریقت... شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره که روزی با جمعی مریدان نشسته بودند و از شریعت و طریقت و حقیقت سخنان می‌گذشت از تصوف و فقر سخنی می‌گفتند. شیخ فرمودند: «دوات و کاغذ بیاورید تا مقامات بنویسم در طریقت و تصوف تا آن را مطالعه کنند و کار بندند...»^{۱۱} یا «روزی در خدمت شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر جماعتی از مریدان حاضر بودند و از راه تصوف و شریعت و درویشی حرفی در میان بود شیخ گفت: دوات و قلم بیارید تا مقاماتی چند در تصوف بنویسم تا بعد از من بخوانند و کار بندند...»^{۱۲} و این اقوال شبیه همان گفتارهایی است که مؤلف اسرار التوحید نقل کرده است: «شیخ ما با بوبکر مؤدب گفت: برخیز و دوات و کاغذ بیاور تا از رسوم و عادات خانقاهیان فصلی بگویم. چون دوات و کاغذ بیاوردند، شیخ ما گفت: بنویس و بدانک اندر عادت و رسوم خانقاهیان ده چیز است که بر خود فریضه دارند... یکی آن است که جامه پاک دارند... الخ»^{۱۳} پس بدینگونه می‌توان دریافت که اصل کتاب از حمویه است و همدانی آن را تلخیص کرده است و علت انتساب آن به

۸- الوافی بالوفیات ۲۸/۳ و جامی در نفحات ۲۸۷ سلوة لطالین را در تصوف معرفی می‌کند.

۹- نوع تلخیص‌ها، بلحاظ آمیخته بودن نظم و نثر در بعضی و نیز میزان خلاصه بودن نسخه‌ها بسیار متفاوت است به همین دلیل باید فرض کنیم که افراد مختلف به سلیقه‌های مختلف به تلخیص این مقامات پرداخته‌اند.

۱۰- نسخه ایا صوفیه 4819

۱۱- خطی 4778 دانشگاه تهران.

۱۲- مجموعه 4792 ایا صوفیه در حاشیه پنجم گنج امیر حسینی.

۱۳- اسرار التوحید ۳۱۶.

بوسعید این است که حمویه کتاب خویش را با سخنانی از بوسعید آغاز کرده بوده است و در این تلخیص‌ها، چون نام بوسعید در آغاز قرار داشته است، اندک اندک، تصور کرده‌اند که مؤلف رساله بوسعید است.

۱۷ - در دوره‌های بعد که حقیقت تاریخی و عرفانی بوسعید در هاله‌ وسیعتری از افسانه‌ها فرورفته است نام او را در میان کیمیاگران نیز می‌بینیم و کتابی هم در علم کیمیا به نام او می‌یابیم: در مجموعه شماره 12889 کتابخانه مجلس سنا که عنوان «مجموعه رسائل در کیمیا و اکسیر» دارد، و تألیف شخصی است بنام حسن زاهد غریب کرمانی و سال تألیف آن ۷۲۶ ه.ق است فهرستی وجود دارد از کتبی که در کیمیا تألیف شده است، از روزگار حکمای یونان تا مؤیدالدین طغرانی، که مؤلف از او نیز هشت کتاب در کیمیا نام می‌برد^{۱۴} درین کتاب، در شمار کتابهای کیمیا از کتاب «عجایب الصباغین» از تصنیف ابوسعید ابی‌الخیر نام می‌برد^{۱۵} شاید شخصی دیگر بنام ابوسعید ابوالخیر بوده است، و کتابی هم بدین نام داشته است اما کسانی که از قدیم تا عصر ما به زندگی ابوسعید میهنی پرداخته‌اند، هیچ کدام به کیمیاکاری او اشاره‌ای نکرده‌اند و هرکس هم اندک اطلاعی از زندگی او داشته باشد، این انتساب را خود بخود رد می‌کند.

حورائیه‌ها و شروح رباعیات

یکی از رباعیهای منسوب به ابوسعید، در تاریخ ادب فارسی، سرنوشت عجیبی پیدا کرده و بر آن متجاوز از ۱۲ رساله مستقل شرح نوشته شده است و این رباعی همان رباعی حورائیه است که در اسرارالتوحید داستانش را بدینگونه می‌خوانیم: «آورده‌اند که استاد بوصالح را - که مقبری شیخ ما بود - رنجی پدید آمد، چنانک صاحب فراش گشت. شیخ ما، خواجه ابوبکر مؤدب را - که ادیب فرزندان شیخ بود - بخواند و فرمود که دوات و قلم و پاره‌ای کاغذ بیار تا ز جهت بوصالح جرزی املا کنیم تا بنویسی. کاغذ و دوات و قلم بیاورد. شیخ ما فرمود که بنویس، بیت:

۱۴ - در باب کیمیاگری طغرانی رجوع شود به تاریخ الوزراء ابوالرجاء قمی ۲۲۸.

۱۵ - مجموعه خطی شماره 12889 مجلس سنا.

حورا به نظاره نگارم صف زد رضوان بعجب بماند و کف بر کف زد
 یک خال سیه بر آن رخان مطرف زد ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

خواجه بوبکر مؤدب بنوشت. به نزدیک استاد بوصالح بردند و بروی بستند در حال اثر صحت پدید آمد. و هم در آن روز بیرون آمد و آن عارضه از او زایل گشت»^۱. در اینجا مجال نقل همه این شروح نیست، ما همه آنها را بر اساس نسخه های موجود تصحیح و آماده کرده ایم که جداگانه به چاپ می رسد، در اینجا فقط به تحلیل فشرده ای از برداشت های شارحان این رباعی، در طول قرون و اعصار، می پردازیم که خود نمونه ای است از درجات تفسیر پذیری سمبولیسم زبان صوفی که در زبان شعر در نثر صوفیه هم به تفصیل در باب آن بحث کرده ایم:

۱ - حورائیه شیرین مغربی (۸۰۹-۷۴۹): فیلم ۱۱۴۲ بادلیان عکسی 3284
 دانشگاه تهران، همان است که مرحوم نفیسی از روی جنگ افشار شیرازی (فیلم 2603 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران اوراق ۵-۲۰۳) آن را بعنوان حورائیه دوم چاپ کرده است و همان است که در کتابخانه مدرسه سپهسالار 2911/50 موجود است (فهرست سپهسالار ۴/۳۸۴ دیده شود) و نیز در پزشکی تهران (اکنون در کتابخانه مرکزی تهران) بشماره 286 و در پایان گوید: هذا ما املی (اصل: امل) الشیخ العالم العارف... شمس الحق... محمد المغربی المشهور بمحمد شیرین.

II - حورائیه شاه قاسم انوار (۸۳۷-۷۵۷): فیلم 302 قونیه عکسی 3060
 مرکزی دانشگاه تهران و در خطی (2920) مرکزی تهران بعنوان حورائیه کبیر سید نعمت الله معرفی شده است، بنا بر فهرستی که مرحوم باستانی راد برای این نسخه ترتیب داده است. در پایان رساله تصریح شده است که در ۸۷۱ در هرات تألیف شده است.

III - حورائیه شاه نعمت الله ولی (۸۳۴-۷۳۱) حورائیه اول: این همان حورائیه شماره ۳ از چاپ سعید نفیسی است در سخنان منظوم و نسخه های بسیار از آن موجود است از جمله خطی (2920) مرکزی دانشگاه تهران و جنگ افشار شیرازی (فیلم 2603) دانشگاه اوراق ۲۰۲ و ۲۰۱) و فیلم 1142 بادلیان و عکسی 3284 دانشگاه که چنین آغاز می شود: «شکر و سپاس و حمد بی قیاس سزاوار حضرتی است که ذات او...» و

مرحوم نفیسی آن را در سخنان منظوم چاپ کرده است و مقدمه را حذف.

۱۷ - حورائیه شاه نعمت الله ولی (شماره ۲): بنام حورائیه صغیر سید نعمت الله معروف است. خطی شماره (292) مرکزی دانشگاه و جنگ شماره 1015 دانشگاه و فیلم 441 بایزید و عکسی 794 مرکزی دانشگاه تهران که چنین آغاز می شود: «حمد بی غایت و ثناء بی نهایت حضرت کبریای واجب الوجودی را...»

۷ - حورائیه شاه نعمت الله ولی (شماره ۳): که چنین آغاز می شود: «الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد واله» همان است که در جنگ افشار (فیلم 2603 اوراق ۴-۱۹۳) آمده است. شماره ۴ از چاپ نفیسی است در سخنان منظوم، نیز خطی (292) مرکزی و مجموعه 4262/53 ملک.

۷۱ - حورائیه شاه نعمت الله ولی (شماره ۴): در نسخه 3067/26 مجلس شورای ملی مورخ شنبه هیجدهم جمادی الاولی ۱۲۶۵ که چنین آغاز می شود: احمد علی انعامه العمیم (اوراق ۴-۱۳۲ همان مجموعه) و سرشار است از شواهد شعری بسیار و با اینکه آنرا به شاه نعمت الله نسبت داده اند (فهرست احمد منزوی ۱۱۳۵/۲) سبک تألیف آن، با دیگر آثار سید تفاوت بسیار دارد. نسخه های دیگری هم از آن در قاهره و کتابخانه ملک تهران موجود است (همان کتاب ۱۱۳۵/۲).

۷۱۱ - حورائیه یعقوب چرخ (۷۶۳-۸۵۱): این رساله را آقای محمد نذیر رانجه در مجله دانش (فصلنامه راینزی فرهنگی ایران، در اسلام آباد پاکستان، بهار ۱۳۶۴، شماره اول صفحات ۹-۳۴) چاپ کرده است و اساس چاپ ایشان نسخه خطی شماره 4484 کتابخانه داتا گنج بخش پاکستان است که در حدود ۱۱۰۰ ه.ق. کتابت شده است.

۷۱۱۱ - حورائیه عبیدالله چاچی معروف به خواجه احرار (۸۹۵-۸۰۶): همان است که نخستین بار توسط ژوکوفسکی ضمیمه کتاب اسرار التوحید در پطر بورغ ۱۳۱۷/۱۸۹۹ چاپ شده است و مرحوم نفیسی نیز آن را بعنوان حورائیه شماره یک در سخنان منظوم آورده است.

۱۹ - حورائیه قاضی میرحسین میبیدی (متوفی ۹۰۹): در مجموعه خطی شماره 1015 دانشگاه تهران بنام رساله حورائیه نوریه از میرحسین بن معین الدین میبیدی یزدی

آمده است و چنین آغاز می شود: «منسوب است به هادی مقامات سلوک سیر شیخ ابوسعید ابوالخیر...»

X - حورائیه قاضی نورالله شوشتری (متوفی ۱۰۱۹): در مجموعه کتابخانه دانشکده الهیات تهران ۵۱/۱۰ بدون ورق شمار (ولی برحسب فهرست کتابخانه الهیات ۱۲۷/۱ اوراق a: ۳۴۰ - ۳۴۰b) خط احمد بن محمد علی نیریزی (در فهرست منزوی ۱۱۳۵/۲ و فهرست الهیات ۱۲۷/۱ بعلط: تبریزی).

XI - حورائیه نجم بن قطب الاسلام شریحی (قرن دهم): مؤلف نجم ابن قطب الاسلام الشریحی الکبری المدعو بشیخ زاده معرفی شده است. (مجموعه ملک 4056 اوراق a ۶۴۰ تا a ۶۴۶) از این مؤلف چند رساله دیگر هم وجود دارد (فهرست منزوی ۱۲۶۲/۲) و بعضی این حورائیه را، باشتباه، از تألیفات نجم الدین کبری خیوقی دانسته اند، از جمله آقای دکتر توفیق سبحانی (در مقدمه الی الهائم الخائف، انتشارات کیهان، تهران ۱۳۶۴) در باب این حورائیه باید یادآوری شود که مؤلف در سه مرحله یا به سه اسلوب متفاوت رباعی را شرح کرده است.

XII - حورائیه آذری طوسی (۸۶۶-۷۸۴): گرچه نام حورائیه ندارد و رساله مستقلی نیز به حساب نمی آید اما در سر هشتم از کتاب جواهر الاسرار آذری طوسی فصلی در تفسیر این رباعی آمده است که باید بعنوان حورائیه ای مستقل بحساب آید. (جواهر الاسرار منتخب مفتاح الاسرار، همراه اشعه اللمعات جامی و چند کتاب دیگر، چاپ سنگی ۱۳۵۳ ه. ق.)

نگاهی به تفاسیر حورائیه

شارحان این رباعی که غالباً متأثر از عرفان ابن عربی و مصطلحات رایج در زبان تصوف او بوده اند، هر کدام از سیمبولیسم زبان این رباعی به گونه ای استفاده کرده اند. با اینکه هیچ کدام از آن تفاسیر با عوالم روحی و زبان بوسعید و عصر او، هماهنگ نیست برای اطلاع خوانندگان اجمالاً تلخیصی ز نظرهای گوناگون شارحان را در باب سه رمز از رموز این رباعی (بعنوان نمونه) در اینجا می آوریم، این رموز عبارتند از کلمات: «حورا» و «نگار» و «خال سیه». تفصیل بحث را به مقدمه ای که بر چاپ

مجموعه این حورائیه ها فراهم کرده ایم، واگذار می کنیم:

حورا:

در تفسیر محمد شیرین مغربی «اشارت است به قدسیان لاهوتی و مقدمات جبروتی و مستحان ملکوتی.» و قاسم انوار تبریزی آن را کنایت از حوران بهشت دانسته است و شاه نعمت الله ولی کرمانی در یک تفسیر (شماره ۲) حورا را رمز «مخدرات خلوت عصمت» دانسته و در تفسیری دیگر (شماره ۳) گفته است حورا عبارت است «از ارواح که مستعد شهود جمال حضرت جلال حق اند» و در تفسیری دیگر (شماره ۴، بشرط صحت انتساب این رساله به او) گفته است: «منظور مظاهر رحمت حضرت عزت اند از منظر خلوتسرای جنت» و یعقوب چرخ‌چی حورا را همان حوران دانسته «با چنان جمالی که ایشان را حق داده است» و خواجه احرار آن را به «جماعتی از حوران و غیر ایشان که در حال مردن بر سر بیمار حاضر می شوند» تفسیر کرده است و قاضی میرحسین میبیدی حورا را کنایه از «خوبان بهشت که مجاوران عالم عقول و نفوس فلکیه اند» دانسته است. قاضی نورالله شوشتری تفسیری جز نفس کلمه حورا، در همان معنی رایج کلمه، نیاورده است و شریحی آن را به «مهوشان فردوس اعلی» تفسیر کرده است و آذری طوسی مراد از حورا را «مظاهر رحمت» دانسته است «که ساکنان حظایر قدس اند.»

نگار

شیرین مغربی به حکم «ان الله خلق آدم علی صورته» (خدا انسان را بر صورت خویش آفرید.) نگار را رمز «آدم» دانسته است و شاه قاسم انوار تبریزی نیز گفته است منظور از نگار، آدم است «و نگار، آن را گویند، در اصطلاح، که بروجه صلاح و سداد به حال صفات محبوب و مرغوب باشد و این کمال جمع و اعتدال از میان همه اشیاء نوع آدم را مسلم است.» شاه نعمت الله ولی: نگار را به «جمالی پُر کمال لطیفه روحیه که مستکنه است در صورته قابلیه انسانی» تفسیر کرده است و یعقوب چرخ‌چی مراد از نگار را «تجلیات حضرت عزت که حوران در آن متحیر بمانند» دانسته است. خواجه احرار، نگار را، کنایه از بیمار گرفته و قاضی میرحسین میبیدی، مراد از نگار را «آدم که نفس ناطقه انسانی است» دانسته است. قاضی نورالله شوشتری نگار را کنایه از «حالی مؤمن

کامل الایمانی» دانسته که «گناهان بزرگ از او سرزده و بواسطه شرف ایمان، حورا به تماشای جمالی کمال او صف زنند» و شریحی نگار را رمز «آدم» دانسته است بعنوان «مظهر اثر جمالی با کمال حق.» و آذری طوسی می گوید: «نگار ما که برزخ کبیر است میان عالم اجمال و تفصیل و مظهر کل فی الکُل است و صورت جامعه عالم خلق و امر است.»

خال سیه

شیرین مغربی آن را به عصیان آدم که «ملاحت فزای عبودیت» است، «عبودیتی که چهره نمای ربوبیت» تفسیر کرده است و قاسم انوار تبریزی نیز آن را ظهور «و سمت (و عصی آدم ربه فغوی بیست/ ۱۲۱) بر رخسار عصمت آدم تفسیر کرده است و شاه نعمت الله ولی، در یک تفسیر (شماره ۲) آن را به سیاهی «الفقر سوادالوجه فی الدارین» و در یک تفسیر (شماره ۳) به «هستی سالک که در جمع بعد الفرق حاصل می شود» بازگردانده و در تفسیری دیگر (شماره ۴ که منسوب به اوست) به این بیت آن را تأویل کرده است:

آن خال سیه که هست صیاد اجل در دام فنا مرغ بقا را بگرفت
 یعقوب چرخ خالی خال سیه را «صفت جلال که به نسبت جمال همچون خال
 است بر رخ خوبان» دانسته است و خواجه احرار خال سیه را «آن مذلت و انکساری»
 دانسته که در میرنده در وقت مردن ظاهر می شود و در تعبیری دیگر آن را رمزی از فقر
 حقیقی — که روح را، در حین مشاهده، حاصل می شود — دانسته است. قاضی
 میرحسین، خال سیه را کدورتی دانسته که از مخالفت لا تقربا هذه الشجرة (دو/ ۳۵)
 پیدا شد که وعصی آدم ربه فغوی (بیست/ ۱۲۱) از آن خبر می دهد؛ یعنی تعلق به شجره
 بدن که نقاب چهره روح افزای انسان شد. قاضی نورالله شوشتری خال سیه را رمزی از
 روسیاهی اعمال که بر جمال حال مرد مؤمن ظاهر می شود دانسته است و شریحی به
 تاریکی حزنی که بعد از آن مقام حجاب آدم شد و آوازه وعصی آدم ربه فغوی
 (بیست/ ۱۲۱) در جهان افتاد تفسیر کرده است و آذری طوسی در تفسیر خال سیه نوشت
 که «نشان نفس است بر چهره ایمان که بمنزله خالی جمال با کمال انسان است از آن

جهت که خال و خط زینت رخسار است، سیاهی شیطنت ابلیس را بر روی انداخت تا همه ببینند.

تفسیر و تأویل سیمبولیسم زبان ابن رباعی منسوب به ابوسعید که اینهمه کتاب و رساله در باب آن پرداخته اند، چنانکه می بینیم از قرن نهم به بعد آغاز شده است و بیشترین شروح آن در قرن نهم و چند تا هم در قرن دهم تالیف شده است و این دوره، دوره گسترش اینگونه تفسیرها از کلمات و اعداد است، اوج نهضت حروفی و دوره کمال در نشر عقاید ابن عربی.

از شهرت همین رباعی حورائیه، و شاید شروحو که بر آن نوشته شده، اندک اندک مجموعه رباعیات منسوب به ابوسعید بگونه ادعیه ای درآمده است که برای شفای بیماران در طول قرون و اعصار از آنها استفاده شده است، سابقه این داستان و اشارات آن شروح، در کنار معنویت عجیب ابوسعید سبب شده است که در میان مردم اعتقادی راسخ نسبت به شفا بخشی این رباعیات بوجود آید، بهمین مناسبت در غالب مجموعه هایی که در قرون بعد از قرن نهم، فراهم آمده است، غالباً برای بعضی از این رباعیات، و گاه برای همگی، موردی از کاربرد دعائی، قید شده است و هریک از این رباعی ها را مظهر یکی از اسماء الاهی می دانسته اند و معتقد بوده اند که: «هر رباعی جهت حصول امری مخصوص است» و «ترتیب خواندنش بدین دستور است که اول وضو کند و رو به قبله بنشیند و فاتحه بروح شیخ بخواند و بسم الله الرحمن الرحیم گفته درود به حضرت رسول بفرستد سه بار یا پنج بار یا هفت بار و بعد شروع در خواندن رباعی نماید و خیال مدعی (= مورد خواست و طلب) بخاطر برگذرانند و هر مرتبه به عدد رباعی یک بار بگوید: به حق شیخ ابوسعید ابوالخیر... انشاء الله مستجاب شود»^۲ و در یک مجموعه دیگر در مقدمه رباعیات منسوب او می خوانیم که «در اخبار صحیحه متواتر است که شیخ ابوسعید از هفت سلاطین است و در مجلس او هر که داخل شد البته به چیزی می رسد و از آن سبب [او را] بوالخیر می گفتند و خود چیزی نخوانده بود و از کلام خیر او رباعیات چند به یادگار گفته شده. نسبت حروفیش به قواعد جفر و در عدد و تعبیر او در آورده (کذا) هر کدام حرزی

است که از قرائت آن نفع‌های عظیم بر قاری به طریق کشف می‌رسد و خاصیت‌های عظیم روی می‌دهد بعضی مخصوص به مطالب است و بعضی عموماً گفته شده است، بر این موجب: قاعده، بعضی برآنند که رباعیات شیخ را باید به یک نفس خواند و بعضی را اعتقاد آنست که در محل اشارت (= نیت) رعایت اختصار مطلب باید کرد...»^۳ بعد به نقل رباعیات و خواص هر کدام می‌پردازد و در مقدمه یک مجموعه دیگر آمده است که: «رباعیات شیخ بوسعید گوگرد احمر است و بسیار عزیز و در وصول سعادات و حصول مرادات و عمل روزی و تسخیر قنوب و سایر امور تأثیر تمام دارد... و هر یک ازین رباعیها را که اراده خواندن می‌کنند اگر از برای بیمار باشد مظهر اسم آن «یا کافی یا شافی یا معافی» بخواند و بر بیمار بدمد یا نوشته بر بیمار ببندد... و همچنین برای هر مطلبی، مظهري از اسمای الاهی که مناسب این مطلب باشد باید خوانده شود...»^۴

غرض از آوردن این تفصیل در باب اعتقاد قدما به شفا بخشی رباعیات بوسعید، نشان دادن نفوذ شخصیت معنوی اوست در میان مردم و ایمانی که در دوره‌های بعد نسبت به او وجود داشته است و در هر مورد از بیماری گرفته تا برآمدن حاجات و تسخیر قلوب و دفع گناهان و وصال محبوب و دفع ظالمان و وسعت رزق و...

بجز رباعی حورائیه، که چندین شرح مستقل دارد و در باب آن بحث کردیم، بعضی دیگر از رباعیات منسوب به ابوسعید را نیز شروع جداگانه نوشته‌اند از جمله رباعی «سیمایی شد هوا و زنگاری دشت»^۵ را میررضی ارتیمانی دو جزء شرح نوشته بوده است^۶ و شعر «ای مشکل حل و حل مشکل» منسوب به او را شاه نعمت الله ولی در رساله‌ای جداگانه شرح کرده است که چند نسخه از آن در کتابخانه ملک در تهران، از جمله بشماره 42(12/17 موجود است^۷ و شرحی هم آذری طوسی بر آن دارد^۸ و رباعی «زلفش بکشی شب دراز آید از او» منسوب به او را محمد مؤمن حسینی طیبی، صاحب تحفه حکیم مؤمن، در ارتباط با قاعده «الواحد لا یصدُرُ عنه الا الواحد» فلاسفه تفسیر کرده

۳- مجموعه شماره 1285 | مجلس سنا، احتمالاً از قرن دهم و نازدهم که تاریخ تحریر آن ۱۲۹۵ است ورق

۱۵۸. ۴- سخنان مفقود ۴۰ و مدسه شود با حزینه الاصب، ۲/۲۲۹. ۵- همانجا ۲۲.

۶- مجموعه 1285 | سنا ورق ۱۵۳ و مقاله شفعی کذکنی در سخن ۱۹/۲-۶۹۱.

۷- فهرست نسخه‌های خطی فارسی احمد منزوی ۲/۱۲۱۷.

۸- اسرار الاسرار آذری طوسی ۲۱-۳۲۹۰.

است و رساله ای مستقل در باب آن پرداخته است^۹ که نسخه ای از آن بتاريخ ۱۰۶۱ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است بشماره 3321/41 و چون بحث بر سر شرح رباعیهای منسوب به اوست باید بگوییم رباعی «دی بر سر گور زله غارت کردم» منسوب به او را نیز چندین شرح مستقل نوشته اند از جمله شرح همان محمد مؤمن حسینی^{۱۰} بشماره 3321/35 مجلس شورای ملی و شرح اسیری لاهیجی که نسخه ای از آن در دانشگاه تهران (مورخ ۹۸۸ بشماره 2144/26) و نیز در کتابخانه مجلس شورا موجود است و چند شرح دیگر از مؤلفان ناشناخته نیز دارد^{۱۱} و شیخ بهاء الدین نیز گویا آن را شرح کرده است که نسخه ای از آن در مجلس شورا موجود است بشماره ۱25882/3 در باب هویت مؤلف که همان شیخ بهاء الدین عاملی است یا دیگری جای بحث است.

ابوسعید و نظام خانقاه

خانقاه محل زندگی و اجتماع صوفیان است. پیدایش و گسترش مفهوم خانقاه، در قلمرو کشورهای اسلامی، امری است که تاریخ معینی برای آن نمی توان یافت. زیرا خانقاه، بمفهوم محلی برای آسودن و اعتکاف، همیشه وجود داشته و عمل گوشه گرفتن از خلق و اعتکاف، نیز از تاریخ معینی آغاز نمی شود. از اعتکاف در مساجد که در کتب فقهی بابی و ویژه خویش دارد تا انزوا گرفتن در اماکن دورافتاده کوه ها (مثل غار ابراهیم ادهم در زردرزن^۱ نیشابور) و شگفت ها^۲ همه مصادیق چنین چیزی به حساب می آمده است. اینکه بعضی از قدما^۳ و متأخران^۴، اساس خانقاه را تقلیدی از دیرهای مسیحی و مکان عبادت راهبان فرض کرده اند احتمالی بیش نیست حتی می توان گفت نوعی افسانه است^۵ قدر مسلم این است که در قرن چهارم اماکنی برای تجمع صوفیان، در بسیاری از شهرها و روستاها وجود داشته از قبیل آنچه مؤلف اسرار التوحید از آن به خانقاه شارستان سرخس^۶ و خانقاه سراوی در نسا^۷

۹- فهرست نسخه های خطی فارسی. تالیف احمد منزوی ۱۲۳۶/۲.

۱۰- همانجا. ۱۱- همانجا.

۱- اسرار التوحید ۱۹۴ و سناق تلخیص اول: ۱، ۵۷ تلخیص دوم: ۱، ۱۰۶ و التلخیص ۲/۲۸۸

۲- عوارف المعارف ۶۳ ۳- طبقات الصوفیه تصانیف: ۸. ۴- تاریخ تصوف دکتر غسی ۷۵

۵- همانجا ۳۹. ۴۰ ۶- اسرار التوحید ۲۵ ۷- همانجا ۳۹. ۴۰ 5) F. Meier. Abu said, P. 304

و خانقاه رزق^۸ در مرو و نیز خانقاه‌های نیشابور در آغاز ورود بوسعید به این شهر^۹، یاد می‌کند البته همینجا یادآور می‌شود که نام این اماکن در آن روزگار خانقاه نبوده است.

قدیمترین جایی که کلمه خانقاه در آن به کار رفته است، تا آنجا که اطلاع داریم، کتاب البدء والتاریخ مطهر بن طاهر مقدسی است که در سال ۳۵۵ تالیف شده است. درین کتاب، در بحث از کرامیه می‌گوید: «و اینان، اصحاب محمد بن کرام و ساکنان خانقاه اند»^{۱۰}. کلمان هوار، مصحح کتاب البدء آن را به «خانقاه» اصلاح کرده است و یاقوت ذیل خانقاه می‌گوید: مؤث خانق است و آن عبادتگاه کرامیه است، در بیت المعدس^{۱۱}. در نیشابور نیمه قرن چهارم نیز اماکن تعبّد کرامیه را خانقاه یا خانکاه می‌گفته اند و چندتن از علمای نیشابور و سرخس دارای نسبت خانقاهی یا خانکاهی اند مانند ابوالحسن علی بن احمد بن محمد بن دلویه مذکر خانقاهی نیشابوری که خود دارای خانقاهی و یژه خویش بوده و خود را بنام عاصی می‌خوانده است و به گفته سمعانی از مشایخ کرامیه بوده است وی در رجب ۳۴۱ (یا ۳۶۱؟) در گذشته است^{۱۲} سمعانی همچنین از چندتن دیگر با نسبت خانقاهی یاد می‌کند^{۱۳}. پیش از کرامیه، گویا، مانویان نیز مکان تجمع و عبادت خویش را خانکاه می‌خوانده اند زیرا مؤلف حدود العالم که کتاب خویش را در سال ۳۷۲ تالیف کرده است در ذیل سمرقند می‌گوید: «واندر وی خانکاه مانویان است و ایشان را نفوشاک خوانند»^{۱۴} باید یادآور شوم که زیر نون خانکاه دو نقطه نیز دیده می‌شود به صورت «خانیکاه» و در چاپ کابل آن را «جایگاه» خوانده اند^{۱۵}.

۹- همانجا ۶۱، ۲۲۱، ۲۷۱، ۳۷۷

۸- همانجا ۲۵۱

۱۰- کتاب البدء والتاریخ، مطهر بن طاهر مقدسی ۵/ ۱۴۱ و آفرینش و تاریخ ۵/ ۱۵۰

۱۱- باقوت ۲/ ۳۴۰ و مراد الاطلاع ۱/ ۴۴۷

۱۲- انساب سمعانی، لیدن b ۱۸۶

۱۳- همانجا ۱۴- حدود العالم، نسخه عکسی ضمیمه چاپ کابل، ورق ۴۵

۱۵- حدود العالم، چاپ کابل ۳۹۵ استاد مینورسکی در تعیقات این بخش از حدود العالم نوشته است «از فهرست [ابن ندیم] ۳۳۷ می‌فهمیم که در دوره مقتدر [۳۲- ۹۰۷] پیروان مانی از ترس جان به خراسان گریختند نزدیک به پنجم نفر آنها در سمرقند جمع شد و والی سامانی خراسان می‌خواست آنها را بکشد اما بعلت اخطار پادشاه چین... این کار صورت نگرفت زیرا او اخطار داده بود که بحق مسلمانهای کشور او این

جزر حدود العالم که خانکاه را در مورد مراکز تجمع مانویان به کار برده متأسفانه سند دیگری درین باب وجود ندارد، اما یک قرینه بسیار مهم برای صحت این گفتار صاحب حدود العالم وجود دارد و آن این که مانویان خود اماکن خاص خویش را مانستان یا مانستان می خوانده اند^{۱۶} و مانستان کلمه ای است ساخته شده از مان^{۱۷} (= خان، خانه) + ستان (گاه، جای) و در حقیقت «خانکاه» مانویان، در تعبیر صاحب حدود العالم، برابر است با «مانستان» که در متون مانوی دیده می شود و این نکته ای است که آقای بوواتاس Bo Utas در مقاله خویش بدان پی برده است و جای تحقیق و جستجوی بیشتری دارد و ما باز در باب صحت این نظر بحث خواهیم کرد.^{۱۸} استعمال کلمه خانکاه یا خانقاه در مورد اماکن خاص صوفیه، در متون فارسی و عربی، نسبت به آنچه در مورد مانویان و کرامیه سابقه دارد، بسیار جدید است. امامی دانیم که در نیمه اول قرن چهارم مراکز عبادت کرامیه به عنوان خانقاه در همه جا، از بیت المقدس گرفته تا خراسان، شهرت داشته است ولی در مورد کاربرد خانقاه برای مراکز تجمع یا عبادت صوفیان سند استواری کهن تر از اوایل قرن پنجم نداریم. تقریباً با اطمینان می توان گفت که تا پایان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم و حتی اواسط قرن پنجم، خانقاه در مورد اماکن صوفیه استعمال نمی شده است و اگر اسنادی پیدا شود که در آن از خانقاهی در قرن چهارم سخن بگویند این بمعنی این نیست که آن مکان را مردمان قرن چهارم نیز خانقاه می خوانده اند، این یک تحول تاریخی کلمه است که چون در دوره های بعد این کلمه رواج یافته، مؤلفان قرون →
 در انجام خواهد شد. همین حمایت سیاسی ممکن است باعث نگرانی بیروان مانی تا دوره مؤلف ما شده باشد (تعلیقات مینورسکی بر حدود العالم ۱۹۶)

16) Bo Utas, Manistan and Xanaqah, in Papers in Honour of Professor Mary Boyce, I. J. Brill Leiden, 1985, P. 656-7

از دکتر احمد نفضلی، اسناد زبانه های باستانی ایران، در دانشگاه تهران، که این مقاله را در احترام فرزند داد سپاسگزارم.

۱۷ مان بمعنی خانه در فارسی رواج داشته (فردوسی گفته است، بنفش نعت نامه، ذیل مان):

همه پادشاهیه بر مان خویش ننگهبانان مرز و نگهبان خویش

۱۸- اشکال ساده در باور منظر آفتاب اونداس علاوه بر حدود بودن استعمال کند فقط در حدود العالم، این است که در ترکیب manistan جزء اول به اجنهال فوی از کلمه مانی است و به از مان بمعنی خانه چنانکه خود در ۶۵۷ درین باب توضیح داده است که می تواند از man بمعنی آندیشه یا مانی یا مان بمعنی خانه باشد.

بعد، اماکن تجمع صوفیان را در هر دوره‌ای حتی اگر قرن سوم یا دوم هجری بوده باشد بنام خانقاه خوانده‌اند. قدر مسلم این است که در اواخر قرن چهارم در روزگار مقدسی صاحب احسن التقاسیم اصحاب خانقاه جدا از صوفیان بوده‌اند و از دقت در عبارت مقدسی این معنی به خوبی روشن میشود وی در آغاز کتاب خویش، می‌گوید مؤلفان دیگری بوده‌اند که در جغرافیا کتاب نوشته‌اند اما آنها از شنیده‌ها نوشته‌اند و من از تجارب و دیدارهای خویش که «... در محافل دعوت شدم و در مجالس سخن گفتم با صوفیان هر یسه خوردم و با خانقائیان ترید و با کشتی‌بانان حلوا»^{۱۹} و آشکارا حساب صوفیان را از خانقاهیان جدا می‌کند و این نشان‌دهنده این است که در عصر او اماکن صوفیان را هنوز خانقاه نمی‌گفته‌اند و اینکه مقریزی خانقاه را از مستحدثات دوره اسلامی می‌داند و پیدایش آن را به حدود سال چهارصد هجری می‌کشاند^{۲۰} خود دلیل دیگری است بر اینکه اماکن صوفیان را قبل از آن تاریخ خانقاه نمی‌گفته‌اند.

حدس می‌زنم که صوفیه در آغاز اصطلاح دَوَیرَة راداشته‌اند که در حدیث نبوی هم آمده و این از استعمال هجویری^{۲۱} و ابن طاهر مقدسی^{۲۲} و سیاق عبدالغافر در اکثر موارد آشکارا محسوس است و از مقایسه عبارات عبدالغافر در تلخیص‌های دوگانه سیاق، بخوبی روشن میشود که دَوَیرَة محمود صوفی را گاه دَوَیرَة و گاه خانقاه می‌خواند^{۲۳} و همان جایی را که وی دَوَیرَة سَلَمی می‌خواند دیگران از جمله سمعانی رباط سَلَمی و صاحب اسرار التوحید خانقاه سَلَمی می‌خوانند^{۲۴} و یا جایی را که عبدالغافر^{۲۵} دَوَیرَة

۱۹- احسن التقاسیم، مقدسی، چاپ دحویه/ ۴۴؛ اینک عین عبارت او: ودعوت فی المحافل وتکننت فی المجالس واکلت مع الصوفیة الهراثس ومع الخانقاهیین (حاشیه، نسخه بدلهای: الخانقاهیین، الخانقائیین) الثرائد ومع النوانی العصائد.

۲۰- الخوانک جمع خانکاه وهی کلمة فارسیة معناها بیت وقیل اصلها خونقاه ای الموضع الذی یأکل فه الملك والخوانک حدث فی الاسلام فی حدود الاربعمائه من سنی الهجرة، خطف مقریزی (المواعظ والاعتبار) ۴/ ۲۷۱ و مقایسه شود با فرهنگ اشعار حافظ از شادروان استاد دکتر رجائی ۸۲

۲۱- کشف المحجوب ۵۵ و عوارف المعارف ۱۰۴ ۲۲- صفوة النصف ۲۶

۲۳- سیاق، تلخیص دوم a ۷۰ و b ۱۰۱

۲۴- انساب، ذیل طریبتی b ۳۷۰ و اسرار التوحید ۲۰۷

۲۵- سیاق تلخیص او: b ۵۳ و تلخیص دوم a ۹۹ و التدریج رافعی ۱۲۰

بیهقی می خواند دیگران آنرا خانقاه بیهقی می خوانند و این خود از مرحله آغازی انتقال مفهوم مرکز تجمع صوفیان از «رباط» و «دَوَّیْرَه» به «خانقاه» خبر می دهد. شادروان استاد فروزانفر، شاید بعقلت غفلت از جنبه تاریخی قضیه، متوجه این موضوع نشده و درمانده است که فرق میان دَوَّیْرَه و خانقاه چیست و از مرحوم استاد مجتبی مینوی پرسیده و او هم مطلبی از روی ذین قوامیس عرب دزی درین باب نقل کرده است که به هیچ روی مشکل او را نگشوده و بهمین دلیل چنانکه سنت فروزانفر بود این گونه موارد را عیناً به نقل عبارت نویسنده آورده تا خواننده متوجه عدم ارتباط آن با موضوع باشد^{۲۶} و این در کارهای فروزانفر نمونه های دیگر هم دارد^{۲۷} بگذریم بحث برسر این بود که در آغاز، صوفیه اماکن خویش را دَوَّیْرَه می خوانده اند و احتمالاً از نیمه دوم قرن پنجم به بعد نام آن را به خانکاه تبدیل کردند و به تدریج خانکاه یا خانقاه، جای دویره را گرفت و در سطور آینده خواهیم دید که خانک همان ترجمه دَوَّیْرَه است. باز تکرار می کنم که مواردی از استعمال کلمه خانقاه در قرن چهارم در مورد اماکن صوفیه در متون دوره های بعد گر دیده میشود، بر اثر تحول تاریخی کلمه است و به معنی آن نیست که صوفیان قرن چهارم خود نیز آن را خانقاه می خوانده اند^{۲۸} ضمناً حوزه جغرافیائی مؤلفان نیز نکته قابل توجهی است مؤلفان ناحیه عراق و شام بیشتر رباط استعمال می کرده اند (ذیل تاریخ بغداد ابن الدبیشی ۱۶۴/۱ و عوارف المعارف ۱۰۳)

۲۶- مقدمه رساله قنبره ۲۱- ۱۹ متن و حاشیه. قدیمترین متنی که در فارسی کلمه خانقاه را در مورد صوفیه دارد، تا آنجا که اطلاع دارم، طبقات الصوفیه انصاری ص ۸ است که نسخه های آن مشکوک است و جایگاه هم می تواند باشد و قابوسنامه ۲۵۴ و در شعر منسوب به سنائی، یعنی منظومه سنائی آباد که به احتساب نومی از او نیست، مراجعه شود به مقدمه استاد مدرس رضوی بر مثنویات سنائی، و مقدمه استاد مینوی بر تجربه التلم در فرهنگ ایران زمین ۷/۵ و J. T. P. De Bruijn. of Piety and Poetry. P. 114

۲۷- مراجعه شود به خلاصه مثنوی ۷- ۱۲۲ که عبارات مرحوم عصار را نقل کرده است در باب: داده از ماست شد الخ

۲۸- از جمله حسن بن یعقوب بن یوسف حدادی موفی ۳۳۶ که بعنوان صاحب خانقاه مجمع الزهد و الصوفیه در تاریخ نیشابور خلفه نیشابوری ۱: ۴۱ آمده است، بهیچ روی بمعنی استعمال این کلمه، در آن عصر نیست بلکه این تعبیر جدیدی است از انحصار کنندگان تاریخ الحاکم - میان، در دوره های متأخر و احتمالاً قرن هشتم. مقایسه شود با E. Meier, Abu Said, P. 304

در فرهنگ‌های فارسی متأخر که به ضبط این کلمه پرداخته‌اند همه جا آن را از خانه + گاه یا از خان (= خانه) + گاه دانسته‌اند و تقریباً این امر را بدیهی فرض کرده‌اند^{۲۹} و بعضی از محققان معاصر ایرانی^{۳۰} و خارجی^{۳۱} نیز این نکته را تأیید کرده‌اند و اگر سخن صاحب حدود العالم را که خانگاه را برابر مانستان به کار برده نیز در نظر بگیریم و سوسه پذیرفتن این رأی و نظر بیش و بیشتر میشود زیرا خانگاه برابر دقیقی است برای مانستان یا مانستان افا مسأله را از یک دیدگاه دیگر هم می‌توان مورد بحث قرار داد و آن اینکه ساختمان کلمه از خان (= خانه) + گاه نباشد بلکه بخش دوم آن از کاف تصغیر باشد یعنی خان (= خانه) + ک تصغیر، که خانک بمعنی خانه کوچک باشد و ترجمه دَویره، مُصغردار. می‌دانیم دار در عربی مؤنث مجازی است و مصغر آن به صورت مؤنث و به گونه دَویره است پس دَویره یا خانک یک مفهوم را در دو زبان فارسی و عربی می‌رسانند. حال بینیم چه فرایندی این ساختمان را تأیید می‌کند: اگر بپذیریم که خانقاه معرب خانگاه است روی قوانین تعریب گ/ج در زبان عربی باید قبول کنیم که خانجاه معرب آن میشود و نه خانقاه. نکته دیگری که این مسأله را تأیید می‌کند استعمال جمع این کلمه است به صورت خوانک^{۳۲} و خوانق^{۳۳} و خانکاهات^{۳۴} و نه خوانج یا خانجاهات و کار بُرد مفرد آن به صورت خانقات^{۳۵} هم دلیل دیگری می‌تواند بحساب آید بر اینکه اصل کلمه از خانقة (= خانکه، خان + ک تصغیر و تاء وحدت یا بقول یاقوت تأنیث) است و نه آنگونه که لغویان متأخر گفته‌اند. بر روی هم خانقاة (جمع خانقة) بر یک واحد مسکونی که در آن چندین خانه کوچک (خانک) وجود دارد اطلاق می‌شده است و جمع آن را خوانک یا خانکاهات می‌گفته‌اند و در حقیقت جمع را دوباره جمع می‌بسته‌اند. تبدیل خانقاة به خانقاه (ه/ه) از نوع هرات و هراه صلاة و صلاه

۲۹- از جمله برهان قاطع و غدت اللغات و آنرا رج نیز خانگاه و خانقاه

۳۰- دکتر معس در حاشیه برهان، ذیل همین کلمه و امتداد نفسی در سر حشمة تصوف ۱۰۴

۳۱- دزی در ذیل فوامس عرب ۱/ ۳۴۶ و ۲۰۹ بتعلی حاشیه برهان ۳۲- سیاق تلخیص اول b ۳۳

۳۲- اسناد نفسی در ادب اینکه معرب خانگاه است می‌گوید: اینکه آن را به خوانق جمع بسته‌اند. جمع جمعی

است. سر حشمة تصوف در ایران ۱۰۴

۳۴- سیاق تلخیص اول b ۵۱، ۵۴، ۷۵ ۳۵- سیاق تلخیص دوم a ۹۱

است که در فارسی رواج داشته است^{۳۶}.

بنابراین خانقاه از خانک گرفته شده و برابر است با دُویره که در متون قرن پنجم استعمال میشود و چنان نیست که جایی باشد در داخل خانقاه، چنانکه شادروان استاد فروزانفر حدس زده است.

با توجه به اینکه نظام تصوف قبل از بوسعید وجود داشته و مراکز تجمع صوفیه بنام دُویره قبل از او سابقه دیرینه‌ای دارد، با اینهمه، ابوسعید بعنوان مؤسس نظام خانقاه، همه جا، معرفی شده است حال باید دید مفهوم این سخن چیست؟ قدیمترین جایی که درین باره بحثی شده در سیاق عبدالغافر است (تالیف ۵۱۰ هجری) که در شرح حال ابوسعید می‌گوید: «وهو أَوَّلُ مَنْ سَنَّ الْخَانِكَاهَاتِ وَالْقُعُودَ فِيهَا وَلِزُومِ الْاَدَبِ وَالطَّرِيقَةِ وَالْقِيَامِ وَالْقُعُودِ عَلَى الْوَجْهِ الْجَارِي إِلَى الْاَنِّ^{۳۷}» یعنی: «او نخستین کسی است که خانکاه‌ها و نشستن در آن و لزوم ادب و طریقه و قیام و قعود در آن را بر آن گونه که تا روزگار ما جریان دارد، تأسیس کرده است» و شمس تبریزی نیز در ضمن گفتاری داستانی نقل کرده و می‌گوید: بوسعید جمعی را دید و هفته‌ای در حیرت ایشان بود، یکی از ایشان از وی چیزی خواست. بوسعید بزودی آن چیز را فراهم آورد و چون نزد شاه قبولی داشت، شاه به او گفت: «موضعی بساز که این طایفه - که ایشان را پروای پختن و ساختن نیست، چیزی حاضر باشد، وقتی حاجتشان باشد.» بعد شمس تبریزی خود می‌افزاید: «خانقاه ساخته است جهت چنین قوم نه چنین اهل خانقاه که از غم لوت فراغت اوندارند^{۳۸}» اشاره شمس تأیید دیگری است بر اینکه مقام بوسعید بعنوان مؤسس نظام خانقاه در نظر معاصران او نیز امری مسلم بوده است. زکریای قزوینی نیز بنای خانقاه و ترتیب دو بار سفره در روز و همه آداب صوفیان را منسوب به ابوسعید می‌داند^{۳۹} مفهوم سخنان عبدالغافر و شمس

۳۶- انوری گفته است (دیوان، چاپ استاد مدرس ۸/۱ - ۴۱۶) در فسیده‌ای با قافیه‌های ماه و راه:

اتفاقاً به در رجب به وفای برسد همه اعیان بزرگان نشأبورد در راه (= هرات)

هر دو مبار به سرمانده بردند که چشم تانشد صایم مازاغ نگفتند صلاه (= صلوات)

۳۷- سیاق تلخیص اول، ۷۵ a

۳۸- مقالات شمس تبریز چاپ عماد ۲۴۱ و مقایسه شود با F. Meier, op. cit. 309

۳۹- آثار البلاد و اخبار العباد، زکریای بن محمد بن محمود قزوینی، ذیل خاوران ۳۶۱ بیروت ۱۳۸۰ / ۱۹۶۰

تبریزی و زکریای قزوینی، ظاهراً باید ناظر به این باشد که بوسعید اصولی را برای اداره خانقاه و نظام پرورش مریدان و اصحاب خانقاه ایجاد کرده است که قبل از وی به آن صورت در میان صوفیه رواج نداشته است و گرنه هم صوفیان قبل از او بوده‌اند و هم مراکزی برای تجمع آنها بنام دویره وجود داشته و هم اصولی را در داخل نظام خانقاه رعایت می‌کرده‌اند از قبیل سنت طرسوسی کردن که از اصول پیشنهادی شیخ ابوالفرج طرسوسی است.^{۴۰}

از مجموعه رفتار و گفتار ابوسعید، در زمینه مسائل خانقاه، چنین دانسته می‌شود که وی برخلاف سنت مشایخ قبل از خویش، در زمینه شیوه تربیت مریدان، مخارج و مصارف خانقاه، سماع، رسوم خاص بر سر سفره و حکم خرقة مُمَزَّقه (خرقه در تعلیقات همین کتاب) و امثال آن اصولی آورده که قبل از او، سابقه نداشته است. داستان «خواجه وای حسن^{۴۱}» گونه‌ای از اسلوب تربیتی اوست و اینکه هر چه فتوح می‌رسیده هم در حضور کسی که آن فتوح را به خانقاه آورده بوده است، باید مصرف شود و چیزی باقی نماند، نیز گویا از اصول روش او بوده است. در جایی که بوسعید در باب اصول روش خویش به مریدان وصیت می‌کند این‌گونه برخورد را «فتوح الوقت» می‌خواند و به هنگامی که خانقاه خویش را در نیشابور ترک می‌گفت تا به زادگاه خویش، مهنه، بازگردد، از او درخواستند تا کسی را به جای خویش، برای اداره خانقاه، نصب کند گفت: «خانقاه، در باز دارید و رفته و پاک و چراغ روشن و طهارت جای برگ. هر که آید روزی با خود آرد». و به گفته مؤلف اسرارالتوحید «پیوسته جمع آن خانقاه، بیشتر از خانقاه‌های دیگر بودی و آن خانقاه، بر فتوح وقت ببرگتر از همه خانقاه‌های نیشابور بودی^{۴۲}» همین روش اوست که بعدها بعنوان یکی از رسوم بوسعیدی خانقاه بنام او شهرت یافته و آن را خلاف شیوه ابراهیم ادهم و سفیان ثوری و بایزید بسطامی تلقی کرده‌اند^{۴۳} در باب تلقی بوسعید از سماع جای دیگر به تفصیل، بحث کرده‌ایم^{۴۴} و توجه به آن نکات خود بخشی از

۴۰- صفوة المصوف ۹۸ و مراجعه شود به تعنیقه مریدان بوسعید در کتاب حاضر

۴۱- اسرارالتوحید ۱۹۷ ۴۲- همانجا ۹-۱۴۸ ۴۳- چهل مجلس علاءالدوله سمنانی ۱۰۰

۴۴- به فصل مریدان بوسعید و سماع مراجعه شود

مبانی تعالیم او را در نظام خانقاه روشن می کند. از جمله اصولی که شیخ در باب شرایط مرید مصدق و پیر محقق، بیان داشته و در اسرار التوحید^{۴۵} دیده می شود ده اصل در شرایط پیروده اصل در شرایط مرید دیده می شود که این اصول بعدها مورد توجه صوفیان قرون بعد قرار گرفته و این اصول را، عیناً، مجدالدین بغدادی، در کتاب تحفة البررة خویش به عنوان اصول کار به عربی ترجمه کرده و از اقوال و مبانی شیخ بوسعید معرفی کرده است^{۴۶} برای روشن تر شدن مواضع جدیدی که ابوسعید در نظام خانقاه ایجاد کرده بوده است و مشایخ قبل از وی با آن مخالف بوده اند، بحثی که میان او و صوفی بزرگ قرن چهارم و آغاز قرن پنجم، ابوعبدالله باکویه شیرازی، به میان آمده است می تواند تا حدی روشن کننده موضوع باشد: «در آن وقت که شیخ ما به نیشابور رسید، شیخ ابوعبدالله باکو، در خانقاه شیخ عبدالرحمن سلمی بود، و پیر آن خانقاه بعد از ابوعبدالرحمن او بوده. و این ابوعبدالله باکو، به هر گاه، با شیخ ما سخن گفتی بروجه اعتراض و از شیخ ما در طریقت سؤال کردی و شیخ جواب آن بگفتی. یک روز پیش او آمد و گفت: «ای شیخ! چند چیز است که ما از شیخ می بینیم که پیران ما، آن نکرده اند.» شیخ ما گفت: «خواجه بگوید تا آن چه چیز است؟» گفت:

۱- یکی آن است که جوانان را در بر پیران می نشانی.

۲- و خردان را با بزرگان برابر می داری.

۳- و در تفرقه (= تقسیم فتوحات) میان بزرگ و خرد هیچ فرق نمی کنی.

۴- و دیگر، جوانان را به سماع و رقص اجازت می دهی.

۵- و... خرقة ای که از درویشی جدا گردد، گاهی هست، که هم بدان

درویش باز می فرمایی و می گویی: الفقیر اولی بخرفته - و پیران ما این نکرده اند^{۴۷}» از این پرسشها و پاسخ بوسعید بدانها بخش اعظم تحولاتی را که تعالیم او در نظام خانقاه ایجاد کرده است، می توان دریافت. همچنین، ده اصلی که شیخ،

۴۵- اسرار التوحید ۳۱۶

۴۶- تحفة البررة فی المسائل العشره. مجدالدین بغدادی. نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی اوراق ۱۴ و ۲۳

۴۷- اسرار التوحید ۲۰۷

جای دیگر (علاوه بر ده اصلی قبلی در باب مرید و مراد) از آن یاد کرده و برای هر کدام آیه‌ای از قرآن کریم شاهد آورده است نمونه‌هایی دیگر از همین اصول کار می‌تواند بحساب آید^{۴۸} بنابه نقل نجم‌الدین رازی، یکی از دستوره‌ای بوسعید در مورد مریدان این بوده است که «مرید باید که، هر روز، بقدریک سی پاره ازین حدیث (= معارف صوفیه) بگوید و بشنود»^{۴۹}. از جمله تعلیمات بوسعید که در نظام خانقاه به شکل قانون درآمده است یکی این بوده است که تا پیش از روزگاری، صوفیان، همگی، در یک ظرف بزرگ، غذا می‌خورده‌اند و او سهم و کاسه هر کس را جدا کرده است و چون به وی اعتراض کردند که در عصر پیامبر صحابه همه در یک ظرف غذا می‌خورده‌اند و پیامبر فرموده است: «هر چند دست در کاسه بیشتر، برکت بیشتر» بوسعید جواب داد که «در آن وقت طعام به ایثار می‌خوردند چنانکه نص کلام است (و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ۹/پنجاه و نه) جهت آن بهتر بود که با هم خورند تا چندان که ایثار بیشتر بود برکت بیشتر نازل می‌شد و اکنون طعام به غارت می‌خورند و نفس میل می‌کند تا حصه هم کاسه نیز بخورد و زیادت و بهتر بخورد و این چنین طعام را رسول ص حرام گفته است و ما درویشان را از حرام خوردن باز می‌داریم: که قسمتی هر یک را جدا می‌دهیم»^{۵۰}. البته با همه شهرتی که این قاعده بنام بوسعید دارد، به گفته محمد بن طاهر مقدسی، که در نیمه دوم قرن پنجم کتاب خویش را نوشته است، قسمت کردن میان صوفیه تا عصر ابوالفرج طرسوسی سابقه نداشته و او بوده است که به نوعی این سنت را شکسته و تقسیم کرده و رسم طرسوسی کردن را بوجود آورده است^{۵۱} و هم از اصول بوسعیدی خانقاه است که چون کسی در حال غذا خوردن صوفیان وارد شود و سلام گوید، جواب سلام او را ندهند تا آنگاه که طعام به پایان برسد و این قاعده درین عبارت «لا سلام علی اکلی» چندان شهرت یافته که بعضی آن را حدیث تلقی کرده‌اند^{۵۲} در مورد صوفیان مسافر و آداب

۴۸- همانجا ۳۱۶ - ۴۹- مرصاد العباد، جاب دکتر ریاحی ۱۳

۵۰- چهل مجلس سمنانی ۱۸ و دنباله شود با روایات الحیات کربلانی ۲ ۲۹۴

۵۱- صفة النصف ۹۸

۵۲- کشف الخفاء عجولینی ۳۶۳/۲ و مراجعه شود به تعابیرات ۲۷۲ چاپ حاضر

قدوم در خانقاه نیز بوسعید اصولی آورده که هم بنام او ثبت شده است. صوفیان قرون بعد از او، آن اصول را تقلید کرده‌اند، از جمله به روایت باخترزی، بوسعید این اصول را درین باب آورده است که «شیخ بوسعید سلام الله علیه می فرماید که:

۱- مسافر فقیر (= صوفی) سه روز سِر سَجاده به ادب نگاه دارد، روز چهارم او را اصحاب به حمام درآرند، روز پنجم جامه‌ها را بشویند، روز ششم، به اجازت جمع، قصد زیاراتِ مرده و زنده کند.

۲- و اگر مسافر بر سر سَماط (= سفره) یا سَماع به این موضع نزول کند اگر جمع از او التماس موافقت کنند، باید که به ایشان موافقت کند و اگر التماس نکنند به امور خود مشغول شود و آنچه بروی است و دانسته است بجای آرد.

۳- و مقیمان باید که از او نپرسند که از کجا می آیی و به کجا می روی تا بتدریخ خود معلوم گردد.

۴- و مسافر و مجاور باید که بی اجازت یکدیگر از رباط بیرون نروند.

۵- و شرط مقیمان آن است که چون مسافر رسید، موضع سجاده خود را با او نثار کنند و سخن با او بنشاط و بی‌شاشت گویند، روی گشاده با او معیشت کنند و از احوال دنیا و اهل دنیا و مالا یعنیه نپرسند بلکه از احوال مشایخ و اصحاب طریقت و اخوان صفا شاید سؤال کردن^{۵۳}.

از جمله اصول خانقاه که بنام بوسعید شهرت یافته است در مسأله خرقة‌هایی است که به هنگام سماع، صوفیان از سر بدر می آورده و بیرون می افکنده‌اند. در تاریخ خانقاه، آراء مشایخ در باب این نوع خرقة - که آن را خرقة مُمَرَّقه (= خرقة سماعی) می خوانند - بسیار متفاوت است و در کتب تصوف از قبیل کشف المحجوب و عوارف المعارف و امثال آن، احکام خرقة مُمَرَّقه به تفصیل آمده است و هر جمعی را در باب آن نظری است. آنچه درین زمینه از آراء بوسعید شهرت یافته، یکی این است که آن خرقة که بی وجد به قوال انداخته باشند، اولی آن باشد که به قوال دهند^{۵۴} و هم او گفته است که الفقیر اولی بخرقته، یعنی بازگرداندن خرقة به درویش شایسته‌تر است و این همان مسأله‌ای است که دیگران، از جمله ابوعبدالله

باکوبه شیرازی، آن را خلاف عرف و سنت مشایخ قبل می دانسته اند و بر آن اعتراض داشته اند.

مزار بوسعید در مهنه

پس از بوسعید، مهنه یکی از اماکن متبرک و مقدس خراسان بوده است که از اقصا نقاط عالم اسلامی، مردمان به زیارت آن می شتافته اند و تحت تأثیر معنویت آن تغییر حال می داده اند^۱ آنچه در اسرار التوحید بنام مشهد مقدس یا مشهد شیخ و امثال آن خوانده شده همان ساختمان مزار بوسعید است که پس از وی موقوفاتی نیز داشته و غالباً تصدی و تولیت این موقوفات در دست خاندان او بوده است و در طی قرون اسنادی از فرمانهای پادشاهان مربوط به تصدی این موقوفات، بنام افراد صادر شده است که به نمونه‌هایی از آن ما در جای دیگر اشارت کرده ایم^۲ هجویری که در اواسط قرن پنجم مهنه را دیده است، وصفی از مزار بوسعید دارد و می گوید دیدم که کبوتری از زیر فوطه‌ای که بر روی مقبره شیخ افکنده بودند پرواز کرد^۳ و در اوایل قرن هفتم یکی از احفاد ژنده‌پیل بر سر مزار شیخ رفته و قطعه شعری سروده است^۴ حافظ ابرو، در شمار^۵ اماکن مهم ناحیه از گنبد سلطان ابوسعید ابوالخیر، در قرن نهم، یاد می کند و غازان نیز از زایران مزار بوسعید بوده است^۶ و روز بهان خنجی در اوایل قرن

۱- ابن الفوطی نوشته است که مجدالدین بغدادی، در آغاز در خدمت سلطان نکس بود، و چون از خوارزم به مهنه آمد و زیارت خاک بوسعید نایل آمد، تعبیر حالتی یافت و در بازگشت همه دارائی خود را رها کرد و بزه و عبادت و تألیف کتب پرداخت تلخیص مجمع الآداب فی معجمه الالقاب ۲/ ۱۳۶-۱۳۷ بنقل سعید نفیسی در مقدمه ایاب الایاب دو

۲- مراجعه شود به فصل مربوط به خاندان ابوسعید در تاریخ شماره ۵۴

۳- کشف المحجوب ۳۰۱

۴- قطب الدین محمد بن شمس الدین از احفاد ژنده‌پیل در اول شوال ۶۲۳ بر سر روضه بوسعید قطعه‌ای

سروده است دیوان قطب الدین محمد، در مجموعه توبینگن or oct 3784 و فهرست مکرر فیلم‌ها

۳/ ۲۲۸ و حدیقه الحقیقه، باب چهاردهم و مقدمه روضه المذنبین پنجاه و دو

۵- جغرافیای حافظ ابرو، نسخه سنقنتی سابق، ۴۶۴

۶- تاریخ غازانی ۲۰۸ و مناسبه شود با مسائل عصر ایلخانیان از استاد دکتر منوچهر مرتضوی، ۲۴۱، ۳۴۰

دهم گزارشی از مشاهدات خود در باب مزار بوسعید آورده است که چگونگی مزار او را در آن روزگار نشان می دهد: «و این حقیر درین منزل [= جهجاه: چهچاه، چهچه که بر چهار فرسخی موضع مهنه است] از خدام همایون [= محمدخان شیانی] دستور یافته عازم زیارت مزار متبرک حضرت قطب ربانی سالك مسالك مرضاة سبحانی صاحب السیر والطیر شیخ ابوسعید ابوالخیر مهنی قدس الله روحه العزیز شدم. چه مزار! روضه ای از ریاحین جنان که مضجع شیخ و مقتدای جهان و اوحد اولیاء دوران بود...»^۷ سپس شعری را که در ستایش بوسعید سروده است می آورد. و بوسعید چنانکه خود وصیت کرده بود اجازه نداد که بر سنگ قبر وی آیه ای از قرآن نقر کنند بلکه دو قطعه شعر عاشقانه عربی را که خود بسیار می خوانده بود و می پسندیده گفت بر سنگ مزارش حک کردند و بقول صاحب اسرارالتوحید این هر دو قطعه در سه خط بر لوح سر تربت شیخ ما نوشتند هر دو بینی در یک خط^۸.

مهنه های دیگر و مزارهای دیگر

پرتو معنویت بوسعید چندان شینتگان و مشتاقان داشته که در هر کجا دیهی بنام مهنه یا شادمهنه وجود داشته مردم نام بوسعید را بدان پیوند داده اند و یا هر جا یکی از احفاد وی زیسته و در گذشته مزاری بنام مزار بوسعید ابوالخیر بوجود آمده است که زیارتگاه مشتاقان شده است. با اینکه می دانیم مزار بوسعید در مهنه دشت خاوران است و هم اکنون آثار آن در جمهوری ترکمنستان اتحاد شوروی باقی است ولی در خراسان ایران دو جا بنام مزار بوسعید ابوالخیر شهرت دارد یکی در مهنه محولات^۱ و دیگری در جلگه رخ در نزدیکی کدکن در وسط دشت ساختمانی است که هیچ سابقه و سندی هم ندارد اما بر سردر آن اشعاری نوشته و آنجا را بنام مزار شیخ ابوسعید ابوالخیر معرفی کرده اند و عامه مردم، بدین نام تبرک می جویند. در بحث از مؤلف کتاب، محمدبن منور، یادآور شدیم که پس از درگذشت وی در هرات مردم رم دیه

۸- اسرارالتوحید ۳۴۷ و حالات و سخنان ۷۸

۷- مهبان نام، بحار، ۱، ۳۲۷

شادمانه را با شادمهنه مرتبط کرده و معتقدند که به حرمت نام بوسعید - که یکی از احفادش درین ناحیه بخاک سپرده شده است - نام این شادمیننه (شاد مهنه) نهاده شده است.^۲ گویا یکی از احفاد بوسعید هم با نام ابوسعید (و این نام و کنیه در زنجیرهٔ فرزندزادگان او پیش از هر نام دیگری تکرار میشود و بسیار طبیعی است.) در بادکوبه در گذشته و در آنجا بخاک سپرده شده است و خاکجای او در میان مردم آن ولایت بنام مزار ابدال ابوسعید ابوالخیر تا همین عصر ما زیارتگاه مردم باکوست. آقای غفار کیندلی نوشته است^۳ که در یک مجموعهٔ خطی در یکی از کتابخانه‌های اروپا، تالیف رضاقلی ناظرزاده، در ضمن معرفی اولیا و مشایخ بادکوبه آمده است: «پنجم، زبدهٔ المحققین افضل المشایخ المتبحرین (?) شیخ ابوسعید ابوالخیر که مضجع مبارکش یک ورس (= حدود یک کیلومتر) بعید از قلعهٔ بادکوبه در ظرف شمالی در بلندی صومعه دارد. در جوارش مسجدی و در اطرافش قبلهٔ مسلمین و مشایخ کلی از نسل آن مرحوم الحال (= قرن نوزدهم) در بادکوبه موجود و زیارتگاه و قربانگاه این ولایت است.» آقای کیندلی معتقد است که این ابوسعید ابوالخیر مدفون در باکوی شروان بغیر از بوسعید ابوالخیر صوفی مشهور خراسانی است که در خراسان مدفون است. و حق هم با ایشان است اما به احتمال قوی این «ابدال ابوسعید ابوالخیر» خود از احفاد همان ابوسعید مهنه است که به آذربایجان مهاجرت کرده و نامش با نام نیای او درآمیخته و تبدیل بچنین ابدالی شده است.^۴ ار همان عصر بوسعید حوزهٔ نفوذ معنوی او در آذربایجان و شروان شروع شده بود و اینکه مؤلف اسرارالتوحید از چهارصد خانقاه در شروان یاد می‌کند که همه از برکت نام بوسعید و از طریق مرید و شاگرد او بونصر شروانی، بوجود آمده است شانه‌ای از همین حقیقت است و ما در زندگینامهٔ بعضی از فرزندان او می‌خوانیم که در آذربایجان می‌زیسته‌اند^۵ و بعضی

۲- مزارات هرات ۲/ ۱۰۳

۳- مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، مقالهٔ آقای غفار کیندلی در باب «شمس‌الدین محمودبن علی و خاقانی» ساک ۱۷۱/۱۳۵۰ به بعد.

۴- بر طبق نوشتهٔ عباسفنی آقا را کهحائف، گلستان ارد ۲۰۸ باکو ۱۹۷۰ این ابدال ابوسعید معاصر الجایتو

۵- به شماره‌های ۴۰، ۴۶، ۴۴، ۵۰، ۶۳ فصل خاندان ابوسعید در تاریخ مراجعه شود.

در آذربایجان در گذشته اند و پیکرشان را به مهنه آورده اند.

خاندان ابوسعید در تاریخ

۱- نیاکان و خانواده:

- ۱- جدّ اعلاّی او ابراهیم نام داشته و همه جا در نسب بوسعید نام این ابراهیم را آورده اند از زندگی او، هیچ اطلاعی در دست نیست (منتخب مشیخه سمعانی ۱۹۲۵ و سیاق تلخیص دوم ۷۴۵ والتحجیر ۲/ ۳۰، ۴۶، ۵۱۹ F. Meier. P. 519)
- ۲- محمد، جدّوی، نیز تنها در زنجیره نسب بوسعید نامش را می توان دید و اطلاع دیگری در باب او وجود ندارد. (همان منابع مربوط به ابراهیم شماره ۱ دیده شود. و نیز طبقات الشافعیه سبکی ۵/ ۳۰۶ و F. Meier. P. 519)
- ۳- پدرش ابوالخیر، که نامش را احمد نوشته اند (علاوه بر منابع شماره ۱ و ۲ مراجعه شود به مجمل فصیحی که از قبر وی، در مهنه یاد می کند ۳/ ۳۵ و حدیقه الحقیقه ۱۲، ۹۷ و F. Meier. P. 519)
- ۴- شخص بوسعید که به تفصیل در باب او، بحث کرده ایم.
- ۵- خواهر بوسعید که در اسرارالتوحید از وی بنام عمّه یاد می کند و نامی از او در جایی نیامده است. (اسرارالتوحید ۳- ۲۷۲)

II - فرزندان و فرزندانگان بوسعید:

- ۱- ابوطاهر سعیدبن فضل الله، پسر بزرگ بوسعید که به تصریح اسرار التوحید شیخ او را به جانشینی خویش تعیین کرده است، البته این دعوی خاندان شیخ و مؤلف اسرارالتوحید است و گرنه معلوم نیست که اصلاً بوسعید کسی را به جانشینی خویش تعیین کرده باشد. در بحث بوسعید و ژنده پیل یادآور شدیم که یکی از مدعیان جانشینی شیخ در برابر ابوطاهر، احمد جام ژنده پیل بوده است، که او هم دعوی از اساس دروغ است. برخلاف گفته محمدبن منور، در داستان انا فتحنا خواندن بوطاهر در اصفهان نزد نظام الملک (اسرارالتوحید ۱۷۸) و یا بروایت ابوروح، نزد ائمه ارسلان در سرخس (حالات ۷۱) ابوطاهر، مردی فاضل و درس خوانده بوده

است و داستان اُمّی بودن وی به کلی مجعول است چرا که وی بر طبق گفتهٔ عبدالغافر فارسی مشایخ بسیاری را دیده بوده و از ایشان سماع حدیث داشته است از جمله پدرش و هم از عده‌ای افراد طبقهٔ ثانیه و احتمالاً طبقهٔ اولی (یعنی کسانی که از اصم روایت دارند.) سال تولد بوطاهر باید حدود ۴۰۰ هجری باشد زیرا بر طبق گفتهٔ محمد بن منور وی در سال وفات شیخ، یعنی ۴۴۰، چهل ساله بوده است سال مرگ بوطاهر را اسرارالتوحید ۴۸۰ نوشته (ثمانین واربعمائه) اما سیاق عبدالغافر ۴۷۹ نوشته و تاریخ مرگ او را به روز و ماه نیز تعیین کرده است: «توفی يوم الاحد الثانی عشر من شعبان سنة تسع وسبعین واربعمائه (سیاق تلخیص اول: ۲۴۱) و در این گونه موارد، اعتماد بر عبدالغافر بیشتر از محمد بن منور است گرچه او اهل البیت است و ظاهراً باید آگاه‌تر باشد. مجمل فصیحی ۴۶۹ نوشته و بعضی منابع مانند بناکتی سالهای دیگری را هم نوشته‌اند که اعتباری ندارد گویا داستان اُمّی بودن ابوطاهر ریشه‌اش مضطرب است که عبدالغافر در سیاق نقل کرده است که ابوطاهر دوست نداشت که درس بخواند و شیخ خدمت صوفیان را بدو سپرد (تلخیص اول سیاق: ۲۴۱) و در حقیقت او را وقف صوفیان کرد. بهرحال بوطاهر جانشین شیخ بوده و بسیاری از افراد برجستهٔ خاندان ابوسعید فرزند یا فرزندزادگان ابوطاهراند. در یک جنگ خطنی قرن هشتم (مجموعهٔ عکسی ۱۲۳۵ دانشگاه تهران اوراق ۷۰-۶۸) وصیت‌نامه‌ای هست بسیار فلسفی با زبانی بسی پیچیده‌تر از زبان تصوف و حکمت قرن پنجم بنام عهدنامهٔ شیخ سعید بن [ابی] سعید بن ابی الخیر. مسلماً نمی‌تواند از بوطاهر باشد ولی چون نزدیکترین نسبت بنام او بود در اینجا یادآوری شد. (سیاق تلخیص اول: ۲۴۱ و تلخیص دوم: ۶۹۲ و مجمل فصیحی ۱۹۰/۲ و تاریخ بناکتی ۲۰۰ و مجموعهٔ عکسی ۱۲۳۵ دانشگاه تهران اوراق ۷۰-۶۸ و حالات و سخنان و اسرارالتوحید موارد بسیار و مقایسهٔ خاندان ابوسعید در تاریخ از شفیعی کدکنی درنامهٔ مینوی، شماره ۱ و (Meyer, P. 519)

۲- پسر دیگر شیخ ابوالبقاء المفضل بن فضل الله است که عبدالغافر در باب او می‌گوید: «کوچکترین فرزند شیخ بود، جوانی ظریف. به نیشابور آمد و در دؤیره‌ای که بنام ایشان معروف است سکونت گزید و در سه شنبه ۲۷ رجب سال ۴۹۲ درگذشت.» از تصریح مؤلف اسرارالتوحید و نیز حالات و سخنان دانسته میشود

که مفضل و خانواده او در میان اولاد شیخ از همه مرفه تر می زیسته اند و به گفته صاحب حالات: «خواجه مفضل را چندان نعمت و ثروت شد که کسی حساب آن ندانست و از منعمان و متنعمان عهد شد چنان که در مدت حیات نه بستر اطلس بیفکندی هر شب که بختی و تجمل دیگر در خورد این بودی.» در میهنه در جنب برادرانش مظفر و ناصر مدفون است.

(سیاق تلخیص دوم ۱۳۶۱ حالات ۷۲ و اسرار التوحید ۳۴۰ مجمل فصیحی ۲/۲۰۹)

ومقالة خاندان ابوسعید درنامه مینوی شماره ۱۲ و (F. Meier, P. 519)

۳- ابوالوفاء المظفر بن فضل الله، وی گویا در جوانی در گذشته است زیرا صاحب سیاق در باب او می گوید: ظریف و لطیف بود و صوفی طبع و در جوانی درگذشت. از عبارت اسرار التوحید دانسته میشود که مادر وی همسر دوم شیخ بوده و در سفر بسطام و خرقان، این زن بوده است که همراه شیخ بوده است. تاریخ فوت او را فصیح خوافی در ایام تشریق (سه روز بعد از عید قربان) سال ۴۷۷ نوشته است. مسلم وی تا روزگار تألیف کشف المحجوب زنده بوده است زیرا هجویری بهنگام ذکر صوفیان معاصر خویش، می گوید: «و خواجه سید (نسخه بدل: رشید) مظفر پسر شیخ ابوسعید امیدوار است که مقتدای قوم و قبله دلها شود» وی در مهنه در کنار برادرش ناصر مدفون است (سیاق تلخیص دوم ۱۳۱۵ هجویری ۲۱۶ اسرار ۱۳۷، ۳۴۰ مجمل فصیحی ۲/۱۹۶ و ۲۰۹ و خاندان ابوسعید شماره ۹)

۴- ابوالعلاء ناصر بن فضل الله پسر دیگر شیخ که خود اهل علم بوده است و از قشیری سماع حدیث داشته است و عبدالغافر فارسی در باب او گوید: صوفی است ظریف و خوش صحبت و مقبول الشهادة. وی یک چند در خدمت و مصاحبت پدرش بود و در بغداد و حجاز و نیشابور از طبقه ثانیه سماع حدیث داشت. سال وفات او را عبدالغافر، اول رمضان چهارصد و نود و یک و در مهنه نوشته و می گوید: در سال چهارصد و پنجاه، املاء، از زین الاسلام - یعنی قشیری - در نیشابور سماع حدیث کرد. وی به تصریح اسرار التوحید اندکی قبل از وفات خویش در طوس بوده و در گورستان سفالقان طوس بزیارت منایخ رفته بوده است. اسرار التوحید نیز محل وفات او را مهنه می نویسد. تنها در کتاب طمقات الاولیاء ابن الملقن است که کنیه وی

ابوالمظفر آمده است و مصحح کتاب نورالدین شریبه متوجه اشتباه مؤلف شده و یادآور گردیده است که ابوالمظفر کنیهٔ فرزند دیگر شیخ است، البته سخن او را بدینگونه اصلاح باید کرد که مظفر نام فرزند دیگر شیخ است و گرنه در میان فرزندان بوسعید، شخصی با کنیهٔ ابوالمظفر نمی‌شناسیم (سباق تلخیص دوم ۱۳۶ اسرار التوحید ۳۴۰، ۳۷۷ طبقات الاولیاء، ۳۷۶ مجمل فصیحی ۱۶۸/۲ که سال وفات او را بغلط ۴۴۱ نوشته است. و خاندان بوسعید شماره ۱۰)

۵- ابوعلی المظهر که اطلاع چندانی از زندگی وی در دست نیست و گویا دومین پسر بوسعید است زیرا به تصریح اسرار التوحید هنگامی که ابوطاهر به نسا رفته بود به زیارت خاک علیان نسوی، این فرزند شیخ در غیاب ابوطاهر متولد شد، باید فاصلهٔ سنی او با ابوطاهر حدود ۲۰ سال باشد زیرا در آن تاریخ ابوطاهر جوانی بوده است که خود به سفر می‌رفته و رتق و فتق امور مالی خانقاه با او بوده است پس باید تاریخ تولد مظهر حدوداً میان ۴۱۵ - ۴۲۰ باشد. این مظهر خود یکی از مشایخ تصوف بوده و مریدانی داشته است. از جمله مریدان او یکی یحیی بن علی بن یوسف صوفی است که در غزنین می‌زیسته و در آنجا رباطی داشته است. و گویا پسری از پسران این مظهر در آب در نهروان غرق شده بوده است زیرا ابواسحاق فیروزآبادی، این سوک را به یحیی بن علی در غزنین تسلیت گفته است. ابن جوزی در حوادث ۴۷۶ و در وقایع این سال در شرح حال ابواسحق فیروزآبادی شیرازی (متولد ۳۹۳) می‌گوید: وی نزد یحیی بن علی صوفی می‌رفت، به رباط وی در غزنین، به تعزیت فرزند شیخ او مظهر بن ابی سعید که در آب رودخانهٔ نهروان غرق شده بود. ابن جوزی شعری را که ابواسحق بدین مناسبت خوانده است نقل می‌کند (المنتظم ۷/۹) گویا مظهر خود نیز در بغداد می‌زیسته یا یک چند در آنجا مقیم بوده است. عین عبارت ابن جوزی چنین است: «انه حضر عند یحیی بن علی بن یوسف بن قاسم بن یعقوب الصوفی بر رباطه بغزنه یعزیه عن ابن شیخه المظهر بن ابی سعید بن ابی الخیر وکان قد غرق فی الماء بالنهروان.» متأسفانه عبارت ابن جوزی بگونه‌ای است که می‌تواند این مفهوم را نیز در ذهن ایجاد کند که در عبارت «به تعزیت فرزند شیخ او مظهر بن ابی سعید» رفت، منظور از فرزند شیخ او همان شخص مظهر باشد نه فرزند او، بدین

تقریر که یحیی بن علی بن یوسف خود از مریدان بوسعید بوده باشد و وقتی که مطهر خود در نهروان غرق شده بوده است، ابواسحق، مرگ مطهر را به مرید بوسعید، یعنی یحیی بن علی، تسلیم گفته است. اتفاقاً در اسرار التوحید اشاره ای هم به این هست که گویا یکی از مریدان بوسعید در غزنین می زیسته زیرا شیخ درویشی را از مهنه به غزنین می فرستد تا از شیخ مرید زرو عود بگیرد و به میهنه آورد (اسرار ۱۶۳) با اینهمه من مفهوم اول را طبیعی تر احساس می کنم. (المنتظم ۷/۹ و اسرار التوحید ۱۶۳ و خاندان بوسعید شماره ۱۱ و نیز الاشارات ابوالحسن هروی ۷۵ که از گروهی در شونیز به یاد می کند.)

۶- یکی دیگر از خاندان شیخ، فرزند همین مطهر (شماره ۵) است که در نهروان غرق شده است و تفصیل آن در شماره ۵ گذشت. قابل یادآوری است که یکی دیگر از احفاد بوسعید که همسر ضیاء الدین حاتمی (از عرفای قرن ششم خراسان) بود نیز در رودخانه فرات با فرزندش غرق شد. (مناقب ضیاء الدین حاتمی b ۹۰)

۷ و ۸- دو پسر از فرزندان شیخ در خردسالی وفات کرده اند که در اسرار التوحید اشارتی در باب ایشان آمده است. (اسرار ۱۹۳)

۹- شیخ دو دختر داشته که نام هیچ کدام معلوم نیست اما مسلم است که یکی از آنها همسر یکی از فرزندان استاد ابواحمد طوسی بوده است (اسرار ۱۷۶) و دیگری گویا همسر ابوالفرج فضل بن احمد عامری بوده است و مادر ابوالفتح مسعود بن فضل عامری و گویا یکی از دختران شیخ حتی قبل از ابوطاهر متولد شده بوده است زیرا عبدالغافر در احوال پسر ابوطاهر (ابوالفتح طاهر) می گوید: پدرش ابوطاهر بزرگترین اولاد ذکور شیخ بوسعید است (سیاق ۸۱) و مفهوم عبارت این است که شیخ دختری یا دخترانی بزرگتر از ابوطاهر داشته است. وگرنه قید ذکور را نمی آورد. (سیاق تلخیص اول ۸۱b و اسرار التوحید ۱۷۶)

۱۰- ابوالفرج فضل بن احمد عامری، بنظر می رسد که داماد شیخ بوده است و نه نوه او. و مسعود بن فضل که پسر اوست نوه دختری شیخ است، اگر چه در طبقات الشافعیة الوسطی (منقول در حاشیه طبقات کبری ۳۰۸/۵) آمده: «اخبرنا الشیخ ابوالفتح مسعود بن الفضل العامری المیهنی حافید [کذابکسر الدال در اصل نسخه طبقات] الشیخ ابی سعید» که بدین قرینه حافد صفت فضل عامری است و باید او را

هم نوه شیخ دانست و در آن صورت پسرش مسعود نبیره شیخ خواهد بود، بمعنی امروزی نبیره (شماره ۲۵ دیده شود) (طبقات الشافعیه ۳۰۸/۵ و اسرار التوحید ۳۴۱).

۱۱- ابن عساکر از یک تن بنام ابوالفرج ذوالنون بن ابی الفرج میهنی یاد می کند که در بغداد از او سماع حدیث داشته است و احتمال آن هست که این شخص از احفاد همان ابوالفرج فضل بن احمد عامری باشد. (مشیخه ابن عساکر ۶۵)

۱۲- ابوبکر فضل الله بن المفضل نوه شیخ که بدست غزان کشته شده است و از علما و مشایخ حدیث بوده است و ابن عساکر و سمعانی در مهنة و سرخس از وی سماع حدیث کرده اند و او از ابوالفضل محمد بن احمد عارف نوقانی و دیگران روایت می کرده است متولد در میهنه بسال ۶۱۱ هـ و کشته شده زیر شکنجه غزان در میهنه در ذی حجه ۵۴۹ (مشیخه ابن عساکر ۱۶۵۵ و مشیخه سمعانی ۱۶۲۸ التحجیر ۳۱/۲)

۱۳- ابوالفخر بن المفضل که گویا برادر شخص قبلی (شماره ۱۲) است و در فتنه غز جوان بوده و مؤلف داستانی از وی نقل می کند (اسرار ۳۸۴).

۱۴- ابوالفتح طاهر. پسر ابوظاهر، همان کسی است که در اسرار التوحید از وی بعنوان ابوالفتح شیخ یاد میشود. وی از علمای بزرگ عصر و از مشایخ برجسته تصوف بوده و شرح حالش در التدوین رافعی و سیاق عبدالغافر و طبقات سبکی و معجم البلدان یاد شده است. عبدالغافر می گوید: «وی مردی نیکو سیرت و نیکو روش بود و دوستار علم و اهل علم، عارف بمقامات و احوال تصوف و پیوسته مشغول بدان. سفرهای بسیار کرده بود و مشایخ بسیاری را دیده بود. به حج رفته بود و مقید بر مراسم شرع و وظایف عبادات و سماع حدیث بود. در آخر عمر مقیم نیشابور بود و بینائیش ضعیف شده بود. وی از مشایخ طبقه ثانیه سماع حدیث داشت و از آنچه از مشایخ خویش روایت کرده بود کتاب اربعینی فراهم آورده بودند که بر وی قرائت شده است. وی در میهنه درگذشت خبر مرگش در اوایل رجب سال پانصد و دو بما رسید.» سبکی نیز او را ستوده و می گوید: وی از جد خویش ابوسعید و استاد ابوالقاسم قشیری و ابوالغنائم بن مأمون و کسان دیگر سماع حدیث کرده است و ابوالفتیان رواسی از وی سماع حدیث کرده است. رافعی نیز در ستایش ابوالفتح سخن گفته و می گوید سفرهای بسیار کرده بود و بیشتر مقیم نیشابور بود. رافعی

علاوه بر مشایخ قبلی که عبدالغافر و سبکی یاد کردند، از ابوالفضل سهلکی (در بسطام) و احمد بن خضر خاموش (در قزوین) در شمار مشایخ وی نام می برد. وی در حدود ۴۲۰ متولد شده و در ۵۰۲ در گذشته است. مادر وی کنیزکی ترک بوده است از آن بوسعید که شیخ وی را به ابوطاهر بخشیده بوده است (التدوین ۱۱۹ اسکندریه، سیاق تلخیص اول ۸۱:۱ و تلخیص دوم ۷۷:۲ که در تلخیص دوم بلفظ نام او طاهر بن محمد بن سعید آمده و طبقات سبکی ۴/۷-۱۱۳ و یاقوت ۲۴۷/۵ و اسرار التوحید ۲۳۹ و خاندان ابوسعید شماره ۲)

۱۵- ابوالفضل احمد بن طاهر بن سعید، یکی از فرزندان ابوالفتح طاهر (شماره ۱۴) که در التدوین رافعی نامش ذکر شده است و ابن عساکر در بغداد از وی سماع حدیث کرده است و او خود از ابوالفضل محمد بن احمد عارف نوقانی روایت می کرده است.

(التدوین ۹۶ اسکندریه و ۸۱:۱ لانه لی و مشیخه ابن عساکر ۷۲).

۱۶- کدیانو فاطمه دختر ابوطاهر که در اسرار التوحید داستانی در باب او آمده است (اسرار التوحید ۲۱۰)

۱۷- ابوالعز موفق بن سعید بن فضل الله پسر ابوطاهر. وی از مشایخ علم و تصوف بوده است و از طبقه ثانیه سماع حدیث داشته و بخدمت صوفیه اشتغال ورزیده است. وفات او را عبدالغافر در ۴۸۸ نوشته است و رافعی نیز شرح حالی از او، در التدوین آورده است.

(سیاق تلخیص دوم ۱۳۵:۱ و التدوین ۵۰۳ خاندان ابوسعید شماره ۳)

۱۸- ابوبکر احمد بن موفق بن سعید (پسر شخص شماره ۱۷) وی از مسعود بن فضل عامری و دو عموی خویش ابوالفتح طاهر و ابوسعید اسعد (دو پسر ابوطاهر) سماع حدیث کرده است. تولد او در ۴۸۰ و وفاتش در ذی حجه یا ذی قعدة ۵۴۹ در میهنه بوده است و زیر شکنجه غزان در گذشته است.

(مشیخه سمعانی ۲۳:۲ و خاندان ابوسعید شماره ۴)

۱۹- ابوبکر محمد بن موفق بن سعید (برادر شخص شماره ۱۸) که در ۴۸۴ در قزوین سماع حدیث داشته و رافعی از وی نام برده است وی برادر بزرگتر احمد بن

موفق است (التدوین ۱۷۵ و F. Meier, P. 521)

۲۰- ابوسعید اسعد بن سعید بن فضل الله که در اسرار التوحید از وی بعنوان جدم شیخ الاسلام ابوسعید یاد میشود وی فرزند ابوطاهر است و برادر خواجه بلقح شیخ. سمعانی در تحبیر شرح حال او را آورده و می گوید: از خاندان تصوف بود و پیری حریص بر گردآوری حدیث. وی از پدرش ابوطاهر (فرزند شیخ بوسعید) و جدش ابوسعید بن ابی الخیر و محمد بن علی خشاب و ابوالقاسم قشیری سماع حدیث داشته است، سمعانی از وی بطریق کتات کسب حدیث کرده است و تولد ابوسعید در اول ذی حجه سال ۴۵۴ بوده و وفاتش در رمضان ۵۰۷. قابل یادآوری است که وی، با همه تصریح یاقوت و سمعانی، نمی تواند از ابوسعید و حتی قشیری سماع حدیث داشته باشد چه تولد او در سال ۴۵۴ بوده و وفات ابوسعید در ۴۴۰ و وفات قشیری در ۴۶۵ مگر اینکه تبرکاً چیزی از قشیری سماع کرده باشد ولی از جدش بوسعید به هیچ وجه صحت ندارد زیرا ۱۴ سال بعد از مرگ بوسعید وی متولد شده است.

(مشبخة سمعانی ab ۴۹ و التحبیر ۱۸/۱ - ۱۱۷ یاقوت ۲۴۷/۵ اسرار التوحید مواضع متعدد، حالات و سخنان، سبکی ۲۸/۷ قابل یادآوری است که در نسخه های اسرار التوحید و حالات و سخنان کتبه وی غالباً بلفظ ابوسعید نقل شده است.)

۲۱- ابوسعید سعید بن اسعد میهنی که در التدوین رافعی نامش آمده است پسر همین ابوسعید (شماره ۲۰) است (التدوین، نسخه لاله لی ۸۱a)

۲۲- ابوالضیاء (یا ابوالفضیل) نصر بن اسعد بن سعید بن فضل الله (متوفی در میهنه در محرم ۵۴۱) که پسر فرد شماره ۲۰ است و برادر ابوالثنا المنور بن اسعد. سمعانی در شمار مشایخ خویش از او بعنوان شیخی صالح و صوفی و سبکروح یاد کرده است و ابن عساکر نیز از وی سماع حدیث داشته است. سمعانی می گوید وی از ابوالفضل محمد بن احمد عارف نوقانی و ابوالفتیان رواسی سماع حدیث داشت و بمر و آمد نزد ما و من از وی سماع حدیث کردم و باز می گوید: در ۵۲۹ با او در میهنه دیدار کردم. سمعانی تولد او را در حدود ۴۶۰ می داند و مسلماً غلط است زیرا پدرش در آن تاریخ شش ساله بوده است و اگر در بیست سالگی پدرش متولد شده باشد، باید در ۴۷۴ متولد شده باشد.

(مشيخة ابن عساكر ۲۳۵۵ و مشيخة سمعاني ۲۷۴۵ و التحبير ۳۴۳/۲)

۲۳- ابوالثنا نورالدين منور بن ابی سعد پدر مؤلف اسرارالتوحيد که شرح حالش را مستقلاً در جایی نیافتیم و در ضمن شرح حال برادرش ابوالضیا (شماره ۲۲) اشاره ای بنام و کنیه او دیده می شود. در اسرارالتوحيد از وی بعنوان «خادم بقعة شيخ» و «پيرو پيشواي فرزندان شيخ» و کسی که «هيچ کس خدمت درويشان نکرد چنانکه او کرد» یاد می شود. منور از مشايخ حديث ابن عساكر بوده است و او در مشيخة خویش می گوید که در مرو این حديث را بر ابوالثناء المنور بن ابی سعد میهنی قرائت کردم و او از ابوالفضل محمد بن احمد عارف نوقانی در میهنه روایت می کرد. از منور، جز مؤلف اسرارالتوحيد، فرزند دیگری را نمی شناسیم مگر اینکه مجدالدين شيخان را شخص دیگری جز مؤلف اسرارالتوحيد بدانیم به یادداشت مربوط به محمد بن منور مراجعه شود. نام نورالدين منور در زنجیره مشايخ فریدالدين عطار از طريق جمال الدين محمد بن محمد نغندری طوسی و شرف الدين رداد و صلاح الدين احمد الاستاد و نورالدين منور، در مجمل فصیحی آمده است

(مشيخة ابن عساكر ۲۵۱۰ و التحبير ۳۴۳/۲ و اسرار مواضع متعدد. و مجمل فصیحی

(۲۸۵/۲)

۲۴- شيخ مجدالدين شيخان، در باب او به شرح حال مؤلف و شرح حال پدر مؤلف منور بن ابی سعد مراجعه شود.

۲۵- ابوالفتوح مسعود بن فضل عامری (متوفی ۴۸۰) وی نبیره دختری شيخ بوده است به تصريح مؤلف اسرارالتوحيد. «خواجه بلفتوح که نبیره شيخ ما بود از دختر» (اسرار ۳۶۰) و چون نبیره را قدماً در معنی نوه و فرزند نوه هر دو استعمال کرده اند هنوز بر من روشن نیست که آیا پدر او، فضل بن احمد عامری، داماد شيخ بوده یا پسر دختر شيخ (طبقات الشافعية سبکی ۳۰۸/۵ و اسرارالتوحيد ۳۶۰)

۲۶- صدرالمعالی ابوالقاسم عبدالرحمن بن طاهر بن سعید بن فضل الله، صبط شيخ ابوسعید، و شيخ رباط بسطامی در بغداد که این اثیر وفات او را در حوادث ۵۴۲ ثبت کرده و می گوید: در این سال در ربیع الاول ابوالقاسم طاهر بن سعید بن ابی سعید درگذشت (ابن اثیر، الکامل ۱۷/۹ چاپ مطبعة الاستقامة) و ابن جوزی نیز

در وفیات همین سال گوید: «طاهر بن سعید بن ابی سعید بن ابی الخیر المیهنی (چاپی: الهیتی) ابوالقاسم، شیخ رباط بسطامی که پیشرو صوفیان بود من او را دیدم: مردی گرانسنگ و آرام، در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول این سال (= ۵۴۲) درگذشت بمرگ فجأة و در مقبره جنید او را دفن کردند و از برای وی در ماتم نشستند و از دیوان، مخارجی برای عزای وی فرستاده شد.» (المنتظم ۱۰/۱۲۸)

مرحوم قزوینی در حواشی شدالازار این عبارت ابن جوزی را نقل کرده است و می گوید: و این ابوالقاسم برادر بزرگتری نیز داشته موسوم به همان اسم طاهر ولی مکنی به ابوالفتح که در سنه ۵۰۲، یعنی چهل سال قبل از وفات ابوطاهر مذکور، وفات یافته بوده است و شرح احوال او در طبقات سبکی (ج ۴ ص ۲۳۰) مذکور است (حواشی شدالازار ۴۰۴) و در شدالازار در شرح احوال شمس الدین عمر بن ابراهیم ترکی می گوید: وی در بغداد نشأت کرد و در واسط رباطی ساخت و خرقة از دست شیخ ابوالقاسم سبط شیخ ابوسعید بن ابی الخیر گرفت و خلق بیشماری از او خرقة گرفتند (شدالازار ۴۰۴)

باید توجه داشت که بر اثر غلط بودن نسخه اصل المنتظم یا غلطی که ابن جوزی مرتکب شده و نام «ابوالقاسم عبدالرحمن بن طاهر» را به صورت «ابوالقاسم طاهر» ذکر کرده است و اشتباه او در این اثیر و مجمل فصیحی نیز عیناً انعکاس یافته است، مرحوم قزوینی دچار اشتباه گردیده و گفته است که این طاهر برادری هم بنام طاهر و کنیه ابوالفتح داشته است، در صورتی که آن ابوالفتح طاهر پدر این ابوالقاسم عبدالرحمن است و در عبارات ابن اثیر و ابن جوزی و مجمل فصیحی (مجمل ۲/۲۴۱) ابوالقاسم [عبدالرحمن بن] طاهر درست است نه ابوالقاسم طاهر. ضبط صحیح نام او را ابن عساکر در مشیخه خویش آورده و می گوید در بغداد از وی سماع کرده و او خود از ابوالمظفر موسی بن عمران انصاری سماع حدیث داشته است (مشیخه ابن عساکر ۱۰۷) علاوه بر ابن عساکر، رافعی نیز صورت درست نام او را آورده و می گوید: صدرالمعالی ابوالقاسم عبدالرحمن بن طاهر بن سعید بن فضل الله سبط الشیخ ابی سعید و سخن رافعی و ابن عساکر علاوه بر دقت ضبط و قدمت آن، به یک دلیل دیگر نیز تأیید میشود و آن این که رافعی این نام را از یادداشت های پدرش

نقل می کند و پدر او خود در بغداد در محرم ۵۴۲ (یعنی آخرین سال حیات صدرالمعالی) از دست همین صدرالمعالی عبدالرحمن خرقة پوشیده است (التدوین ۱۱۹ اسکندریه) مرحوم استاد سعید نفیسی نیز مرتکب همان اشتباه علامه قزوینی شده است (سخنان منظوم ۲۵)

(ابن اثیر، الکامل، چاپ الاستقامة ۱۷/۹ و المنتظم ۱۲۸/۱۰ و شدالازار ۴۰۴ و مجمل فصیحی ۲۴۱/۲ و التدوین رافعی ۱۱۹ و مشیخة ابن عساکر ۱۰۷b و سخنان منظوم ۲۵ و خاندان ابوسعید شماره ۷ و نیز الاشارات الی معرفة الزیارات ابوالحسن هروی چاپ دمشق ۷۵)

۲۷- ابوالبرکات محمدبن طاهر بن سعیدبن فضل الله، که در اسرارالتوحید از وی بنام ابوالبرکات شیخ نقل می کند و اطلاع دیگری در باب او جایی نیافتم وی گویا یکی از گردآورندگان مقامات شیخ بوده است زیرا مؤلف در مواردی از خط وی مطالبی را در باب ابوسعید نقل می کند. (اسرار ۱۰۵، ۲۹۱، ۳۲۲) و ابوالمکارم محمدبن محمدبن طاهر (شماره ۳۱) فرزند اوست.

۲۸- کمال الدین ابوسعید سعدالله بن اسعدبن ابی طاهر، عموی مؤلف اسرارالتوحید که مؤلف داستانی از وی نقل می کند. شرح حالش در مشیخة سمعانی آمده و شرح حال دخترش ام الرضی میهنی نیز در التحبیر و مشیخة سمعانی دیده میشود.

(اسرار ۵۸، حدیقة الحقیقة ۹۷ و مشیخة سمعانی ۲۹۱a و F.Meier. P. 521)

۲۹- ناصح الدین ابومحمد هبة الله بن ابی سعید سعدالله بن اسعد (فرزند فرد شماره قبل) وی جزء مشایخ حدیث سمعانی بوده و سمعانی از وی در قصبة طابراین طوس سماع حدیث داشته است و او خود از رئیس ابوالحسن محمدبن حسین اسفراینی روایت می کرده است و مؤلف نیز از وی بعنوان «ناصر الدین بومحمد پسرعم» خویش یاد می کند.

(مشیخة سمعانی ۲۳۸b و اسرارالتوحید ۳۷۳)

۳۰- محمدبن مسعود عامری که نام و نشانش در خلال زندگینامه پسرش سعدبن محمدبن ابی الفتوح آمده (شماره ۳۸ دیده شود) و از نبیرگان دختری شیخ است و پسر مسعودبن فضل عامری (شماره ۲۵)

۳۱- ابوالمکارم محمد بن محمد بن طاهر بن سعید بن فضل الله ملقب به مطیع که سبکی، فقط نام او را در طبقات خویش آورده و جای زندگینامه اش را خالی گذاشته است (طبقات سبکی ۱۸۴/۶) اما خوشبختانه شرح حال او در التحبیر سمعانی و در مشیخه او نیز هست سمعانی در باب او می گوید: مردی خویشان دار و خدمتگزار و نیک خلق بود. در مرو از ابوالفتح عبیدالله بن محمد هاشمی و در میهنه از جدش ابوالفتح طاهر و از عموی پدرش ابوسعید اسعد و در نیشابور از ابوالقاسم سلمان بن ناصر انصاری و جماعتی دیگر سماع حدیث داشت و من در سرخس و سپس در میهنه از وی کتابت حدیث کردم. تولدش در ۴۷۹ بود در میهنه و در همانجا زیر شکنجه غزان در ذی الحجه سال ۵۴۹ کشته شد. وی از مشایخ حدیث ابن عساکر نیز بوده است.

(التحبیر ۲/۲۲۱ و مشیخه سمعانی ۲۲۸۱ و مشیخه ابن عساکر ۲۱۲ و طبقات سبکی

(۱۸۴/۶)

۳۲- ابوالفضل احمد بن ابی الفضیل عبدالمنعم بن ابی البرکات محمد بن طاهر بن سعید متوفی ۲۸ رجب سال ۶۱۴ که منذری از او به عنوان میهنی الاصل و بغدادی المولد و الداریاد می کند و می گوید در همان روز وفاتش در گورستان شونیزی بغداد دفن شد و می گوید وی متصدی خدمت در رباط خلیفه بود و ابن اثیر هم از او بعنوان شیخ رباط خلیفه یاد می کند.

(التکملة لوفیات النقلة، عبدالعزیز منذری، چاپ بشار عواد ۵/۴ - ۲۸۴ و ابن اثیر، الکامل

(۳۱۲/۹)

۳۳- ابوسعید بن ابی روح میهنی که در سمرقند با نساج دیداری و داستانی دارد و او خود را به نساج، پسر عموی ابوالفضایل میهنی (شماره بعد) معرفی کرده است. (حالات، ۵-۷۴)

۳۴- ابوالفضایل عبدالمنعم بن ابی انبرکات محمد بن ابی الفتح طاهر (پدر شخص شماره ۳۲). وی برجسته ترین فرد خاندان ابوسعید در عصر خویش (۴۸۷-۵۶۵) بوده است. در مرو و پنج دیه و بغداد به تحصیل علوم پرداخته. در مرو شاگرد محمد بن منصور سمعانی بوده و از پدرش و امام محمد غزالی نیز سماع حدیث

کرده است. وی شیخ رباط بسطامی بغداد بوده و مقدم مشایخ وقت خویش. هم اوست که نساج بخارایی او را در بغداد دیده و می گوید: «جوانی دیدم زیبا صورت خوب سیرت ابوالفضایل نام که پیر جمع و سید قوم بود و از فرزندان شیخ بوسعید».

(ذیل تاریخ بغداد ابن التجار ۱/۱۷۸ و حالات و سخنان ۷۲)

۳۵- جمال الدین ابوروح لطف الله بن سعد بن اسعد بن سعید بن ابی سعید، مؤلف کتاب حالات و سخنان و پسرعموی مؤلف اسرارالتوحید. وی از علمای عصر بوده و زندگینامه اش را در مشیخه سمعانی و التحبیر و مشیخه ابن عساکر می توان دید. سمعانی که او را در مرو دیده است می گوید: پیرمردی فاضل و ظریف و دوست داشتنی بود، با چهره ای زیبا و رفتاری آهسته وی از جدش اسعد بن سعید (۵۰۷-۴۵۴) و دیگران سماع حدیث داشت و من در مرو اندکی از وی حدیث کتابت کردم بهنگامی که وی با وفد (هبأت نمایندگی، تقریباً) خاوران به مرو آمده بود. سمعانی ولادت او را قبل از ۴۹۰ می داند و وفاتش را در پنجم رمضان سال ۵۴۱ در میهنه ثبت کرده است و می گوید: من گوشش را زیارت کردم. ابن عساکر نیز در مرو از وی سماع حدیث کرده است.

(حالات و سخنان و اسرارالتوحید ۶، ۹-۳۷۸ مشیخه سمعانی a ۱۹۶ التحبیر

۷/۲-۴۶ و مشیخه ابن عساکر a ۱۹۹ H. Ritter, Abu Said in EI² vol. 1. P. 146 و F. Meier, P. 20. 522 و خاندان ابوسعید شماره ۶ و ۷۸)

۳۶- أم الرضی راضیه دختر ابوسعید سعدالله بن اسعد (شماره ۲۸) وی از

بانوان برجسته عصر بوده و از صالحات و عابدات روزگار با پدرش به عراق رفته و در آنجا سماع حدیث کرده است. در اسفراین از محمد بن حسین بن طلحه مهرجانی و در ساوه از ابوعبدالله محمد بن احمد کامخی و جزایشان سماع حدیث داشته است. تولد او را سمعانی در ده بلزیر از ناحیه استوا بسال ۴۸۲ نوشته و می گوید در ماه رمضان سال ۵۴۹، وقتی که لشکر غزان برای غارت و تاراج وارد میهنه شدند، این بانو سر بسجود برد و دیگر برنداشت و او را مرده یافتند.

(التحبیر ۸/۲-۴۰۷ مشیخه سمعانی ۲۹۱b و ملخص تاریخ الاسلام: ۱۲ بنقل مصحح

التحبیر و اعلام النساء ۱/۴۳۵ که از التحبیر نقل کرده است.)

۳۷- محمد بن منور، مؤلف کتاب اسرارالتوحید به شرح حال مستقل او در

مقدمه مراجعه شود.

۳۸- ابوالمظفر سعدبن محمدبن ابی الفتوح مسعودبن فضل، ابن عساکرو سمعانی از وی در مرو سماع حدیث داشته اند و به گفته سمعانی هم در مرو، در شوال ۵۴۹ در زیر شکنجه های غزان کشته شده است. وی نیز از علمای حدیث بوده و از نوح بن منصور میهنی و جدش ابوالفتوح عامری و ابوالفتح طاهر بن سعید سماع حدیث داشته است.

(التحییر ۱/۲۹۹ و مشیخه سمعانی ۱۰۹۱۵ و مشیخه ابن عساکر ۷۱)

۳۹- ابوالبرکات محمدبن ابی الفضائل عبدالمنعم بن ابی البرکات محمدبن ابی الفتوح طاهر بن ابی طاهر (۵۹۶-۵۴۲) شیخ رباط بسطامی در جانب غربی بغداد که به گفته منذری در شب ۲۱ ذی حجه ۵۹۶ درگذشته و در صفة جنید، در کنار پدرش بخاک سپرده شده است. و هم اوست که در ۵۶۴ در قزوین بوده است.
(التدوین ۱۵۲ و خاندان ابوسعید ۲۳ و التکملة لوفیات النقلة ۲/۲۴۱ و منابع مذکور در حاشیه آن کتاب)

۴۰- رشیدالدین ابوبکر که خاقانی او را بعنوان قدوة المشایخ در تحفة العراقین ستوده و می گوید:

یاری است مرا درین کهن دیر از تخمه بوسعید بوالخیر
طبعش همه مکرّمات بی مکر صدیق سخن رشید ابوبکر

هویت این رشیدالدین هنوز مشخص نشده است و بعضی در باب نام ابوسعید ابوالخیر در نسبت او تردید کرده اند که همان بوسعید مهنه باشد. (تحفة العراقین خاقانی ۲۴۴، سخنان منظوم ۲۸ غفار کیندلی در دانشکده ادبیات تبریز ۱۳۵۰/۱۷۱ و F.Meier.P. 524 و خاندان ابوسعید شماره ۱۹)

۴۱- ابوروح میهنی، پدر ابوسعیدبن ابی روح (شماره ۳۳) که اطلاع ما در باب او از طریق نام پسر اوست و او را نباید با مؤلف حالات و سخنان اشتباه کرد.

۴۲- منور بن ابی سعد پسر خالی مؤلف اسرار التوحید که نامی از وی در ضمن داستانی آمده و گویا اهمیت و اعتبار علمی نداشته است. (اسرار ۳۸۴)

۴۳- ابو سعدبن منور، برادر مؤلف کتاب که اطلاع ما در باب او از طریق

نام پسرش منور بن ابی سعد در خلال داستانی در اسرار التوحید است (اسرار ۳۸۴) ۴۴-۴۶- صاحب مجمل فصیحی در حوادث ۷۲۹ از وفات یکی از احفاد شیخ بنام شیخ الاسلام الاعظم شمس الملة و الدین مؤید بن منور بن مؤید یاد می کند و از همین اشاره نام دو تن دیگر از احفاد ابوسعید که پدر و جد اوست یعنی منور و مؤید و نیز خواجه قطب الدین فضل الله که پسر اوست روشن میشود. بنابر نوشته فصیح خواری وی در ۷۲۹ در تبریز وفات یافته و پسرش خواجه قطب الدین فضل الله او را نقل مهنه کرده و در روضه شیخ ابوسعید بخاک سپرده است. در باب پسرش قطب الدین فضل الله پس از این (در شماره ۵۶) بحث بیشتری خواهد آمد.

(مجمل فصیحی ۴۰/۳ و خاندان ابوسعید شماره ۲۹)

۴۷- عزالدین ابوطاهر ابوسعیدی که به نوشته شدالازار از اولاد ابوسعید بوده و صوفی خوش سخن با نظمی فائق و با سلاطین و ملوک به درستی سخن می گفته است. در هفتصد و نود و [...] در گذشته و در زاویه شیخ عزالدین اصفهانی - که با وی دوستی صمیمانه داشته - بخاک سپرده شده است در رأس سکه المجانین.

(شدالازار ۲۸۰ و خاندان ابوسعید شماره ۱۷)

۴۸- نجم الدین خراسانی، یعنی عبداللطیف بن محمد بن موسی بن ابی الفتوح که شیخ الشیوخ حلب بوده و در سن متجاوز از هفتاد در سال ۷۸۷ در حلب در گذشته است اگرچه آنچه صاحب اعلام النبلاء بتاریخ حلب الشهباء (۶/۵ - ۹۵) در باب او گفته که نسب او به چهار واسطه به ابوسعید می رسد غلط است اما دلیلی هم برای رد قول او، که می گوید از احفاد ابوسعید است، نداریم.

(سخنان منظوم ۲۶ خاندان ابوسعید در نامه مینوی شماره ۲۳ که در آنجا نظر مرحوم نفیسی

نقد شده است و الذرر الکامته ۲/ ۴۱۰ - G. Meier, P. 517)

۴۹- ابوالمکارم محمد بن فضل بن فضل الشیخی که رافعی از او بعنوان یکی از احفاد ابوسعید ابی الخیر یاد می کند و می گوید به قزوین آمد و از امام احمد بن اسماعیل (یعنی از رضی الدین سعد بن اسماعیل بن یوسف قزوینی طالقانی متولد ۵۱۲ و متوفی ۵۹۰) سماع حدیث کرد.

(التدوین اسکندریه ۴۸/ 521 F. Meier, P. 521 و خاندان ابوسعید شماره ۲۰)

۵۰- خواجه نظام الدین یحیی، که صاحب مجمل فصیحی در حوادث ۸۲۴ وفات او را ثبت کرده و می گوید: وفات شیخ الاسلام اعظم خواجه نظام الدین یحیی بن خواجه مؤید مهنه از فرزندان سلطان الطریقه سلطان ابوسعید ابوالخیر در تاسع عشر شعبان المعظم و در میان تبریز و میانه. و در ابتدای مرض در تبریز گفته بود، بیت:

اگر زحطه تبریز با میانه رسم امید هست که باردگر به خانه رسم
و او در این سفر دایم ملول و محزون بودی و اظهار آن فرمودی که دیگر
ملاقات فرزندان نخواهد بود و بدین بیت که از نتایج افکار اوست در قراباغ مترنم
بودی بیت:

در قراباغ فراق تو دو چشم است مرا کز یکی آب کراید زدگر آب ارس
و الحق مردی فاضل خوش طبع سبک روح بزرگ بزرگ زاده بود و او گویا
فرزند همان خواجه مؤید بن منور (شماره ۴۶ - ۴۴) است.

(مجمل فصیحی ۲۴۸/۳)

۵۱- خواجه مؤید دیوانه متخلص به سعیدی که صاحب حبیب السیر در باب او گوید: در سلک اولاد عظام شیخ واجب الاحترام افتخار اهل سلوک و سیر سلطان ابوسعید ابوالخیر انتظام داشت و به واسطه نشأه جنون نقشی بقلم خیال بر صحیفه ضمیر می نگاشت و نزد خویشان و مریدان این معنی (= دعوی سلطنت) را ظاهر ساخته ولایات خراسان برایشان بخش می کرد و در آن اوقات که میان خسرو منصور ابوالغازی حسین میرزا و میرزا سلطان ابوسعید مخالفت به وقوع انجامید این مطلع به نظم آورد:

چشم داریم از آن شمع سعادت پرتو که جهان را بدهد روشنی بی از سرنو
و این معانی بعرض سلطان ابوسعید رسید فرمود تا به طریقه نهانی خواجه را
شهید گردانند (رجال حبیب السیر ۱۳۹) و امیرعلیشیر نیز از دعوی سلطنت داشتن او
سخن گفته و می گوید: «از پریشانی دماغ دعوی سلطنت می کرد...» و در مورد
تعبیر «روشنی بی از سرنو» که در شعر او آمده امیرعلیشیر گوید: سلطنت خود خواسته
و لیکن حق عزوجل این نخواست. (مجالس النفایس ۲۰۹) و گویا همین خواجه

مؤید بوده است که بعضی از شعرای معاصرش شعرهای بدی می ساخته اند و بنام او شهرت می داده اند و تفصیل آن داستان و شعرها در بدایع الوقایع ثبت است. نثاری بخارایی از وی بعنوان قدوة العلماء شیخ مؤید مهنه یاد می کند و می گوید مدتی در مدرسه میرزا به درس مشغول بود و از نسبت وی به سادات مشهدی نیز یاد می کند و می گوید مزارش در جوار مزار خواجه ابوجعفر کبیر است. و اشارتی هم به کارهای نامناسب او دارد که «از حد وسط درگذرانید.» (تذکرة مذكر احباب ۲۸۹)

(بدایع الوقایع ۸/۱-۲۰۴ چاپ مسکو ۱۹۶۱ و مقاله خاندان ابوسعید (شماره ۳۰)، و مجالس النفایس ۲۰۹ و رجال حبیب السیر ۱۳۹ و تذکرة مذكر احباب ۲۸۹ اطلاع ما از کتاب اخیر نتیجه لطف استاد ایرج افشار است.)

۵۲- خواجه ابواسحاق، پسر خواجه مؤید مهنه که به گفته امیرعلیشیرطالب علم و خوش طبع بود اما بدخویی و تکبری هم داشت، قبرش در مهنه است در جوار پدرش و این مطلع از اوست:

کشید از دست ما صحرای خاور دامن گلها به صحرای قیامت دست ما و دامن صحرا
(مجالس النفایس ۳۷، ۲۱۰ و خاندان ابوسعید ۳۱)

۵۳- خواجه مؤید مهنه که غیر از خواجه مؤید دیوانه و شمس الدین مؤید بن منور است (شماره ۴۴-۴۶ و ۵۱) و صاحب هفت اقلیم گوید از اولاد سلطان ابوسعید ابوالخیر بوده و همواره به وعظ و ارشاد فریق عباد مشغولی داشته این بیت اوراست:

از مہ روی تو آینه جان ساخته اند و ندر آن آینه جان را نگران ساخته اند
و صاحب حبیب السیر او را در علوم ظاهر و باطنی ستوده است، همچنین امیر علیشیر نیز از مجالس پرشور و سماع خوش او سخن گفته است و می گوید: مزار خواجه در گنبد جد اوست.

(هفت اقلیم ۹/۲-۲۸ رجال حبیب السیر ۱۲۹ مجالس النفایس ۳۵ و خاندان ابوسعید

شماره ۳۲)

۵۴- ناصرالدین ابونصر مهنه متخلص به ناصری از اولاد خواجه مؤید مهنه و به علم و فضیلت مشهور بوده است. در اواخر عمر، داروغه مهنه - که از اشرار

قرلباشیه بود— به طمع جهات متملکات، حواجه را مؤاخذه و معذب گردانید... متوجه عالم باقی گردید. امین احمد رازی و امیر علیشیر نیز نمونه‌هایی از شعر او را نقل کرده‌اند. امیر علیشیر در مورد او می‌گوید: اگرچه شیخ زاده است و لیکن همواره به واسطه معیشت ناهموار با خویشان خود جنگ می‌کند به تیر و نیزه و شمشیر در میدان می‌آید و کارزار می‌کند، از نمونه‌های شعر اوست:

منمای چوآینه رخ خود همه کس را بشنوسخن من که اثرهاست نفس را
این خواجه ناصرالدین ابونصر همان کسی است که در قرن دهم فرمان
شیخ الاسلامی برای او صادر شده است و متن فرمان در شرفنامه ثبت است و مضمون
آن تعیین اوست به شیخ الاسلامی و نیز جانشینی پدرش مؤید در سجاده‌نشینی بقعه
مبارکه مزار ابوسعید.

(رجال حبیب‌النسیر ۲۰۲، هفت اقلیم ۲/۲۹ مجالس النفایس ۲۷۹ و ۱۰۵ و شرفنامه
چاپ رویسرد 62. Sab Staatschreiben Der Timuridenzeit آتشکده چاپ دکتر
شهبیدی ۱۳۸ و مقاله خاندان ابوسعید شماره ۳۳)

۵۵— خواجه ابوسعید مهنه از اولاد سلطان طریقت و ولد خواجه مؤید دیوانه،
از شعرای معاصر امیر علیشیر که به گفته وی: در محلی که شعر خود را می‌خواند
گریه آمیز ادا می‌کند از شعر اوست:

به توبه دادم ای شیخ اضطراب مکن مرا برای رضای خدا عذاب مکن

(مجالس النفایس ۱۰۴ و ۲۲۷ و خاندان ابوسعید شماره ۳۵)

۵۶— قطب‌الدین فضل‌الله میهنه، فرزند شمس‌الدین مؤید (شماره ۴۶—
۴۴) که از او بعنوان سلطان المشایخ و قدوة العلماء الراسخ قطب‌الملة والدین خواجه
فضل‌الله المیهنی نام برده‌اند و از منشیان برجسته عصر خویش بوده است. دوازده
نامه از منشآت او در فرایند غیائی (۱/۱۲، ۷۳، ۷۵، ۴۹۶، ۴۸۹، ۵۳۴، ۵۳۷، ۵۳۹،
۵۴۲، ۵۴۴ و ۱۲/۲، ۱۶، ۱۷ و ۳۵۵ که نامه آخری منسوب به اوست) نقل شده
است که از نمونه‌های نثر فنی و مترسلانه قرن هشتم هجری است. وی درین نامه‌ها
تسلط خویش را بر ادب عرب و معارف اسلامی و شعر فارسی بخوبی نشان داده

است و از خلال آنها می توان میزان ارتباط او را با دربار سلاطین آل کرت، دریافت. بعضی ازین نامه ها خطاب به مُعزالدین ابوالحسین محمد کرت است و بعضی خطاب به محمد بیک ارغون شاه و یکی از آنها دیباچه ای است که وی بر اربعین غیائی نوشته است و هم اوست که یک رباعی وی در نسخه های FE وارد متن اسرارالتوحید شده است (بمعرفی نسخه های FE دیده شود). تاریخ وفات او را صاحب مجمل فصیحی در ۷۸۲ ثبت کرده و ولادتش را در اول شوال ۷۰۱ نامه ای از معین الدین جامی خطاب باو در اربعین جلالی یا خمسین عمادی موجود است (فراید غیائی، جلال الدین یوسف اهل، بکوشش دکتر حشمت مؤید، تهران بنیاد فرهنگ ایران ج اول ۱۳۵۶ و ج دوم ۱۳۵۸ مجمل فصیحی ۲/۳ و ۱۱۵ نسخه های خطی (نشریه شماره ۸/۵۰ یادداشت دانش پژوه از کتابخانه بنیاد خاورشناسی لنینگراد و خاندان ابوسعید شماره ۳۴ و مراد المریدین b ۳۴ که مؤلف داستانی بتاریخ رمضان ۷۴۶ در باب خواب دیدن سعدالدین حمویه از او نقل می کند)

۵۷- خواجه شهاب الدین عبدالله مهنه، یکی دیگر از فرزندان گان بوسعید که در عصر سلطان حسین بایقرا مقیم هرات بوده است و از طرف همان پادشاه فرمان «شیخ الاسلامی» و «سجاده نشینی مزار خواجه عبدالله انصاری» در گازرگاه - پس از تعمیر آن مزار - به نام او صادر شده است و از او درین منشور بعنوان «عالیجناب، طریقت مآب حقیقت انتساب شیخ الاسلام الاعظم» و با وصف «قدوة مشاهیر اکابر زمان و مقدم جماهیر مشایخ جهان» یاد شده است و در شمار وظایف وی «اصلاح ذات البین نسبت به سلاطین مشرقین و مغربین» تعیین شده است و نیز «امر شیخی خانقاه مزار قدس آثار گازرگاه» به او تفویض شده است و تولیت جمیع موقوفات آنجا. بنا به نوشته حسن روملو، در ۸۷۵ وی به رسچ رسالت از طرف سلطان حسین میرزا، مکتوبی را برای سلطان ابوسعید برده است.

(منشأ الانشاء، چاپ دانشگاه ملی ۷/۱ - ۱۳۳ احسن التواریخ روملو، ۵۱)

۵۸- منور مهنه، که شیخ الاسلام مهنه بوده و نثاری بخارایی از او بعنوان نتیجه المشایخ یاد می کند به گفته هم او وی ۹۳ سال زیسته و در سالار حج مدفون است، این قطعه را نثاری بنام وی آورده و می گوید بعضی برآند که از خواجه ابونصر است:

منم بنده درگه بوسعیدی چه یارای آنم که خوانند فرزند
سگ کوی اویم (متن: رویم) بین جانب من که بینند سگ را بروی خداوند
(مذکر احباب ۷-۲۸۶ یادداشت استاد ایرج افشار)

۵۹- خواجه ابوالفضل مهنه از شعرای مهنه و اولاد ابوسعید که در ذریعه از دیوان وی یاد شده است.

(الذریعه ۴۸/۹ (بخش اول) و مجالس النفایس ۱۴۵)

۶۰- خواجه عبدالله مهنه که پسر ابوالفضل مهنه است گویا بینایش ضعیف بوده و بهمین سبب مورد توجه معاصران نبوده است نثاری بخارایی از او بعنوان ولد ارشد خواجه ابوالفضل مهنه یاد می کنند و می گوید در کبرسن فوت شد. نمونه ای هم از شعرش در مذکر احباب نقل شده است (مذکر احباب ۲۹۰، مجالس النفایس ۱۴۵)

۶۱- خواجه ابوالقاسم مهنه منخلص بقاسمی که برادر ابوالفضل مهنه (شماره ۵۹) است در الذریعه از وی یاد شده و می گوید: در لطایف نامه شرح حال او آمده است.

(الذریعه ۴۸/۹ (بخش اول) و نیز مجالس النفایس ۱۴۵)

۶۲- پهلوان درویش محمد، که از جانب پدر خود را از خاندان خواجه عبدالله انصاری می دانسته و از سوی مادر از فرزندان ابوسعید ابی الخیر و در میان سلسله کشتی گیران مورد احترام خاص سلطان حسین میرزا بوده است و به گفته واصفی «سلطان حسین میرزا هرگاه با لشکر سفری می رفتند خواجهگی عبدالله صدر را می فرمودند که از برای درویش محمد مکتوبی مشتمل بر ظرایف و محتوی مطایبه و لطافت انشا می فرمودند...» واصفی چندین نامه، در ستایش او که از سوی سلطان حسین و به انشای عبدالله مروارید است، در کتاب خود نقل کرده است.

(بدایع الوقایع، چاپ بنیاد فرهنگ ۵۰۸/۱ و خاندان ابوسعید شماره ۳۸ و F. Meier, P. 524)

۶۳- تاج الدین علی مشهور به شیخ ابوسعید که بنا بنوشته سنگ قبرش از بطن هفتم از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر خراسانی بوده است و در اوپرداد آذربایجان مدفون است از عنوانی که در سنگ قبرش وجود دارد مقام او را در تصوف می توان شناخت: «شیخ الاسلام مرشد الانام قدوة المشایخ المحققین تاج الدنيا والدین علی

المشتهر شیخ ابوسعید و کان من البطن السابع من اولاد الشيخ بوسعید ابوالخیر الخراسانی» آقای غفار کیندلی که اطلاع ما در باب سنگ قبر این شخص مرهون یادداشت ایشان است حدس زده اند که یک نفر ابوسعید ابوالخیر دیگری جز بوسعید مهنه وجود داشته است که در آذربایجان و در باکو مدفون است بنام ابدال ابوسعید ابوالخیر ولی او هم به احتمال قوی از احفاد بوسعید مهنه بوده است، ما جای دیگر در این باره بحث کرده ایم.

(غفار کیندلی: «شمس الدین محمود بن علی و خاقانی» مجله دانشکده ادبیات تبریز

سال ۱۳۵۰ صفحات ۷۱ - ۷۰ و F. Meier, P. 524)

۶۴- خواجه جلال الدین شیخ بایزید مهنه که فرمان شیخ الاسلامی و تصدی موقوفات مزار لقمان سرخسی بنام او، باقی مانده. اینک عباراتی از آن فرمان: «درین ولا که ریایات نصرت ایاب سلطان، ظل عاطفت بر ساحت سرخس انداخت چنان مشاهد برأی العین همایون شد که مفاتیح مهمام خیر انجام لنگر ولایت مقرر حضرت قطب الاولیاء برهان الاصفیا عتیق الرحمن شیخ فریدالدین لقمان قدس سره العزیز نه بر وفق انتظام است و خلل تمام به قواعد ارتباط و رابط انضباط آن راه یافته دخل مباشران امور آنجا سبب زیادتی اختلال گشته بر آن موجب... اهتمام اشغال آنجا بکف کافی متدین پرهیزگار... لایق نمود، مقرر شد که جناب کرامت ایاب بقیة الکابر فی الامم نتیجه الاولیاء فی العالم خواجه جلال الدین شیخ بایزید که... نسبت او با حضرت قدسی مآب کزوبی مناب... سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس سره ثابت است شیخ الاسلام و متولی موقوفات لنگر مذکور باشد...»

(شرفنامه مروارید a ۵۰ b ۴۹ و F. Meier, P. 524 و staatschreiben, P. 71)

۶۵- امیر صدرالدین سلطان ابراهیم امینی: فرزند میرک جلال الدین، از وزیران سلطان حسین میرزا، بنابر نوشته حبیب السیر از طرف مادر نسبش به ابوسعید ابوالخیر می رسیده است.

(حبیب السیر ۴/۳۲۶ F. Meier, P. 524)

۱۱۱- چند نسب مشکوک و مردود:

۱- عبدالغافر، از مردی بنام سعید بن اسماعیل بن علی بن عباس صوفی یاد

کرده که در غزنین مدعی شد از احفاد امام قشیری است و بعد در کرمان خود را از احفاد ابوسعید ابوالخیر معرفی کرد و سرانجام رسوا شد.

(سیاق تلخیص دوم ab ۶۹ و خاندان ابوسعید شماره ۲۵ F. Meier, P. 525)

۲- رافعی در التدوین ناصر بن زهیر بن علی حذامی (صحیح: خدامی) را از احفاد ابوسعید ابی الخیر معرفی می کند و می گوید در سال ۵۴۹ در قزوین روایت حدیث کرد، ولی در سلسله نسبت او قرینه ای برای تأیید گفتار رافعی دیده نمی شود، مگر از طرف مادر از احفاد ابوسعید باشد.

(التدوین ۵۰۶ و خاندان ابوسعید شماره ۲۶ و التحبیر ۲۹۲/۱ و انساب لیدن ۱۹۰b و

(F. Meier, P. 525)

۳- ابن عساکر در تبیین کذب المفتری از ابوسعید اسعد بن ابونصر فضل عمری میهنی نام می برد (چاپ دمشق ۱۳۴۷ ص ۳۲۰) و مرحوم استاد نفیسی می گوید من تردیدی ندارم که از خاندان ابوسعید است (سخنان منظوم ۲۴) ولی مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه کتاب ابن عساکر بخاطر نسبت عمری در این امر شک کرده است.

(تبیین کذب المفتری ۳۲۰، بنقل استاد نفیسی در سخنان منظوم ۲۴ و خاندان ابوسعید

شماره ۲۷ و F. Meier, P. 525)

۴- شادروان سعید نفیسی علامه ابوالفتح میهنی (متوفی ۵۲۷) را که یافعی در مرآت الجنان شرح حالش را آورده است، به صرف نسبت میهنی از احفاد ابوسعید دانسته است در صورتی که یافعی خود به این نسبت اشارتی نکرده است و ابن جوزی که در حوادث ۵۲۳ شرح حال این ابوالفتح (اسعد بن ابی نصر میهنی معروف به اسعد مهنه) را آورده نیز اشارتی به این نسبت نمی کند. این ابوالفتح از استادان نظامیه بغداد و یکی از علما و حکمای بزرگ عالم اسلامی است و شرح حالش در تمام کتب تاریخ فقه و فلسفه دیده میشود وی در کنار ابوسعید و انوری ابیوردی جزء مفاخر خراسان و دشت خاوران، همیشه نام برده شده است.

(تتمه صوان الحکمة ۱۳۶ و درة الاخبار ۹۹، هر دو چاپ محمد شفیع، لاهور ۱۳۵۵ و

درة الاخبار، چاپ تهران ۸۵ و المنتظم ۱۱/۱۰ و ۱۳ مرآت الجنان ۳/۵۲۵ و سخنان منظوم ۲۵).

اسرار التوحید

اهمیت کتاب

بی هیچ گمان در طول تاریخ هزار و دوست ساله ادبیات فارسی دری، اگر بخواهیم سه کتاب از شاهکارهای نثر فارسی انتخاب کنیم یکی از آن سه کتاب اسرار التوحید است، آن دو کتاب دیگر بنظر من تاریخ بیهقی است و تذکره الاولیاء - البته در قلمرو نثر فنی گلستان سعدی و کلیله و دمنه نصرالله منشی را هم باید بر این سه کتاب افزود. شاید بعضی سلیقه‌ها یکی دو کتاب دیگر نیز بر این مجموع، بدلالی که بجای خود پذیرفتنی است، بیفزایند. آنچه مسلم است این است که اسرار التوحید بلحاظ ارزش هنری و چیره دستی نویسنده در اسالیب گوناگون بیان و شیوه داستان پردازی و انتخاب کلمات، در صدر میراث ادبی زبان فارسی قرار دارد. حتی اگر کسی محوی آنرا که بیشتر عرفان و زندگینامه صوفیان است با دیده انکار بنگرد، نمی تواند چیره دستی شگفت آور نویسنده را در اسالیب بیان هنری منکر شود.

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، چنانکه از نام کامل آن دانسته می شود، زندگینامه عارف بزرگ و انسان نمونه تاریخ فرهنگ ایران ابوسعید بن ابی الخیر میهنی (۴۴۰ - ۳۵۷) است که در تاریخ عرفان ایرانی والاترین پایگاه را، در کنار حلاج و بایزید و چندتن دیگر، داراست. اما این کتاب تنها زندگینامه ابوسعید نیست بلکه یکی از برجسته ترین منابع تاریخ تصوف ایران و یکی از مهمترین اسناد تاریخ اجتماعی این سرزمین، در یکی از مهمترین ادوار تاریخ ایران نیز بشمار می رود. اطلاعات تاریخی و اجتماعی بی که از خلال این کتاب بدست می آید، در هیچ یک از کتب رسمی تاریخ، به این دقت و تفصیل دیده نمی شود وضع دین و

مذهب و طرز زندگی مردم و مسائل زندگی شهری و روستائی تاریخ ایران را، در کمتر کتابی به این دقت و تفصیل می توان مشاهده کرد.

شرح حال مؤلف

مؤلف این کتاب محمد بن منور بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید، از احفاد ابوسعید ابوالخیر است. بیشترین اطلاعات در باب او همانهاست که خود در خلال این کتاب بدانها اشارت دارد. و سلسله نسب او به سه واسطه به ابوسعید می رسد در باب یک یک نیاکان او تا بوسعید جای دیگر بحث کرده ام (← یادداشت مربوط به خاندان ابوسعید در تاریخ)

شیخ الاسلام ابوسعید، جد مؤلف کتاب در فاصله اول ذی الحجه ۴۵۴ تا آخر رمضان ۵۰۷ زیسته و مؤلف ما، با اینکه در سه مورد کتاب از وی بعنوان: «گفت» روایت می کند ظاهراً نمی تواند او را دیده باشد و اینگونه نقل از نسلهای قبل در شیوه روایت مؤلف نمونه های دیگر نیز دارد (قس: استاد عبدالرحمن گفت که مقری شیخ ما بود). عموی مؤلف ابوالضیاء نصر بن اسعد بن سعید اگر در ۲۰ سالگی پدرش متولد شده باشد باید در حدود ۴۷۴ متولد شده باشد. وی در ۵۴۱ در گذشته است، و پدر مؤلف، ابوالثنا المنور بن اسعد بن سعید، نیز باید در همین حدودها، با چند سال فاصله، زیسته باشد. اگر فاصله تولد و وفات منور را در قیاس با دوران حیات برادرش همان حدود (۴۷۴ تقریبی - ۵۴۱) بدانیم مؤلف باید در اوایل قرن ششم، یعنی بعد از سال ۵۰۰ هجری متولد شده باشد و اگر سال تألیف کتاب را همان ۵۷۴ فرض کنیم - که قراین آنرا تأیید می کنند - مؤلف حدوداً در دهه هفتم عمر خویش بوده است که کتاب را نوشته است.

از تحصیلات و استادان و مشایخ وی، هیچ گونه اطلاعی در دست نداریم و از خلال اسرار التوحید می توان دریافت که وی مردی مطلع از مباحث تصوف و آشنا به اقوال و احوال مشایخ صوفیه است (با همه لغزشهایی که دارد و ما به جای خود آنها را نشان داده ایم) و اگر اشاره ای که به «اشارات» بوعلی و دیگر کتب وی دارد، منحصر در همان مبحث خاص توجه بوعلی به مسائل عرفان نباشد (یعنی نگوئیم که

آگاهی مؤلف از آن کتاب بر اثر توجه به مقام و نقش نیای خویش در تغییر دیدگاه بوعلی بوده است) باید بپذیریم که از کتب حکمت عصر نیز خبر داشته است.

وی از جمال‌الدین ابوروح مؤلف کتاب حالات و سخنان، بگونه‌ای سخن می‌گوید که نسبت به وی تقدیم سنی داشته است باعتبار این نکته نیز باید بپذیریم که تولد او سالها بعد از تولد ابوروح (یعنی بعد از ۴۹۰) بوده است.

در سلسله خرقه رضی‌الدین علی لالا (متوفی ۶۴۲) از یک شیخ مجدالدین شیخان از احفاد ابوسعید ابوالخیر یاد شده است که او هم خرقه خویش را از پدرش منور دارد و منور از دست پدر خویش ابوطاهر. بفرض صحت این سلسله باید میان ابوطاهر و منور یک تن را اضافه کنیم و آن ابوسعید اسعد است که پدر منور است یا عبارت چنین بوده است: و او از دست جد خود ابوطاهر^۱ در اینکه شیخ مجدالدین شیخان عنوان محمد بن منور صاحب اسرار التوحید است، یا او برادری داشته که از ارباب تصوف بوده و درین زنجیره خرقه علی لالا را به بوسعید پیوند می‌دهد جای بحث است. در هیچ جای دیگر لقب مجدالدین را برای مؤلف نیافتم و در نسخه B از او بعنوان «نورالدین ضیاء الاسلام^۲» یاد شده است آیا این عنوانی بوده است که کاتب برای وی قائل شده است یا لقب و شهرت اصلی وی بوده است؟ بفرض اصالت این عنوان دیگر نمی‌تواند هم مجدالدین باشد و هم نورالدین، در آن صورت باید تصور کرد که برادری بنام مجدالدین شیخان داشته است. به منور بن ابی‌سعد پسردائی مؤلف نیز باید توجه داشت که می‌تواند پدر این مجدالدین باشد (شماره ۴۳ خاندان ابوسعید دیده شود).

مؤلف کتاب خویش را، بهنگامی نوشته است که دور از میهنه و مشهد شیخ بوده است و این نکته را از این عبارت که در باب ویرانیهای مشهد شیخ و میهنه در کتاب خویش آورده است می‌توان استنباط کرد: «امید ما بدین هر دو اشارت و بشارت است که ما به آخر عمر این سعادت دریابیم که روزی چند بر سر آن تربت مقدسه بیاساییم و وفات مادر آن حضرت بزرگوار بود و خاک در جوار آبا و اجداد^۳» و

۱- تذکره المشایخ منسوب به سمنانی، در مجموعه مک گیلی ۱۵۲

۳- اسرار التوحید چاپ حاضر ۳۴۲

۲- اسرار التوحید، نسخه B ورق اول.

باز در جای دیگر می گوید: «حق تعالی به فضل خویش روشنایی پدیدآورد و اهل آن ولایت (اشاره به میهنه دارد) را خاص و اهل خراسان را عام به کرم خویش فریاد رساد^۴» و اشاره آن خود دلیلی است بر اینکه نویسنده در خارج میهنه است.

اطلاع دیگری که در باب مؤلف و موقعیت اجتماعی او در متن اسرار التوحید ثبت شده است دیدار اوست با سلطان سنجر در مرو که وی بعنوان نماینده فرزندان شیخ و یکی از رجال دشت خاوران به دیدار سنجر رفته است: «در آن وقت که سلطان شهید سنجر... از دست غزان خلاص یافت و به دارالملک آمد این دعاگوی از سرخس با جمعی از مشایخ و قضاة و ائمه سرخس به مرو رفت به مبارکباد قدوم سلطان و از جهت مصالح بقعه شیخ و از خویشان و فرزندان شیخ هم کس با دعاگوی نبودند، چه آنچه مانده بودند متفرق بودند و بیشتر به عراق رفته. چون دعاگوی، به مرو رسید رئیس میهنه رحمه الله چند روز بود که آنجا رسیده بود از جهت مصالح ولایت و هنوز سلطان را ندیده بود... دیگر روز، به خلوت، هر دو سلطان را بدیدیم^۵». ازین واقعه می توان استنباط کرد که مؤلف تا سال ۵۵۱ هجری و مدتها پس از آن هنوز در میهنه بوده است.

و احتمالاً پس از حمله غزان (حدود نیمه قرن ششم به بعد) میهنه را ترک گفته و در خارج میهنه می زیسته است، ولی این محل کجا می تواند باشد. بظن قریب به یقین می توان گفت که وی در هرات بوده است و هم درین شهر در گذشته است و بخاک سپرده شده است. گذشته از تقدیم نامه کتاب بنام محمد بن سام غوری، فرمانروایی که درین شهر می زیسته و خود نیز مدفون در هرات است، اطلاع بسیار مهمی در باب خاکجای مؤلف در هرات در دست است که اینک عیناً به نقل آن می پردازیم. شادروان فکری سلجوقی در تعلیقات رساله مزارات هرات نوشته است: «مزار خواجه منور: خواجه محمد بن منور. شرح حالش در رساله مزارات نیست، اما خاکش آن سوی پل مالان واقع است چون از پل مالان بگذری در راه قدیم که به پل اسفزاری می روند، یعنی راه قدیم مالان و زیارتگاه و این جاده جاده قدیم راه اسفزار و فراه بود. پس از آنکه جاده پل هاشمی را به سوی میرداود کشیدند راه

قدیمه متروک شد. و اکنون پیاده روان و مال سواران از آن راه به دهات گذره می روند. چون از پل مالان پاسی راه بگذری بر سر پل جوی مالان (جوی گذره) به دست راست محوطه ای است مشجر و مزاری که آن را خواجه محمد منور می گویند و او را از فرزندان حضرت ابی سعید ابی الخیر می دانند. قبری طولانی دارد و اکنون سنگ و لوح به قبرش دیده نمی شود.^۶

مرحوم فکری سلجوقی در دنباله این مطلب می گوید: بظن قوی صاحب این مزار همان خواجه محمد بن منور مصنف کتاب نفیس اسرار التوحید است که در عصر سلطان غیاث الدین محمد بن سام در هرات می زیسته. در ساحل هریرود، نزدیک پل مالان، قریه ای است که آن را شایمنه می گویند و برخی عقیده دارند که نام آن شادمانه است اما پیران می گویند: بواسطه ای که یکی از فرزندان حضرت ابی سعید درین قریه نشیمن داشته نام این قریه را شاه میهنه نهادند که اکنون به تصحیف به شایمنه معروف شده و تواند بود که خواجه محمد درین قریه زندگی می کرده.» در باب شایمنه / شادمانه مرحوم فکری خود از یاقوت^۷ نقل کرده که: «شادمانه قریه ای است با فاصله نیم فرسنگ از هرات» پس نمی توان گفت اصل آن شادمنه بوده است مگر اینکه روزگاری قبل از عصر یاقوت این تغییر در کلمه روی داده باشد. البته روستاهای بسیاری در خراسان بنام شادمنه بوده و هست.

نکته دیگری که بودن مؤلف را در هرات تأیید می کند وصفی است که در باب هرات و دروازه های آن آورده و از نوع دقت در توصیف دروازه ها، نوعی آگاهی مستقیم و تجربی مؤلف را می توان فهمید^۸ یکی از احفاد شیخ بنام شهاب الدین عبدالله در قرن نهم در هرات سجاده نشین مزار خواجه عبدالله انصاری بوده است آیا بازمانده اولاد محمد بن منور نیست که همچنان در آن ولایت باقی مانده اند.^۹

تاریخ تالیف کتاب

ژوکوفسکی سال تالیف کتاب را میان ۵۵۳ (یعنی بعد از مرگ سنجر که

۶- مزارات هرات ۱۰۳/۲ ۷- معجم البلدان ۳/۳۰۵ ۸- اسرار التوحید ۲۲۹

۹- منشأ الانشاء ۱/۷- ۱۳۳ و مقایسه شود با شرح حال شماره ۵۷ در فصل مربوط به خاندان ابوسعید

در ۵۵۲ (اتفاق افتاده) و سال ۵۹۹ که سال وفات محمد بن سام غوری است و کتاب به او تقدیم شده است، تعیین کرده است^{۱۰} ولی استاد بهمینار سال تألیف را میان ۵۸۰-۵۷۰ دانسته و سال ۵۷۴ را ترجیح داده است^{۱۱} و این محاسبه‌ای است کاملاً درست و پذیرفتنی زیرا مؤلف چند جا در خلال کتاب به بعضی حوادث اشارت دارد که از مجموع آنها می‌توان فهمید که وی در حدود سال ۵۷۴ به تألیف این کتاب اشتغال داشته است زیرا تصریح دارد بر اینکه فتنه غزان - که مایه ویرانی مهنه و بی‌رونق شدن مشهد شیخ شده است - صد سال پس از مرگ شیخ آغاز شده است، یعنی سال ۵۴۰ هجری و این سال را سرآغاز ویرانی مهنه و مشهد شیخ می‌داند و در همین جا می‌گوید: و اکنون مدت سی و چهار سال است تا بر سر روضه مقدس او ازین ترتیب‌ها - که پیش از این کرده آمده است - هیچ چیز نبوده است و هنوز هیچ روشنایی پدید نیست^{۱۲} اگر سی و چهار سال بر سال ۵۴۰ که صدمین سال درگذشت بوسعید است بیفزاییم همان ۵۷۴ خواهد بود این عدد سی و چهار مطابق است با تمامی نسخه‌های موجود مگر نسخه (۱) که در آن «سی و چهل سال» آمده است، اگر آن روایت را بپذیریم - که بسیار دور از قراین است - می‌توانیم فاصله ۴۷۰ تا ۴۸۰ را زمان تألیف کتاب بدانیم ولی تمامی نسخه‌های معتبر همان سی و چهار سال را دارند بنابراین بطور یقین همان ۵۷۴ صحیح است.

اگر آنچه در نسخه اساس ما - که معتبرترین نسخه‌های کتاب است - وجود دارد، افزوده شخص مؤلف باشد به دقت می‌توان گفت که آخرین تجدید نظرهای مؤلف در کتاب، پس از تاریخ شوال ۵۹۰ بوده است زیرا در آغاز داستانی می‌گوید: «به تاریخ شوال سنه تسعین و خمسمایه امام اجل فخرالدین محدث خراسان ابوالفتح محمد بن ابی بکر بن منصور القاضی المنهی السرخسی که از افراد ائمه خراسان است و به زهد و علم و ورع مذکور و مشهور، به میهنه رسید به زیارت شیخ...»^{۱۳} با اینکه هویت تاریخی این شخص هنوز بروشنی معلوم نیست، این

۱۰- ژوکوفسکی، مقدمه اسرار التوحید، چاپ ژوکوفسکی

۱۱- بهمینار، مقدمه اسرار التوحید، چاپ بهمینار، رب

۱۲- همان کتاب ۳۷۷

۱۳- اسرار التوحید، چاپ حاضر، ۳۴۲

اشاره تاریخی نشانه آخرین تجدید نظرهای مؤلف در کتاب خویش است مگر اینکه نبودن این داستان را در بقیه نسخه‌ها و مجهول بودن هویت این فخرالدین را، ملاکی قرار دهیم برای تصرف کاتبی در نسخه اساس یا نسخه‌ای که اساس از روی آن کتابت شده است.

اهداء کتاب

در بعضی از نسخه‌ها از جمله ۴ نسخه از ۷ نسخه، یعنی نسخه‌های GFEC مؤلف، کتاب را به محمد بن سام غوری (متوفی ۵۹۹ هـ) تعلیقات اعلام تاریخی چاپ حاضر) تقدیم کرده است. و از مقایسه نسخه‌هایی که این تقدیم‌نامه (صفحات ۱۱-۸ چاپ حاضر) در آنها وجود دارد و آنها که فاقد این تقدیم‌نامه اند می‌توان دریافت که مؤلف این کتاب را، گرچه با تغییراتی بسیار جزئی چند بار بازنویسی کرده است و یکی از این بازنویسی‌ها همان است که برای تقدیم به محمد بن سام غوری، بازنویسی شده است. چنین حدس می‌زنم که وی کتاب را سالها قبل ازین تقدیم‌نامه، تالیف کرده و نسخه‌هایی از آن را در میان اهل خانقاه نشر داده است و بعد که بر اثر حوادث روزگار از وطن دور افتاده بوده است و به احتمال قوی مقیم هرات بوده است، در آنجا، نسخه‌ای، با تقدیم‌نامه به سلطان غوری فراهم آورده است و آن چند صفحه را در مقدمه آن افزوده است و می‌دانیم که هرات مرکز فرمانروایی این سلطان غوری و نیز خاکجای او بوده است.^۱

از همین مقایسه نسخه‌های گروه DBA و گروه GFEC می‌توان دریافت که بعضی تغییرات عبارتی یا کم و کاستها، حاصل تصرف شخص مؤلف است و نه دخل و تصرفهای کاتبان. با اینکه سهم کاتبان را نیز در این تغییرات نمی‌توانیم، بکلی فراموش کنیم و درین باب پس از این به تفصیل سخن خواهیم گفت.

ارزش تاریخی کتاب

اسرار التوحید، بلحاظ اشتغال بر بعضی حوادث تاریخی از قبیل آنچه در باب

فتنه غزان در خراسان و دشت خاوران بویژه، نقل می کند یکی از اسناد مهم تاریخ عصر بشمار می رود ولی متأسفانه گاه مؤلف در بعضی مسائل تاریخی، چون تکیه بر روایات شفاهی دارد، اشتباه می کند و این اشتباهات را ما در تعلیقات، بجای خود، یادآور شده ایم از قبیل آنچه در باب بهم آمبختن سوری با مسعود غزنوی آورده یا میان ابوعثمان حیری و ابوعثمان بحیری خلط کرده یا ابونصر حرزی را که سالها بعد از بوسعید متولد شده از معاصران او فرض کرده و... با اینهمه در وصف جزئیات مسائل زندگی شهری و روستائی و آداب و رسوم رایج در میان مردم و طرز معاش آنان، از نوع غذاها و لباسها و خانقاهها و رباطها و کوچهها و بازارها و مساجد و مدارس و کلیساها و شیوه زندگی اقلیت‌های مذهبی از قبیل یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان در خراسان و نیشابور قرن پنجم سند معتبر و بی‌همتایی است که همه مورخان اجتماعی تاریخ ایران، بیشتر تکیه و استنادشان بر اطلاعات حاصل از کتاب اوست^۲ ارزش دیگر کتاب، در جنبه جغرافیای تاریخی آن است که خصوصیات و نام و نشان بسیاری روستاها و دیه‌های خراسان و دشت خاوران و ناحیه قومس را با جزئیات نقل می کند که محققان جغرافیای تاریخی ایران از آن اطلاعات بی‌نیاز نخواهند بود.

ارزش عرفانی کتاب

این کتاب با همه ارزشهای بی‌همانند تاریخی و اجتماعی اش قبل از هر چیز یک سند برجسته تاریخ تصوف ایران و منبع درجه اول است در باب زندگینامه و اقوال بسیاری از مشایخ تصوف خراسان که آگاهی از احوال آنان، جز از طریق این کتاب، امکان پذیر نیست و ما در تعلیقات خویش در باب اعلام تاریخی کتاب این نکات را مورد نظر قرار داده ایم از قبیل آنچه در باب فارمدی و گُرکانی و ابوبکر عبدالله نساج و خرقانی و ابوالعباس قصاب و ده‌ها تن دیگر از مشایخ صوفیه نقل کرده است و همه مورخان تصوف در بخش عظیمی از احوال مشایخ خراسان، ناقلان گفتار مؤلف اسرار التوحیداند و یک نگاه به نفعات الانس جامی نشان می دهد که

۲- برای نمونه مراجعه شود به: Bosworth, C. E.: Logos Islamikos, p. 83. مقدمه استادزرین کوب

اطلاعات وی در باب بسیاری از مشایخ متکی بر این کتاب بوده است زیرا عین عبارات مؤلف ما را نقل می کند اگرچه به «مقامات» های دیگری از ابوسعید نیز دسترسی داشته است. ارزش عرفانی کتاب، بحدی است که هیچ کس نمی تواند شکل گیری خانقاه و پیدایش و تکامل تصوف خراسان را — که عالیترین تجلیات عرفان ایرانی است و میراث آنرا در شعر سنائی و عطار و مولوی و نوشته های محمد غزالی و عین القضاة و احمد غزالی و... بگونه فشرده ای مشاهده می کنیم — مورد مطالعه قرار دهد بی آنکه به اطلاعات موجود در این کتاب پردازد. هم کیفیت زندگی در خانقاه ها و هم شیوه معیشت صوفیان و هم حکایات مشایخ تصوف و سخنان ارزنده ایشان، در این کتاب بگونه دقیقی ثبت و توصیف شده است. مصطلحات تصوف نیز گاه در این کتاب به دقت مورد بحث قرار گرفته و در فراهم آوردن «فرهنگ تاریخی زبان تصوف» — که بدون آن هرگونه تحقیق درست در تاریخ عرفان امکان پذیر نیست — محققان باید به اطلاعاتی که درین کتاب آمده است، توجه کامل داشته باشند.

ارزش ادبی کتاب

با همه مزایای تاریخی و اجتماعی و عرفانی بی که در این کتاب وجود دارد و پیش از این به بعضی از آنها اشارت کردیم، اهمیت اصلی این کتاب در جنبه ادبی و هنری آن است و چنانکه در آغاز این بحث یاد کردیم، در طول تاریخ ادب فارسی، این کتاب در شمار دو یا سه کتاب برجسته و شاهکار عظیم ادبیات فارسی، قرار می گیرد در کنار تاریخ بیهقی و تذکرة الاولیاء و در جهاتی برهردوی آنها رجحان دارد، بی آنکه بخواهیم اهمیت آن چند کتاب را نادیده بگیریم. بر روی هم جوانب ادبی اسرار التوحید عبارت است از:

۱- گسترش واژگان مؤلف

۲- نحویا بلاغت ساختارهای نحوی او

۳- اسلوب داستان پردازی کتاب

۴- اشمالی آن بر مقدار زیادی شعرهای کهن زبان فارسی که بلحاظ

مورخان ادبیات و بویژه مورخان شعر عرفانی، مهمترین سند تاریخی بشمار می رود. و ما اینک در باب هر کدام از این جوانب، به اختصار، سخنی چند می آوریم و تفصیل آنرا در تعلیقات و در متن کتاب می توان مشاهده کرد.

۱- اگر به فرهنگی که از لغات و ترکیبات این کتاب فراهم آورده ایم توجه کنید، تنوع واژگان زبان مؤلف را با در نظر گرفتن حجم کتاب، در وسیع ترین حد ممکن می بینیم و این خود گواهی است بر میزان بلاغت و هنر انتخاب و احضار کلمه ها که یکی از مهمترین معیارها در آفرینش ادبی بشمار می رود. قدرت ترکیب سازی او و نیز دامنه پیشوندها و پسوندها و تنوعی که از طریق افزودن حروف اضافه، ایجاد می کند در زبان فارسی کم نظیر است.

۲- آنچه هنر اصلی یک نویسنده را تشکیل می دهد تنها گستردگی واژگان بمعنی عام کلمه نیست زیرا با در دست داشتن یک کتاب لغت، بسیاری کسان می توانند دایره لغوی نگارش خویش را گسترش دهند، آنچه درین مقام اهمیت دارد، قدرت احضار کلمه هاست به تناسب نیاز بلاغی مؤلف در ادای مقصود خویش با تمام حواشی و سایه روشنهای معنایی کلمه، که در آن مقام جایی برای مقوله ترادف وجود ندارد. اما فراتر از مرحله تنوع واژگان و قدرت احضار کلمه، در دقیقترین مفهوم و کاربردش، آنچه قلمرو اصلی خلاقیت نویسنده را تشکیل می دهد آگاهی او از حوزه بلاغی و درجه رسانگی Communication ساختارهای نحوی زبان است همان که عبدالقاهر جرجانی آنرا «علم معانی نحو» می خواند. در این قلمرو است که مؤلف این کتاب برآستی اعجاز می کند تمام آنچه در کتب بلاغت، به گونه های کلیشه ای و بی روح، با شاهد مثالهای احمقانه ای از کتب معانی و بیان عربی ترجمه می کنند و از مقوله خبر و انشا و حذف و وصل و قصر و اطناب و ایجاز و مساوات و امثال آن سخن می گویند تنها در امثال این کتاب و تاریخ بیهقی است که بگونه ای زنده و خلاق مورد استفاده قرار می گیرد و مؤلف با آگاهی از اسالیب گوناگون بیان، در هر جای، میزان قدرت خلاقه خویش را نشان می دهد.

گذشته از چیرگی در گزینش واژه ها و احاطه وی بر موارد خاص استفاده از ساختارهای نحوی، میزان خلاقیت وی در حوزه تصاویر درخور کمال توجه است،

بی آنکه مانند اغلب معاصران خویش گرفتار استفاده از استعاره‌های زبان شعر شود و یا به افراط در آوردن مجاز و استعاره بپردازد.

۳- ما در ادبیات فارسی کتب قصص و حکایات بسیار داریم، نیمی از ادبیات منظوم و منثور فارسی را داستانها و حکایات تشکیل می‌دهند، اما در کمتر کتابی، مانند اسرار التوحید، نویسنده به فن داستان پردازی بمعنی دقیق کلمه توجه داشته است. در این کتاب بسیاری از داستانها دارای نوعی PloI یا پیرنگ داستانی است و در توصیف فضای داستان و حالات قهرمانان و انتخاب «لحن» مناسب در گفتگوهای ایشان، این مؤلف اعجاز می‌کند. در اغلب داستانها قدرت توصیف نویسنده چشمگیر است (برای نمونه همان داستان مرد حلواگر که شادروان استاد احمد بهمینار هم آنرا نمونه‌ای از قدرت توصیف نویسنده دانسته است، دیده شود ص ۶۳) و در آنسوی قدرت توصیف، در انتخاب لحن مناسب قهرمان داستان - که تقریباً در کل ادبیات فارسی بی سابقه است - مؤلف ما به تجاربی دست یافته که در تاریخ داستاننویسی ایران قابل یادآوری است. شما بدین توجه داشته‌اید که زبان و لحن گفتار در مجموعه داستانهای موجود در ادب فارسی، همواره یک لحن و یک زبان است از شاه و گدا گرفته تا عالم و عامی و مرد و زن و کودک و روستائی و شهری همگان با یک زبان و لحن - که همان لحن و زبان نویسنده هر کتاب است و آنهم زبان کلیشه‌ای و سنتی ادبیات هر دوره‌ای است - سخن می‌گویند اما درین کتاب مؤلف بسیاری از قهرمانان را واداشته تا با لحن و زبان مناسب طبقه یا محیط خاص خویش سخن بگویند (مرد قصاب و سخن گفتن و دشنام او به صوفیان، یا گفتگوی بوسعید با خرقانی و یا گفتگوی او با ابراهیم ینال حاکم نیشابور صفحات ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۶)

۴- یکی از مهمترین جوانب ارزش ادبی اسرار التوحید در نقل نمونه‌هایی از شعر فارسی دوران نخستین و آغازی شعر دری است. این شعرها که در باب بعضی از آنها و گویندگانشان در تعلیقات اشاراتی شده است و گویندگان قسمت اعظم آنها، ناشناخته‌اند تنها در اسرار التوحید نقل شده‌اند و زبان و اسلوب بیان در آنها، چندان کهنه و قدیمی است که هیچ کدام نمی‌تواند تازه‌تر از پایان قرن چهارم باشد. اکثر

این شعرها به عصر رودکی یا قبل از وی بازمی‌گردد و چون بوسعید این شعرها را از دوران کودکی و نوجوانی خویش و از طریق مراد و مرشدش ابوالقاسم بشریاسین، به یاد داشته و او نیز از مشایخ دیگر، گاه، نقل می‌کرده است، باید گفت اکثر این شعرها از آن نیمه اول قرن چهارم و شاید بعضی از اواخر قرن سوم باشد. این شعرها برای مورخان ادب فارسی و محققان تاریخ شعر عرفانی در ایران، دارای کمال اهمیت‌اند و اگر این کتاب نبود ما سهم قابل ملاحظه‌ای از نخستین نمونه‌های بازمانده شعر کهن فارسی را از دست داده بودیم.

۵- یکی از مظاهر هنرنویسندگی مؤلف قدرتی است که در ترجمه عبارات عربی از خود نشان داده که در عین برخورداری از دقت، در کمال زیبایی است و این در فصل سوم از باب دوم، نمونه‌های بیشتر دارد.

ترجمه‌های اسرار التوحید

تا آنجا که اطلاع دارم اسرار التوحید بزبانهای فرانسوی^۳ و عربی^۴ ترجمه شده است، مترجم فرانسوی آن آقای محمد آشناس و مترجم عربی اسعاد عبدالهادی قندیل که این ترجمه‌ها به علت اتکا بر چاپ آقای دکتر صفا، همان نقصهای چاپ ایشان را دارند.

خلاصه‌ها و منتخب‌های اسرار التوحید

اگر از تلخیص‌های قدیمی اسرار التوحید (مانند نسخه H) صرف نظر کنیم نخستین منتخب اسرار التوحید در قرن اخیر همان است که استاد احمد بهمنیار آنرا در سال ۱۳۲۰^۵ تهیه کرده است و با تعلیقات و مقدمه بسیار ارزنده و مفیدی توسط وزارت فرهنگ بچاپ رسیده است، پس از آن شاعر نامدار معاصر فریدون مشیری

3) Mohammad Ebn E. Monawwar: Les étapes mystiques du shaykh Abu Sa'id Mysteres de La Connaissance de L'unique (Asrar al tawhid) traduction de Persan et notes Par Mohammad Achena Paris Unesco 1974

۴- ترجمه اسعاد عبدالهادی قندیل، قاهره ۱۹۶۶ اندارالمصریه للتالیف والترجمه

۵- احمد بهمنیار، منتخب اسرار التوحید تهران ۱۳۲۰

برگزیده‌ای فراهم آورده که با نام «یکسو نگریستن و یکسان نگریستن»^۶ در تهران انتشار یافته است. منتخبی نیز توسط آقای دکتر جعفر شعار در سری شاهکارهای ادبیات فارسی موسسه امیرکبیر چاپ شده است^۷ در ۱۳۵۰ گزیده مفصلی با توضیحات و حواشی مفصل توسط نویسنده این اوراق فراهم آمد که قرار بود در سری «گزیده سخن پارسی» موسسه انتشارات فرانکلین، چاپ شود و بعلت مسافرت این جانب بخارج و تحولات آن موسسه هنوز چاپ نشده است امیدوارم با تغییرات و توضیحات دقیقتری آنرا برای دانشجویان، پس از انتشار این متن، چاپ و منتشر کنم.

«مقامات» های بوسعید و منابع کار مؤلف

مؤلف در نگارش این کتاب، مانند اغلب زندگینامه‌های مشایخ تصوف، اساس کار را بر روایات شفاهی یا کتبی رایج در میان اهل خانقاه و ارباب تصوف نهاده است و چنانکه خود تصریح دارد، وی نخستین کسی نیست که به تالیف کتابی در باب زندگینامه بوسعید پرداخته زیرا قبل از وی پسر عمش جمال الدین ابوزوح لطف الله بن ابی سعید، سالها قبل از او، کتابی در باب «حالات و سخنان» شیخ ابوسعید تالیف کرده بوده است که خوشبختانه نسخه‌ای از آن هنوز موجود است و چاپ شده است^۱ و مؤلف ما بخشهایی از آن کتاب بویژه فصل اول آن را، گاه با اندک تصرف و گاه به عین عبارت، در کتاب خویش گنجانیده است. و از مقایسه این قسمت‌ها چنین دانسته میشود که گذشته از اختصار کتاب حالات و سخنان، اسلوب هنری بیان نویسنده با شیوه نگارش محمد بن منور زمین تا آسمان تفاوت

۶- فریدون مشیری، یکسو نگریستن و یکسان نگریستن، تهران ۱۳۵۶ انتشارات صفی علیشاه

۷- دکتر جعفر شعار، برگزیده اسرار التوحید، تهران امیرکبیر ۱۳۵۳ (شماره ۲۷ از سلسله شاهکارهای ادبیات فارسی)

۱- نخستین بار توسط ژوکوفسکی در ۱۸۹۹ در پتربورگ ST. Petersburg و پس از آن دو بار از روی چاپ ژوکوفسکی، در تهران، توسط آقای ایرج افشار در سالهای ۱۳۳۱ و ۱۳۴۱ چاپ شده است و تصحیح جدیدی از آن با توضیحات و اصلاحات و تعلیقات توسط راقم این سطور آماده نشر است.

دارد. با اینکه حالات و سخنان کتابی است فصیح و استوار، اما در برابر اثر بی‌همتای محمد بن منور هیچ روشنی و کمالی ندارد و تنها ارزش آن در مواردی است که اطلاعاتی، جدا از اطلاعات اسرار التوحید عرضه می‌دارد یا تفاوتی که در جزئیات تاریخی و جغرافیائی حوادث یا اسماء اعلام دارد که بدین لحاظ دارای کمال اهمیت و اعتبار است و از دیدگاه علمی ارزش و اعتبار بیشتری برای آن، حتی، می‌توان قائل شد. گذشته از حالات و سخنان، مؤلف ما، غالباً از روایات شفاهی اصحاب خانقاه مطالبی نقل می‌کند که هویت تاریخی یک‌یک آن اشخاص را ما در تعلیقات کتاب، بجای خود، تعیین کرده‌ایم و نشان دهنده این است که این روایات نسل به نسل در میان صوفیان نقل می‌شده است و سلسله ناقلان این اخبار، بمانند زنجیره مشایخ حدیث کاملاً بهم پیوسته بوده و هر کدام ازین افراد، مردمی صاحب اعتبار و صلاحیت اخلاقی در کار نقل روایات بوده‌اند. مشابهت بیش از حد عبارات اسرار التوحید و حالات و سخنان و بعضی دیگر از کتب صوفیه گواه این است که آنان عین گفتار شیخ یا دیگر مشایخ را نقل می‌کردند نه مضامین آن را و این امر در کتب تصوف بزبان عربی نیز رعایت شده و از مقایسه حلیه الاولیاء و طبقات الصوفیه سلمی واللمع سراج و رساله قشبریه و صفة الصفوة بخوبی دانسته میشود. با توجه به همین اصل بوده است که استاد بهار، اسرار التوحید را، در شمار کتب قرن پنجم و حتی قرن چهارم بحساب آورده است.^۲

از تصریح مؤلف حالات و سخنان دانسته می‌شود که مجالس بوسعید را در زمان حیات او، و بهمانگونه که وی در خانقاه یا در جمع القاء می‌کرده است، عده‌ای می‌نوشته‌اند: «و قرب دو یست مجلس از آن وی به دست خلق است.»^۳ و از خلال یکی از داستانهای اسرار التوحید نیز می‌توان دریافت که همواره ارادتمندان و مشتاقان بوسعید، از پیرامونیان وی تقاضای حکایاتی از مقامات شیخ داشته‌اند. یک روز که شیخ، خواجه عبدالکریم را طلب کرد و حاضر نبود، چون آمد، شیخ پرسید: «چه کار می‌کردی؟» گفت: «درویشی حکایتی چند خواست از آن شیخ می‌نوشتم.»

شیخ گفت: «یا عبدالکریم حکایت نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند.»^۴ مؤلف اسرار التوحید در مواردی از خط بعضی مریدان یا افراد خاندان شیخ مطالبی نقل می کند مانند آنچه از خط جنید بن علی شرمقانی، از معاصران و مریدان شیخ آورده،^۵ یا آنچه از خط ابوالبرکات شیخ، نوۀ بوسعید، نقل می کند^۶ و آنچه از خط امام احمد مالکان شوکانی و خط اشرف ابوالیمان^۷ نقل می کند اینها همه عملاً نویسندگان مقامات های بوسعید بوده اند، حتی آنچه رافعی از تعلیقات پدرش نقل می کند آنها نیز فصولی از مقامات های بوسعید بوده است^۸ می بینیم که بدینگونه مجموعه متنوعی از اقوال و احوال او که ما آنرا «مقامات ها» می خوانیم، در همان عصر وی فراهم آمده بوده است و این نکته را قراین دیگر نیز تأیید می کنند: مثلاً در شرح مشکلات نفحات الانس^۹ می گوید: «و در مقامات شیخ ابوسعید ابوالخیر این بیت مذکور است:

وَكَمْ قُلْتُ شَوْقًا لَيْتَنِي كُنْتُ عِنْدَهُ وَمَا قُلْتُ، إِجْلَالًا لَهُ، لَيْتَهُ عِنْدِي

در صورتی که این شعر در نسخه های اسرار التوحید و حالات و سخنان وجود ندارد و نشان می دهد که از یک مقامات دیگر بوسعید نقل شده است که تا قرن نهم هنوز موجود بوده است. از مقایسه مطالبی که در باب ابوسعید و بعضی مشایخ او، در نفحات الانس جامی نیز آمده است، همین مطلب تأیید میشود زیرا در آنجا اطلاعات و دقایقی در متن داستانها، دیده می شود که در هیچ کدام از نسخ اسرار التوحید موجود نیست (برای نمونه مطالبی که از وی در باب دختر کعب نقل کرده و دیدار بوسعید با ابوالحسن علی بن المثنیٰ در استرآباد) بنابراین، نظریه استاد ریتر که معتقد است جامی این مطالب را از اسرار التوحید گرفته است^{۱۰} درست نمی نماید. همچنین در خلاصه المقامات ژنده پیل^{۱۱} می خوانیم که مسأله خرقة داشتن ژنده پیل از طریق

۴- اسرار التوحید ۱۸۷ ۵- همان کتب ۸ ۶- همان کتاب ۱۰۵، ۲۹۱، ۳۲۲

۷- همان کتاب ۱۷۳، ۱۸۴ ۸- التدوین رافعی ۱۲۰، ۱۱۹ نسخه عکسی اسکندریه

۹- شرح مشکلات نفحات الانس b ۵۲

10) H. Ritter: Abu said in EI² VOL. I. P. 146

۱۱- خلاصه المقامات ۱۵ همچنین دینار شیخ احمد نوحستانی با بوسعید در همان کتاب ۲۳

بوسعید، در مقامات بوسعید مذکور است، بگذریم ازینکه اصل مسأله خرقه داشتن ژنده پیل از ابوسعید دروغ است، اما، این سخن نشانه دیگری است ازینکه مقامات دیگری، گرچه با داستانهای مجعولی ازین دست، بنام مقامات بوسعید موجود بوده است که مؤلف خلاصه المقامات بدان اشارت می کند، همچنین درویش علی بوزجانی در اوایل قرن دهم مطلبی از مقامات بوسعید نقل می کند که شیخ گفته است آنها که ما را در حیات نیافته اند ارادت به فرزندان ما آرند^{۱۲} و چنین مطلبی نه در اسرارالتوحید هست و نه در حالات و سخنان.

در اوایل قرن یازدهم، یعنی سال ۱۰۰۸ (ثمان و الف) که ملک شاه حسین سیستانی مؤلف احیاء الملوک به زیارت قبر بوسعید رفته، مطلبی نقل می کند و می گوید: این معانی در روضه سلطان ابوسعید در مهنه در کتابی که در شرح مقامات علیه ایشان نوشته بودند، مطالعه شد و آن مطلب که اینک نقل می شود در هیچ جای دیگری دیده نشده است: «در مهنه زیارت سلطان ابوسعید ابوالخیر نورالله مرقده میسر شد و صحرای دشت خاوران را در محل لاله مشاهده نمود: نصفی لاله زرد و نصفی لاله سرخ. این تقسیم الوان، چنان بود که روزی حضرت سلطان ابوسعید، در کمال جلال و جذبه، در آن دشت از جایی به جایی می رفته اند، ناگاه آن صحرا به نظر شریف درآمده، بالاله ها که داغ محرومی در دل ایشان و درد... {عبارت افتادگی دارد.} مدام است. می فرمایند که ای لاله ها با ما سرخ چشمی می کنید؟ به قدرت الهی لاله نصف راه — که به عتاب نظر کرده اند — زرد شده زبان حال آن بزرگوار به این رباعی متکلم گردیده که:

می رست زدشت خاوران لاله آل	چون دانه اشک عاشقان درمه و سال
بنمود جمال خویش از پرده جمال	چون صورت حال من شدش صورت حال

که همین داستان را صاحب خبرالمجالس در ارتباط بوسعید و انکار کرامات از سوی بوعلی بگونه ای دیگر درآورده است^{۱۳}

۱۲- روضه الرباحین ۴۵

۱۳- احیاء الملوک، ۴۶۸ و مقایسه شود با خبرالمجانس: حمید قلندر، ۱۰۹

بی هیچ گمانی، حاصل وجود همین مقامات‌های متعدد و گوناگون است که می‌بینیم علاوه بر کتب پیشین در کتب مختلف عرفانی و ادبی و تاریخی دیگر نیز، بسیاری اقوال و حکایات زندگی بوسعید وجود دارد که در اسرار التوحید و حالات و سخنان دیده نمی‌شود از قبیل سخنی که صاحب قابوسنامه^{۱۴} از وی در باب نیازهای زندگی نقل می‌کند، یا مطالب و داستانهایی که هجویری^{۱۵} نقل کرده و شعری را که بوسعید می‌خوانده، آورده است و شعری است زیبا و یا آنچه ابن جوزی در باب رفتار او با مرد یهودی که می‌خواست مسلمان شود و بوسعید مخالفت می‌کرد نقل کرده است^{۱۶} و یا حکایات و اقوالی که عطار در تذکرة الاولیاء از بوسعید نقل می‌کند^{۱۷} و یا دعایی که نجم‌الدین رازی از بوسعید روایت کرده است^{۱۸} و چند حکایت که میبیدی^{۱۹} از او نقل کرده است و شعری که وی در لحظه نزع می‌خوانده است^{۲۰} و یا حکایتی که ابوالرجاء چاچی^{۲۱} از بوسعید نقل می‌کند و یا آنچه سهروردی در باب او آورده است^{۲۲} و همچنین چند حکایتی که در سیرت شیخ ابواسحق کازرونی از بوسعید روایت شده است^{۲۳} و نیز آنچه در تاریخ گزیده^{۲۴} حمدالله مستوفی آورده است، یا اشاراتی که علاءالدوله در باب رسوم و آداب وی در خانقاه و سفره نقل کرده است^{۲۵} و همچنین مطلبی که زرکوب از روابط و مکاتبات او با ابواسحق کازرونی آورده است^{۲۶} یا آنچه میان او و ابوالحسن خرقانی رفته و در

۱۴- قابوسنامه، چاپ استاد یوسفی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۸۲

۱۵- کنف السجوب ۲۴، ۲۶، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۷۵، ۲۰۷

۱۶- تلبیس ابلیس ۳۴۰ و المنتظم ۹/ ۲۶۱

۱۷- تذکرة الاولیاء ۲ / ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۶۸

۱۸- مرصادالعباد (نسخه بدل حاشیه) چاپ دکتر ریاحی ۴۲۷

۱۹- کشف الاسرار میبیدی ۱/ ۴۸۱، ۱۰/ ۴۳۳

۲۰- همان کتاب ۱/ ۴۸۱

۲۱- روضة الفریقین، ۱۱۹

۲۲- بستان القلوب سهروردی در مجموعه مصنفات شیخ اشراق ۳/ ۳۷۱ و روضة القلوب ۲۹۵ چاپ شده در

مجموعه چهارده رساله، چاپ سید محمدباقر سبزواری، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۰

۲۳- فردوس المرشدیه، ۷۰، ۲۶۹، ۳۱۷

۲۴- تاریخ گزیده، چاپ دکتر نوانی ۶۵۹

۲۵- چهل مجلس علاءالدوله سمنانی ۱۸، ۱۰۰

۲۶- شیرازنامه، چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۴۶

نورالعلوم^{۲۷} مذکور است و نیز داستان رفتار بوسعید با مرد نصرانی و رفتار خرقانی با همان شخص که در مقامات خرقانی^{۲۸} منقول است و یا داستان او با محمد معشوق طوسی که عین القضاة^{۲۹} روایت کرده است و مطلبی که عین القضاة از او نقل کرده و داستانی از او با بوعلی^{۳۰} و کتاب مصابیح او^{۳۱} نقل کرده گرچه نادرست بودن آنرا جای دیگر مورد بررسی قرار داده ایم یا آنچه عوفی از او حکایت می کند^{۳۲} و سخنی که سبکی از وی روایت کرده^{۳۳} و تفسیری که ابن دَبَّاح در مشارق انوارالقلوب^{۳۴} از وی در باب آیه یَحْتَمُّ وَ یَحْبُونَهُ نقل کرده و همان است که صدرالدین شیرازی نیز^{۳۵} آنرا روایت می کند همچنین داستان مجعولی که از وی باسنجر و ملکشاه، در تاریخ کبیر جعفری^{۳۶} نقل شده است و بسیاری از حکایات و آداب که ابوالمفاخر باخیزی از وی روایت می کند^{۳۷} و آنچه خواجه پارسا نقل کرده^{۳۸} و بسیاری روایات و اقوال که در سیرالاقطاب آمده است^{۳۹} و حکایت میخ طویله زرین داشتن او که کسی بر آن اعتراض کرد و او پاسخ داد که در گیل است نه در دِل که مجدخوافی^{۴۰} و دیگران آنرا نقل کرده اند همچنین شعری که می خواند

۲۷- نورالعلوم، چاپ سنوی ۱۳۶ به بعد

۲۸- مقامات خرقانی ۳۵۰ به بعد

۲۹- نومه های عین القضاة همدانی ۱/۳-۶۲

۳۰- تمهیدات، ۱۵۵، ۲۱۱، ۲۸۵

۳۱- همدانجا ۵۰-۳۴۹

۳۲- جوامع الحکایات ۲/۸۲ گرچه این داستان با تفاوتهایی در حالات و سخنان دیده میشود و آنچه در اوایل باب اول از قسم چهارم آورده در خصوص وصت مجدالدین بغدادی و اشاره او به بوسعید و خرقانی،

سیرت جلال الدین مینکبیری ۳۳۲ و تاریخ گزیده ۶۶۰ ۳۳- طبقات الشافعیه ۵/۳۰۷

۳۴- مشارق انوارالقلوب، چاپ ریتز، بیروت، ۶۵

۳۵- اسفار (الحکمة المنعالیة) ۷/۲۶۴ (الجزء الثاني من السفر الاول) و مقایسه شود با احیاء که ملاصدرا از

آنجا گرفته احیاء ۱/۲۳۵ و ترجمه احیاء، چاپ خدیوچم، ربع منجیات ۲۳۳، ۹۱۵

۳۶- فرهنگ ایران زمین ۶/۱۱۵ نقل از تاریخ کبیر جعفری که داستان جعنی است و هیچ اعتباری ندارد.

۳۷- اورداد الاحیاء ۸۵، ۱۷۷، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۵۶ ۳۸- فصل الخطاب، b ۵۴

۳۹- سیر الاقطاب، ۳۴۳، ۳۵۰، ۳۵۷، ۴۱۳، ۴۲۱، ۴۲۶، ۵۶۶، ۵۷۰

۴۰- خارستان، چاپ کاتبور ۸۸ و رساله ام الخطبات در مجموعه پنج رساله در زبان آفاق و انفس، مسکو ۱۹۷۰ ص

۲۴۳ و مقایسه سود یا یادداشت استاد دانش بروزه از مجموعه شماره ۹۹۲ فردوسی کتابخانه ملی در فرهنگ ایران

بهنگامی که فرزندی از وی از بام درافتاده بود و در گذشته^{۴۱} و داستان دوستی و روابط او با ابوحفص بنجیر که صاحب عرفات العاشقین^{۴۲} آورده و آنچه ابن کربلائی از ابوسعید در غار خاوران^{۴۳} نقل کرده و اینها هیچ کدام در دوزند گینامه او دیده نمی شود و باید در «مقامات» های دیگر بوسعید که امروز، ظاهراً، از میان رفته است جستجو شود. بگذریم، گذشته از مقامات های بوسعید، محمد بن منور به بعضی کتب از قبیل طبقات ناسکات، از تألیفات ابوعبدالرحمن سلمی و طبقات ائمة الصوفیه از همان مؤلف اشارت دارد که بهرحال از منابع کار او در این تألیف به حساب می آیند. گرچه میزان استفاده او را از آن کتابها، نمی توانیم بدقت ارزیابی کنیم. در نقل اقوال مشایخ صوفیه، و بخصوص ترجمه بعضی عبارات ایشان، گاه، مطلب وی به ترجمه رساله قشیریه بسیار نزدیک است گرچه داستان و مطلب را از طریق ابوسعید نقل می کند و مجالی برای این باقی نمی گذارد که تصور کنیم از رساله قشیریه و ترجمه آن استفاده کرده است.

ویژگیهای زبانی اسرارالتوحید

اسرارالتوحید یکی از متون برجسته زبان فارسی است با اینکه در صدر نوشته های قرن ششم قرار دارد، با اینهمه جای تاریخی و سبکی آن قرن پنجم و گاه چهارم است. نثر ساده فارسی در قرن پنجم بهترین ادوار خویش را گذرانده و می توان گفت، سادگی و در عین حال ورزیدگی و پختگی — که جمع میان آنها کار آسانی نیست — درین رشته نوشته ها، بطور چشم گیری دیده میشود. و این ویژگی، یعنی جمع میان «سادگی و پختگی» شاید در اسرارالتوحید بیش از هر نوشته ای از نوشته های زبان فارسی، چشم گیر باشد. تاریخ بیهقی پخته و زیباست اما ساختمان جمله در آن بسیار دراز و تودرتوست.

۴۱- مجمل فصیحی ۲/ ۱۶۷

۴۲- عرفات، بنقل استاد احمد گلچین معانی در مقاله «آگ بنجیر» در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، شماره دوم، سال پنجم (تابستان ۱۳۴۸) ۱۹۹

۴۳- روضات الجنان، ابن کربلائی ۲/ ۲۷۴

برای کسانی که با تحولات نثر فارسی و وجوه اشتراک میان نوشته‌های این دو قرن، پنجم و ششم، آگاهی دارند این نکته به اجمال روشن است که این رشته نوشته‌ها هم بلحاظ ساختارهای نحوی و هم بلحاظ دایرهٔ واژگان بسیار متنوع و انعطاف‌پذیرند یعنی هم مفردات و ترکیبات این نوشته‌ها متنوع و گسترده است و هم انعطاف‌پذیری ساختارهای نحوی در آنها.

ما درین بحث تا آنجا که بتوانیم از یادآوری نکاتی که در مجموعهٔ نوشته‌های نثر سادهٔ فارسی مشترک است و در اغلب نمونه‌های نثر فارسی قرن پنجم و ششم صورتهایی از آن را می‌توان ملاحظه کرد، صرف نظر می‌کنیم و خوانندگان می‌توانند به دو کتاب خاص که در باب توصیف اینگونه نوشته‌ها، فراهم آمده است، مراجعه کنند: سبک‌شناسی بهار و تاریخ زبان فارسی دکتر خانلری. اما در این گفتار بعضی از ویژگیهای زبانی اسرار التوحید را — که در دیگر کتب مشابه، یا همانند ندارد یا آنگونه موارد در آن کتابها نیز اندک و نادر است — بررسی می‌کنیم.

برای آنکه از تکرار مطالب، پرهیز شود، توصیف این ویژگیها را در چند بخش مورد بحث قرار می‌دهیم. نکتهٔ قابل یادآوری این که چنین خصوصیاتی بیشتر ناظر به متن اسرار التوحید، براساس نسخه A یعنی چاپ حاضر است و بعضی از ویژگیهای موجود در بعضی از نسخه‌های دیگر، مورد بحث قرار نخواهد گرفت مثلاً وجود اید/ایت (در افعالی مانند: داریت، دانیت، شنویت، سوزیت) به هیچ وجه مورد نظر ما نخواهد بود زیرا تنها در یک نسخه از ۷ نسخهٔ مورد استفادهٔ ما وجود داشته و آن امری است متعلق به رسم الخط همان نسخه که گویا از ویژگیهای مشرق ایران و ناحیهٔ ماوراءالنهر بوده است بنابراین آن گونه نکته‌ها اموری است مربوط به بعضی از نسخه‌ها، و در آن نسخه‌ها نیز، مرتبط با امر رسم الخط.

آثار لهجه و زبان ناحیه

یکی از مهمترین ویژگیهای این کتاب و این چاپ، این است که در مواردی عین عبارات و سخنان رد و بدل شدهٔ میان افراد را به همان گونه که در اصل بوده است حفظ کرده است و منشاء این امر دو چیز است:

۱- دقت مؤلف در حفظ مأثورت و عبارات شیخ یا معاصران او و حتی قدمای صوفیه.

۲- توجه دقیق او به ارزش هنری القاء این گونه تعبیرات در بافت طبیعی گفتار عصر. مثلاً در مکالمه میان ابوالحسن خرقانی و بوسعید عین عبارات را، نقل کرده و بهمین دلیل در آن قسمت آثار لهجه قومس (ناحیه بسطام و خرقان) آشکار است و در آن فعلهایی از نوع: هوز گفتن، هوزاردن، واژیدن به کار رفته است که در دیگر بخشهای کتاب وجود ندارد و ما در تعلیقات به تفصیل در باب آن افعال بحث کرده ایم (تعلیقات صفحات ۷-۱۳۶ دیده شود) و اینها افعالی است که نه تنها در بخش های دیگر کتاب وجود ندارد بلکه در هیچ متن دیگری از زبان فارسی - تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد - به کار نرفته است و بلحاظ حفظ آثار لهجه نیشابور نیز در مکالمه شیخ با سیف الدوله والی نیشابور درین عبارات: ابراهیم ینال پیش تخت شیخ آمد و بایستاد. شیخ گفت: چیست؟ گفت: «مرا پذیر.» گفت: «نت و!» گفت: «بایدم» شیخ گفت: «نت و!» گفت: «بایدم.» چون سه بار بگفت شیخ تیز در وی نگریست... (ص ۱۱۶) نشان دهنده ثبت عین گفتار شیخ است که عمداً بزبان توده مردم - و نه به زبان رسمی و تشریفاتی - با این فرمانروای مقتدر شهر صحبت کرده است.

تبدیلات آوایی

منظور از تبدیلات آوایی، نشان دادن نمونه های حذف و قلب و ادغام و ابدال است که در این کتاب، گاه دیده میشود و شامل صورت عکس هر کدام ازین موارد نیز خواهد بود، یعنی در ذیل حذف مثلاً نمونه شتر/اشتر نشان دهنده این است که در اصل اشتر بوده و درین کتاب شتر آمده است ولی اوام/وام بمعنی این است که نوع رایج، صورت محذوف است که «وام» است ولی در این کتاب به صورت غیر محذوف یعنی «اوام» آمده است:

۱ تبدیل مصوت ها

آ/آ (و برعکس): آمد/آمہ ۱۳۹، آبله/آبلہ ۲۲۹، آره/آرہ ۲۲۵، آستین/استی

۳۷۳، آند/آند ۳۰۶، مراعات/مراعت ۵۸

ا/ای: ازار/ایزار ۶۱، ۲۳۲، ۲۱۶، ایزار/ازار ۲۳۹، این بار/انبار ۲۲۳،
 اینجا/اینجا ۲۹۹، شوخگن/شوخیگن ۱۹۹
 آ/آی: افتادن/افتیدن ۲۹، ۱۴۹
 ا/او: کافری/کافوری ۷۱
 او/ای: [D کلیچه/کلوچه ← برگزیده نسخه بدلها ۶/۱۵۰]

۱۱ تبدیل صامت‌ها

ب/و: برنا/ورنا ۱۵۹، ۲۱۶، ابره/اوره ۳۲، ورزیدن/برزیدن ۲۳۳، و/بر
 (حرف اضافه) ۵۱، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۳۴، بایست/وایست ۴۷، ۲۸۷ وزغ/بیزغ ۱۹۹،
 خراسوانی/خراسبانی ۱۶۵، دوغوا/دوغبا ۳۲۹، زبر/زور ۴۲، ۴۳، ۱۶۹ و...
 وی بار/بی بار ۳۰۰، زیروا/زیربا ۹۸ کاوین/کابین ۱۷۳
 ب/ف: فا/با ۱۴۹، ۲۹۳ فازو/بازو ۲۰۳، زبان/زفان ۲۱، ۳۶، ۵۰

پ/و: چاروا/چارپا ۱۴۱، ۳۵۵، ۳۷۹

ج/ژ: تجن/تژن ۱۵۶، ۱۵۸، هجده/هژده ۳۳، ۷۳، ۲۴۱

ج/چ: هجده/هچده ۱۴۷

خ/ه: ارزخ/ارزه [GFE] اژرخ ← برگزیده نسخه بدلها.]

د/ت: (در نسخه) فقط: کنید/کنیت استعمال فراوان دارد ← معرفی

(نسخه‌ها)

د/ل: دوخ/لوخ ۱۶۵

د/ک: [B نمک زین/نمدزین ← فهرست نسخه بدلها ۶/۱۵۸]

د/دز: دوزخ/دروزخ ۲۷۸/۲۰۸

د/ل: بل تا/برتا ۱۳۱ شوریده/شولیده ۶/۱۲۲ B [زیر/زیل در D ← برگزیده

نسخه بدلها]

س/ش: ساباطی/شاباطی ۱۶۸ [در B فریستکان/فریشتکان ← برگزیده

نسخه بدلها]

غ/گ: چگندر/چغندر ۸۱

غ/خ: خاشیه/غاشیه (= خاشه) [در D ← برگزیده نسخه بدلها ۶/۲۰۵-۹]

ف/پ: فیل/پیل ۲۳۶ پیروزه/فیروزه ۱۰۴

ق/ک: قپان/کیان ۱۵۷

ک/ل: [C] بیک/پیل ۱) بیکی/پیلی ← برگزیده نسخه بدلها

[۳/۷۲ و ۱۱/۲۳۶]

گ/ب: گستاخ/بستاخ ۷۰، ۱۲۳، ۲۳۹ گنجشک/بنجشک ۷۲

[E] بستاخ ← برگزیده نسخه بدلها]

م/ب: [ملقاباد/بلقباد در C ← برگزیده نسخه بدلها]

م/ن: خمیره/خنبره ۱۵۷ همباز/هنباز ۱۰۹ تنبلیت/تملیت ۷-۱۴۶

ه/ا: هنباز/انباز ۱۰۹

ه/ی: [ناخن پیراه/ناخن پیرای در BC ← برگزیده نسخه بدلها]

و/ف: سوال/سفال ۳۸۰ [C] فام/وام ← برگزیده نسخه بدلها]

و/ب: وا/با ۴۷، ۱۶۸، ۲۴۵، وا/با (بایست) ۲۵۹ دست ورنجن/دست

برنجن [۴/۲۷۸ GFECB] و مراجعه شود به ابدال ب/و

III حذف و قلب و ادغام

۱- حذف و ابقاء: ابو/بو (در کنیه‌ها) او/وا (غذا) ۹۵ او/وا (بایست)

۲۰۱ استر/ستر ۱۳۳ سمان/اسمان ۳۹ شکارا/اشکارا ۳۳۳ اوام/وام ۴۱، ۸۸، ۹۰،

۹۶

یک مورد حذف نون بعد از «نا» دیده شده در آتب (= در آن تب) که در ۳۸۲

به در آن تب اصلاح شده و در تعلیقات یادآوری شد که می‌تواند وجه صحت داشته

باشد مقایسه شود با: ایشا/ایشان، گواها/گواهان در تفسیر شنقشی (بیست و چهار

مقدمه) در آ در آن، ایشا/ایشان (در رونق المجالس شصت و هفت مقدمه) ایشا/

ایشان (در ترجمه و قصص سورآبادی ۱، ۴۱، ۹۴، ۱۴۱ و...)

سرماه/سرما ۳۱ [D] دیک/دی E جوامرد/جوانمرد ← برگزیده نسخه

[بدلها]

۲- ادغام: ت/ت: راست‌تر/راستر د/ت بتر/بدتر ۲۶۱ بترین/بدترین

واژگان

۱ چند نمونه از مفردات و ترکیبات

در اینجا فقط برای نمونه چند لغت از نوادریا لغات اندکیاب این کتاب را، که بعضی از آنها در هیچ کتابی دیده نشده است، می آوریم بقیه را می توانید در فهرست لغات و ترکیبات و بیشتر در متن کتاب بیابید:

- آره (اره) ۲۵۵ / آموختگار (عادت کرده) ۲۷۱ / ارنخ (نوعی کچ) ۹-
 ۳۴۸ / اسپریس (میدان) ۱۱۰ / انگیخته (نقش مجسمه مانند) ۹۴ / اوره (ابره) ۳۲ /
 به (بمعنی اندازه، مقدار) ۱۱۴ / به (بمعنی از) ۵۱ / باد کردن (بادزدن) ۲۰۸ / بُج
 (درون دهان) ۸۳ / برقتری زده (صفت نوعی کفش) ۹۹ / بسیدن با (از عهده کسی
 برآمدن) ۲۴۵ / بشولیدن (آشفتن) ۲۲۱ / بنجشک (گنجشک) ۷۲ / بی خردگی
 (بی ادبی) ۱۱۹ / برتا (بگذار تا) ۱۳۱ / پای موزه (نوعی پای|افزار) ۱۴۷ / پرچشم
 (گوشه چشم) ۲۵ / پیخست کردن (در رنج و تعب افکندن) ۱۸۶ / پیخستن از
 (برکنار و دور نگاه داشتن) ۳۳ / تراق بستن (سنگر گرفتن، یا عزم) ۱۵۸ / ترف
 (کشک سیاه) ۳۲۹ / ترکمانان تاز (وقت تاخت و تاز ترکمانان) ۱۷۰ / ترانه
 (نانخورش) ۲۵۷ / ترینه وا (غذایی که در آن ترینه بکار برند و ترینه نوعی قاتق
 است) ۲۵۹ / تنبلیت (تنگ بار، سربار) ۱۴۶ / جامگی (لباس) ۳۰۷ / جمجم
 (نوعی گیوه) ۶۱ / چرخه زدن (اینسوی و آنسوی رفتن) ۲۸۴ / چشم دیدار (دیدرس)
 ۶۶ / چهارشاخ آب از چشم آمدن (بسار گریستن) ۳۶۰ / خای (نوعی گودال آب)
 ۲۲۹ / خُسُر (پدرزن) ۲۱۶ / خلق کردن (خوشرفتاری) ۲۰۸ / خوهل کردن (رها کردن،
 سز کردن) ۲۴۵ / دررباطی (نوعی سجاده) ۱۲۴ / درزن (سوزن) ۲۹۷ / دروزخ (ضبط نایدی
 از دوزخ) ۲۰۸، ۲۸۷ / دست پیمان (کابین یا شیربها) ۱۳۳ / دوخ (لوخ) ۱۶۵ /
 دوغ وا (آش ماست) ۳۲۹ / رانین (نوعی شلوار برای جنگ) ۱۸۷ / رزگار (وقت

رسیدگی به باغ انگور) ۱۲۴ / رُست یافتن (بالیدن) ۳۶۹ / رستی کردن (مخفی از دیگران چیزی را خوردن) ۱۵۲ / زاویه (خلوتخانه) ۴۹ / زاویه (سجاده و بار و بنه صوفی) ۲۷ / زغنه (جفنه، پرنده‌ای شکاری) ۱۹۹ / ژاژ (بوته‌ای که بعنوان هیزم از آن استفاده میشود) ۳۸۰ / ساباطی (نوعی نان، شاباطی) ۱۶۸ / سپر بر سر آب (کنایه از تسلیم) ۳۳۳ / سرسر (قاچ قاچ) ۳۶ / سرماه (برودت، سرما) ۳۱ / سُفت (دوش، شانه) ۱۸ / سمان (آسمان) ۳۹ / سوال (سفال، ساقه گندم) ۳۸۰ / سوتام (اندک) ۲۴۸ / شاخک (پشه؟) ۲۴۵ / شاهد (زیبا در مورد طعام، کمر، صوف و) ۱۲۶، ۱۳۲، ۳۵۶ و... / شکارا (ظاهر: آشکارا) ۳۳۳ / شوله (مزبله)، ۱۱۰ / شه (کلمه‌ای برای تحسین و نه تقبیح) ۳۰۷ / صاحب واقعه (قهرمان داستان) ۱۴۷ / طرسوس کردن (تقسیم کردن) ۱۱۸ / ظاهره کردن (به حافظه سپردن) ۳۶۴ / عُرس کردن (مراسمی بر مزار مردگان) ۳۵۵ / فاساختن (توافق) ۶۲ / فاوا شدن (رفت و آمد کردن، اختلاف) ۱۴۱ / فراوا شدن (آمد و رفت ← فاوا شدن) ۷۵ / کافرُی (کافوری) ۷۱ / کپان (قپان) ۱۵۷ / کشتی عروس (نوع کشتی) ۲۵۸ / گفتن (آشکار شدن یا خوگر شدن) ۱۹۵ / کلالگان (نوعی منگوله) ۱۱۷ / کنار (دامن) ۳۵۷ / کوبین (وسیله روغنگری) ۱۶۵ / کوچ (جغد) ۱۶۸ / کیا (عنوان محتسبان نیشابور) ۱۲۳ / گازرشو (لباسی که گازر آنرا شسته باشد) ۶۹ / گماریدن (تبسم کردن) ۶۰ / لباچه (نومی قبا) ۱۳۴ / لکاته (اسب نامرغوب) ۹۰ / مراعت‌ها (مراعات‌ها) ۵۸ / منبل (منکر) ۱۸۳ / مویزوا (نوعی غذا) ۱۵۲ / میتین (کلنگ یا تیشه) ۳۷۳ / میزیدن (شاشیدن) ۳۷۷ / ناونه (چادر شب بزبان محلی نیشابور) ۸۰ / نبی (شراب، نبید) ۷۳ / نت‌وا (نبایدت، ترا لازم نیست) ۱۱۶ / نهمار (بسیار، بیشمار) ۴۳، ۵۲ / نوبتی (خیمه مخصوص سلطان) ۳۷۹ / هم پشت (مخالف) ۲۹۸ / همنباز (انباز) ۳۱۷ / هوژاردن (فروگذاردن) ۱۳۸ / هوژ گفتن (فروگفتن) ۱۳۷، ۱۴۵ / واژیدن (صحبت کردن و سخن گفتن) ۱۳۶، ۱۴۵ / ویزاری (نوعی لباس) ۸۹ / یک سواره (ذریه نازلی در لشکر و سپاه). ۸۸

۱۱ چند نمونه از ترکیبات

قدرت ایجاد معانی مختلف از رهگذر ترکیب افعال با پسوندها و پیشوندها، مهمترین و بزرگی نثر فارسی این دوران است و مؤلفان این دوره با یاری گرفتن از زبان مردم و یا با تجارب ادبی خویش، گاه از ترکیب یک فعل با چندین کلمه یا پسوند و پیشوند، معانی بسیاری را از آن بوجود می آورند، برخلاف دوره های بعد که مؤلفان بعلت بی خبری از این امکان و روی آوردن به مصادر و افعال عربی زبان فارسی را از خلاقیت و استعداد ادای معانی بازداشته اند مثلاً با کلمه «آرزو» درین کتاب این افعال به کار رفته است:

۱- آرزو آمدن از (آرزوی بودن بجای کسی)

۲- آرزو خواستن (آرزو کردن: «آن خاک را آرزوی ما خاست» یعنی آن خاک ما را آرزو کرد.)

۳- آرزو خواستن (برآورده شدن مرادی را طلب کردن.)

۴- آرزوی کسی را بجای آوردن (تحقق بخشیدن مراد کسی)

۵- آرزو دادن (بمراد و آرزو رساندن کسی را.)

۶- آرزو کردن (در فعل: آرزوم کرد/ آرزوش کرد.)

۷- آرزو در خاطر داشتن

یا فعل پیشوندی «باز کردن» را در معانی:

۱- باز کردن (نان از تنور گرفتن)

۲- باز کردن (بریدن یا قطع شاخه از درخت)

۳- باز کردن (کوتاه کردن موی و ناخن)

۴- باز کردن (حضر کردن)

۵- باز کردن (ساختن و بنا کردن)

۶- باز کردن (کنارزدن گوشه سجاده و امثال آن)

۷- باز کردن (میوه از درخت چیدن.)

۸- باز کردن سر حجره یا بنا (خراب کردن سقف...)

۹- باز کردن از (گشودن جواهر و حلیه از خویش)

یا فعل «برآمدن» را در معانی متنوع:

- ۱- برآمدن (بیرون آمدن)
- ۲- برآمدن (گذشتن زمان)
- ۳- برآمدن (در بازکردن قرآن، آمدن آیه)
- ۴- برآمدن (به وزن و اندازه برابر درآمدن)
- ۵- برآمدن (حاصل شدن مراد و کام)
- ۶- برآمدن (طلوع)
- ۷- برآمدن انگشت به جبهه (فرورفتن انگشت در جبهه)
- ۸- برآمدن روز، دور- (مدت زیادی از روز گذشتن)
- ۹- برآمدن با (مقابله کردن)
- ۱۰- برآمدن از (خروج از)
- ۱۱- برآمدن، گرد- (طواف دور چیزی کردن)

خوانندگان می‌توانند به «فهرست لغات و ترکیبات و تعبیرات» مراجعه کنند. غرض اشاره‌ای بود به میزان قدرت مؤلف در ادای معانی مورد نظر خویش. زبان فارسی با قدرت تصریفی خویش در ترکیب اسما و فعلها یا پیشوندها با افعال، چنین انعطاف‌پذیری و گنجایش داشته است. در دوره‌های بعد زنگ زده شده و از حرکت بازمانده است. به یک نمونه دیگر توجه کنید فعل «فروکردن» را ما امروز بمعنی «فروبردن» به کار می‌بریم ولی در این کتاب به چندین معنی به کار رفته که حتی یکی از آنها هم امروز، برای ما، زنده نیست با اینکه بشدت به آنها نیاز داریم:

- ۱- فروکردن (گستردن سجاده یا غاشیه یا هر چیز گستردنی)
- ۲- فروکردن (ریختن و پاشیدن چیزی مانند شکر یا...)
- ۳- فروکردن به (چیزی را در دیگ یا ظرفی افکندن)
- ۴- فروکردن دست (دست دراز کردن به سوی چیزی)
- ۵- فروکردن موی (تراشیدن و کوتاه کردن موی)

تصغیر کلمات:

در هر کتابی، بویژه کتابهای معاصر اسرارالتوحید، بیش و کم نمونه‌هایی از

تصغیر کلمات به تناسب نیازهای بلاغی مؤلفان می توان دید، ولی در این کتاب شاید بیش از هر کتاب دیگر بتوان نمونه های آنرا دید: آبک ۲۹ / آهوک ۱۸۳ / پایک ۳۵۳ / پارگک ۱۴۵ / پردگک ۲۵۱ / چوبک ۲۹ / حجر گک ۲۱۱ / حصارک ۱۴۰ / خانگک ۲۹، ۱۳۷ / خاکک ۱۶۶ / دخترک ۲۶۹ / دستارک ۳۲ / رزک ۱۲۴ / ساعتک ۱۴۰ / سگک ۳۰۰ / غلامک ۹۷ / کمرک ۹۰ / مستک ۲۶ / میوگک ۲۱۱ / نازکک ۱۴۰

اسم مصدر در شکل مصدر:

در زبان فارسی معاصر می گوئیم: «به مشهد رفتیم از آمدنا به نیشابور هم سری زدیم» یا «از رفتنا به فلان جا هم سری زدیم» این الفی که بر سر مصدر می آوریم چندان هم بی معنی نیست، در این کتاب بجای این الف از یا استفاده کرده است در عباراتی مانند: «از اسب فروافتادنی پس پشت کردیم ۱۵۸» یعنی عمل فروافتادن را پشت سر گذاشتیم یا «این ناکرد نیت پندار بود ۳۵» و این یا را نباید با موارد دیگر استعمال یا که رایج است اشتباه کرد.

پیوستن حروف به ضمیر:

پیوستن ضمیرت به حرفی از قبیل «چه» و «هرچه» و «که» و «مه» (حرف نفی ونهی) و ضمیر «ما» یا به تعبیری دیگر مقدم داشتن ضمیر بر فعل درین کتاب بیش از کتب مشابه است: نت وا (= نبایدت) در عبارت: گفت: مرا پذیر. گفت: نت وا/ ۱۱۶ چیت بود؟ (= چه بودت؟) در عبارت: گفت: یا پیر! چیت بود؟/ ۱۵۹ کت (= که ترا) در عبارت: آن وقت کت دهند نخوری آن وقت کت باید ندهندت/ ۸۱ هرچت (= هرچه ترا) در عبارت: گفت: هرچت فراز آید ورگوی/ ۵۲ مات (= ما، ترا) در عبارت: اکنون به مات برمی باید نگرست/ ۱۶۸ مت بینما (= مبینم ترا) در عبارت: شیخ ما گفت روزی مریدی را: مت بینما به مراد رسیده ای/ ۲۹۵ و چنانکه از همین شواهد بخوبی می توان دریافت این نوع استعمال محدود است به مکالمات و به اصطلاح مقول قولها و در متن گفتار مؤلف هیچ نمونه ای ندارد.

استعمال آن بمعنی جمعی:

«آن» را در مواردی در معنی جمعی به کار می‌برد یعنی بجای آنان. در عباراتی از نوع: «و بیشتر از علما آند (= آنانند) که بدانچ می‌دانند و می‌گویند کار نمی‌کنند/ ۳۶۵ یا «همکاران ما آند (= آنانند) که ایشان را اندر هر دو جهان هیچ کار نیست/ ۲۹۸

«آن» بدون مرجع:

ضمیر اشاره آن را در مواردی بدون مرجع قبلی و فقط به نشانه عهدی ذهنی به کار می‌برد: «آن پیری بوده است که این دعا بسیار گفته است/ ۳۱۲ یا «آن مرد مال بسیار داشت در دلش افتاد که بازرگانی کند در آن کشتی نشسته بود./ ۲۵۷ که هیچ‌گونه سابقه‌ای برای اشاره بدان، در کلام، قبلاً نیامده است. ساختن صفت از ب+ اسم:

در کلماتی از قبیل بزرگ ۱۴۸، نیرو ۲۹، بجمع ۱۴۸، بزر ۹۰، بشرح ۳۲۵، بفرمان ۱۳۲، بشکوه ۲۴۰، در این کتاب شیوع دارد و در متون مشابه نیز نمونه‌هایی دارد ولی استعمال بسیار بجای بسیاری که درین متن به کار رفته در متون مشابه کمتر است/ ۳۴۸

صفت مؤنث برای جمع فارسی:

درین کتاب یکی دو نمونه از آوردن صفت مؤنث برای کلمات جمع فارسی — که متأثر است از قاعده زبان عرب — دیده میشود که به هیچ روی ویژگی غالب اثر نیست بلکه از نوادر بشمار می‌رود: سخنهای مبارکه ۳۸۶ که در حقیقت بجای کلمات مبارکه آمده و متأثر از قواعد زبان عرب است.

تقدیم صفت بر موصوف:

در شعر، بضرورت وزن، نمونه‌های بسیاری از تقدیم صفت بر موصوف وجود دارد ولی در نثر بوژه نثر ساده نمونه‌اش کمتر است درین کتاب چند نمونه دارد از قبیل خردمند مرد/ ۲۴۶

جانشین کردن صفت بجای موصوف:

در مواردی صفت را جانشین موصوف کرده از قبیل استعمال جوین بجای

نان جوین یا بیست و پنجم بجای روز بیست و پنجم: «بیست و پنجم باید که اینجا باشی» یا «من بازگشتم و بیست و پنجم، بامداد را... به کنار میهنه رسیدم»/ ۱۷۱، ۱۷۰
صفت تفضیلی + تر:

در این کتاب مانند غالب متون قرون قدیم افعال تفضیل عربی با تر، ترکیب شده است اولی تر/ ۹، ۱۱۲، ۲۰۸، ۲۱۴، ۳۷۲
جمع آوردن معدود با اعداد:

در این کتاب، هم با اعداد اصلی و هم با اعداد مبهم معدود را جمع می آورد: نمونه جمع آوردن معدود با اعداد مبهم: چند روزها/ ۳۳۸، ۳۶۴، ۳۷۶، ۳۷۷، چندین مشایخ/ ۸۴ چندین بارها/ ۱۸۶ بچند حالها/ ۳۷۶ چندین هزاران/ ۲ و در کنار اعداد اصلی: پنج اوقات/ ۳۵۷
 تقدّم معدود بر عدد:

در عباراتی همچون: ماهی دوسه، سالی دوسه/ ۳۸۰ صوفی دو/ ۱۱۷ تنی چند پنجاه/ ۳۵۰ ترکمانی چهار ۲۱۴
وابسته ها یا روابط عددی:

برای بیان روابط یا وابسته های عددی برای بسیاری کلمات واژه خاص به کار می برد صد دینار زر، نافه ای مشک، پاره ای عود/ ۱۰۸
قید کمیت:

در این کتاب بجای سه روز بعد، یا چند روز پیش و امثال آن مؤلف بگونه خاصی تعبیر می کند که در کتب دیگر کمتر شیوع دارد: بعد از... به سه روز/ ۳۴۶ پیش از... به دو روز/ ۳۴۷ پیش به چند روز/ ۲۰۹، ۳۷۷ پیش به هفتاد سال/ ۳۶۰ بعد از آن به مدتی/ ۴۳، ۳۶۳ بعد از آن به روزی دوسه/ ۷۷، ۸۱ بعد از آن به روزی چند/ ۱۸۱ و نیز صفحات ۱۷۳، ۲۵۶ و ۳۶۱ عدم توجه به این صورت، استاد فیاض را وادار به این کرده که در متن بیهقی پیشنهاد اصلاح کند (تاریخ بیهقی ۶- ۷۳۵ متن و حاشیه دیده شود.)

قید کیفیت: نیک، عظیم

این دو کلمه بعنوان رساننده کمال و کثرت در این کتاب استعمال بسیار

دارد، حتی کلمه نیک را با «بد بودن» به کار برده است: «برادر خردتر بود و نیک بد بود» / ۱۱۷ یعنی بسیار بد بود و در عباراتی از نوع: «مسافتی باشند نیک دور / ۳۸۰، ۳۸۲ یا «ساعتی نیک حدیث کردند / ۸۶ یا «پس سر نیک فرابالین شیخ بردی / ۱۳۷ یا «این دو نسب در میان این طایفه نیک معتبر بود / ۴۶ کلمه عظیم نیز بعنوان قید استعمال بسیار دارد: «زمین عظیم گرم گشته بود / ۳۵۳ یا «عظیم خوشش آمد / ۳۵۹ «و او را عظیم منکر بودی / ۸۶ یا «و من عظیم مانده / ۶۴ یا «و شیخ ما او را عظیم دوست داشتی / ۲۰۶ یا «و خواجه بوطاهر عظیم اضطراب می کرد / ۳۶۷
«اکنون» در ماضی و مضارع و حال:

قید اکنون را مؤلف با زمان ماضی و آینده نیز به کار می برد: در ماضی: «اکنون ما پیرو مشرف چنین داشته ایم / ۳۶۲ در آینده: «اکنون بازاری فردا تا باد شفا دردم / ۲۶۷
هر وقت... از اوقات:

قید هر وقت از اوقات را با فاصله افکندن میان اجزای آن یکبار بکار برده است که در جای دیگر ندیده ام: «هر وقت بوسعد به سرای ما درآمد از اوقات و در هر حال که ما باشیم او را باز نباید خواست. / ۳۵۹
از... باز:

بکار بردن باز با از که در متون این عصر رواج دارد، در این کتاب هم شیوع دارد: «از دی باز لرزه بر شما افتاده است / ۷۲ و موارد بسیار دیگر.
از بهر... را

استعمال کلماتی از قبیل از برای و از جهت و از بهر با را، در این کتاب فراوان است برای نمونه صفحات: ۶۷ و ۲۳۱ دیده شود.
کثرت فعلهای پیشوندی:

از مهمترین و یژگیهای نثر قرن پنجم فراوانی فعلهای پیشوندی است که یک ماده فعلی با ترکیب یکی از حروف اضافه یا پیشوندها معانی بسیار متنوع را ایجاد می کند و در این کتاب این خصوصیت بطور آشکاری شیوع دارد مثلاً با مصدر گرفتن و پیشوند «در» یا «فرا» یا «فرو» یا «باز» یا «بر» فعلهای بسیاری می سازد که هر

کدام به گونه‌ای مورد نیاز زبان فارسی است. این ویژگی بسیار خلاق و مهم، در دوره‌های بعد اندک اندک فراموش میشود و بخش عظیمی از قدرت تصریفی و ترکیبی زبان فارسی از میان می‌رود و زبان زنگ خورده میشود. برای نمونه اینگونه فعلها به فهرست لغات و ترکیبات کتاب مراجعه شود.

ماضی بجای مضارع:

در عبارات فعلی تابع فعل اصلی جمله بجای مضارع که امروز رایج است، مؤلف ما فعل ماضی بکار می‌برد: «پیش از آنک شیخ کلمه‌ای گفتی (= بگوید) یا در معنی اشارتی کردی (= بکند) او پانصد دینار نیشابوری بسخت / ۲۳۱ یا «رها نکرد که باز ستندندی (= بستانند) / ۲۲۴ یا «اینجا کسی نبوده است که او را مراعاتی کردی (= بکند) هیچ کس نبود که او را کوزه آب آوردی (= بیاورد) / ۳۵۳ یا «کس را زهره نبود که این اندیشه بخاطر درآوردی (= بیاورد) / ۱۷۳ یا «و کس را زهره نبود که این سخن با شیخ گفتی (= بگوید) / ۶۹ اینجا هیچ کس نبود که این نان پخت (= بپزد) / ۳۸۳ زهره نداشت که خلاف او کردی (= بکند) / ۱۱۳

فاصله میان اجزای فعل مرکب و پیشوندی:

در فعلهایی از نوع برداشتن و برخواندن در جمله‌ها غالباً فاصله‌ای میان برو فعل وجود دارد: «یکی را که موی برخواهی داشت / ۱۳۳ یا «برنتوانست خواند / ۱۰۸ یا «ترا در باید پوشید / ۴۵

الف دعا و تأکید:

در فعلهای دعائی و امری الفی در پایان فعل می‌آورد: مت بینما بمراد رسیده‌ای که هر که را مراد در کنار نهادند به در بیرون کردند / ۲۹۵ یا «کودکان را تخته باز نفرستیا / ۲۱۱ یا «اگر ازین یک به ده دینار خواهند بنفرو شیا و اگر به بیست دینار خواهند بنفرو شیا / ۱۵۴ یا «ترا این سخن از کجا آمد که نایننا گرد یا / ۲۴۷ یا «هیچ کار را هسائیا که شایسته هر کار که گشتی در بند آن بماندی / ۳۰۲

آوردن دو «را» با بعضی افعال:

از نوادر استعمالات این کتاب آوردن دو «را» با بعضی افعال است:

یک: با فعل بایستن: «اگر ترا بلقسم را نمی باید/ ۷۹ یا «هر که را می او
را باید آنجا باید آمد/ ۲۹۹ یا «ما را شما را می باید/ ۳۶۷ یا «ترا ما را می باید/
۱۴۸ یا «ما را ترا می باید/ ۱۴۸ یا «ایشان را ترا می باید/ ۲۱۰ یا «ایشان را مرا
اجابت نبایست کرد/ ۲۵۴

دو: با فعل دریغ آمدن: «ما را ترا به میهنه دریغ می آید/ ۱۴۸ یا «شما را ما
را به میهنه دریغ می آید ما را شما را بدین جهان و بدان جهان دریغ می آید/ ۱۴۸
صرف بعضی از صیغه ها:

از فعل بایستن صورت بایند را صرف کرده «و درین راه یاران نایند/ ۲۹۸ و
از فعل بودن شکل دعائی بادند را «مشایخ نیکو روزگار... که باقی بادند بسیار
سالها/ ۴۰

استعمال خاصی از بایستن:

«ما را می باید که آواز ایشان بشنویم/ ۹۵ یا «مرا می باید که شیخ در دل
خود جای کند/ ۸۹ یا «ما را می باید که دل شما چون دست شما باشد/ ۲۸۰ یا «هر
که را می باید که خواجه جهان را ببیند اینک آنجا ایستاده است/ ۵۹
افعال ناگذر

فعلهایی را که ظاهراً متعدی است ولی در آنها مفعول ظاهر در معنی فاعل
است بعضی از محققان تاریخ زبان فارسی فعلهای ناگذر خوانده اند (تاریخ زبان
فارسی ۲ / ۳۲۰) در این کتاب استعمال این نوع فعل شیوع بسیار دارد: «شیخ را
خوش آمد/ ۱۹۲ یا «عظیم آرزوش آمد/ ۸۱ یا «شیخ را آن روز بغایت خوش بود/
۱۴۲ و نیز ۱۴۳ یا «خشمش آمد/ ۱۸۱ یا «عطشش آمد/ ۲۷۵ یا «... را آرزو آمد/
۷۸ یا «تبم گرفت/ ۱۳۰ یا «مفهوم نشد/ ۹۲ یا «فراموشم شد/ ۷۱ یا «پشیمانان
نشود/ ۱۳۰ یا «آروزم کرد/ ۷۱ یا «و مرا آرزو کرد/ ۷۱ یا «مرا آرزو می کند/ ۱۲۴
فعل نهی:

با مه جدا از فعل در مواردی از این دست به کار رفته است: «فرومه آی/ ۳۶
یا «ماه! مه اندیش/ ۱۸۵ یا «اورا مه بینی/ ۲۶۰ و به صورت: «مت بینما/ ۲۹۵

صرف فعل مجهول با «آمدن»:

آنچه رواج دارد فعل شدن است که شکل مجهول را می سازد ولی در متون قدیم و از جمله این کتاب، آمدن در ساختن فعل مجهول شیوع بسیار دارد: «ما را شب و روز یکی کرده آمده است/ ۲۷۳ یا «ما را رنجها کشیده آمده است/ ۲۷۳ یا «اسانید حذف کرده آمد/ ۸

داشتن بجای بودن:

در فعل ماضی نقلی، در مواردی بجای بودن از داشتن استفاده شده است مانند: «اسی که برنشسته داشت/ ۳۷۸ یا «مرقعی که پوشیده داشت/ ۱۰۴

مفرد آوردن جمع مخاطب:

در این کتاب، در موارد بسیاری، بجای «بروید» یا «بگذاشتید» صورت مفرد آن «بروی» و «بگذاشتی» آمده و در کتب هم عصر آن نمونه های مشابه دارد ولی از آنجا که محدود است به چند کتاب نمونه هایی از آن نقل می شود زیرا بعضی از محققان را واداشته تا بعضی از متون را، که دارای این وجه بوده اند، غلط فرض کنند و به اصلاح آن پردازند (ایرج افشار در تصحیح انوار المرشدیه، ضمیمه فردوس المرشدیه، ۵۴۴) تصور من بر آن است که بقایای این استعمال در خراسان به شکل دیگری باقی است. امروز بجای بروید یا بنویسید یا بکنید می گویند برون (= بروین) یا بنویسین یا بکنین که نون ماقبل مکسور بجای «ید» در آخر جمع مخاطب می آید و نشانه ای است از آن که یا در آخر این افعال به صورت کسره تلفظ می شده است اینک شواهد: «شما را وصیت می کنم تا... چه گونه نگاه داری که شما نمی دانید که چه دارید/ ۳۶۹ یا «از آن مرد عاقل بشنوی و کاربندی کم آید و همنه شماید/ ۶۲ یا «اگر باربرداری و به نقد راحت رسی و بیاسایی و اگر نه باطلی ورگردنتان نهند که... بیاسایی/ ۳۰۰ یا «بگو که بهترین کسی از میانه خویش اختیار کنی (در خطاب به جمع)/ ۲۶۰ یا [شما] «ما را بدین درد بگذاشتی/ ۱۶۱ یا «شما حقی بدین روشنی می بینی/ ۲۱۸ یا در ضمن یک ترانه «آواز در آهه بنگری یار من است/ ۱۳۹ یا «فراپشت ما کنی بستانی و به بلفتح دهی (در خطاب به جمع)/ ۲۱۲ یا «خود او را هه بینی/ ۲۶۰ (مقایسه شود با سبک شناسی ۲/ ۳۹۳

متن و حاشیه که استاد بهار آن را و یژه تفسیر ابوالفتح دانسته و نظری در باب سابقه آن در زبان خراسان داده‌اند که با نظر نگارنده متفاوت است و تاریخ زبان فارسی ۲۲۳ / ۳ و از متون مقامات ژنده‌پیل ۶۵ و قصص سوراآبادی (۱۳۸) حذف ضمیر یا شناسه بقرینه :

از ویژگیهای نثر و شعر فارسی تا قرن ششم و حتی تا اوایل قرن هشتم یکی حذف ضمیر مخاطب و متکلم است به قرینه که درین کتاب نمونه‌ها دارد: «چون به مکه رسیدم خواست (= خواستم) که / ۳۷۳ یا «شما پیش شیخ رفتید و پیش او بایستاد. (= بایستادید) / ۳۶۱ یا «رنجور بودم و در خواب نشد (= نشدم) ۴۴ و چنانکه دیدیم آقای دکتر صفا اینگونه موارد را بدون یادآوری، که در اصل چه بوده، به صورت معمولی و رایج درآورده‌اند (ع نقدهای اسرار التوحید، مقدمه دویست و شانزده، مقایسه شود با تاریخ زبان فارسی ۲۲۳/۳، کلیله و دمنه ۴۱۶، دیوان فرخی سیستانی ۸۷، دیوان سیف فرغانی ۱۳۱/۱، ۷۶/۱).

مضارع بجای امر:

در مواردی از شکل مضارع برای امر حاضر استفاده می‌کند «بگو پنجاه دینار بدهی (= بده) تا / ۹۵ یا «سلام ما را به او برسانی (= برسان) و بگوی و... بستانی / ۱۲۰ یا «شیخ فرموده است که نزدیک من درآیی / ۶۱ یا «تا به بلخ برو، به دوازده روز و به دوازده روز بازآیی و یک روز به بلخ باشی / ۱۷۰ یا «به بازار بایده شد به دوکان فلان صراف و گویی... / ۱۷۲ وجه مصدری:

در وجه مصدری هر دو صورت مصدر کامل و مصدر مُرْتَحِم را استعمال می‌کند و صورت غالب مصدرِ مُرْتَحِم است: «چون شیخ برخواستی نشست / ۳۶۰ و شکل کامل: «مراهم بدین طریق در باید آمدن / ۱۲۱ وَجْهِ وَصْفِي:

مثل همه متون قدیم بدون واو است: «حسن میان بسته شغلی می‌گزارد / ۱۴۱ یا «میان بسته درآمدند / ۱۴۲ یا «جامه شیخ در دست گرفته در شد / ۲۰۸ یا «نماز دیگر گزارده سماع می‌کردند / ۱۳۹

امر غایب بجای امر حاضر:

یک مورد، در گفتگوی خرقانی و بوسعید، بجای اینکه بگوید: تو بگو، «او را باید گفت» استعمال کرده که معلوم نیست آیا این یک نوع التفات بلاغی است یا نوعی استعمال دستوری فراموش شده: «شیخ بلحسن وی (= بوسعید) را معارضه سخن می کرد. شیخ بوسعید گفت: ما را بدان آورده اند تا سخن شنویم او را باید گفت. (= تو بگو) / ۱۳۷ که مؤلف همین مفهوم را چند صفحه بعد به بیانی دیگر آورده است: [بلحسن] می گفت: سخن بواژ مرا نصیحتی بکن. شیخ ما می گفت: «شما را باید گفت. ما را برای شنودن آورده اند. / ۱۴۵

بو، شو، باش، باشید:

در مکالمه بوسعید و خرقانی «بو» بجای «باشد» بتکرار دیده میشود و احتمالاً غلبه این استعمال را در لهجه قومس نشان می دهد اگرچه در موارد دیگر کتاب هم شواهدی دارد: [بلحسن] «پرسید که به ولایت شما عروس بو؟ شیخ بوسعید گفت: بو در عروسی بسیار نظارگی بو که از عروس نیکوتر بو ولیکن در میان ایشان تخت و کلاه و جلوه یکی را بو. / ۱۴۳ برای شواهد بیشتر مراجعه شود به تعلیقات صفحه ۱۴۳ و «شو» بجای «شود» که گویا آثار لهجه است: «این کار بسر نشوتاخواجه بدرنشو/ (نسخه بدلها B ۶/۳۱۳) واز مشتقات بودن/ باشیدن، مؤلف باش و باشیدن را بمعنی آماده بودن به کار می برد: «این را باشیدن/ ۲۵ یا «کار را باش/ ۱۱۹

ماضی بعید بودن:

مواردی از کاربرد ماضی بعید فعل بودن در این کتاب دیده میشود: «هر جایی که او را آنجا خلوتی بوده بود و عبادتگاه او بود/ ۳۴۶ یا «و ده سال در حالت زندگانی قوم حاجتش نبوده بود/ ۲۷۸

مفعول مطلق شبیه عربی:

این نوع استعمال، البته بمعنی تقلید از عربی نیست بلکه در آثار فارسی دوران نخستین زبان فارسی، از جمله شاهنامه، نمونه های بسیار دارد و صورت طبیعی گفتار عصر بوده است: «او را قهر می باید کرد و بمالید مالیدنی که تا بنکشی دست از وی بنداری. / ۱۹۷

ایستادن بمعنی شروع:

نوعی فعل مقاربه در دوران نخستین زبان فارسی وجود دارد که برای القاء مفهوم آغاز کردن و شروع به کاری کردن به کار می رود و آثار آن هنوز در لهجه های مشرق ایران باقی است: «شیخ با سر سماع شد و نعره فرزدن ایستاد / ۱۴۰ یا «فریاد

بخواندن ایستی / ۲۸۸

حروف اضافه مکرر:

در این کتاب استعمال دو حرف اضافه مانند: «به خانه اندر»، که در متون عصر بویژه قرن پنجم و چهارم رواج بسیار دارد بسیار نادر است و اگر باشد در شعرهاست و نه در نثر مؤلف نظیر: شبهت بدش که توبه مکان مکین دری / ۱۰۶

معانی حروف:

الف:

برای القاء مفهوم کثرت: «بسار سواتیا ۷۹ / بسا کارا / ۸۸ نیکو دوستانا / ۳۱۲

برای اطلاق در قافیه و ردیف شعرها فقط دیده می شود: بودا / ۲۰۳ هنرا / ۳۱۲

بگشاید، افزایش / ۲۵۸ برای خطاب: مه روی منا / ۲۵۸ در فعل گفتن: گفتا / ۲۴۴

از:

برای بیان علت در بافت مخصوص «از... که...» در عباراتی از نوع: «از

نیکورویی که بود / ۷۳ یا «از تندی که بود / ۳۶۰ یا «از تواضع که در روی بود / ۲۰۲

(قس سیاستنامه ۳۴۶ و ترجمه رساله قشیریه ۲۴۲) «از» در صورت عادی هم معنی

علت را می رساند: و از شکستن (= بر اثر شکستن) برخاست / ۳۶۶

اینت / اینت:

کلمه ای که برای بیان شگفتی به کار می رود در این کتاب چند بار بکار

رفته است یکبار در نثر و دو بار در شعر. در شعرها یکبار بسکون نون: من بودم او و او

من و اینت خوشی / ۳۳۰ و یکبار بفتح نون: اینت خوشی و ظریفی و نیکویی / ۳۳۲

و در نثر معلوم نیست که چه گونه تلفظ می شده است: اینت مهم شغلی و ظریف

کاری! / ۲۷۱

ایراچه:

بمعنی زیرا که «خویشتن می‌بازنیایم ایراچه همه اوست/ ۲۹۹

«آی» دشنام:

در یک دشنام که مردی قصاب به صوفیان داده، آمده است: «ای مادر و زین

اینها! / ۱۱۷ که بقایای آن در زبان محاوره عصر ما هم هست و کلمه‌ای است،
گویا، بعلامت حذف فعل اصلی.

بچه، بچه‌کار:

جزء ادات استفهام درین کتاب به کار رفته است، بچه: بمعنی چرا؟ و برای

چه؟: «چون دانستی که چنین خواهد بود، این رنج بیچاره بچه خواستی؟ / ۱۷۱ و

بچه کار نیز در همان معنی: «سخن بچه کار چندان نگویی که در شفاعت ما

گنجد؟ / ۳۷۰

ب:

حرف اضافه به در این کتاب در معانی مختلفی به کار رفته که بعضی از آن

موارد نادر است و تا حدی کم‌تر استعمال دارد:

۱- به بمعنی از:

در عباراتی از نوع: «به در بیرون شدن / ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۶ یا «به در خانه

درشد / ۱۱۵ یا «بدر بیرون آمدن / ۱۳۹ یا «به در خانقاه بیرون نهادند / ۲۳۹ یا «به در

بیرون کردن / ۱۰۷، ۲۹۵ یا «به در... بیرون شد / ۳۷۷ یا «بدین در بیرون شو / ۵۱ یا

«به سینه اش بیرون آمد / ۱۶۰ یا «بمیان ایشان (= از میان ایشان) بیرون شد / ۱۵۷

این کاربرد در متن ما بسیار شایع است، نمونه‌های دیگری هم از متون دیگر می‌توان

یافت که در آن «به» بمعنی «از» بکار رفته است مثلاً در حالات و سخنان

می‌خوانیم: به درش بیرون کردند / ۵۵ و در منتخب رونق المجالس، از متون قرن

پنجم، آمده است: بمالک پرسیدند (= از مالک پرسیدند) (مقدمه دکتر رجائی بز

رونق المجالس، هفتاد) و تصور من آن است که این استعمال تا قرن هشتم رواج

داشته و همان است که در شعر حافظ می‌خوانیم:

بسامانم نمی‌پرسی نمی‌دانم چه سرداری به درمانم نمی‌کوشی نمی‌دانی مگر دردم که در تمام نسخ قدیمی (تمام نسخ چاپ استاد خانلری ۱/ ۶۳۹، و تمام نسخ قدیمی مورد استفاده علامه قزوینی ۳۱۷) «بسامانم» آمده و مرحوم قزوینی متوجه غرابت این استعمال شده و در حاشیه نوشته است: چنین است در عموم نسخ قدیمه، نسخ چاپی: زسامانم...» (حاشیه صفحه ۳۱۷ چاپ قزوینی)

۲- به بمعنی به اندازه: «ای درویش! به هفتاد دانشمند علم باید تا موی لب درویشی راست توان کرد. / ۱۱۴ «به پنج درم معلوم داری؟ / ۲۷۵ «به پنج درم معلومی داری؟ / ۲۷۵ «به پنج درم جاه‌داری؟ / ۲۷۶ به پنج درم کسب توانی کرد؟ / ۲۷۶ «آن مدعی آن طعامهای بالذت بدید به چهله دیگر (به اندازه یک چهله ریاضت دیگر) بروی کارکرد / ۱۲۵ و نیز رجوع شود به تعلیقات ۱۱۴ و فرهنگ لغات و ترکیبات چاپ حاضر.

با بمعنی به:

این کلمه بگفت و با سر سخن شد / ۱۷۳

تا:

تا بنشانه حذف فعلی مقدر از نوع «بیا»، یا، «بگذار» و امثال آن در این کتاب بسیار شایع است: «یک روز قاضی آن ناحیت در رسید به تعزیت شیخ ابوالحسن. گفتند شیخ بوسعید اینجاست. گفت: تا در شوم وی را سلامی بگویم / ۱۳۸ یا «درویشی گفت: ای شیخ به مروالرود می‌شوم، خدمتی هست؟ شیخ ما گفت: «تا به قاضی حسین چیزی بنویسم / ۳۲۶ و مراجعه شود به فرهنگ لغات و ترکیبات ذیل تا

تا:

بمعنی که حرف ربط «خواهید تا جاسوس درگاه... بینید؟ / ۷۹

چون... ی:

استعمال چون+صفت+ی در این کتاب و در کتب نظم و نثر کهن رواج دارد: «کودکی دیدیم که گاومی‌راند و زمین همی شورید و پیری با کنار نخم ارزن می‌پاشید چون مدهوشی / ۳۸ یا «مردی سخت عزیز و گرمرو بود، اما چون بیدلی بود /

۱۸۷ (مقایسه شود با کلیله و دمنه صفحه ۸۲ متن و حاشیه)

خواه گو

استعمال خواه گو بجای آنچه امروز ما خواه... خواه به کار می بریم. در این

بیت:

تابدین آتش نسوزی تو یقین صافی-نشی خواه گودیوانه خوانی خواه گویی بیهده ست
که البته ربطی به استعمال مؤلف ندارد ولی بافت مخصوص «هر که / هر
کس... گو» در این کتاب رواج دارد: «هر کس خواهد که دو پادشاه بهم بیند در
یک جای... گو درنگر / ۶۰ که بیشتر در ترجمه بافت مخصوص مَن + فعل ماضی +
فعل امر مؤکد عربی است مانند «مَنْ آرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى... فَلْيَنْظُرْ» و تمام مترجمان
ماهر قدیم این ساخت زبان عرب را با این ساخت فارسی ترجمه کرده اند (مقایسه
شود با شرح شطحیات ۱۵۳ و شرح شهاب الاخبار ۴۹)

دیگر باز

قید «دیگر باز» (نه دیگر بار) یک مورد در این کتاب استعمال شده و
شواهدی هم در کتب دیگر دارد: «و دیگر باز به دوکان باز بنشستم / ۶۷ مراجعه شود
به تعلیقات صفحه ۶۷

را:

۱- بمعنی تا، یک مورد استعمال شده است «روزی چند را با درگاه تو
خواهند آورد / ۵۸ و بافت عبارت نشان می دهد که بمعنی تا چند روز است نه بمدت
چند روز.

۲- بمعنی برای، که در غالب متون شیوع دارد: «سنت را قیام نکرد / ۷۲
یا «استعمال سنت را و طلب رحمت را / ۷۴ یا «حکم این خبر را / ۲۲، ۳۴، ۱۵۳ یا
«احتیاط را / ۳۶۸ یا «تواضع را / ۲۲ یا «موافقت را / ۲۱۴ یا «تعظیم حالت شیخ را /
۱۶۲ یا «ما امروز ترا نشسته ایم / ۱۶۱

۳- برای ساختن قید: اتفاق را بجای اتفاقاً: اتفاق را روز یک شنبه بود /
۹۳، ۲۱۰ یا «اتفاق را شیخ ما در آنجا بود / ۳۶۷ و از همین مقوله است: «شب را
میهمانان خواهند رسید / ۱۴۰ همان است که امروز می گوئیم برای شب میهمانان

خواهند رسید و به هیچ وجه ترجمه از زبان فرنگی نیست یا «و نماز شام را درویشان رسیدند/ ۱۴۱ یا «سحرگاه را قرآن ختم کرده بود/ ۳۱ یا «و هفتم روز را وفات یافت/ ۹۲ «سحرگاه را به... آمدم/ ۱۵۷ یا «و بیست پنجم بامداد را، که شیخ اشارت فرموده بود، به کنار میهنه رسیدم/ ۱۷۱

۴- را با فعل مجهول: «و این مجموع را اسرار التوحید... نام نهاده آمد/ ۸

۵- رادرتاکید «برای» و «از جهت»: «برای خدای را/ ۹۳ یا «برای صوفیان

را/ ۲۷۷ یا «برای فتح مکه را قسم یاد نکند/ ۲۴۲ یا «این از جهت سفره راه را/

۲۳۱ یا «از جهت سه چیز را آفرید/ ۲۷۴

«ز» و وقایه:

شاید این نامگذاری را همگان نپسندند ولی منظور از «ز» و وقایه آوردن «ز»

است در فاصله میان دو حرف مصوت از قبیل: «بازو» بجای «با او» یا «بازان»

بجای «با آن» یا «بازانک» بجای «با انک» یا «بازانجا» بجای «با انجا» یا

بازین» بجای «با این» و «بازیشان» بجای «با ایشان» که درین کتاب به گونه

بسیار گسترده ای استعمال میشود و نمونه هایی از آن را می توان در غالب صفحات

کتاب دید برای نمونه:

«باز آن» بجای «با آن» (۴۲، ۴۴، ۹۹، ۱۴۶، ۱۷۴، ۲۱۴، ۲۵۶، ۲۶۰،

۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۵، ۳۵۷، ۳۵۹) «باز آنجا» بجای «با (=به) آنجا» (۲۶) «بازانک»

بجای «با آنک» (۶۳) «بازو» بجای «با او» (۷۱، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۰،

۱۱۷، ۱۵۵، ۲۰۹، ۲۳۶، ۲۵۸، ۲۷۹، ۲۹۶، ۲۷۱، ۳۷۵) «بازیشان» بجای «با

ایشان» (۲۱۴) «بازین» بجای «با این» (۲۹، ۱۲۶، ۲۰۴، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۶۹،

۲۹۸، ۳۰۱) البته یادآوری میشود که این «ز» چیزی نیست که از خارج آمده باشد

بلکه «باز» خود صورت دیگری است از همین «با» و در این گونه ترکیبات محفوظ

مانده است ولی در ترکیبات با صامت ها نمونه آن کمتر است مثلاً در عبارت: «و

بازکوه شدن مردی نبود (۲۵۲) بمعنی «با (=به) کوه شدن» و در بعضی از متون به

ویژه متون مشرق و ماوارة النهر «باز» بمعنی «به» یا «با» نمونه های بسیار دارد.

زنهار تا:

زنهار تا را با فعل مثبت و منفی هر دو به کار می برد: «زنهار تا چه گونه باشی و گوش داری / ۱۴۷ یا «زنهار تا سر این حُقه باز نکنی / ۱۹۷» و زنهار که چون به میهنه رسی سه روز بیش مقام نکنی / ۳۵۴

فا:

بمعنی با و به: «چون بینا گشت شنوا گردد آنگه فازو گویند که / ۳۰۳

فرا:

در معنی «به» حرف اضافه درین کتاب بسیار شایع است «شیخ روی فرا کتابها کرد و گفت... / ۴۳» «شیخ از میان آن جمع فرا نزدیک وی شد و گفت / ۹۸ کم از آنک:

بمعنی «دست کم» در محاوره عصر ما در این کتاب به کار می رود: «گفت کم از آنک چنین پادشاهی می نرآید سگان محله شکمی چرب کنند؟ / ۱۶۷ مقایسه شود با «کم از آن» و «کمتر ازین» در صفحات ۱۳۴، ۲۷۶. معانی «که»

۱- «که» حالیه:

یکی از نوادر استعمالات این کتاب در مورد حرف «که» موردی است که معنی حالیه دارد و چیزی است شبیه و او حالیه عربی مثلاً در این عبارات: «و اگر از راه زندگانی به درجه ای... رسیده باشد که (= در حالی که) او را پیری و مقتدایی نباشد، این طایفه او را از خود ندانند / ۴۶ که معنی آن در سیاق عبارت: «در حالی که» است و نیز درین عبارات: «هفتاد و سه سال و احق زندگانی کردم که (= در حالی که) یک سجده به مخالفت شرع نکردم / ۴۷» «و ماه شعبان تمام شد که (= در حالی که) نظام الملک حاجت هیچ کس بر نیاورد / ۱۷۸ و این در حالات و سخنان هم دیده میشود: «و هر که دعوی طریقت و حقیقت کند که راهبر او علم نباشد بحقیقت مغرور است، حالات / ۷

۲- که بمعنی وقتی که:

در شعرهایی از نوع: «اگرچه خامش مردم که شعر باید گفت» / ۳۳۱ و «اگرچه خشک یکی شاخکی گیاه بود / که تو بدو نگری زاذ سرو غاتفر است / ۳۳۰»
۳- «که» در جمله‌های دعایی:

در عباراتی از نوع «خداوندا که این سنگ ریزه‌ها را زرگردان» / ۵۲ نشان حذف نوعی فعل است از قبیل «از تو می‌خواهم» یا «ترا قسم می‌دهم»
کجا / که

در این کتاب همیشه که به کار می‌رود، تنها دو مورد کجا در خلال شعرها به کار رفته که ربطی به اسلوب نویسندگی مؤلف ما ندارد. کجا در معنی که در این مصراع: «برهر زن و هر مرد کجا بروزد آن باد / ۲۸۲ کجا در معنی جایی که در این مصراع: «کجا حدیث تو آید سخن دراز کنم / ۳۵»
نگر تا / نگر که / بنگر تا

دو فعل نگر تا و نگر که را که مفهوم تحذیر دارند، در افعال منفی، چه مفرد و چه جمع یکسان، به کار می‌برد: «نگر که آنک می‌اندیشی نیز نیندیشی / ۱۸۵ یا «نگر باموختگارم نگیری و پس ازین نیدی / ۲۷۱ یا «سپر فروگذارید و نگر که هزیمت نکنید / ۳۶۹» یا «مردمان شهر و روستا! نگر تا منی نکنید و نگویید که من / ۲۹۷ ولی بنگر تا، را در مفهوم عادی فعل امر: «نیک بنگر تا چه مرد است که چندین آوازه او به ما می‌رسد / ۱۶۷ و میزان دقت مؤلف را در کاربرد بنگر تا / نگر تا از این مقایسه می‌توان دریافت.

«هیچ» با فعل مثبت:

از نوادر استعمالات کتاب یکی استعمال کلمه «هیچ» است با فعلهای مثبت مثلاً در این عبارت: «اگرچه هیچ عذر ما به نزدیک شیخ مقبول است... شیخ را امشب به خانه ما باید آمد» / ۲۲۳ که تعبیر اگرچه هیچ نیز نادر می‌نماید.
هه نسبت:

در کلماتی از نوع یک ساعته، یک ساله، چهل ساله و... از «هه» برای القای مفهوم نسبت استفاده کرده است: «گرسنه دو شبانروزه / ۳۸۲ یا «یکساله،

یک ساعته / ۳۰۴ یا «چهل ساله ریاضت‌ها / ۱۲۵

وا:

بمعنی «به» حرف اضافه: «باش تا دیگر بار وا آب برم و لکن دو هفته

درشود / ۳۰۷

واو حالیه:

شبه آنچه در عربی وجود دارد و احتمالاً به تأثیر از ترجمه عربی، در ترجمه:

وُلِدَتْ بِاَكْيَا وَ النَّاسِ يَضْحَكُونَ فَاجْتَهَدَانِ تَمُوتُ ضَاحِكًا وَ النَّاسُ يَبْكُونَ، آورده

است: اندرین جهان آمدی گریان و مردمان می‌خندیدند جهد کن تا بمیری خندان و

مردمان می‌گریند / ۲۴۳ یا «سید این طایفه جنید گوید که بوی توحید نشنوی و او را

سوی توحقی بود که تو آن را ادا نکرده باشی / ۲۴۹

یا

حرف ندای عربی را بر سر انواع کلمات فارسی، درمی‌آورد و این استعمال

در این کتاب شیوع بسیار دارد: یا مرد / ۲۵۸ یا جوانمرد / ۲۲۵ یا مردمان / ۲۹۷ یا

پسر / ۱۷ یا پیر / ۱۵۹ یا تو یا همه تو یا همه ترا / ۳۰۳

می و کاربردهای آن:

۱- می + می: یکی از نوادر استعمالات این کتاب استعمال دو «می» در

مورد یک فعل است: «ایشان می در آن کلاه و جاه و عز جویند و اینجا می کلاه و

جاه و عز می فرونهند / ۲۹۹ که برای فعل فرونهند دو بار می را به کار برده است،

احتمال آن که اشتباه کاتب باشد بسیار بعید است بویژه که شاهد دیگری از تفسیری

کهن از قرآن مجید، آن را تأیید می‌کند «پس شما را چه افتاد که می در وقت شنیدن

کلام بارخدای دلتان تنگ نمی‌شود (۷۱ تفسیری بر عرشری از قرآن مجید، و مقدمه دکتر

جلال متینی بر همان کتاب چهل و هشت)

۲- ب + می: استعمال می و به با مقدم داشتن ب بر می در این کتاب

نمونه‌هایی دارد: «روی از کسی بسی گردانی که او بمنزله حییب خدای است در

۳- می + ب و همی + ب: عکس استعمال فوق را نیز دارد: «آن جوانمردان ترا چه گفتند آن ساعت که می بیامدی؟/ ۱۶۷ «می برود/ ۲۲۵، ۳۳۵ می بگوید/ ۱۹۲ می بشود/ ۲۰۰ می بشوی/ ۱۵۵ همی بمردم/ ۶۰ - ۵۹

۴- می + کلمه یا عبارت + فعل: در این کتاب، گاه، میان می و فعل اصلی کلمه ای فاصله می شود چنان که در این عبارات دیده میشود: «می چنان دانند/ ۲۷۳ یا «که می روایت کند/ ۲۵۰ یا «می الحان گرداند تو می الحان شنوی/ ۲۴۱ یا «اگر می این نبایدی گفتن/ ۳۱۰ یا «شما را بهتر از هر چه می گرد کنند/ ۳۰۳ یا «اگر می نیکو باید/ ۳۰۷ یا «او می خود را یاد کند/ ۳۰۰ یا «می درین باید کوشید/ ۲۴۱ یا «می راست نتوانیم کرد/ ۲۹۸ یا «می دوست دارم/ ۲۸۷ یا «می گشادگی نباشد/ ۴۳

۵- می + حرف اضافه + فعل: از رایجترین استعمالات کتاب است «و مسلمانی از وی می درآموختیم/ ۱۸ «روزی به شارسران می درشدیم/ ۲۴ «خویشتن می بازنیاپییم/ ۲۹۹ «تو باز همت ما را... می باز بندی/ ۹۷ «و آن کتابها از پیش می ور گرفتیم/ ۴۳

۶- می + به + نون نفی + فعل: در مواردی از قبیل می بنتوانستم رفت/ ۱۷ و در نسخه C یک مورد نیگذاشتی، یعنی تقدیم نون نفی بر «به» دیده شده است که اگر اشتباه زو کوفسکی در نقل نسخه و یا غلط کاتب نباشد استثنائی است رجوع شود به فهرست نسخه بدلها ۱۷۷/ ۲

افعال شرطی و انشائی:

۱- بیان شرط: با یا و بدون یا در این کتاب، هر دو صورت، استعمال دارد. اینک مواردی از رعایت یاء شرط: «اگر بودندی که گرفتار این اندی واجبستی بر ما/ ۲۹۸ یا «اگر آن بکردی... نبودی/ ۲۷۹ یا «اگر من این نبایدی گفتن بهترستی/ ۳۱۰ و از موارد عدم رعایت یاء شرط: «اگر هیچ عذر من قبول خواهد بود شیخ را باز باید گشت/ ۲۲۳ «اگر هیچ عذر ما به نزدیک شیخ مقبول است ورد نیست/ ۲۲۳ شاید این عدم رعایت بعلت آمدن کلمه هیچ باشد.

۲- بیان آرزو: در تمام موارد یاء بیان آرزو را آورده است: «در خاطر من

آمد که کاشکی مرا شیخ دستوری دادی تا بوسی بر پای شیخ دادمی / ۱۲۳ «کاشکی
یک بار روز آمدی تا من به‌عذر شیخ شدمی / ۲۲۲

۳- برای بیان و توصیف خواب، گاهی از یاء استفاده کرده و زمانی نه.
البته این یک قاعده کلی نیست زیرا در بسیاری متون این یاء گاه رعایت شده و گاه
رعایت نشده است: «شبی بخواب دیدم که شیخ جای نشسته بودی که معهود او نبود،
در مثل، آنجا نشستن. من شیخ را گفتمی ای شیخ چیست که بر جایگاه خویش
نشسته‌ای، شیخ گویدی: من در جایگاه خویشم.» دیگر بار من با شیخ مراجعت
کنم که ای شیخ تو بر جایگاه خویش نشسته‌ای، خیر هست. شیخ گفتی: مرا
مکان نیست... / ۱۰۶ یا «دوش به خواب دیدم که به موضعی عزیز و متبرک و جای
نزه و خوش می‌گذشتم شیخ بوسعید را دیدم که در آن موضع مجلس می‌گفت و
خلایق بسیار نشسته. من از غایت انکاری که مرا از او در دل بود روی از آن موضع
بگردانیدم. هاتنی آواز دادی که روی از کسی بمی گردانی که او بمنزلت حبیب
خدای است در زمین / ۸۷ و صفحات ۲۴۱، ۲۷۹ و مقایسه شود با (تاریخ زبان
فارسی ۳ / ۷ - ۱۷۴)

۴- بیان خیال و تصور: در این صورت، نیز گاه افعال را با یا آورده و گاه
بدون یا: «و آن کس که دو خرقة می‌پوشد، گویی چنانستی که... دو گواه عدل
می‌آردی / ۴۸ یا «جمله آسمان گویی پرآشستی / ۳۷۹ یا «و آسمان سرخ گشته
چنانک گفتمی این آتش از آسمانستی / ۳۸۰ و در همین جا در این عبارات رعایت
نکرده است: «چنانک گفتمی آتش در آسمان پدید آمده است و بادی خوش
می‌جست... و چنان می‌نمود که آتش روی به میهنه نهاده است و نزدیک
رسیده / ۳۷۹»

یا در فاصله فعل و ضمیر:

یک مورد استثنائی در این کتاب به این شکل آمده است که «اندرون خود
از دوستی دنیا پاک کن تا بگذاریمیت که نزدیک صوفیان بنشینی / ۹۷ که احتمال
غلط کاتب هم در آن می‌رود ولی در نسخه اساس چنان بود و ما حفظ کردیم.

فعل «مردم»، «هر کس» و «کی»

۱- فعل مربوط به کلمه مردم درین کتاب به دو صورت مفرد و جمع استعمال شده است گاه در یک عبارت، در آغاز جمع و سپس مفرد: «مردم می آمد و می نشست / ۸۳، ۲۰۰ و «مردم بسیار درآمدند / ۲۰۰»

۲- فعل «هر کس» یا «هر کسی» غالباً جمع است: «وهر کس سخنی می گفتندی / ۱۸۸ یا «هر کس به چیزی حاجتمند باشند / ۲۴۱ یا «هر کس می نازند / ۳۰۳»

۳- فعل «کی» به صورت مفرد و جمع (با توجه به مورد استعمال) دیده میشود: «این کی بود که درآمدند / ۱۴۲ یا «این هر دو کی بودند / ۴۹ (مقایسه شود با تفسیر قرآن کمبریج ۱/ هشتاد و چهار) هستی بجای «ای»

امروز، استعمال هستی بجای ای در صیغه مخاطب رواج دارد می گوئیم: تو فلان هستی؟ ولی در قدیم استعمال آن چندان شایع نبوده است ولی درین کتاب یک نمونه دیده میشود: «گفت: پسر بابو بوالخیر هستی؟ گفتیم: آری. / ۱۹ بجای پسر بابو بوالخبری، برای موارد مشابه مراجعه شود به تاریخ زبان فارسی ۳ / ۸۵

چاپ‌های اسرار التوحید

چاپ ژوکوفسکی

۱- چاپ ژوکوفسکی، که در سال ۱۸۹۹ میلادی برابر ۱۳۱۷ هجری قمری در دارالخلافة پطر بورغ در مطبع الیاس میرزا بوراغانسکی و شرکایش بسعی و اهتمام و التئین ژوکوفسکی مدرس زبان فارسی در دارالفنون مبارکه پطر بورغ آرایش طبع پذیرفت. همراه با رساله حورائیه عبدالله بن محمود الشاشی. این چاپ که قدیمترین چاپ کتاب است براساس دو نسخه C و D از نسخ مورد استفاده ما، ترتیب یافته و در آن عهد که قریب نود سال از آن می‌گذرد، مصحح نسخ دیگری را نمی‌شناخته یا در اختیار نداشته است با اینهمه روش علمی او در ضبط اشکالی عبارات و کلمات، شیوه‌ای است استوار و دقیق و قابل اعتماد و بدون هیچ‌گونه ناسپاسی نسبت به حق دیگران و فضل تقدم و تقدم فضل ایشان، باید بگویم بهترین و درست‌ترین چاپ اسرارالتوحید همان چاپ ژوکوفسکی است که اولین چاپ کتاب است.

چاپ استاد بهمنیار

۲- دومین نشر، چاپی است که شادروان استاد احمد بهمنیار کرمانی در سال ۱۳۱۳ شمسی فراهم آورده است و اساس آن همان چاپ ژوکوفسکی است و آن بزرگوار با حذف نسخه بدل‌های چاپ ژوکوفسکی و تغییرات و افزودن چند حاشیه کوتاه و نگارش مقدمه‌ای مختصر در باب اهمیت کتاب و ترجمه تلخیصی از مقدمه روسی ژوکوفسکی آنرا منتشر کرده است. بی‌گمان بهمنیار یکی از بزرگترین ادیبان

عصر ما بوده است و احاطه او بر ادب فارسی و عربی همسنگ احاطه امثال قزوینی و بدیع الزمان فروزانفر ولی در فراهم آوردن این متن کار مهمی انجام نداده است و بی گمان اگر همان چاپ ژوکوفسکی را عیناً افست می کرد و آن چند سطر تعلیقه را در پایان می آورد کارش بسی ارجمندتر از این بود که اکنون هست و قابل اعتمادتر. وی گاه تصرفاتی ناروا در متن کرده است که مایه اشتباه مصحح بعدی یعنی آقای دکتر ذبیح الله صفا شده است و از طریق چاپ آقای دکتر صفا و چاپ ژوکوفسکی ۲۴۳ مقایسه شود کرده است (۲۱۶ چاپ بهمنیار و ۲۷۵ چاپ صفا و چاپ ژوکوفسکی ۲۴۳ مقایسه شود در اسقط العطفین) ۲۶۱ از چاپ حاضر و تعلیقات مقالات شمس از دکتر موحد ۲۷۳ و به تعلیقات ما در این باب مراجعه شود). نقصهای بیشمار عبارات فارسی چاپ استاد بهمنیار، بعثت نقص نسخه های ژوکوفسکی قابل توجیه است اما با احاطه ای که آن بزرگ بر ادب عرب داشته، خطاهای عبارات عربی، جای شگفتی است که آیه قرآن مثلاً غلط (نه غلط مطبعی) چاپ شده (ص ۱۴ چاپ بهمنیار) یا شعر عربی (با وزن کامل) تبدیل به نثر شده است (صفحه ۲۳۸) البته استاد بهمنیار در باب حذف نسخه بدلهای چاپ ژوکوفسکی توضیح داده است که منظور وی ساده کردن کتاب است برای عامه خوانندگان و می گوید: «درین طبع از نسخه بدلهایی که در صحت لفظ و معنی مساوی با متن بود صرف نظر شد و آنچه بطور قطع و وضوح صحیحتر از متن می نمود، بجای عبارت متن گذارده شده است.» (ص ۵ مقدمه) اما اگر روش علمی را دنبال کنیم جای این پرسش باقی می ماند که مرز این «قطع و وضوح» کجاست؟ بهر حال این متن ترکیبی است از دو نسخه ژوکوفسکی به اجتهاد استاد بهمنیار و بهیچ روی مدعی روشهای علمی و ایجاد متن انتقادی نیست و بهمین دلیل ما بیش از این در باب آن بحث نمی کنیم.

چاپ دکتر صفا

۳- نشر سوم کتاب، توسط آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد ممتاز دانشگاه بهران انجام گرفته است (نهران، امیرکبیر ۱۳۳۲) آقای دکتر صفا در تهیه این چاپ علاوه بر چاپ ژوکوفسکی از یک نسخه دیگر، که نسخه B از مجموعه نسخه های

ماست، استفاده کرده‌اند. این نسخه چنانکه در جای دیگر (س) معرفی نسخه‌های (ما) بحث کرده‌ام تلخیص آشفته‌ای است از اسرارالتوحید و ایشان همین تلخیص را اساس قرار داده و عبارات افتاده آن را از روی چاپ ژوکوفسکی، گاه در متن و زمانی در حاشیه، تکمیل کرده‌اند. در مقدمه مصحح چنین می‌خوانیم: «ناگزیر شدم هنگام مقابله نسخه استانبول با نسخه اساس ژوکوفسکی، هر جا جمله محذوفی را، **واجب‌الذکر* یا جایزالذکر*** بدانم میان دوقلاب [] نشان دهم و همچنین هر جا جمله و عبارت زائدی در نسخه اساس خود نسبت به نسخه اساس ژوکوفسکی بیابم آن را هم با چنین علامتی نشان دهم و در حاشیه مذکور دارم که این جمله زاید از کدامین نسخه است.» (صی مقدمه) هر کس نسخه اساس کار ایشان و چاپ ژوکوفسکی را در اختیار داشته باشد، در همان اولین دیدار متوجه می‌شود که استاد صفا به هیچ وجه این قرار را رعایت نکرده‌اند و اگر موارد عدول ایشان را از این قرار بخواهیم گزارش کنیم خود کتابی میشود باندازه اسرارالتوحید. استاد صفا در همان ربع اول کتاب از متن چاپ خود در حاشیه نوشته‌اند: «چون اختلاف دو نسخه استانبول (س) و کپنهاگ (حز) (حاشیه ژوکوفسکی)^۱ کم است ازین پس از مقابله این دو نسخه خودداری و به مقایسه نسخه س با موارد مهم از نسخه مژ (متن ژوکوفسکی)^۱ اکتفا می‌شود.» (ص ۶۸) بحث بر سر مفهوم کلماتی از قبیل «واجب‌الذکر» یا «جایزالذکر» یا «موارد مهم» در کار ایشان، بی‌جا بنظر میرسد زیرا ایشان متن نسخه س (B از نسخه‌های ما) را که اساس کارشان بوده بدون هیچ‌گونه مجوز، گاه، عوض کرده و در بسیاری موارد حتی در باب این تعویض، اشاره‌ای هم نکرده‌اند.

ما به هیچ روی قصد انتقاد، از چاپ ایشان نداریم و معتقدیم مقایسه نسخه اساس ایشان و چاپ ژوکوفسکی که حوزه کار ایشان بوده، و رسیدگی به مواردی که ایشان مدعی اعمال و اجرای آن شده‌اند، و در عمل از آن خارج شده‌اند خود کتابی میشود به اندازه اسرارالتوحید و چون اثر سوء این روش در کارهای تحقیقی بسیاری از معاصران ما متأسفانه انعکاس یافته است (و ما بشواهدی درین باب اشاره خواهیم

کرد) فقط بذکر این نکته می پردازیم که نصرقات بی دلیل ایشان در متن و توضیح ندادن اینکه اصل چیز دیگری بوده و مصحح به میل و سلیقه خود آنرا عوض کرده است، در تمام زمینه ها (از مسائل لغوی و اصطلاحی گرفته تا اعلام تاریخی و جغرافیائی و نکات دستور تاریخی زبان و...) وجود دارد و ما در این مجال محدود از هر کدام از موارد نمونه ای می آوریم تا بقیه را بتوان بر آن قیاس کرد:

۱- لغات:

برگ / ترک:

در صفحه ۸۰ چاپ ایشان درین عبارت: «مرا با وی برگ مناظره نباشد.» با اینکه نسخه اساس ایشان آشکارا «برگ» دارد ایشان متن را عوض کرده و به صورت «مرا با وی [جز] ترک مناظره نباشد» اصلاح کرده اند. هر کس با زبان متون قدیم مختصر آشنائی داشته باشد می داند که برگ چیزی یا کاری داشتن یعنی چه و چه مقدار این ترکیب در زبان متون قدیم شایع است ولی ایشان متن درست و روشن نسخه اساس را به این شکل درآورده اند و دلیلی برای «واجب الذکر» یا «جایز الذکر» یا از «موارد مهم» بودن آن ارائه نداده اند.

منبل / منکر:

در ص ۹۲ عبارت «من او را منبلم» را به «من او را منکر» تبدیل کرده اند و نوشته اند: در اصل «منبلم» اگر ایشان به برهان قاطع یا فرهنگ دیگری مراجعه می کردند می دیدند که این یک لغت رایج و قدیمی است بمعنی منکر، اصل را که صورتی کهن و درست داشته تغییر نمی دادند. دلیل این تغییر و «اصلاح» نسخه اساس چیست؟

طوطک / طوطی:

در صفحه ۱۳۱ طوطک را به طوطی تبدیل کرده اند و این نیز صورتی کهن ازین کلمه است که در فرهنگ ها و متون دیگر بسیار رایج است.

پک / پتک:

در ص ۲۶۹ چهار بار کلمه پک در نسخه اساس ایشان وجود داشته (۱۷۶a)

نسخه س) ایشان هر چهار مورد را به پتک تبدیل کرده‌اند و حتی کوچکترین اشاره‌ای هم به این نکته نکرده‌اند که در اساس پک بوده است و پک صورتی است که هنوز هم در خراسان رایج است.
بالان/بالا:

در صفحه ۲۴۲ بالان خانقاه را به بالای خانقاه تبدیل کرده‌اند و نسخه اساس آشکارا بالان دارد (b ۱۵۷) و هیچ توضیحی هم نداده‌اند که نسخه اساس چه بوده است و همه می‌دانند که بالان از لغات بسیار رایج متون قدیم است و اصطلاحی است در معماری قدیم.

مواردی نیز وجود دارد که احتمال صحت متن بوده و از لحاظ تاریخ تحول کلمات فارسی دارای اهمیت است و ایشان متن را عوض کرده و کوچکترین توضیحی نداده‌اند مثلاً نمک زین بجای نم‌دزین چه بسا که درست باشد و با نم مرتبط (b ۱۱۲ و ۱۷۲ چاپ ایشان) یا کلاه بجای کلاف (b ۱۴۵ و ۲۲۵ چاپ ایشان) و بسیاری موارد دیگر که حتماً متن درست است و معنی دار مانند تبدیل مکاریان به خربندگان (در ص ۱۵۴) که هیچ توضیحی هم در باب این تغییر نداده‌اند
۲- تعبیرات و ترکیبات:

در ص ۲۹۵ چاپ ایشان آمده: «آن نفس که ترا از خدای تعالی دور می‌دارد و...» در صورتی که نسخه اساس ایشان «از خدای تعالی بجسته می‌دارد» دارد (b ۱۹۷) و این یک تعبیر بسیار کهن زبان فارسی است: «پیخسته داشتن از» بمعنی «دور داشتن از» (← تعلیقات متن حاضر در ۳۳) و ایشان این ترکیب کهن را بمیل خود به «دور می‌دارد» تبدیل کرده‌اند و اصلاً یادآور نشده‌اند که اصل چه بوده تا اقلأ خواننده خودش آنرا دریابد.

در ص ۱۹۳ آمده «تا شیخ در احیا بود» و ایشان آنرا به «تا شیخ در حیات بود» تبدیل کرده‌اند و اصلاً یادآور نشده‌اند که اصل چه بوده است و این نیز یک اصطلاح قدیمی است که در متون دیگر دیده می‌شود ولی از فرهنگ‌ها فوت شده است: «و کبار ائمه رضی الله عنهم که در آن تاریخ در احیا بودند چون...» (بیان اعتقاد اهل سنت، رساله‌ای از آغاز قرن ششم، فرهنگ ایران زمین ۴/ ۱۶۳)

۳- دستور تاریخی:

در b ۱۹۷ نسخهٔ اساس چنین آمده است: «چون تو از نفس خویش پرهیز کردتی بوی رسیدی» و ایشان آنرا به پرهیز کردی تبدیل کرده‌اند و اصلاً یادآور این تبدیل و تغییر نشده‌اند (ص ۲۹۸ چاپ ایشان) و هر کس با تحول تاریخی زبان فارسی آشنا باشد به اهمیت شکل کردتی بجای کردی توجه دارد.

اگر به ورق b ۱۱۲ نسخهٔ اساس ایشان مراجعه کنید می‌بینید که آشکارا در آنجا چنین آمده: «دیک‌ها نهادند و در هر یکی پارهٔ روغن درانداختند و می‌جوشیدند» و ایشان به تصور اینکه جوشیدن نمی‌تواند متعدی باشد آنرا به می‌جوشنیدند تبدیل کرده‌اند بدون اینکه کوچکترین توضیحی بدهند. و این نوع استعمال جوشیدن بمعنی متعدی در متون ریج است از قبیل پوشیدن بمعنی پوشانیدن در همین کتاب (فرهنگ لغات و ترکیبات چاپ حاضر)

در ص ۱۹۸ چنین آمده «غلامان را خبر شد، چپ و راست بیرون آمدند تا نزدیک او رسیدند سگان او را بدریده بودند.» در نسخهٔ اساس (۱۲۸a) آشکارا رسیدن دارد و این یک شکل قدیمی دستور زبان فارسی است که توجه به آن از لحاظ تحول تاریخی زبان فارسی مهم است و مشابهات بسیار دارد (تاریخ زبان فارسی ۳ / ۲۲۴) گیرم غلط محض آخر کم از آن که در پای صفحه این غلط بودن را یادآور باید شد؟

از همین مقوله است آنچه در ص ۱۱۴ دیده میشود: «قصیدهٔ گفتم شیخ را و آن بقعهٔ بزرگوار بستودم و در آن قصیده آن دو بیت گفته بود» و ایشان آنرا به گفته بودم اصلاح کرده‌اند و هیچ متعرض این تغییر نشده‌اند در صورتی که این نیز یکی از مشخصات زبان فارسی قدیم است و در تمام کتب نمونه دارد از جمله در همین اسرار التوحید چاپ حاضر (صفحات ۴۴، ۳۶۱، ۳۷۳ دیده شود و نیز رجوع شود به تاریخ زبان فارسی ۳ / ۲۲۳)

۴- اعلام جغرافیائی:

در صفحهٔ ۲۲۹ نام محلی را ایشان به دروازهٔ نوبهار اصلاح کرده‌اند و اصلاً توضیح نداده‌اند که صورت اصل دروازه نوبهار بوده و پیداست که همان نسخهٔ اصل

ایشان درست بوده و اصلاح آن نابجا، بخصوص که متعرض این تغییر و تبدیل نشده اند (برای درزاو نوبهار رجوع شود به همین عنوان در تعلیقات جغرافیائی ما بر چاپ حاضر).

در ص ۱۵۷ چاپ ایشان در شمارنواحی سفر بوسعید اسم «ولایت کورونی» را می بینید در صورتی که در نسخه اساس ایشان آشکارا «ولایت کوروی» دارد (b ۱۰۳ س) و همان نسخه اساس هم صحیح بوده است و ایشان توضیح نداده اند که چرا آن ضبط درست را به ضبط غلط تبدیل کرده اند (در باب کوروی که همان صورت قدیمی جوربد است رجوع شود به تعلیقات اعلام جغرافیائی بر چاپ حاضر) ما در این بحث، کاری به اعلام جغرافیائی چاپ ایشان که بعلت نسخه اساس غلط است، و بسیار است، نداریم.

۵- اعلام اشخاص:

در باب ضبط غلط اعلام تاریخی کتاب در چاپ ایشان به هیچ وجه وارد بحث نمی شوم زیرا ممکن است گناه آنرا به گردن نسخه اساس یا چاپ ژوکوفسکی بیاندازند در صورتی که در تمام موارد چنین نیست ولی یک نمونه ساده را که مایه دردسر دیگران هم شده است یادآور می شوم: «گفت ای شیخ آن پیر که روایت می کند از که می کند؟ گفت از عبدالرزاق صنعانی است از معمر از [ز]هری از بوهریره.» (b ۱۷۲ و ۲۶۳ چاپی ایشان) در نسخه اساس یک ز از میان افتاده ولی از مقایسه آن با چاپ ژوکوفسکی که در آن ز به صورت ن کتابت شده می توان دریافت که معمر شخصی است زهری شخصی و معمر از زهری روایت می کند البته چون در چاپ ژوکوفسکی هم «معمر از» به صورت «معمران» آمده سبب این اشتباه ایشان شده و شخص را بنام معمران زهری در فهرست اعلام آورده اند و استاد - کتر زرین کوب هم به اعتماد آن در یادداشت ها/۱۶۸ به هویت چنین شخصی اشاره کرده اند و اینها همه از یک عدم توجه سرچشمه گرفته است (در باب معمر و در باب زهری به تعلیقات ما در باب اعلام تاریخی چاپ حاضر مراجعه شود) برای آنکه میزان اشتباهات چاپ ایشان را در اعلام تاریخی و جغرافیائی بیابید مقایسه کنید میان چاپ حاضر (با توجه به تعلیقات آن) و چاپ ایشان.

۶- تصحیح قیاسی:

علاوه بر مواردی که ایشان متن را بدون اطلاع دادن به خزاننده به میل خود اصلاح کرده‌اند و در حقیقت صحیح را تبدیل به غلط، مواردی هم هست که به قول خودشان تصحیح قیاسی کرده‌اند. این تصحیح‌های قیاسی ایشان هم از مقوله تصحیح‌های غیر قیاسی ایشان است: مثلاً در ص ۱۴ در عبارت «و گزیده‌ترین فرزندان آدم صفی انبیا و رسل را تقدیم کرد و چون آن طایفه میان معبود و عباد و میان خالق و مخلوقات و سابط آمدند، نفوس ایشان را در کمال تجرد... الخ» و در پای صفحه نوشته‌اند: «در اصل و در حژ (یعنی متن چاپ ژوکوفسکی) چه. تصحیح قیاسی است.» نه تنها در اصل و در حژ که در تمام نسخ موجود هم چه وجود داد و عبارت کاملاً درست و روشن است و معلوم نیست چرا ایشان چنین تصحیح قیاسی بی انجام داده‌اند. یا در ص ۱۰ در عبارت «پس هر چند دست طلب گرد زوایاء دل برآورم، بر هر چه رقم آن خدمتی می‌کشید... سمت زیره بکرمان بردن... داشت.» در تمام نسخه‌ها از جمله حژ که ایشان مطلب را از آنجا نقل کرده‌اند بهمان صورت است ولی ایشان عبارت را به صورت «هر چه بر آن رقم خدمتی می‌کشید» اصلاح کرده‌اند و نوشته‌اند: «تصحیح قیاسی است.» نیازی به توضیح مطلب نیست ولی مؤلف می‌خواهد بگوید: بر هر چه عنوان و رقم هدیه می‌کشید (یعنی بمنوان هدیه در نظر می‌گرفت) چنین و چنان بود. کافی است معنی کلمه خدمتی را که همان پیشکش و هدیه است بدانیم (تعلیقات چاپ حاضر دیده شود). شبیه همین گونه تصحیح قیاسی هاست آنجا که در عبارت «مدتی رنج بردم و خلاف و مذهب تعلیق آموخته.» نوشته‌اند: در اصل: «و خلاف و مذهب تعلیقی کردم» باید گفت اولاً اصل به این شکل است: و خلافی و مذهب تعلیقی کردم (۸۸ نسخه س) و در حاشیه ژوکوفسکی هم چنین است: «و خلافی و مذهب تعلیق کردم.» (۱۵۴ چاپ ژوکوفسکی) حال با توجه به اصطلاح بسیار رایج تعلیق کردن، که بمعنی یادداشت برداشتن از تقریرات استاد است (رجوع به تعلیقات چاپ حاضر ۲۳) و تعبیری است بسیار رایج در متون فارسی و عربی، تبدیل متن درست به این صورت غیرقابل توجیه و بوجود آوردن تعبیری از نوع «مذهب تعلیق» که هیچ معنای

محضلی ندارد، چه دلیلی می تواند داشته باشد؟ و از نمونه های تصحیح قیاسی ایشان تبدیل مصراع «من بودم او واو من و اینت خوشی» که تمام توجه بوسعید به همین صورت و شکل ناظر بوده و بر خواننده ایراد گرفته است که چرا آنرا بدین صورت نمی خواند (۲۳۰)

۷- عدم تصحیح مواردی که غلط آشکار است:

ایشان با اینکه چنین مواردی را که متن صحیح و روشن و درست بوده، و بر طبق اصول نقد متون حرمت آن باید رعایت شود، تغییر داده و گاه تبدیل به صورتی جدید یا غلط و بی معنی کرده اند در بسیاری موارد که متن غلط آشکار داشته به اصلاح آن نپرداخته اند مثلاً نام نیای مؤلف کتاب که بر طبق همه اسناد ابوسعید است در این چاپ همیشه بین ابوسعید و ابوسعید در نوسان است (از جمله حاشیه ۵۵ دیده شود) یا سال وفات ابوسعید ابوالخیر که در تمام کتب بروز و ماه و سال، همه جا مضبوط است و آن چهارصد و چهل هجری است درین کتاب ۴۴۴ آمده، «اربع و اربعین و اربعمیه» (ص ۶۲) و با اینکه در پای صفحه نوشته اند: اربع در حرز نیست (و ما اضافه می کنیم که در هیچ نسخه دیگری نیست) باز اربع و اربعین را در متن محفوظ نگاه داشته اند. یا در داستان ابوالحسن خرقانی و کشته شدن پسرش که سر او را بر در صومعه پدر نهاده بودند عبارت نسخه ایشان چنین است «پسر را آواز داد که چراغی بیاور» ولی در متن و حاشیه ژوکوفسکی (و نیز در تمام نسخه های دیگر) «مادر پسر را آواز داد» است و قرینه صارفه نشان می دهد که آن نسخه ها درست است، در اینجا ایشان متن را که غلط بوده همچنان محفوظ نگه داشته اند. (۱۴۷)

۸- اصلاح غلط یا شبه غلط بدون اطلاع دادن:

بسیاری موارد متن غلط یا شبه غلط بوده و ایشان آنرا اصلاح کرده اند ولی قاعده آن بوده است که خواننده را در جریان این کار قرار دهند، شاید چیزی که بنظر ایشان غلط است در نظر دیگری صحیح باشد. ولی ایشان این کار را نکرده اند و این مورد در سراسر کتاب بسیار است برای نمونه تبدیل: گاو به گاوان (ص ۱۰۶) بزرگان به

نیرگان (۱۵۹) بازآمده به بازآمدن (ص ۱۵۸) که اتفاقاً در هیچ کدام ازین موارد هم، متن صد درصد غلط نبوده و قرآینی برای صحت آن هست بخصوص مورد سوم که موردی است قابل ملاحظه از لحاظ تحول تاریخی زبان و خصوصیات سبکی.

۹- تغلیط یا تصحیح آیه قرآن:

در ص ۲۲ ضمن عبارت آیه ای از قرآن کریم آمده است: «خدای تعالی همی فرماید والله جعل لکم الارض بساطاً» که در نسخه اساس و نیز در قرآن کریم (۱۹ سوره نوح) به همین صورت است اما ایشان هم قرآن را نادیده گرفته اند و هم نسخه اساس را و آنرا فقط از روی متن ژوکوفسکی تبدیل کرده اند به: «والله الذی جعل لکم الارض بساطاً.»

اینها بود بعضی ملاحظات انتقادی که فقط در باب روش کار ایشان و خروج ایشان از اصول اولیه تصحیح انتقادی متون، فقط برای نمونه، و از هر قسم چندتا، یادآوری شد و گرنه نقد سطر به سطر کار ایشان، همانطور که گفتم خود کتابی می شود باندازه اسرارالتوحید. بگذریم از غلطهای بیشمار عبارات عربی کتاب که حد و حصری ندارد و بی دقتیهای دیگری که مثلاً شعر را به صورت نثر خوانده و گذشته اند (صفحات ۲۹۵ و ۲۹۷ دیده شود).

من بعنوان کوچکترین شاگرد آن استاد ممتاز از پیشگاه ایشان عذرها می خواهم وای حقیقت از افلاطون عزیزتر است و اگر نبود موارد بسیاری که همین سهل انگاریها و خروج از روش علمی، مایه انحرافات مهم تری در تحقیقات ادبی شده بود، من اینهمه بر سر موضوع پافشاری نمی کردم. برای نمونه یادآور می شوم که تصرف ایشان در کلمه جوشید/ جوشنید سبب اشتباه استادخانلری شده و ایشان در مطالعات خود در تحول تاریخی زبان، روی اتکا به متن آقای دکتر صفا، دچار لغزش شده اند (تاریخ زبان فارسی ۲ / ۱۹۸ دیده شود). و یا استاد دکتر زرین کوب، بر اثر همین امر به جستجوی شخصی بنام معمر ازهری پرداخته است (یادداشت ها و اندیشه ها ۱۶۸) و به لغزش واداشتن استاد خانلری و استاد زرین کوب، دو نمونه ساده آثار سوء این بی مبالاتی ها در تصحیح متون است.

درباره چاپ حاضر

بی هیچ فروتنی خودخواهانه‌ای، باید بگوییم این چاپ بهترین چاپ اسرارالتوحید است هم بلحاظ نسخه‌هایی که اساس قرار گرفته، و هم بلحاظ تحقیقاتی که در باب مسائل و موضوعات و سرچشمه‌ها و منابع کتاب و منشأ اقوال و احوال بوسعید و توضیح مشکلات گوناگون متن، در آن هست که در چاپهای دیگر اصلاً بدانها توجه نشده است. غرض اصلی من در آغاز همین نقد و تحلیل و جستجوها در باب متن کتاب و احوال و اقوال بوسعید بود و به هیچ روی قصد چاپ جدیدی از کتاب را نداشتم. اما پس از تأمل در چاپهای قبلی و یافتن نسخه بسیار مهمی که گاه تا ۵۰ درصد اهمیت متن را نسبت به نسخه‌های دیگر فرامی برد. بدین کار پرداختم و مقدار زیادی وقت و حوصله و دقت صرف این کار کردم، در حالی که هیچ تصورش را نداشتم که نیروی چنین کاری را داشته باشم. مُنکرانِ کرامت بسیارند و من خود نیز گاه، چنین اندیشیده‌ام، اما اگر بوسعید یک کرامت داشته باشد، همین است که مرا به چنین کاری واداشت و من سپاسگزار اویم که با انسانیت نجیب و روح متعالی خویش، گاه مرا از فرورفتن در بسیاری ورطه‌های زندگی روزمره که دیگران گرفتار آنند، بازداشت و چه کرامتی ازین بالاتر؟

در این چاپ علاوه بر فراهم آوردن متنی درست و مضبوط که ویژگیهای آنرا بعداً توضیح خواهم داد تمام مشکلات و مسائلی که برای خواننده ممکن است پیش آید، توضیح داده شده است از ترجمه عبارات عربی گرفته تا توضیح لغات و اصطلاحات تا تحقیق در هُویب تاریخی افراد یا موقع جغرافیائی اماکن و منشأ اقوال بوسعید و سرچشمه‌های داستانها و قصص کتاب و تحقیق در منابع اقوال مشایخ و

توضیح در باب اسناد احادیث و روایات. با نهایت صراحت یادآور می‌شوم که هیچ نکته‌ای نیست که درین کتاب، نیاز به توضیح داشته باشد، و توضیح داده نشده باشد. در دو سه مورد که برای من قابل حل نبود در جای خود به عجز خویش اعتراف کردم تا دیگران در آینده آنرا حل کنند و به هیچ روی مثل بسیاری از فضیلهای معاصر جاهای آسان را حاشیه‌باران نکردم و از موارد مشکل — به صرف اینکه انشاءالله خوانندگان خود، معنی آنرا خواهند دانست چرا من خودم را بزحمت بیاندازم — بی توضیح و شرح نگذشتم و باز بی هیچ فروتنی خودخواهانه‌ای، می‌گویم که کمتر متنی در زبان فارسی تاکنون بدین حد در باره اش دقت و حوصله صرف شده است. بی هیچ گمان اگر اصل نسخه را فقط چاپ کرده بودم شاید کمتر مسؤلیتی را پذیرفته بودم چرا که در حوزه مسؤلیتهای اندک، خطا نیز اندک است و من پیشاپیش از خطاهایی که ممکن است کرده باشم عذر خواهم و از ناقدان بصیر و کسانی که صاحب نظر در مسائل متن شناسی فارسی و ادب عرب و تاریخ تصوف و مسائل مورد بحث تعلیقات کتاب‌اند، تقاضا دارم با در نظر گرفتن روش علمی مرا به خطاهایم آگاه کنند یقین دارم با پذیرفتن چنین حوزه وسیعی از مسؤلیت — که شامل میدانهای گسترده‌ای از تاریخ، تصوف، ادب عرب، فقه، حدیث، جغرافیای تاریخی، و فقه اللغة کلمات و مصطلحات فنون مختلف است — من خویشتن را در معرض بسیار خطاها قرار داده‌ام، آیندگان یا معاصران این خطاها را اصلاح خواهند کرد و در آینده انشاءالله چاپهای بهتری از این شاهکار بی‌همتای زبان فارسی فراهم خواهد آمد.

درین چاپ گذشته از واژگان بسیار متنوع و مهمی که برای اولین بار در متن اسرار التوحید دیده میشود و در چاپهای قبل بعلمت بی اطلاعی کاتبان غالباً حذف یا تبدیل به کلمات جدید شده بود، مقدار زیادی از اعلام تاریخی یا جغرافیائی — که دارای کمال اهمیت‌اند — برای نخستین بار، ظاهر شده یا صورت درست آن در متن آمده است از قبیل نام اماکنی همچون براكوه، در زاو نوبهار، بیسمه، در زاب تارو، خنی، خرو جیلی، زشک، زردک داغ، رزوق، دزباد، سرداوه، کوروی، مغز، میون و محله کنبار و نامهای اشخاصی همچون ابوالحسن روقی، حسین غنادوستی، مستح نقیب، بابوفله، دانشمند دوستان، زراد لزیری، بلعباس سدید و بسیاری نامهای

دیگر. همچنین شعرهایی درین چاپ وجود دارد که در چاپ های قبل نبود و اهل فن می دانند که حتی یک مصراع شعر از بازمانده های عصر بوسعید و قبل از آن، که وی روایت می کرده، چه مقدار در تاریخ ادب فارسی حائز کمال اهمیت است. این شعرها بعضی بعلت غلط بودن دیگر نسخه ها به صورت نثر درآمده و بعضی اصلاً در فصل شعرهایی که بر زقان شیخ رفته است، جای آنها در نسخه های دیگر خالی است (صفحات ۵۱، ۶۸، ۱۷۳، ۲۸۵ و ۳۳۳ دیده شود). همچنین است حال بسیاری مصراع ها که بر اثر عدم توجه کاتبان یا ناشران تبدیل به نثر شده بوده است. تقریباً بخش اعظم عبارات عربی چاپهای قبل یا غلط یا ناقص و تصحیف شده بود و درین چاپ برای اولین بار صورت کامل و درست آن عبارات را ملاحظه خواهید کرد. درین چاپ، همانطور که در حاشیه ۳۷۱ یاد کرده ام فقط یک حکایت افزون بر دیگر نسخه ها وجود دارد و احتمالاً حاصل آخرین تصرفی است که مؤلف در متن کتاب خویش کرده است. در مورد عبارات فارسی و مواردی که صورت صحیح آن، برای اولین بار، در این چاپ آمده است خوانندگان باید به متن کتاب مراجعه کنند و در صورت لزوم به مقایسه این چاپ با چاپهای دیگر پردازند زیرا غلط بودن یا ناقص بودن چاپهای قبل، در قیاس با این چاپ، در حدی است که تهیه جدولی برای مقایسه آن، صفحات بیشماری را می گیرد و سودی ندارد..

معرفی نسخه ها

در تصحیح این کتاب از هفت و به تعبیری هشت نسخه استفاده شده است که اینک بمعرفی یک یک آنها و ارزیابی هر کدام می پردازیم:

نسخه A

نسخه اساس که همواره از آن به علامت A یاد کرده ایم. این نسخه که اصل آن در کتابخانه راشد افندی ترکیه Millet Kütüphanesi Resid of 1164 محفوظ است بخط نسخ محمد شاه بن اعلبک ابن ابیک کتابت شده است بتاريخ چاشتگاه دوم ماه رمضان سال هفتصد و یک: فی ضحوة يوم الاثنين من شهر المبارک رمضان سنة احدى وسبعماية ۷۰۱. تعداد اوراق آن ۱۲۴ ورق است و هر ورق ۲۵ سطر. فیلم این نسخه در سال ۱۳۳۵ توسط مرحوم استاد مجتبی مینوی برای

دانشگاه تهران گرفته شده است و اینک تحت شماره 481 درین کتابخانه محفوظ است.

نسخه‌ای است کامل بدون افتادگی و کاتب پس از کتابت یکبار آنرا بازخوانی کرده و بعضی ساقطات را در روی کلمات یا در حاشیه اصلاح کرده است. در ضبط کلمات و عبارات فارسی و اسماء اعلام، هیچ کدام از نسخ دیگر قابل مقایسه با این نسخه نیستند. این نسخه هم بلحاظ قدمت تاریخ (در باب نسخه دوم یعنی B بعداً توضیح داده خواهد شد) کاملترین نسخه و کهنترین نسخه شناخته شده از اسرار التوحید است و هم بلحاظ ارزشهای زبانشناسی و نیز صحت در ضبط اعلام تاریخی و جغرافیایی. در عبارات عربی گاه کمبودهایی یا نقصهایی دارد که در مجموع، در آن زمینه نیز، از دیگر نسخه‌ها بهتر است. واژه‌هایی که درین نسخه به کار رفته کهنه‌ترین شکل استعمالات هر واژه است و نشان می‌دهد که از روی نسخه‌ای بسیار کهن (شاید خط مؤلف) کتابت شده است. مقایسه این نسخه با نسخه‌های دیگر حتی نسخه B که یکسال قدیمتر از آن کتابت شده است نشان می‌دهد که فاصله بسیار زیادی میان مادر نسخه آن بلحاظ قدمت و صحت و کمال ضبط با نسخه‌های دیگر، حتی نسخه B وجود دارد. بسیاری کلمات و افعال درین نسخه وجود دارد که در نسخه‌های دیگر اصلاً وجود ندارد و کاتبان چون آنرا غریب و نادر تشخیص داده‌اند به صورت جدیدتر که مأنوس تر بوده است درآورده‌اند. مقایسه این نسخه با نسخه‌های دیگر این نکته را بخوبی تأیید می‌کند که هر چه از عصر مؤلف دورتر می‌شویم در غالب موارد، از شکل سخن او هم دور می‌شویم و حق داشته است خلیل بن احمد فراهیدی که گفته است: *اذا نُسخَ الكتابُ ثلثُ نُسَخٍ وَكَمْ يُعَارَضُ تحوّل بالفارسیه، یعنی چون به سه واسطه از روی کتابی عربی نسخه بردارند آن کتاب تبدیل بفارسی خواهد شد (زهرالریع 374)*

ما باز هم در باره این نسخه، در بحث از روش کار خویش، سخن خواهیم گفت.

نسخه B

این نسخه که همه جا از آن با رمز B یاد کرده‌ایم نسخه‌ای است متعلق به

کتابخانه سلیم آغا در استانبول بشماره 488/238 بلحاظ تاریخ یکسال برنسخه A (یعنی اساس ما) مقدم است و در جمادی الاخر سال ۷۰۰ کتابت شده است و در پایان آن می خوانیم: هذا کتاب استیکتبه العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی علی بن القاضی بن علی الجوینی لنفسه، مُتَّع به وقد وقع الفراغ من استکتابه فی غرة جمادی الاخر سنة سبعمائه، بخط محمد صالح. در باب کاتب که محمد صالح است توضیح بیشتری وجود ندارد. خط نسخه خط نسخ است و تعداد اوراق آن ۲۵۸ ورق است و هر ورق ۱۵ سطر و در روی ورق نخستین کتاب می خوانیم: «کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید قدس الله روحه العزیز تألیف الشیخ الامام الاجل العالم (؟) نورالدین ضیاء الاسلام محمد بن ابی سعد بن هبیبی طاهر سعید بن ابی سعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی قدس الله ارواحهم وصلی الله علی محمد وآله اجمعین»

این نسخه تلخیصی است از اسرار التوحید که بطور متوسط بیشتر از ربع کتاب را کاتب در خلال کتابت خود تلخیص کرده است یا از روی چنین خلاصه ای آنرا کتابت کرده است و این نسخه بلحاظ ضبط قدیمی کلمات و افعال، در اغلب موارد جدیدتر از نسخه های C و D و E و F و G است و در مواردی نیز بندرت شکل قدیمی کلمه را حفظ کرده که نزدیک میشود به A. هم در ضبط اعلام و هم در ضبط کلمات غلط بسیار دارد و غالباً صورت جدید و تغییر یافته کلمه یا نام را دارد و گذشته از آن عبارات را از چندین کلمه به کمترین شکل نگاه خلاصه کرده و جزئیات مطلب را که در بقیه نسخ وجود دارد، حذف کرده است. بنابراین، باید آن را خلاصه اسرار التوحید خواند و به هیچ وجه نمی تواند نسخه اساس قرار گیرد و صرف تاریخ ۷۰۰ دلیل بر این کار نمی تواند باشد. این نسخه همان است که آقای دکتر صفا آنرا اساس قرار داده اند و چون نسبت به متن اصلی کتاب بسیار خلاصه و مختصر بوده است، ناچار شده اند از نسخه های C و D که اساس کار ژوکوفسکی بوده است آن کاستیها را جبران کنند و یک نگاه به متن چاپی ایشان ه کذا و صحیح آن محمد بن منور بن ابی سعد است و کاتب حتی در اینجا هم روش تلخیص را از دست ننهاد است.

میزان کاستیهای این نسخه را، در قیاس دو نسخه دیگری که در اختیار داشته‌اند (یعنی C و D) بخوبی نشان می‌دهد در صورتی که C و D خود در بسیاری موارد نسبت به A کاستیهای بسیار دارند که در باب آنها بعداً بحث خواهد شد. این نسخه چون بلحاظ تاریخی یکسال قدیم‌تر از A بود، در پاورقی بعنوان نسخه دوم استفاده شده است چنانکه ملاحظه میشود.

نسخه C

نسخه کتابخانه سلطنتی پتر بورغ سابق است که اکنون در کتابخانه عمومی شچدرین لنینگراد بشماره 156 نگاهداری میشود. تاریخ کتابت آن معلوم نیست و ژوکوفسکی حدس زده است که در قرن هشتم کتابت شده باشد. این همان نسخه‌ای است که ژوکوفسکی آنرا اساس متن خود قرار داده است و چون به هیچ روی عکس و فیلمی از آن خارج از شوروی سراغ نداشتیم و وسیله‌ای برای تهیه آن در داخل شوروی نیز وجود نداشت، همان ضبط ژوکوفسکی را که بسیار هم دقیق و امین است (و پیش از این در باب آن بحث کردم، ← چاپهای اسرار التوحید) مورد استفاده قرار دادم. این نسخه بلحاظ اشمال بر مجموعه عبارات مؤلف نزدیک است به نسخه اساس ما، اما تصحیف‌ها و ساقطات بسیار در آن راه یافته بحدی که ما از آن در حد تأیید متن یا نشان دادن ارتباط آن با نسخه‌های دیگر استفاده کردیم و در مواردی بسیار سودمند بوده است. از خصوصیات این نسخه که در نسخ دیگر دیده نمی‌شود استعمال ایت بجای اید در فعلهای مضارع و گاه ماضی است مثلاً کنیت بجای کنید.

نسخه D

نسخه کتابخانه پادشاهی کپنهاگ که در تاریخ شنبه نهم صفر سال ۷۱۱ کتابت شده است و کاتب آن مودودبن الفقبه است و عین عبارت پایان کتاب چنین است «و فرغ فی یوم الاحد التاسع شهر المبارک ختم الله بالخیر والظفر سنة احدی عشر و سبعمائه و کتب بخطه اضعف عباد الله واصغر خلق الله مودودبن الفقیه» ژوکوفسکی که از C و D هر دو استفاده کرده است نوشته است C در قسمت‌های فارسی و I در قسمت‌های عربی بهتر و صحیح‌تر است و ما نیز در تصحیح متن پس

از C از D استفاده کرده‌ایم و D در مواردی خاص بسیار نزدیک است به GFE و احتمال آن هست که مادر نسخه آنها یکی بوده باشد. بر روی هم در مواردی، در D آثار کهنگی بیشتری نسبت به C ملاحظه می‌شود. استفاده ما از این نسخه نیز از طریق ضبط ژوکوفسکی بوده است.
نسخه E

نسخه‌ای است که اصل آن در کتابخانه شهید علی پاشا در ترکیه بشماره 1416 موجود است و تاریخ کتابت آن عشر آخر ماه صفر سال 854 هجری است و کاتب آن محمد بن عبدالله سرخسی. خط کتابت آن نستعلیق است و در پایان آن می‌خوانیم: «حرره الفقیر الی الله تعالی محمد بن عبدالله سرخسی فی العشر الاخر من صفر سنة اربع و خمسين و ثمانمائه.» این نسخه بلحاظ عبارات و ثبت کلمات چنانکه از پاورقیهای متن ملاحظه میشود بسیار نزدیک است به نسخه‌های GFA ولی خالی از اغلاط نیست با اینهمه نسخه خوبی است و غالباً تأییدی است بر ضبط همان مجموعه نامبرده از نسخه‌ها. تصور من بر آن است که این نسخه و F و G در اساس از یک شاخه کتابت شده‌اند و در اغلب موارد نزدیک‌اند. در این نسخه قبل از عبارت پایانی که تاریخ کتابت و نام کاتب را دارد این عبارت دیده میشود: «تمام مقامات سلطان طریقت و برهان حقیقت خاتم اولیاء و قدوة اصفیا لسان القدس ترجمان الرحمان قطب الابدال والاولاد سلطان المشایخ و العباد ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر قدس الله روحه العزیز و نور ضریحه.» که این عبارت در پایان نسخه G نیز عیناً دیده میشود و نشان می‌دهد که این چند نسخه از روی یک نسخه، احتمالاً، کتابت شده‌اند عدد اوراق آن 240 ورق است و هر ورق دارای 19 سطر است.

نکته قابل یادآوری در باب این نسخه و نسخه F اینکه در ورق 86b نسخه

F و ورق 83b نسخه 1 وقتی حسن مؤذب شعر عربی:

وَعَدَّ الْبَدْرُ لِي لَيْلِي فَإِذَا مَا وَفَى قَمَضَيْتُ نُدُورِي

را می‌خواند کاتب قبل از آن می‌گوید: «و بیت‌ها این است لمخدومیا

(شاید: لمخدومنا) خواجه قطب‌الدین فضل‌الله قدس سره شعر:

این ماه وصال بین کنون طالع شد وین بیخ درخت هجر را قالع شد
 گویند که شمس روز طالع گردد وین طالع بین که شب مرا طالع شد
 و عبدالبدلی الزیارة...» که ترجمه گونه منظومی است از همان شعر عربی
 و ازین جا، می توان دریافت که کاتبِ مادَرُ نسخهٔ این دو نسخه خود از مریدان
 خاندان شیخ و احتمالاً مقیم میهنه بوده است که از قطب الدین فضل الله میهنی که از
 احفادِ بوسعید بوده است (← خاندان ابوسعید؛ یادداشت ۵۸ مربوط به قطب الدین
 فضل الله میهنه) بعنوان مخدومنا یاد می کند و این شعر او را داخل متن کتاب
 می آورد.

نسخهٔ F

نسخه ای است که تاریخ کتابت ندارد و بخط نسخ نسبتاً زیبایی کتابت شده
 است و کاتب محمد سلیم است، اصل آن در کتابخانه دارالکتب قاهره موجود است
 بشمارهٔ 2977 تاریخ فارسی ۱۷ و مهر کتابخانه خدیوی مصر در صفحهٔ آغاز آن دیده میشود. در
 صفحهٔ آغاز آن بخط نستعلیق نوشته شده است: «اسرار التوحید فی ذکر مقامات شیخ
 ابی سعید تالیف محمد بن منور از سلالهٔ شیخ.» کاتب این نسخه گویا فارسی
 نمی دانسته ولی خطی بسیار خوش داشته و عین نسخه ای را که در اختیار داشته
 نقاشی کرده است و غالباً نزدیک است به E و Z عدد اوراق آن ۲۱۹ ورق است و
 هر ورق دارای ۲۳ سطر است. نزدیکی و قرابت این نسخه به E به حدی است که
 می توان، با اطمینان گفت کاتب بی سوادی آنرا از روی E رونویس کرده است
 تمام اغلاط آن نسخه را عیناً نقاشی کرده است و در داستان سفر بوسعید بخرقان هم
 در ترجمهٔ شعر عربی بی که حسن مؤدب خواند، عیناً همان رباعی قطب الدین
 فضل الله را که در E وجود دارد آورده است.

نسخهٔ G

نسخه ای است که در سیزدهم جمادی الاولی سال ۸۵۶ کتابت شده است و
 کاتب حاجی محمد بن محمد الرافعی الجاجرمی است و خود تصریح دارد بر اینکه
 این نسخه را به هنگام اعتکاف در جوار تربت ابوسعید در میهنه کتابت کرده است،
 خط آن خط نسخ درشت و خواناست و نسخه ای است نزدیک به FEA هم بلحاظ

عبارات و هم بلحاظ بعضی ضبط‌های لغوی و نیز اعلام. نسخه بسیار خوبی است اینک عبارت پایان کتاب که تاریخ و محل کتابت را توضیح می‌دهد: «وکتبت من اوله الی آخره معتکفا بجوار تربته وروضته ومتوجهاً الی جناب حضرته وانا الفقیر تراب اقدام زایریه حاجی محمد بن محمد الرافعی الجاجرمی جعلهما الله من جملتهم و حشرهما فی زمرتهم و قد تمت عمّت برکاته فی یوم الخمیس یوم نقله به قدس الله سره الثالث عشر من جمادی الاولی سنة ست و خمسين وثمانمائه اللهم اغفر له ولوالديه...» از مزایای این نسخه این است که کاتب عبارات عربی را غالباً درست ضبط کرده است و از این لحاظ در صدر نسخه‌های ما قرار دارد. این نسخه، اصل آن متعلق است به آقای دکتر هرمان لندلت Herman Landolt استاد دانشگاه مک گیل کانادا و عکسی از آن را ایشان به آقای پرفسور فریتز مایر اهدا کرده‌اند و استاد مایر همان عکس را توسط آقای ایرج افشار، سرپرست وقت کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران هدید کرده‌اند و در صفحه آغاز آن بخط آقای ایرج افشار نوشته شده است: «اهدائی پروفسور فریتز مایر F. Meier استاد شرقشناس دانشگاه بال (سویس) که به نام من ارسال فرموده‌اند و به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران اهدا می‌کنم. ایرج افشار ۱۳۵۳/۱۲/۶»

اصل این نسخه در اختیار آقای دکتر لندلت است و ما از عکس آن استفاده کردیم. تعداد اوراق آن ۲۵۷ ورق است و در هر ورق ۱۷ سطر کتابت شده است.

نسخه H

این نسخه در حقیقت نسخه کاملی از اسرارالتوحید نیست بلکه تلخیص فشرده آن کتاب است که در تاریخ اواخر شوال ۸۷۷ کتاب شده است در ضمن مجموعه شماره ۱۷۹۶ کتابخانه مراد ملای ترکیه و عنوان آن ذکر سلطان ابوسعید ابی‌الخیر است و در کنار ذکر چندتن دیگر از مشایخ از قبیل خرقانی و بایزید و انصاری و ژنده‌پیل و در مجموعه‌ای از ۲۱ رساله عرفانی. خط آن نستعلیق است و در هر ورق ۱۷ سطر دارد نام کاتب در پایان این قسمت نیامده است و این تلخیص در فاصله اوراق ۶۹ - ۳۵۴ این مجموعه است ما ازین نسخه جز در موارد استثنائی، آنها را در تأیید گروهی از نسخه‌بدها، استفاده دیگری نداشتیم.

معرفی چند نسخه دیگر:

بررسی فهرس نسخه‌های خطی کتابخانه‌های جهان، نشان می‌دهد که تاکنون ۱۰ نسخه از اسرارالتوحید شناخته شده است که ما از هفت نسخه آن (علاوه بر نسخه H که هشتمین نسخه ماست) استفاده کردیم ولی سه نسخه دیگر در اتحاد شوروی وجود دارد که در شرایط موجود، به هیچ وجه، راهی برای استفاده از آنها پدید نیست و این نسخه‌ها عبارتند از:

۱- نسخه تاشکند بشماره 2086 که در قرن نهم کتابت شده است و دارای ۱۷۷ ورق است.

۲- نسخه کتابخانه خاورشناسی لنینگراد (1925) بخط عبدالله صوفی سیروی (بنابر نوشته آقای دانش پزوه در نسخه‌ها ۳۰/۸) یا عبدالله بن الصوفی علی سورلی که در اول ذیحجه ۸۴۹ کتابت شده است و دارای ۲۱۲ ورق است (فهرست میکروفیلم‌ها ۳/۲۷۵). اطلاع ما ازین دو نسخه از طریق یادداشت استاد محمد تقی دانش پزوه است که در فهرست نسخه‌ها ۳۰/۸ و فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۳/۲۷۵ و از طریق فهرس چاپ شوروی و مشاهدات شخصی ایشان در آن ولایت به معرفی اجمالی این دو نسخه پرداخته است. داوری دقیق در باب این نسخه‌ها بستگی بمطالعه اصل یا عکس آنها دارد ولی چون هر دو در قرن نهم کتابت شده‌اند، از روی قراین، نمی‌توانند در اولویت چندانی قرار گیرند.

۳- استاد دانش پزوه از یک نسخه بی‌آغاز و انجام اسرارالتوحید متعلق به بنیاد خاورشناسی و فرهنگستان علوم بنام ابوریحان بیرونی در تاشکند نیز یاد کرده است (نشریه ۹/۱۲۶)

شیوه تصحیح متن

پس از مقایسه نسخه‌های نامبرده، در همان دیدار نخستین معلوم شد که نسخه A هم بلحاظ کهنگی و صحت ضبط‌ها و هم بلحاظ کامل بودن داستانها و عبارات، در حدی است که هیچ کدام از نسخ دیگر قابل مقایسه با آن نیستند و اختلافی اگر هست یا در افتادگیهای بعضی نسخ است نسبت به نسخه A و یا

تغییراتی است که کاتبان بعلمت نفهمیدن ضبط های قدیمی این نسخه در رونویسهای خویش داده اند. از جنبه های منفی، یعنی ساقطات بعضی نسخه ها بخصوص B که امری است عدمی و غیرقابل بحث اگر بگذریم تفاوتهایی که در ضبط کلمات یا عبارات وجود دارد، در عین فراوانی بسیار محدود است. مثلاً در C بجای بروید و بکنید/ برویت و بکنیت دارد و این در سراسر کتاب اگر بخواهد نقل شود فراوان است ولی به یک قاعده ساده کتابتی با لهجه ای بازمی گردد که در باب آن بحث خواهد شد. یا در اسماء علم نسخه D همه جا مهینه دارد بجای میهنه و این نیز اگر از آغاز تا انجام در نظر گرفته شود فراوان است و در عین حال محدود است به ضبط یک کلمه. اگر از این موارد فراوان و در عین حال محدود، که عامترین آن در کاربرد کاتبان از تلفظ حروف است مثلاً اوام/ وام/ فام (و در موردی هم استعمال معادل آن: «قرض») و یا شکل کوتاه شده یک کلمه مثلاً بیرون/ برون (C همه جا بیرون D همه جا برون دارد، مثلاً) صرف نظر کنیم اختلاف نسخه ها، صرف نظر از اغلاط فاحش کاتبان آنها، بسیار اندک و محدود است.

بنابراین چون تهیه «جامع الاغلاط» به شیوه بعضی معاصران محترم مورد نظر نبود و با توجه به فلسفه ارائه نسخه بدلهای، ما این روش را بدقت اعمال کردیم که چون نسخه A جامع ترین و کهن ترین و بدلیل قراین زبانشناسی و تاریخی و تأیید نسخه های دیگر و متون دیگر، درست ترین ضبط ها را داشت، آن را بدون هیچ گونه کم و کاستی متن قرار دادیم و مواردی را در پای صفحه یادآور شدیم که:

۱- اساس مسلماً غلط است و از روی نسخه های دیگر و قراین دیگر اصلاح شده است.

۲- اساس غلط آشکار نیست و قابل توجیه است، اما قراین و نسخه ها خلاف آن است.

۳- اساس افتادگی دارد.

۴- اساس صحیح است ولی شکل رایج در نسخه ها، یا کتب دیگر، خلاف آن است.

۵- ضبط کلمه یا اسمی در نسخه ها متفاوت است و توجه بدان ضرورت دارد.

- ۶- ضبط دقیق متن از مقایسه و ترکیب چند نسخه حاصل شده است.
 ۷- ساختمان جمله، یا کلمه، در تمام نسخه‌ها غریب و نادر یا مضطرب است.
 ۸- تمام نسخه‌ها معنی روشنی ندارند، یا اساس روشن است و درست و دیگر نسخه‌ها آشفته‌اند.

۹- کلمه در نسخه‌های گوناگون، ضبط‌های مختلف دارد و همه در عبارت می‌نشینند.
 در مواردی که متن افتادگی داشت نسخه B به اعتبار قدمت تاریخی‌اش اساس قرار گرفت و همین نکات را در آن اعمال کردیم و تا جایی که وجه صحتی بتوان برای کلمه یافت، قدمت نسخه را محترم شمردیم مانند آوردن «بطلاق» بجای «بطلان» در صفحه ۴۸ که بهر حال وَجْه صحتی از برای آن می‌توان تصور کرد، گرچه قراین دیگر و نیز بعضی نسخه‌ها «بطلان» را تأیید می‌کنند.

چنانکه یادآور شدیم در چنین مواردی که ضبط نسخه بدلها، به نوعی، خواننده را یاری می‌داد در پای صفحه بدانها اشاره کردیم ولی از تهیه «جامع الاغلاط والنسخ» در پای صفحه‌ها، به دلایلی که گذشت، صرف نظر شد. با اینهمه فهرستی از موارد اختلاف نسخه‌ها، در ضبط کلمات، که در پای صفحه بدانها اشارت نرفته بود تهیه شد که خوانندگان در صورت تمایل می‌توانند بدان فهرست مراجعه کنند. این اختلافات در ظاهر بسیار بود ولی می‌توان تحت چند قاعده از این اختلافات یاد کرد: این اختلافات تابع همان قوانین عامی است که در کتب زبانشناسی و ادب از آنها بعنوان: حذف، قلب، ابدال و ادغام یاد می‌کنند:

۱- نمونه حذف: موی استر / موی ستر، استره / ستاره، استون / ستون، پیراهن / پیره‌ن، چهارسوی / چهارسو، اوام / وام، بیرون / برون، اشتر / شتر، فراز / فرا، شبانروز / شباروز

۲- نمونه قلب: پنها / پنها

۳- نمونه ابدال: روفتن / رفتن، دوکان / دکان، اندوهگین / اندوهگن، زبان / زفان، فام / وام، با / وا، بایست / وایست، خراسبانی / خراسوانی، تاه / تای، کابین / کاوین

۴- نمونه ادغام: هیچ چیز / بترین / بدترین

۵- نمونه جانشین کردن کلمات یا حروف: فرا/به، با/به، قرض/وام
۶- نمونه رسم الخط: زیراک/ زیراکه، بل کنی/ بلک، کجام/ کجام، کباشد/ که
باشد، هرکه را/ هرکرا، پنج شنبه/ پنجشنبه، خرشید/ خورشید، طلخ/ تلخ، اسماعیل/
اسمعیل، ابوالقاسم/ ابوالقسم

۷- نمونه آوردن شکل خاص از اشکال یک اسم: نیشابور/ نیشابور، مهنه/ میهنه،
ماوراءالنهر/ ماورالنهر، هراة/ هری، عبدالرحمن/ ابو عبدالرحمن در مورد سلمی که از
فرط شیوع در بعضی نسخه‌های ما و بعضی کتب دیگر، از مقوله غلط بحساب
نمی‌آید. اینها در تمام نسخ بویژه CD وجود دارد و نشان دادن این نمونه‌ها در پای
صفحه حجم نسخه‌ها و کتاب را به دو سه برابر می‌رسانید در صورتی که برای
خواننده اهل و آشنا همین یادآوری کافی است و هر کس با اصول زبانشناسی و
متون فارسی آشنا باشد می‌داند که این گونه تغییرات از رایجترین تغییرات در تحویل
زبان و کتابت متون فارسی بوده است و غالباً تابع لهجه کاتب یا دوره تاریخی حیات
اوست.

یکی از اختلافاتی که می‌توانست صفحات بیشماری از متن ما را اشغال کند
وجود شکل خاصی از فعل مضارع در نسخه C بود که در سراسر کتاب غالباً بجای
بکنید/ بکنیت، بروید/ برویت دارد و ابدال it/id را بیشتر در صورت مضارع و
در ماضی کمتر بطور عمومی نشان می‌دهد مثلاً به این چند سطر از صفحه ۳۳۹ بروایت
نسخه C توجه کنید:

«تا درویشان و شما بر سر تربت ما سماع می‌کنید، ایشان [جنیان]
بخدمت می‌آیند حق ایشان نگاه داریت بپاکی و در سرابه‌ها خود سبند سوزیت که
جنیان کافر به بوی سبند بگریزند و بفرماییت تا نماز دیگر رفت و روی کنند و همه
آلایشها به پاکی بدل کنید و در وقت وفات ما اگر آوازی شنویت و کسی بینیت
بدانیت که ایشانند و بدانیت که ما برفتیم و چهار چیز بشما میراث بگذاشتیم.» و
این ضبط خاص همین نسخه است و در دیگر نسخه‌ها، حتی یک مورد آن نیز وجود
ندارد، و نشان می‌دهد که مربوط به عرف کتابتی محیط کاتب است و هنوز کسی
نتوانسته است حوزه تاریخی - جغرافیایی این ابدال خاص را در زبان فارسی

مشخص کند، حدس نگارنده بر این است که این ابدال از ویژگیهای کتابت و تلفظ شرق ایران و بویژه ماوراءالنهر است، البته هنوز آماری درین باب تهیه نکرده‌ام. متأسفانه مرحوم بهار (در سبک‌شناسی ۲ / ۲۰۲) و بسیاری از اهل تحقیق اینگونه تفاوت‌ها را جزء مختصات سبکی یک کتاب تلقی کرده‌اند.

از این موارد یاد شده که بگذریم حجم قابل ملاحظه‌ای از اختلافات نسخ، غلطهای این ۷ - ۸ نسخه بود که اگر به ضبط آنها نیز می‌خواستیم پردازیم حجم متن ما سه برابر آنچه هست می‌شد، بی‌آنکه هیچ سودی بحال کسی داشته باشد.

در آنسوی موارد یاد شده و غلطهای نسخه‌ها، بعضی اختلافات بود که نه از جنس غلطهای کاتبان بود و نه از نوع تبدیلهای یاد شده - و اگر هم تابع آن قوانین بود، بعَلت نُدرت و قَلت استعمال ارزش ثبت و یادآوری داشت - و بدلائل مختلف می‌توانست مورد توجه قرار گیرد چه از لحاظ ثبت دقایق بیشتری از یک عبارت و چه بلحاظ انتخاب کلمه‌ای یا نامی بجای کلمه یا نامی دیگر که در مجموع از لحاظ مسائل زبانشناسی و تاریخ تصوف دارای اهمیت بود، این‌گونه اختلافات را جداگانه تحت عنوان «برگزیده‌آهَم نسخه بدلها» آوردیم تا هر کسی ضالّه‌منشوده خویش را در آن بیابد. قابل یادآوری است که چند مورد ازین موارد، به‌قرائنی، می‌تواند اصیل‌تر از متن A باشد ولی ما تا جایی که نسخه‌اساس درست و قابل توجیه بود، هرگز به تصرف در آن نپرداختیم و بهمین دلیل از این اصل، بخاطر آن چند مورد، تخطی نوزیدیم و روش التقاطی را به کار نبردیم زیرا مرز این کار بسیار ظریف و گمراه‌کننده است.

درباره رسم الخط و نقطه‌گذاری

هر کدام از نسخه‌های مورد استفاده ما رسم الخطی داشته‌اند که خود نیز گاه آنرا تا پایان و یکسان رعایت نکرده و گاه در یک صفحه به چند صورت یک کلمه یا ترکیب را ممکن است ضبط کرده باشند. بنابراین هیچ دلیلی وجود نداشت که رسم الخط غالباً آشفته این نسخه‌ها را حفظ کنیم.

ازین روی، رسم الخط نسخه‌اساس، که اتفاقاً بدین لحاظ نیز تا حدی

درست تر و یک نواخت تر است، حتی المقدور، حفظ شد ولی در بسیاری موارد از رسم الخط های شناخته شده معاصر بهره بردم زیرا معتقدم، در خواندن و فهمیدن متن، خواننده را یاری می کند. با اینهمه، بعضی اصول — که بظاهر مزاحم سرعت خواندن یا راحت تر خواندن بود — حفظ شد مثلاً: ابوالقاسم به شکل ابوالقاسم تغییر نیافت زیرا نشانه ای از تلفظ عصر بود و باید بگوییم هنوز در کدکن این نام را ابوالقاسم تلفظ می کنند نه ابوالقاسم.

در باب تقسیم فقرات کتاب، حتی المقدور استقلال مطلب ملاک جدا کردن آنها بوده است. آیات قرآنی، همه، در داخل پرانتز قرار گرفته اند و در پایان آیه، شماره سوره و شماره آیه ذکر شده است، بنابراین هر عبارت عربی که داخل پرانتز باشد آیه قرآن است و این شیوه در مواردی که آیه قرآن یا ترکیب قرآنی چند کلمه، با عبارات عربی دیگر آمیخته باشد، اهمیت و فایده اش روشن تر احساس می شود.

در باره تعلیقات و فهرست ها

چنانکه ملاحظه خواهید کرد در این تعلیقات اساس کار بر آن بوده است که هیچ گونه جای پرسشی برای خواننده باقی نباشد و ما مفهوم خواننده را از حد دانشجوی ساده رشته ادبیات (یا حتی فارغ التحصیل علاقمند دبیرستان) تا استاد متخصص متبوع درجه اول در نظر گرفتیم و بنابراین در شگفت نباید شد اگر در این تعلیقات، عبارات ساده عربی ترجمه شده است یا ساختارهای اندک پیچیده زبانی نویسنده مورد بحث قرار گرفته است و لغاتی از نوع استهزاء، انجاز، ایثار کردن معنی شده است و از سوی دیگر خوانندگان جوان روی ملال درنکشند از اینکه بر سر ضبط کلمه ای یا اسم علمی یا اصطلاحی، گاه، با تفصیل و دقت های خسته کننده بحث شده است. این تعلیقات، گاه، ممکن است بسیار طولانی و نامربوط به عبارت متن بنماید مثلاً یادداشت مربوط به «خرقه». در صورتی که چنین نیست، روش ما بر آن بوده است که آنچه توضیح در باب خرقه — برای سراسر کتاب لازم بوده است — در یک جا بیاید و خوانندگان از موارد دیگر به آنجا مراجعه کنند و چون در مطاوی کتاب در باب

ساختمان خرقه، برکشیدن خرقه، به قوال افکندن خرقه، حکم خرقه سماعی و... اشارات بسیار آمده، ما همه را در ذیل خرقه، در اولین جایی که مناسب بوده است آورده ایم.

بر روی هم، کوشش مصحح بر آن بوده است که هیچ گونه جای پرسشی برای خواننده باقی نماند و در چند مورد که مطلب برای مصحح به خوبی روشن نبود در تعلیقات بدان اشارت کرد تا اهل تحقیق و آیدگان آنرا روشن کنند (صفحات ۳۳، ۵۰، ۸۰، ۹۹، ۲۷۱، ۳۳۳ متن و تعلیقات آذ دیده شود). و به هیچ روی مانند بعضی از محققان محترم معاصر، نکوشید تا جاهایی را که همگان می دانند حاشیه باران کند و جاهایی را که برای متخصصان نیز ابهام دارد، با سکوت، بگذرد و خواننده را به امان خدای تعالی بسپارد.

تعلیقات ما در باب این کتاب در چند صورت تنظیم شده است:

- ۱- تعلیقات کلی که در آن سطر به سطر و صفحه به صفحه هر جا توضیحی مورد نیاز بوده است، آورده شده است. این تعلیقات گاه، هر کدام بگونه مقاله ای درآمده که در مجموع هم مشکل این متن را حل می کند و هم در فهم متون دیگر از قبیل شعر حافظ یا مثنوی می تواند مفید باشد.
- ۲- فهرست لغات و ترکیبات که در آنجا، باختصار، آهّم لغات و ترکیبات بامورد استعمالشان توضیح داده شده است تا اگر خواننده در اواخر کتاب لغتی را نمی دانست و نمی دانست که در تعلیقات اول کتاب در باب آن لغت بحث شده است با مراجعه به آن فهرست، از روی نظم الفبائی آن، معنی کلمه را دریابد و بداند که در موارد دیگر هم این کلمه به کار رفته و در صورت داشتن توضیحی تفصیلی به تعلیقات آن مورد، در جای دیگر کتاب، مراجعه کند.
- ۳- تعلیقات مربوط به اعلام تاریخی که در آن کوشش شده است یک یک اعلام کتاب مورد بحث دقیق قرار گیرد و ضبط صحیح هر کدام داده شود پیداست که در این رشته یادداشت ها، کسانی که زندگینامه روشنی داشته اند، جز به اختصار بحثی در باب آنان نیامده است و اگر کسی از مشاهیر مانند حلاج یا ابویزید یادداشت

مفصلی داشته باشد به اعتبار پیوندی است که با مطلب کتاب یا زندگینامه بوسعید داشته و گرنه افرادی که زندگی نامه آنها در کتب متعارف یا مشهور وجود داشته باشد در این تعلیقات یا مورد بحث قرار نگرفته اند، یا بسیار به اختصار در بابشان بحث شده است. تعلیقات مفصل خاص کسانی است که هویت تاریخی آنان مبهم بوده است و محققان دیگر اصلاً به آنها توجه نکرده اند. در این بخش نیز سنت محققان محترم معاصر را تبدیل به عکس کردیم که شرح حال حلاج را که در همه جا هست چندین صفحه می نویسند و مثلاً عباسه طوسی یا ابوبکر عبدالله یا فلان صوفی گمنام را اصلاً نادیده می گیرند و لابد می گویند خواننده خودش برود پیدا کند ما که نتوانستیم پیدا کنیم.

۴- تعلیقات جغرافیائی، در این بخش نیز عیناً همان روشی را اعمال کردیم که در تعلیقات اعلام تاریخی و بیشتر توضیحات مربوط به اماکنی است که اطلاع در باب آنها یا حتی ضبط درست اسامی آنها نایاب یا نادر است و در فهم جغرافیای حوادث کتاب تحقیق در باب آنها ضرورت دارد و گرنه بحث در باب شهری مانند اصفهان یا بخارا، به هیچ روی منظور نبوده است.

۵- در تعلیقات مربوط به احادیث، سعی بر آن بوده است که آنچه از عبارات این کتاب حدیث است یا شهرت بعنوان حدیث دارد مورد بحث قرار گیرد و در این رشته یادداشت ها در مورد احادیث مشهور به توضیح اندکی کفایت شده است مگر در صورتی که نکته خاصی در آنها مورد بحث قرار گرفته باشد.

۶- در تعلیقات مربوط به اقوال مشایخ، سعی بر آن بوده است که گویندگان اصلی این اقوال مورد بحث قرار گیرند تا معلوم شود که اصل سخن از کیست و بوسعید یا مؤلف کتاب این سخن را از چه طریقی نقل کرده است و نیز بیشتر کوشش بر آن بوده است که در صورت اختلاف نظرها در باب گوینده آن سخن، قائل اصلی مورد بحث قرار گیرد چرا که بلحاظ تحول فکر عرفانی و سیر تاریخی تصوف، جستجو در این مسائل بسیار مهم است و این نکته بر اهل تحقیق پوشیده نیست.

۷- در تعلیقات مربوط به اقوال بوسعید، کوشش مصحح بر آن بوده است که سرچشمه های فکری و عرفانی بوسعید را نشان دهد و اگر به این بخش مراجعه کنید

می بینید که غالب این سخنان را در منابع صوفیانه قبل از بوسعید از قبیل آثار سلمی و سراج و دیگران نشان داده‌ام و این کار به هیچ وجه فرود آوردن مقام والای بوسعید نیست. بوسعید، چنانکه در جای دیگر نوشته‌ام، گلچین کننده بهترین گفتارها و رفتارهای عرفانی در ایران و اسلام است و بسیار طبیعی است اگر بعضی — یا حتی تمام — گفتارهای او در آثار سلف وی سابقه داشته باشد.

۸- در تعلیقات مربوط به شعرهای فارسی و عربی تا آنجا که توانسته‌ام گویندگان اصلی آنها را نشان داده‌ام ولی در شعرهای فارسی، جز در چند مورد، گویندگان آنها را نمی‌توان یافت زیرا سندی کهن‌تر از عصر بوسعید در باب اینگونه شعرها وجود ندارد و منابع متأخر بر عصر بوسعید نیز همگان از طریق او و مقامات‌های او این شعرها را نقل کرده‌اند، با اینهمه گاه از منابع دیگر، صورت کاملتر یا ضبط دیگری از این شعرها را نشان داده‌ام تا در صورت لزوم خوانندگان به آنها توجه کنند و ناگفته نگذرم که شعرهای این کتاب از نوع شعرهای متون مترسلانه و منشیانه مثل مرزبان‌نامه و کلیله نیست که غالباً در محدوده چند کتاب معروف بتوان آنها را جستجو کرد.

۹- علاوه بر این تعلیقات چند فهرست راهنما در مورد:

۱- اعلام تاریخی

۲- اعلام جغرافیائی

۳- امثال و مثل گونه‌ها

۴- فهرست کتب منقول در متن

۵- فهرست مفاهیم عرفانی و مصطلحات صوفیانه و نظام خانقاه

۶- فهرست کلمات و تعبیرات مربوط به زندگی اجتماعی و مدنی

۷- فهرست دقیق مطالب و حکایات کتاب

۸- فهرست اهم نسخه بدلیهای غیر مذکور در پای صفحات

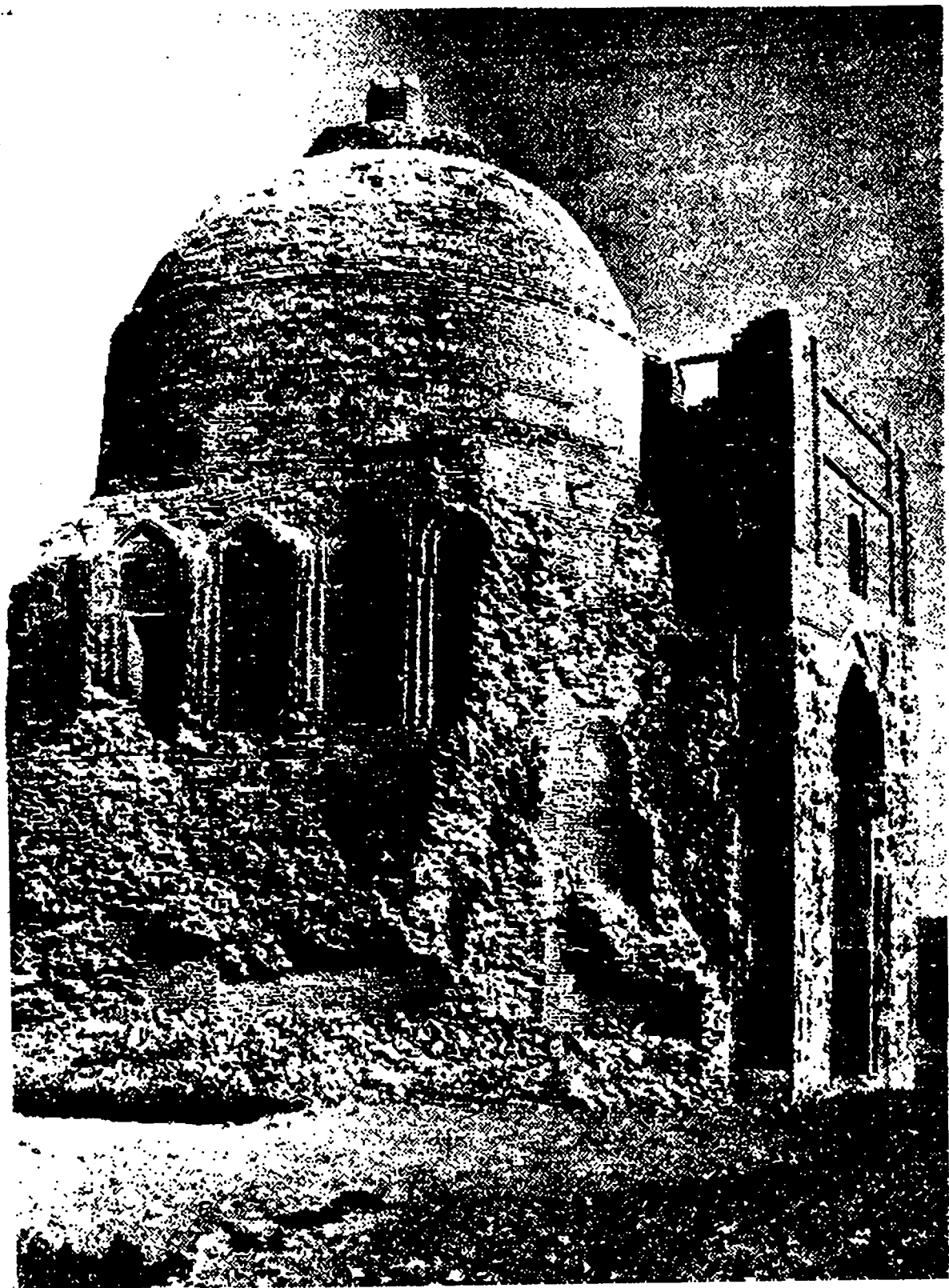
نیز فراهم شده است تا هر نکته‌ای را در اولین فرصت، و از هر ظریفی، بتوان یافت. ممکن است بعضی از خوانندگان در باب آمدن یا نیامدن لغت یا تعبیری در فهرست، باما توافق سلیقه نداشته باشند اما باید توجه داشته باشند که آمدن کلمه یا تعبیری در فهرست دلیلی داشته است مثلاً «سبصد گل سرخ» در نظر اول، در فهرست چیزی

زاید یا بی سود می نماید اما وقتی آن را در فهرست گنجانیدم، به یک تصنیف عامیانه که می گوید: «سیصد گل سرخ و یک گل نسرانی / ما را ز سر بریده می ترسانی» نظر داشتم و فکر می کردم شاید ریشه ای در تاریخ یا فرهنگ بسیار دور ما داشته باشد چنانکه در ترانه ای که قوال در ناحیه بسطام و خرقان می خوانده است، اشاره ای هم بدان آمده است. و نیز یک ترانه عامیانه خراسانی که از «سیصد گل سرخ در گریبان علی» سخن می گوید. (عقاید و رسوم عامیانه مردم خراسان ۳۶۰)

نگاهی به منابع تعلیقات نشان می دهد که در تمام موارد سعی بر آن بوده است که اطلاع از سرچشمه های قدیمی و درجه اول اخذ شود و به نوشته های متأخران و به تحقیقات معاصران بندرت ارجاع داده شده است با اینهمه از نوشته های بعضی از محققان معاصر یا خاورشناسان که بهره برده ام سپاسگزار ایشان بوده و هستم و اگر خرده ای بر کار ایشان گرفته ام، برای تکمیل تحقیقات آنان بوده است و نه کاستن از مقام والای ایشان.

چند تصویر از مزار ابوسعید ابوالخیر
در جهنم دشت خاوران

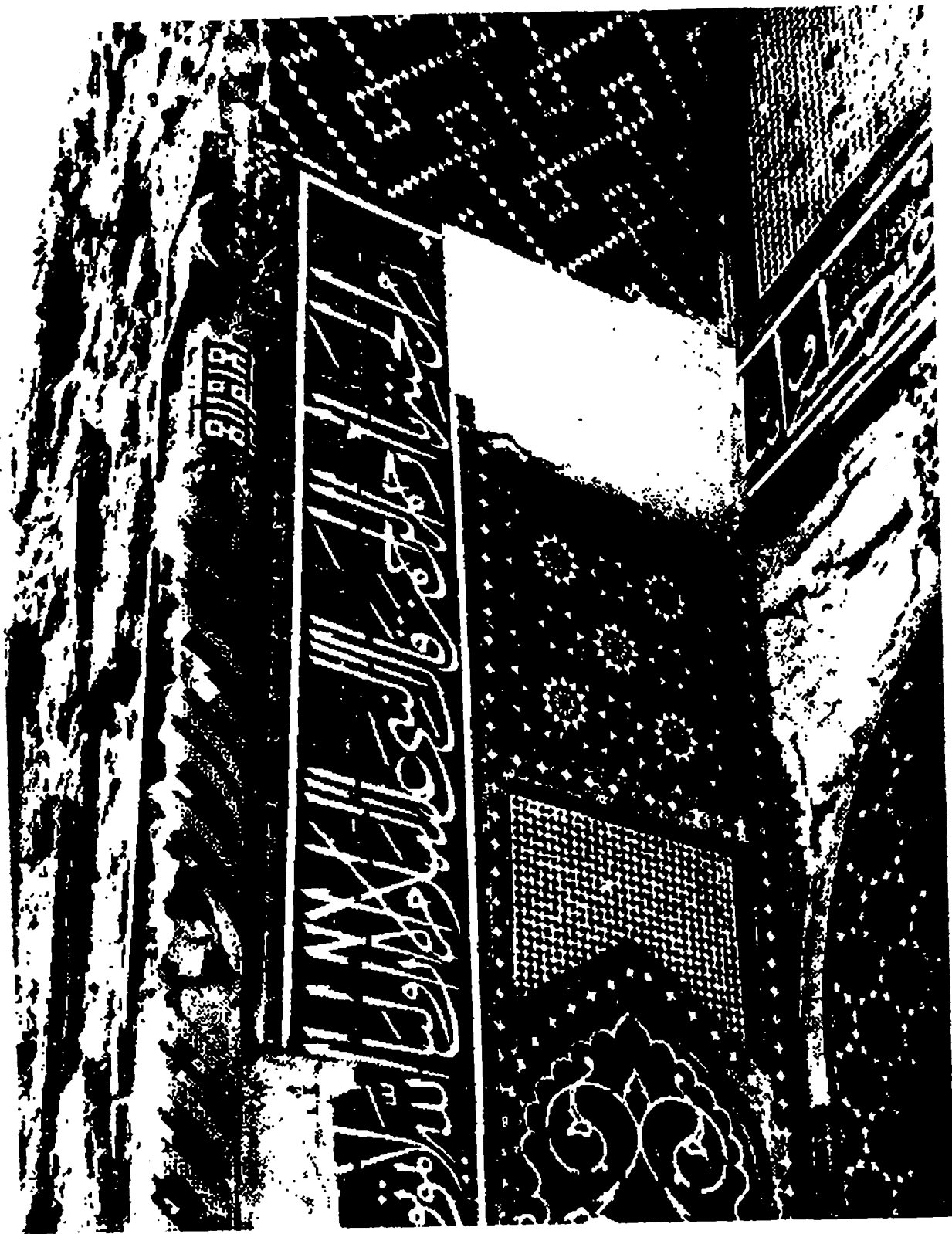




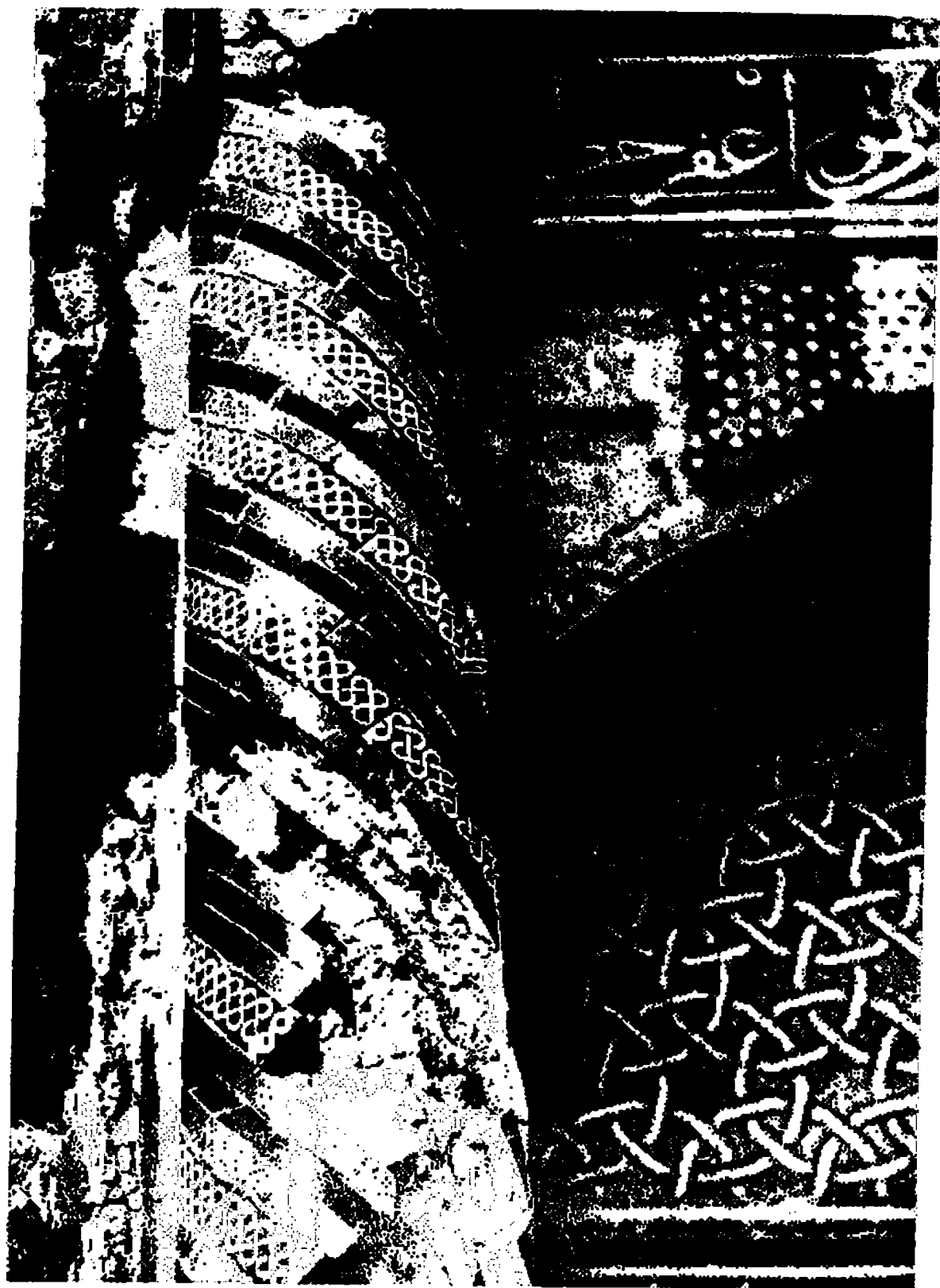
مزار ابوسعید، در مهنه، دشت خاوران، معماری قرن پنجم تا هشتم هجری، جسم اندازِ عمومی مزار
از سوی جنوب غربی.



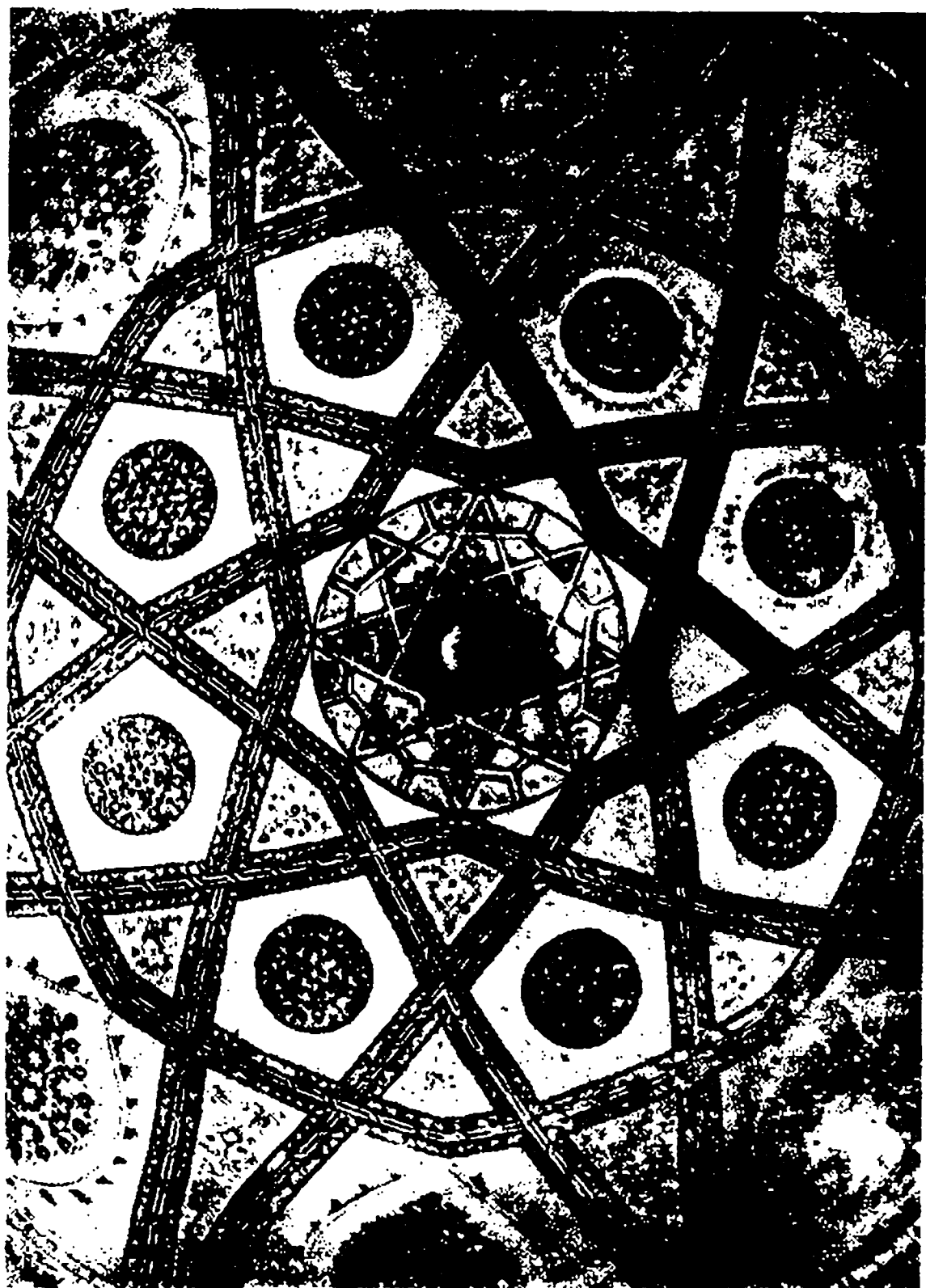
مزار ابوسعید، در مهنهٔ دشت خاوران، معماری قرن پنجم تا هشتم هجری، نمای اصلی و مدخل تزئینی



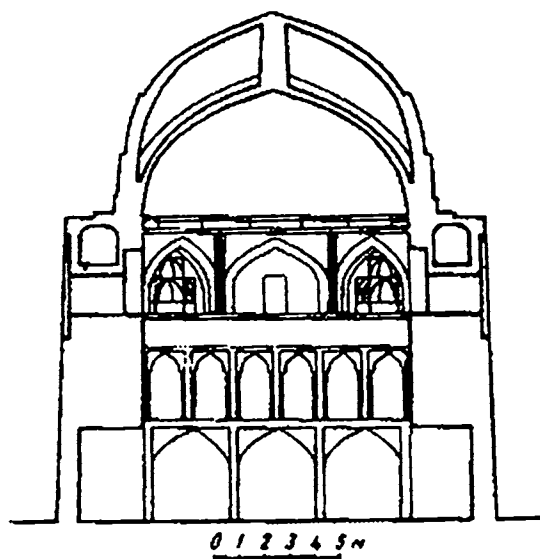
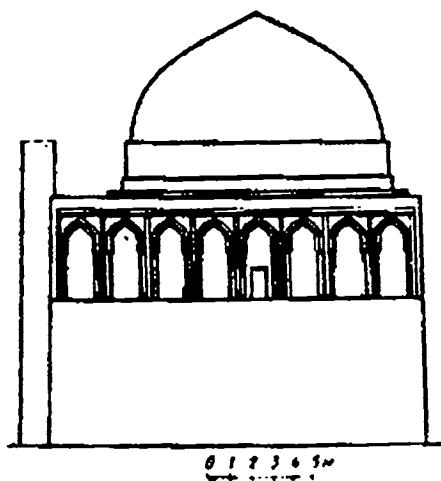
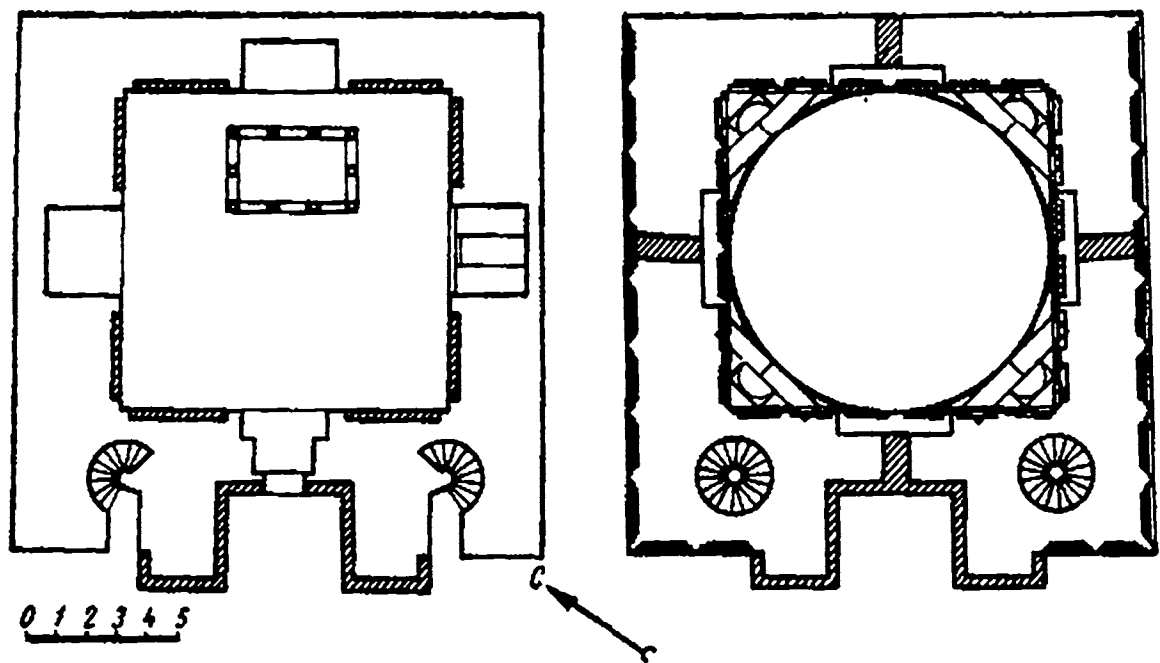
مزار ابوسعید. در مہنہ دشت خاوران (ترکمنستان)، روکاری سردر ورودی، باکاشی
ہفت رنگ کار فرہ ہشتم ہجری



مزار ابوسعید، درمہنہ، دست خاوران - بخشی از مدخل تزئینی مزار، معماری قرن ہشتم ہجری.



مزار ابوسعید، در مهنه، دشت خاوران، نگاره‌های تزئینی کنید.



نقشه‌های مسطحهٔ مزار ابوسعید که توسط G. Pugachenkova فراهم آمده است.

تصویرها همه در ۱۹۷۱ گرفته شده است، نقل از کتاب *Pamiatniki Arkhitekturi Turkmenistana*, Leningrad, ۱۹۷۴. با تشکر از آقایان دکتر منوچهر ستوده و دکتر عنایت‌الله رضا که کتاب را در اختیار ما قرار دادند.

اسرار التوحيد

في مقامات شيخ أبي سعيد

بخش اول

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي نَوَّرَ قُلُوبَ اَوْلِيَّيْهِ بِلَطَافِ اَنْوَارِهِ وَجَعَلَ سَرَائِرَ اَحْبَابِهِ وَبَوَاطِنَهُمْ
 كُنُوزًا سِرَّارَهُ وَكَشَفَ عَنِ عُقُولِ اَصْفِيَّائِهِ حُجُبَ الطَّغْيَانِ وَاسْتَارَهُ، وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
 عَلٰى مُحَمَّدٍ عَبْدِهِ وَنَبِيِّهِ وَخَيْرَتِهِ مِنْ اَخْيَارِهِ وَعَلٰى آلِهِ وَاصْحَابِهِ وَاعْوَانِهِ وَاَنْصَارِهِ وَسَلِّمْ
 عَلَيْهِمْ كَثِيْرًا.

- شکر و سپاس و ستایش بی قیاس و حمد بی نهایت و ثنا و مدح بی غایت،
 ۵ آفریدگار مصنوعات و صنایع مخلوقات را تعالی و تقدّست صفاته. آن خداوندی
 که^۱ بی غرض و علت و طلب فایده و خیریت، بلکه بمحض کرم و کمان عنایت و
 لطف و اظهار قدرت بی نهایت، عالم را بیافرید و به انواع غرایب و بدایع آن را
 مخصوص گردانید، و یکی از این بمله آنکه از مشتى خاک، آدم حسی را،
 ۱۰ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ، که پدر آدمیان و مسدّ عالمیان است، بیافرید و سالها میان مکه
 و طایف، قالب سرشته او را، از (خَمَاء مَسْنُون ۲۶/پانزده) بگذاشت؛ تا چون از عالم
 مشیت، وی را استعداد روح و استکمال نفس انسانی حاصل گشت، به زیور (و
 نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُوْحِي ۲۹، پانزده) قالب او را بیاراست و اسم انسانیت بروی اطلاق کرد.
 و چون انسان و انس و مؤانست، کلماتی اند از حروف متناسب مرکب، حکمت
 ۱۵ بالغه آن اقتضا کرد که وی را به مونسى محتاج گرداند، تا وحشیت انفراد، به
 مؤانست بد آن مونس، از خویشتن دفع کند. پس حوّا را، که امّ البشر بود، از پهلوی
 چپ وی، و بر وجه ابداع و سیل اختراع، پدید آورد و شهوات را که از عوارض

نفس حیوانی است۔ در نهاد ایشان مرکب گردانید تا به واسطه آن عارض میان انسان قاعده^۱ توالد و تناسل مستحکم و مستمر شد و چندین هزاران آدمی در حدود زمین و بسیط خاک ظاهر و پیدا و مبین و معین گشت و هر صنفی را مصنفی^۲ مخصوص و هر طایفه ای به خاصیتی مخصوص و هر قومی را لغتی و زبانی مخالف یکدیگر؛ اصل یکی و فرع و شعب در اختلاف نامتناهی، تا بر کمال قدرت آفریدگار دلیلی دال و برهانی باهر باشد:

فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ تَذَكَّرُ عَلَىٰ أَنَّهُ قَادِرٌ

و بهترین و گزیده ترین فرزندان آدم صفی انبیا و رسل را، صلوات الله علیهم اجمعین، تقدیر کرد؛ چه این^۳ طایفه میان معبود و عباد و خالق و مخلوقات وسایط آمدند. و نفوس ایشان را در کمال، بحدی، و در ترفع، بدرجه ای تقدیر فرمود که به صورت با خلق باشند و به صفت با حق، جل جلاله؛ تا آنچه از حقیقت حق است^۴ اقتباس کنند و به خاصیت نور نبوت ببینند، خلائق را بدان ارشاد و هدایت واجب دانند و از غوایت و ضلالت تحرر فرمودن از لوازم شمرند، تا از غمّرات جهل و تیه تحیر به ساحل نجات و شطّ رشد شتابند و از درجه حیوانی به حدّ نطق و صفت انسانی مخصوص گردند.

و پس از طبقه انبیاء، اولیا را، که اصحاب کرامات و ارباب مناجات و مقامات اند، و از راه معنی به رسل و انبیا نزدیک۔ و فرق میان این طایفه و طبقه انبیا بیش از آن نی که نبی در یک حال به صفت با حق تواند بود و به صورت با خلق و ولی را مشغولی به حق از مشغولی به خلق مانع آید، و دیگر آنک نبی مأمور بود به دعوت و ارشاد و ولی از آن جمله معافی۔ به کمال کرم و نهایت حکمت ایجاد فرمود. چه به هر وقت و در هر قرن بعثت رُسل و قاعده رسالت تعذری دارد اما به هر وقت، وجود اصحاب کرامات و ارباب مقامات متصور تواند بود، تا خلائق، چون بر احوال و اقوال و حرکت و سکناات ایشان وقوف یابند، از عالم

۱- قادر CB واحد II ۱-۱

۲- A قواعد متن از GF ECB II ۲- B بصفتی GF EC بصفتی II ۲

A «از» متن از CB در GFE آن II ۱- A «حقیقت» متن از GF ECB

صورت روبه عالم معنی آرند و معلوم رای ایشان گردد^۱ که بیرون این جهان صورت نمای، عالمی دیگر است که آدمی را از جهت آن آفریده اند؛ تا درین عالم، زاد راه آن عالم بسازد و استعداد اتصال بدان خود را حاصل کند و اگر به درجه ملائکه روحانی نتواند رسید از طبقه بهایم و درجه حیوانی ترفع گیرد.

۵ و بعد از حمد و ستایش و شکر بی قیاس معبود را، عَزَّ کبریاوَه، فراوان صلوات و تحیات و درود و آفرین از میان جان به واسطه سرزفان، به روان مقدس و تربت مُطَهَّر و روح پاک و روضه مُعَطَّر سید انبیا و قُدوة اصفیا محمد مصطفی، صلواتُ الله و سلامه علیه، متصل باد اتصالی که انقطاع آن بی سکون اجرام سماوی و حرکت اوتاد زمین صورت نبندد.

۱۰ و بعد از درود برسید عالم، علیه السلام، هزاران تحیت و آفرین بر روان پاک صحابه طیبین و اهل بیت او که نجوم آسمان هدایت و شمع انجمن رشد و عنایت بودند، علی مرور الایام و تعاقب الشهور و الاعوام، واصل و متواصل باد! آمین رب العالمین!

چنین گوید مؤلف این کتاب، بنده گناهکار محمد بن المنور بن ابی سعد

۱۵ ابن ابی طاهر بن الشیخ الکبیر سلطان الطریقه و برهان الحقیقه ابی سعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی، قدس الله روحه العزیز و نور مضاجعهم که از بدایت کودکی و عُنفوان جوانی همت این بیچاره مقصور بوده است بر طلب فواید آنفاس میمون و آثار و مقامات همایون جد خویش سلطان الطریقه و برهان الحقیقه ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی قدس الله روحه العزیز، و از مشایخ و

۲۰ اولاد و اکابر احفاد او نور الله مضاجعهم، استخبار آن می کرده و در تصحیح اسانید آن، باقصی الامکان، می کوشیده و چون آن عهد عهد دولت بود و آن روزگار روزگار طرارت شریعت و ظریقت بود، و عالم آراسته بود به وجودایمه کبار، که شمس آسمان دین و نجوم فلک یقین بودند، و زمین مزین به مکان مشایخ بزرگوار که اوتاد زمین طریقت و اقطاب عالم حقیقت بودند و مریدان

صادق و محبتان مشفق همت هابر طلب شریعت متصور و نَهَمَت ها موقوف بر سلوک طریق طریقت، همگان از جهت تیمن و تبرک روزگار خویش را از جهت آنک تا در سلوک نهج حقیقت ایشان را دلیلی و معینی باشد، که به وسیلت او به حضرت عزت راه جویند و بدان آت میان خواطر و الهامهای رحمانی فرق کنند، احوال و مقامات شیخ ما و فواید انقاس و آثار او. قدس الله روحه العزیز، ۵
 بیشتر یاد داشتندی و روزگار، در مذاکره آن گذاشتندی و بدین سبب مشایخ ما، نَوَّرَ اللَّهُ مَضَاجِعَهُمْ، در جمع آن خوضی نکردندی و چون همه خواطرها بدان منور بود و همه سمعها از ذکر آن مُطَيَّب، و همه زبانها به ذکر و نشر آن معطر، به جمعی— که مُنبی باشد از جمل و تفصیل آن و مشحون به جزویات و کلیات آن— محتاج نگشتندی؛ چه شهرت آن مقامات و مقالات در میان خاص و عام خلق و اقرار کلی فرق و مذاهب بدان حالات و کرامات تا^۱ انکار ایشان این حدیث را، ایشان را از آن تالیف مستغنی گردانیده بود.

تا اکنون که حادثه غزوفتنه خراسان پدید آمد و در خراسان، علی العموم، رفت آنچه رفت، و در میهنه، علی الخصوص، دیدیم آنچه دیدیم و کشیدیم آنچه کشیدیم. ۱۵
 و بحقیقت در جمله بلاد خراسان هیچ موضع را، درین حادثه، آن بلا و محنت و آن خرابی و مشقت نبود که میهنه و اهل آن را، و حقیقت این خبر را که أَشَدُّ الْبَلَاءِ بِالْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ بِالْأَوْلِيَاءِ ثُمَّ بِالْأُمَّلِ فَالْأُمَّلُ؛ ما را و همه خراسان را، در بلاهای اهل میهنه مُشَاهِد و مُعَايِن گشت و قَصِيرَةٌ عَنْ طَوِيلَةٍ این است که در نفس میهنه صد و پانزده تن از فرزندان شیخ خرد و بزرگ— که نسب ایشان به شیخ متصل بود— به انواع شکنجه، از آتش و خاک و غیر آن هلاک کردند و به شمشیر شهید گردانیدند، بیرون آنک در شهرهای دیگر شهید گشتند، و در قحط و وبای آن حادثه نماندند^۲ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ اجمعین. و مریدان صادق و محبتان عاشق را حال برین قیاس باید کرد.

بزرگان دین و پیشوایان طریقت به نقاب خاک، محتجب شدند. روزگار قحط

مسلمانی و عزت دین پدید آمد و کار دین تراجعی تمام گرفت و اختلالی هر چه عظیم تر به کار طریقت راه یافت، و زمان انقراض ائمه دین و انقطاع پیران طریقت فراز رسید و حق تعالی وعده (أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُضُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا ۱۴۱ / سیزده) به انجام رسانید و حقیقت نصّ **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْتَرِعُ الْعِلْمَ انْتِزَاعاً وَلَكِنْ يَقْبِضُ الْعِلْمَ بِقَبْضِ الْعُلَمَاءِ، مُبْتِنٍ وَمُبْرَهَنٍ** گشت.

۵

طلبها در باقی شد و اعتقادهای فسادی تمام گرفت. و بیشتر اهل اسلام^۲ از مسلمانی به اسمی و از طریقت و حقیقت به رسمی مجرد، قانع شدند. حادثه فضل رتانی در درون این بیچاره پدید آمد و داعیه استدعای مریدان بر آن باعث و مخصوص گشت که جمعی ساخته شود در مقامات و احوال و آثار جد خویش سلطان طریقت و برهان حقیقت شیخ ابوسعید بن ابی الخیر، قدس الله روحه العزیز، تا راغبان را در دخول راه طریقت رغبت زیادت گردد و سالکان را در سلوک طریق حقیقت راهبری و مقتدایی باشد که (وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ ۲۲ / چهل و سه) و جای دیگر که ذکر جماعت اصفیا می فرماید، که به نظر عنایت از حضرت بی علت مخصوص بوده اند، می فرماید که (أَوْلَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَىٰ اللَّهُ فَبِهِدْيِهِمِ اقْتَدِهْ ۹۰ / شش)

۱۵

و چون به سبب اختلاف روزگار و حدوث غارت و تاراج، مره بعد اولی و کرة بعد آخری، احوال میهنه چنان گشته بود که از آثار شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، جز تربتی و مهدی قایم نبود به جد و جهد فراوان از آن مطلوب اندکی به دست می آمد و از هر جایی پراکنده چیزی یافت می شد و از آنچه در خاطر بود— به سبب طول عهد و تراخی مدت و اندیشه اطفال و ماندگان و غم فراق گذشتگان و انواع بلیات و مشقات از شکنجه های سخت غزان و تیمارهای مخوف، به سبب آن آوارگی از خان و مان— بیشتر مذهب شده و بر خاطر فراموش گشته و در حجاب شغلنی الشعیر عن الشعیر مانده.

و نیز مدت عمر شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، هزار ماه بوده است و آن

هشتاد سال و سه سال و چهار ماه باشد چنانکه بر لفظ مبارک او رفته است در مجلس وداع که «اکنون ایشان را هزار ماه تمام شد و ورای هزار شمار نباشد.» و چه گونه این مدت را ضبط توان کرد یا مراقبت آن چه گونه صورت بندد و این خود محال باشد و از جمله ناممکنات که جملگی اقوال و احوال و حرکات و سکونات شخصی در مدت عمر او نقل توان کرد. اما آنچه در حَیْر امکان این دعا گوی آمد و توانایی را در آن مجال بود بجای آورد و غایت مجهود در آن بذل کرد و در تصحیح اسانید آن، باقصی الامکان، بکوشید و هر چه را در روایت آن خللی یا در اسناد آن شُبّهتی و رَیْبتی بود حذف کرد و از ایراد آن تحاشی نمود.

و پیش ازین در عهد استقامت، اجل امام عالم جمال الدین ابوزوح لطف الله بن ابی سعید بن ابی سعد، پسر عم این دعا گوی، جمعی ساخته بود، به استدعای مریدی و آن را پنج باب نهاده و در هر بابی خبری باسناد روایت کرده و فصلی در معنی آن خبر ایراد کرده چنانک از کمالی فضل و کانی فصاحت و بلاغت او معهود بوده است و مخلص به حالات و سخنان شیخ ما قدس الله روحه العزیز، باز آورده. اما طریق ایجاز و اختصار سپرده بود. و این دعا گوی نمی خواست که باز آن جواهر نفیس شبّه خسیس خویش عرضه کند یا این بضاعت مُزجات در مقابله آن نصاب فضل و بلاغت آرد. چه خود را آن اهلیت صورت نمی کرد^۱ که چنگ در دُوالی فتراک و بزرگواری او تواند زد و یا در هیچ فن از فنون هنر در گرد مرکب او تواند رسید. اما گفته اند، مصراع:

در رشته کشند با جواهر شبه ای^۲

این قدر آرزو بود که هر آنچه آن بزرگ آورده است از احوال و مقامات شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، این ضعیف آن را بیفزاید و آنچه بدین دعا گوی رسیده است و به نزدیک او درست گشته از آثار و کلمات مبارک او، نور الله مَضَجّه، در قلم آرد^۳ تا آثار و احوال و مقامات او، قدس الله روحه العزیز، بیشتر در میان اهل روزگار و خلق بماند و بعضی از آنچه به سبب تشویشها و فتنه ها مذهب و مندرس

گشته است تازه گردد و پس از ما یادگار ماند.

چه معلوم و مقرر است که هر چند آدمیان را روزگار دورتر در انجامد، در همت‌ها قصور زیادت بود و سالک راه کمتر یافته شود. علم هر کسی را دست ندهد و معامله خود کبریت احمر است. کم از آن نباشد که به سخن آن بزرگ دین و یگانه عهد، آسماع معتقدان خوش گردد و دل و جان مدعیان طریقت را استرواحی باشد و چنان باشد که گفته‌اند:

گر ننگ شکر خرید می‌نوانم باری مگس از ننگ شکر می‌رانم
و نیز گفته بزرگان است که *عند ذِکْرِ الصَّالِحِينَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ*.

و چون احوال جمله آدمیان و کارهای ایشان از سه مرتبه بیرون نیست، ابتدا و وسط و انتها، این مجموع بر سه باب نهاده آمد:

باب اول: در ابتداء حالت شیخ ما از ایام طفولیت تا چهل سالگی و آنچه درین مدت از تعلّم و ریاضت و مجاهدات او به ما رسیده است و ذکر پیران او و مشایخ و نسبت علم و خرقه او تا به مصطفی، علیه السلام.

باب دوم: در وسط حالت شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، و این باب سه فصل است:

فصل اول: در حکایاتی که از کرامات او ظاهر شده است و از روایت ثقات درست گشته نزدیک ما.

فصل دوم: در حکایاتی که متضمن فواید باشد و بعضی از حکایات و سخنان مشایخ که برای فایده بر لفظ مبارک او رفته است.

فصل سیم: در فواید و نکت پراکنده از سخنان او و بعضی از دعوات و ابیات متفرق که بر لفظ عزیز او رفته است، و نامه‌ای چند که به ما رسیده است از آن او.

باب سیم: در انتهای حالت شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، و آن سه فصل است:

فصل اول: در وصیتهای او به وقت وفات.
فصل دوم: در کیفیت حال وفات وی.

فصل سیم: در ذکر کراماتی که بعد از وفات او ظاهر شده است: بعضی آنک او در حالت حیات خبر باز داده بوده است و بعضی آنک بعد از وفات او دیده اند.

و این مجموع را، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، نام نهاده آمد. و از حق، سبحانه و تعالی، در اتمام این مجموع و نمودن راه راست و طریق رشد توفیق خواسته شد، و از جهت ایجاز و اختصار و تحاشی و احتراز از سامت و ملالت، اسانید حذف کرده آمد. حق، سبحانه و تعالی، به کمال فضل و کرم و لطف خویش توفیق رفیق گرداناد تا آنچه مقصود و مطلوب باشد، از سلوک مناہج حقیقت حقیقت، میسر گردد^۱ و اگر غایت میسر نگردد از بدایت قدم باز یستر نیاید و آنچه به مصالح دین و عقیدت تعلق گیرد، در زیادت دارد و از تراجع نقصان در ضمان امان و نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْخَوَرِ بَعْدَ الْكُوْرَانِهْ خَيْرٌ مُوقِفٌ و مُعِينٌ و الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ و الصَّلوةُ عَلٰی نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ و آلِهِ الْجَمْعِيْنَ الطَّاهِرِيْنَ.

پس این دعا گوی بخیر، خواست که حضرت پادشاه اسلام، سلطان معظم، شاهنشاه اعظم، مالک رقاب الأمم، مولی ملوک العرب و العجم، مُغِيْثُ الْعِبَادِ، ظِلَّ اللّٰهِ فِي الْبِلَادِ نَاصِرُ اَوْلِيَاءِ اللّٰهِ، قَاهِرُ اَعْدَاءِ اللّٰهِ، مُعِينُ خَلِيْفَةِ اللّٰهِ، غِيَاثُ الدُّنْيَا وَ الدِّيْنِ، مُعَزُّ الْاِسْلَامِ وَ الْمُسْلِمِيْنَ، عَضُدُ الدَّوْلَةِ الْقَاهِرَةِ، تَاجُ الْجَمَلَةِ الزَّاهِرَةِ، جَلَالُ الْاُمَمَةِ الْبَاهِرَةِ، نِظَامُ الْعَالَمِ، اَبُو الْفَتْحِ مُحَمَّدِ بْنِ سَامٍ، قَسِيْمُ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ، اَعْلَى اللّٰهِ كَلِمَتُهُ وَ عَقْدُ الْخُلُوْدِ دَوْلَتُهُ، را خدمتی کند و تحفه ای فرستد، تا چنانک در هیچ حالت این دعا گوی بخیر^۲ از اقامت رسم دعاء دولت و اداء شکر نعمت آن پادشاه عالم عاقل فارغ و خالی نیست، حضرت جلال و بسیط رفیع او— که سجده گاه ملوک و بوسه جای سلاطین عالم است— از تحفه و خدمتی^۳ این داعی مخلص خالی نباشد، و به هر وقت که لطیفه ای از آن فراید و دقیقه ای از آن فواید دینی، بر مسامع اشرف— اَسْمَعَهَا اللّٰهُ الْمَسَارُّ وَ الْبَشَارَاتِ— عرضه دارند و یا به^۴ مطالعه

۱- «میستر گردد» از FE افزوده شد، در حاشیه E بفظ اصل آمده است F حقیقت حقیقت مسیر گردد GA ندارد. II ۵ از اینجا تا پایان مقدمه در CBA نیست و از GFED نقل شد. II ۲- D ابوالخیر، متن

از GFE II ۳- GFE خدمتی D خدمت II ۴- GFE و با به D و به

- میمون پادشاهی و به نظر همایون سلطانی منظور و ملحوظ گردد، ذکر دعا گوی بخیر در بارگاه اعلی و مجلس اشرف - که کعبه آمال و قیله اقبال است - بر برای عالی، لَازَالَ عَالِیاً، بروجہ تشریف و سبیل تعریف، تازه گردد. پس هر چند دست طلب گرد زوایای دل بر آوردم بر هر چه رقم آن خدمتی می کشید، اگر همه بساط رُبَع مسکون بود در مقابله آن بساط همایون صفت نقصان و سمت زیره به کرمان، ۵ بل که حقیقت بردن^۱ پای ملخ پیش سلیمان، داشت. به حکم این مقدمه داعی مخلص گرد خدمتی و تحفه ای^۲ - که در دنیا عَدِیمُ المثل باشد - گشتن اولیتر و به ادب نزدیکتر دید. چه محقق رای اعلاست که هر چه تحف دنیاوی ست همچون دنیا فانی ست و از مطالعه آن سعادت باقی نتوان^۳ یافت و اگر در کل عالم هیچ تحفه ای، به نزدیک این دعا گوی بخیر، ازین تحفه بزرگتر و عزیزتر بودی ۱۰ بدان حضرت - که بزرگترین حضرت هاست - بروجہ خدمتی آن تحفه فرستادی، و چون جوامع همت سلطان اعظم - اظهر الله برهانه و اعظم شانه - بر احراز فواید دینی مقصور بودست، اعتقاد داعی مخلص آن است که این تحفه بموقع و در محل قبول افتد، چه هر چه از آن زاد راه سرای باقی توان ساخت متابعت سنت مصطفی، صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ، و مشایعت سیرت اولیاست. پس، این متابعت بعد از ۱۵ علم تمام بر کیفیت روش^۴ و وقوف بر دقایق آداب و سنن ظاهر و باطن ایشان بحاصل آید. و چون پیر و پدر و پیشوا و مقتدای این داعی ضعیف شیخ ابوسعید ابوالخیر است، قدس الله روحه العزیز، و خادم دعا گوی، در مدت عمر خویش، روزگار مصروف و اوقات موقوف داشته بود بر طلب فواید انفاس و مقالات و مقامات او، و کیفیت سلوک او در راه شریعت و طریقت، و بقدر وسع و امکان ۲۰ خویش جمعی ساخته بود از آن فواید برای روندگان این درگاه و مریدان آن بارگاه، که پیش^۵ ازین خادم، جمعی جامع تر و با فایده تر ازین مجموع، هیچ مرید - در بیان روش^۶ و جمع فواید مقالات و مقامات پیر خویش - نساخته بود؛

۱- E نابدن ۱۱ GFE-۲ گرد خدمت دعا و تحفه ۱۱ ۲- E بتوان ۱۱ GFE-۳ روس ۱۱ E-۵ «ک» ندارد ۱۱

خواست که این تحفه که کاملترین و بزرگترین تحف است به حضرت آن پادشاه فرستد که بهترین و بزرگوارترین حضرت‌های ملوک دنیا است؛ چه اومید به فضل و کرم حق، سبحانه و تعالی، واثق است بل که یقین صادق که این سلطان عادل چنانک در دنیا بزرگترین ملکی است از ملوک دهر و خوبترین پادشاهی است از پادشاهان عصر، هم به عدل و هم به اعتقاد و هم به مذهب و هم به سیرت، در ۵ سرای بقا و بهشت عدن بزرگوارترین پادشاهی خواهد بود به درجه و قربت، در حضرت عزت، و با نصیب‌ترین^۱ سلطانی از سلاطین آخرت در عرصهٔ مُلکِ جنت، به حکم خبر صاحب شریعت، صلواتُ اللّٰهِ و سلامه علیه، که او فرمودست که «یک ساعته عدل پادشاه عادل فاضلتر از چندین ساله عبادت عابد متقی.» و چون ۱۰ مصطفی، صلی الله علیه و سلم، فرمودست که الدنیا مَرزَعَةُ الآخرة، و این پادشاه در دنیا جز تخم عدل و انصاف با رعایا، و احسان با ضعفا و زیر دستان و سخاوت و مروت با اهل دین و خیر، نمی‌کارد هر آینه فردا رَیْع این تخم جز چنین ثمره می‌نشانند بود که (فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مُلِکٍ مُّقْتَدِرٍ ۵۵/ پنجاه و چهار) اومید این دعا گوی^۲ *ضعیف به کرم عمیم و خلق جسیم این پادشاه عادل^۳ کریم آن است که ۱۵ این خدمت را به عین رضا *ملاحظت فرماید^۴ و در بارگاه اعلی، اعلاه اللّٰه، بتشریف^۵ قبول مشرف گردد و این بیچاره را در همه حائنی و هر مقامی دعا گوی خاص آن دولت داند و شاکر انعام و ذاکر اکرام آن حضرت— که ملجأ و ملاذ کافهٔ خلائق است— شناسد و اگر از خادم دعا گوی، از راه نسیانِ انسانی، عَثْرَتی یا هَفْوَتی در وجود آمده باشد، و پادشاهِ عالمِ عادل— خَلَدَ اللّٰهُ سُلْطَانَه— به اصابت رای جهان آرای بر آن مطلع شود، به کمالِ کرمِ منکانه بر آن هَفْوَتِ رِقْمِ عَفْوِ و ۲۰ تجاویز کشد و به فضل بی نهایت پادشاهانه، پیوشد و باز پیوشد. آفریدگار، تعالی و تقدس، آفتاب دولت آن سایهٔ حق را تا قیام ساعت تابنده دارد و از کسوف زوال مصون و محروس دارد و سایهٔ عدل و انصاف آن آفتاب سلاطین دهر و خرشید ملوک عصر را ابد الذهر بر سر ضعیفان رعیت و کافهٔ زیر دستان تابنده و پاینده دارد

۱- D نصبت‌ترین II ۲- میان دو شماره از GFE افزوده شد. II ۳- G «عادل» ندارد. II ۴- GFE

فرمایند II ۵- من از FE در D تشریف

و پادشاهی این سرایِ فانی به سلطنت و مملکتِ آن سرایِ باقی مقروء گرداناد و هر چه صلاح دین و دنیای این سلطانِ عالم عادل در آن است، به فضل و کرم خویش میسر و مُحصَّل گرداناد و الحمد لله رب العالمین و الصلوٰة علی نبیّه محمد و آله اجمعین و حَسْبُنَا اللهُ وَحَدَّهُ وَهُوَ نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ الْمُتَعِينُ.



باب اول

در ابتداء حالت شیخ ما ابو سعید،

قدس الله روحه العزیز

بدانک شیخ ما، قدس الله روحه العزيز، هرگز خویشتن را «من» و «ما» نگفته است. هر کجا ذکر خویش کرده است گفته است: «ایشان، چنین گفته اند و چنین کرده اند.» و اگر این دعا گوی درین مجموع، سخن برین منوال — که بر لفظ مبارک او رفته است — و سیاق سخن، از برای تبرک، هم بر آن قرار نگاه دارد، از فهم عوام دور افتد و بعضی از خوانندگان، بلکه بیشتر، در نظم سخن و ترتیب معانی به غلط افتند و پیوسته این معنی که شیخ، خویش را به لفظ ایشان، گفته است^۱، در پیش خاطر و حفظ نتوانند^۲ داشت و بریشان دشوار باشد و خاصه کسی که ابتداء کتاب مطالعه نکرده باشد و این معنی ندانسته، چون این کتاب را بردارد خواهد که حکایتی مطالعه کند در غلط افتد. پس این دعا گوی، به حکم این اعدار، هر کجا که شیخ لفظ ایشان، فرموده است دعا گوی به لفظ ما، یاد کرده است. چه این لفظ در میان خلق معهود و متداول گشته است و به فهم خوانندگان نزدیکتر است. اما این معنی می باید دانست که هر کجا که لفظ ما، یاد کرده ایم از زبان شیخ بر لفظ مبارک او ایشان، رفته است و العاقل^۳ یکفیه الإشارة.

۱۵ بدانک پدر شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزيز، ابوالخیر، بوده است. و او

۱- A زیر کلمه «شیخ» و «گفته» عدد ۲ گذاشته و منظور گو یا ترتیب کند. B است ECB این معنی که شیخ بلفظ ایشان خویشتن را خواسته است؛ E خواست کرده است. F پیوسته این معنی که هیچ بلفظ ایشان خویشتن را خواست کرده است G نیارت را ندارد. H ۲- A نتواند H ۳- A و العاقل

را در میهنه بابوالبخیر گفتندی. و او عطار بوده است. و مردی با ورع و دیانت، و از شریعت و طریقت با آگاهی. و پیوسته نشست او با اصحاب صفه و اهل طریقت بوده است.

و ولادت شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، روز یک شنبه غرّه ماه محرم سنه سبع و خمسين و ثلاثه مائه بوده است. و پدر شیخ ما با جمعی عزیزان این طایفه در میهنه نشست داشتندی، که در هفته ای هر شب به خانه یکی از آن جمع حاضر آمدندی، و اگر عزیزی، غریبی رسیده بودی او را حاضر کردند. و چون چیزی به کار بردندی و از نمازها و اورادها فارغ شدندی، سماع کردند.

یک شب بابوالبخیر، به دعوت درویشان می رفت. والده شیخ التماس کرد که ابوسعید را با خویش ببر تا نظر عزیزان و درویشان بروی افتد. بابوالبخیر، شیخ را با خود برد. چون به سماع مشغول شدند، قوال، این بیت بگفت:

ابن عس بلی عطای درویشان است	خود کشتنسان ولایت ایشان است
دینار و درم نه رتبت مردان است	جان کرده فدا کار جوانمردان است

چون قوال این بیت بگفت، درویشان را حالتی پدید آمد. و آن شب تا روز برین بیت رقص می کردند و در آن حالت بودند و از بسیاری که قوال این بیت بگفت، شیخ یاد گرفت. چون به خانه باز آمدند، شیخ، پدر را گفت که «این بیت که قوال می گفت و درویشان را از آن وقت خوش گشته بود چه معنی دارد؟» پدر گفت: «خاموش! که تو معنی آن درنیابی و ندانی، ترا بازان چه کار؟» بعد از آن، چون شیخ را حالت بدان درجه رسید. و پدر شیخ ما بابوالبخیر به رحمت خدای رسیده بود. شیخ، در میان سخن این بیت بسیار گفستی و گفستی: بابوالبخیر امروز می باید تا بازو بگویم که تو خود نمی دانسته ای که چه می شنوده ای آن وقت.»

و گفته اند که پدر شیخ ما، بابوالبخیر، سلطان محمود را عظیم دوست داشتی و او در میهنه سرایی بکرد. و اکنون معروف است به سرای شیخ. و بر دیوار و

سقفهای آن بنا نام سلطان محمود و ذکر چشم و خدم و پیلان و مراکب او نقش فرمود. و شیخ کودک بود. پدر را گفت: «مرا درین سرا، یک خانه بنا کن چنانک آن خانه خاصه من باشد و هیچ کس را در آن هیچ تصرف نباشد.» پدر، او را خانه ای بنا کرد در بالای سرای، که صومعه شیخ آن است. چون خانه تمام شد و در گل گرفتند، شیخ بفرمود تا بر در و دیوار و سقف آن بنوشتند که «اللّٰه اللّٰه ۵ اللّٰه» پدرش گفت: «یا پسر! این چیست؟» شیخ گفت: «هر کسی بر دیوار خانه خویش نام امیر خویش نویسد.» پدرش را وقت خوش گشت و از آنچ کرده بود پشیمان شد و بفرمود که تا آن همه که نبشته بودند از سرای او دور کردند. و از آن ساعت باز در شیخ به چشم دیگر نگریست، و دل بر کار شیخ نهاد.

۱۰ و شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، قرآن از خواجه امام ابومحمد عنازی^۱ آموخته است و او امامی با ورع و متدین بوده است و از مشاهیر قرآء خراسان است و خاکش به نسا است، رحمه الله.

و شیخ ما گفت، قدس الله روحه العزیز، که «در کودکی — در آن وقت که قرآن می آموختم — پدرم، بابووالخبر، مرا به نماز آدینه می برد. ما را، در راه مسجد، پیر بلقسیم بشر یاسین می آمد به نماز.» و او از مشاهیر علمای عصر و کبار ۱۵ مشایخ دهر بوده است. و نشست او در میهنه. شیخ گفت: «ما را باید.» گفت: یا ابوالخیر! این کودک آن کیست؟ پدرم گفت: آن ماست. فرزند ما آمد و بر سر پای نشست و روی به روی ما باز نهاد و چشمهای او پر آب گشت. پس گفت: یا ابوالخیر! ما می نتوانستیم رفت ازین جهان که ولایت خالی می دیدیم، و این درویشان ضایع می ماندند. اکنون که این فرزند ترا بدیدیم، ایمن گشتیم که ۲۰ ولایتها را ازین کودک نصیب خواهد بود. پس پدرم را گفت: چون از نماز بیرون آیی او را به نزدیک ما آر، چون از نماز فارغ شدیم، پدرم مرا به نزدیک بلقسیم بشر یاسین برد. چون در صومعه او شدیم، و پیش وی بنشستیم، طاقی بود، در آن صومعه. بلقسیم بشر یاسین پدرم را گفت: بوسعید را بر سُنّت گیر تا قرصی بر آن

طاق است فرو گیرد؛ پدرم مرا بر گرفت. ما دست بریازیدیم و آن قرص را، از آن طاق، فرو گرفتیم. قرصی بود جوین، گرم، چنانک گرمی آن به دست ما رسید. بلقسم بشرِ یاسین آن قرص از ما بستد و چشم پر آب کرد و آن قرص به دو نیمه کرد. یک نیمه به ما داد؛ گفت: بخور و یک نیمه او بخورد. و پدرم را هیچ نصیب نکرد. پدرم گفت: یا شیخ! چه سبب بود که ما را ازین تبرک هیچ نصیب نکردی؟ بلقسم بشر گفت: یا ابا الخیر! سی سال است تا ما قرصی برین طاق نهاده ایم و ما را وعده کرده اند که این قرص در دست آنکس گرم خواهد گشت که جهانی به وی زنده خواهد شد و ختم این حدیث بروی خواهد بود. اکنون ترا این بشارت تمام باشد که این کس پسر تو خواهد بود. پس بلقسم بشر ما را گفت: ۵

یا باسعید! این کلمات یاد گیر و پیوسته می گوی: *سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ عَلِيَّ جَلِيكَ بَعْدَ عَلِيَّكَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ عَلِيَّ عَفْوِكَ بَعْدَ قُدْرَتِكَ*. ما این کلمات یاد گرفتیم و پیوسته می گفتیم. «شیخ گفت: «ما از پیش او بیرون آمدیم و ندانستیم که این پیر، آن روز، می چه گفت.» بعد از آن، آن پیر را عمر باز کشید تا شیخ ما بزرگ گشت و از وی فواید بسیار گرفت.

۱۵ شیخ ما گفت: چون قرآن تمام بیاموختم پدرم گفت: «فردا پیش ادیب باید شد.» ما با استاد باز گفتیم که پدرم چنین می گوید. استاد گفت: «مبارک باد!» و ما را دعا گفت. و گفت: «این لفظ از ما یاد دار: *لَا تُرَدُّ هِمَّتُكَ عَلِيَّ اللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ*» می گوید که یک طرفه العین همت با حق داری ترا بهتر از آنک روی زمین ملک تو باشد. ما این فایده یاد گرفتیم. و استاد گفت: «ما را بجل کن.» گفتیم: «کردیم.» گفت: «خدای تعالی، بر تو و بر علم تو برکت کناد!» دیگر روز، پدرم پیش خواجه امام ابوسعید عنازی^۱ برد و او امام و مفتی و ادیب بود. مدتی پیش وی بودیم و در اثناء آن پیش بلقیم بشر یاسین می رسیدیم و مسلمانی از وی می^۲ درآموختیم.

۲۵ شیخ ما گفت، *قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ الْعَزِيزَةَ*، روزی بوالقیم بشر یاسین^۳ ما را

۱- GB عنازی C عادی E عنازی F عنازی (حالات: عیاری) A عنازی H ۲- «از وی می» افزوده از

CB در GFE: از وی درآموختیم H بین دو ستاره از GFECB

گفت: «یا باسعید! جهد کن تا طمع ز معامله بیرون کنی که اخلاص با طمع گردد نیاید و عمل با طمع مزدوری بود و با اخلاص بندگی بود.» پس گفت: «این خبیر یاد گیر که رسول، صلی الله علیه و سلم، گفت که خدای تعالی شب معراج با ما گفت: یا مُحَمَّد! مَا يَتَقَرَّبُ الْمُتَقَرَّبُونَ إِلَيَّ بِمِثْلِ آدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِمْ وَ لَا تَزَالُ يَتَقَرَّبُونَ إِلَيَّ الْعَبْدُ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ أَحْبَبْتُهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصَرًا وَ يَدًا وَ مُؤِيدًا فَبِي يَسْمَعُ وَ بِي يُبْصِرُ وَ بِي يَأْخُذُ.» آنگاه گفت: «فریضه گزاردن بندگی کردن است و نوافل گزاردن دوستی نمودن است.» پس آنگاه این بیت نگفت:

کمال دوستی آمد زدوست بی طمعی چه قیمت آرد آن چیز کش بها باشد
 عطا دهنده ترا بهتر از عطا بیفین عطا چه باشد چون عین کیمیا باشد
 ۱۰ و شیخ ما گفت، قدس الله روحه العزیز، که روزی پیش بلقسم بشر یاسین بودیم، ما را گفت: «ای پسر! خواهی. که با خدای سخن گویی؟» گفتیم: «خواهیم، چرا نخواهیم؟» گفت: هر وقت که در خلوت باشی این گوی و بیش ازین مگوی:

بی توجانا قرار نتوانم کرد احسان ترا شمار نتوانم کرد
 ۱۵ گربرتن من زفان شود هر مویبی یک سکر توار هزار ستوانم کرد
 ما همه وقت این همی گفتیم تا به بَرَکَةُ این، در کودکی، راه حق بر ما گشاده گشت.

و بلقسم بشر یاسین را وفات رسید، در میهنه، در سنه ثمانین و ثلاثانه. و شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، وقتی که به گورستان میهنه شدی، ابتدا به زیارت وی کردی.

روزی شیخ ما، در میان سخن، گفت که پیری بود نابینا مُسن که بدین مسجد آمدی— و به مسجد خویش اشارت کرد که بر در مشهد شیخ هست به میهنه— بنشستی و عصای خویش در پس پشت خویش بنهادی. روزی ما به نزدیک وی در شدیم با خریطه ای بهم. از ادیب می آمدیم. بر آن پیر سلام گفتیم. جواب داد و گفت: «پسر بابو بلخیر هستی؟» گفتیم: «آری!» گفت: «چه می خوانی؟»

گفتیم: «فلان کتاب و فلان کتاب.» آن پیر گفت: «مشایخ گفته اند: حَقِيقَةُ الْعِلْمِ مَا كُشِفَ عَلَى السَّرَائِرِ.» و ما نمی دانستیم، آن روز، که حقیقت را معنی چیست و کشف چه باشد؟ تا بعد از شصت سال حق، سبحانه و تعالی، معنی این سخن ما را معلوم گردانید و روشن کرد.

و چون شیخ ما ابوسعید، قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ العزیز، از لغت فارغ شد و اندیشه تفقه داشت عزم مرو کرد. روزی شیخ ما در اثناء سخن گفت که آن روز که ما از میهنه به مرو می شدیم، به تفقه، سی هزار بیت از شعر جاهلی، یادداشتیم. پس شیخ ما به مرو شد بش امام ابو عبدالله الخضری^۱. و او امام وقت بود و مفتی عصر، و از علم طریقت با آگاهی، و از جمله ایمن معتبر. و اصحاب ما در مسایل وجوه او بسیار دارند و او شاگرد این سُرَّیج^۲ بوده است و این سُرَّیج شاگرد مُزَنی و مُزَنی شاگرد شافعی مطلبی، رضوان الله علیهم أجمعین.

و شیخ ما، قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ العزیز، مذهب شافعی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، داشته است. و همچنین، جمله مشایخ و اصحاب طریقت که بعد از شافعی، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، بوده اند، همه به مذهب شافعی انتما کرده اند و کسی که پیشتر قدم درین راه نهاده است به مذهبی دیگر تمسک نموده بوده است، چون حق، سبحانه و تعالی، به کمال فضل و عنایت از لای بی عملت او را سعادت محبت خویش و اختصاصی که این طایفه را بردرگاه عزت او هست، روزی کرده است به مذهب شافعی باز آمده است، چون شیخ حضری^۳ که در بغداد بوده است و غیر او از مشایخ که اگر ذکر ایشان و کیفیت آن حال گفته شود به تطویل انجامد. و مقصود ما ذکر این حدیث نیست. و از مشایخ هر کسی که پیش از شافعی بوده است بر مذهب سلف و بر مذهب پیر خویش بوده است.

و جمعی بر آنند که شیخ کبیر بایزید بسطامی، قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ العزیز، مذهب امام بزرگوار ابوحنیفه کوفی داشته است رضی الله عنه. و نه چنان است، به سبب آنکه شیخ بایزید، قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ العزیز، مرید جعفر صادق، رَضِيَ اللهُ

۱- GFBA (و حالات) حضری C احضری D. من به فریبه کتب دیگر صلاح شد. II - GA سربج II

۳- C حضری D حضری GFEE حضری B ندارد.

عنه، بوده است و سقای او. و جعفر، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، او را بایزید سقا گفته است. و بایزید مذهب جعفر داشته است که پیر او بوده است و امام خاندان مصطفی، صَلَوَاتُ اللهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ. و خود به هیچ صفت روا نباشد، در طریقت، که مرید جز بر مذهب پیر خویش باشد و یا به هیچ چیز و هیچ نوع از اعتقاد و حرکات و سکانات مخالفت پیر خویش روا دارد، تا گمان نبرد کسی که این کلمات که در قلم آمد که «مشایخ مذهب شافعی داشته اند.» ازین سبب نقصانی تواند بود ۵ مذهب امام بزرگوار ابوحنیفه کوفی را، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا، کلاً و حاشا. هرگز این صورت نباید کرد. وَ نَعُوذُ بِاللَّهِ که اندیشه به خاطر کسی در آید و معاذالله که این شیوه بر اعتقاد شخصی بگذرد. چه بزرگواری و علم و زهد او بیش از آن است که بزبان و قلم این دعا گوی شرح پذیرد، که او سراج امت و مقتدا و پیشوای نبوت است. و هر دو مذهب، در حقیقت، برابر. و هر دو امام، در آنچه فرموده اند و گفته، ۱۰ متابعت کلام مجید حق، سبحانه و تعالی، و موافقت نص مصطفی، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ، کرده اند و اگر کسی بحقیقت در نگرد هر دو مذهب خود یکی است. و چون بی تعصبی نظر کند بداند که در اصول مذهب میان هر دو امام بزرگوار، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا، هیچ خلاف نیست. اگر در فروع مذهب خلافتی هست آن را به چشم ۱۵ اِنْ لَوْلَا اُمَّتِي رَحْمَةٌ بَايَدَ دِيدِ. و اگر یکی از هر دو امام تساهلی فرموده باشد در مذهب، آن را به چشم (وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ ۗ ۷۸/بیست و دو) مطالعه باید کرد و به نظر بُعِثْتُ بِالْحَنِيفِيَّةِ السَّمْحَةِ السَّهْلَةِ در آن نگریست، نه از راه تعصب که بیشتر مردمان بدان مبتلاند. و یقین باید دانست که هر چه ایشان فرمایند الا حق نتواند بود. و آن ایمة بزرگوار ازین جنس تعصب که در نهادهای ما هست— ۲۰ محفوظ و معافی اند چنانکه به اسناد درست آمده است از ابی الدراوردی که گفت:

«رَأَيْتُ مَالِكَ بْنَ أَنَسٍ وَ أَبَا حَنِيفَةَ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا، فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بَعْدَ صَلَاةِ الْمَشَاءِ الْآخِرَةِ وَ هُمَا يَتَذَاكَرَانِ وَيَتَذَارِسَانِ حَتَّى إِذَا وَقَفَ أَحَدُهُمَا عَلَى الْقَوْلِ الَّذِي قَالَ بِهِ وَ عَمِلَ عَلَيْهِ، أَمْسَكَ أَحَدُهُمَا عَنْ

صاحبه من غیر تَعَنَّتِ وَلَا تَعَسَّفَ وَلَا تَخْطِئَةَ لَوَاحِدٍ مِنْهُمَا حَتَّىٰ صَلَّيَا الْغَدَاةَ فِي مَجْلِسِهِمَا ذَلِكَ.»

اما چنین باید دانست که چون راه این طایفه احتیاط است و مشایخ در ابتداء مجاهدت برای ریاضت چیزها بر خویشان واجب کرده اند که بعضی از آن سنت است و بعضی نافله، چنانکه شیخ بو عمر و بشخوانی^۲ گفته است که «حکم این خبر را که مصطفی، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفته است که الْيَدُ الْيُمْنَى لِأَعْمَالِ الْبَدَنِ وَالْيَدُ الْبُسْرَى لِأَسْأَلِ الْبَدَنِ سِ سَأَلِ سَأَلِ سَأَلِ تا دست راست من زیر نایف من نرسیده است، مگر به سنت.» و بشر حافی هرگز کفش و پای افزار در پای نکرد، گفت: «حق سبحانه و تعالی، می گوید (وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ بِسَاطًا ۱۹ / هفتاد و یک) زمین، بساط حق است، سبحانه و تعالی، من روا ندارم که بر بساط حق تعالی، با کفش و پای افزار روم.» همه عمر، پای برهنه رفت، و بدین سبب او را حافی لقب دادند.

و شیخ ما ابوسعید، قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ الْعَزِيزَ، گفته است که «هر چه ما خوانده بودیم و در کتابها دیده یا شنیده یا نبشته که مصطفی، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، آن کرده است یا فرموده، آن بجای آوردیم و هر چه شنوده بودیم و در کتابها دیده که فریشتگان آن کنند در^۳ ابتدا آن بکردیم.» و شرح آن، بجای، آورده شود. و همچنین سیرت جمله مشایخ همین بوده است و همه عمر سنن مصطفی را، صَلَوَاتِ اللهُ عَلَيْهِ، و نوافلی که ورد ایشان بوده است بر خویشان واجب داشته اند. در جمله هر چه به مَذَلَّتِ نَفْسِ و احتیاط در راه دین تعلق داشته است، اختیار ایشان بوده است. چون در مذهب شافعی ضیقی هست و او کاردین تنگتر فرا گرفته است اختیار این طایفه مذهب شافعی را، از برای مَذَلَّتِ نَفْسِ و مالش او بوده است، نه آنکه میان هر دو مذهب، در حقیقت فرقی است، و یا یکی را، از هر دو امام، بر دیگر فضیلتی. از راه اعتقاد ما، و به نزدیک ما، حال ایشان چون خلفاء راشدین است، رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ، که همه را حق گوئیم و از میان دل و جان هر چهار را

۱- A فصلنا G یضیاً H ۲- A بسخوانی B سحوانی C بشخوانی D نختوانی E نخبوانی F

دوست داریم و به فضایلی که ایشان را بوده است و هست، اقرار دهیم و اعتقاد داریم و بر خلافت هر یک، بوقت خویش، چنانک بوده است، به حقیقت گواهی دهیم. و مسلم داریم. و هیچ انکار نکنیم. و دعا گوئیم جمعی را که از سر هوای نفس و عناد و تعصب، در صحابه مصطفی، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، و ائمه سَلَفِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ اَجْمَعِينَ، و بزرگان و مشایخ دین رَحِمَ اللَّهُ الْمَاضِينَ مِنْهُمْ وَ كَثَرُ الْبَاقِينَ و ۵
 آدامَ اللَّهُ اَيَّامَهُمْ، طعن نکنند و وقیعت روا ندارند و همه را حق دانند و گویند. و در جمله همه برادران را در دین بهتر از خویش دانستن راهی سخت نیکوست و در همه احوال بترکِ اعتراض بگفتنِ طریقی عظیم پسندیده است و آنچه به عَثَرَاتِ دیگری مشغول خواهی بود به اصلاح نفس خویش مشغول بودن به صواب نیک نزدیک. حق، سبحانه و تعالی، راهی که به رضای او نزدیک گرداند ما را، و ۱۵
 جمله خلق را، کرامت کناد بَمَنِّهِ و اَفْضَلِهِ. باز آمدیم به مقصود سخن.

پس شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز، مُتَّفَقٌ و مُخْتَلَفٌ در مدت پنج سال، بر امام ابو عبدالله خضری^۱ خواند. چون شیخ تعلیق تمام کرد، امام ابوعبدالله به رحمت حق، سبحانه و تعالی، پیوست رحمة الله علیه. و تربتش به مرو است. چون وی در گذشت شیخ ما پیش امام ابوبکر قفال مَرُوزِي، رحمة الله ۱۵
 علیه، آمد. و پنج سال دیگر پیش وی فقه خواند. و شرکای او، در درس امام قفال، شیخ ناصر مروزی، و شیخ بومحمد جرینی، و شیخ ابوعلی سنجی^۲ بودند که هر یک مقتدای جهانی شدند و درین مدت دو تعلیق تمام کرد، بر امام قفال.

پس از مرو قصد سرخس کرد. چون به سرخس آمد، پیش امام ابوعلی زاهر^۳
 ابن احمد الفقیه شد^۴، که محدث و مفسر و فقیه بود و مذهب شافعی در سرخس او ۲۰
 ظاهر کرد، و از وی پدید آمد. و این چند امام بودند که به برکة انفس ایشان اهل این ولایت ها از بدعت اعتزال خلاص یافتند و به مذهب شافعی باز آمدند: حُمَید زنجویه در شهرستانه^۵ و فراوه و نسا. و بو عمر و فراتی^۶ در آستو و خوجان. و

۱- DBA حضری C خضری FE خضری G حصیری II ۲- GA سخی B سخی C سنجی FE سخی II

۳- A زاهد II ۴- «شد» از CB و در GFE آمد II ۵- A شهرسابه متن از GFEDCB II ۶- A

فرانی B فراهی C فرابی E GF فرامی II ۷- A خوخان B خوجان GFEC خوجان II

بولبابه^۱ میهنی در باورد و خابرائ. و بوعلی فقیه در سرخس رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ
أجمعین.

پس شیخ ما، بامداد، بر بوعلی فقیه تفسیر خواندی و نماز پیشین علم اصول، و
نماز دیگر اخبار رسول صلی الله علیه و سلم، و درین هر سه علم شاگرد بوعلی
فقیه بود. و تربیت این امام به سرخس است. چون مدتی، برین ترتیب، پیش وی
تحصیل کرد، روزی لقمان را بدید. چنانک شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه
العزیز، گفت که «ما به وقت طالب علمی به سرخس بودیم، به نزد بوعلی فقیه
روزی به شارستان می درشدیم، لقمان سرخسی را دیدیم بر تلی خاکستر نشسته،
پاره ای بر پوستین می دوخت.» و لقمان از عقلاء مجانبین بوده است. و در ابتدا
مجاهدتهای بسیار داشته است و معاملتی با احتیاط. آنگاه، ناگاه، کشفی
بیودش، که عقلش بشد. چنانک شیخ ما گفت، قدس الله روحه العزیز، که «در
ابتدا لقمان مردی مجتهد و با ورع بود، بعد از آن جنونی در وی پدید آمد و از آن
رتبت افتاد. گفتند: لقمان! آن چه بود؟ و این چیست؟ گفت: هر چند بندگی
بیش کردم بیش می بایست. درماندم. گفتم: الهی! پادشاهان را چون بنده ای پیر
شود آزادش کنند تو پادشاهی عزیزی، در بندگی تو پیر گشتم آزادم کن. ندا
شنیدم که یا لقمان! آزادت کردم. و نشان آزادی این بود که عقل از وی فرا
گرفت.» و شیخ ما بسیار گفته است که «لقمان آزاد کرده خداست از امر و
نهی.»

شیخ ما گفت: «فرانزدوی شدیم و وی پاره ای بر پوستین می دوخت و ما به
وی می نگریستیم.» و شیخ ما چنان ایستاده بود که سایه وی بر پوستین لقمان
افتاده بود. چون آن پاره بر آن پوستین دوخت، گفت: «یا باسعید! ما ترا با این پاره
بر پوستین دوختیم.» پس برخاست و دست ما بگرفت و می برد تا به خانقاه
شارستان. و پیر بلفضل حسن در آن خانقاه بود. آواز داد. پیر بلفضل فرا در آمد.
وی دست ما بگرفته بود. دست ما فرادست پیر بلفضل حسن داد. و گفت: «یا
ابا الفضل! این را نگاه دار که این از شماست.» و پیر بلفضل سخت بزرگوار بوده

است؛ چنانک از شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، سؤال کردند۔ در آن وقت که حالت شیخ به کمال رسیده بود و پیر بلفضل حسن نمانده۔ که «ای شیخ! این روزگار تو از کجا پدید آمد؟» گفت: «از یک نظر پیر بلفضل حسن. و ما به طالب علمی بودیم به نزدیک بوعلی فقیه. روزی بر کنار جویی می رفتیم، ازین سوی، و پیر بلفضل از آن جانب می آمد. به پرا چشم به ما در نگرست. از آن روز تا امروز هر چه داریم از آن داریم.»

شیخ ما گفت، قدس الله روحه العزیز: پیر بلفضل دست ما بگرفت و در صفت خانقاه بنشستیم. پیر بلفضل جزوی کاغذ برگرفت و در وی نظر می کرد. در خاطر ما بگذشت۔ چنانک عادت دانشمندان بود۔ که «آیا این چه کتاب است؟» پیر بدانست. گفت: یا باسعید! صد و بیست و چهار هزار پیغامبر که آمدند خود مقصود یک کلمه بود.^۲ گفتند فرا خلق گویند^۳ که «الله» و این را باشید. کسانی را که سمعی دادند این کلمه را همی گفتند و همی گفتند تا همه این کلمه گشتند. چون به همگی این را گشتند در این کلمه مستغرق گشتند. آنگاه پاک شدند. کلمه به دل ایشان پدید آمد، و از گفتنش مستغنی شدند.» شیخ ما گفت: «این سخن ما را صید کرد، و آن شب در خواب نگذاشت. بامداد چون از نماز و اوراد فارغ شدیم، پیش از آفتاب، از بیر دستوری خواستیم و به درس تفسیر آمدیم: پیش بوعلی فقیه. چون بنشستیم اول درس در آن روز این آیت بود (قُلِ اللَّهُ تَمَّ دَرْهَمٌ فِی خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ ۹۱/ش) شیخ ما گفت: «در آن ساعت دری در سینه ما گشادند، به سماع این کلمه. و ما را از ما فرامستند. امام بوعلی آن تغیر در ما بدید. گفت: «دوش کجا بوده ای؟» گفتیم: «به نزدیک پیر بلفضل حسن.» گفت: «برخیز و باز آنجا شو که حرام بود ترا از آن معنی بازین سخن آمدن.» و ما تا نزدیک پیر شدیم. وایه و متحیر، همه این کلمه گشته. چون پیر بلفضل ما را بدید گفت:

مَشْک شده ای همی ندانی پس ویش.

گفتیم: «یا شیخ! چه فرمایی؟» گفت: «در آی و بنشین و این کلمه را

✓ ۱- B بربر C بگوشه D ندارد. E بگوشه جسه GF بگوشه چسه H ۲- «بود» از FEC افزوده شد. H

۳- A گویند

باش. که این کلمه با تو کارها دارد.»

شیخ ما گفت: مدتی در پیش او به گفتار حق گزار این کلمه بودیم روزی گفت: «یا باسعید! درهای حروف این کلمه برتوبگشادند. اکنون لشکرها به سینه تو تاختن آرد، و ادبهای گوناگون بینی.» پس گفت: «ترا بردند، ترا بردند، ترا بردند. ۵
برخیز و خلوتی طلب کن. و چنانک از خود معرضی از خلق معرض باش، و در کار با نظاره و تسلیم باش.» شیخ ما گفت: ما آن همه علم ها و طلب ها فرو گذاشتیم و آمدیم به میهنه. و در آن کنج خانه شدیم، در محراب آن زاویه. و اشارت به خانه خود می کرد. و هفت سال بنشستیم و می گفتیم: «اللّٰه اللّٰه اللّٰه.» هر وقت نَعَسْتی یا غفلتی از بشریت به مادر آمدی، سیاهی با حربه ای آتشین از آن پیش محراب ما پدید آمدی، با هیبتی و سیاستی هر چه تمامتر، و بانگ بر ما زدی و گفتی: «باسعید! قُلِ اللّٰه.» ما شبانروزها از سهم و هول اولرزان و سوزان بودیمی و نیز با خواب و غفلت نرسیدیمی. تا آنگاه که همه ذره های ما بانگ در گرفت که اللّٰه اللّٰه اللّٰه پس ما به نزدیک پیر بلفضل شدیم.

و پیر بلفضل حسن پیر صحبت شیخ ما بوده است. و پیر بلفضل مرید شیخ ۱۵
بونصر سراج بوده است، که او را طاووس الْفُقْرَا گفته اند، و او را تصانیف است در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی طوس بوده است. و خاکش آنجاست. و او مرید ابومحمد عبدالله بن محمد الْمُرْتَعَش بوده است. و او سخت بزرگوار بوده است. و وفات وی به بغداد بودست. و او مرید جنید بودست. و جنید مرید سَری سقطی بود. و سَری مرید معروف کرخی. و او مرید داودطایی. و او مرید حبیب عجمی. و او مرید حسن بصری. و او مرید علی بن ابی طالب کَرَم اللّٰه وَجْهَهُ. و او ۲۵
مرید و ابن عم و داماد مصطفی، صَلَّى اللّٰه عَلَیْهِ و سَلَّمَ. پیران صحبت شیخ ما قَدَسَ اللّٰهُ رُوحَهُ الْعَزِیزَ تا به مصطفی، علیه السلام، این بودند.

پس چون شیخ ما قَدَسَ اللّٰهُ رُوحَهُ الْعَزِیزَ، با پیر بلفضل حسن شد، پیر بلفضل او را در برابر صومعه خویش خانه ای داد و پیوسته مراقب احوال او می بود. و آنچه ۲۵
شرایط تهذیب اخلاق و ریاضت بود می فرمود.
شیخ ما گفت: یک شب جماعت خفته بودند و در خانقاه بسته. و درهای

- شارستان بسته. و ما با پیر بلفضل بر سر صُفّه نشسته. سخنی می رفت. و در معرفت مسئله ای مشکل شد. لقمان را دیدیم که از بالای خانقاه در پرید و در پیش ما بنشست و آن مسئله بگفت. و جواب داد. چنانک ما را روشن شد. و آن اشکال برخاست. و باز بر پرید و به بام بیرون شد. پیر بلفضل گفت: «یا باسعید! منزلت این مرد می بینی برین درگاه؟» گفتیم: «بینیم.» گفت: «اقتدارا نشاید.» ۵
- گفتیم: «چرا؟» گفت: «از انک علم نداند.» چون شیخ ما مدتی در آن خانه ریاضت کرد پیر بلفضل بفرمود شیخ ما را تا زاویه خویش در صومعه او برد، و مدتی با پیر، بهم، در یک صومعه بود. و او شب و روز، مراقبت احوال شیخ ما می کردی و او را به انواع ریاضت ها می فرمود.
- ۱۰ پس پیر بلفضل، شیخ ما را با میهنه فرستاد و گفت: «به خدمت والده مشغول باش.» شیخ با میهنه آمد و در آن صومعه که نشست او بوده است بنشست و قاعده زهد ورزیدن گرفت و پیوسته در و دیوار می شستی. و وسواسی عظیم او را پدید آمد، چنانک به وضویی چندین آفتابه آب بریختی. و به هر نمازی غسلی کردی. و هرگز بر هیچ در و دیوار و چوب و درخت و بالش و غیر آن تکیه نکردی. و پهلو بر هیچ فراش ننهادی. و درین مدت جامه او پیراهنی بود، هر وقت که بدریدی ۱۵
- پاره ای بروی دوختی تا چنان شد آن پیراهن که به وزن بیست من برآمد. و هرگز با هیچ کس خصومت نکرد. والا به وقت ضرورت با کس سخن نگفت. و درین مدت، به روز، هیچ نخورد و جز به یک تانان روزه نگشاد. و به شب و به روز، نخفت، و در صومعه خویش در میان دیوار، بمقدار بالا و پهنای خویش، جایگاهی ساخت و دری بروی نهاد. و چون در آنجا شدی در سرای و در آن خانه ۲۰
- و در آن موضع جمله بیستی. و به ذکر مشغول بودی. و گوشهای خویش به پنبه سخت کردی تا هیچ آواز نشنودی که حاضر او بشولد، و همت او جمع بماند. و پیوسته مراقبت سیر خویش می کرد تا جز حق، سبحانه و تعالی، هیچ چیز بر دل او نگذرد. و بکلی از خلق اعراض کرد. و چون مدتی برین نگذشت، طاقت صحبت خلق نمی داشت. و دیدار خلق نیز زحمت راه او می شد. پیوسته به صحرا می شدی ۲۵
- و تنها در بیابان و کوه می گشتی و از مباحات صحرا می خوردی.

و یک ماه و بیست روز در صحرا گم شدی که کس او را ندیدی و پدرش پیوسته طلب او می کردی تا ناگاه به او باز افتادی، یا کسی از مردمان میهنه که به زراعت یا به هیمه شده بودند، یا کزوانی می آمدی و شیخ ما را در راه جایی دیده بودند پدرش را خبر دادندی تا بشدی و شیخ را باز آوردی و شیخ از برای رضای پدر باز آمدی. چون روزی چند باز آمدی و مقام کردی طاقت زحمت و دیدار خلقت نداشتی، بگریختی و به کوه و بیابان باز شدی. و بیشتر وقتها که مردمان میهنه او را در کوه و بیابان دیدندی با پیری مهیب و سپید جامه دیدندی. بعد از آنکه شیخ ما را حالت بدان درجه رسید، از وی سؤال کردند که «ای شیخ! ماترا در آن وقت با پیری مهیب می دیدیم، آن پیر کی بود؟» شیخ ما گفت: «خضر بود علیه السلام.» ۱۰

«و به خط شیخ ابوالقاسم جنید بن علی الشرمقانی^۱ دیدم که نبشته بود که من با شیخ بوسعید قدس الله روحه الغریز می شدیم، در راه مهنه، در بر^۳ او می رفتم فرا کوهی، این بیچاره را گفت: «یا ابوالقاسم این کوه آن است که خدای عزوجل ادریس را علیه السلام، از اینجا به آسمان برد که (ورفئناه مکاناً علیاً ۵۷ بزرده) و اشارت به کوهی کرد که معروف است به صومعه ادریس علیه السلام^۴ بر دو فرسنگی جزو تیاران است. پس شیخ گفت: درین کوه کسانی باشند که از شرق و غرب بیایند و شب اینجا باشند و بسیاری مسجدها است کرده. و ما نیز بسی اینجا بوده ایم. شبی ما درین کوه بودیم تلی است چنانک پاره ای از کوه بیرون دارد چنانک اگر کسی بر آنجا رود و فرو نگردد از بیم از خود برود. آنکه ما سجاده بر آن تل فرو کردیم و گفتیم در دو رکعت نماز همه قرآن به توفیق حق تعالی ختم کنیم و با نفس گفتیم که اگر در خواب شوی [فرو آفتی و] پاره پاره گردی. چون پاره ای از قرآن بر خواندیم و به سجود رفتیم خواب غلبه کرد. در

۱- «ای» از GFECB II. حضرت مدان دو سده در A نیست از GFEDCB فرود شد. II FEC-۲ الشرمقانی F E الشرمقانی G الشرمقانی II C-۳ در برابر E در بروی GF در برابر II C-۴. کوه هزار مسجد می کرد که در باروی صوس است D به کوهی کرد که معروفست به صومعه ادریس. دو فرسنگی جزو و تیاران GFEC به کوه هزار مسجد کرد که در تاروی کوه صوس هست II D-۱ جزو تیاران II GFEC-۱ شرمقانی Z به دوری (G دوری) که باشد

خواب شدیم. در وقت فرو افتیدیم. چون از خواب بیدار شدیم خود را دیدیم در هوا. زینهار خواستیم. خداوند تعالی ما را از هوا با سر کوه آورد به فضل خویش»

و بیشتر نشست شیخ به رباط کهن بودی، و آن رباطی است بر کنار میهنه بر سر راه آبپورژد و شیخ ما در آنجا بسیار ریاضت و مجاهدت کرده است و بالای است بر سر راه مرو به دروازه میهنه نزدیک، آنرا زَعْقَل گویند و رباطی دیگر ۵ است بر راه طوس از میهنه تا آنجا دو فرسنگ باشد، در دامن کوه، آن را رباط سر گله خوانند. و بر دروازه میهنه، که به گورستان شوند، رباطی دیگر است که شیخ ما گفت: یک روز گلی بود بِنیرُو و ما را دلتنگ بود و وقت بسته بود. و ما پیامدیم و برین در سرای بنشستیم. والده فرا درآمد و می گفت: «واز درای! و از در باید آمد.» و ما جوابی نیکومی دادیم. چون دانستیم که وی بنشست ما برخاستیم و ۱۰ کفش در انگشت گرفتیم و می رفتیم تا بدین رباط گورستان. چون آنجا فراز رسیدیم آبکی می رفت پای بشستیم و کفش در پای کردیم و در بردیم. رباط بان فراز آمد و در بگشاد و بدان کفش ما می نگریست و می گفت: «این چنین روزی بازین گل و وحل و کفش او خشک!» وی را عجب می آمد، از آن. ما در شدیم، خانگگی بود. در آنجا شدیم. و چوبکی فراز آن پس در نهادیم و می گفتیم: «یا ۱۵ بار خدای و یا خداوند! به حق تو و به بار خدایی تو و به خداوندی تو و به حق تو و به حق عظمت تو و به جلال تو و کبریاء تو و به سلفانی تو و به سبحانی تو و به کامرانی تو که هر چه خواسته اند و تو ایشان را بداده ای و هر چه ایشان نخواستند و فهمشان بدان نرسیده است و تو ایشان را بدان مخصوص کرده ای و هر چه در علم مخزون و مکنون تست که کس را بر آن اطلاع نیست و کس را بدان راه نیست و ۲۰ کس آن را نشناخته است و ندانسته مگر تو، که آن ازین بنده دریغ نداری و مقصودها حاصل کنی.» و چون این دع بکردیم باز بیرون آمدیم و با سرای آمدیم. و این مواضع که یاد کرده آمد عبادتگاه های شیخ ما بوده است، که چون در میهنه بودی بیشتر درین مواضع بودی و اینجا قرار گرفتی. و بسیار مواضع دیگر هست که اگر ذکر آن کرده شود سخن دراز گردد؛ و در ذکر آن فایده بیش ازین نبود که اگر ۲۵ حق سبحانه و تعالی کسی را توفیق رسیدن بدین مواضع ارزانی دارد از زیارت این

بقاع متبرکه محروم نماند. و داند که این مواضع قدمگاه و مُتَعَبِّدِ این بزرگوار دین و یگانه جهان بوده است.

پس شیخ پیوسته از خلق می گریختی و درین مواضع پنهان، به عبادت و مجاهدت و ریاضت مشغول می بودی. و پدر شیخ ما پیوسته او را می جستی تا بعد از یک ماه یا بیشتر او را باز یافتی و بلطف، بامیهنه، آوردی. و در میهنه مراقبت او می کردی و چشم بروی می داشتی تا ناگاه بنگریزد.

و پدر شیخ ما حکایت کرد که هر شب چون از نماز خفتن فارغ شدیمی و با سرای آمدیمی، من، در سرای زنجیر کردمی و گوش می داشتمی تا بوسعید بخشید. چون او سر باز نهادی، گمان بردمی که او در خواب شد. من نیز بخفتمی. شبی، نیم شب، از خواب در آمدم. نگاه کردم. بوسعید را بر جامه

ندیدم. برخاستم و در سرایش طلب کردم. نیافتم. به در سرای شدم. در بزنجیر نبود. باز آمدم و بخفتم. و گوش می داشتم به وقت بانگ نماز، او، از در سرای در آمد آهسته و در سرای زنجیر کرد و با جامه شد و بخفت. چند شب گوش داشتم، هر شب همچنین می کرد. و من این حدیث، بروی، پیدا نکردم و خویشتن از آن غافل ساختم. اما هر شب گوش می داشتم. و چون هر شب همچنان بیرون

می شد، مرا چنانک شفقت پدران باشد، دل به اندیشه های مختلف سفر می کرد که *الْصَّدِيقُ مُوَلِعُ بِسُوءِ الظَّنِّ*. با خود می گفتم که او جوان است، نباید که به حکم *الشَّابُّ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ*، از شیاطن انس و یا جن، یکی راه او بزند. خاطر من بر آن قرار گرفت که یک شب او را گوش دارم تا کجا می شود و در چه کارست.

یک شب چون او برخاست و بیرون شد، من برخاستم و بر اثر وی بیرون شدم. و هر چند می رفت من از دور بر اثر وی می رفتم و چشم بروی می داشتم. چنانک او را از من خبر نبود. بوسعید می رفت. به رباط کهن رسید. در رباط شد و در بیست. من بر بام رباط شدم. او در مسجد خانه ای شد که در آن رباط بوده است

و در فراز کشید و چوبی فرا پس در نهاد. و من به روزی آن خانه مراقبت احوال او می کردم. او فراز شد. و در گوشه آن مسجد چوبی نهاده بود و رستی در وی بسته. آن چوب بر گرفت و در گوشه آن مسجد چاهی بود. به سر آن چاه شد و آن رستن در

پای خود بست و آن چوب که رسن در وی بسته بود به سر آن چاه فراز نهاد. و خویشتن را از آن چاه بیاو یخت، سرزیر، و قرآن ابتدا کرد. و من گوش می داشتم. سحرگاه را قرآن ختم کرده بود. چون قرآن به آخر رسانید، خویشتن از آن چاه برکشید. و چوب هم بر آن قرار بنهاد. و در خانه باز کرد و بیرون آمد. و در میان رباط به وضو مشغول گشت. من از بام فرود آمدم و بتعجیل به خانه باز آمدم. ۵ و برقرار بخفتم، تا او در آمد. و چنانک هر شب، سر باز نهاد. وقت آن بود که هر شب برخاستم. من برخاستم. و خویشتن از آن دور داشتم. و چنانک پیوسته معهود بود او را بیدار کردم. و به جماعت رفتیم. و بعد از آن، چند شبها، او را گوش داشتم همچنین می کرد. و مدتی برین ریاضت مواظبت نمود. و پیوسته ۱۰ جبارویی برگرفته بودی و مساجد می زفتی. و ضعف را بر کزها معونت می کردی. و بیشتر شبها در میان آن درخت شدی، که بر در مشهد مقدس است، و خویشتن بر شاخه از آن درخت افکندی، و به ذکر مشغول بودی در کل احوال. و در سرماهه‌های سخت سرد به آب سرد غسل کردی و خدمت درویشان به نفس خود فرا کردی.

۱۵ و در میان سخن بر زفان شیخ رفته است که روزی با خود می گفتیم که علم و عمل و مراقبت حاصل آمد. اکنون غیبتی می باید ازین همه. در نگرستیم. این معنی در هیچ چیز نیافتیم مگر در خدمت درویشان که *إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا دَلَّهُ عَلَىٰ ذَنْبٍ نَفْسِهِ*. پس به خدمت درویشان مشغول شدیم. و جایگاه نشست و مبرز و متوضای ایشان پاک می کردیم. و زنبیلی برگرفتیم و بدین مهمات قیام می نمودیم و خاک و وحشته^۱ بدان زنبیل بیرون می بردیم. چون مدتی برین مواظبت کردیم و ۲۰ این ملکه گشت، از جهت درویشان به سؤال مشغول شدیم که هیچ چیز سخت تر ازین ندیدیم بر نفس. هر که ما را می دید، به ابتدا، یک دینار زر می داد. بچون مدتی بر آمد کمتر می شد. تا بدانگی باز آمد. و فروتر می آمد تا به یک مویز و یک جوز باز آمد. چنانک بیش ازین نمی دادند. پس روزی جمعی بودند و هیچ

۱-GFECB سرماهه‌های D سرمای II ۲-A در متن: «وحشته» و فی بقلم اصل در حاشیه: ط خسه‌ها GF

چیز گشاده نمی گشت. مادستار کی در سر داشتیم در راه ایشان نهادیم. و بعد از آن کفش بفروختیم. پس آستر جبه خرج کردیم. پس آوزه، پس پنبه. پدر ما روزی ما را بدید سر برهنه و پای برهنه و تن برهنه او را طاقت برسید. گفت: «ای پسر! آخر این را چه گویند؟» گفتیم: «این را تو مدان میهنگی گویند!» پس شیخ ما پیوسته مساجد به دست خویش می رفت و جاه خویش برای درویشان و برای خلق بذل می کرد و اگر همه به گرده نان یا به لقمه ای بودی.

و چون چیزی بروی مشکل شدی پوی برهنه به نزدیک پیر بلفضل حسن شدی به سرخس. و واقعه عرضه کردی و اشکال برداشتی و باز آمدی. و از شیخ عبدالصمد که از مریدان شیخ بود و بزرگ بود به روایتی درست آمده است که بیشتر اوقات که شیخ ما، درین حالت، به سرخس می شدی در هوا معلق می رفتی، در میان آسمان و زمین. ولیکن جز از باب بصیرت ندیدندی. و پیر بلفضل حسن مریدی داشت. احمد نام، روزی شیخ ما را بدید که در هوا می آمد. به نزدیک پیر بلفضل در شد. گفت: «بوسعید میهنی می آید میان آسمان و زمین، در هوا معلق می رود.» پیر بلفضل گفت: «تو آن دیدی؟» گفت: «دیدم.» گفت: «از دنیا بیرون نشوی تا ناینا نگر دی.» شیخ عبدالصمد گفت: «احمد در آخر عمر ناینا گشت چنانک پیر بلفضل اشارت کرده بود.»

چون شیخ ما مدتی برین صفت مجاهده کرد. تا پیش پیر بلفضل شد به سرخس و یک سال دیگر پیش وی بود و پیر بلفضل او را به انواع ریاضتها فرمود. پس پیر بلفضل شیخ ما را اشارت کرد تا به نزدیک شیخ بوعبدالرحمن السُلَمی شد و خرقة از وی فرا گرفت.

و شیخ ما خرقة از دست شیخ بوعبدالرحمن السُلَمی دارد و او از دست بلتسه نصر آبادی دارد و او از دست شبلی و او از دست جنید و او از دست سری سقظی و او از دست معروف کرحی و او از دست جعفر الصادق و او از دست پدر خویش محمد آنه و او از دست پدر خویش امیرالمؤمنین زین العابدین و او از دست پدر خویش امیرالمؤمنین حسین و او از دست پدر خویش امیرالمؤمنین علی بن

ابیطالب رضی الله عنهم اجمعین. و او از دست مصطفی صلوات الله و سلامه علیه.

چون شیخ ما خرقه فرا گرفت با پیش پیر بلفضل حسن آمد. پیر بلفضل گفت: «اکنون تمام شد. با میهنه باید شد تا خلق را به خدای خوانی و پند دهی و بر راه حق دلالت کنی.» شیخ ما به حکم اشارت پیر با میهنه آمد و در آن ریاضت ها و ۵ مجاهدت ها بیفزود. و بدان که پیر گفته بود که «تمام شد.» بسنده نکرد. و هر روز در مجاهدت و عبادت می افزود. و درین کثرت خلق شیخ را قبول کردند. چنانکه بر لفظ مبارک او بعضی از آن رفته است در مجلسی و آن این است که:

روزی شیخ ما را قدس الله روحه العزیز سؤال کردند از این آیت که (ثُمَّ رُدُّوا ۱۰ اِلَى اللّٰهِ مَوْلٰیهِمُ الْحَقُّ ۶۲ / تشر) شیخ ما گفت، قدس الله روحه العزیز، سماع این آیت روحانیان را درست آید و آن مقام باز پسین است پس از همه جهدها و طاعت ها و عبادت ها و سفرها و خطرها و رنجها و خواریها و رسواییها و مذلتها. این همه یکان یکان پدید می آید و بر آن گذرش می دهند:

اول به در توبتش در آرند تا توبه کند و خصم را خشنود کند و به مَذَلَّتِ نَفْسِ مشغول شود همه رنجها در پذیرد و بدان قدر که تواند راحتی به خلق می رساند. پس ۱۵ به انواع طاعت ها مشغول شود. شب بیدار و روز گرسنه. حق گزار شریعت گردد. و هر روز جهدی دیگر پیش گیرد و بر خود چیزها واجب کند. و ما این همه کردیم. در ابتدای کار هرزده چیز بر خود واجب کردیم و بدان هرزده وظیفه هرزده هزار عالم را از خود پسخستیم^۱: روزه دوام داشتیم، از لقمه حرام پرهیز کردیم، ذکر بردوام گفتیم، شب بیدار بودیم، پهلو بر زمین ننهادیم، خواب جز نشسته ۲۰ نکردیم، روی به قبله نشستیم، تکیه نزدیم، در هیچ کودک امر دننگریستیم، در محرّمات ننگریستیم، خلق نستدیم^۲ گدایی نکردیم، قانع بودیم، و در تسلیم و نظاره کوشیدیم. پیوسته در مسجد نشستیم، در بازارها نشدیم که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود: «پلیدترین جایها بازار است و پاک ترین جایها مسجدهاست.»

۱- A بحستیم B نخستیم GC بچستیم D می حستیم E بچستیم F پچستیم ۲- B خلق ایسان نشدیم C خلق ایسان بستیم GE خلق ایسان بستیم F خلق ایسان بستیم، در حالات و سخنان: و خلق ایسان

هر چه می کردیم متابع رسول بودیم صلی الله علیه و سلم. هر شبانروزی ختمی کردیم. در بینایی کور بودیم، در شنوایی کر بودیم، در گویایی گنگ بودیم، یک سال با کس سخن نگفتیم. نام دیوانگی بر ما نهادند. و ما را واداشتیم، حکم این خبر را که لا یَکْمُلُ اِیْمَانُ الْعَبْدُ حَتّٰی یُظَنُّ النَّاسَ اَنَّهُ مَجْنُونٌ. هر چه نبشته بودیم یا شنوده که رسول صلی الله علیه و سلم آن کرده است یا فرموده همه بجای آوردیم تا ۵ که نبشته بودیم که در حرب احد پای مصطفی را صلی الله علیه و سلم جراحی رسانیده بود، وی بر سر انگشتان پای بایستاد و او را بگزارد که قدم بر زمین نتوانست نهاد؛ ما به حکم متابعت بر سر انگشتان پای بایستادیم و چهارصد رکعت نماز بگزاردیم. حرکات ظاهر و باطن را بر وفق سنت راست کردیم چنانکه عادت طبیعت گشت. ۱۰

و هر چه شنوده بودیم و در کتابها دیده که فریشتگان آن کنند ما در ابتدا آن جمله بکردیم. یا شنوده بودیم و در کتب یافته که خدای را تعالی فریشتگانند که سرنگون عبادت کنند، ما نیز موافقت ایشان را سر بر زمین نهادیم و آن موفقه — مادر بوطاهره — را گفتیم تا به رشته ای انگشت پای ما به میخی باز بست. و در خانه بر ما بست. و ما گفتیم «بار خدایا ما را ما نمی باید ما را از ما نجات ده.» ختمی ۱۵ ابتدا کردیم چون بدین آیت رسیدیم که (فَبَيِّكِهِمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۱۳۷/دو) خون از چشمهای ما بیرون آمد. و نیز از خود خبر نداشتیم. پس کارها بدل گشت. و ازین جنس ریاضت ها، که از آن عبارت نتوان کرد، بر ما گذر کرد و در آن تأییدها و توفیقا بود از حق تعالی ولیکن می پنداشتیم که آن ما می کنیم. فضل او آشکارا گشت و به ما نمود که نه چنان است. آن همه توفیق حق بود و فضل او. از آن توبه کردیم و بدانستیم که آن همه پندار بوده است. اکنون اگر تو گویی من این راه نروم که پندار است، گوئیم این ناکردنیت^۱ پندار است. تا این همه بر تو گذر نکند این پندار به تو ننمایند تا شرع را سپری^۲ نکنی پندار بیدید نیاید که پنداشت در دین^۳ بود و دین پس از شرع باشد. ناکردن کفر است و کردن دیدن شرک. تو هست و او هست، دو هست شرک بود. خود را از میان بر باید گرفت.

ما را نشستی بود در آن نشست عاشق فنای خود بودیم، نوری پدید آمد که ظلمت هستی ما را ناچیز کرد خداوند عزوجل ما را فراما نمود که آن نه توبودی و این نه تویی، آن توفیق ما بود. و این فضل ماست. همه خداوندی و نظر عنایت ماست. تا چنان شدیم که همی گفتیم:

- همه جمال توبینم که چشم بازکنم همه تنم دل گردد چو با توراز کنم ۵
 حرام دارم با دیگران سخن گفتن کجا حدیث تو آمد سخن دراز کنم
- پس چندان قبول پدید آمد از خلق که مریدان می آمدند و توبه می کردند و همسایگان از حرمت ما نیز خمر نخوردند و به جایی رسید که پوست خربزه ای که ما از دست بیفکندیمی بیست دینار می بخریدند. یک روز ما می شدیم، بر ستور نشسته. آن ستور نجاست افکند، مردمان فراز آمدند و آن را برداشتند و در سر و روی می مالیدند. پس از آن به ما نمودند که آن ما نبودیم. آوازی آمد از گوشه مسجد که (أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ ۵۳ / چن ویک) نوری در سینه پدید آمد و بیشتر حجابها برخاست. هر که ما را قبول کرده بود از خلق، رد کرد. تا بدانجا که به قاضی شدند و به کافری بر ما گواهی دادند. و به هر زمین که ما در شدیمی گفتندی از شومی این مرد درین زمین نبات نروید! تا روزی در مسجد نشسته بودیم زنان بر ۱۵ بام آمدند و نجاست بر ما پاشیدند و آوازی آمد که (أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ ۵۳ / چهل ویک) تا جماعتیان از جماعت باز ایستادند و می گفتند: تا این مرد دیوانه در مسجد باشد ما به جماعت نشویم و ما می گفتیم، شعر:

- تا شیربدم شکار من بود بلنگ پیروزبدم به هر چه کردم آهنگ
 تا عشق ترا به بر در آوردم تنگ از بیشه برون کرد مرا روبه لنگ ۲۰
- بازین همه از آن حالت قبضی به ما در آمد، بر آن نیت، جامع قرآن باز گرفتیم، این آیت بر آمد (وَتَبَلَّوْكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِئْتَةً وَإِنَّا تُرْجَعُونَ ۳۵ / بیست ویک) گفت: این همه بلاست که در راد تومی آریم اگر خیر است بلاست و اگر شر است بلاست. به خیر و شرفروته آی و با ما گردد. پس از آن ما نیز در میان نبودیم. همه فضل او بود، شعر:

امروز به هر حالی بغداد بخارا است کجا میرخراسانست پیروزی آنجاست

وصلی الله علی محمد و آله.

این فصل در اثناء مجلس برزفان مبارک شیخ ما رفت و در اثناء این حال پدر و والده شیخ ما به جوار حق سبحانه و تعالی انتقال کردند. شیخ را بندی که از جهت رضای مادر و پدر بر راه بود برخاست روی به بیابانی که میان میهنه و باورد و مرو و سرخس است فرو نهاد، و مدت هفت سال در آن بیابان به ریاضت و مجاهده مشغول بود که هیچ کس او را ندید *إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى*. و هیچ کس ندانست که درین هفت سال طعام او چه بود. و ما از پیران خویش شنوده بودیم و در افواه خاص و عام ولایت ما مشهور گشته بود که درین هفت سال شیخ ما قدس ^{۱۵} الله روحه العزیز، در آن بیابان، سرگز و طاق و خار می خورده است.

و آورده اند^۱ که روزی شیخ ما قدس الله روحه العزیز بعد از آن حالت که او بدان درجه رسیده بود، که مشهور است - بر در مشهد مقدس، عمرها الله، نشسته بود، مریدی از مریدان شیخ سرسرخر بزه شیرین به کارد بر می گرفت و در شکر سوده می گردانید و به شیخ می داد تا می خورد، یکی از منکران این حدیث بر آنجا بگذشت گفت: «ای شیخ! این که این ساعت می خوری چه طعم دارد و آن ^{۱۵} سرخار و گز که در بیابان هفت سال می خوردی چه طعم داشت؟ و کدام خوشتر است؟» شیخ ما گفت، قدس الله روحه العزیز، که «هر دو طعم وقت دارد، یعنی که اگر وقت را صفت بسط بود، آن سرگز و خار خوشتر ازین بود و اگر حالت را صورت قبض باشد که *(اللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ ۲۴۵)* و آنچه مطلوب است در ^{۲۵} حجاب، این شکر ناخوشر از آن خار بود.»

و شیخ ما قدس الله روحه العزیز ازینجا گفته است که «هر که به اول ما را دید صدیقی گشت و هر که به آخر دید زندیقی گشت.» یعنی که در اول حالت مجاهده و ریاضت بود، و چون بیشتر مردمان، ظاهر بین و صورت پرستند، آن زندگانی می دیدند و آن جهدها در راه حق مشاهده می کردند، صدفشان درین راه زیادت می گشت و درجه صدیقان می یافتند. و در آخر، روزگار مشاهده بود و

وقت آنک ثمره آن مجاهدتها حاصل آمده باشد و کشف تمام روی نموده که بزرگان گفته اند: «المشاهدات موارثت المجاهدات.» و هر آینه اینجا حالت رفاهیت و تنعم بود، هر که این حالت می دید، و از آن حالت اول بی خبر بود، انکاری کرد بر آنچه حق بود. و هر که حق را منکر بود زندیق باشد. و در شاهد این را دلایل بسیار است، و از آن جمله یکی آنست که کسی قصد خدمت پادشاهی ۵ کند و آرزوی قربت و هم نشینی و صاحب سرتی آن پادشاه در دل او متمکن گردد. هر آینه تا بدان مرتبه رسد، انواع مشقتها تحمل باید کرد و بر آن درگاه رنجها و بلاها باید دید و گرسنگها و سرما و گرمای سفر و حضر کشید و از کس و ناکس ایذاها و جفاها^۱ شنید و برین همه صبر باید کرد و ثبات نمود و این مشقتها و رنجها به روی تازه و طبع خوش فرستد و در برابر هر جفای خدمتی کرد و هر ۱۰ دشنامی را ده دعا و ثنا بگفت تا وقتی که بدان مرتبه بزرگ و آن منصب رفیع رسد. و چون به تشریف قبول پادشاه مشرف شد و شرف قربت در آن حضرت او را حاصل آمد بسیاری خدمتهای پسندیده باید کرد و بر خطر جان ارتکاب نمود تا پادشاه را بروی اعتماد افتد. چون پادشاه بروی اعتماد فرمود و محل قربت و منزلت صاحب سرتی ارزانی داشت، اکنون، آن همه خدمت های سخت و ۱۵ خطرهای جان و مشقتها در باقی شد. اکنون همه کرامت و قربت و آسایش بود و انواع راحت و لذت روی نماید و این شخص را هیچ خدمت نماید الا ملازمت حضرت پادشاه که البته یک طرفه العین به شب و روز از درگاه غایب نتواند بود، تا به هر وقت که پادشاه او را طلب فرماید تا با او سرتی گوید یا شرف مجاوره ای ارزانی دارد او حاضر باشد و این مراتب سخت روشن است و قیاس برین عظیم ۲۰ ظاهر.

و شیخ ما گفت، قدس الله روحه العزیز: «به هر وقت که ما را اشکالی بودی، در شب به نزدیک پیر بلفضل حسن شدیمی و آن اشکال حل کردیمی و هم در شب با جایگاه خویش آمدیمی.» چون هفت سال برین صفت در آن بیابان مقام کرد بعد از آن با میهنه آمد.

شیخ ما گفت، قدس الله روحه العزیز: بعد ازین ما را تقاضای شیخ بلعباس قصاب پدید آمد که از بقیّت مشایخ بود. و پیر بلفضل حسن به رحمت حق تعالی رسیده بود و ما را در مدت حیات پیر هر اشکال که بودی با وی رجوع کردیمی. چون وی روی در نقاب خاک کشید، اشکال ما را هیچ کس متعین نبود الا شیخ بلعباس قصاب. و شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز هیچ کس را از مشایخ، شیخ مطلق نخواندی الا شیخ بلعباس قصاب را. و بلفضل حسن را پیر خواندی. چه او پیر صحبت شیخ ما بود.

۵

شیخ ما گفت: «پس ما قصد آمدن کردیم. و به جانب ابیورد و نسا بیرون شدیم که اندیشه زیارت تربت مشایخ می بود. و احمد نجار و محمد فضل با ما بودند» و محمد فضل از او تا آخر رفیق شیخ ما بوده است و در صحبت وی و خاکس نزدیک خاک پیر بلفضل حسن است در سرخس. شیخ ما گفت: «هر سه رفتیم تا به ابیورد و از آنجا به سوی دره گز قصد شاه میهنه کردیم.» و آن دیهی است از روستای دره گز ابیورد و آن دیه را شامینه^۱ گفتندی، پیش ازین، چون شیخ ما آنجا رسید و زیارت تربت پیر بوعلی خوجی^۲ که آنجاست بجای آورد، پرسید که «این دیه را چه گویند؟» گفتند: «شامینه.» شیخ گفت: «این دیه را شاه میهنه باید خواند.» از آن وقت باز آن دیه را شاه میهنه خوانند تبرک لفظ شیخ و اشارت شریف او را.

۱۰

۱۵

شیخ ما گفت، قدس الله روحه العزیز: «قصد زیارت تربت پیر بوعلی کردیم و اندیشه ای در پیش بود. چون به نزدیک تربت وی رسیدیم جوی آب بود و سنگی بر لب آن جوی. بر آن سنگ وضویی بساختیم و دو رکعت نماز بگزاردیم. کودکی دیدیم که گاو می راند و زمین همی شورید و پیری با کنار تخم ارزن می پاشید. چون مدهوشی. و هر ساعتی روی سوی آن تربت کردی و نعره ای بزدی، ما را در سینه اضطرابی پدید آمد از آن پیر. آن پیر فراز آمد و بر ما سلام کرد. و گفت: «باری ازین پیر بر تو انید داشت؟» گفتیم: «انشاء الله تعالی.»

۲۰

۱- ۴ شاه میهنه، بقرینه متن و از روی GFECB اصلاح شد. II ۲- EC جوحی B ندارد F جومی G جوحی

گفت: این ساعت بر دل ما گذرمی کند که اگر خداوند تبارک و تعالی این دنیا را که بیافرید در وی هیچ خلق نیافریدی. آنگاه این دنیا را پرارزن کردی، بجملگی، از شرق تا غرب و از سما^۱ تا زمین و آنگاه مرغی بیافریدی و گفتی: هر هزار سالی از این یک دانه رزق تست و یک کس بیافریدی و سوزاین معنی در سینه وی نهادی و با وی خطاب کردی که: تا این مرغ این عالم ازین ارزن پاک نکند توبه مقصود نخواهی رسید و درین سوز و درد خواهی بود، هنوز زود کاری بودی.» شیخ ما گفت قدس الله روحه العزیز: واقعه ما از آن پیر حل شد و کار بر ما گشاده گشت. چون فراسرخاک پیر بوعلی شدیم خلع^۲هایافته^۳یم. پس قصد نسا کردیم.

- ۱۰ چون شیخ ما قدس الله روحه العزیز به ولایت نسا رسید، بر کنار شهر دیهی است که آن را اندرمان خوانند. خواست که آنجا منزل کند، پرسید که «این دیه را چه گویند؟» گفتند: «اندرمان.» شیخ ما گفت: «اندرنرویم تا اندرمانیم.» در آن دیه نرفت و منزل نکرد و در شهر نسا نشد و به زیر شهر، بدان دیه ها، بگذشت و روی به بیسمه نهاد. و در آن وقت شیخ احمد نصر که از کبار مشایخ بوده است در شهر نسا بوده است، در خانقاه سر اوی، که بر بالای شهر است بر ۱۵ کنار گورستان برا کوه^۴ که خاک مشایخ و تربت بزرگان آنجاست و استاد بوعلی دقاق آن را بنا کرده است به اشارت مصطفی صلی الله علیه و سلم، که چون استاد بوعلی به نسا آمد به زیارت تربت مشایخ، و صوفیان را بقعه ای نبود، آن شب بخت. مصطفی را، علیه السلام، به خواب دید که او را فرمود که «از جهت صوفیان آنجا بقعه ای ساز.» و بدان موضع که اکنون خانقاه است اشارت کرد و ۲۰ خطی گرد آن در کشید، که چندین باید ساخت. دیگر روز بامداد استاد بوعلی برخاست و بدان موضع آمد، آن خط که مصطفی صلوات الله علیه بر کشیده بود، بر زمین، همچنان ظاهر بود و همگنان بدیدند و استاد هم بر آن خط، دیوار خانقاه و آن بقعه متبرکه که بنا نهاد و تمام کرد. و بعد از آن اقدام مبارکه بسیار مشایخ و

عزیزان در آن بقعه رسید و اساس آن امروز باقی ست و ظاهر.

و در گورستان براكوه^۱، که پهلوی این خانقاه است، تربت چهارصد پیر است که از کبار مشایخ و مشاهیر اولیا بوده اند. و بدین سبب، صوفیان، نسا را شام کوچک گفته اند؛ یعنی چندانک به شام تربت انبیاست؛ صلوات الله و سلامه
 ۵ علیهم اجمعین. به نسا تربت اولیاست قدس الله ارواحهم، و خاک نسا خاکی سخت عزیز^۲ و بزرگوار و پیوسته به وجود متشیخ کبار و اصحاب کرامات و ارباب مقامات آراسته و متشیخ گفته اند که می باید، در خراسان، هر کجا بلایی و فتنه ای باشد، و خواهد بود، روی به نسا نهد که چون آنجا رسد هر آینه برسد.

و در عهد ما بکرات برای العین این معنی ما مشاهده کردیم که درین مدت
 ۱۰ سی و اند سال که این فتنه ها و غارت و تاراج و کشتن و سوختن بوده است در خراسان و هست، هر بلا و فتنه که رو به نسا نهاده است، چون آنجا رسیده است حق سبحانه و تعالی به کما فی فضل و کرم خویش و به برکات تربت های مشایخ ماضیه، قدس الله ارواحهم، و به همت های مشایخ و عزیزان مانده، کثرهم الله و ادام برکاتهم این بلا دفع کرده است. چه هنوز درین خاک و درین^۳ عهد که عهد قحط دین و نایافت مسلمانانی ست، خاصه در خراسان و از تصوف و طریقت نه اسم
 ۱۵ مانده است و نه رسد و نه حال و نه قال اینجا متشیخ نیکو روزگار و صوفیان آراسته یا وقات و حالات سخت بسیار باقیند^۴ که بدنی بادند بسیار سالها. لاجرم اثر بیهم^۵ یُرزقون و بیهم یمظرون^۶، هر چه ظاهرتر، پدید می آید و بسیار عزیزان پوشیده درین ولایت مقیم اند که در بسی ولایت ها از آن یکی یافته نشود، اگر چه به ستر^۷ اولیانی تحت قبای لا یعرفهم غیری محتجب اند از ابد رعوام. اما آثار روزگار و
 ۲۰ برکات انفاس ایشان سخت بسیار است و ظاهر.

پس شیخ احمد نصر، که در خانقاه سر او ای بود، صومعه ای داشت در آن خانقاه که آن را اکنون خانه شیخ گویند. سر از صومعه بیرون کرد و جمع متصوفه

۱- B براه کوه C برآن کوه GFEDA براكوه II ۲- C مانند متن ولی DB عزیز است FE بزرگوار و عزیز است G و خاک نسا خاک سحت عزیز و بزرگوار است II ۳- A «ازین» متن از GFEDCB II ۴- A «یا فسد»، متن از GFEDCB II ۵- A بسیر B اگر چه بیشتر اولیا در پس پرده C اگر چه بیشتر من از GFE

در صفة نشسته بودند که در این صومعه در آن صُفّه است^۱ گفت: «هر کس را می باید که شاه باز طریقت را دریابد اینک می گذرد. به بیسمه باید شد تا او را آنجا دریابد.»

شیخ ما گفت قدس الله روحه العزیز «چون به نسا رسیدیم قصد بیسمه کردیم که زیارت تربت شیخ احمد علی بر^۲ پیش بود.» و این بیسمه دیهی است بر دو ۵
فرسنگی شهر نسا و تربت این شیخ احمد نسوی آنجاست و او از مشاهیر مشایخ خراسان بوده است و مرید شیخ بوعثمان حیری. و شیخ بو عبدالرحمن السلمی، در کتاب طبقات ائمة الصوفیه، نام او محمد علیان نسوی می آرد. اما در ولایت نسابه احمد علی معروف است و او را حالات شریف و کرامات ظاهر بوده است و از آن جمله یکی آن است که چون شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، از این سفر باز آمد و ۱۰
او را آن کارها پدید آمد بعد از مدتی خواجه بوطاهر را که مهین فرزند شیخ مابود از جهت اوام صوفیان به نسا فرستاد. چون خواجه بوطاهر به نسا رسید، دردی در پایش پدید آمد چنانکه حرکت نمی توانست کرد. و شیخ ما را در غیبت او، در میهنه، پسری در وجود آمد شیخ او را مطهر^۳ نام کرد و بحکم فراست و کرامت از درد پای خواجه بوطاهر باخبر بود. در ویشی را بخواند و گفت: «به نسا باید شد، نزدیک ۱۵
بوطاهر.» و شیخ به خواجه بوطاهر نامه ای نبشت برین نسق: بسم الله الرحمن الرحیم (سَسَلْتُ عُضْدَكَ يَا خَيْك ۳۵ / بیست و هشت) به ما رسیده است که وی را رنجی باشد از درد پای، به سر خاک احمد علی باید شد به بیسمه تا آن رنج زایل گردد انشاء الله تعالی.»

چون نامه به خواجه بوطاهر رسید قصد زیارت بیسمه کرد. و او را به محققه از ۲۰
شهر نسا به بیسمه بردند^۴ و یک شب بر سر خاک شیخ احمد علی مقام کرد. دیگر روز حق سنبهانه و تعالی او را شفا داد و آن رنج بکلی زایل گشت چنانکه در راه

۱- B و جمعی را که در رسمه صومعه نشسته بودند گفت C و جمع متصوفه در صفة کج، درین صومعه است نشسته بودند گفت F و جمع متصوفه در صفة که درین صومعه در آن صفة است نیسته بودند GE و جمع (G = جمعی) متصوفه در صفة که درین صومعه در آن صفة است نشسته بودند. II 2-GCA بر پیش B در پیش FE. ندارد II 3-C مغفتر II 4-A نزد متن از GFECB

شهر بسیاری پیاده برفت و با شهر آمد.

شیخ ما گفت: زیارت تربت احمد علی بکردیم و واقعه ای در پیش بود. به دیه در شدیم، تا به دیگر سوی بیرون شویم. پیر قصاب بردوکانی نشسته بود با پوستینی و گوشت پیش وی آویخته. پیش ما باز آمد و ما را سلام گفت. و شاگردی بر اثر ما بفرستاد، تا بدید که ما کجا منزل کردیم. بر کنار آب مسجدی بود، آنجا نزول کردیم. و وضو ساختیم. و دو رکعت نماز گزاردیم. آن پیر آمد و طعامی آورد. بکسار بردیم. چون فارغ شدیم، آن پیر قصاب گفت: «کسی هست که مسئله ای را جواب دهد؟» به ما اشارت کردند. پرسید که «شرط بندگی چیست؟» و «شرط مزدوری چیست؟» ما از علم ظاهر جواب دادیم. گفت: «دیگر هیچ چیز هست؟» از طریقت و سخن مشایخ جواب دادیم. گفت: «دیگر هیچ چیز هست؟» خاموش می نگرستیم. آن پیر بهیبت در مانگریست و گفت: «با مطلقه صحبت مکن.» یعنی که علم ظاهر را طلاق داده ای بازان مگرد. و آن حال چنان بود که چون شیخ ما را لقمان پیش پیر بلفضل حسن برد و پیر بلفضل حسن شیخ ما را آن ریاضت ها و مجاهدت ها فرمود و شیخ از علم قال روی به علم حال آورد. در اثناء آن مجاهدت ها و ریاضت ها چون شیخ را آن حالت روی نمود و لذت حالت بیافت هر چه از کتب خوانده بود و نبشته و جمع کرده جمله در زیر زمین کرد و بر زور آن کتابها دکانی کرد و شاخی مورد به دست مبارک خویش باز کرد و بر آن دوکان بر زور کتابها فرو برد و آن شاخ به مدتی اندک بگرفت و سبز گشت و درختی بزرگ شد با شاخهای بسیار و از جهت تبرک دست کشت مبارک شیخ، اهل ولایت ما از جهت اطفال، به وقت ولادت، و از جهت گذشتگان، به وقت تجهیز و تکفین، بکار داشتندی، و به ولایت های دور ببردندی و بزرگان عالم، که به حکم زیارت، به میهنه آمدندی از آن تبرک زله کردند، و در عهد ما همچنان سبز و نیکو بود. و تا به وقت این حادثه خراسان و فترت غز، بر جای بود. چون این واقعه بیفتاد و سی و اند سال است که، هر روز بنر است و هنوز تا کی بخواهد دند آن نیز چون دیگر آثار مبارکه او نماند، و مندرس گشت.

و شیخ ما را قدس الله روحه العزیز در اثناء مجلس، درین معنی کلمه ای رفته است. شیخ گفت: «به ابتدا که^۱ این حدیث بر ما گشاده گشت، کتابها داشتیم بسیار و جزوها داشتیم نهمار. یک یک می گردانیدیم و می خواندیم و هیچ راحت نمی یافتیم. از خداوند عزوجل در خوستیم که یارب ما را از خواندن این علمها می گشادگی نباشد در باطن و به خواندن این از تو و از می مانیم. مرا مستغنی کن ۵ به چیزی که ترا در آن چیز بازیابیم تا ازین همه بیاساییم. فضلی کرد و اما و آن کتابها از پیش می ور گرفتیم و فراغتی می یافتیم، تا به تفسیر حقایق رسیدیم. آن ما می بایست^۲ می خواندیم. از فاتحة الكتاب در آمدیم، البقره و آل عمران و النسا و المائده و الانعام رسیدیم اینجا که (قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِی حَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ ۹۱ بش) آنجا کتاب از دست بنهادیم. هر چند کوشیدیم تا یک آیت دیگر فرا پیش شویم ۱۰ راه نیافتیم. آن نیز از پیش برگرفتیم.»

و درین وقت که شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، کتابها دفن می کرد و آن دوکان بر آورده بود و کتب در آنجا نهاده و خاک برزور آن کتابها می کرد، پدر شیخ بابو بلخیر را خبر دادند که بیابوسعید هر چه از کتب تا این غایت نبشته بود و حاصل کرده و تعلیقه ها و هر چه آموخته است، همه، در زیر زمین می کند و آب بر آن می راند. پدر شیخ بیامد و گفت: «ای پسر! آخر این چیست که تومی کنی؟» شیخ گفت: «یادداری آن روزگار که ما در دوکان تو آمدیم و سؤال کردیم که درین خریطه ها چیست و درین انبانها چه در کرده ای؟» تو گفتی: «تومدان بلخی؟» گفت: «دارم.» شیخ گفت: «این تومدان^۳ میهنگی است.»

و در آن حال که کتابها را خاک فرا می داد، شیخ روی فرا کتابها کرد و ۲۰ گفت: «نِعْمَ الدَّلِيلُ أَنْتَ أُو الْإِسْتَعَاثُ بِالذَّلِيلِ بَعْدَ الْمَوْصُولِ مَحَالٌ.» و در میان سخن بعد از آن به مدتی برزقان مبارک شیخ ما رفته است که «رأس^۴ هذا الأمر کسر المحابر و خرق الدفاتر و نسیان العلوم.»

و چون شیخ ما آن کتب دفن کرد و آن شاخ مورد به وی فرو برد و آب داد،

۱- افزوده از GFECB // ۲- C آن زمان آنچه D آن مان B ندارد GFEA آن ما می بایست // GFECB-۳

توماس // ۴- «انت» از GFEDCB افزوده شد // B بدامن

جمعی از بزرگان، شیخ ما را گفتند: «ای شیخ! اگر این کتابها به کسی دادی که او از آن فایده می گرفتی همانا بهتر بودی.» شیخ ما گفت: «أَرَدْنَا فَرَاغَةَ الْقَلْبِ بِالْكَلِمَةِ مِنْ رُؤْيَةِ الْمِثَّةِ وَذِكْرِ الْهَبَةِ عِنْدَ الرُّؤْيَةِ.»

و هم برزفان شیخ ما قدس الله روحه العزیز رفته است که روزی به جزوی از آن خواجه امام مظفر حمدان فرومی نگریستیم ما را گفتند: «با سر جزومی شوی؟ خواهی که با سر جزوت فرستیم؟» تا توبه کردیم و بسیار استغفار، تا آن از ما در گذاشتند.

و از اصحاب شیخ ما کسی روایت کرد که یک شب شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، در صومعه خویش می نالید تا بامداد و من همه شب از آن سبب رنجور بودم و کوفته و از آن تفکر تا بامداد در خواب نشدا دیگر روز، چون شیخ بیرون آمد، من از وی سؤال کردم که: «ای شیخ! دوش چه بود که تا روز ناله شیخ می آمد؟» شیخ گفت: «دی در دست دانشمندی جزوی کاغذ دیدیم، از وی بستیم و به وی فرو نگریستیم. دوش همه شب به درد دندان مان عقوبت کردند، و می گفتند: چرا آن چیز را که طلاق داده ای بازان می گردی؟»

شیخ ما گفت: آن پیر قصاب گفت: نا آزاد نباشی بنده نگردی و تا مزدوری ناصح و مصلح نباشی، بهشت نیابی (جزاء بما كانوا یعملون ۲۴ / سجده و ش.) شیخ گفت: واقعه ما از آن پیر حل شد.

پس شیخ ما از آنجا به آمل شد، پیش شیخ ابوالعباس قصاب و یک سال پیش وی بود، به یک روایت، و این روایت درست تراست و به روایتی دیگر دو سال و نیم آنجا مقام کرد، و این روایت ضعیف است.

و شیخ بلعباس قصاب را در خانقاه او در جماعت خانه در میان صوفیان زاو به گاهی بوده است چون حظیره ای. چهل و یک سال، شیخ در آنجا نشسته است، در میان جمع. و اگر به شب درویشی نماز افزونی کردی گنتی: ای پسر! تو بخسب که این پیر هر چه می کند برای شما می کند، که او را این به هیچ کار

نیست و بدین حاجتی ندارد. هرگز در آن مدت که شیخ ما پیش او بود او را این نگفت. و شیخ ما هر شب تا روز نماز کردی و به روز روزه داشتی و شیخ ما گفت هرگز ما را این نگفت که بخسب و نماز مکن، چنانک دیگران را گفتی.

و چون شیخ ما پیش شیخ بلعباس قصاب رسید شیخ بلعباس شیخ ما را، قدس الله روحه العزیز، زاویه خانه ای داد در برابر حظیره خویش و شیخ ما به شب در آن جا بودی و پیوسته به مجاهده مشغول. و همواره چشم بر شکاف در می داشتی و مراقبت احوال شیخ بلعباس می کردی. شیخ بلعباس، یک روز، فصد کرده بود. آن شب، در میانه شب، رگ بند از دستش باز شد و رگش گشاده گشت و دست و جامه شیخ بلعباس آلوده شد. از آن حظیره بیرون آمد. چون شیخ ما ابوسعید، پیوسته، مترصد بودی خدمت شیخ بلعباس را، و متفحص احوال و مراقب اوقات او، حالی بیرون آمد و پیش شیخ بلعباس رفت و دست او بشست و نمازی کرد و بهست و جامه شیخ بلعباس بستد و جامه خویش پیش شیخ بلعباس داشت. شیخ بلعباس آن را در پوشید و با سر زاویه شد. و شیخ ما ابوسعید خشنی که داشت در پوشید و جامه شیخ بلعباس قصاب بشست و نمازی کرد و بر حبل افکند و هم در شب خشک کرد و بمالید و فرا نوردید و پیش شیخ بلعباس برد، شیخ بلعباس اشارت کرد که ترا در باید پوشید. شیخ ابوسعید گفت: شیخ بلعباس به دست مبارک خویش پیراهن خود در ما پوشید و این دوم خرقه بود که شیخ ما فرا گرفت. و تا کسی گمان نبرد که از پیری خرقه پوشیدی از پیری دیگر خرقه فرا نشاید گرفت، چه سر خرقه پوشیدن آن است که چون پیری از پیران طریقت که او را دست خرقه باشد، یعنی که اقتدا را شاید که هم علم شریعت داند و هم علم طریقت و هم علم حقیقت، و عمل این هر سه علم بتمام و کمال به جای آورده باشد و کیفیت آن مقامات و چگونگی منازل و مراحل این راهها دیده باشد و آرموده، و از صفات بشریت پاک گشته و از نفس با وی هیچ چیز نمانده.

چنانک شیخ بلحسن خرقانی در حق شیخ ما فرمود، به وقتی که شیخ آنجا رسید، گفت: «اینجا بشریت نمانده ای، اینجا نفس نمانده ای، اینجا همه حقی و همه حقی.» و این حکایت خود به جای خویش آورده شود، غرض استشهادی بود.

چون چنین پیری بر احوال محبّی واقف گشت و سِر و علانیه او، از راه تجربه و
 اختصار معلوم گردانید و به دیده بصیرت و بصر، شایستگی این شخص بدید و
 بدانست که او را استحقاق آن پدید آمد که از مقام خدمت قدمش فراتر آرد. تا در
 میان این طایفه بتواند نشست، و بدید که آن استعداد حاصل کرد که از درجه
 ۵ ریاضت و مجاهدت فرا پیش ترش آرد، تا یکی ازین جمع باشد و این اهلست یا به
 سبب پرورش این پیر باشد یا به سبب پرورش و ارشاد و هدایت پیری دیگر، که
 استحقاق مرید پروردن دارد پس، آن پیر، بدان که دستی بر سر او نهد و خرّقه ای
 در وی پوشد، به خلق می نماید که استحقاق این شخص صحبت و مراقبت این
 طایفه را، معلوم و محقق من گشته است. و چون پیر میان این طایفه مقبول القول
 ۱۰ باشد و مشارالیه همگنان بر آن اعتماد کنند همچون شهادت گواه عدل و حکم
 قاضی ثابت حکم در شریعت.

و از اینجاست که صوفیان درویشی را که ندانند، چون در خانقاهی آید و یا
 خواهد که با جمعی از درویشان هم صحبت شود، از وی پرسند که «پیر
 صحبت تو کی بوده است و خرّقه از دست کی داری؟» و این دو نسب در میان
 ۱۵ این طایفه نیک معتبر بود. و خود، در طریقت، نسب، این هر دو بیش نیست. و هر
 که را این دو نسب، به پیری که مقتدا بود درست نشود، او را از خویشتن ندانند و
 به خود راه ندهند.

و مراتب پیری و مریدی و خرّقه و صحبت را شرایط بسیار است. این مجموع،
 تحمل شرح آن نکند. و ما را غرض ازین تالیف ذکر آن نیست. و اگر از راه
 ۲۰ زندگانی و ریاضت، به درجه ای بلند و مرتبه ای شگرف رسیده باشد، که او را
 پیری و مقبّدایی نباشد، این طایفه او را از خود ندانند، چه گفت شیخ ماست: «مَنْ
 لَمْ يَتَأَدَّبْ بِأَسْتَاذٍ فَهُوَ بَقَالٌ، وَ تَوَاتُرَ رَجُلًا بَلَغَ أَعْلَى الْمَرَاتِبِ وَ الْمَقَامَاتِ حَتَّى
 يَتَكَشَّفَ لَهُ مِنَ الْغَيْبِ أَشْيَاءٌ وَ لَا يَكُونُ لَهُ مُقَدِّمٌ وَ أَسْتَاذٌ فَلَا يَجِيءُ الْبَيِّنَةُ مِنْهُ شَيْءٌ.»
 و مدار طریقت بر پیر است که الشیخ فی قومه کالتبی فی أمته. و محقق و
 ۲۵ مبرهن است که بخویشتن به جایی نتوان رسید. و مشایخ را درین کلمات بسیار

است، و در هر یکی از آن کلمات فواید بی شمار. خاصه شیخ ما ابوسعید را، قدس الله روحه العزیز، چنانک بعضی از آن به جای خویش آورده شود. انشاء الله تعالی. و اگر کسی را گرفت آن پدید آید و عشق و سوز این حدیث دامنگیر او شود، آن درد نو را بر آن دارد که در گاه مشایخ را ملازم باشد، و عتبه پیران را معتکف گردد، تا آن فواید کسب کند، چه این علم جز از راه عشق حاصل نشود، ۵
 لَيْسَ الدِّينُ بِالتَّمَيُّيِّ وَلَا بِالتَّحَلِّيِّ وَلَا لَكِنْ بِشَيْءٍ وَقَرَفِي الْقَلْبِ وَصَدَقَهُ الْعَمَلُ:

ای بی خبر از سوخته و سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی

و تا کسی خویشتن را بدین کلمه عذر نهد و بهانه ای نجوید که «درین عهد چنین پیر که شرط است نیست، و از مشایخ چنان مقتدایانی که پیش ازین بوده اند کسی معین نه.» که این سخن تسویل نفس است و بهانه کاهلی. هر که را برگ ۱۰
 این حدیث و عشق این راه بود چنان بود که شیخ بلحسن خرقانی می گوید، قدس الله روحه العزیز، که «در ابتدا دو چیز وایست کرد: یکی سفر و یکی استادی وایست گرفت. در این اندیشه می گردیدم. و بر من سخت بود. خدای تعالی چنان کرد که هر چه من به مسئله ای درماندمی عالمی از مذهب شافعی بیاوردی تا آن مسئله و امن بگفتی. هفتاد و سه سال و احق زندگانی کردم که یک سجده به ۱۵
 مخالفت شرع نکردم و یک نفس به موافقت نفس نریستم.» او سفر چنان کرده بود که گفت: «هر چه از عرش تاثیری است مرا یک قدم کردند.» چون عشق صادق بود و ارادت خالص ثمره زندگانی چنین بود.

و در میان مشایخ این طایفه، اصلی بزرگ است که این طایفه همه یکی باشند و یکی همه. میان جمله صوفیان عالم هیچ مضادت و مباینیت و خود دوی در ۲۰
 نباشد، هر که صوفی است، که صوفی نمای بی معنی درین داخل نباشد. و اگر چه در صور الفاظ مشایخ، از راه عبارت، تفاوتی نماید، معانی همه یکی باشد. پس چون چنین باشد اگر کسی از پیری خرقه ای پوشید، آن را خرقه اصل دانند و دیگران را خرقه تبرک نام کنند و چون از راه معنی درنگری، چون همه یکی اند، همه دست ها یکی بود و همه نظرها یکی بود. و خرقه ها هم این حکم دارد. و هر ۲۵
 که مقبول یکی بود، مقبول جمله بود. و آنک مردود یکی بود، و العیاذ بالله،

همچنین. و آن کسی که دو خرقه می پوشد، گویی چنانستی که بر اهلیت خویش از خرقه مشایخ و تبرک دست ایشان، دو گواه عدل می آردی. و الله اعلم. و درین معنی تحقیق نیکو بشنو، که چون آن تحقیق تمام ادراک کنی هیچ شبهت نماند که همه پیران و همه صوفیان حقیقی یکی اند که به هیچ صفت ایشان را دوی نیست:

بدانک اتفاق همه ادیان و مذاهب است و به نزدیک عقلا محقق که معبود و مقصود جَلَّ جَلَالُهُ یکی است [و آن حق جَلَّ جَلَالُهُ وَ تَقَدَّسَتْ اَسْمَاؤُهُ است که] واحدٍ مِنْ كُلِّ وَجْهٍ است که البته دوی را آنجا مجال نیست، و اگر در رونده یا راه اختلافی هست، چون به مقصد رسند اختلاف برخاست و همه به وحدت بدل شد، که تا هیچ چیز از صفات بشریت رونده باقی است هنوز به مقصد نرسیده است و ۱۰ تَلَوْنِ حَالَتِ، رونده را در راه پدید آید چون به مطلوب و مقصود رسید از آنهمه با وی هیچ چیز نماند و همه وحدت مجرد گردد. و از اینجاست که از مشایخ یکی می گوید که «انا الحق» و دیگری گوید: «سبحانی» و شیخ ما می گوید که «أَلَيْسَ فِي الْجُبَّةِ سَيُؤِي اللَّهُ» پس محقق شد که چون رونده به مقصد نرسیده است ۱۵ پیری را نشاید که او هنوز محتاج پیر است که او را بر راه دلالت کند. و هر که به مقصد رسید شایسته پیری شد.

پس سخن مشایخ به برهان درست گشت که آنچه ایشان گفته اند که همه یکی و یکی همه [از وصول به مقصد خبر زاده اند و درین هیچ شبهت نماند که چون همه یکی باشند و یکی همه دست ها و خرقه های ایشان همه یکی باشد.] و آنک می گوید که از دو پیر خرقه نشاید گرفت، او از خویش خبر می دهد که هنوز در عالم دوی است و ایشان را دو می بیند و می داند و از احوال مشایخ هیچ خبر ندارد. چون چشمش با او شود، نظرش برین عالم افتد آنکه محقق گردد.

مگر کسی که بدین سخن آن خواهد که «نشاید خرقه دوم فرا گرفتن، نیت بر طلاق^۱ خرقه اول.» که این سخن راست بود و بدین نیت البته راست نباشد و ۲۵ نشاید گرفت و هر که چنین کند خرقه اول که پوشیده دارد باطل گردد و دوم حرام

عبارت میان دو ستاره از CB افزوده شد و با مختصر اختلافی در GFED نیز آمده است. II-11 و C بظلال

بود پوشیدن و از [هر دو خرقة در میان جمع] محروم و مهجور گردد و العیاذُ بالله مِن ذلک . ۵

و شیخ بلعباس قصاب، خرقة از دست محمد بن عبدالله الطبری داشت و او از دست بو محمد جریری و او از دست جنید و او از دست سری سَقَطی و او از دست معروف کرخی و او از دست داود طایی و او از دست حبیب عجمی و او از دست ۵ حسن بصری و او از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهم اجمعین، و او از مصطفی صلوات الله و سلامه علیه.

پس شیخ ما ابوسعید باز اویۀ خویش شد. چون بامداد نماز سلام بدادند، جماعت می نگریستند، شیخ بلعباس را دیدند جامۀ شیخ بوسعید پوشیده و شیخ بوسعید جامۀ شیخ بلعباس پوشیده. همه جمع تعجب می کردند و می اندیشیدند که ۱۰ این چه حالت تواند بود. شیخ بلعباس گفت: «آری، دوش اشاره ها رفت و جمله نصیب این جوان میهنگی آمد. مبارکش باد.» پس شیخ بلعباس روی به شیخ ما کرد و گفت: «باز گرد و با میهنه شو که تا ۱ روزی چند این عَلم بر در سرای تو بزنند.» شیخ ما گفت، قدس الله روحه العزیز، «ما به حکم اشارت او باز آمدیم با صد هزار فتوح و خلعت و مریدان جمع آمدند و کارها پدید آمد.» چون شیخ ما با ۱۵ میهنه رسید، شیخ بلعباس را به آمل وفات رسید. و شیخ ما را آن کارها پدید آمد.

شیخ ما گفت، قدس الله روحه العزیز، که در آن وقت که ما به آمل بودیم، یک روز پیش شیخ بلعباس نشسته بودیم. دو کس در آمدند و پیش وی بنشستند و گفتند: «یا شیخ! ما را با یکدیگر سخنی می رفته است، یکی می گوید: اندوه ازل و ابد تمامتر، و دیگری می گوید: شادی ازل و ابد تمامتر، اکنون، شیخ چه ۲۰ گوید؟» شیخ بلعباس دست به روی فرود آورد، گفت: «الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی، لَيْسَ عِنْدَ رَبِّكُمْ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ اندوه و شادی صفت نیست و هر چه صفت تست مُخَدَّث است و مُخَدَّث را به قدیم راه نیست.» پس گفت: «پسر قصاب بنده خدای است در امر ونهی و رهی مصطفی است در متابعت سنت. اگر کسی دعوی راه جوانمردان می کند، گوازش این

است. و این که گفتیم، آلت^۱ پیرزنان است و لکن مصاف گاه جوانمردان است. « چون هر دو بیرون شدند گفتیم که «این هر دو کی بودند؟» گفت: «یکی بلحسن خرقانی بود و دیگر بو عبدالله داستانی.»

شیخ ما گفت: یک روز پیش شیخ بلعباس قصاب بودیم در میان سخن گفت: «اشارت و عبارت نصیب تسته از توحید و وجود حق را تعالی اشارت و عبارت نیست»^۲ پس روی به ما کرد و گفت: یا باسعید^۳ اگر ترا پرسند که خدای را شناسی مگوی شناسم، که شرکت بود و مگوی که شناسم که آن کفر بود و لکن گوی: عَرَفْنَا اللَّهَ ذَاتَهُ وَ الْهَيْئَةَ بِفَضْلِهِ. شیخ ما گفت که یک روز شیخ بلعباس در میان سخن با جمع می گفت: «بوسعید نازنین مملکت است.» و شیخ الاسلام ابوسعید^۴ جد این دعا گوی چنین آورده است که «کشف این معنی شیخ را بود به چهل سالگی.» و خود جز چنین نتواند بود؛ چه اولیا که نواب انبیاءند پیش از چهل سالگی به بلاغت درجه ولایت و کرامت نرسیده اند. و همچنین از^۵ صد و بیست و چهار هزار پیغامبر که بلوغ نبوت ایشان به چهل سالگی بوده است (عَتَمَى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً ۱۵ / چهل و شش) الایحیی بن زکریا و عیسی بن مریم^۶ را صلوات الله علیهما و علیهم اجمعین، پیش از چهل سالگی نبوت و وحی نیامده است^۷، چنانکه در حق یحیی فرمود (خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتِنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا ۱۲ / نوزده) و از حالت عیسی خبر داد که (قَالُوا كَيْفَ نُنَكِّمُ مَنْ كَانَ فِي التَّهْدِي صَبِيًّا. قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا ۲۹ / نوزده)

و شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، چهل سال تمام ریاضت و مجاهده کرده است و اگر چه حالت و کشف پدید آمده بود، و لکن برای تمامی و دوام آن حالت، به جای آورده است، چنانکه بر زبان مبارک او رفته است در مجلسی که

۱- B نه آلت پیرزنانست C آلت نه پیرزنانست GE D آلت پیر زنانست F الت پیرزنان است - حالات: آلت پیرزنانست و لکن مصاف گاه مردانست II ۲- میان دو ستاره از B در C: از توحید تو و وجود حق تعالی را اشارت و عبارت نیست FE از توحید تو و وجود حق، سبحانه و تعالی با اشارت نیست II ۳- A باسعید II ۴- DCB ابوسعید E شیخ الاسلام جد این دعا گوی F و شیخ الاسم جدم(?) این دعا گوی II ۵- «از» افزوده از FEDCB II ۶- GFECB مریم را AD «را» ندارد. II ۷- A نامده است D نیامده FE بیامده است GC آمده است E بیامده است متن از DA و قرینه نظامی. انتخاب شد.

از وی پرسیدند ازین آیت: (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ هَلْ اَنْتَ عَلٰی الْاِنْسَانِ حَیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ یَكُنْ شَیْئًا مَّذْکُورًا ۱/ هفتادوشش) شیخ ما گفت: «قالب آدم چهل سال میان مکه و طایف افتاده بود (انا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ اَمْشَاجٍ نَّبْتَلِیْهِ ۲/ هفتادوشش) اخلاط در وی نهادیم، اخلاطهای ابتلا و بلا او را این شرک‌ها و شک‌ها و منیتها و داوری و انکار و خصومت و وحشت و حدیث خلق و 'من و تو در سینه او نهادیم (حَیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ ۱/ هفتاد و شش) به چهل سال نهادیم، اکنون (بَلَّغَ اَسَدَّهُ وَبَلَّغَ اَزْبَعِنَ سَنَةً ۱۵/ چهل و شش) به چهل سال و ابیرون کنیم از سینه دوستان خویش تا ایشان را پاک گردانیم. و این معاملات خود به چهل سال تمام شود. و هر بنایی که جز چنین باشد که گفتیم درست نباشد و هر که چهل سال کم مجاهده کند این معنی وی را تمام نباشد؛ بدان قدر که ریاضت می کند حجاب بر می خیزد و این حدیث ۱۰ روی نماید اما باز در حجاب می شود هر چه باز در حجاب شد هنوز تمام نبود و ما، این سخن نه از شنوده می گوئیم بلکه از آزموده می گوئیم.»

و در حکایات شیخ ما درست گشته است که در آن وقت که شیخ ما ابوسعید استاد ابوعلی دقاق را، قدس الله روحه العزیز بدید، یک روز بهم نشسته بودند، شیخ ما از استاد بوعلی سؤال کرد که «استاد! این حدیث وردوام بو؟» استاد ۱۵ گفت: «نه.» شیخ ما سر در پیش افکند. ساعتی بود. سر بر آورد و دیگر بار گفت: «این حدیث وردوام بو؟» اسناد گفت: «نه.» شیخ ما دیگر بار سر در پیش افکند. چون ساعتی بگذشت باز سر بر آورد و سدیگر بار سؤال کرد که «ای استاد! این حدیث وردوام بو؟» استاد بوعلی گفت: «اگر بود نادر بود.» شیخ ما دست به هم می زد و می گفت: «این از آن نادرهاست.» ۲۰

و گاه گاه شیخ ما را بعد ازین حالات قبضی بودی، نه از راه حجاب بلکه از راه قبض بشریت. هر کسی را طلب می کردی و از هر کسی سخنی می پرسیدی تا بر کدام سخن آن بسط پدید آمدی.

چنانک آورده اند که روزی شیخ ما را قدس الله روحه العزیز قبضی بود هر

کسی را طلب می فرمود و سخن می پرسید و گشایشی نمی بود. خادم خود را فرمود که «بدین در بیرون شو هر که را بینی در آر.» خادم بیرون شد. یکی می گذشت. گفت: «ترا شیخ می خواند.» آن مرد پیش شیخ مادر آمد و سلام گفت. شیخ ما گفت: «ما را سخنی بگوی.» گفت «ای شیخ! سخن من سمع مبارک شما را نشاید و من سخنی ندانم که شما را بر توان گفتن.» شیخ ما گفت: «هر چت فراز آید ور گوی.» آن مرد گفت: از حال خویش حکایتی بگویم: وقتی مرا در خاطر افتاد که این شیخ بوسعید همچون ما آدمی است، این کشف و حالت که او را پدید آمده است نتیجه مجاهدت و عبادت است، اکنون من نیز روی به عبادت و ریاضت آمم تا مرا نیز آن حالت و وقت پدید آید. مدتی عبادت می کردم و انواع ریاضت و مجاهدت به جای می آوردم. پس در خیال من متمکن شد که من به مقامی رسیدم که هر آینه دعای من به اجابت مقرون بود و به هیچ نوع رد نگردد با خود اندیشه کردم که از حق سبحانه و تعالی در خواهم تا از جهت من سنگ رازر گرداند، تا من باقی عمر در رفاهیت و نعمت گذرانم و مرادها و مقاصد به اتمام رسانم. برفتم و مبلغی سنگ بیاوردم و در گوشه خانه ای که در و عبادت می کردم بریختم، و شبی بزرگوار اختیار کردم و غسل کردم، همه شب نماز گزاردم تا سحرگاه که وقت اجابت دعا باشد دست برداشتم و به اعتقادی و یقینی هر چه تمامتر و صادق تر گفتم: «خداوندا که این سنگ ریزه ها را زر گردان!» چون چند بار بگفتم، از گوشه خانه آوازی شنودم که «نَهْمَارُ بَرُوشِ ۱ ری!» چون آن مرد این کلمه بگفت، حالی، شیخ ما را بسط پدید آمد و وقت خوش گشت، بر پای خاست و آستین می جنبانید و می گفت: «نَهْمَارُ بَرُوشِ ۲ ری!» حالتی خوشش پدید آمد و آن قبض به بسط بدل شد. و هر وقت که قبضی زیادت بودی قصد خاک پیر بلفضل حسن کردی به سرخس.

خواجه بوطاهر شیخ ما، قدس اللہ روحه العزیز، گفت که روزی شیخ ما مجلس می گفت. و آن روز در قبضی بود. شیخ ما در میان مجلس گریان شد. و جمله جمع گریان شدند شیخ گفت: هر گاه که ما اقبضی باشد به خاک پیر

بلفضل حسن تمسک سازیم، با بسط بدل گردد. ستور زین کنید.» اسب شیخ
 بیاوردند. و شیخ ما بر نشست. و جمله جمع با وی برفتند. چون به صحرا شدند،
 شیخ گشاده شد. و وقت را صفت بدل گشت. و سخن می رفت شیخ زا. و جمع
 بیکبار به نعره و فریاد آمدند. چون به سرخس رسیدند، شیخ، از آن راه به سر خاک
 پیر بلفضل حسن شد و از قوال این بیت در خواست، شعر:

۵

معدن شادی ست ابن و معدن جود و کرم فبله ما روی دوست قبله هر کس حرم

قوال، این بیت همی گفت. و شیخ را دست گرفته بودند. و او گرد خاک پیر
 بلفضل طواف می کرد و نعره می زد و درویشان، سر و پای برهنه، در خاک
 می گشتند. چون آرامی پدید آمد، شیخ ما گفت: «این روز را تاریخی سازید که
 نیز این روز نبینید.» و بعد از آن هر مرید شیخ ما را که اندیشه حج بودی، شیخ ما
 او را به سر خاک پیر بلفضل فرستادی و گفتمی: «آن خاک را زیارت کن و هفت
 بار گرد آن طواف کن تا مقصود حاصل شود.»

۱۰

و بعد از آن شیخ ما ازین ریاضت‌ها و مجاهده‌ها فارغ گشته بود و حالت و
 کشف بتمامی حاصل آمده، اصحاب وی گفتند که هرگز، هیچ سنت از سنن و
 هیچ ادب از آداب مصطفی، صلی الله علیه و سلم، در سفر و حضر، از وی فوت
 نشدی و همگی وی عبادت گشته بود؛ چنانکه اگر بختی از اقصای خلق او آواز
 می آمدی که الله الله الله. و خلق را بر ریاضت و مجاهدت شیخ ما قدس الله
 روحه عزیز کمتر اطلاع بوده است. و شیخ آن حال از خلق پوشیده داشته است و
 نگفته و روا نداشته که ظاهر گردد مگر آنچه در میان مجلس- برای استشهاد، یا در
 اثنای سخن، از جهت هدایت و ترغیب مریدان- برزفان مبارک او رفته است.

۲۰

و روزی در میان مجلس برزفان شیخ ما رفت که هر چه بیاید کرد. ما، آن
 همه، کرده باشیم. و جمله اولیا قدس الله ارواحهم همچنین حالات و کرامات
 خویش از خلق پوشیده داشته اند مگر آنچه بی قصد ایشان ظاهر شده است. و از
 مشایخ کس بوده است که چون چیزی از کرامت او، بی قصد او، ظاهر شده است
 او از خداوند سبحانه و تعالی در خواسته است که «خداوندا! چون آنچه میان من و
 نست خلق را بر آن اطلاع افتاد جان من بردار که من سیر زحمت خلق ندارم که مرا

۲۵

از تو مشغول گردانند.» و حالی به جوار رحمت حق جل و علا نقل کرده است.
 اما این طایفه ای باشند که مقتدای این قوم نباشند. اما آن طایفه که مقتدایان
 باشند در اظهار کرامات نکوشند، اما اگر ظاهر شود بی قصد ایشان از آن متأثر
 نشوند، چه ایشان را زحمت خلق حجاب راه نیاید، بلکه مأمور باشند به وعظ خلق
 و هدایت و ارشاد و تهذیب اخلاق مریدان. و این طایفه پخته تر باشند. ۵

و این راه را مقام بسیار است. و مشایخ این طایفه هزار و یک مقام تعیین
 کرده اند و شرح آن طول و عرضی دارد و مقصود ما آن است که تقریر کرده آید که
 مشایخ در اظهار کرامات نکوشیده اند، بلکه در کتمان و ستر آن جد و جهد بسیار
 نموده اند و یک فرق میان نبی و ولی این است که انبیا به اظهار معجزات مأمورند و
 اولیا به کتمان کرامات مأمور. ۱۰

پس به سبب این مقدمات، مجاهدات و ریاضات و کرامات او، بیشتر،
 پوشیده بوده است و کس بر آن مطلع نه. آنچه از ثقات و عدول به ما رسیده است در
 تصحیح آن مبالغت رفت و بعد از آن آورده شد. آنچه بیته و بین الله بوده است در آن
 سخن نتوان گفت.

۱۵ و شیخ ما را هزار ماه عمر بوده است، که هشتاد و سه سال و چهار ماه باشد و
 روز پنجشنبه، نماز پیشین، چهارم ماه شعبان سنه اربعین و اربعماه وفاتش رسید
 در میهنه^۱، در صومعه او که سرای وی است و روز آدینه چاشتگاه دفنش کردند،
 در مشهد مقدس، که در برابر سرای وی است، آنجا که اشارت عزیز او بود. حق
 سبحانه و تعالی برکات همت و انفاس عزیز او از ما و از کافه خلق منقطع
 مگرداند و قدم ما و اقدام^۲ جمله خلق بر جاده متابعت او مستقیم و ثابت دارد
 بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ. ۲۰

باب دوم

در وسطِ حالتِ شیخِ ما قدس الله روحه العزیز

و این سه فصل است

فصل اول

[از باب دوم]

در حکایاتی که از کرامات شیخ ما قدس الله روحه العزیز
مشهور و درست شده است

حکایت

در آن وقت که شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، ازین ریاضات و مجاهدات فارغ شد و به میهنه بازآمد و آن حالت و کشف به کمال رسید، عزیمت نیشابور کرد. چون به دیه باز اطوس رسید، دیهی ست بر دو فرسنگی شهر طابران، درویشی را پیش بفرستاد گفت: «باید که به شهر شوی بنزدیک معشوق، و گویی: دستوری هست تا در ولایت توآیم؟» و شیخ ما هرگز هیچ کس را نگفته است که «چنین کن یا چنان مکن.» گفته است که «چنین باید کرد و چنان نباید کرد.»

و این معشوق از عقلا، مجانین بوده است، و سخت بزرگوار، و صاحب حالتی بکمال. و نشست او در شهر طوس بوده است. و خاکش آنجاست. و چون آن درویش برفت، شیخ بفرمود تا اسب زین کردند و بر اثر برفت، و جمع صوفیان در خدمت وی. چون به یک فرسنگی شهر رسید، به موضعی که آن را دو برادران گویند، دو بلاست که از آنجا شهر بتوان دید. اسب شیخ بایستاد و جمع، جمله، بایستادند. چون آن درویش پیش معشوق رسید، و آنچه شیخ فرموده بود بگفت، معشوق تبسمی بکرد و گفت: «برو، بگو تا در آید!»

۱۵

چون معشوق، در شهر، این سخن بگفت، شیخ، آنجا، اسب براند و جمع

برفتند تا در راه آن درویش به شیخ رسید و سخن معشوق برسانید و شیخ^۱ هم از راه پیش معشوق آمد. او شیخ ما را استقبال کرد و دربرگرفت و گفت: «فارغ باش که این نوبت که اینجا می‌زنند و جایهای دیگر، روزی چند را، با درگاه تو خواهند آورد.»

۵ شیخ از آنجا بازگشت، و به خانقاه استاد بواحمد، که قدمگاه شیخ بونصر سراج بود، فرود آمد و استاد بواحمد شیخ ما را مراعتها^۲ کرد و چند روز او را به طوس نگاه داشت و شیخ را در خانقاه خویش مجلس نهاد و اهل طوس چون سخن شیخ بشنیدند و آن کرامات ظاهر او بدیدند بیکبار مرید شیخ ما گشتند و قبولها یافت. و مریدان بسیار پدید آمدند.

۱۰ و از امیر امام عزالدین محمود بن ایلباشی^۳ شنودم، رَحْمَةُ اللهِ، که گفت از امیر سید بوعلی عرضی شنودم که گفت در آن وقت که شیخ ما ابوسعید قدس الله رَوْحُهُ الْعَزِيزُ به طوس آمد و در خانقاه استاد بواحمد مجلس می‌گفت، من هنوز جوان و کودک بودم. با پدر بهم به مجلس شدم و خلق بسیار جمع آمده بودند چنانکه بر در و بام جای نبود. در میان مجلس، که شیخ را سخن می‌رفت، و خلق بیکبار ۱۵ گریان شده بودند، از زحمت زنان، کودکی خرد از کنار مادر از بام بیفتاد شیخ ما را چشم بروی افتاد گفت: «بگیرش!» دو دست در هوا پدید آمد و آن کودک را بگرفت و بر زمین نهاد چنانکه هیچ الم به وی نرسید و جمله اهل مجلس بدیدند و فریاد از خلق برآمد. و حالت‌ها رفت. و سید بوعلی سوگند خورد که به چشم خویش دیدم و اگر بخلاف این است و به چشم خویش ندیدم هر دو چشم ۲۰ کور باد!

حکایت

کمال الدین بوسعید عمم گفت که با^۴ پدرم خواجه بوسعید و جدم خواجه بوطاهر رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِم به سرخس شدیم پیش نظام الملک، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، بسلام.

۱- میان دو ستاره در A افتادگی دارد، از B و E افزوده شد. (GE سخن معشوق بگفت) F و سخن بگفت 11
 ۲- GF EA مراعتها C مراعتها 11 ۳- A الماشی E اپدشی DF ایباشی GCB ایلباشی 11 ۴- «با» از GFEB افزوده شد.

گفت: «در آن وقت که شیخ بوسعید قدس الله روحه العزیز، به طوس آمد من کودک بودم، با جمعی کودکان بر سر کوی ترسایان ایستاده بودم. شیخ می آمد با جمعی بسیار. چون فرا نزدیک ما رسید، روی فرا جمع کرد و گفت: هر کرامی باید که خواجه جهان را ببینند اینک آنجا ایستاده است، و اشارت به ما کرد ما به یکدیگر می نگریم بتعجب تا این سخن کرامی گوید که ما همه کودکان بودیم و ندانستیم. امروز از آن تاریخ چهل سال است اکنون معلوم شد که این اشارت به ما کرده است.»

حکایت

خواجه بلقاسم هاشمی حکسایت کرد که من هفده ساله بودم که شیخ بوسعید قدس الله روحه العزیز، به طوس آمد. و پدرم رئیس طوس بود. و مرید شیخ بوسعید قدس الله روحه العزیز. هر روز به خانقاه استاد بواحمد آمدی به مجلس شیخ و مرا با خویش بیاوردی و من در پیش پدرنشستمی و مرا، چنانک جوانان را باشد، دل به پوشیده ای باز می نگرست. پس شی آن زن به من پیغام داد که «من به عروسی می روم، تو گوش دار تا چون من بازآیم ترا ببینم.» من بر بام بنشستم و شب دور در کشید و مرا خواب گرفت. با خود آهسته این بیت می گفتم تا در خواب نشوم:

در دیده بجای خواب آبست مرا زیرا که بدیدنت شتابست مرا
گویند بخسب تا بخوابش بینی ای کم خردان چه جای خوابست مرا
این بیت می گفتم، خوابم ببرد. و در خواب بماندم تا آن ساعت که مؤذن بانگ نماز کرد بیدار شدم هیچ کس را ندیدم که خفته مانده بودم.

دیگر روز به مجلس شیخ شدم و بر زبر سر پدر بایستادم. شیخ را از محبت و راه حق سؤال کردند. او درین معنی سخن می گفت که «در راه جستجوی آدمی بنگر تا چه مایه رنج بری و چند حیلت کنی تا به مقصود رسی یا نرسی. رهی نرفته در راه حق به مقصود چون توان رسید؟ که اینک دوش مقصودی وعده ای داد این جوان را یک نیم شب بی خواب بود و می گفت: در دیده بجای خواب آبست مرا، دیگر چه ای پسر؟» من هیچ نگفتم. شیخ گفت: «خواجه بلقاسم!» من همی

بمردم. شیخ دیگر بار بگفت. من بیفتادم و از دست بشدم. چون به هوش آمدم، شیخ گفت: «چون در دیده بجای خواب آب بود چرا خفتی تا از مقصود بازماندی؟» و بیت جمله بگفت. خلق بیکبار بفریاد برآمدند. من بیهوش بیفتاده و از دست بشده. شیخ مرا گفت: «ترا اینقدر بس باشد.» حالت ها رفت و خرقه ها در میان افتاد. پدرم خرقه ها بدعوتی باز خرید.

پس چون شیخ به سرای ما آمد. پدرم از شیخ درخواست که اگر آب خوری از دست بلقسم خور. و من بر زور سر شیخ ایستاده بودم کوزه ای آب در دست. شیخ دوبار از دست من آب خورد. مرا گفت: «نیک مردی خواهی بود.» در هشتاد و یک سال عمر من هرگز بر من هیچ حرام نرفت از حرمت گفت شیخ. و هرگز خمر نخوردم و خدمت هیچ مخلوق نکردم و با هیچ کس هیچ بد نکردم. صاحب واقعه این دو کرامات شیخ من بوده ام.

حکایت

آورده اند که روزی شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز و شیخ ابلقسم کَرَکَانِ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ در طوس باهم نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان پیش ایشان ایستاده. بدل درویشی بگذشت که آیا منزلت این هر دو بزرگ چیست؟ شیخ ما بوسعید حالی روی بدان درویش کرد و گفت: «هر کس خواهد که دو پادشاه بهم بیند در یک جای در یک وقت بر یک تخت بر یک دل، گو درنگر!» چون آن درویش این سخن بشنید در آن هر دو بزرگ نگرست. حق سبحانه و تعالی حجاب از پیش چشم دل آن درویش برگرفت تا صدق سخن شیخ بر دل او کشف گشت و بزرگواری ایشان بدانست. به دلش بگذشت که آیا خداوند را تبارک و تعالی امروز در زمین هیچ بنده ای هست بزرگتر ازین دو شخص؟ شیخ ما ابوسعید حالی روی بدان درویش کرد و گفت: «مختصر ملکی بود که هر روز در آن ملک چون بوسعید و بلقسم هفتاد هزار فرا نرسد و هفتاد هزار نرسد!» این همی گفت و می که از بد.

۲۵ حکایت

چون شیخ ابوسعید قدس الله روحه العزیز چند روز به طوس مقام کرد، قصد نیشابور

- کرد. خواجه محمود مرید، که در نیشابور بوده است و مردی سخت بزرگوار و خادم صوفیان چنانک بعد از آنک شیخ به نیشابور شد و او را بدید مریدان را پیش وی فرستادی و گفتی: محمود راهبری نیک است. یک روز بامداد این محمود مرید نماز بامداد بگزارد و گفت: «دوش بخواب دیدم که این کوه که از سوی طوس هست به دو نیمه شدی و ماه از میان هر دو کوه بیرون آمدی و به کوی عدنی ۵ کویان به زمین آمدی ای اصحابنا! شیخ بوسعید می آید. صلاهی استقبال!» جمع درهم آمدند و به استقبال شیخ ما به صحرا بیرون شدند. شیخ می آمد و جمع نیکو در خدمت شیخ. چون به یکدیگر رسیدند شیخ فرود آمد و خواجه محمود و جمع را در برگرفت و بپرسید و برنشست و به شهر درآمدند. خواجه محمود با جمع خویش گفت: چون به خواب چنین دیده ام که ماه به کوی عدنی کویان به زمین آمد شیخ ۱۰ را آنجا فرو آریم. شیخ را به کوی عدنی کویان به خانقاه بوعلی طرسوسی فرود آوردند. خواجه محمود گفت: «تا ما ترتیب طبخی سازیم دراز شود حالی از بازار سربریان باید آورد.» سربریان آوردند، و سفره بنهادند، و سربریان پیش شیخ نهادند. شیخ گفت: «مبارک باد! از سر در گرفتیم.» چون فارغ شدند، خواجه محمود مرید گفت: «ای شیخ حمام را چه گویی؟» شیخ گفت: «بباید رفت.» ۱۵ شیخ و جمع به حمام شدند. چون سجاده شیخ باز افکندند، حمامی ازاری که پاکیزه تر بود پیش شیخ آورد. خواجه محمود زود دستار خویش از سر فرو گرفت و بوس برداد و پیش شیخ داشت. شیخ گفت: «مبارک! چون محمود کلاه بنهاد دیگران را خطری نباشد.» از وی بستد و فرامیان زد و به حمام فرو شد. و چون آن روز از حمام فارغ شدند و بیاسودند، دیگر روز شیخ را در خانقاه عدنی ۲۰ کویان مجلس نهادند. در اول مجلس از شیخ سوال کردند که اینجا بزرگی است او را استاد امام بلقسم قشیری می گویند. می گوید که بنده به دو قدم به خدای رسد، شیخ چه گوید؟ شیخ گفت: «نی ایشان چنین می گویند که بنده به یک قدم به خدای رسد.» پس مریدان استاد امام پیش استاد امام آمدند و این سخن بگفتند. استاد امام گفت: «نرسیدید که چگونه؟» دیگر روز شیخ را سوال ۲۵ کردند که دی گفتی که مرد به یک قدم به خدای رسد. شیخ گفت: «بلی امروز

همین گوئیم و تا قیامت همین گوئیم.» گفتند: «چگونه، ای شیخ!» گفت: «میان بنده و حق یک قدم است و آن آنست که یک قدم از خود بیرون نهی تا به حق رسی در جمله تومی نوایی در میانه»^۱ چون شیخ این سخن بگفت بر در خانقاه طوافی آواز می داد که: «گماو همه نعمتی!»^۲ شیخ گفت: از آن مرد غافل^۳ بشنوی و کار بندی. کم آید و همه شما یید!» پس گفت:

فاساختن و خوی خوش و صفراهیچ ناعشق میان ما بماند بی بیچ

مریدان استاد با پیش استاد شدند و این سخن حکایت کردند. استاد گفت: «چنان است که او می گوید.»

و شیخ هر روز مجلس می گفت. و هر کرا چیزی بردل بگذشتی شیخ در میان سخن روی به وی کردی و جواب آن چیز که او را در دل بودی به رمزی یا بیتی یا حکایتی بگفتی. چنانک آنکس را مفهوم شدی.

واهل نیشابور بیک بار بر شیخ اقبال کردند و روی به وی نهادند و شیخ در میان سخن شعر و بیت می گفتی و دعوت های باتکلف می کردی و پیوسته سماع می کردند پیش وی. و جمله ائمه فرق با شیخ بانکار بودند.

۱۵ [حکایت]

خواجه حسن مؤدب رحمه الله گوید که چون آوازه شیخ در نیشابور منتشر شد که پیر صوفیان آمده است از میهنه و در کوی عدنی کویان مجلس می گوید و از اسرار بندگان خدای تعالی خبر باز می دهد— و من صوفیان را عظیم دشمن داشتمی— گفتم صوفی علم نداند مجلس چگونه گوید؟ و علم غیب خدای تعالی به هیچ پیغامبر نداد و به هیچ کس نداد و ندهد. او از اسرار بندگان حق سبحانه و تعالی چگونه خبر باز دهد؟ روزی بر سیل امتحان به مجلس شیخ درآمد و در پیش تخت او بنشستم. جامه های فاخر پوشیده و دستاری طبری در سر بسته با دلی پرانکار و داوری. شیخ مجلس می گفت. چون مجلس به آخر آورد، از جهت

۱— B ندارد D بی نوایی در میانه. GFE نودر میان می نوایی C تویی تودر میان است II ۲— B عاف EDA

C غافل F غافل G عامل

درویشی جامه‌ای خواست هر کسی چیزی می‌دادند. دستاری خواست. مرا در دل افتاد که دستار خویش بدهم. باز گفتم با دل خویش که این دستار مرا از آمل هدیه آورده‌اند. و ده دینار نیشابوری قیمت این دستار است. ندهم. دیگر بار شیخ حدیث دستار کرد. مرا دیگر باره در دل افتاد که این دستار بدهم. باز اندیشه دراز کردم و همان اندیشه اول در دلم آمد. پیری در پهلوی من نشسته بود. سؤال کرد که «ای شیخ! حق سبحانه و تعالی با بنده سخن گوید؟» شیخ گفت: «از بهر دستاری طبری دوبار بیش نگوید. باز آنک در پهلوی تست دو بار بگفت که این دستار که در سرداری بدین درویش ده او می‌گوید: ندهم که قیمت این دستار ده دینار است و مرا از آمل هدیه آورده‌اند.»

۱۰ حسن مؤدب گفت: من این سخن چون بشنودم لرزه بر من افتاد. برخاستم و فراپیش شیخ شدم و بوسه بر پای شیخ دادم و دستار و جامه جمله بدان درویش دادم و هیچ انکار و داوری در دل من نماند. بنومسلمان شدم. و هر مال و نعمت که داشتم در راه شیخ فدا کردم و بخدمت شیخ بایستادم. و او خادم خاص شیخ ما بوده است. و باقی عمر در خدمت شیخ ما بماند و خاکش به میهنه است، رحمه الله.

۱۵

حکایت

از خادم خانقاه شیخ که در کوی عدنی گویان بود در نیشابور، پیر محمد شوکانی، و از برادر او زین الطایفه عمر شنیدم که ایشان هر دو گفتند که ما از پدر خویش شنودیم که او گفت: من جوان بودم که فرزندان شیخ ابوسعید قَدَسَ اللّهُ رُوْحَهُ العَزِيزِ وَ رَحْمَتُهُمْ رَحْمَةٌ و اَسِئَةٌ مرا از میهنه بخدمت خانقاه شیخ به نیشابور فرستادند و من به خدمت درویشان مشغول شدم مدتی. یک روز به گرمابه‌ای که بر در این خانقاه بود، و شیخ در آنجا بسیار رسیده بود، فرو شدم. چون بنشستم موی برداشتم پیری فراز آمد و خواست که دست بر پشت من نهد و مرا مُعْتَزِي و خدمتی کند. من رها نکردم. گفتم تو مردی نیکی و پیر، و من جوان. بر من واجب باشد که ترا خدمت کنم. گفت بگذار تا ترا مُعْتَزِي کنم و حکایتی ۲۵ برگویم. من بگذاشتم. او دست بر پشت من نهاد و گفت:

من جوان بودم و بر سر چهار سوی این شهر دو کانی داشتم و حلواگری می کردم. چون یک چندی این کار کردم و سرمایه ای نیک به دست آوردم، هوس بازرگانی در دل من افتاد. از دوکان برخاستم و آنچ بایست فروخت بفروختم و متاعی که لایق بخارا بود بخریدم. و من هرگز از شهر پنج فرسنگ به هیچ روستا نرسیده بودم و هیچ سفر نکرده. کاروانی بزرگ به بخارا می شد من نیز شتر بکرا گرفتم و با ایشان بهم برفتم. به سرخس آمدم. روزی دوسه آنجا مقام کردیم و از آنجا روی به مرو نهادیم. من هر شبی چنانک عادت پیاده روان کاروان باشد پاره ای در پیش کاروان برفتمی. و بخفتمی تا کاروان در رسیدی. پس برخاستمی و با کاروان برفتمی. یک شب برین ترتیب می رفتم شب بی گاه گشته بود و من عظیم مانده گشته بودم و خواب بر من غلبه کرده بود. پاره ای بتک از پیشتر بشدم و از راه به یکسو شدم و بخفتم. در خواب شدم. کاروان در رسیده بود و برفته و من در خواب مانده تا آنگاه که گرمای آفتاب مرا بیدار کرد. از خواب برخاستم. هیچ اثر کاروان ندیدم. و ریگ بود. راه ندیدم. پاره ای گرد بردو یدم. راه گم کردم. چون مدهوشی شدم. و پاره ای از هر سوی بدو یدم تا باشد که راه بازیابم. سرگردان تر شدم. پس با خویشان اندیشه کردم که چنین که من پاره ای ازین سو و پاره ای از آن سو می دوم هرگز به هیچ جای نرسم. مصلحت آن است که من با خود اجتهادی بکنم و دل با خویشان آرم و اندیشه ای بکنم. بر هر سوی که رای من بر آن سو قرار گیرد روی بدان جانب آرم. می روم آخر به آبادانی یا به راهی رسم تا آدمی را بینم و از وی راه طلب کنم. و بر اثر کاروان بروم تا در ایشان رسم.

این خاطر با خویشان مقرر کردم و اجتهادی بکردم و یک طرف اختیار کردم و روی بدان طرف نهادم و می رفتم تا شب درآمد. تشنگی و گرسنگی در من اثری عظیم کرده بود، که گرمای گرم بود. چون هوا خنک تر شد، من اندکی قوت گرفتم. با خود گفتم که به شب روم بهتر باشد از آنک به روز به گرما. آن شب همه شب می دو یدم تا بامداد. چون روز آمد بنگریستم همه صحرا ریگ دیدم و خار و خاشاک و هیزم و هیچ جای اثر آبادانی و آب و حیوانی ندیدم. شکسته شدم و

برآن تشنگی و گرسنگی و ماندگی، همچنان می رفتم تا آفتاب گرم شد و تشنگی به حدی رسید که نیز طاقت حرکت نداشتم. بیفتادم و تن به مرگ بنهادم پس با خویشتن اندیشه کردم که در چنین جایگاهی جز جهد هیچ سود ندارد و تن به مرگ بنهادن بعد از همه جهدها باشد. مرا یک چاره دیگر مانده است و آن آنست که ازین بالاها ریگ بالایی که بلندتر است طلب کنم و خویش را به حیلتي ۵ برسر آن بالا کشم و گرد این صحرا برنگرم باشد که جای آبادانی یا آبی یا خانه عرب یا ترکمان بینم. اگر دیدم *فَهُوَ الْمُرَادُ* و آلا بر سر آن بالا ریگ بازدهم و گوی^۱ فرو برم و خاشاک گرد فرا نهم تا دده ای بعد از مرگ مرا بنخورد و تن مرگ را بنهم و تسلیم کنم.

۱۰ پس بنگریستم بالایی بزرگ دیدم. جهد کردم و بسیاری حیلہ خویشتن بر سر آن بالا افکندم و بدان بیابان فرونگریستم. ازدور سیاهی به چشم من درآمد. نیک بنگریستم سبزی بود. قوی دل شدم. و با خود گفتم که هر کجا که سبزی باشد آب بود و هر کجا آب باشد ممکن که آدمی بود. قوتی بدین سبب در من پدید آمد و از آن بالا فرود آمدم و روی بدان سبزی نهادم. چون آنجا رسیدم پاره ای زمین شیخ دیدم چند تیز پرتابی در میان آن ریگ ها و چشمه آب صافی از آن زمین پاره بیرون ۱۵ می آمد و می رفت گرد بر گرد آن چشمه، چندانک از آن زمین آب می رسید، گیاه رسته و سبز گشته بود. من فراز شدم و پاره ای از آن آب بخوردم و وضو ساختم و دو رکعت نماز گزاردم و سجده شکر کردم که حق سبحانه و تعالی جان من باز داد و با خود گفتم: مرا اینجا مقام باید کرد و از اینجا روی رفتن نیست. باشد که کسی اینجا آید بآب و اگر نیاید یک شب نروزی مقام کنم که آخر اینجا آبی است ۲۰ بیاسایم و آنگاه بروم. پاره ای از آن بیخ گیاه بخوردم و از آن سر چشمه دورتر شدم و بر بالای ریگ بلند شدم و خاشاک گرد بر گرد خویش در نهادم چنانک کسی مرا نتواند دیدن. و من در میان آن خاشاک به همه جوانب می نگریستم. گفتم: نباید که حیوانی یا خدای ناترسی بدین آب آید، مرا بیم هلاک باشد. در میان آن

خاشاک پنهان شدم و به اطراف آن بیابان نظاره می کردم تا وقت زوال. چون اول زوال بود از دور از آن بیابان سیاهی پدید آمد روی بدین آب نهاده. چون نزدیک تر آمد آدمی بود. با خود گفتم: اللّٰه اکبر. خلاص مرا دری پدید آمد. چون نزدیک آمد مردی دیدم بلندبالا، سپید پوست، ضخیم، فراخ چشم، محاسنی تا ناف، مرقعی صوفیانه پوشیده و عصایی و ابریقی در دست گرفته و سجاده ای بردوش افکنده و کلاه صوفیانه بر سر نهاده و جمجمی^۱ در پای کرده و نوری از روی او می تافت. به کنار این آب آمد. و سجاده بیفکند، بشرط متصوفه. و ابریق آب برکشید. و بدان پس بالا فروشد و استنجا بجای آورد و بر کنار آن چشمه بنشست و وضوی صوفیانه بکرد و دوی بگزارد و محاسن بشانه کرد و بانگ نماز گفت. و سنت بگزارد و قامت کرد و فریضه بگزارد و برخاست و سجاده بر دوش افکند و عصا و ابریق برداشت و رو به بیابان فرو نهاد و برفت و تا او از چشم دیدار من غایب نگشت مرا از خویشتن خبر نبود از هیبت او و از مشغولی دیدار او و نیکوی طاعت وی.

چون او از چشم من غایب شد من با خویشتن رسیدم. خویشتن را بسیاری ملامت کردم که این چه بود که من کردم. همه جهان آدمی طلب می کردم که مرا ازین بیابان مهلک برهاند و براهی دلالت کند. مردی صوفی، نیکو زندگانی، مصلح - که همه جهان به دعا و زندگانی ایشان بر پایست، و همه خلائق بدیشان هدایت یابند و ازیشان راه راست طلبند - یافتم و چنین غافل ماندم تا او برفت. و ازین جنس بسیاری خود را ملامت کردم. چون دانستم که آن مفید نخواهد بود با خود گفتم که اکنون جز صبر روی نیست. باشد که هم امروز یا امشب یا فردا بازآید و خلاص من جز از وی نتواند بود. منتظر می بودم تا اول وقت نماز دیگر درآمد. همان سیاهی از دور پدید آمد. دانستم که همان شخص است. چون نزدیک آمد هم او بود. برقرار آن کرت، سجاده بیفکند و وضو تازه کرد و دوی بگزارد و بانگ نماز گفت و سنت نماز دیگر بگزارد و قامت گفت و به فریضه

مشغول گشت. من این بار گستاخ تر شده بودم. آهسته از میان خاشاک بیرون آمدم و از آن بالا فرود آمدم و در پس پشت او بنشستم. چون اونماز سلام بداد و دست برداشت و دعا بگفت و برخاست که برود، من دامنش بگرفتم و گفتم: «ای شیخ! از بهر لاله مرا فریاد رس. مردی ام از نیشابور، با کاروان به بخارا می شدم به بازارگانی. امروز دوروز است که من راه گم کرده ام و کاروان برفته است و من ۵ درین بیابان منقطع شده، و راه نمی دانم.» او سر در پیش افکند یک نفس. پس سر برآورد و برخاست. و دست من بگرفت. من بنگرستم شیری دیدم که از بیابان برآمد و پیش او آمد و خدمت کرد و بایستاد. او دهن بر گوش آن شیر نهاد و چیزی به گوش او فرو گشت. پس مرا بر آن شیر نشانند و موی گردن او به دست من داد و مرا گفت: «هر دو پای در زیر شکم او محکم دار و چشم فراز کن و هیچ باز مکن و ۱۰ دست محکم دار و هر کجا که او بایستد تو از روی فرود آی و از آن سو که روی او از آن سو بود برو.» و من چشم باز نکردم. شیر برفت. یک ساعت بود. شیر بایستاد. من از روی فرود آمدم. و چشم باز کردم. شیر برفت. من راهی دیدم. بر آن راه، گامی چند، برفتم. کاروان را دیدم آنجا فرود آمده. سخت شاد شدم و ایشان نیز شاد شدند. با ایشان به بخارا شدم. و متاعی که برده بودم بفروختم. و سودی نیک ۱۵ کردم. و از آنجا چیزی که لایق نیشابور بود بخریدم و به نیشابور باز آمدم و راحتی نیک یافتم و دیگر باز به دوکان باز بنشستم و با سر حلواگری شدم، و چند سال برین بگذشت. یک روز به کاری به کوی عدنی کویان فرو می شدم. بر در خانقاه انبوهی دیدم. پرسیدم که اینجا چه بوده است؟ گفتند کسی آمده است از میهنه شیخ بوسعید بلخیرش می گویند که پیرو مقتدای صوفیان است و او را ۲۰ کرامات ظاهر. درین خانقاه نزول کرده است و امروز مجلس می گوید و این مردمان به مجلس او رغبت می کنند. این زحمت از آن است. من گفتم: «من نیز در شوم تا ببینم که چه مردی است؟» چون از در خانقاه در شدم ستونی بود برکناره رواق. آنجا بایستادم و او بر تخت نشسته بود و سخن می گفت. من در روی نگرستم. آن مرد را دیدم که در آن بیابان مرا بر آن شیر نشانده بود. او روی از دیگر ۲۵ سوی داشت که سخن می گفت من او را باز شناختم. روی سوی من کرد و گفت:

«های! شعرا!»

نشنود سنی هر آنچ درو برانی بینند نگویند در آبادانی؟»

چون او این سخن بگفت نعره ای از من برآمد و بیهوش گشتم و نیز از خود خبر نداشتم. شیخ با سر سخن شده بود و مجلس تمام کرده. چون من بیهوش باز آمدم شیخ مجلس تمام داشته بود و مردمان برفته بودند. درویشی نشسته بود و سر من برکنار نهاده، چون من با خویشتن آمدم برخاستم. آن درویش گفت که شیخ فرموده است که نزدیک من درآیی. من پیش شیخ در شدم و در پای شیخ افتادم و یای شیخ بوسه دادم. شیخ مرا بسیاری مراعات کرد و تبرکی از آن خویش به من داد و حسن مؤدب را گفت تا مرا جامه های نو آورد و آن جامه های حلوا کرانه از من بیرون کرد و جامه ها در من پوشید و طبقی شکر در آستین من کرد و گفت: «این نزدیک کودکان برو با ما عهد کن تا ما زنده باشیم این سخن با کس نگوئی.» من باشیخ قول کردم و تا شیخ زنده بود این حکایت کس را برنگفتم. چون به دار بقا رحلت کرد من این حکایت ترا برگفتم.

حکایت

۱۵ خواجه حسن مؤدب که خادم خاص شیخ ما بود حکایت کرد که چون شیخ ما ابوسعید قَدَسَ اللّهُ رُوْحَهُ الْقَرِيزَ به ابتدا به نیشابور آمد و مجلس می گفت و مردمان بیکبار روی به وی نهادند، مریدان بسیار پدید آمدند و مالها فدا می کردند و در آن وقت در نیشابور مقدم کرامیان استاد ابوبکر اسحق کرامی بود و رئیس اصحاب رأی و روافض قاضی صاعد و هریک از ایشان تبع بسیار داشتند و شیخ ما را عظیم منکر بودند. و جملگی صوفیان را دشمن داشتندی و شیخ ما پیوسته بر سر منبر بیت می گفتی و دعوتهای با تکلف می کردی چنانکه هزار دینار و زیادت در یک دعوت خرج می کرد و پیوسته سماع می کرد و ایشان بر آن انکارهای بلیغ می کردند و شیخ فارغ بود، بر سر کار خویش. پس ایشان بنشستند و محضری بنوشتند و ائمه اصحاب رأی و کرامیان، خط نوشتند که «اینجا مردی آمده است

از میهنه و دعوی صوفی می کند و مجلس می گوید و بر سر منبریت می گوید و تفسیر و اخبار نمی گوید. و پیوسته دعوت‌های با تکلف می کند و سماع می فرماید و جوانان رقص می کنند و لوزینه و مرغ بریان می خورند و می گوید من زاهدم. این نه سیرت زاهدان و نه شعار صوفیان است. و خلق بیکبار روی به وی نهاده اند و گم راه می گردند و بیشتر عوام در فتنه افتاده اند. اگر تدارک این نفرمایند زود خواهد بود ۵ که فتنه ای عام ظاهر شود.» و این محضر به غزنی فرستادند، پیش سلطان. از غزنی جواب نبشستند بر پشت محضر که: «ائمه فریقین، شافعی و ابوحنیفه، بنشینند و تفحص حال او بکنند و آنچه از مقتضای شرع بروی متوجه شود، بروی برانند.»

این مثال روز پنجشنبه در رسید و آنها که منکران بودند شادمان شدند و بهم بنشستند و گفتند: فردا آدینه است روز شنبه مجمعی سازیم و شیخ را با جمله ۱۰ صوفیان بردار کنیم بر سر چهارسو. بر این جمله قرار دادند و اتفاق کردند و این آوازه در شهر منتشر شد و آن طایفه که معتقدان بودند رنجور گشتند و صوفیان اندوهگن شدند. و کس را زهره نبود که این سخن با شیخ بگفتی و در هیچ واقعه با شیخ هیچ نبایستی گفت که او خود هر چه رفتی به فراست و کرامات می دیدی و می دانستی.

۱۵ خواجه حسن مؤدب گفت چون این روز نماز دیگر بگزاردیم، شیخ مرا بخواند و گفت: «ای حسن! صوفیان چند تن اند؟» گفتم: «صد و بیست کس اند، هشتاد مسافر و چهل مقیم.» گفت: «فردا چاشتشان چه خواهی داد؟» گفتم: «آنچه شیخ اشارت کند!» گفت: «فردا باید که هر کسی را سیربزه ترپیش نهی و شکر کوفته بسیار بیاری تا بر آن مغز می پاشند و هر کسی را رطلی حلوی خلیفتی ۲۰ بشکر و گلاب پیش نهی و عود و گلاب بسیار بیاری تا ما عود می سوزیم و گلاب برایشان می ریزیم و کرباسهای گازر شو بیاری و این سفره در مسجد جامع بنهی تا آن کسانی که ما را در غیبت غیبت می کنند به رأی العین ببینند که حق سبحانه و تعالی عزیزان درگاه عزت را از پرده غیب چه می خوراند.»

حسن گفت: چون شیخ این اشارت بکرد در جمله خزینه و خانقاه یک تا نان ۲۵ معلوم نبود و در جمله نیشابور هیچ کس را نمی دانستم که به یک درم سیم با وی

گستاخی کنم، که همگنان ازین آوازه بشولیده اعتقاد گشته بودند و زهره آن نبود که با شیخ بگویم که وجه این از کجا سازم. از پیش شیخ برون آمدم. آفتاب فرو می شد. بر سر کوی عدنی کویان بایستادم متحیر و نمی دانستم که چون کنم. تا روز بیگانه شد و آفتاب تنگ در کشید و مردمان در دو کانه می بستند و روی به خانه ها می نهادند تا نماز شام آمد و تاریک شد. مردی از پایان بازار می دوید تا به خانه شود که بیگانه گشته بود. مرا دید ایستاده. گفت: «ای حسن! چه بوده است که بیگانه ایستاده ای، چنین متحیر؟» من قصه با وی بگفتم که شیخ چنین اشارت فرموده است و حال چنین است و هیچ معلوم نیست. و اگر تا به بامداد نباید ایستاد باستم که روی بازگشتن نیست. آن جوان آستین بازداشت و گفت: «دست در آستین من کن و بردار چندانگ می باید و در وجه گفت شیخ صرف کن.» من دست در آستین وی کردم و یک کف برداشتم. بنگرستم زر بود. باز گشتم خوشدل و روی به کار آوردم و آنچه شیخ فرموده بود جمله راست کردم و گفتم کف من میزان گفت شیخ بود که این جمله ساخته شد و بامداد پگاه برفتم و کرباس بستدم و در مسجد جامع سفره بکشیدم بر آن جمله که شیخ اشارت کرده بود. و شیخ با جماعت حاضر آمدند و خلائق بسیار بنظاره بر زبیر سرایشان بایستاده بودند و این خبر به قاضی صاعد و استاد ابوبکر اسحق کرامی بُردند که شیخ صوفیان را در مسجد جامع چنین دعوتی ساخته است. قاضی صاعد گفت: «بگذارید تا امروز شادی بکنند و سر بریانی بخورند که فردا سرایشان کلاغان خواهند خورد.» و ابوبکر اسحق گفت: «بگذارید تا امروز شکمی چرب کنند که فردا چوب دار چرب خواهند کرد.» این خبر به گوش صوفیان آوردند غمناک و رنجور گشتند.

۵

۱۰

۱۵

۲۰

چون از سفره فارغ شدند و دست بشستند شیخ گفت: «ای حسن! باید که سجاده های صوفیان به مقصوره بری از پس پشت قاضی صاعد که ما امروز از پس او نماز خواهیم کرد که ما را آرزوی وی است.» و قاضی صاعد خطیب بود. حسن گفت: سجاده ها به مقصوره بردم از پس پشت قاضی صاعد. صد و بیست سجاده دو رسته فرو کردم، چنانک هیچ کس دیگر را جای نبود. قاضی صاعد درآمد و بر منبر شد و خطبه ای بانکار بگفت و فرود آمد و نماز بگزارد. چون سلام باز داد شیخ

۲۵

برخاست و سنت را توقف نکرد و برفت. چون شیخ برفت قاضی صاعد روی باز پس کرد. شیخ به دنباله چشم بدو باز نگریست. او حالی سردرپیش افکند. شیخ برفت و جمع در خدمت شیخ برفتند. چون به خانقاه باز آمدند، شیخ مرا گفت: «ای حسن! برو بر سر چهارسوی کرمانیان، اندک کاک پزی است آنجا، کاک نیکو نهاده کنجد سپید و پسته مغز در روی او نشانده. ده من کاک بستان. ۵ فراتر شوی مُنقاً فروشی است ده من مُنقاً بستان و پاک کن و در دو ازار فوطه کافری بند و بر سر نه و به نزدیک استاد ابوبکر اسحق بر و بگو که امشب باید که روزه بدین گشایی.» حسن گفت: برخاستم و به سر چهارسوی کرمانیان شدم. آنچ شیخ فرموده بود همچنان بیافتم. بر موجب اشارت شیخ از آن دو موضع کاک و مُنقاً بخریدم و به در سرای ابوبکر اسحق شدم و بارخواستم. چون در رفتم و سلام ۱۰ گفتم و سلام شیخ برسانیدم و گفتم شیخ می گوید: «امشب باید که بدین روزه گشایی.» چون او آن بدید رنگ رویش بگشت و ساعتی انگشت در دندان گرفت و تعجب کرد و مرا بنشانده و گفت: «حاجب بلقسمک را آواز دهید.» حاجب بلقسمک بیامد. گفت: برو به نزدیک قاضی صاعد و بگو: «آن میعادى که میان ما بود که فردا با این شیخ صوفیان مناظره کنیم و او را برنجانیم من از آن ۱۵ قرار برگزیدم تو دانی بازو. اگر گوید چرا گو من دوش نیت روزه کردم امروز بر خرنشسته به مسجد جامع می شدم به سر چهارسوی کرمانیان رسیدم بر دوکان کاک پزی کاک نیکو دیدم نهاده آرزوم کرد. بدلم برگذشت که چون از نماز بازآیم بگویم تا ازین کاک بخرند و امشب روزه بدین گشایم. چون فراتر شدم مُنقاً دیدم گفتم: این مُنقاً با کاک سخت نیکو بود ازین نیز پاره ای ببايد ستاند. ۲۰ چون با خانه آمدم فراموشم شد و این حال بدلم بگذشته بود و با کس نگفته بودم و هیچ کس ازین حال خبر نداشت. این ساعت این هر دو می بینم از آن هر دو موضع که مرا آرزو کرده بود، فرستاده ست که امشب باید که روزه بدین گشایی. کسی را که اشراف بر ضمایر ا بندگان خدای تعالی چنین بود مرا با وی برگ

مناظره نبود.» حاجب بلقسمک برفت و پیغام بداد و باز آمد و گفت: قاضی صاعد می گوید: «من این ساعت هم بدین مهم کس به نزدیک تو می فرستادم که او امروز از پس من نماز کرده است چو سلام بداد برخاست و سنت را مُقام نکرد. من روی باز پس کردم و خواستم که او را برنجانم و گویم این چه سیرت زاهدان و ۵ شعار صوفیان است که روز آدینه سنت نگزاری و براینجا ایذایی بنا کنم و سفاهتی نمایم، شیخ به دنباله چشم به من باز نگریست. خواست که زهره من آب شود. پنداشتم که او بازی است و من بُنجشکی که همین ساعت مرا هلاک خواهد کرد. هر چند کوشیدم سخن نتوانستم گفتن. او امروز هیبت و سلطنت خویش به من نموده است. مرا با وی هیچ کار نیست. صاحب خطاب سلطان تو ۱۰ بوده ای. تودانی با وی. ما تبع تو بوده ایم. اصل تو بوده ای.» چون حاجب بلقسمک این سخن بگفت ابوبکر اسحق روی به من کرد و گفت: «برو این شیخ شما را بگوی که ابوبکر اسحق کزّامی با بیست هزار مرد تبع و قاضی صاعد با سی هزار مرد تبع و سلطان با صد هزار مرد و هفتصد و پنجاه پیل جنگی، مصاف بر کشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح راست کردند و خواستند که تا ترا قهر کنند، توبه ۱۵ ده من کاک و ده من مویز آن جمله مصاف ایشان بشکستی و میمنه و میسره و قلب و جناح بر هم زدی. اکنون تودانی با دین خویش و ما با دین خویش (لَنُكْمُ دِينُكُمْ وَ لِي دِينِي ۶ / صد و نه)

حسن گفت: من باز گشتم و پیش شیخ آمدم و ماجرا بگفتم. شیخ روبه اصحابنا کرد و گفت: «ازدی باز لرزه بر شما افتاده است پنداشتید که چوبی به شما چرب خواهند کرد. چون حسین منصور حلاجی باید که در علوم حالت در ۲۰ مشرق و مغرب کس چون او نبود در عهد وی تا چوبی بدو چرب کنند. چوب به عیاران چرب کنند به نامردان چرب نکنند.» پس روی به قوال کرد و گفت: این بیت بگوی،

اندر میدان با سپر و ترکش باس سر هیچ به خودمکش به ما سرکش باش

گو خواه زمانه آب و خواه آتش باش توشادبزی و در میانه خوش باش

قوالان این بیت بگفتند و جمله اصحابنا در خروش آمدند و حالت ها پدید آمد

و هژده کس احرام گرفتند و لیبک زدند و خرقة‌ها در میان افتاد.

دیگر روز قاضی صاعد با جمله قوم خویش به سلام شیخ آمدند و عذرها خواستند و گفت: «ای شیخ توبه کردم و از آن بازگشتم.» و قاضی صاعد را از نیکو رویی که بود ماه نیشابور گفتندی. شیخ این بیت بگفت:

گفنی که منم ماه نیشابور و سرا ای ماه نیشابور نیشابور ترا
آن تو ترا و آن ما نیز ترا با ما بنگویی که خصومت زچرا؟

چون این بیت بر زبان شیخ برفت قاضی صاعد در پای شیخ افتاد و استغفار کرد و جمله جمع صافی گشتند از داوری و خوشدل برخواستند و بعد از آن زهره نبود کس را در نیشابور که به نقصان صوفیان سخن گوید.

۱۰

حکایت

زنی بوده است در نیشابور او را ایشی نیلی^۱ گفته اند. سخت زاهده و عابده و از خاندان بزرگ و اهل نیشابور بدو تقرب کردند و به زهد و روزگار او تبرک نمودندی و مدت چهل سال بود تا از سرا، پای بیرون نهاده بود و به گرمابه نشده و دایه ای داشت که پیش وی خدمت کردی. چون شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز به نیشابور شد و آوازه او در شهر منتشر گشت که از میهنه شیخی آمده است او را کرامات ظاهراست و مجلس می گوید و هر کرا در میان جمع اندیشه ای به خاطر درآید او جواب آن می گوید؛ روزی ایشی دایه را گفت: برخیز و به مجلس شیخ شو و سخنی که وی گوید یاد گیر تا باز آیی با من بگویی. دایه به مجلس شیخ آمد. شیخ سخن می گفت. دایه آن سخن یاد نتوانست گرفت و فهم نتوانست کرد. شیخ این بیت بگفت:

۲۰

من دانگی و نیم داشم حبه کم دو کوزه نبی^۲ خریده ام پاره کم
بر بربط من نه زیر مانده است و نه بم نا کی کوی قلندری و غم غم

چون دایه باز آمد ایشی پرسید که شیخ چه گفت؟ او این بیت یاد گرفته بود، بگفت. ایشی گفت: «برخیز و دهان بشوی این چه سخن دانشمندان و زاهدان

۱- A ایسی نیلی GEDCB ایشی نیلی F ندارد. II ۲- A بتی B بیبذ GEC می D نبذ F ندارد

باشد؟» دایه برخاست و دهان بشست.

واین ایشی را عادت بودی که از برای مردمان داروی چشم ساختی و مردمان را دادی. آن شب بخفت چیزی سهمناک به خواب دید برجست و هر دو چشم ایشی درد خاست هر چند دارو ساخت بهتر نشد. به همه اطبا التجا کرد هیچ شفا نیافت. بیست شبانروز ازین درد فریاد می کرد. یکشب در خواب شد به خواب دید که اگر می خواهی که چشم تو بهتر شود برو رضای شیخ میهنه با دست آور و دل عزیز او دریاب.

دیگر روز ایشی هزار درم فتحی در کیسه ای کرد و به دایه داد و گفت: پیش شیخ بر. چون شیخ از مجلس فارغ بود پیش شیخ آمد و سلام گفت و سیم پیش شیخ بنهاد و شیخ را سنت چنان بردی که چون از مجلس فارغ شدی مریدی خشک نانه ای پیش او بنهادی و خلالی. شیخ آن نان بخوردی و خلال کردی. شیخ خلال می کرد که دایه آن سیم پیش ری بنهاد. چون خواست که باز گردد شیخ گفت با دایه: «این خلال بگیر و کدبانورا، که تو در خانه او باشی، بگو که این خلال در آب بجنبان و بدان آب چشم خویش بشوی تا چشم ظاهرت شفا یابد و انکار و داوری این طایفه از دل و سینه بیرون کن تا چشم باطنت نیز شفا یابد.»

دایه آمد و با ایشی بگفت. ایشی اشارت نگاه داشت، خلال به آب بشست و بدان آب چشم خویش بشست. در حال شفا یافت. دیگر روز برخاست و هر چه داشت از جواهر و پیرایه و جامه برگرفت و پیش شیخ آورد و گفت: ای شیخ توبه کردم و انکار و داوری از سینه بیرون کردم. شیخ گفت: «مبارک! او را پیش والده بوطاهر برید تا او را خرقه پوشد.» و شیخ او را فرمود که خدمت این طایفه اختیار کن تا عزیز هر دو سرای گردی. ایشی بر اشارت شیخ برفت و خرقه پوشید و به خدمت پوشیدگان این طایفه مشغول گشت و هر چه داشت از سرا و اسباب و غیر آن در باخت و درین راه به درجه ای بزرگ رسید و پیشوای صوفیان نیشابور گشت.

۲۵ حکایت

آورده اند که چون شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز به نیشابور شد مدت

یک سال شیخ ما در نیشابور بود و مجلس می گفت و کارها می رفت که درین مدت استاد امام بلقسم قشیری قدس الله روحه العزیز شیخ ما را ندید و با وی بانکار بود و درین مدت هفتاد کس از مریدان استاد امام با نزدیک شیخ ما آمده بودند و در خدمت وی بایستاده. و هر که به مجلس شیخ آمدی و آن حالت و کرامت وی بدیدی با نزدیک شیخ ما آمدی و در خدمت وی بایستادی. یکی ۵

نومر خُرّضی بود از آن جمله که پیوسته امام بلقسم را گفتی که آخریکبار بیا و این مرد را ببین و سخن او بشنو. تا بعد از یک سال استاد امام اجابت کرد و گفت: فردا بیایم. آن شب، سحرگاه، استاد امام قدس الله روحه العزیز به قراری که او را بود برخاست و به متوّضاً شد. چون فارغ شد خود را از بیرون جامه بدست بگرفته و در میان حجره استرا می کرد و قدمی چند برمی گرفت چنانک سنت ۱۰ است اما این خویشتن را از بیرون جامه بگرفتن سنت نیست که چون دست به دامن درکنی ران که عورت است برهنه گردد. سنت چنان است که دست در اندرون پیراهن خویشتن بگیری تا هیچ موضع از عورت برهنه نگردد و اگر چه تنها باشی، حکم این خبر که مصطفی صلوات الله علیه در وصیتی، که معروف است و درست، فرموده است که *وَاسْتَحْبُوا مِنَ الَّذِينَ يَرَوْنَكُمْ وَ أَنْتُمْ لَا تَرَوْنَهُمْ*. پس ۱۵

فراز شد و کنیزک را بدار کرد و گفت برخیز لگام و طرف های زین بمال. چون این سخن بگفت با سر وضو ساختن رفت. پس بامداد به مجلس شیخ آمد و شیخ در سخن شروع کرد چنانک معهود شیخ بود. استاد امام می نگریست و آن سلطنت شیخ و اشراف بر خواطر می دید. بدلتش بگذشت که این مرد به فضل از من بیش نیست و به معامله برابری^۱ باشیم او این منزلت از کجا یافت؟ شیخ روی سوی او ۲۰ کرد، حالی، و در میان سخن گفت: ای استاد این حدیث آن وقت جویند که خواجه نه به سنت گرفته خویشتن را در میان حجره فراوامی شود^۲ پس کنیزک را بیدار کند که برخیز لگام و طرف زین بسال آن ساعت دل روشن باید کرد نه لگام و طرف. این حدیث آن وقت جویند که خواجه بدین مقالت مشغول بود. استاد

امام از دست بشد و وقتش خوش گشت و بیهوش شد. چون شیخ از تخت فرود آمد به نزدیک استاد امام شد و هر دو یکدیگر را در بر گرفتند. استاد امام را آن انکار برخاست و میان ایشان کارها رفت.

حکایت

۵ آورده اند که چون آن انکار برخاست میان استاد امام با شیخ ما قدس الله روحه العزیز در درون استاد امام از آن سماع که پیوسته شیخ خواستی داوری می بود که استاد امام بابتدا سماع را بس معتقد نبود. یک روز استاد امام به در خانقاه شیخ ما برمی گذشت در خانقاه شیخ ما سماع می کردند و صوفیان را وقت خوش گشته بود و حالتی پدید آمده، رقص می کردند و شیخ با ایشان موافقت کرده. ۱۰ استاد امام بدانجا درنگرست. به خاطر استاد امام بگذشت که در مذهب چنین است که هر که در رقص کردن درگردد گواهی او بنشنوند و عدالت را باطل گردانند. این اندیشه به خاطر امام بگذشت و برفت. دیگر روز شیخ را به دعوتی می بردند. استاد امام جایی می رفت. به سر چهارسوی به یکدیگر رسیدند و سلام گفتند. شیخ گفت: «یا استاد متی رأیتنا فی صف الشهود؟» یعنی تو ما را کجا دیدی در صف گواهان نشسته بودیم و گواهی می دادیم؟ استاد امام دانست که این جواب آن اندیشه است که دی روز برخاطر وی گذشته بود. آن داوری نیز از درون استاد امام برخاست.

حکایت

آورده اند که چون انکار برخاست میان استاد امام با شیخ ما قدس الله ارواحهما ۲۰ یک روز دیگر استاد امام به در خانقاه شیخ ما برمی گذشت و شیخ فرموده بود تا سماع می کردند و شیخ را حالتی بود و جمع را وقت خوش گشته، و قوال این بیت می گفت:

از بهر بتی گبر شوی عازنبو نسا گبر نشی نرا بتی بارنبو
انکاری از آن بیت به دل استاد امام درآمد و با دل خود گفت: اگر همه بیت ها را به وجهی تفسیر توان کرد و عذری توان نهاد، این بیت باری از آن جمله است ۲۵ که این را هیچ وجه نتوان نهاد و شیخ برین بیت خوش گشته است. این انکار به

دلش درآمد. اظهار نکرد و برفت. بعد از آن، به روزی دو، استاد امام به نزدیک شیخ ما درآمد. چون بنشستند، شیخ روی به استاد امام کرد و گفت: ای استاد!

از بهر بتی گبر شوی عارتبوی؟ تا گبرنشی نرا بنی بارنبوی؟

به وجه استفهام چنانک سیاق سخن از راه معنی برین وجه بود که خود

۵ عارت نیاید که از بهر بتی گبر شوی؟ و تا گبر نگردی بتی یار توتواند بود؟ چون استاد امام وجه تفسیر این بیت بشنید— با چنان خاطر و علمی که او را درین راه بود و او بسیاری درین تفکر کرده بود تا این را هیچ وجهی توان نهاد، هیچ چیز به خاطرش در نیامده بود— اقرار داد که سماع، شیخ را مباح است و مسلم. در ستر توبه کرد که بعد از آن بر هیچ حرکت شیخ انکار نکند. بعد از آن هر روزی یا او به نزدیک شیخ آمدی یا شیخ به نزدیک او شدی.

۱۰

حکایت

پیر احمد صاحب ستر استاد امام بوده است قدس الله ارواحهما و مردی سخت بزرگ بود. گفت: یک شب سحرگاه استاد امام را پسری در وجود آمد. استاد را در ستر خبر آوردند و هنوز هیچ کس از اهل خانقاه خبر نداشتند و استاد هیچ نام بروی ننهاده بود و از خویشان و نزدیکان او هیچ کس خبر نیافته بود. کسی دست به ۱۵ حلقه خانقاه باز نهاد. استاد امام گفت: «شیخ بوسعید باشد.» در باز کردند. شیخ درآمد. استاد امام را گفت: «ما را آگاهی دادند که شما را پسری آمد و ما را نامی مانده بود بر روی ایثار کردیم.» او را شیخ بوسعید نام نهاد و بدین شکرانه استاد امام سه دعوت بکرد و خواجه بوعمرو، که داماد استاد امام بود و مردی بزرگ با نعمت، چهل دعوت بکرد بشکرانه این.

۲۰

حکایت

خواجه ابوبکر مؤدب گفت که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز در نیشابور مجلس می گفت. در میانه مجلس گفت: «استاد امام دیر می رسد» دو بار بگفت که «عجب عجب» ساعتی سخن گفت. دیگر باز گفت: «ما را دل به

استاد امام بازمی نگردد که دوش رنجور بود!»، شیخ این سخن بگفت، استاد امام از در درآمد. خروش از خلق برآمد. شیخ روی به استاد کرد و گفت: «یا استاد! ما دوش از تو غافل نبوده ایم نیادت توبه حکایتی بخواهم گفت:

روزی دهقانی نشسته بود برزگر اورا خیار نوباهه آورد. دهقان حساب خانه برگرفت هر کس را یکی بنهاد و یکی فر غلام داد که بر پای ایستاده بود. دهقان راهیچ نماند. غلام خدمت کرد. بستاند و می خورد. خواجه را نیز آرزو آمد، گفت: پاره ای فرامن ده. غلام خدمت کرد و پاره ای فرا خواجه داد. دهقان چون به دهان برد، تلخ بود. گفت: ای غلام خیاری بدین تلخی و توبدین خوشی می خوری؟ گفت: از دست خداوندی که چندین سال شیرینی خورده باشم، به یک تلخی چه عذر آرم که رد کنم، ای استاد!

از دوست به هر چیز چرا بابتن آزد	کین عشق چنین باشد که شادی و گه درد
گر خوار کند مهتر خواری نکند عیب	گر باز نوازد شود آن داغ جفا سرد
صد نیک به یک بد نتوان کرد فراموش	گر خار براندیشی خرما نتوان خورد
او خشم همی گیرد. نو عذر همی خواه	هر روز بنوبار دگر می نتوان کرد

استاد چون این سخن بشنید نعره ای بزد و به پهلو می گشت و فریاد می کرد تا از هوش بشد. چون شیخ مجلس تمام کرد و عوام پیرا کردند و شیخ در خانه شد و مشایخ و متصوفه به نزدیک استاد امام شدند که دوش چه بوده است؟ استاد گفت: عجب کاری است! دوش در وردی که مرا بود کسلی می بود و از آن جهت مشوش می بودم. گفتم: به مسجد آدینه روم و در آن حوض غسل کنم و به سر خاک مشایخ روم و ورد بگزارم. چون به مسجد جامع شدم و به حوض فرو شدم و سجاده برطاق نهادم و جامه ها در آن میان کردم و در میان آب شدم یکی فرو آمد و فرا شد و جامه و کفشم برگرفت و برفت. رنجی و اندوهی از آن سبب به من درآمد. از آب برآمدم برهنه، با خانقاه شدم و جامه ای دیگر در پوشیدم و گفتم: همان قصد تمام باید کرد. براندیشه زیارت بیرون شدم چون به در مسجد جامع رسیدم پام در

سنگ آمد به روی در افتادم پایم افگار شد و دستارم بیفتاد. کسی درآمد و دستارم بر بود و برفت. من متحیر بماندم. سر سوی آسمان کردم و گفتم: «ای بار خدای! اگر ترا بلقسم را نمی باید او طاقت زخم و سیلی تو ندارد که بلقسم را این ورد و زیارت برای تو بود. چون ترا نمی باید در باقی کرد.» و در همه جهان هیچ کسی از حال من خبر نداشت. اکنون امروز شیخ می گوید ما دوش با تو بوده ایم. تا بر این ستر او را اطلاع است بسا رسوا ییا که او از ما می داند.

حکایت

از خواجه بلفتوح^۱ غضابری^۲ و شیخ ابوبکر جانارو^۳ شنیدم که گفتند هر روز نماز دیگر در خانقاه شیخ در نیشابور در کوی عدنی کویان دوکانی بودی. آن را آب زدندی و بر رفتندی و فرش افکندندی و شیخ آنجا بنشستی و پیران پیش شیخ بنشستندی و جوانان صف زدندی و بایستادندی. و آن موضعی با نزهت و گشاده و خوش بودی.

یک روز شیخ، برین قران نشسته بود. سر از پیش بر آورد و گفت: «خواهید تا جاسوس درگاه خدای را ببینید؟ اینک می آید. درین مرد نگرید!» جمع بازنگرستند. کسی را ندیدند. در حال ستاد امام از سر کوی درآمد. چون فراز آمد و سلام گفت، و در گذشت، شیخ از پس قفای او در می نگرست. گفت: «استاد استاد است.»

حکایت

آورده اند که استاد امام بلقسم قشیری، قدس الله روحه العزیز یک شب با خود اندیشه کرد که فردا به مجلس شیخ شوم و از وی بپرسم که «شریعت چیست و طریقت چیست؟» تا چه گوید. دیگر روز، پگاه، به مجلس شیخ آمدم و بنشستم. شیخ در سخن آمد. پیش از آنک استاد امام سؤال کردی، شیخ گفت: ای کسی که می خواهی که از شریعت و طریقت بپرسی بدانک ما جمله علوم

۱- GFDBA بوالفتوح C ابوالفتح II ۲- A عصابری B عصابری C غضابری D غضابری FE عصابری G

عصابری II ۳- CA جانارو D ابوبکر جان باز GFE جانارو B ندارد

شریعت و طریقت به یک بیت باز آورده ایم و آن بیت این است:

از دوست پیام آمد کارا سنه کن کار اینک^۱ شریعت
مهر دل پیش آر و فضول از ره بردار اینک^۱ طریقت

امام الحرمین ابوالمعالی جوینی قدس الله روحه گفته است هر چه ما در کتابها خواندیم و نهشتیم و تصنیف کردیم و بسیاری رنج به ما رسید، آن سلطان طریقت، شیخ بوسعید، درین یک بیت بیان کرده است.

حکایت

خواجه بوالفتوح غضایری^۲ رحمه الله روایت کرد که دختر استاد بوعلی دقاق، کدبانو فاطمه، که بحکم استاد امام بلقسم قشیری بود، دستوری خواست تا به مجلس شیخ ما ابوسعید آید. استاد امام در آن ایستادگی می نمود، اجازت نمی داد. چون بکرات بگفت، استاد امام گفت: «دستوری دادم اما پوشیده شو و ناونه ای^۳ بر سر کن» - بزبان نیشابوریان یعنی چادر کهنه شب بر سرافکن - «تا کسی ظن نبرد که تو کیستی.» کدبانو فاطمه چنان کرد و چادری کهنه در سر گرفت. و پوشیده به مجلس شیخ ما آمد. و بر بام، در میان زنان، بنشست. و آن روز استاد امام به مجلس شیخ نیامد. چون شیخ در سخن آمد، حکایتی از آن استاد بوعلی دقاق بگفت و آنگاه گفت: «اینک جزوی از اجزاء او در انجاست و شَطِیْه^۴ ای از آن او حاضر است، می شنود.» چون کدبانو فاطمه این سخن بشنود، حالتی به او درآمد و بیهوش گشت و از بام در افتاد. شیخ گفت: «خداوندا! نه بدین باز بوشی^۵» هم آنجا که بود در هوا معلق بایستاد، تا زنان دست فرو کردند و بر بامش کشیدند، چون به خانه باز آمد استاد امام را حکایت گفت.

حکایت

از شیخ زین الطایفه عمر شوکانی شنودم که روزی شیخ ما ابوسعید با استاد

۱- HGFE CA اینک B ایست D ندارد II ۲- GFEB A عضایری DC عضایری H عضایری (متن از DC و سمعانی) II ۳- AD دونه HGFECB دونه II ۴- FDCA شطیه GE شفته B معبه H سیفه II ۵- HA ناربوشی CB بازبوشی D دزبوش FE پاربوشی G پاربوشی

امام بلقسم قشیری و جمعی بسیار از متصوفه، قدس الله ارواحهم، در بازار نیشابور می شدند. بر دوکانی شلغم جوشیده بود نهاده. درویشی را نظر بر آن افتاد، مگر خاطرش مایل گشت بدان. شیخ بفراسست بدانست هم آنجا که بود عنان باز کشید و حسن را گفت: «به دوکان آن مرد شو. چندانک آنجا شلغم است و چگندر بخر و بیاور.» هم آنجا مسجدی بود. شیخ در آن مسجد شد، با استاد امام و جمع ۵ متصوفه. حسن بدان دوکان شد و چندانک شلغم و چگندر بود بسخت و بخرید و بیاورد و صلا آواز دادند. و درویشان بکار می بردند و شیخ موافقت می کرد و استاد امام موافقت نمی کرد و به دل انکسار می کرد که مسجد در میان بازار بود پیش گشاده. با خود می گفت که در شارع چیزی می خورند. استاد امام دست بسرون نکرد و شیخ چنانک معهود او بود، هیچ اعتراض نمی کرد. بعد از آن، به ۱۰ روزی دو سه، شیخ ما را با استاد بهم و جمع متصوفه به دعوتی بردند و تکلف بسیار کرده بودند والوان اطعمه ساخته. چون سفره بنهادند، مگر طعامی بود که استاد امام را بدان اشتها بود و از وی دور بود. دست استاد بدان نمی رسید و شرم داشت که بخواهد و عظیم آرزوش می کرد و در آن اندیشه بود. شیخ روی به وی کرد و گفت: «ای استاد! آن وقت کت دهند نخوری و آن وقت کت باید ۱۵ ندهندت!» استاد امام از آنچه رفته بود به دل استهفاز کرد و متنبه شد.

حکایت

شیخ بونصر روایت کرد از حسن مؤدب که گفت: در نیشابور روزی استاد امام بلقسم قشیری قدس الله روحه العزیز درویشی را خرقة برکشید و بسیاری برنجانید و از شهر بیرون کرد؛ به سبب آنک مگر آن درویش را به خواجه اسمعیلک دقاق ۲۰ نظری می بود و این اسمعیلک برادر قوم استاد امام بود. مگر آن درویش از محبتی درخواست کرده بود که امشب می باید که دعوتی سازی و قوالان را بخوانی و اسمعیلک را بیاری تا ما امشب بر جمال او نعره ای چند بزیم که از او سوخته ایم. آن محب آن شب آرزوی آن درویش بجای آورد و آن دعوت بساخت و قوالان آورد و خواجه اسمعیلک را^۲ بخواند. آن دعوت بکار بردند و آن شب سماع کردند. ۲۵

دیگر روز خبر به استاد امام رسید. آن درویش را برنجانید و خرقة برکشید و دهجور کرد و از شهر بیرون کرد. چون این خبر به خانقاه شیخ ما آوردند، درویشان رنجور شدند و هرگز در هیچ واقعه با شیخ هیچ نگفتندی و از هیچ حال او را خبر ندادندی که او خود به فراست و کرامات می دیدی و می دانستی.

- ۵ پس شیخ حسن مؤذب را آواز داد و گفت: «امشب می باید که دعوتی نیکو بسازی، با همه تکلفی و بزه بسیار بریان کنی و لوزینه بسیار بیاری و جمله شهر را بخوانی. و شمعهای بسیار بیاری و برافروزی.» حسن گفت: برفتم و آنچه فرموده بود راست کردم و استاد امام را خبر کردم و جمله جمع شهر را حاضر کردم. استاد امام شبانگاه بیامد و شیخ او را با خوبشتم بهم بر تخت نشاند و صوفیان سه صفا ۱۰ بنشستند، پیش تخت شیخ. هر صفا صد مرد. و ما سفره بنهادیم و صاحب سفره خواجه بوطاهر بود و او امرد بود و سخت با جمال. نیم جبه ای پوشیده و بر سر سفره می گشت چون شمعی. چون به وقت شیرینی رسید جامی لوزینه بزرگ پیش شیخ و استاد امام بنهادیم. چون ایشان تآی چند بکار بردند و دست باز کشیدند، شیخ گفت: «یا با ظاهر! بیا و این جام بردار و پیش آن درویش شو، بوعلی ترشیزی، و این لوزینه بردار و یک نیمه خود می خورد و یک نیمه در دهان او می نه!» خواجه ۱۵ بوطاهر آن لوزینه برداشت و بردست خود نهاد و پیش آن درویش شد و بحرمت به دو زانو بنشست و یک لوزینه برداشت نیمی بخورد و نیمی دیگر در دهان آن درویش نهاد و دیگری همچنین کرد. آن درویش فریاد برکشید و جامه خرقة کرد و لیبیک زنان از خانه بیرون شد و می دوید و نعره می زد. شیخ خواجه بوطاهر را گفت: «ما ترا بر خدمت آن درویش وقف کردیم. برو و عصا و ابریق آن ۲۰ درویش بردار و از پس او بشو و خدمت او می کن و هر کجا که فرود آید مغفزش می کن تا به کعبه!» خواجه بوطاهر راویه و عصا و ابریق آن درویش برداشت و از پس او بشد. بوعلی باز نگرست خواجه بوطاهر را دید که از پس او می دوید. بایستاد. چون خواجه بوطاهر به او رسید، گفت: «کجا می آیی؟» گفت: «پدر ۲۵ مرا به خدمت تو فرستاده است.» و احوال بگفت. بوعلی باز گشت و با پیش شیخ آمد و گفت: «ای شیخ! از برای خدای بوطاهر را از من بازگردان.» شیخ خواجه

بوطا هر را باز خواند. آن درویش خدمتی بکرد و برفت.

چون بوعلی بشد، شیخ روی سوی استاد امام کرد و گفت: «ای استاد! درویشی را که به نیم لوزینه از شهر بیرون توان کرد و به حجاز افکند چه باید چندان رنجانیدن و خرقه برکشیدن و رسوا کردن. و ما را این از برای تو پیش آمد و آلا چهار سال بود که این درویش در کار بوطا هر درمانده بود و ما بر او آشکارا ۵ نمی کردیم. و اگر نه سبب تو بودی هم با کس نگفتمی.» استاد برخاست و استغفار کرد. و گفت: «خطا رفت و ما را هر روز صوفی بنوازتو می باید آموخت.» جمله صوفیان را وقت خوش گشت و حالت ها پدید آمد.

حکایت

- آورده اند که چون استاد امام را با شیخ ما قدس الله روحهما آن انکار و داوری ۱۰ به الفت و یگانگی بدل شد از شیخ مادرخواست که می باید که در هفته ای یک بار در خانقاه من مجلس گوئی. شیخ اجابت کرد و در هفته ای یک روز آنجا مجلس گفتی. یک روز نوبت شیخ بود. در خانقاه استاد امام کرسی جامه^۱ کرده بودند و مردم می آمد و می نشست. شیخ بوعبدالله با کو درآمد پرسیدن استاد امام. چون بنشستند و یک دیگر پرسیدند، بوعبدالله با کو گفت: «این چیست؟» استاد امام گفت: «شیخ بوسعید مجلس خواهد گفت. بنشین تا بشنوی.» بوعبدالله گفت: «من او را منبم^۲، یعنی معتقد نیستم.» استاد گفت: «من هم بودم تا آنچ حقیقت بود بدیده. تو بنشین تا بینی.» شیخ بوعبدالله بنشست. استاد امام گفت: گوش دار که این مرد مشرف است بر خواطر تا هیچ حرکت نکنی و هیچ چیز نیندیشی که او حالی باز نماید. پس شیخ ما ابوسعید ۲۰ قدس الله روحه العزیز درآمد و بر کرسی نشست و مقریان قرآن بر خواندند و شیخ دعا بگفت. چون در سخن آمد بوعبدالله با کو پنهان بیج^۳ پر باد کرد و آهسته با خود

۱- A جامه (در رسم الخط ما جامه ای) C و D جامه B نهاده بودند FE کرسی جامه بر کرده بودند
 کرسی نهاده و جامه بر کرده بودند. II — 2 — A FE B جامه C منکره D ندارد II — 3 — A بیج G
 بیج FE بیج C دهان BD ندارد (نجات الانس: بیج)

گفت: «بس باد که در دزباد است.» او هنوز این سخن تمام نیندیشیده بود که شیخ ما ابوسعید روی سوی او کرد و گفت: «آری دزباد معدن باد است!» این کلمه بگفت و با سر سخن شد. استاد امام، شیخ بوعبدالله را گفت: «چه کردی؟» او گفت: «چنین کردم!» استاد امام گفت: «من ترا گفتم که هیچ حرکت مکن که این مرد مشرف است بر هر چه کنی و اندیشی و گویی.»

۵ چون شیخ در سخن گرم شد شیخ بوعبدالله آن حالت او بدید و آن سلطنت و اشراف او بر خواطر، با خود اندیشه کرد که چندین موقف بتجربید بایستادم و چندین مشایخ را دیدم و خدمت ایشان کردم به سبب چیست که اینهمه برین مرد ظاهر می شود و بر ما هیچ ظاهر نمی شود. شیخ ما در حال روی به وی کرد و گفت: «ای خواجه!»

تو چنانی که ترا بخت چنان است و چنان من چنین ام که مرا بخت چنین است و چنین
 وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ اَجْمَعِيْنَ» و دست به روی فرود آورد. و از کرسی فرود آمد و پیش استاد امام و شیخ بوعبدالله با کوشد. چون بنشست شیخ ما ابوسعید استاد امام را گفت: «این خواجه را بگوی که دل خوش کن.» بوعبدالله گفت: «دل خوش آن وقت کنم که هر پنجشنبه توبه خانقاه من می آیی بسلام بعد ازین بیایی تا من دل خوش کنم.» شیخ بوسعید گفت: «این نتوانم. آرزوی دیگر خواه.» شیخ بوعبدالله گفت: «مرا آرزو این است.» شیخ بوسعید گفت: «بسیار مشایخ را و بزرگان را چشم برتو افتاده است، ما بدان نظرها می آیم نه به تو.» چون شیخ این سخن بگفت گریستن و خروش از جمع برآمد و شیخ بوعبدالله نیز بسیار بگریست و آن انکار و داوری با شیخ ما از درون او برخاست و صافی بود. و جمله جمع خوشدل برخاستند.

حالت ایشان چنین بوده است که از سر راستی جنبیده اند و این مراعات زلفان و نفاق ایشان را نبوده است. لاجرم از کلمه ای درست که ایشان می گفته اند چندین خوشدلی و صفا پدید می آمده است به سبب صدق و بی مدهائتی در راه

دین. و در عهد ما از صد هزار کلمه که بلطف و مراعات می گوئیم یک ذره آسایش روی نمی نماید زیرا که به ریا و نفاق و مدهانت آمیخته است و خود همه این است. حق سبحانه و تعالی پیش از مرگ ما را از خواب غفلت بیدار کناد و متابعت به صدق و پس روی بشرط مشایخ ما را کرامت کناد.

حکایت

۵

آورده اند که چون شیخ بوعبدالله با کورا با شیخ ما ابوسعید قدس الله ارواحهما آن داوری از باطن برخاست به هر وقت به سلام شیخ ما آمدی و بسیار بنشستی و سخنها گفتندی. اما شیخ بوعبدالله را برسماع و رقص شیخ انکاری عظیم می بود در درون و گاه گاه اظهار می کردی با مردمان.

- ۱۰ شبی شیخ بوعبدالله بخفت. به خواب دید که هاتفی او را گویدی: «قُمُوا وَ ارْقُصُوا لِلَّهِ.» یعنی برخیزید و رقص کنید برای خداوند سبحانه و تعالی. او بیدار شد و گفت: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.» این خواب شوریده بود که مرا شیطان نمود.» دیگر باره بخفت همچنین به خواب دید که هاتفی گویدی: «قُمُوا وَ ارْقُصُوا لِلَّهِ.» باز بیدار شد و لاحول کرد و ذکری بگفت و سوره ای دو سه از قرآن بخواند و سدیگر بار بخفت. همان دید. چون سه بار شد دانست که آن جز حق ۱۵ نتواند بود. بامداد برخاست و دانست که این خواب به سبب آن انکار دیده است که بر رقص شیخ ما کرده است. به خانقاه شیخ ما ابوسعید آمد تا شیخ را زیارت کند چون به در خانقاه شیخ ما رسید، شیخ ما در اندرون خانقاه می گفت: «قُمُوا وَ ارْقُصُوا لِلَّهِ.» شیخ بوعبدالله را وقت خوش گشت و آن انکار نیز، که از سماع و رقص داشت با شیخ، از درون او برخاست.

۲۰

حکایت

و هم درین وقت یک روز شیخ بوعبدالله با کوبه زیارت به نزدیک شیخ ما قدس الله ارواحهما آمد. شیخ در چهار بالش نشسته بود، و تکیه زده چنانک سلطانی. از آن انکاری در درون شیخ بوعبدالله با کوبه پدید آمد. چون این اندیشه به

خاطر او بگذشت شیخ روی به او کرد و گفت: «توبه چهار بالش منگربه خلق و خونگر.» چون شیخ ما این دقیقه بازنمود که اعتبار به باطن^۱ مرد است نه به ظاهر که^۱ **إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ**، بدین لفظ موجز شیخ بو عبدالله از آن انکار نیز بیرون آمد و با خود عهد کرد که بعد از آن بر شیخ ما اعتراض نکند.

۵ حکایت

امام الحرمین ابوالمعالی جوینی گفت، قدس الله روحه العزیز، که چون شیخ بوسعید به نیشابور آمد پدر من او را عظیم منکر بود، چنانک پیش وی سخن شیخ ما نتوانستی گفت. یک روز بامداد، چون از نماز و اوراد فارغ شدیم مرا گفت: «جامه در پوش تا به زیارت شیخ بوسعید بلخیر شویم.» مرا از آن سخن وی عجب آمد. هر دو برفتم تا به در خانقاه شیخ. چون از در خانقاه در شدیم، شیخ بوسعید گفت: «درآی یا خلیل خدای به نزدیک حبیب خدای!» مرا از آن سخن عجب آمد. پدرم در شد. شیخ در صومعه تنها بود. مریدان را آواز داد که بیایید و مرا برگزیدند و شیخ ما در آخر عمر دشوارتر بر پای توانستی خاست. دو کس بایستی که بازوی او بگیرد و او را از جای بردارد، که در حالت ریاضت و مجاهدت بسیار خویشتن به پای آویخته بود، از چاه ها، و بدین عذر بیشتر بر تخت نشستی تا هر وقت که خواهد که برخیزد هر دو پای فرو گذارد و به دست بر تخت قوت کند و برخیزد بی مدد کسی — دو کس بدو یزند از مریدان شیخ و او را برگرفتند. شیخ پدرم را در برگرفت و بنشستند و ساعتی سخن گفتند. چون زمانی برآمد، استاد امام بلقسم قشیری در آمد و ساعتی نیک حدیث کردند. استاد امام برخاست و برفت. پدرم از پس پشت استاد امام بلقسم در می نگرست. شیخ بوسعید دهان بر گوش پدرم نهاد و چیزی در گوش پدرم گفت. پدرم بوسه ای بر ران شیخ بوسعید داد. مرا از آن تعجب زیادت گشت. پس پدرم برخاست و ما بیرون آمدیم. چون با خانقاه رسیدیم از پدر سؤال کردم که مرا امروز ازین سه حالت عجب آمد. یکی آنک تو

۱- دو کلمه «باطن» و «که» از GFEDC افزوده شد B عبارت را ندارد

شیخ بوسعید را چنان منکر بودی و امروز بامداد بی‌موجبی مرا فرمودی که برخیز تا به زیارت شیخ بوسعید شویم. و دوم چون نزدیک او رفتیم، گفت: «درآی ای خلیل خدای به نزدیک حبیب خدای.» و سیم چون استاد بیرون شد تو از قفای استاد درمی‌نگرستی، شیخ چیزی به گوش تو فرو گفت. تو بوسه بران شیخ دادی. پدرم گفت: بدانک من دوش به خواب دیدم که به موضعی عزیز و متبرک ۵ و جای تزه و خوش می‌گذشتم. شیخ بوسعید را دیدم که در آن موضع مجلس می‌گفت و خلائق بسیار نشسته. من از غایت انکاری که مرا از او در دل بود روی از آن موضع بگردانیدم. هاتمی آواز دادی که «روی از کسی بمی‌گردانی که او بمنزلت حبیب خدای است در زمین.» چون این سخن بشنودم مرا غیرت بشریت دامن گرفت. با خود اندیشیدم که اگر او به منزلت حبیب خدای است آیا من به ۱۰ منزلت کی باشم؟ آواز آمد که تو بمنزلت خلیل^۱ خدایی. من بیدار شدم. از آن انکار که در دل من بود با شیخ، هیچ چیز نمانده بود. بلکه به عوض هر داوری هزار دوستی پدید آمده بود (وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَافِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ ۶۳ / همت) امروز ترا گفتم تا به زیارت او شویم. چون درشدیم گفت: «درآی ای خلیل خدای به نزدیک حبیب خدای.» ۱۵ باز نمود که من به کرامت و فراست برآنچ تو دوش به خواب دیده‌ای اطلاع دارم. چون استاد امام برخاست، من بر اثر وی می‌نگرستم بر خاطر می‌گذشت که اگر شیخ درجه حبیب دارد و من درجه خلیل آیا درجه استاد امام چیست؟ شیخ دهان برگوش من نهاد و گفت: درجه او کلیم خدای تعالی. من از آن گفت شیخ و اشراف او بر خواطر و اطلاع او بر ضمائر بندگان خدای سبحانه و تعالی ۲۰ بی‌خویشتن شدم سرفرو بردم و بوسه‌ای بران شیخ دادم. من پدر را گفتم که حالت آن منزلت‌ها را چه گونه توانم دانست؟ پدرم این خبر به اسناد درست مرا روایت کرد که رسول می‌گوید، صلی الله علیه و سلم، عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ. و بعد ازین هر روز پدرم به سلام شیخ شدی و یا مرا بفرستادی.

حکایت

از عمید خراسان^۱ نقل کرده اند که او گفت: سبب ارادت من در حق شیخ بوسعید و فرزندان وی آن بود که در ابتدا که من به نیشابور آمدم، یک سواره بودم. و به در عزره^۲ فرود آمدم. مرا حاجب محمد گفتندی. هر روز دوباره در خانقاه شیخ بوسعید بلخیر گذشتمی و بدانجا درنگرستمی. او را بدیدمی. آن روز بر من مبارک آمدی. به فال گرفته بودم. یک شب اندیشه کردم که فردا به سلام این شیخ شوم و او را چیزی برم. هزار درم بسختم از آن سیم که آن وقت نوزده بودند، سی به دیناری. و این هزار درم سیم درتایی کاغذ پیچیدم تا چون روز شود به سلام شیخ روم و این سیم پیش وی بنهم. و درین خانه بودم تنها. و با من هیچ کس نبود. و من با هیچ کس نگفتم. پس به خاطر من درآمد که این بسیار باشد. پانصد درم تمام بود. سیم به دو نیمه کردم. و کاغذ به دو نیمه کردم. و پانصد درم در پس بالش کردم و پانصد درم آنجا بنهادم. بامداد برخاستم و نماز بگزاردم و آن سیم برگرفتم و پیش شیخ شدم و سلام گفتم. و آن سیم به خواجه حسن مؤدب دادم. حسن برفقی به گوش شیخ فرو گفت که حاجب محمد شکسته ای آورده است. شیخ گفت: «مبارک باد! اما تمام نیاورده است و یک نیمه در پس بالش بگذاشته است و حسن را هزار درم اوام است. تمامت به حسن دهد تا حسن دل از اوام فارغ کند.» عمید گفت: چون این سخن بشنودم متغیر شدم و حالی چاکری را بفرستادم تا باقی سیم بیاورد و به حسن داد. پس گفتم: «ای شیخ! مرا قبول کن.» شیخ دست من بگرفت و گفت: «تمام شد. برو بسلامت.» عمید گفت: بعد از آن روز هیچکس را بر من دست نبود، و بسلامت بودم. اگر چه خرجی می افتاد به اختیار من بود و هرگز هیچ رنج ندیدم و هر روز کارم در زیادت بود. چون باز گشتم شیخ از پس پشت من درنگرست و گفت: «ای بسا کارا که در قفای این مرد هست!»

۱- A D خراسانی، متن از GFECB و به قرینه موارد دیگر در همین کتاب II ۲- متن از GFEDC - B

حکایت

بوسعید خشاب^۱ گفت، که خادم خاص شیخ ما بود، ابوسعید قدس الله روحه العزیزه که روزی شیخ ما از خانقاه کوی عدنی کویان بیرون آمد تا به گرمابه شود. عمید خراسان می آمد و ساختی دوالین براسب افکنده و قبای و یذاری^۲ پوشیده. هنوز عمید خراسان نشده بود. حاجب محمدش گفتندی. چون چشم بر ۵ شیخ افکند از اسب فرود آمد. و خدمت کرد. و شیخ هم بر دوکان در خانقاه بنشست. عمید فراز آمد و خدمت کرد و گفت: «به دستوری سخنی بگویم؟» شیخ گفت: «بگوی.» عمید گفت: «مرا می باید که شیخ در دل خود جای کند.» شیخ گفت: «کردیم.» او خدمت کرد و برفت. شیخ به گرمابه شد. آن حدیث با من صحبت می داشت. خویشتن نگاه نتوانستم^۳ داشت. گفتم: «ای شیخ! آن مرد ۱۰ چنین سخنی بگفت و تو اجابت کردی. او را چه محل آن بود؟» شیخ گفت: «او را با حق تعالی سری است. عجب نباشد که آنچه می جوید بیابد.» و از آن روز باز کار او بالا گرفت. تا بعد از آن، به مدتی نزدیک، خواجه بفتح شیخ گفت: روزی پیش شیخ ایستاده بودم و عمید خراسان آن وقت احمد دهستانی بود. و این ۱۵ حاجب محمد، حاجب او بود. ایشان به زیارت شیخ ما درآمدند. حاجب محمد در پیش می آمد. جوانی ظریف بود. در نزدیک شیخ آمد. و خدمت کرد. شیخ گفت: «در آخواجه عمید!» او خدمتی بکرد. شیخ گفت: «در آئی عمید خراسان!» حاجب محمد گفت: «اینک عمید خراسان می آید.» و احمد دهستانی، که عمید خراسان بود، پراثر حاجب محمد می آمد. شیخ گفت: «نه، ۲۰ عمید خراسان تویی. اوسگی ست سگانش بدرند.» و شیخ به احمد دهستانی التفات نکرد، او بازگشت، و بیرون شد. هم در آن هفته احمد دهستانی را بکشتند و پاره پاره کردند و حاجب محمد، عمید خراسان گشت و شصت خراج خراسان بستند و پیوسته این به تداخر بازگفتی که من نصب کرده شیخ بوسعیدم در عمید خراسانی.

۱- A خوشاب، من از IIGFEDCB ۲- A و براری C و درایی D زنگاری GFE و نداری B ندارد II
 ۳- A نتوانم

حکایت

خواجه امام بلفتوح عباس گفت که من با پدر به اصفهان شدم پیش نظام الملک رحمه الله علیه. چون نزدیک نظام الملک در رفتیم، پدرم او را دعایی بگفت. نظام الملک گفت: ای خواجه! من هر چه یافتم از شیخ بوسعید بلخیر یافتم. پدرم پرسید: که چه گونه؟ گفت: یک روز، من، در نیشابور بودم اسبی لکاته ای^۱ بد برنشسته بودم. به کوی عدنی کویان فرو می شدم. بکی از پس من بیامد و گفت: «ترا می خوانند.» من باز گشتم، و به خانقاه در رفتم. شیخ بوسعید بلخیر را دیدم. مرا پرسید— و من پیشتر از آن، به میهنه، به خدمت او رسیده بودم. چنانک آن حکایت به جایگاه خویش آورده شود— و دست من بگرفت و گفت: «نیک مردی خواهی بود.» من خدمت کردم و باز گشتم. دیگر روز به مجلس شیخ آمدم و در برستونی، مُتواری، بنشستم؛ چنانک شیخ مرا نمی دید. شیخ سخن می گفت. چون مجلس به آخر آورد، گفت: «حسن را اوامی هست.» و من کمر کی ساخته بودم، شاهد؛ چنانک رعنائی جوانان باشد. آن کمر باز کردم و بدادم. شیخ حسن مؤدب را گفت: «آن کمر بیار!» کمر پیش شیخ برد. شیخ بستد و حلقه کمر در انگشت افکند. و چند بار انگشت گرد وی بر آورد. و گفت: «نه دیر^۲، چهار هزار کمر پیش تو بیندند؛ از آن جمله چهارصد کمر نزر بود.» امروز عرض دادم، چهار هزار مرد در خدمت من آمد، و ازین جمله چهارصد کمر نزر دارند که یک کس نه کم اند و نه بیش. من هر چه یافته ام از او یافته ام و بدین سبب غلام همه صوفیان عالم.

۲۰ حکایت

پسر مردی بود در مرو او را محمد بن نصر حبیبی^۳ گفتندی و او از جمله مشایخ ماوراالنهر بود. در آن وقت که بُغراخان قصد کشتن صوفیان ماوراالنهر کرد،

۱— GFEDCB بدلگام H بدلگامی II ۲— B نه دیر رود که GFEC نه دیر باشد که D نه دیر بود

که H A نه دیر II ۳— B ندارد و در سطور بعد: ختی DC حسی GE حبیبی (= حسی) F حسی

جماعتی از مشایخ ایشان، متواری، به شهر مرو آمدند و این محمد حبیبی^۱ از آن جمله بود. و شیخ ما ابوسعید را ندیده^۲ بود؛ که در آن وقت که او به مرو آمد شیخ ما به نیشابور بود. و در مرو امامی بود او را ابوبکر خطیب گفتندی، از شاگردان امام قفال، و شیخ ما را در درس قفال دیده بود. به شغلی قصد نیشابور کرد. پیر محمد حبیبی^۳ به نزدیک وی آمد و گفت که: می شنوم که عزم نیشابور داری و مرا حاجتی است. گفت: چیست؟ گفت: سئوالی است که از شیخ ابوسعید پرسیدم و جواب بازاری؛ ولیکن باید که او نداند که این سؤال من کرده ام. و از حدیث من با وی هیچ چیز مگویی. امام ابوبکر گفت: من گفتم: سؤال چیست؟ گفت: از وی سؤال کن که «آثار را محبوب بود؟» گفتم: من این یادنتوانم داشت. بر کاغذی نویس. بنوشت و به من داد و وصیتهای کرد که حدیث من با شیخ مگویی. ابوبکر^{۱۵} خطیب گفت: به نیشابور آمدم و در کاروانسرای نزول کردم. در حال دو صوفی در آمدند و آواز می دادند که خواجه امام خطیب ابوبکر، در کاروان مرو، کدام است؟ من آواز دادم که منم. ایشان نزدیک من آمدند و گفتند که شیخ ابوسعید سلامها می گوید و می گوید: ما آسوده نیستیم که تو در کاروانسرای نزول کنی. می باید که نزدیک ما آیی. گفتم تا به گرمابه فرو شوم و غسلی بکنم، آنگه بیایم. ۱۵ و از آن سلام و پیام حالتی به من درآمد؛ چه یقین می دانستم که بدین زودی کس وی را خبر نداده است. و از من و حال من، الا به محض فراست و کرامت، خبر ندارد. حالی به حمام فرو شدم و غسلی بکردم. چون بر آمدم همین درویشان را دیدم بر سر گرمابه ایستاده، با عود و گلاب. گفتند: شیخ ما را به خدمت تو فرستاده است، من بابتشان، بهم، روی به خدمت شیخ نهادم. چون شیخ مرا بدید^{۲۰} گفت: مرحباً

أَهْلًا بِسُغْدَى وَالرَّسُولِ وَآخِيًّا وَجْهَ الرَّسُولِ لِحُبِّ وَجْهِ النَّبِيِّ

سلام گفتم. جواب داد و گفت: «اگر تو رسالت آن پیر سبک می داری، سخن او

۱- B ختنی D C بونصر E حبیبی F حبیبی G حبیبی H ۲- A بدیده، بقرینه متن و D C B اصلاح شد

۳- B ختنی D C بونصر E حبیبی F حبیبی G حبیبی H ۴- A را و ندارد

به نزدیک ما عزیز است و تا تو از مرو بیامدای ما منزل به منزل می شماریم.» امام ابوبکر خطیب گفت: من بشکستم. شیخ گفت: «بیار تا چه داری؟ و آن پیر چه گفته است؟» ابوبکر خطیب گفت: در آن ساعت مرا جمله علوم فراموش شد؛ از هیبت شیخ. گفتم: ای شیخ بریادم نیست. بر کاغذی نبشته ام و در جیب جامه راه است. شیخ گفت: «متفق و مختلف یادداشتی سؤال پیر یاد نتوانستی داشت؟» از آن سخن نیز شکسته تر شدم. شیخ گفت: «اگر با تو بگویم، سؤال وی یادت آید؟» گفتم: فرمان شیخ را باشد. شیخ گفت: «سؤال این است که محو آثار ممکن هست؟» گفتم: «همچنین است که بر زلفان شیخ می رود.» شیخ مرا گفت: «اگر جواب اکنون گویم بر تو لازم شود که حالی بازگردی. اکنون شغلی که هست بگزار، چون می روی جواب بگویم.» تا در نیشابور بودم هر شبی پیش شیخ آمدمی و او اعزازها فرمودی و اکرامها کردی. چون بازخواستم گشت، پیش شیخ آمدم و گفتم: «جواب سؤال آن پیر بگوی.» شیخ گفت: «آن پیر را بگوی که (لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ ۲۸) هفتاد و چهار عین می نماند، اثر کجا ماند؟» ابوبکر خطیب گفت: سر در پیش افکندم که مفهوم نشد. گفتم: «شیخ بیان فرماید.» شیخ گفت: «این در بیان دانشمندی نیاید. این بیت یاد گیر و با وی بگوی، بیت:

جسم همه اشک گت و چشم بگریست در عشق نوبی جسم همی ناند زیست

از من اثری نماند این عشق از چیست؟ چون من همه معشوقه شدم عاشق کیست؟

گفتم: تا شیخ بفرماید تا برجایی ثبت کنند. حسن مؤدب را فرمود تا بنوشت و به من داد. چون به مرو رسیدم، در حال، پیر محمد حبیبی^۱ می آمد. گفتم: «ای پیر! ما را به نزدیک سلطانی فرستادی که اسرار همه عالم در پیش او بر طبقی نهاده بودند.» و قصه آنچه رفته بود، همه، با وی بگفتم و جواب مسأله بگفتم. چون بیت بشنید نعره ای بزد و بیهوش بیفتاد. از آنجا به دو کس او را برگرفتند و با خانه بردند^۲ و هفتم روز را وفات یافت. رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

حکایت

- آورده‌اند که در آن وقت که شیخ م. ابوسعید قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود، آنجا، امامی بود از اصحاب ابو عبدالله کرام و او را بلحسن تونی گفتندی و شیخ ما را عظیم منکر بودی. و انکار او بروی بدان درجه بود که هر وقت که پیش او سخن شیخ گفتندی، او بز شیخ لعنت کردی و تا شیخ ما در نیشابور بود او به کوی عدنی کویان، که شیخ ما و خانقاه وی در آن محله بود، فرو نیامده بود؛ از غایت انکار.
- روزی شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز گفت: «اسب زین کنید تا به زیارت خواجه امام ابوالحسن تونی شویم.» جمع صوفیان و مریدان بر شیخ، به دل، اعتراض می کردند که به زیارت می شود کسی را که پیش او سخن اونمی توان گفت؛ و اگر نام او بشنود بر او لعنت می کند. شیخ بر نشست و برفت و جمله جمع در خدمت شیخ برفتند. در راه رافضی بی از خانه بیرون آمد و شیخ را و جمع را بدید. بر شیخ لعنت کرد. جماعت قصد زخم او کردند. شیخ گفت: «آرام گیرید. باشد که بدان لعنت بروی رحمت کنند.» جمع گفتند: چه گونه رحمت کنند بر کسی که بر چون تویی لعنت کند. شیخ گفت: «معاذالله! او لعنت بر ما نمی کند. چنان می داند که ما بر باطلیم و او بر حق، او لعنت بر آن باطل می کند، برای خدای را.» و آن مرد ایستاده بود، و آن سخن، که شیخ می گفت، می شنود. در حال در پای اسب شیخ افتاد و گفت: «ای شیخ! توبه کردم که بر حق تویی و بر باطل من. اسلام عرضه کن تا بنو مسلمان شوم.» شیخ مریدان و اصحاب را گفت: «دیدی که لعنتی که برای خدای تعالی کنی چه اثر دارد؟» چون فراتر شدند، حسن مؤدب درویشی را از پیش بفرستاد تا امام ابوالحسن تونی را خبر دهد که شیخ بوسعید به سلام تومی آید. آن درویش برفت و او را خبر داد. امام بلحسن تونی شیخ را نفرین کرد و گفت: «او به نزدیک ما چه کار دارد. او را به کلیسیای ترسایان باید شد. جای او آن بود.» اتفاق را روز یکشنبه بود. چون آن درویش با نزدیک حسن مؤدب آمد و آنچه رفته بود بگفت: ۲۵ شیخ را خود آگاهی بود از هر چه رفتی. گفت: «یا حسن! چه می رود؟ و آن

درویش کجا بوده است؟» حسن آنچه رفته بود بگفت. شیخ گفت: «اکنون پیر چه فرمود؟» گفت: «می گوید به کلیسیا باید رفت!» شیخ عنان بگردانید و گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم چنان باید کرد که پیر می فرماید.» روبه کلیسیا نهاد. چون به کلیسیا رسید ترسایان جمع بودند و به کار خود مشغول. چون شیخ را بدیدند، همه، گردوی در آمدند و دروی نظاره می کردند تا به چه کار آمده است. و ایشان در پیش کلیسیا صفه ای کرده بودند و صورت عیسی و مریم در پیش آن صفه انگیخته از دیوار نقش کرده و روی بدان آورده و آن را سجده می کردند. شیخ به دنباله چشم بدان صورتها بازنگریست و گفت: (أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأَقْسِي إِلَهَيْهِمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ ۱۱۶ پنج) تویی که می گویی مرا و ما پیر ۱۰ مرا بخدایی گیرید؟ اگر محمد و دین محمد حق است درین لحظه حق را سبحانه و تعالی سجود کنید.» چون شیخ این سخن بگفت آن هر دو صورت در حال بر زمین افتادند چنانک رو به ایشان سوی قبله بود. چون ترسایان آن بدیدند فریاد از ایشان برآمد و در حال چهل کس مسلمان شدند و مرقعه ها در پوشیدند. جماعتی که در خدمت شیخ بودند جامه ها ایثار کردند؛ تا چون ایشان مسلمان ۱۵ می شدند و غسل اسلام برمی آوردند آن مرقعه ها در می پوشیدند. و شیخ روی به جمع کرد و گفت: «هر که بر اشارت پیران رود چنین باشد و اینهمه از برکت اشارت آن پیر بود.» شیخ با خانقاه شد و آن جمع که مسلمان شده بودند، همه با شیخ، بهم، برفتند. و این خبر به امام بلحسن تونی بردند که شیخ را چه رفت و او چه گفت. امام بلحسن را حالتی پدید آمد و گفت: «آن چوب پاره بیارید» — ۲۰ یعنی محفّه — «و مرا در آنجا نهید و به خانقاه شیخ بوسعید برید پیش وی.» او را در محفّه نشانند و آوردند. چون به در خانقاه شیخ رسید، گفت: «مرا از محفّه بیرون گیرید.» او را بیرون گرفتند و از در خانقاه شیخ به پهلو می گشت و نعره می زد تا پیش تخت شیخ رسید. در دست و پای شیخ افتاد و نعره ها زد و جمع ها را حالت ها پدید آمد و او جامه نخره کرد و شیخ و جمع موافقت کردند و از آن داوری ۲۵ توبه کرد و از گذشته استغفار نمود و از مریدان و معتقدان شیخ ما گشت.

حکایت

آورده‌اند که در آن وقت که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود، روزی جماعتی درویشان از مریدان شیخ ما به بازار می‌گذشتند. جماعتی از قوالان آمده بودند، از طوس، و در بازار سماع می‌کردند. چون جماعت در خانقاه آمدند و گفتند: «ای شیخ! قوالان و مقریان طوس آمده‌اند و در بازار سماع می‌کنند ما را می‌باید که آواز ایشان بشنویم.» شیخ، حسن مؤدب را گفت: «بیرون باید شد و در بازار نیشابور بنگرست تا کیست نیکوروی تر. او را بگوی که مقریان رسیده‌اند و درویشان را می‌باید که آواز ایشان بشنوند، اسباب سفره ایشان بساز تا امشب اصحابنا به آوازه^۱ مقریان بیاسایند.» حسن بیرون آمد و گرد بازار نیشابور بگشت. و با پیش شیخ آمد. شیخ گفت: «چه کردی؟» گفت: ۱۰ «همه نیشابور بگشتم هیچ کس را از تو نیکوروی تر ندیدم.» چون شیخ این سخن بشنید فرجی از پشت باز کرد و گفت: «ای حسن! این را به دوکان بوجعفر ما، برو بگوی که پنجاه دینار بدهی^۲ تا امشب جمع را اوایی سازیم تا مقریان طوس جماعت را سماع دهند تا مجاهزی^۳ پدید آید که دل ایشان از قرص تو فارغ کند.» حسن گفت: به حکم اشارت شیخ به دوکان بوجعفر شدم و آنچه شیخ فرموده بود، ۱۵ بگفتم. بوجعفر گفت: «ای حسن! تو گواهی می‌دهی که بر زبان شیخ رفته است که 'بوجعفر ما'؟» من گفتم: «فردای قیامت از عهده بیرون آیم که بر زبان شیخ رفت که 'بوجعفر ما'.» بوجعفر پنجاه دینار بسخت و در کاغذی کرد و به من داد، و فرجی شیخ به من داد و گفت: «با پیش شیخ بر.» و چون من برفتم و آنچه داده بود با پیش شیخ بردم، بوجعفر بر اثر من درآمد و پنجاه دینار دیگر و تخته ای ۲۰ فوطه بر سر غلام نهاده، در آورد، و پیش شیخ نهاد و گفتم: «آنچه به دست حسن فرستادم اشارت شما بود و آنچه خود آورده‌ام شکرانه آن است که بر زبان شما رفته است که 'بوجعفر ما' یا جمع! شما بدین زر دعوتی کنید و فوطه‌ها پاره کنید که

۱- GFED آواز CB ندارد II ۲- GFEDA بدهی CB یاد II ۳- A محاضری B مجاهدی GC

مجاهزی FE مجاهدی D ندارد

دستگیرما، در قیامت، این کلمه خواهد بود.»

حکایت

هم در آن وقت که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود، حسن مؤدب، که خادم شیخ ما بود، از هر کسی چیزی اوام کرده بود و بر درویشان خرج کرده. چیزی دیرتر پدید می آمد و ایشان تقاضا می کردند. یک روز جمله جمع به در خانقاه آمدند، شیخ حسن را گفت: «بگوی تا در آیند.» حسن بیرون شد و ایشان را درآورد. چون در آمدند، پیش شیخ خدمت کردند و بنشستند؛ کودکی طواف بر در خانقاه بگذشت و ناطف آواز می داد. شیخ گفت: «آن طواف را در آرند.» او را بیاوردند، شیخ گفت: «آنچ دارد، جمله، بسنجید.» جمله بسختند، پیش آن جمع و صوفیان نهادند تا بکار بردند. آن کودک طواف گفت: «زرمی باید.» شیخ گفت: «پدید آید.» یک ساعت بود. دیگر باره تقاضا کرد. شیخ گفت: «پدید آید.» سیم کرت تقاضا کرد، شیخ همان جواب داد. آن کودک گفت: «استاد مرا بزند» این بگفت و به گریستن افتاد. در حال کسی از در خانقاه درآمد و صره ای زر پیش شیخ بنهاد و گفت: فلان کس فرستاده است. می گوید مرا به دعا یاد دار. شیخ حسن مؤدب را گفت: «برگیر و تفرقه کن برین متقاضیان.» حسن زر همه بداد و زر ناطف آن کودک بداد. هیچ چیز باقی نماند و هیچ در نبایست. برابر بیامد. شیخ گفت: «در بند اشک این کودک بوده است.»

حکایت

۲۵ خواجه حسن مؤدب گفت: مریدی^۲ بود شیخ ما را در نیشابور، نام او بوعمرو حسکو^۳. مردی منعم بود و بیاع نیشابور بود. روزی مرا بخواند و گفت: «من از سر تا قدم مرید شیخ شده ام از تو درخواست می کنم که هر چه شیخ را بکار باید همه رجوع با من کنی و اگر چه بسیار باشد باک نداری.» حسن گفت: یک روز مرا

۱- GA افتاد FDCB ایستاد II ۲- در A روی «مریدی» بحضه اصل: محبی II ۳- BA حسکو C
 حسکی D حسکو FE خشکی E در صفحه بعد جتکی GF خشکی

شیخ هفت بار به نزدیک او فرستاده بود، بهر شغلی و او، آنهمه، راست کرده بود. بار هشتم آفتاب فرو می شد. گفت: «یا حسن! به نزدیک بوعمرو حسکورو و گلاب و عود و کافور آر.» رفتم و شرم داشتم که فرایش اوشدمی. و او در دوکان می بست. چشمش بر من افتاد. گفت: «یا حسن! چیست که بیگانه چنین ایستاده ای؟» گفتم: «ای استاد! شرم می دارم از بسیاری که امروز آمده ام.» ۵
گفت: «شیخ چه فرموده است که من غلامک فرمان شیخم.» گفتم: «گلاب و عود و کافور می باید.» در دوکان بگشاد و چندان که خولستم بداد. و مرا گفت: «چون بدین محقرات شرم می داری با من رجوع کنی؟ فردا به هزار دینار کاروانسرای و گرمابه گرو کنم و زربستانم تا تو خرج می کنی و آنچه معظم تر باشد بامن رجوع کنی.» حسن گفت: من شاد شدم و با خود گفتم برستم ازین ۱۰
مذلت گدایی و سؤال کردن. با شادیی هر چه تمامتر پیش شیخ آمدم و عود و گلاب و کافور پیش او بنهادم. شیخ به نظر انکار در من نگریست و گفت: «ای حسن! بیرون شو و اندرون خود از دوستی دنیا پاک کن تا بگذاریمیت^۲ که نزدیک صوفیان بنشینی.» حسن گفت: بیرون رفتم به در خانقاه و بایستادم و سرو پای برهنه کردم و استغفار کردم و بسیاری بگریستم و روی در خاک مالیدم و باز ۱۵
در آمدم. آن شب، شیخ با من سخن نگفت. دیگر روز به مجلس بیرون آمدم. هر روز، در میان سخن، روی به بوعمرو حسکو کردی؛ این روز در او ننگریست. چون شیخ از مجلس فارغ شد، بوعمرو حسکو فرا نزدیک من آمد و گفت: «ای حسن! شیخ را چه بوده است که امروز در من ننگریست؟» گفتم: «ندانم» و آنچه دی رفته بود با وی بگفتم. بوعمرو پیش تخت شیخ آمد و تخت شیخ بوسه داد و ۲۰
گفت: «ای عزیز روزگار! حیات و زندگی ما به نظر تست، امروز هیچ به ما ننگرستی. بر ما چه رفته است تا استغفار کنیم و عذر آن بخواهیم.» شیخ گفت: «توباز همتی ما را از اعلی الغلی به تخوم ارضین می آری و به هزار دینار می باز بندی. اگر می خواهی که دل ما با تو خوش گردد آن هزار دینار نقد کن تا

ترا معلوم گردد که آن قدر در میزان همت ما چه سنجد.» استاد بو عمر و برفت و هم در ساعت دو صُره بیاورد، در هریک پانصد دینار نیشابوری. پیش شیخ بنهاد. شیخ گفت: «یا حسن! این را بردار و گاو و گوسفند خر. گاو آن هریسه ساز و گوسفندان زیر بای مزعفر معطر ساز و لوزینه بسیار بساز و هزار شمع بروز برافروز و عود و گلاب بسیار بیاور و فردا به پوشندگان^۱ سفره نه.» و آن دیهی ست بر کنار نیشابور و ۵ بغایت خوش که تماشاگاه اهل نیشابور باشد. «و در شهر صلا آواز ده و بگو: هر کرامی باید طعامی که نه بدیر سرای منت بود و نه بدان سرای خصومت بیاید.» حسن گفت: این جمله بساختم و ندا در شهر دادم. دو هزار مرد زیادت به پوشندگان^۲ آمدند و شیخ با جمع پیامد و خاص و عام را بر سفره بنشانند و به دست ۱۰ مبارک خویش گلاب برایشان می ریخت و عود می سوخت و خلق طعام می خوردند. یکی از جمله منکران شیخ ما، در آن میان خلق، مگر با خود اندیشه کرده بود که این چه اسراف است که این مرد می کند، و این هزار شمع بروز برافروخته اسراف باشد. شیخ از میان آن جمع فرا نزدیک وی شد و گفت: «ای جوانمرد! انکار و داوری از سینه ببرون کن که هر چه در حق حق کنی هیچ اسراف نبود و اگر دانگی در حق نفس خود بکاربری اسراف بود.» آن مرد در پای ۱۵ شیخ افتاد و توبه کرد و از مریدان شیخ گشت و هر مال که داشت فدا کرد. حسن گفت: چون فارغ شدند، شیخ باز گشت و هر چه بود همه خرج شد. همه سفره ها و کرباسها برگرفتم و با شهر آمدم. چون شب درآمد، شیخ سر باز نهاد. مرا آواز داد، گفت: «ای حسن! در خزینه بنگر تا چه باقی مانده است که ما در ۲۰ خواب نمی شویم.» من جمله خزینه بجستم هیچ چیز نیافتم. باز آمدم. گفتم: هیچ نمی بینم. شیخ گفت: «ببهر بنگر و کرباسها ببین!» در شدم و کرباسها می افشاندم. یک تا نان خشک از میان کرباسی فرو افتاد، پیش شیخ بردم. شیخ گفت: «برو خرج کن تا ما در خواب شویم.» خرج کردم تا شیخ در خواب شد.

و سنت جمله مشایخ همین بوده است که آنچه پدید آمده است هم در روز خراج می کرده اند و اندک و بسیار، هیچ چیز، فردا را باز نهاده اند؛ به حکم سنت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه که به زاویه بلال حبشی در شد نیم تا نان خشک دید بر سر کوزه ای نهاده. گفت: «یا بلال! این چیست؟» گفت: یا رسول الله! یک تا نان بوده است. دوش به نیمی روزه گشاده ام و یک نیم ۵ بنهاده ام تا امشب بدو روزه گشایم. رسول گفت، صلی الله علیه و سلم، «أَنْفِيقُ بِلَالاً^۲ وَلَا تَخْشَ مِنْ ذِي الْعَرْشِ إِفْلَاحاً.»

حکایت

هم درین وقت که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود، مریدان می آمدند از هر جنسی، بعضی مهذب و بعضی نامهذب. وقتی یکی توبه ۱۰ کرد، روستایی ناهموار عظیم جفتی^۳ کفش کوهپایانه بر قتری در پای کرده^۴، چنانک هر وقت در خانقاه فرا رفتی آوازی از آن به سمع عزیزان می رسید و در بردیوار می زدی و حرکاتی از او در وجود می آمد که صوفیان از آن می رنجیدندی و از غلبه و مشغله او می کوفتندی. روزی شیخ آن درویش را بخواند گفت: «به درمیون^۵ باید شد.» و آن دره ای است در میان کوه نیشابور و طوس. چون از نیشابور ۱۵ به طوس روند راه بر سر این دره بود. و آبی از آن دره فرو می آید و در رود خرو^۶ نیشابور می رود. شیخ گفت: «چون بدان دره در شوی، پاره ای بروی، سنگی بزرگ آنجاست. بر لب آب وضو باید ساخت و بر آن سنگ دوی بگزارد و منتظر بود^۷. دوستی از دوستان ما نزدیک تو آید. سلام ما بدو برسانی.» و سخنی چند بازان درویش بگفت که^۸ «با وی بگو که او دوست عزیز ماست و هفت سال با ما ۲۰

۱- A در شدیم // ۲- GA بلالاً // ۳- A خفتی FECB جفتی // ۴- B جفتی کفش داشت بر قتری زده FEC جفتی کفش (= FE کفشی) کوهپایانه (F کوسانه) بر قتری بر زده G بر قتری بر زده D کفش قتری میخ در زیر زده // ۵- FE بندره میمون G بندره میمون // ۶- CA رود حرو نیشابور B برود خانه نیشابور // ۷- GFE در رود خرو // ۸- B دو گانه باید گزارد و منتظر بودن C دور کمت نماز بگزارد و منتظر باش D رکعتی بگزارد GFE دویی بگزارد و منتظر باشی // ۹- A بازان بگفت با وی بگو که B با آن درویش بگفت که با او بگوی که C با آن درویش بگفت که با وی بگویی که D با او بگوی E بان درویش بگفت که با وی بگویی متن از GEGB اصلاح شد

صحبت داشته است.»

آن درویش برغبتی هرچه تمامتر روی در راه نهاد. و همه راه با خود اندیشه می کرد که می شوم تا ولیی از اولیا را ببینم و زیارت کنم؛ یا یکی را از چهل مردان که سبب بقاء عالم و نظام کاربنی آدم ایشانند، تا نظر مبارک او بر من افتد و کار دین و دنیا به برکة آن ساخته شود. چون بدان موضع رسید که شیخ اشارت ۵ فرموده بود، و آنچ شیخ گفته بود بجای آورد و ساعتی توقف کرده طراق طراق در آن کوه افتاد، چنانک کوه از هیبت آن آواز به لرزه آمد. آن درویش باز نگرست ازدهایی دید سیاه، چنانک هرگز از آن عظیم تر نه دیده بودونه شنیده. جمله آن میان کوه از شخص او پر شده بود. چون آن درویش را نظر بروی افتاد، روح باز و ۱۰ بنماند و جمله اعضا او سست گشت که هر چند خواست هیچ حرکت نتوانست کرد و هوش از وی برفت و بیفتاد. آن مارمی آمد آهسته تا نزدیک آن سنگ. روی سوی آن درویش کرد و سر بر سنگی نهاد بتواضع و بایستاد.

چون ساعتی برآمد و درویش اندکی با خویشتن آمد و دید که او مقام کرد و هیچ حرکت نمی کند، از سربیی خویشتنی و غایت ترس گفت: «شیخ سلام ۱۵ گفته است!» آن ازدها روی در خاک می مالید و تواضع می کرد. و آب از چشمش می دوید. آن درویش چون تواضع و گریستن او مشاهده کرد و دید که بدو قصد نمی کند دانست که شیخ آن پیغام بدو داده است و او را به وی فرستاده. آنچ شیخ گفته بود بازو بگفت. و او بسیاری تواضع کرد و روی در زمین مالید و چندان بگریست که آن موضع، که او سر بر آنجا نهاده بود، تر گشت. چون درویش ۲۰ سخن تمام بگفت، آن ازدها باز گشت. چون از نظر آن درویش برفت، آن درویش با خویشتن رسید. بیفتاد و دیگر بار بیهوش گشت و ساعتی نیک ببايست تا او به هوش باز آمد و برخاست، شکسته بسته آهسته، از آن کوه فرود آمد. چون اندکی برفت، بنشست و سنگی بر گرفت و آن آهنها که بر کفش داشت جمله بر کشید و بشکست و آهسته می آمد تا به خانقاه و چنان در خانقاه آمد که کس را ۲۵ از در آمدن او خبر نبود. و سلام چنان گفت که آواز او، به خيله، اصحاب بشنوند.

چون مشایخ آن حالت او بدیدند، خواستند که بدانند که آن کدام پیر بوده است که شیخ این درویش را به نزدیک او فرستاده است که نیم روزه خدمت و صحبت او چندین در وی اثر کرده است که به عمرها ریاضت و مجاهدت و صحبت پیران مشفق راه بر آن تأدیب و تهذیب حاصل نتواند کرد. از وی سؤال کردند که شیخ ترا نزدیک کی فرستاده بود؟ او قصه بگفت. جمع تعجب کردند. مشایخ آن حدیث از شیخ ما سؤال کردند. شیخ ما گفت: «آری، او هفت سال رفیق ما بوده است و ما را از صحبت یکدیگر گشایشها و راحتها بوده است.» و بعد از آن روز، هیچ کس از آن درویش حرکتی درشت‌ندید و آوازی بلند نشنید و از آن حرکات کوبنده^۱ بازو هیچ نماند. به یک نظر شیخ مهذب و مؤدب گشت.

۱۰

حکایت

استاد عبدالرحمن گفت، که مقبری شیخ ما بود، که روزی شیخ ما در نیشابور مجلس می‌گفت. علوی بود در مجلس شیخ. مگر بردل علوی بگذشت که نسب ما داریم و عزت و دولت شیخ دارد. در حال شیخ روی بدان علوی کرد و گفت: «بهتر ازین باید و بهتر ازین باید.» آنکه روی به جمع کرد و گفت: «می‌دانید که این سید چه می‌گوید؟ می‌گوید: نسب ما داریم و عزت و دولت آنجاست. بدانک محمد صلوات الله علیه آنچه یافت از نسبت یافت نه از نسب که بوجهل و بولهب هم از آن نسب بودند. شما به نسب از آن مهتر قناعت کرده‌اید و ما همگی خویش در نسبت بدان مهتر در باخته‌ایم و هنوز قناعت نمی‌کنیم. لاجرم از آن دولت و عزت که آن مهتر داشت ما را نصیب کرد و بنمود که راه به حضرت ما به نسبت است نه به نسب.»

۲۰

حکایت

جدم شیخ الاسلام ابوسعید رحمة الله علیه گفت که روزی شیخ ما ابوسعید

۱- FE کوبنده C حرکات با او D حرکت پیشینه B ندارد A حرکات کوبنده بدون نقطه G کوبنده در آغاز داستان گوید: «صوفیان... از غلبه و مشغله او می‌کوفتندی.»

قدس الله روحه العزيز در نیشابور مجلس می گفت. دانشمندی فاضل حاضر بود. با خود می اندیشید که این سخن که این مرد می گوید، در هفت شیخ قرآن نیست. شیخ، حالی، روی بدان دانشمند کرد و گفت: «ای دانشمند! بر ما پوشیده نیست اندیشه خاطر تو. این سخن که ما می گویم در شیخ هشتم است!» آن دانشمند ۵ گفت: «شیخ هشتم کدام است؟» شیخ گفت: «هفت شیخ آن است که (با ائمتها الرسول بلغ ما انزل الیک ۶۷/ پنج) و هشتم شیخ آن است که (فاوحی الی عبده ما اوحی ۱۰/ پنجاه و سه) شما می پندارید که سخن خدای عزوجل محدود و محدود است. ان کلام الله لانهایته له. مُتَرَلِّ بِرِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ اِنْ هَفَّتْ ۱۰ شیخ است. اما آنچه به دلهای بندگان می رساند در حصر و عد نیاید و منقطع نگردد، در هر لحظه رسولی از وی به دل بندگان می رسد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت: اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِئُورِ اللَّهِ.» پس گفت:

مرا نوراحت جانی معاینه نه خبر کرا معاینه باشد خبر چه سود کند
 آنگاه گفت: «در خبری می آید که پهنای لوح محفوظ چندان است که به چهار ۱۵ هزار سال، آزاد اسبی تازی نیکور و، می تازی؛ هنوز ازین سر بدان سر نرسد. باریک تر از موی نبشته یک خط است از آنهمه که، با خلق بیرون داده است از آدم تا به رستخیز همه در آن مانده اند. از آن دیگر خود کس خبر ندارد. والله اعلم.»

حکایت

هم درین وقت که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزيز به نیشابور بود و او را ۲۰ منکران بودند و از آن جمله یکی قاضی صاعد بود، که ذکر او رفته است. و اگر چه بر شیخ هیچ انکار نمی کرد به ظاهر اما چون اصحاب رأی، کرامات اولیا را منکر باشند و او رئیس و مقدم ایشان بود. انکار او بر کرامت اولیا زیادت بود و از باطنش بیرون نمی شد. بازو می گفتند که شیخ بوسعید می گوید: «اگر همه عالم خون طلق گردد ما جز حلال نخوریم.»

یک روز قاضی صاعد با خود گفت: من امروز این مرد را بیازمایم. بفرمود تا

دو بره فربه، یکسان، بیاوردند چنانک از هم فرق نتوانستی کرد. یکی را از وجه حلال بها بدادند و یکی را از وجه حرام، و هر دو به یک شکل بیاراستند و بریان کردند و بردو طبق بنهادند و بنوشتند. گفت: من به سلام شیخ شوم. چون من در شوم، ساعتی بنشینم شما این بریانها درآرید و پیش شیخ بنهید تا ببینم که او، به کرامت، حلال از حرام باز می داند یا نه؟ چون قاضی صاعد پیش شیخ ما آمد، و ۵ کسان او چنانک فرموده بود، بریانها بر سر نهاده می آوردند؛ به سر چهار سورسیدند غلامان ترک مست بدیشان رسیدند. تازیانه در نهاده و کسان قاضی صاعد را بسیار بزدند و آن بره که حرام بود در ربودند و ببرند و برفتند. ایشان از در خانقاه درآمدند و یک بریان در آوردند. پیش شیخ بنهادند. قاضی صاعد به خشم در ایشان می نگرست و در اندرون صفراً بشوریده بود. شیخ رو به قاضی صاعد کرد ۱۰ و گفت: «ای قاضی! مردار سگان را وسگان مردار را. حرام حرام خوار ببرد و حلال به حلال خوار رسید. تو صفراً مکن!» قاضی صاعد از حال خویش بگشت و از آن انکار، که در باطن داشت بر کرامات شیخ ما، توبه کرد و از شیخ ماعذر خواست و استغفار کرد و از خدمت شیخ معتقد بازگشت.

حکایت

۱۵ چون شیخ ما به نیشابور بود، بازرگانی شیخ را تنگی عود آورد و هزار دینار زرنیشابوری. شیخ بفرمود تا حسن از آن زر دعوتی سازد؛ آن هزار دینار زر، چنانک معهود شیخ بود، در آن دعوت بکار برده و تنوره ای بیاوردند و شیخ بفرمود تا آن تنگ عود در آن تنوره نهادند بیکبار، و می سوختند. شیخ می گفت: «تا همسایگان ما را از بوی این نصیبی بود.» و شمع بسیار بفرمود تا، به روز ۲۰ در گرفتند.

محتسبی بود در آن عهد سخت مسئولی و صاحب رای و شیخ را و صوفیان را عظیم منکر به خانقاه درآمد و شیخ را گفت: «این چیست که تومی کنی؟ این اسراف است؛ شمع بروز در گرفتن و تنگی عود بیکبار در تنوره بسوختن این کی کرده است؟ این روا نیست در شرع.» شیخ گفت: «ما ندانستیم که این روا ۲۵ نیست در شرع، برو آن شمعها بنشان.» محتسب فرا رفت و پیش شمعی شد و

پفی^۱ در آن شمع دادتا آن آتش بنشانند. آتش در روی و موی و جامه محتسب افتاد و بیشتر بسوخت. شیخ گفت:

هر ان شمعی که ایزد بفرروزد کسی کش بف کند سبلت بسوزد
آن محتسب در پای شیخ افتاد و توبه کرد.

۵ حکایت

درویشی بود، در نیشابور، او را عظیم به دنیا میلی بود و پیوسته چیزی جمع می کردی و بر جمع و اذخار حرصی داشتی. یک شب وی را دزد در شد و هر چه در خانه داشت جمله ببرد، مگر مرقع آن درویش که پوشیده داشت و نقدی که داشت، در آنجا دوخته بود، بماند. دیگر روز برخاست، رنجوری عظیم^۲. و با کس نگفت و به مجلس شیخ آمد. شیخ، در میان سخن، روی بدان درویش کرد و گفت: ای درویش، بیت:

آری جاننا دوش بباتم بودم گفنی دزد است دزد نبومن بودم
آن درویش فریاد در گرفت و پیش شیخ آمد و آن نقد که مانده بود پیش شیخ بنهاد. شیخ گفت: درویش چنین باید. شما را هیچ چیز ندهند^۳.

۱۵ حکایت

شیخ بلقسم رو باهی^۴ بوده است در نیشابور از بزرگان متصوفه و پیش روده کس از صوفیان معروف. و ایشان مریدان استاد امام بلقسم قشیری بودند. چون شیخ ما به نیشابور شد، ایشان به مجلس شیخ آمدند و هر ده پیش شیخ بایستادند و از جمله مریدان شیخ ما گشتند. این شیخ بلقسم رو باهی گفت که مدتها از حق سبحانه و تعالی درمی خواستم که یارب درجه شیخ بوسعید به من نمای. شبها درین کردم و نصرع و زاری می نمودم تا یک شب رسول را صلی الله علیه و سلم به خواب دیدم، انگشتی در انگشت راست، نگینی پیروزه در روی. مرا گفت:

۱- GFEDCB پفی A نفی II ۲- C عظیم رنجور II ۳- B چنین باید که همه در میان باشد C
درویشی شما را به هیچ ندهند F شما را بهیچیر ندهند G شیخ گفت چنین باید درویش شما را
به هیچ چیز ندهند II ۴- C شیخ بلقسمی رو باهی

«درجهٔ شیخ ابوسعید می طلبی؟» گفتیم: «بلی یا رسول الله!» او انگشت به من نمود. گفت: «چون نگینی است در انگشتی.» بانک بر من افتاد. از خواب درآمدم. دیگر روز به مجلس شیخ بودم بر کناره‌ای نشسته. شیخ در میانهٔ سخن روی به من کرد و گفت: «حدیث آن انگشتی!» فریاد بر من افتاد و بیهوش گشتم و حالتی خوش برفت! ۵

حکایت

به خط خواجه ابوالبرکات دیدم که او گفت: از خواجه اسمعیل عباس شنودم که گفت: بوعثمن حیری از جملهٔ بزرگان نیشابور بوده است و نشست او در محلهٔ ملقباد بوده است چون شیخ ما ابوسعید قدس الله روحهٔ العزیزه به نیشابور آمد او از مریدان شیخ ما گشت و شیخ را در خانقاه خویش، در ملقباد، مجلس نهاد و از وی درخواست کرد تا هر هفته‌ای یک نوبت در خانقاه او مجلس می گوید. ۱۰
اجابت کرد. پس از آنک شیخ مجلس می گفت، بوعثمان گفت: شبی به خواب دیدم که شیخ در خانقاه من مجلس می گفت. و صاحب شرع، محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه، در مجلس وی نشسته استی بر یک جانب منبر و شیخ به وی ننگردی. به خاطر من درآمد که عجب است که شیخ به صاحب شرع ۱۵
صلوات الله و سلامه علیه^۲ نمی نگرد. شیخ در حال روی به من کرد و گفت: «لَیْسَ هَذَا^۳ وَقْتُ النَّظَرِ إِلَى الْأَعْيَارِ هَذَا وَقْتُ الْكَشْفِ وَالْمُكَاشَفَةِ.» چون مجلس تمام کرد و به آخر رسانید روی به صاحب شرع کرد صلوات الله و سلامه علیه و به وی اشارت کرد «(وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ ۶۵
/سی و نه) و صلی الله علی محمد و آله اجمعین» و دست به روی فرود آورد و از ۲۰
منبر فرود آمد. من بیدار گشتم.

حکایت

ابوبکر محمد بن احمد الواعظ السرخسی گفت که بعد از وفات شیخ ما

۱- در GBA ترتیب دو حکایت چنین است ولی در C جای آنها عوض شده است // ۲- A «علیه» ندارد // ۳- A «هذا» ندارد

ابوسعید قدس الله روحه العزیز، قصیده‌ای گفتم شیخ را و آن بقعه بزرگوار و مشهد مقدس را بستودم و در قصیده این دو بیت گفته بودم:

زان گفتم، انکه گفت که حق را مکان بود شبهت بدش که توبه مکان مکین دری
از بهر خلق ایزدت اندر مکان نمود زیرا که خلق راز برون نیست فادری

۵ چون من این قصیده بر تربت شیخ بر خواندم به حضور فرزندان و مریدان شیخ، شیخ عبدالصمد بن حسن القلانسی السرخسی الصوفی - که از مریدان خاص شیخ بود و از اصحاب عشره اول حاضر بود، مرا گفت: صدق این دو بیت خویش را حکایتی بشنو، بر سر تربت مظهر شیخ، به حضور جمع.

گفت: من در خدمت شیخ به نیشابور بودم. شبی به خواب دیدم که شیخ جای نشسته بودی که معهود او نبود، در مثل، آن جایگاه نشستن. من شیخ را گفتمی:

۱۰ ای شیخ چیست که بر جایگاه خویش ننشسته‌ای؛ شیخ گویدی: «من در جایگاه خویشم» دیگر بار من با شیخ مراجعت کمی که: ای شیخ تو بر جایگاه خویش ننشسته‌ای، خیر هست. شیخ گفتی: «مرا مکان نیست و نه تحت و نه فوق و نه یمین و نه شمال و نه جهت. و این که مادر مکان می‌نشینیم برای مصالح مردمان است و برای آنک تا حوائج خلق از ما روا شود. و کار ایشان به سبب ما برآید.»

۱۵ من از خواب بیدار شدم. برخاستم و به او را در مشغول گشتم. بامداد در مجلس بودم نشسته که شیخ از صومعه بیرون آمد و بر تخت بنشست و چنانک شیخ را معهود بودی، ساعتی سر در پیش افکند. پس سر بر آورد و گفت: «یا عبدالصمد! بیار آن خواب که دوش دنده‌ای ما را حکایت کن، همچنان که دیده‌ای.» من از آن

۲۰ تعجب کردم که من آن خواب با هیچ آفریده نگفته بودم. سرفرا گوش شیخ بردم و آن خواب آهسته آغاز کردم و می‌گوشیدم تا کسی بنشود. هنوز من خواب آغاز نکرده بودم که شیخ آواز بلند کرد و گفت: «آواز بلند کن تا مردمان بشنوند که ما در مکان ایشان و برای قضاء حوائج^۱ ایشان می‌نشینیم والا ما را مکان نیست.» فریاد بر من افتاد و آواز بلند کردم و آن خواب مردمان را حکایت گفتم. چون بشنوندند گریستن

بر جمع افتاد و حالتی خوش برفت. اکنون، این دو بیت، بعد از وفات شیخ، کرامت او بر زبان تو رانده است.

حکایت

- حسن مؤدب گفت که روزی شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، در نیشابور، از مجلس فارغ شده بود؛ و مردمان برفته. و من پیش وی ایستاده، چنانک ۵ معهود بود. و مرا اوام بسیار جمع آمده بود. و دل من بدان مشغول بود که تقاضا می کردند و هیچ چیز معلوم نبود. و مرا می بایست که شیخ در آن معنی سخنی گوید و نمی گفت. شیخ اشارت کرد که واپس بنگر. بنگریستم. پیرزنی دیدم از در خانقاه می درآمد. به نزدیک وی شدم صُره ای گرانسنگ به من داد و گفت: «صد دینار ز راست، پیش شیخ برو بگو تا دعای در کار ما کند.» من بشدم. و شاد ۱۰ شدم که هم اکنون اوام ها بازدهم. پیش شیخ بردم و بنهادم. شیخ گفت: «آنجا بمنه. بردار و می شو تا به گورستان حیره. آنجا چهارطاقی است نیمی افتاده. در آنجا شو، پیری است در آنجا خفته. سلام ما بدو برسان و این زربه وی ده. گو: چون این برسد بر ما آی تا دیگر دهیم، و ما اینجا ایم تا تو باز آیی.»
- حسن گفت: من برفتم، آنجا که شیخ نشان داده بود. در شدم. پیری را دیدم، ۱۵ سخت ضعیف طنپوری در زیر سر نهاده و خفته. او را بیدار کردم. و سلام شیخ بدو رسانیدم. و آن زربه وی دادم. آن مرد فریاد در گرفت و گفت: «مرا پیش شیخ بر.» من پرسیدم که حال تو چیست؟ پیر گفت: «من مردی ام چنین که می بینی. پیشه من طنپور زدن است. چون جوان بودم، به نزدیک خلق قبولی عظیم داشتم؛ و درین شهر هر کجا دوتن بنشستی من سیم ایشان بودم. و بسیاری شاگردان دارم. ۲۰ اکنون چون پیر شدم، حال من چنان شد که هیچ کس مرا نخواندی. تا اکنون که نان تنگ شد، و من هیچ شغلی نیگزندانم. زن و فرزندانم گفتند که ما ترا نمی توانیم داشت. ما را در کار خدای کن. ما را به در بیرون کردند. راه فرا هیچ جای ندانستم. بدین گورستان آمدم و بدرد بگریستم و با خدای تبارک و تعالی مناجات کردم که خداوندا هیچ پیشه ای ندانم و جوانی و دست زخم ندارم. همه ۲۵ خلقم رد کردند. اکنون زن و فرزندم نیز بیرون کردند. اکنون من و تو و تو و من.

امشب ترا مطربی خواهم کردن تا ناتم دهی، تا به وقت صبحدم چیزی می زدم و می گریستم. چون بانگ نماز آمد مانده شده بودم. بیفتادم. و در خواب شدم. تا اکنون که تو آمدی.»

حسن گفت: بازو، بهم. بانزدیک شیخ آمدم. شیخ، هم، بر آنجا نشسته بود. آن پیر در دست و پای شیخ افتاد و توبه کرد. شیخ گفت: «ای جوانمرد! از سر کمی و نیستی و بی کسی در خرابه ای نفسی بزدی، ضایع نگذاشت. بروهم بازو می گوی و این سیم می خور.» پس روی به من کرد و گفت: «ای حسن! هرگز هیچ کس در کار خدای زیان نکرده است. آن از برای او پدید آمده بود. از آن تو نیز پدید آید.» حسن گفت که دیگر روز شیخ از مجلس فارغ شد کسی بیامد و دو یست دینار به من داد که پیش شیخ بر شیخ فرمود که در وجه وام کن. و من در آن وجه صرف کردم و دلم از اوام فارغ گشت.

حکایت

هم حسن مؤدب گفت، رحمة الله علیه، که وقتی مرا در نیشابور، از جهت صوفیان، اوام بسیار گرد آمده بود و صبر می کردم تا شیخ چه فرماید، که بازو گفتن حاجت نبود. یک روز نماز بامداد بگزاردیم؛ شیخ گفت: «ای حسن! دوات و پاره ای کاغذ بیار!» گفتم: «الله اکبر» دوات و پاره ای کاغذ پیش شیخ بردم. شیخ بنوشت:

هر جا که روی دوگاو کارند و خری خواهی نوبه مرو شو و خواهی به هری

مرا گفت: «این بستان و به در خانقاه بیرون شو. به دست راست باز شومی رو. هر کت پیش آمد، به وی ده.» چنانک شیخ فرموده بود بکردم. جوانی پیش من آمد. سلام گفتم. جواب داد. و سلام شیخ برسانیدم و آن کاغذ به وی دادم. بوس برداد و بر چشم نهاد. تاریک بود بر نتوانست خواند. آمدم تا به در گرمابه ای رسیدیم. آن جوان در آنجا شد، آن را بر خواند. واقعه او بود. مرا گفت: «مرا پیش شیخ بر.» من او را پیش شیخ آوردم. سلام گفتم و صد دینار زر و نafe ای مشک و پاره ای عود پیش شیخ نهاد. شیخ گفت: «دل فارغ دار که مقصود اینجا حاصل شود.» آن جوان بیرون آمد. مرا گفت: «بیا بامن» با وی برفتم. در کور و انسرای

شدیم. صد دینار دیگر بسخت و به من داد و گفت: «دروجه وام شیخ کن و اگر مقصود من اینجا بحاصل شود صد دینار دیگر بدهم.» من سؤال کردم که واقعه تو چیست؟ گفت: «مرا یک همباز به بلغار بوده است و یک انباز به نهرواله. سه سال است. دوش، مرا قاصدی رسیده است از مرو که یک انباز به هری آمده است من عزم کردم^۱ که به مرو شوم هم در شب قاصدی دیگر رسید که آن دیگر هنباز به هری آمده است. من همه شب اندیشه کردم که به مرو روم یا به هری. سحرگاه مرا در دل آمد که بامداد به نزدیک شیخ بوسعید شوم و او را صد دینار زر و قدری بوی خوش برم و از وی سؤال کنم که به مرو روم یا به هری؟ هر جا او اشارت کند بران بروم. بامداد می آمدم. تو مرا پیش آمدی و کاغذ به من دادی. اکنون چون بر لفظ شیخ رفت که هم اینجا مقصود حاصل آید و فراغت پدید آید اکنون من^{۱۰} منتظرم^۲ تا چه پدید آید.» نماز پیشین در بازار بودم آن جوان را دیدم که می دوید. گفت: «ای حسن! آن همباز، که به مرو بود، در رسید. بیا که من به طلب تو می آمدم که چنانک شیخ فرموده بود هم اینجا مقصود برآمد.» صد دینار بسخت و به من داد. من پیش شیخ آمدم و با شیخ بگفتم. شیخ گفت: «آن سیصد دینار فراوام ده و بعد ازین هیچ داوری مکن که آنچه این قوم خورند آن را داوری نباشد که^{۱۵} گزارنده آن^۳ حق است جَلَّ جَلَالُهُ وَ عَظُمُ شَانُهُ.»

حکایت

هم حسن مؤدب گفت، رحمة الله علیه، که چند روز بگذشت که در خانقاه، هیچ گوشت نیاورده بودم، که وجه آن نداشتم و جمع را تقاضای گوشت می بود. یک روز شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز مجلس می گفت. مرا گفت:^{۲۰} «برخیز یا حسن و بر آن بُرناشو» و به انگشت اشارت کرد. من فرا نزدیک آن وُرناشدم شیخ گفت: «ای جوان! آن دُرست که بر بند داری، دیناری و حبه ای است، بدوده!» آن جوان دست به بند کرد و دُرست به من داد. من بشدم و با پیش

۱- A «کرد» II ۲- A اکنون من منتظرم G اکنون منتظرم DCB «اکنون من» ندارد II ۳- A «آن» ندارد از FECEB افزوده شد

شیخ آوردم. شیخ گفت: «می شوتا به سِر اسپریس. جوانی قصاب برّه ای شیرمست بر دست دارد، تکلفها کرده. آن را به دیناری بخر و بازو، هم، شوبه شوله و آن برّه را در آن گوانداز تا چهار پایان گودهانی چرب کنند.» من برفتم و همه راه، به اندرون، داوری می کردم که چند روز است در خانقاه گوشت نبوده است و شیخ برّه شیرمست پرورده به سگان می فرستد. چون به اسپریس آمدم، همچنان دیدم که شیخ گفته بود. آن برّه خریداری کردم. گفت: «به پنج دانگ نیم می خواهند، به یک دینار کم نخواهم داد.» آن درست به وی دادم، و آن برّه بخریدم و آن جوان را با خود ببردم و پیش سگان انداختم و خلتی بران کار به نظاره بایستادند. آن جوان به گریستن یستاد، و گفت: «مرا پیش شیخ بر.» من او را پیش شیخ آوردم. او در پای شیخ افتاد و می گفت: «ای شیخ! توبه کردم.» و من پیش شیخ ایستاده بودم. شیخ مرا گفت: «ای حسن! چهار ماه است تا این جوان در آن بره رنج می برد. دوش ببرد. این مرد را دریغ آمد که بیندازد ما روا نداشتیم که آن مردار به حلقِ مسلمانی رسد. این مرد به مقصود رسید و آن سگان نیز شکمی چرب کردند. تو داوری چرا می کنی؟ این جماعت پاکانند. جز پاک نخورند. آنی ایشان پدید آید.» آن جوان، که درست زرداده بود، هنوز نشسته بود. و گُرد بود و گوسفند دار. بر پای خاست و گفت: «ای شیخ! مرا گوسفندان حالای هست. بیست بخته بدادم از جهت صوفیان.» شیخ گفت: «اینهمه می بیایست تا نخست سگان دهان چرب کنند و این مرد به مقصود رسد تا شما به گوشت حلال رسید.»

۲۰ حکایت

در آن وقت که شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، به نیشابور بود، مؤذن مسجد مُطرز، یک شب سحرگاه، بر مناره قرآن می خواند، و در آن همسایگی ترکی بیمار بود. آن ترک را بر آواز آن مؤذن وقت خوش ببرد. و بسیاری بگریست. چون روز شد کس فرستاد و مؤذن را بخواند و گفت: «دوش بر مناره قرآن

تومی خواندی؟» گفت: «آری» گفت: «دیگر بار برخوان.» مؤذن پنج آیتی برخواند. ترک بگریست و آن مؤذن را دو دُرُست زرد داد. چون مؤذن از نزدیک آن ترک بیرون آمد، به مجلس شیخ آمد. شیخ سخن می گفت. در میان مجلس دو سگبان از درخانقاه شیخ درآمدند. و از شیخ چیزی خواستند شیخ روی به مؤذن کرد و گفت: «آن دو دُرُست زر، که این ساعت آن ترک به تو داد، به هر دو ده.» مؤذن در تفکر بماند که تُرک، زرتنها به من داد، آنجا هیچ کس نبود. شیخ چه گونه بدانست؟ او در تفکر بود، شیخ گفت: «بسیاری اندیشه مکن که آب گرما به پارگین را شاید!» مؤذن را وقت خوش گشت و زر بدیشان داد.

حکایت

۱۰ هم حسن گفت، رحمة الله علیه، که در نیشابور شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز، مرا گفت: «به در بیرون شو و به دست راست بازگرد. هر کت پیش آمد، دست فرا پیش وی دار و گو: هر چه داری بر اینجا نه!» به حکم اشارت شیخ بیرون آمدم و برفتم. گبری را دیدم فرا نزدیک وی شدم و دست فرا پیش وی داشتم. و سیر با حق راست داشتم. آن گبر گفت: «اول مسلمان شوم. مرا پیش شیخ بر.» او را پیش شیخ بردم. گفت: «ای شیخ! اسلام عرضه کن.» ایمان آورد ۱۵ و هر چه داشت در راه حق نهاد و بر صوفیان خرج کرد.

حکایت

روزی شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، در نیشابور، حسن مؤدب را بخواند. و گفت: «نزدیک مسیح نقیب^۱ باید رفت و بگوی تا درویشان را ترتیب سفره کند.» و او شحنة شهر بود و عظیم ظالم بود و منکر درویشان^۲ و دشمن ۲۰ شیخ. حسن گفت: «من برفتم و همه راه با دل خود می گفتم که در نیشابور هیچکس ظالم تر و شیخ را منکرتر از وی نیست. این چه گونه خواهد بود.» به نزدیک مسیح نقیب رفتم. او را دیدم یکی را می زد و خلقی از دور نظاره

۱- A مسیح نقیب GFE مسیح نقیب C نقیب B شحنة D ندارد II ۲- در A روی «درویشان» به خط اصلی «صوفیان» افزوده شده است

می کردند. من نیز متحیر بایستادم. ناگاه که چشم نقیب بر من افتاد، گنت: «آن صوفی اینجا چه می کند؟» یکی بیامد از من سؤال کرد. من فرا نزدیک او شدم و سلام شیخ بدو برسانیدم و گفتم: «شیخ می گوید: ترتیب سفره صوفیان ترامی باید کرد!» او به طریق استهزا سخنها گفت. و بعد از آن دست فرا کرد و کیسه ای سیم برداشت و به من انداخت و گفت: «مگر شیخ می خواهد که سفره به سیم حرام نهد. و شیخت را بگوی که این ساعت این سیم به چوب سر سینه بسته ام ازین مرد.» من سیم برداشتم و پیش شیخ آوردم. شیخ گفت: «بردار و گوشت خر و شیرینی و آنچه اسباب سفره را می باید ترتیب کن.» و درویشان تعجب می کردند و انکار می نمودند. من رفتم و آنچه می بایست بخریدم و چون وقت سفره نهادن بود، سفره بنهادم. شیخ دست فرا کرد و به کار می برد و جمع نیز، بانکار، موافقتی می کردند.

دیگر روز شیخ مجلس می گفت. در میان مجلس جوانی برخاست و پیش شیخ آمد و می گریست و پای شیخ بوسه داد و گفت: «ای شیخ! توبه کردم مرا بجل کن که شما را خیانت کردم و قفای آن بخوردم» و کیسه ای سیم پیش شیخ بنهاد. شیخ گفت: «بازیشان بگوی که چه خیانت کرده ای؟» گفت: پدرم به وقت وفات مرا بخواند و دو کیسه سیم به من داد و مرا وصیت کرد که بعد از وفات من این سیم به نزدیک شیخ میهنه برتا در وجه درویشان صرف کند. چون پدرم را وفات رسید، مرا ابلیس راه بزد. گفتم من در وجه خویش صرف کنم اولیتر از آن که به شیخ دهم، که میراث حلال من است. شهنه به تهمت دروغ مرا بگرفت و صد چوب بزد و یک کیسه سیم از من بستد و من هنوز آنجا بودم که خادم تو بیامد و پیغام آورد. شهنه آن سیم به وی داد. آن سیم شما بود. و اینک دیگر کیسه من بیاوردم و بر آنچه کردم مرا بجل کن. شیخ گفت: «ای جوانمرد! تودل مشغول مدار که آن به ما برسد و ترا آن در راه بود.» شیخ روی به جمع کرد و گفت: «هر چه بدین جماعت رسد جز حلال نبود.» این خبر به مسیح نقیب بردند؛ پیش شیخ آمد

و در پای شیخ افتاد و بترک ظلم بگفت و مرید شیخ و معتقد این طایفه شد و مردمان از ظلم او برستند.

حکایت

آورده اند که در آن وقت که^۱ شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود، دو مرد معروف با یکدیگر گفتند که ما را از شیخ امتحانی باید کرد تا به ۵ کرامات بدانند یا نه. به نزدیک شیخ شویم و از وی چیزی بستانیم و به هر سه بدهیم. با یکدیگر حکایتی راست کردند و پیش شیخ آمدند. گفتند: «ای شیخ! در همسایگی ما دخترکی ست که نه مادر دارد و نه پدر. ما او را به شوهری داده ایم و هرچیز که او را به کار باید فریضه از هر کسی، بر سبیل تبرع، بخواسته ایم و امروز آن شغل او راست شده است. امشب او را به خانه شوهر می بریم. شمع ۱۰ می باید تا او در روشنائی شیخ^۲ به خانه شوهر شود تا آن تبرک به روزگار ایشان فرا رسد.» شیخ حسن مؤدب را بخواند و گفت: «ای حسن! دو شمع گران و بزرگ بیار و به ایشان ده که هر سه گران می دهد.» ایشان چون این سخن بشنودند از دست بشدند و روی در پای شیخ مالیدند و از آن انکار توبه کردند و پیش شیخ به خدمت بایستادند و در میان متصوفه بماندند و از نیک مردان گشتند. ۱۵

حکایت

آورده اند که شیخ ما در نیشابور ناتوان شده بود. طیبی را بیاوردند تا شیخ را ببیند. مگر آن طیب گبر بود. چون پیش شیخ آمد و بنشست، خواست که دست بر نبض شیخ نهد، شیخ حسن مؤدب را بخواند و گفت: «یا حسن! مقراضی بیاور و ناخنهای او باز کن، و موی لبش باز کن و در کاغذی پیچ و به وی ده که ایشان ۲۰ را عادت نباشد که آن را ببیند ازند. و آبی ساز تا دست بشوید.» آن گبر متحیر می نگریست که زهره نداشت که خلاف او کردی. چون آنچه شیخ فرموده بود بجای آوردند، طیب دست بردست شیخ نهاد. شیخ دست بگردانید و دست وی بگرفت و یک ساعت نگاه داشت. پس رها کرد. طیب برخاست تا بشود. تا به

در خانقاه می شد و باز پس می نگریست. شیخ آواز داد که «چند باز پس نگری که ترا بنگذارند تابشوی.» آن گبر بازگشت و پیش شیخ آمد و مسلمان شد. جمله پیوستگان او ایمان آوردند به برکت نظر شیخ ما.

حکایت

۵ پیر بوصالح دندانی مرید شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز بود و خدمت خلال اوداشتی و پیوسته پیش شیخ بودی ایستاده، مقراضی در دست تاهرگاه که شیخ ما را نظر بر جامه خود افتادی که پرز بروی بودی به انگشت از جامه برگرفتی تا^۱ او به مقراض، حالی پرز برداشتی که شیخ چندان استغراق داشتی در آن حضرت که نحواستی که بدان قدر نظر مکرر^۲ شود به جامه او را غیبت افتد از آن حضرت. و موی لب شیخ او راست کردی. درویشی گفت: پیر بوصالح را گفتم که «موی لب راست کردن در من آموز.» بخندید و گفت: «ای درویش! به هفتاد دانشمند علم باید تا موی لب درویشی راست توان کرد. این کار بدین آسانی نیست.»

۱۵ این پیر بوصالح گفت: شیخ را در آخر عمر یک دندان بیش نمانده بود و هر شب چون از طعام خوردن فارغ شدی، بر سفره، خلالی از من بستدی و گرد آن دندان برآوردی و به وقت دست شستن آبی به وی فرو گذاشتی و بنهادی. یک شب چون شیخ خلال بستد. از آنجا که شعف آدمی ست بر اعتراض کردن بر همه کسی — به دل من درآمد که شیخ دندان ندارد، و به خلالش حاجت نیست. هر شب خلالی از من چرا می ستاند؟ شیخ سر برآورد و به من باز نگریست و گفت: «استعمال سنت را و طلب رحمت را که رسول می گوید، صلی الله علیه و سلم، رَجِمَ اللَّهُ الْمُخَلَّلِينَ مِنْ أُمَّتِي فِي الْوُضُوءِ وَالطَّلَعِ.» من متنبه شدم. گریه بر من افتاد از آن حدیث.

حکایت

آورده اند که در آن وقت که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز در نیشابور

بود خواجه، علیک در عزرد را — که از مریدان خاص شیخ بود و شیخ را بدو نظری هرچه تمامتر — و خواجه حسن مؤدب را، به میهنه فرستاد به مهمی. خواجه علیک گفت: چون به نوقان رسیدیم، حسن گفت: تا بشویم و خواجه امام مظفر حمدان را ببینیم و سخن او بشنویم. و این خواجه امام مظفر مردی بزرگ بوده است. خواجه علیک گفت: من گفتم: شیخ ما را به میهنه فرستاده است، از راه به جایی دیگر نتوانیم شد. حسن بسیار بگفت. هیچ سود نداشت. به میهنه شدیم، و آن مهم که شیخ فرموده بود راست شد. باز گشتیم. چون به نوقان رسیدیم، حسن گفت: «من پیش خواجه امام مظفر می شوم. ترا موافقت باید کرد و اگر نکنی من تنها بشوم و او را ببینم.» من موافقت کردم، چون او را دانستم که بنخواهد ایستاد. چون در شدیم، خواجه امام مظفر ما را اکرام کرد. چون بنشستیم او به سخن درآمد. ۱۰ خواجه حسن مؤدب آن سخن نیک می شنود. دلش به سخن او مایل شد. خواجه امام مظفر آن سخن تمام کرد و سخنی دیگر برداشت. حسن با دل اندیشه کرد که آنجا مقام کند چون خواجه امام مظفر سخن تمام کرد، من گفتم که «این سخن که تو انتها می نهی شیخ ما را ابتدا نهاده است.» خواجه امام مظفر بشکست و حسن با خویشتن آمد. برخاستیم و از پیش او بیرون آمدیم. چون با جایگاه خویش آمدیم، ۱۵ حسن با من در میان نهاد که مرا چه اندیشه افتاده بود. تو آن سخن بگفتی مرا آن اندیشه در باقی شد و دانستم که خطا کردم. چون به نیشابور رسیدیم، و به در خانقاه در شدیم، شیخ را چشم بر ما افتاد. روی فرا حسن مؤدب کرد و گفت: «آن مرد انبان حدیث تو پر کرده بود اگر علیک نگوسار نکردی.» حسن در زمین افتاد و استغفار کرد. ۲۰

حکایت

هم در آن وقت که شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، به نیشابور بود، خواجه بومنصور و رقانی — که وزیر سلطان طغرل بود — بیمار شد. چون کارش تنگ درآمد، شیخ ما را و استاد امام بقنم قنیری، قدس الله ارواحهما، بخواند و گفت: «من شما را دوست داشته‌ام و بسیاری سیم در راه شما خرج کرده‌ام ۲۵ اکنون به شما یک حاجت دارم. چون من تمام شوم هر دو بزرگ به جنازه من آید

و چندان بر سر خاک من مقام کنید، که من از عهده سؤال بیرون آیم به قوت شما.» هر دو از وی قبول کردند. چون وی به رحمت خدای تعالی پیوست، شیخ ما و استاد امام، در پیش آن کارایستادند. چون به گورستان آمدند، هنوز خاک تمام نشده بود. استاد امام با شیخ ما گفت: هنوز خاک تمام فرو نبرده اند و گرم است ۵
 تو مقام کن تا من مردمان را باز گردانم.» شیخ را بر سر خاک سجاده باز افکندند و شیخ بنشست. چون خاک تمام شد و خواجه بومنصور را دفن کردند و خاک فرا دادند، شیخ برخاست و گفت: «تمام شد.» و برفت چون به استاد امام رسید استاد گفت: «آن وصیت بجای آریم که خواجه کرده بود.» شیخ گفت: «به هیچ چیز حاجت نبود.» مردمان در گفت و گوی گرفتند که آن چه وصیت بود؟ استاد امام گفت: «ای شیخ! چون بود؟» شیخ ما گفت: «رسولان آمدند و سؤال کردند، یکی فرا آن گفت: نمی بینی که کیست بر سر خاک وی؟ این بگفت و هر دو برفتند. چون ایشان برفتند ما نیز برخاستیم.»

حکایت

ابراهیم ینال برادر کهن سلطان طغرل بود و شحنة نیشابور بود و عظیم بد بود و سخت بیدادگر و شیخ ما به نیشابور بود و در آن مدت که شیخ ما در نیشابور بود، در هر مجلسی در حق او از شیخ ما دعا خواستندی و شیخ دعا نکفتی. گفتی: «نیکو شود.» تا روز آدینه ای، شیخ مجلس می گفت. ابراهیم ینال در مجلس شیخ آمد. بسیاری بگریست. چون شیخ مجلس تمام بکرد، ابراهیم ینال پیش تخت شیخ آمد و بایستاد. شیخ گفت: «چیست؟» گفت: «مرا پذیر» گفت: «نت وا» گفت: ۱۵
 «بایدم.» شیخ گفت: «نت وا.» گفت: «بایدم» چون سه بار بگفت، شیخ تیز در وی نگریست، گفت: «نعمتت برود.» گفت: «شاید.» گفت: «امیریت نباشد.» گفت: «شاید.» گفت: «جانت برود.» گفت: «شاید.» شیخ گفت: «دوات و پاره ای کاغذ بیارید.» حسن درات و پاره ای کاغذ پیش شیخ برد. شیخ بر آن کاغذ نبشت که «ایراهم ینال، کتبه فضل الله بن ابی الخیر المیهنی.» ۲۰
 ابراهیم ینال کاغذ پاره بستد و بوس برداد و در میان نهاد. و به در بیرون شد. و همان شب به سوی عراق رفت و به همدان بنشست و عاصی شد و سلطان طغرل ۲۵

برفت و بازو جنگ کرد و او را بگرفت. برادر خردتر بود و نیک بد بود. او پیغام فرستاد که «دانم مرا بخواهی کشت، حاجتم به تو آن است که چون مرا هلاک کنی، خطی است از آن شیخ بوسعید بلخیر در کیسه من، در دست من نهید و مرا در گور کنید که شیخ بوسعید مرا این هرسه، واقعه بگفت؛ من گفتم: شاید؛ چون خط وی با من باشد فردا من دست در وی زنم.»

۵

حکایت

آورده اند که شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، روزی در نیشابور از جای می آمد با جمع صوفیان چنانک معهود بوده است. به سر کوی عدنی کویان رسید. قصابی بودی بر سر کوی. چون شیخ، با جمع بدو بگذشتند آن پیر قصاب با خود گفت: «ای مادر وزن اینها! مشتی افسوس خواره اند. سر و گردن ایشان نگر ۱۰ چون دنبه علفی!» و دشنامی زشت بداد؛ شیخ را و صوفیان را. هیچ کس نشنود. شیخ را از راه فراست بر آن اطلاع بود، حسن مؤدب را گفت: «ای حسن! آن پیرمرد را بیار.» حسن بازگشت و گفت آن مرد را: «بیا که شیخ ترا می خواند.» آن پیرمرد بترسید ترسان و لرزان می آمد. شیخ صوفی را پیش حسن فرستاد. گفت: «او را به گرمابه فرست.» حسن آن پیر را به گرمابه فرستاد و حسن پیش ۱۵ شیخ آمد. شیخ گفت: «برو به بازار کرباس باریک آر و جفتی کفش بیار و دستاری کتان طبری با کلالکان^۱ و به در گرمابه شو و صوفی دو را ببر تا آن پیر را مغمزی کنند، در حمام!» حسن، حالی، دو صوفی را به گرمابه فرو فرستاد تا آن پیر را خدمتها کردند و حائی به بازار شد و آنچه شیخ اشارت کرده بود بیاورد. شیخ صوفیان را گفت: «زود پیراهن و ازار پای بدوزید.» صوفیان، جمله گرد آمدند و ۲۰ به یک ساعت آن را بدوختند شیخ گفت حسن را «آن را در آن پیر پوش و صد درم به وی ده و گو: همان که می گفتمی می گوی، چون سیم برسد بیا و دیگر بر!» حسن بیامد و همچنانک شیخ فرموده بود بکرد. آن پیر به گریستن ایستاد و پیش شیخ آمد و توبه کرد و مرید شیخ شد و معتقد آن صوفیان.

حکایت

دانشمند بوبکر شوکانی گفت که پدرم گفت — دانشمند محمد — که من در آن وقت که به طالب علمی به نیشابور بودم، در آن تاریخ شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز هم به نیشابور بود و هر روزی که از درس فارغ شدمی بخدمت شیخ آمدمی و تا نماز دیگر پیش شیخ بودمی. چون نماز دیگر بگزاردیمی من با مدرسه ۵ آمدمی. یک روز پیش شیخ آمدم و سلام گفتم و بنشستم. شیخ گوشه سجاده برداشت و مشتی مویز طایفی از زیر سجاده بیرون کرد و گفت: «صوفیان را فتوحی بوده است طرسوس کرده اند ما حصه شما اینجا نهادیم؛ هر یک را هفت هفت هفت.» و ما در مدرسه، در یک خانه، دو شریک بیش نبودیم. شیخ سه هفت داد. گفتم من خدمت کردم و از پیش شیخ بیرون آمدم. در راه مدرسه مویز بشمردم؛ بیست و یک مویز بود، همچنان سه هفت که شیخ اشارت کرده بود. چون به مدرسه شدم شریکم را برادری از عراق در رسیده بود، در خانه من نشسته. در رفتم و پرسیدم و مویز حصه کردم چنانک شیخ فرموده بود، هریکی را هفت رسید.

۱۵ حکایت

خواجه امام بوعلی فارمدی گفت، قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ العَزِيزَ، که من در ابتدای جوانی، به طالب علمی بودم، در نیشابور به طلب علم در مدرسه سراجان. مدتی برآمد خبر در شهر افتاد که شیخ بوسعید بالخیر از میهنه آمده است و مجلس می گوید و کرامات او در میان خلق ظاهر گشته است و اهل نیشابور و ائمه همه ۲۵ مذاهب او را معتقد شده اند. من برفتم تا وی را ببینم. چون چشم من بر جمال وی افتاد، عاشق وی شدم. و محبت این طایفه در دل من زیادت شد و همه روز گوش می داشتم تا شیخ بیرون آید و مجلس گوید تا من وی را ببینم. و از ملازمان خدمت شیخ گشتم، پوشیده. و چنین می دانستم که شیخ مرا نمی داند. یک روز در مدرسه در خانه خویش نشسته بودم. اندروای دیدار شیخ در دل من پدید آمد و وقت آن نبود که بمعهود شیخ بیرون آید. خواستم که صبر کنم، نتوانستم. ۲۵ برخاستم و بیرون آمدم، به سر چهارسور رسیدم. شیخ را دیدم با جماعتی انبوه

- می رفت و من بر اثر ایشان برفتم، بی خویشتن. شیخ را به دعوتی می بردند. چون به در آن سرای رسیدند شیخ در رفت و جمع در رفتند. من نیز در رفتم و در گوشه ای بنشستم، چنانک شیخ مرا نمی دید. چون به سماع مشغول گشتند، شیخ را وقت خوش گشت و وجدی بر وی ظاهر شد. جامه مجروح کرد. چون فارغ شدند از سماع، شیخ جامه برکشید و آن را پیش او پاره می کردند. شیخ یک آستین با تیرز، بهم، جدا کرد و بنهاد و آواز داد که «یابوعلی طوسی کجایی؟» من جواب ندادم. گفتم: شیخ مرا نمی داند و نمی بیند. مگر از مریدان شیخ یکی را بوعلی نام است. شیخ دیگر بار آواز داد، هم جواب ندادم. سدیگر بار بگفتم. جمع گفتند مگر شیخ ترا آواز می دهد. من برخاستم و پیش شیخ شدم. شیخ آن آستین و تیرز برداشت و به من داد و گفت: «تو ما را همچون آستین و تیرزی.» آن جامه ۱۰ بستدم و خدمت کردم و جای عزیز بنهادم و پیوسته به خدمت شیخ می آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار روشنایی پدید آمد و حالتها روی نمود.
- و چون شیخ از نیشابور برفت، من پیش استاد امام بلقلم قشیری می شدم و حالتی که پیدا می آمد باوی می گفتم. و او می گفت: «برو ای پسر به علم آموختن مشغول باش.» و هر روز آن روشنایی در زیادت بود. سالی دو سه دیگر به ۱۵ تحصیل مشغول بودم تا یک روز قلم از میخیزه برکشیدم سپید برآمد. دیگر بار برکشیدم همچنان برآمد. تا سه بار قلم به دوات فرو بردم سپید برمی آمده برخاستم و پیش استاد امام رفتم. و حال با وی بگفتم. استاد امام گفت: «چون علم دست از تو برداشت تو نیز دست از او بدار. کار را باش. به معامله مشغول گرد.» من برفتم و ریختها و کتب از مدرسه به خانقاه آوردم و به خدمت استاد مشغول گشتم. ۲۰ روزی استاد در گرما به رفته بود، تنها من برفتم و دلوی چند آب در گرما به ریختم. چون استاد برآمد و نماز بگزارد و گفت: «آن کی بود که آب در گرما به ریخت؟» با خود گفتم: مگر بی خردگی کردم؟ خاموش بودم. دیگر بار بگفتم. هم جواب ندادم. سدیگر بار بگفتم. گفتم: «من بوده ام.» استاد گفت: «ای بوعلی! هر چه ابوالقاسم به هفتاد سال بیافت توبه یک دلو آب بیافتی.» پس من مدتی ۲۵ مجاهدت کردم، پیش استاد امام. یک روز حالتی به من درآمد، که در آن

حالت، گم شدم. دیگر روز آن واقعه با استاد امام باز گفتم. گفت: «ای بوعلی! حد روشِ ماما اینجا فراتر نیست. هرچه ازین فراتر بود ما راه فرا آن ندانیم.» من با خود اندیشه کردم که ما را پیری بایستی که ما را ازین مقام فراتر بردی، و آن زیادت می شد. و نام شیخ بلقسم گرگانی شنیده بودم. برخاستم و روی به طوس نهادم و جایگاه وی نمی دانستم. چون به شهر رسیدم، جای او پرسیدم. گفتند او به محله کنبار نشیند، در مسجدی با جماعتی از مریدان خویش. من رفتم تا بدان مسجد درشدم. شیخ بلقسم نشسته بود. من دو رکعت تحیت مسجد بگزاردم و پیش شیخ بلقسم شدم. او سر در پیش داشت. سر بر آورد و گفت: «بیا ای بوعلی تا چه داری؟» من سلام گفتم و بنشستم. وقایع خویش بگفتم. شیخ بلقسم گفت: «آری ابتداست مبارک! هنوز به درجه ای نرسیده ای، اما اگر تربیت یابی به مقام بزرگ برسی.» من با خویشتن گفتم: «پیر من این است.» پیش او مقام کردم، مدتی دراز. پس شیخ بلقسم — بعد از آن که درین مدت مرا به انواع ریاضات و مجاهدات فرموده بود — بر من اقبالها کرد و عقد مجلس فرمود. و عجزه خویش را به حکم من کرد. و کار بالا گرفت و اگر چه این شرح از مقصود کتاب دور بود —

۱۵ چه مقصود ماجز واقعه او با شیخ ما و حدیث آن خرقه به وی دادن نبود — اما، چون در ابتداء حالت او خوض کرده شد نخواستیم که آن را ابر بگذاریم.

و خواجه بوعلی فارمدی گفت: در آن وقت که من پیش شیخ بلقسم بودم به ریاضت و مجاهدت مشغول، هنوز شیخ بلقسم مرا عقد مجلس نفرموده بود، شیخ بوسعید از میهنه به طوس آمده بود، من به خدمت او در رفتم. چون خدمت کردم و سلام گفتم؛ شیخ جواب داد و گفت: «ای بوعلی! زود باشد که چون طوطک^۲ در سخن آرند.» پس بر نیامد که شیخ بلقسم مرا عقد مجلس فرمود و به مدتی اندک سخن بر من گشاده گشت؛ چنانک مشهور و معروف گشته است.

حکایت.

خواجه امام بونصر عیاضی^۳ سرخسی گفت: من به نیشابور بودم به تفقه پیش

۱- A کبار C کبار GFE کنبار B رودبار D کنار رود II ۲ - GFEA طونکت B ضونک ترا C ضویت

II ۳ - A عیاضی GFECB عیاضی D عناصر

خواجۀ امام بومحمد جوینی، رحمة الله علیهما. مدتی مدید و بسیاری در فنون علم رنج برده بودم و خلافی و مذهب تعلیق کرده بشنودم که شیخ بوسعید بلخیر از میهنه آمده است و سخنهای نیکومی گوید و کرامات بسیار از او ظاهر می گردد. بر سبیل نظاره و اخبار به مجلس او درشدم. چون چشم من به روی شیخ افتاد، از سیاست نظر او و پاکی خرقه و چهره او حرمتی در دل من آمد. چون در سخن آمد،^۵ سخن او در دل من چنان اثر کرد که با خود گفتم: «در علم به درجه ای بزرگ رسیدم مرا از خدای تعالی چاره نیست و راه خدای تعالی این است که این مرد می گوید. مرا هم بدین طریق در باید آمد و در صحبت و خدمت شیخ شد.»

حالی شیخ از منبر آواز داد که: «در باید آمد.» من از سخن شیخ شگفت بماندم تا از کجا گفت؟ پس در دل خویش شبهتی در آوردم که مگر اتفاق چنین رفت.^{۱۰} چون شیخ به سخنی دیگر شد، دیگر بار همچنین به خاطر من درآمد. و این اندیشه مستولی شد. دیگر بار شیخ گفت: «این حدیث تأخیر بر ندارد.» چون کرامت مکرر گشت، شبهت برخاست. چون شیخ مجلس تمام کرد، برخاستم و به مدرسه شدم تا رختها بردارم و پیش شیخ آم. من رخت درهم می آوردم، کسی خبر به خواجۀ امام بومحمد الجوینی برد که چنین حالی است. او در حال نزدیک من آمد^{۱۵} و گفت: «کجا می روی؟» من حال با وی بگفتم. او گفت: «من ترا از خدمت و صحبت شیخ باز ندارم و آن مجالست با درویشان منع نکنم. ولکن تو در مجلس شیخ شده باشی مردی دیده باشی محتشم و نیکولهبه و صاحب کرامات. آن کرامات او در دل تو اثر کرده باشد. آن حال را از علم خویش زیادت یافته باشی.

اگر می پنداری که تو شیخ بوسعید توانی شد، غلط کرده ای؛ که آنچه او از ریاضت و مجاهدت کرده است تو خبر نداری. ما دانیم که او چه کرده است؛ تا آن درجه یافته است. و اگر صد کس آن ریاضت، که او کرده است بکنند، حق تعالی بدیشان آن ندهد که بدو داده است. بدین طمع کار علم خویش فرو گذاری. از علم بیفتی و به احوال او نرسی.» چون به انصاف در آن سخن نظر کردم، چنان بود که او می گفت. آن اعتقاد در حق شیخ بماند و من بر سر تحصیل می بودم و پیوسته به^{۲۵} خدمت شیخ می رسیدم و از او فواید می گرفتم و در حق من کرمها می فرمود. و به

خدمت او آسوده می گشتم.

حکایت

استاد اسماعیل صابونی گفت که شبی خفته بودم، چون وقت برخاستن بود، به معهود هرشب، باوردی که میعاد بود گزارده شود نفسم در آن کاهلی می کرد و چشمم فراخواب می شد. گربه ای به سر بالین بیرون دوید و کوزه ای آب برسر بالین من نهاده بود، بریخت. من لاجولی بکردم و هم کاهلی کردم. برنخاستم. چشمم فراخواب شد. دیگر بار سنگی از بام درآمد برطشتی آمد که در میان سرای نهاده بود. اهل خانه برجستند که دزد است. خواب بر من بشولید. برخاستم و به ورد مشغول گشتم. دیگر روز بامداد به مجلس شیخ شدم، شیخ سخن می گفت. در میان سخن روی به من کرد و گفت: «بنده همه شب چون بخسبد دیرترک برخیزد موشی و گربه ای را بفرمایند تا بیایند و بریکدیگر آویزند، برسر بالین او؛ و کوزه اش بیفکنند تا او از خواب بیدار گردد و گوید: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ، دزدی را بفرمایند تا سنگی در سرایش اندازد و آن برطشتی آید. گویند: دُزْدُ بود، گویند نبود. فرستاده ما بود تا از خوابت بیدار کند تا ساعتی با ما حدیث کنی، بیت:

۱۵ مه روی منا دوش به باصت بودم گفتمی دزد است دزد نبومن بودم.»

چون شیخ این سخن بگفت گریستن بر من افتاد و هوش از من برفت و دانستم که شیخ در هیچ حال از ما غافل نیست و پیوسته با ما است.

حکایت

خواجه بوالفتح شیخ گفت که پرموسی^۱ گفت که روزی شیخ ابوسعید قدس الله روحه العزیز در نیشابور مرا گفت: «فرا پیش شو و دو رکعت نماز گزار تا ما به تو افتدا کنیم و هر حمد که در قرآن است برخوان.» پرموسی گفت: فرو ماندم که چه گونه توانم گزارد. به حکم اشارت شیخ فرایش شدم. چون تکبیر پیوستم، هر حمد که در قرآن بود برزفان من روان گشت. چون نماز بگزاردم، شیخ گفت: «ای موسی! ما از گزارد شکرهای حق تعالی عاجز بودیم شما نیابت

ما بداشتی، خدای تعالی نیکو بیهات دهد بَحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.»

حکایت

بوبکر مکرم گفت: کیایی بود در نیشابور پیوسته بر شیخ احتساب کردی. یک روز شیخ را سَفَطِی عود آورده بودند و هزار دینار زر. شیخ حسن مؤدب را گفت: «صوفیان را زیر وایی و حلوایی ساز.» و سنت شیخ چنان بودی که هر که ۵ شیخ را چیزی آوردی، بیشتر آن بودی که هم در پیش وی خرج فرمودی و به حضور او به کار بردندی. شیخ بفرمود تا آن سَفَطِی عود بیکبار بر آتش نهادند. بوی عظیم برخاست. شیخ می گفت: «تا همسایگان ما را از این نصیبی بود.» آن عود بر آتش نهادند و سفره ای عظیم نیکو بنهادند با چندان تکلف و بوی عظیم برخاست. این کیا درآمد تا بر شیخ احتساب کند. گفت: «در چنین وقتی و تنگ سال و سختی ۱۰ که بینی این چه اسراف است؟» چون به نزدیک تخت شیخ رسید و سفاهت و زجر می کرد بر شیخ و جفا می گفت، و شیخ خاموش می بود و اصحابنا می رنجیدند، شیخ سر بر آورد و در روی نگرست و گفت: «در آئی.» کیا بدوتا در آمد. شیخ گفت: «نیز فروتر آئی.» نیک دوتا گشت و همچنان بماند. به حيله ای هر چند تمام تر باز گشت و در مسجدی که بر در خانقاه بود بنشست. و شیخ ۱۵ درویشی را فرمود تا تیمار او می داشت. دو سال و نیم همچنان بزیست در آن شدت. و بعد از آن فرمان یافت. و ازینجاست که علما و بزرگان گفته اند که با مشایخ و اصحاب حالات دلیری نشاید کرد و گستاخی ننمود. جز بوقت و بحرمت نزدیک ایشان نباید شد که ایشان را حالات باشد. اگر در قبضی باشند که نظری بقهر بر کسی افکنند دمار از روزگار آن کس برآید. والعیاذ بالله.

۲۰

حکایت

خواجه اسمعیل مکرم گفت: روزی در راهی می رفتم، شیخ بوسعید پیش من آمد، در نیشابور. سلام گفتم. جواب داد. چون در گذشت من از پس وی می رفتم و در پا و رکاب او می نگرستم. در خاطر من آمد که کاشکی مرا شیخ دستوری دادی تا بوسی بر پای شیخ دادمی. چون این اندیشه برخاطر من بگذشت، در حال ۲۵ شیخ اسب بازداشت تا من در روی رسیدم. چون به شیخ رسیدم، شیخ پای از رکاب

بیرون کرد و پیش من داشت. من بوسی بر پای شیخ دادم. شیخ اسب براند.

حکایت

رشید الطایفه عبدالجلیل گفت که محبتی بود شیخ ما ابوسعید را در نیشابور؛
 مردی درویش از گنج رود و پیوسته نزدیک شیخ آمدی و از معنی دنیایی رزکی
 ۵ داشت که قوت او و فرزندان او از آنجا بودی. وقتی شیخ را گفت: می باید که
 شیخ و اصحابنا بدین رزک درآیند. شیخ گفت: «نت واید.» به کرات می آمد و
 این درخواست می کرد و این سخن می گفت. شیخ اجابت نمی کرد و راه باز
 نمی داد. تا وقتی نزدیک شیخ آمد و گفت: «ای شیخ مرا آرزو می کند که یک
 بار شیخ و اصحابنا بدین رزک درآیند که انگور باز خواهند کرد.» شیخ بسیار
 ۱۰ الحاح کرد، سود نداشت. شیخ برنشست و اصحابنا در خدمت برفتند. رزک خرد
 بود و انگور اندک و مردم بسیار. درویشان انگور بخوردند. درویشی دو خوشه
 انگور که نیکوتر بود با برگهای سبز در میان سجاده در رباطی نهاد و بدان بر
 رزباز نهاد چنانک هیچ کس ندید. چون انگور بخوردند و بیرون آمدند، آن مرد گِردِ رز
 برمی نگرست، انگور نمی دید. یکی گفت: «خدای برکت کناد!» آن مرد
 ۱۵ گفت: «برکت امسالین باری رفت.» چون شیخ و آن جمع برفتند، آن مرد به رز
 فروشد. چندانک بنگرست، هیچ انگور ندید. از جای بشد و از رز بیرون آمد و در
 رز در بست و با رز خشم گرفت. و آن زمستان در رز نشد و نزدیک شیخ نیامد.
 دیگر سال چون وقت رز کار درآمد و مردمان به عمارت رزهای خود مشغول شدند،
 این مرد با خویشان اندیشه کرد که این هیچ نیست که من می کنم. این رز را
 ۲۰ عمارت باید کرد. بدان که من با رز خشم گیرم هیچ مقصود حاصل نیاید. اگر
 گناهی کرده ام من کرده ام. برخاست و به رز در شد و گِردِ رز برمی آمد. در گوشه
 رز در رباطی^۱ دید نهاده. برگرفت و باز کرد. دو خوشه انگور تازه دید، در آن میان
 نهاده و برگهای سبز و تازه بروی. سخت شاد گشت و برداشت و بر طبقی نهاد و

۱ - CB «در رباطی سجاده ای» D «در رباطی چیزی»، GFEA در رباطی (G در حاشیه بخطی
 شبیه اصل: «سجاده»)

پیش سلطان سوری برد که سلطان او بود. سلطان را قوی خوش آمد. بفرمود تا طبقش پرزر کردند. آن درویش عظیم شاد شد و دانست که آن برکات قدم شیخ و اصحابناست و از آن خشم که گرفته بود پشیمان گشت. با خانه آمد و ده دینار زر برگرفت و آمد پیش شیخ تا استغفار کند از آنک خشم گرفته بود. چون از در خانقاه درآمد و چشم شیخ بروی افتاد، گنت: «اگر سوری به توباز نخوردی بهین ۵ چیزت رفته بود!» آن درویش در زمین افتاد و توبه کرد از آنچه رفته بود.

حکایت

در آن وقت که شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود و آن دعوتهای شگرف و سماعها می رفت و شیخ جمع را طعامهای با تکلف راست می کرد؛ چون مرغ مُسَمَّن و لوزینه و حلواهای بشکر. قرآیی مدعی به نزدیک شیخ ۱۰ آمد و گفت: «ای شیخ! من آمده ام نابا تو چهله ای بدارم.» آن بیچاره از ابتداء حالت و آن چهل ساله ریاضتهای شیخ هیچ خبر نداشت. می پنداشت که شیخ همه عمر همچنین بوده است. با خود اندیشه کرده بود که شیخ را به گرسنگی بمالم و در پیش خلق فضیحت کنم. و من پدید آیم. چون آن مدعی این سخن بگفت، شیخ گفت: «مبارک!» شیخ سجاده بینگند، و آن مدعی، سجاده هم پهلوی شیخ ۱۵ بینگند و هر دو بنشستند و آن مدعی به قراری که چهله داران طعام خورند، می خورد. و شیخ اندک و بسیار هیچ چیز نمی خورد و افطار نمی کرد. و هر روز بامداد که روشن شدی، شیخ بقوت تر بودی و فربه تر و سرخ روی تر، و پیوسته در پیش خویش همچنان دعوتهای فرمودی و جمع را همچنان طعامهای لذیذ می دادی و سماع می کردند و شیخ همچنان رقص می کردی و حالت او از آنچه بود، اندک ۲۰ و بسیار، هیچ تغییر نپذیرفته بود. و آن مدعی هر روزی ضعیف تر بود و نحیف تر و زرد روی تر و بی قوت تر. و هر باری که شیخ بفرمودی تا پیش ایشان سفره صوفیان بنهند، آن مدعی آن طعامهای بالذت بنیدی به چهنه دیگر بروی کار کردی؛ تا چنان شد، از ضعف، که به نماز فریضه دشوار بر می توانست خاست. از آن دعوی پشیمان گشت و بدانست که او هیچ نمی دانسته است. چون چهل روز تمام شد، ۲۵ شیخ ما گفت: «آنچه در خواست توبود ما بکردیم. اکنون ترا نیز آنچه ما گوئیم

بباید کرد.» آن مدعی ندانست. گفت: «فرمان شیخ را باشد.» شیخ گفت: «چهل روز بنشینیم نخوریم و به متوضا شدیم، اکنون چهل روز بنشینیم و بخوریم و به متوضا نشویم.» آن مدعی را هیچ روی نبود الا آنک گفت: «فرمان شیخ را باشد.» و با خود اندیشه کرد که این محال بود و هیچ آدمی این نتواند کرد. شیخ بفرمود تا طعامهای شاهد آوردند و شیخ بکار می برد و آن مدعی نیز اشتهای چهل روزه داشت، اکلی مستوفی بکرد. یک ساعت بود در حرکت آمد. ساعتی صبر کرد، به شیخ درمی نگرست. شیخ فارغ بود و ساکن. او را طاقت برسد. در پای شیخ افتاد و توبه کرد از هر دعوی که کرده بود. شیخ گفت: «بسم الله! اکنون تو می روزه متوضا.» آن مدعی برفت. چون باز آمد، شیخ گفت: «اکنون توبه ما بنشین و چنانک خواهی زندگانی می کن تا آنچه ما گفته ایم به جای آریم.» آن مدعی همچنان پهلوی شیخ بنشست و شیخ چهل شبانروز بر آن قرار که گفته بود بنشست و بازو و با جمع برقرار طعام می خورد و سماع می کردند و شیخ رقص می کرد وهم بر آن قرار معهود زندگانی می کرد و به متوضا نشد. چون مدتی آن حال مطالعه کرد، بدانست که آن از حد قدرت چنان مردمان بیرون است. از گذشته استغفار کرد و مرید شیخ گشت و به خدمت شیخ بایستاد.

حکایت

محتسبی بوده است در نیشابور از اصحاب ابو عبد الله کرام و شیخ ما را منکر بودی. یک روز مبالغی جامه برگرفت تا به جامه شوی دهد تا بشوید. در راه به مجلس شیخ بگذشت. شیخ سخن می گفت. محتسب با خود گفت: هم اکنون باز آیم و بگویم که بازینها چه باید کرد. برفت و جامه به جامه شوی داد، و یک درم سیم به وی داد. جامه شوی گفت: «چندان بده که بهای اشنان و صابون بود؛ من بترک مزد گفتم.» محتسب او را در مسجد سخت بزد. آن پیر گریان برفت و محتسب باز آمد. اتفاق را شیخ مجلس می گفت. هنوز مجلس ختم نکرده بود. محتسب در خانقاه درآمد و گفت: «ی شیخ! تاکی ازین نفاق و ناموس؟» شیخ گفت: «خواجه محتسب! چه باید کرد؟» گفت: «مجلس نمی باید گفت و بیت نمی باید گفت.» شیخ گفت: «چنان کنیم که دل او می خواهد؛ اقا خواجه

محتسب را نیز با امداد چنان معامله نمی باید کرد که جامه بردارد و به نزدیک جامه شوی برد و یک درم سیم به وی دهد. او گوید بهای صابون تمام بده، من بترک مزد بگفتم. او را به درّه بزند، تا آن پیر با دل رنجور و چشم گریان به صحرا بیرون شود کوفته و خسته و نترسد که از سینه آن پیر آسیبی بازو دهد. این بار که جامه ات بپاید شست بیاور و به حسن ده تا او بشوید و به گلاب و عطر خوشبوی کند و بانزدیک تو فرستد تا مسلمانان از تو بنیازارد و معصیتی حاصل نشود.» محتسب فریاد برآورد و در پای شیخ افتاد و از آن انکار و داوری توبه کرد.

حکایت

۱۰ خواجه بلفتح عیاضی گفت که از خواجه حسین غنادوستی^۱ شنیدم که گفت: در نیشابور در مجلس شیخ بوسعید بودم، شیخ سخن می گفت^۲. در میان سخن شیخ، اندیشه سرخس و والده به دلم بگذشت. شیخ در حال روی به من کرد و گفت:

لَتَعْجَلُ عَلَيَّ أُمَّ عَلِيَّكَ خَفِيَّةٌ^۳ تَنْوُوحُ وَتَبْكِي مِّنْ فِرَافِكِ دَائِمًا

۱۵ من از مجلس شیخ بیرون آمدم و حالی روی به سرخس نهادم و والده را در بیماری وفات یافتم، تنگ درآمده. من در رسیدم و او را بدیدم و دیگر روز او را وفات رسید. دانستم که آنچه شیخ فرموده بود: «لَتَعْجَلُ» سبب آن تعجیل این بود.

حکایت

یک روز شیخ ما ابوسعید قدم الله رُوْحَهُ الْعَزِيزِ، در نیشابور، مجلس می گفت. بازرگانی در مجلس شیخ بود. مگر آن بازرگان اندیشه کرده بود که چون شیخ مجلس تمام کند، وی ر به خانه برد؛ و زیروا و حلوا بشکر ساخته بود، پیش شیخ آرد. شیخ در میان مجلس روی بدان بازرگان کرد و گفت: «برو ای جوانمرد، آن دیگ زیروا و حلوا که ما را ساخته ای به حمالی ده تا بردارد و

۱- B حسن عباد ویشی C حسن عبادی D حسن عبادی E حسن عباد دومی A حسن عباد دومی، و متن از روی اسباب و نیاب انتخاب شد، به تعییدات مرجع خود. II ۲- A شیخ گفت II ۳- A حقها D جنبه متن از GFECB II ۴- DCB دانه GFEA دانده

می برد آنجا که مانده شود بنهد.» مرد برفت و دیگر بر پشت حمال نهاد و ببرد آنجا که حمال مانده شد بنهاد. این مرد بازرگان فرادر آن سرای شد که نزدیکتر بود، و آواز داد. پیری به در سرای آمد. گفت: «اگر زیروا و حلوا بشکر داری بیار.» این مرد بازرگان گفت: «ای عجب! این از کرامات شیخ نادره تراست.» از وی پرسید که توجه دانستی که زیره‌وا و حلوی بشکر داریم؟ پیر گفت: ما چندین روز است که طعامی نیافته ایم. کودکی در گهواره، به همت، دعا کرد که بارخدایا پدر و مادر و برادرانم را زیره‌وا و حلوی بشکر ده، دعای او مستجاب شد و شیخ ابوسعید را ازین حال خبر بود، بفرستاد.

حکایت

۱۰ شیخ بلحسن سنجاری^۱ گفت که از شیخ بومسلم فارسی شنیدم که گفت: چون شیخ بو عبدالرحمن السُّلَمی را وفات رسید به نیشابور، قصد میهنه کردم به زیارت شیخ بوسعید بلخیر قَدَسَ اللهُ اَرْوَاحَهُمْ، و ابتدای کار او بود. چون به میهنه رسیدم، نزدیک شیخ در شدم و او در مسجدی بود. مرا اکرام کرد و درویشی را گفت: «ببین که هیچ چیزی هست که او بکار برد؟» آن درویش برفت و باز آمد، گفت: چیزی نیافتم. شیخ گفت: «یا فقیهُ ما اَفْقَرُک!» پس به نزدیک او^۲ مقام کردم، چند روز. چون اندیشه بازگشتن کردم از شیخ درخواستم تا به خط خویش چیزی بنوشت:

نَقَّشَعَ غَيْبُ الْهَجْرِ عَنْ قَمَرِ الْحُبِّ وَ اشْرَقَ نُورُ الصُّلْحِ فِي ظُلْمَةِ الْعَنْبِ^۱
وَجَاءَ نَسِيمُ الْإِعْتِذَارِ مُخَفِّفًا فَصَادَقَهُ حُسْنُ الْقَبُولِ مِنَ الْقَلْبِ

۲۰ این کاغذ به من داد. من بستدم و شیخ را وداع کردم. چون بازگشتم، شیخ گفت: «(وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ» ۱۹۸/هفت) من بازگشتم، و با پارس آمدم و مدتی مدید برین بگذشت. وقتی درویشی را از اصحاب ما — او را محمد کوهیان گفتندی — قصد زیارت شیخ بوسعید کرد، به خراسان من او را گفتم:

۱- EA سنجاری GFDCB سنجاری II ۲- A «او» ندارد حرفی شبیه «د» که حذف خورده باشد، قبل از «نزدیک» در A وجود دارد B پس روزی پیش او مقام کردم. EC پس من به نزدیک او قدم کردم (FE «پس» ندارد) II ۳- A الصبح II ۴- A العنب II ۵- A محققاً

چون پیش او رسی سلام من برسان و شیخ را گو («وَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ»
 ۱۹۸/هفت) آن درویش برفت و زیارت شیخ بجای آورد. چون باز آمد، گفت:
 چون من به نیشابور رسیدم شیخ بوسعید آنجا بود. به نزدیک شیخ در رفتم و سلام
 گفتم. شیخ گفت: «وعلیک السلام (وَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ» ۱۹۸/هفت)

حکایت

- ۵ استاد امام اسماعیل صابونی، گفت: در آن وقت که شیخ ما ابوسعید قدس
 الله روحه العزیز، به نیشابور بود، یک روز می رفتم تا به زیارت شیخ در روم. با
 خود اندیشه می کردم که در آن وقت که مابا شیخ پیش استاد امام بوعلی زاهر^۱
 بودیم به سرخس و هر دو بروی اخبار می خواندیم؛ کدام است از آن اخبار که من
 یاد دارم و در کدام جزواست و چند جزو نبسته ایم. این معانی می اندیشیدم. چون
 ۱۰ به نزدیک شیخ در شدم و سلام گفتم، شیخ برخاست و مرا در بر گرفت. چون
 بنشستم، شیخ گفت: «یا استاد! آن احادیث که از استاد بوعلی زاهر^۱ سماع
 داریم، اول خبر، در جزو اول، کدام است؟» من گفتم: «تاجزو مطالعه نکنم
 بدانم» شیخ گفت: «اول حدیث این است: حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» پس
 ۱۵ گفت: «حدیث دوم چیست؟» من گفتم: «یاد ندارم!» شیخ گفت: «دوم
 حدیث این است: دَعَا مَاتِرِيئِكَ إِلَى مَا لَا يَرْيِيكَ» پس شیخ گفت: «حدیث سیم
 کدام است؟» گفتم: «یاد ندارم.» شیخ گفت: «سیم آن است که كَانَ رَسُولُ
 اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَذْخُرُ شَيْئًا لِعَدُوِّهِ.» استاد اسماعیل گفت: چون شیخ این
 احادیث بگفت، مرا یاد آمد که همچنین است که شیخ گفت و بدانستم که آن
 اندیشه که من در راه کرده بودم به کرامات با من نمود که تو در راه که^۲ به نزدیک
 ۲۰ من می آمده ای چه اندیشه کرده ای و یقین بدانستم که شیخ را بر اسرارهای ما
 وقوفی تمام است.

حکایت

شیخ اسماعیل سیاری^۱ گفت که شیخ ما به نیشابور آمد. و من^۲ هرگز مجلس شیخ بنگذاشتمی. و شیخ در مجلس بیت بسیار گفتی و در دل من پیوسته از آن سبب انکاری بودی. روزی شیخ، در میان مجلس به من درنگرت و گفت:

«قَدْ عَشِقْنَا وَ كَلْنَا يَتَغْنِي»

۵

این، ستیزه ترا می گویم.» مرا آن انکار برخاست. روز دیگر به مجلس شیخ در شدم، مقری برخواند («وَكَذَا لَكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِنْسَانُ» ۵۲ / جهل و دو) شیخ این کلمه باز می گردانید و می گفت: «مَا كُنْتُ تَدْرِي، مَا كُنْتُ تَدْرِي.» از آن کلمه، به من چیزی در آمد. به حیلها خویشتن نگاه داشتم که بر شیخ اعتراض نکردم. چون با خانه آمدم، تبم گرفت. در دلم آمد که چیزی نزدیک شیخ فرستم؛ دیگر روز تبم رها کرد. پشیمان گشتم. چون روزی چند برآمد، به مجلس شیخ شدم و گلیمی پوشیده داشتم. درویشی در مجلس شیخ جامه خواست. شیخ در من نگرست و گفت: «بِرَكْتِ تُو كِه اَيْنِ كَلِيمِ بَدَهِي وَ پَشِيمَانْتِ نَشُوْد چنانک آن روز شد.» فریاد بر من افتاد و جامه ها جمله به درویش دادم.

۱۵

حکایت

هم در آن وقت که شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود، روز شنبه بامداد با جمع صوفیان بیرون آمد؛ در راهی می رفت. جهودی می آمد. طیلسانی بر سر افکنده و جامه های خوب پوشیده. به کنشت می شد. ازدور، شیخ را و جمع را بدید که می آمدند. آن جهود را حق، سبحانه و تعالی، بینایی داد؛ ۲۵ عزت شیخ و دُلّ خویش بدید. از پیش شیخ بگریخت، از خجالت. شیخ بر اثر او برفت. چندان که آن جهود می رفت، شیخ بر پی او می رفت، تا آن جهود به پایان کوی رسید و راه نیافت که بشود. بضرورت بایستاد و روی در دیوار کرد تا شیخ او را ببیند و او شیخ را. شیخ باو رسید. و دست مبارک بر سر او نهاد و گفت:

اشتربان را سرد نباید گفتن کورا خویشست غربی و شب رفتن ای بیچاره! أَطَالَ اللَّهُ بَقَاكَ! چه گونه ای و حال تو چیست؟ بی او زندگانی می توانی کرد؟» شیخ این بگفت و بازگشت. چون شیخ برفت، جهود فریاد درگرفت و از پیش شیخ می دوید و به آواز بلند می گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. چون به شیخ رسید، در پای شیخ افتاد، و با شیخ، ۵ بهم، با خانقاه آمد و مسلمانی نیکو خواست به برکت نظر شیخ.

حکایت

آورده اند که چون شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود، بسیار جهودان و ترسایان بر دست شیخ ما مسلمان می شدند، و همگنان را از ائمه نیشابور می بایست که بر دست ایشان نیز کسی مسلمان شود، خاصه شیخ امام بومحمد ۱۰ جوینی را که او را این آرزو زیادت بود. و او و کیلی جهود داشت، پیوسته او را به اسلام دعوت می کرد و می گفت: «می باید که تو بردست من مسلمان شوی تا من همه عمر مصالح تو تکفل کنم.» و او جوابت نمی کرد. روزی در میر او را گفت: «اگر تو مسلمان شوی، من سیکی از مال خویش به تو دهم.» آن جهود گفت: «معاذالله! که من دین خویش به دنیا بفروشم.» بعد از آن الحاح کرد و گفت: ۱۵ «اگر تو مسلمان شوی یک نیمه از مال خویش به تو دهم.» اجابت نکرد. شیخ بومحمد نومید شد.

اتفاق را یک روز شیخ ابومحمد به کوی عدنی کویان برمی گذشت، و این وکیل در خدمت او. و آن روز نوبت مجلس شیخ بود و زحمتی عظیم در خانقاه شیخ. شیخ بومحمد به مجلس شیخ درآمد. وکیل جهود با خویشتن گفت: بر تامن ۲۰ نیز درشوم و سخن این مرد بشنوم تا خود چه می گوید که^۲ از جهت استماع سخن او چندین زحمت است و تا سبب قبول او در میان خلق چیست. و من علامتی ندارم که شیخ مرا باز خواهد شناخت که من جهودم. تا من نیز بینم که این مرد چه کسی است. چون شیخ بومحمد در رفت، آن وکیل نیز پوشیده بر اثر او برفت و

در پس ستونی پنهان بنشست. چون شیخ در سخن آمد، روی بدان ستون کرد، که آن وکیل در پس آن بود. گفت: «ای مرد جهود! از آن پس ستون بیرون آی و برخیز!» آن جهود هر چند کوشید، خویشتن نگاه نتوانست داشت. بی خویشتن بر پای خاست و پیش شیخ آمد. شیخ^۱ او را گفت: «بگوی» آن جهود گفت: «چه گویم؟» شیخ گفت: «بگوی، بیت:

من گبر بدم کنون مسلمان گشتم بد عهد بدم کنون بفرمان گشتم»

آن جهود این سخن بگفت. شیخ گفت: «پیش خواجه امام بومحمد شوتا ترا مسلمانی بیاموزد و او را بگوی، که توندانسته ای که إِنَّ الْأُمُورَ مَوْقُوفَةٌ عَلَى أَوْقَاتِهَا فَإِذَا دَخَلَ الْوَقْتُ لَا يَحْتَاجُ إِلَى ثَلَاثِ الْمَالِ وَلَا إِلَى نِصْفِيهِ وَلَا إِلَى ثُلُثِيهِ^۲ یعنی که کارها موقوف وقت است، چون وقت درآمد بدان حاجت نیاید که تو یک نیمه مال بدو دهی یا سیکی یا دو بهر.» چون شیخ بومحمد این سخن بشنود وقتش خوش گشت و از آن آرزو که در خاطر داشت توبه کرد و پیشیمان بود.

حکایت

بونصر شروانی مردی منعم بود و از معرف بازرگانان و نعمتی وافر داشت و به نیشابور^۳ مقام ساخته بود. چون کار شیخ ما بوسعید قدس الله روحه العزیز در نیشابور بالا گرفت و جملگی اهل نیشابور شیخ را معقد گشتند، بونصر شروانی نیز از جمله معتقدان بود. دعوی ارادت اومی کرد. به هر وقت به خدمت شیخ می رسید و کرامات ظاهر او می دید و آن ارادت زیادت می گشت. روزی شیخ ما، با جمع، به حمام کوی عدنی. کوپان شد. که معهود شیخ آن بود که بیشتر بدان حمام رفتی. و آن روز شیخ صوفی رومی شاهد پوشیده داشت و دستاری قیمتی در سر بسته، که او را مریدی آورده بود. چون شیخ از در حمام درآمد، موی ستر آنجا ایستاده بود. استاد حمامی فرو دوید و ازاری که پاکیزه تر بود پیش او برد و شیخ را خدمت ها کرد و تواضع نمود و بر پای بود تا شیخ به حمام فرو شد. آن موی ستر

۱- «شیخ» از GFEC افزوده شد II ۲- A نلذ از G و بقرینه اصلاح سد II ۳- «به» از GFEC افزوده شد BD در

چون مشاهده شیخ بیدید و خدمت‌های حمامی و جمع بدان آراستگی بدید، و شیخ با جمع به حمام فرو شدند، از استاد پرسید که «این مرد کی بود؟» استاد گفت: «او را شیخ بوسعید بلخیر گویند مردی صاحب کرامات و بزرگوار.» آن موی ستر از جمله منکران این طایفه بود گفت: «اگر او کرامات دارد این جُبهٔ صوف و دستار به من دهد که من عروسی خواسته‌ام و از من دست پیمان می‌خواهند و برگ عروسی؛ تازن به من دهند. و من هیچ چیز ندارم.» چون ساعتی بود و وقت آن آمد که شیخ موی بردارد، موی ستر پیش شیخ آمد. شیخ گفت: «ای جوان! سه چیز از ما یاد دار: یکی، آنک چون یکی را موی برخواهی داشت دست و ستره‌نمازی کن. دوم، ابتدا در موی برگرفتن به سوی دست راست کن. سیم، موی و شوخ که به ستره برداری از سر، نگاه دار تا بر آن کس نیفتد.» آن موی ستر آنچ شیخ فرموده ۱۰ بود بجای آورد. چون شیخ را موی برداشت، شیخ، حسن مؤدب را گفت: «آن جُبهٔ صوف و دستار ما بدین جوان ده تا در برگ عروسی کند.» آن جوان در پای شیخ افتاد و بسیار بگریست. حسن مؤدب گفت: من می‌آمدم تا جامه به وی دهم و در راه اندیشه می‌کردم که شیخ بیش ازین جامه ندارد و این نیز بداد. برهنه در حمام بماند. چون جامه به وی دادم و باز به حمام فرود آمدم، دل مشغول و متردد، ۱۵ شیخ گفت: «ای حسن! تابا ما نگویند^۲ مابا شما نگوئیم. برو به سر حمام شو. بونصر شروانی منتظر تست.» حسن گفت: من برآمدم، بونصر شروانی را دیدم که از در حمام می‌درآمد و دستی جامهٔ نیکو در مصلیٰ نمازی پیچیده می‌آورد. مرا گفت: «ای حسن! شیخ در اینجا هست؟» گفتم: «بلی در اینجا است و جامه‌ها به موی ستر داده است و برهنه در حمام بمانده.» بونصر شروانی گفت: سبحان الله! ۲۰ من این ساعت قرآن می‌خواندم، رحلی در پیش نهاده. خوابی به من درآمد. شخصی فراخواب من آمد و مرا گفت: «برخیز بونصر! که شیخ بوسعید در گرمابهٔ عدنی کویان است و جامه بداده است و برهنه بمانده برو و او را جامه بر.» من چشم باز کردم و گفتم: «این خیال تواند بود.» با سر قرآن خواندن شدم. دیگر

کرت چشمم فراخواب شد، همان شخص را دیدم که همان سخن می گفت. هم قبول نکردم. خواب بر من غلبه کرد، بالمش فرا کشیدم و سرباز نهادم. چون در خواب شدم، همان شخص فراز آمد و بانگی بهیبت بر من زد که «ای بونصر! تو دعوی ارادت شیخ می کنی و سه کرت با تو بگفتیم که شیخ را جامه بر، که او برهنه در حمام بمانده است و تو تغافل می کنی. اگر توقف کنی هم اکنون دمار از تو برآریم، من از آن هول از خواب بجستم، و ترتیب این جامه کردم و بیاوردم.» بونصر بر سر گرما به بنشست. من فرو شدم. شیخ وضو ساخته بود، می آمد. من در خدمت او بازگشتم. شیخ ز حمام برآمد و جامه در پوشید. بونصر مَهْری زر صد دینار پیش شیخ بنهاد. شیخ گفت: «به استاد باید داد که چون شاگرد عروسی کند کم از آن نباید که استاد حمامی نیز شربتی سازد.» زر به حمامی دادیم. شیخ برفت. بونصر با شیخ بهم، برفت. و به خانقاه آمد و به خدمت شیخ بایستاد و هر چه داشت از مال و ملک، همه در راه صوفیان نهاد و خرج کرد و تا شیخ در نیشابور بود او در خدمت شیخ بود.

چون شیخ از نیشابور با میهنه می آمد، لباچه صوف سبز از آن خویش بدین شیخ بونصر داد و گفت: «با ولایت خویش باید شد. و علم ما آنجا بیاید زد.» شیخ بونصر برخاست و به اشارت شیخ به شروان آمد و خانقاهی بنا کرد که امروز هست و بدو معروف است. و این جامه شیخ در آنجا بنهاد و پیر، و مقدم صوفیان آن ولایت گشت. و آن خانقاه بدو معروف است و جامه شیخ در آنجا است. و هر آدینه، چون نماز بگزارند، خادم بقعه آن جامه شیخ از جای بیاو یزد، در آن خانقاه. و جمله ۲۵ مردمان از مسجد آدینه بیرون آیند و بدان خانقاه می آیند و زیارت آن جامه می کنند، آنگه به خانه می روند. و این زیارت از اهل شهر، هیچ کس، فرو نگذارد. و اگر وقتی قحطی و وبای و بلائی پدید آید، در آن ولایت، آن جامه شیخ بر سر نهاده به صحرا برند و جمله خلق بیرون شوند و دعا گویند و به حرمت آن جامه و شیخ، برحق، سبحانه و تعالی، دهند. حق، سبحانه و تعالی، آن بلا به ۲۵ کمال فضل خویش و به حرمت شیخ از ایشان دفع کند و مقاصد ایشان به حصول موصول گرداند. و مردمان آن ولایت آن جامه را تریاک مجرب گویند، و به

فرزندان شیخ تقریبا کنند، ازحد بیرون. و اکنون از برکات همت شیخ و اعتقاد نیکوی آن مردمان بدین طایفه، چهار صدواند خانقاه معروف، در آن ولایت پدید آمده است و درویشان آنجا آسایشهایی یابند به برکت نظر و همت شیخ ما قدس الله روحه العزیز.

حکایت

۵

این حکایت به روایتهای بسیار جمع کرده آمد، بعضی بروایت خواجه حسن مؤدب و بعضی بروایت خواجه بلفتح رحمة الله علیهم. گفتند: یک روز در خانقاه شیخ ما در نیشابور، پیش شیخ، قدس الله روحه العزیز، سماع می کردند. خواجه بوطاهر در سماع خوش گشت و در آن حالت پیش شیخ لبیک زد و احرام حج گرفت. چون از سماع فارغ گشتند خواجه بوطاهر قصد سفر حجاز کرد و از شیخ اجازت خواست. شیخ با جماعت گفت: «ما نیز موافقت کنیم.» بزرگان و مشایخ، که حاضر بودند، گفتند که شیخ را بدین چه حاجت است؟ شیخ گفت: «بدان جانب کششی می بود.» صوفیان و مریدان شیخ، جمعی بسیار، با شیخ برفتند. چون از نیشابور بیرون آمدند شیخ گفت: «اگر نه حضور ما بود آن عزیزان رنج نتوانند کشید.» جماعت با یکدیگر گفتند که این سخن که را می گوید؟ و ۱۵ ندانستند. برفتند. چون بخی و مغزا رسیدند، کسی شیخ بلحسن خرقانی را، رحمة الله علیه، خبر داد که فردا شیخ بوسعید اینجا خواهد بود. شیخ بلحسن بدان شادیا نمود.

و شیخ بلحسن را پسری بود بلقسم نام و پدر را به وی نظری بود هر چه تمام تر، و یوسف پدر بود. بلقسم دختری را بخواست درین شب، که شیخ به خرقان ۲۰ می رسید، به عقد نکاح. و همان شب زفاف بود. بلقسم را ناگاه بگرفتند و سرش از تن جدا کردند و به در صومعه پدرش باز نهادند. بانگ نماز شیخ بوالحسن از صومعه بیرون آمد، پایش فرا این سرآمد. مادر پسر را آواز داد که چراغی بیاور. او چراغی بیاورد، سر پسر دید. شیخ بلحسن گفت: «ای دوست پدر این چه بود که تو

کردی و چه کردیی که نکردیی؟» پس تنی چند بیاورد تا بلقسم را بشتند و کفن کردند و همچنان بنهاد تا شیخ در رسید و شیخ دیر می رسید.

وقت چاشتگاه درویشی در رسید، شیخ بلحسن گفت: «شیخ کو؟» گفت: «دوش راه گم کردند و اگر نه به شب خوست آمد.» شیخ بلحسن بانگ بر روی زد و گفت: «خاموش! ایشان راه گم نکنند. زمینی بود از همه دولتها بی نصیب، تشنه قدم ایشان به خدای بنالیده است که بار خدایا! قدم دوستی بر روی من بران، تا من فردا بر زمینهای دیگر فخر کنم. حاجت آن زمین روا کردند و عزیزان را فرستادند تا عنان آن بزرگ بگرفتند و سوی آن زمین بردند و به حضور او آن زمین را خلعت دادند و به غیبت او سر پسر ما ببریدند.» آن درویش این سخن بشنید. ۵ بازگشت و با شیخ بگفت. شیخ گفت: «الله اکبر!» مشایخ و صوفیان بدانستند که شیخ بر در نیشابور، آن سخن می گفته است.

چون شیخ ما ابوسعید به خرقان رسید و در خانقاه شد، در خانقاه شیخ بلحسن مسجد خانه ای است. شیخ بلحسن در آنجا بود، بر پای خاست و تامیان مسجد خانه پیش شیخ باز آمد و آنجا دست به گردن یکدیگر فرا کردند. شیخ بلحسن می گفت: «چنان داغ را مرهم چنین نهند و چنین قدم را، قربان، جان بلقسم سازد.» پس شیخ بلحسن شیخ ابوسعید را دست گرفت که برجای من بشین. شیخ ما ننشست. شیخ بلحسن را گفت: «تو برجای خویش بنشین.» او ننشست. هر دو در میانۀ خانه بنشستند و هر دو می گریستند. شیخ بلحسن، شیخ ابوسعید را گفت: «سخن بواز، مرا نصیحتی بکن.» شیخ ابوسعید گفت: «او را باید گفت.» ۱۵ پس مقریان با شیخ ابوسعید بودند؛ اشارت کرد که قرآن برخوانید. قرآن برخواندند و صوفیان بسیار بگریستند و نعره ها زدند و هر دو شیخ بسیار بگریستند. شیخ بلحسن، خرقه، از سر زاویه خود به مقریان انداخت. پس شیخ بلحسن گفت: «فرضی در پیش است و عزیزان منتظرند!» جنازه بیرون آوردند و نماز کردند و دفن کردند. و وقت ها رفت و صوفیان با سر زاویه ها شدند. صوفیان عَرَبًا معارضه ۲۰

کردند مقربان را که این خرقه به ما بیدادتا پاره کنیم. خادم شیخ بلحسن این سخن با شیخ بگفت. او گفت: «این خرقه ایشان را مسلم داريد تا من شما را خرقه دهم تا پاره کنید.» پس ایشان را خرقه ای فرستاد تا پاره کردند.

- پس خانگکی جدا کردند شیخ بوسعید را؛ تا وی زاویه در آنجا بنهاد و به خلوت در آنجا می بود. و شیخ بلحسن جماعت یک بیک را نصیحت می کرد که ۵ گوش دارید که این مرد معشوقه مملکت است و بر همه سینه ها اطلاع دارد تا فضیحت نگردید. و شیخ بوسعید، درین کورت، سه شبانروز پیش شیخ بلحسن بود. درین سه شبانروز، هیچ سخن نگفت. شیخ بلحسن وی را معارضه سخن می کرد. شیخ بوسعید گفت: «ما را بدان آورده اند تا سخن شنویم. او را باید گفت.» پس شیخ بلحسن گفت: «تو حاجت مایی از خدای تعالی. ما از خدای تعالی به حاجت ۱۰ خواسته ایم که دوستی از دوستان خویش بفرست تا ما این سرهای تو بدو هوژ گوئیم^۱. تو آن حاجت مایی. من پیر بودم وضعیف به تو نتوانستم آمدن ترا قوت بود و عدت؛ ترا به ما آوردند. ترا به مکه نگذارند. تو عزیزتر از آنی که ترا به مکه برند. کعبه را به تو آرند، تا ترا طواف کند.» درین سفر والده^۲ خواجه مظفر باوی بود. او چنین گفت که هر روز بامداد فراز این خانه آمدی، بسلام. گفتی: «فقیره! چه ۱۵ گونه ای؟ هشیار باش و بیدار باش که تو صحبت با حق می کنی. اینجا بشریت نمانده ای اینجا نفس نمانده ای، اینجا همه حقی همه حقی.» و در میان روز وقت^۲ خلوت شیخ بوسعید شیخ بلحسن فرا در خانه آمدی و پرده باز گرفتی و گفتی: «دستوری هست تا درآیم؟» شیخ بوسعید گفتی: «درآیی.» شیخ بلحسن سوگند بردادی که «سراز بالش برنگیری، همچنانک هستی می باش تا من درآیم.» او ۲۰ درآمدی و درپیش شیخ به دوزانوبنشستی و گفتی: «ای شیخ! دردها دارم که انبیا از کشیدن آن بار عاجز آیند و اگر یک نفس از آن درد برآرم آسمان و زمین نیست گردد.» پس سر نیک فرا بالین شیخ بردی و سخن می گفتی آهسته، تا شیخ بوسعید و هر دو می گریستندی و من ندانستمی و نشنیدمی که چه می گویند. پس

۱- B بدو هویدا کنیم C به او بگوئیم D بدو فرو گوئیم GFE بدو هو گوئیم II ۲- «وقت» از C GFED افزوده شد

دست به زیر جامه بوسعید در کردی و به سینه او فرو می آوردی و می گفتی:
 «دستی به نور باقی می هوزارم!»

یک روز، قاضی آن ناحیت، در رسید به تعزیت شیخ بلحسن. گفتند: «شیخ بوسعید اینجاست.» گفت: «تا در شوم وی را سلامی بگویم.» شیخ بلحسن گفت: «یا دانشمند گوش دار و هوش دار!» قاضی در رفت و سلام گفت. شیخ را دید چهار بالش نهاده و چون سلطانی خفته و درویشی پای شیخ برکنار نهاده و می مالید. قاضی گفت: با خود اندیشه کردم که اینجا فقر کجاست؟ و این مرد با چندین تنمم پیر فقرا چون تواند بود؟ این پادشاهی است نه صوفی و درویشی. چون این اندیشه بر دل من بگذشت؛ شیخ بوسعید در من نگرست. و سر از بالش برداشت و گفت: «ای دانشمند! مَنْ كَانْ فِي مُشَاهَدَةِ الْحَقِّ هَلْ يَقَعُ عَلَيْهِ إِسْمُ الْفَقْرِ؟» قاضی یک نعره بزد و بیفتاد. در شدند او را برداشتند و بیرون آوردند. شیخ بلحسن گفت: «من گفتم شما طاقت نظر پادشاهان ندارید.» دانشمند گفت: «توبه کردم» و دیگر بار بیهوش گشت و یک شبانروز همچنان بود. شیخ بلحسن به نزدیک شیخ بوسعید درآمد و گفت: «ای شیخ! نظری بهیبت بکردی، نظری برحمت بکن.» شیخ بوسعید دست به وی فرود آورد. قاضی، در حال، با جای آمد و برخاست و برفت.

شیخ بلحسن گفت: «یا شیخ! مامی بینیم که هر شب کعبه گرد تو طواف می کند، ترا به کعبه چه کار؟ باز گرد که ترا برای این می آوردند. حج کردی. بادیه اندوه بلحسن گذاشتی. لیبک نیاز وی شنیدی. در صومعه عرفات وی شدی. رمی جمار نفسهای وی بدیدی. بلقسم بلحسن را بر جمال خود قربان دیدی و بر یوسف وی نماز عید کردی. فریاد و اندوه سوختگان شنیدی. باز گرد، که اگر جز چنین بودی بلحسن نماندی. تو معشوقه عالمی.» شیخ بوسعید گفت: «به جانب بسطام شویم و زیارت کنیم و باز گردیم.» شیخ بلحسن گفت: «حج کردی، عمرة خواهی کرد.» پس شیخ بوسعید، بعد از آن که سه روز آنجا مقام کرده بود، به

بسطام شد. چون به بسطام رسید، بالای است که آنجا تربت شیخ بایزید قدس الله روحه العزیز ببینند. چون چشم شیخ بر آن تربت افتاد، بایستاد و ساعتی نیک سر در پیش افکند. پس سر بر آورد و گفت: «هر که چیزی گم کرده است این جای آن است که با وی دهند.» پس زیارت بسطام بکرد. چون به سر تربت شیخ بایزید بایستاد، حسن مؤدب گفت: من در پس پشت شیخ بودم، ایستاده. شیخ، ساعتی ۵ بحرمت، پیش تربت شیخ بایزید بایستاد. سر در پیش افکنده. پس سر بر آورد و گفت: «این جای پاکان است یا جای ناپاکان؟» و یک شبانروزه به بسطام مقام کرد و از آنجا به دامغان شد و سه روزه دامغان بود و شغل‌های راه بساختند، که صد مرد صوفی با شیخ بودند. و ستوران بکرا گرفتند که با وی پیران بودند تا از آن جانب بروند. نماز دیگر گزارده، سماع می کردند تا شبانگاه قوال این بیت ۱۰ می گفت، بیت:

آواز دژامه بنگری بار من است من خود دائم کرا غم کار من است
سیصد گل سرخ بر رخ بار من است خیزم بچشم که گل چدن کار من است

شیخ را دو اسب بود. یکی مرکب بود و یکی زاویه شیخ برو نهادندی و درویشی بر سر او نشستنی. شیخ کسی فرانزدیک قوال فرستاد که «آن یک اسب بحکم ۱۵ تست که پالانی ست.» و نماز شام بگزارند و کفش خواست و ستور چون بر اسب سوار شد و به در خانقاه بیرون آمد، خواجه بوطاهر را گفت: «صوفیان را به صلوه اری؛ دیهی باشد بر جانب خراسان آنجا آور.» و شیخ براند. خواجه بوطاهر را گفت: «شما باز گردید و فردا بر اثر بیاید.» حسن مؤدب با شیخ بیامد و رکابداری و یک درویش دیگر. چون به دروازه رسیدند دروازه بسته بودند، قفل بر نهاده و ۲۰ کلید به سرای امیر شهر بود. دروازه بان گفت: «جواز باید و کلید از سرای امیر باید آورد.» شیخ هنوز در آن سماع بود، یک نعره بزد و حسن را گفت: «قفل برکش!» حسن قفل بر کشید. پره قفل بر آمد، دروازه باز کردند و بیرون شدند و

دروازه بان در بېست. چون به صحرا بیرون شدند، روزگار با تشویش بود و ماهتاب آن شب نبود. حسن گفت: دلم را هراسی می آورد. شیخ گفت: «چیزی بگویی.» یعنی بیستی بگویی. حسن گفت: مرا صوتی نبود. این بیت ها به تازی یاد آمد: بگفتم بی صوت. و شیخ با سر سماع شد و نعره فرازدن ایستاد؛ و بیت ها این است، شعر:

وَعَدَ الْبَدْرُ لِي زِيَارَةَ لَيْسِي فَأَذَا مَا وَقِي قَضَيْتُ نُذُورِي
قُلْتُ يَا سَبْدِي وَلِمَ تَوَثَّرُ اللَّيْسِي - لَنْ عَلَيَّ بِهَجَةِ النَّهَارِ الْمُنِيرِي
فَالَا لَأَسْتَطِيعُ تَغْيِيرَ تَسْمِي هَكَذِي الرِّسْمُ فِي ظُلُوعِ الْبُدُورِي

تا ساعتی از شب بگذشت. پس شیخ ساکن شد. گفت: «چیزی خوردنی ۱۰ بیاری.» و با ما هیچ چیز نبود خوردنی. حصار کی پدید آمد. گفتم: «بشوم از آنجا چیزی آرم.» گفت: «برو بیاور.» به در حصار شدم و در بزدم. کسی به دیوار آمد که «چه می خواهید؟» گفتم: «مردمانی راهگذریم، چیزی خوردنی می باید.» دستاری فرو گذاشتند. چیزی بر آنجا بستم. ایشان برکشیدند و سه نان جوین بر آن دستار بستند و فرو دادند. من آن بستم و بر اثر ایشان نیک برفتم تا بدیشان رسیدم. ۱۵ گفت: «آوردی؟» گفتم: «آوردم.» نانی بشکستم و از آن میان نازکی بیرون کردم و به وی دادم. سه لقمه، همچنین، بستد و بخورد و هیچ نگفت و گفت: «باقی شما بکار برید.»

چون شب به نیمه رسید گفت: «ساعتی چشم گرم کنیم.» گفتم: فرمان وی را بود. از راه یکسوشدیم و شیخ فرود آمد و هیچ کس سجاده نداشت که شیخ را باز ۲۰ افکندیم. غاشیه از زین برکشیدیم و فرو کردیم تا شیخ پهلو بر آنجا نهاد و سر بر کنار من نهاد و پای در زیر آن درویش کرد. و یک ساعتک بغنود و برخاست چنانک روز را باری^۳ آمدیم و به سرای مهتر دیه فرود آمدیم و شیخ گفت که «مهتر را بگویی که شب را مهمانان خواهند رسید.» و طهارت کرد و ساعتکی بیاسود.

نماز شام را درویشان رسیدند، جمله جمع. و مهتر تکلفها کرده بود. آن شب ببودند. شیخ هیچ سخن نگفت الا آنک گفت: «مانده شدید و رنجتان رسید.» دیگر روز نماز بامداد بگزارند و از اوراد فارغ شدند و آفتاب برآمد. شیخ بنشست و جمع را بنشانند. پس روی به خواجه بظاهر کرد و گفت: «ما تا اینجا بر موافقت تو بیامدیم، آن ما تمام شد بایستید. بیش بیرون گشتنی نیست^۱. آن تو چیست؟» ۵ خواجه بظاهر گفت: «چون آن شیخ برسد آن ما نیز برسد بر موافقت وی.» شیخ گفت: «الله اکبر! آن ما تمام شد.» یکان یکان را سؤال می کردند. گفت: «هر که را اندیشه آن جانب است برود و هر که را باید با ما باز گردد، بر هیچ کس هیچ حرج نیست.» هر کسی را آنچه در پیش بود می گفتند. پس هر کس سوی حجاز خواست رفت، گفت: «پای افزار در پوشیده» و ایشان را شغل بساخت و ۱۰ گسیل شان کرد بخوشدلی. و مهتر را بخواند و گفت: «ما را جای سبزه باید.» مهتر باغی داشت. آنجا دعوتی بساخت نیکو، و شیخ با جماعت روزی خوش بگذاشتند. دیگر روز از آنجا برفتند، اردیان و نوشاباد^۲ گویند؛ دو دیه بود زیر این هر دو دیه به دیهی فرود آمدند بر سر بیابان^۳ که سوی سبزوار شود؛ که شیخ اندیشه چنان داشت که سوی بسطام و خرقان بشود تا ایشان را باری از و بر خاطر نبود. و ۱۵ درین دیه چهار پا بکرا گرفتند و کراء بعضی بدادند و سفره راه راست کردند، که چهار پنج روز در بیابان می بایست بود. و جمعی گران بودند با شیخ. شیخ بلحسن را خبر بود از آمدن شیخ و عزم او که بخواهد گذشت. سه درویش را بفرستاد. نماز خفتن گزارده بدین دیه آمدند. و ایشان بر آن عزم بودند که سحرگاه دراز گوشان بیارند و سوی بیابان روند و درویشان جمله سر باز نهاده بودند و شیخ ۲۰ سر باز نهاده بود و لکن بیدار بود و حسن میان بسته شغلی می گزارد و فاوا می شد^۱. پس آوازی از در درآمد آهسته و حسن فرازند و در بگشاد. سه درویش را دید

۱- B بیشتر ازین ما را کشی نیست D ندارد GFE بیش بیرون کشی نیست II ۲- B اردیان و نوشاباد C اردیان و نوشاد D بنوش آباد E اردیان و نوشاباد F اردیان و نوشاباد G اردیان و نوشاباد III ۳- A بیابان B بر سر راه بیابان GFEDC بر سر بیابان II ۴- DB ندارد C و فراز آوازی شد. GFE و فراز وازی شد

میان بسته درآمدند. حسن ایشان را جای بنشانند. شیخ آواز داد حسن را که «بیا.»
 حسن پیش شیخ شد. شیخ گفت: «این کی بود که درآمدند؟»^۱ حسن گفت که
 درویشان خرقانند. گفت: «چه می گویند؟» گفت: «نپرسیده ام.» گفت:
 «(روشنایی فرا گیر و بیاور.)» حسن شمع در گرفت و پیش شیخ بنهاد و گفت^۲
 ایشان را بخوان. درویشان پیش شیخ آمدند و سلام گفتند. شیخ ایشان را بنشانند.
 ایشان سلام شیخ بلحسن رسانیدند. شیخ گفت: «وَعَلَيْهِ مِنَّا السَّلَام.» پس شیخ
 ماگفت ایشان را که «شیخ بلحسن چه فرمان داده است؟» گفتند: گفته است
 که «بدان خدای که تو این عز داد که برنگذری تا مرا نسبی.» شیخ گفت:
 «فرمان وی را بود.» پس شیخ ما حسن مؤدب را گفت: «ایشان را چیزی ده تا
 ۱۰ بخورند و دوتن را در وقت باز گردان^۳ تا به نزدیک آن پیر باز شوند تاوی را دل فارغ
 بود و یک تن بایستد تا ما هم فردا بیاید و اگر خربندگان ببینند عذری از ایشان
 بازخواه و اجوالها^۴ بازیشان ده.» حسن گفت: خربندگان در شب بیامدند جوالها
 بازیشان دادم و کرا بازخواستم و نفقات راه در جوال بود به ایشان بگذاشتم، که
 شیخ درین معنی هیچ اشارت نکرده بود و صوفیان ازین حال هیچ خبر نداشتند؛
 ۱۵ پنداشتند که دیگر روز سوی بیابان خواهند شد. خود شیخ به سوی بسطام و خرقان
 کشید. دانشمندی از بسطام پیش شیخ باز آمد در راه هر دو، بهم، می راندند.
 شیخ را آن روز بغایت خوش بود و بیتها بازمی گفت. این دانشمند گفت: «آن
 روز از هزار بیت افزون بر زفان شیخ برفت.» و درویشان، در راه، حسن را
 معارضه می کردند که ما را چیزی خوردنی ده. حسن گفت: چیزی خوردنی در
 ۲۰ جوال بود به خربندگان دادم. گفتند: «همانا کرانیز بدیشان بگذاشته ای.»
 حسن گفت که «شیخ نگفت کرا بازستان و چیزی از جوال برآر ایشان را.» ایشان
 درین سخن بودند، شیخ برایشان گذر کرد. گفت: «چه می بود؟» حسن گفت:
 چنین سخنی می رود درویشان را که «عذری از خربندگان می باز بایست

۱ — B که آمد C که اینها چه کسند که درآمدند DA این که بود که درآمدند GFE این که بود. که
 درآمدند II — CB شیخ گفت 1 D. 1 و گفت GF گفت II — 3 — A بازگردانید، متن از GFEDCB
 II — 4 — GFEDCB و جوالها A و جوالها و در موارد بعد جوالها II — 5 — GFEDCB گفتند A گفت

خواست بازانک کرا و نفقات به ایشان بگذاشته ای؟» شیخ گفت: «بایست خواست عذر از ایشان. حق سبحانه و تعالی با ایشان فضلی نموده بود و بریشان آن فضل تمام نگردانید که ایشان در صحبت شما خواستند بود و قدم بر قدم شما خواستند نهاد. چون این بریشان تمام نگشت، هر چه دون این بود همه هیچ چیز بود در جنب این. لابد از ایشان عذر باید خواست.»

۵

و این روز شیخ را، در راه، سخت خوش بود که روی به بسطام داشت. بر زبان شیخ ما برفت که «اگر کسی را ازین معنی خبری بوده باشد اینجا آید و به حق این وقت، بر خدای دهد، عجب نبود که خدای عزوجل آن به وی بازدهد.» و شیخ به بسطام شد و زیارت کرد و به جانب خرقان رفت، پیش شیخ بلحسن. و سه روز دیگر آنجا مقام کرد.

۱۰

روزی شیخ بلحسن در میان سخن از شیخ بوسعید پرسید که «به ولایت شما عروسی بو؟» شیخ بوسعید گفت: «بو^۱ و در عروسی بسیار نظارگی بو^۲ که از عروس نیکوتر بو^۳ و لکن در میان ایشان تخت و کلاه و جلوه یکی را بو^۴». شیخ بلحسن نعره ای بزد و گفت، مصراع^۵:

۱۵

خسرو همه حال خویش دیدی در جام.

و روزی شیخ بلحسن با شیخ بوسعید نشسته بود و جمع جمله حاضر بودند، شیخ بلحسن روی به جمع کرد و گفت: «روز قیامت همه بزرگان را بیاورند و هرکسی را کرسی بنهند زیر عرش خداوند و ندا آید خلق را که از حق سخن گویند و شیخ بوسعید را کرسی بنهند تا از حق به حق سخن گوید، و او در میانه نه.»

۲۰

چون سه روز تمام شد روز چهارم، شیخ بوسعید دستوری خواست. شیخ بلحسن گفت: «به راه کوه درشوید به سوی جناشک که این راه دیه بردیه است، تا درویشان را آسان باشد.» و شیخ بلحسن گفت: «سی مرد مرید باید مرا تا در خدمت تو باشند، تا به نیشابور. و ده از نزدیک توبه من خبر باز می آرند و ده از

۱- B باشد GFEDC بود II ۲- B باشد GFEDC GFEDC B II ۳- GFEDC B بود II ۴- B باشد EDC

GF بود II ۵- B باشد GFEDC بود II ۶- عنوان مصراع از GFE افزوده شد.

نزدیک من خبر به تومی آرند و همچنین ده ملازم تو باشند؛ تا آنگاه که به نیشابور رسی.» و شیخ بلحسن با فرزندان و جمع، جمله، به وداع شیخ بوسعید بیرون آمدند و به وقت وداع شیخ بوسعید را گفت: «راه تو بر بسط و گشایش است و راه ما بر قبض و حزن. اکنون تو شاد باش و خرم می زی تا ما اندوه تومی خوریم که هر دو کار او می کنیم.» و هم او چندانک مردم داشت با شیخ بفرستاد تا به جاجرم به هر منزلی از وی خبر بدومی آوردند و از وی خبر بدومی بردند.

پس دیگر روز که شیخ بوسعید برفت، در خانقاه شیخ بلحسن جامه ها برچیدند و زاویه ها برداشتند. آن موضع که زاویه حسن مؤدب بود، در زیر جامه، کاغذی یافتند، چیزی در وی. پیش شیخ بلحسن بردند و گفتند: «کاغذی یافتیم، چیزی در اینجا است.» گفت: «چیست؟» گفتند: «ندانیم.» گفت: «بنگرید.» باز کردند، زر بود. گفت: «این در زیر زاویه کی بوده است؟» گفتند: «در زیر زاویه حسن مؤدب که خادم شیخ بوسعید است.» گفت: «وزنی بکنید.» وزن کردند، بیست دینار برآمد. گفت: «بنگرید تا ما را اوام چیست؟» بنگرستند، بیست دینار اوام بود. شیخ بلحسن گفت: «در اوام ما صرف کنید که وام ما وام او بود و اوام او وام ما بود.»

شیخ بوسعید حسن را گفت: «ما به گرمابه ای فرو شویم.» در آن دیه که منزل کرده بودند. وعادت چنان بودی شیخ را که هر بار که به گرمابه فرو شدی ده درم سیم فتحی بردی به گرمابه. و حسن پیوسته با خویشان چیزی داشتی برای کرا و نفقات راه؛ و اگر چیزی فتوح بودی هم حسن داشتی و به اشارت شیخ خرج می کردی. چون حسن سیم گرمابه راست می کرد، آن کاغذ زر که به خرقان ضایع شده بود— ندید، دل مشغول شد. شیخ آن بلید گفت: «چه بوده است؟» حسن گفت: چیزی داشته ایم ضایع شده ست. شیخ گفت: «آنجا که شده است هم در فراغت ما شده است.» دیگر روز از خرقان خبر باز رسید که آنجا چیزی یافتند و شیخ بلحسن آن را چه فرمود و چه گونه کردند. چون شیخ بوسعید آن بشنید که شیخ بلحسن را چه رفته است، گفت: «همچنان است که وی گفت.» و مریدان شیخ بلحسن، هم بر آن قرار که شیخ بلحسن فرموده بود، در خدمت شیخ

بوسعید بودند تا به جاجرم. از جاجرم شیخ بوسعید ایشان را بازگردانید و گفت: «ما از اینجا به نیشابور شویم، شیخ بلحسن را از ما سلام برسانید و بگویند که دل با ما می‌دار.»

و چون شیخ ما ابوسعید به ولایت کوروی^۱ رسید. جمع به دیهی رسیدند. خواستند که آنجا منزل کنند. شیخ ما گفت: «این دیه را چه گویند؟» گفتند: ۵ «کلف.» شیخ گفت: «نباید.» به دیهی دیگر رسیدند، شیخ ما گفت: «این دیه را چه گویند؟» گفتند: «در بند.» شیخ گفت: «بندنباید.» به دیهی دیگر رسیدند، شیخ گفت: «این دیه را چه گویند؟» گفتند: «خدا شاد.» شیخ ما گفت: «خدا شادباید، شاد باید بود.» آنجا منزل کردند. خانقاهی بود، حالی خادم پیش آمد و استقبال کرد، چنانک رسم باشد و خدمت بجای آورد، وحالی، گوسفندان ۱۰ بکشت و گفت: تا چیزی سازند دیر باشد. بگفت تا حالی جگر بندها قلیه کردند و پیش شیخ آورد. شیخ گفت: «اول قدم جگر می‌باید خورد.» خادم گفت: «بقاباد شیخ را! که پارگکی دل در کرده‌ام.» شیخ را خوش آمد و گفت: «چون دل در باشد خوش باشد. بوسعید خود دلی می‌جوید.» آن روز آنجا بودند و دیگر روز از آنجا برفتند تا به نیشابور.

۱۵ چون به نیشابور رسیدند، جسمی از صوفیان می‌گفتند که «شیخ چون به خرقان رسیده^۲، آن وقت او و سخن او و آن همه حالت‌ها منقطع شد و همه برسید.» و این سخن بدان گفتند که شیخ چون به خرقان رسید، در آن مدت که آنجا بود، هیچ سخن نگفت به سبب آنک شیخ بلحسن گفته بود که «تو حاجت مایی از خدای تبارک و تعالی که ما درخواست کرده‌ایم که دوستی از دوستان خویش بفرست تا ما این سره‌ها تو بدو هوژ گوئیم^۳.» چون شیخ ما را، آنجا، بدین مهم برده بودند او سخن نمی‌گفت. و دلیل برین سخن آنست که آنجا شیخ بلحسن شیخ ما را معارضه سخن می‌کرد و می‌گفت: «سخنی بواژه مرا نصیحتی بکن.» شیخ ما می‌گفت: «شما را باید گفت. ما را برای شنودن آورده‌اند.» چون آن جمع را

۱- B کوروی C کوربی D بکوی دو GFE جور بند ۲۱۱- میان دو ستاره از A سافط شده از GFEB افزوده شد. (GFE بعضی از صوفیان) II ۳- B ندارد C بدو گوئیم. D ندارد. GFE هوگوئیم

برین دقیقه اطلاع نبود، این چنین سخنی بگفتند، و این سخن با شیخ ما باز گفتند، شیخ ما گفت: «إِشْتَاقْتُ تِلْكَ التُّرْبَةَ إِلَيْنَا فَلَمَّا التَّقِينَا فَنِينَا فِي تِلْكَ التُّرْبَةِ» آن خاک را آرزوی ما خاست، چون آنجا رسیدیم ما، در آن خاک، خاک شدیم و برسیدیم. و حدیث بزرگان خود نکنند. شیخ ما از آن اعتراض این جواب فرمود. و چون در حقیقت این تأمل رود آن معنی که تقریر افتاد معلوم گردد. این رسید به ما از رفتن شیخ به خرقان و باز به نیشابور آمدن.

حکایت

خواجه بلفتح شیخ رحمة الله علیه گفت که با مهنه شدن شیخ ما ابوسعید، آخرین بار، ابتدا ازینجا خاست که از مریدان خاص شیخ ما دو کس با یکدیگر صداع کردند، و شیخ ما را عادت چنان بودی که چون میان دو درویش نقاری رفتی، شیخ خاموش می بودی تا ایشان سینه تمام برداختندی. چون دانستی که اندرونشان پاک بود، آنکه کلمه ای بگفتی و آن فراهم آوردی و میان ایشان اصلاح کردی. چون برین قرار، شیخ در میان ایشان کلمه ای بگفت آن فراهم آمد. و مدتی بود تا فرزندان و نبیرگان شیخ ما، خرد و بزرگ، همه به نیشابور بودند و می بایست که بامیهنه شوند. چون این صداع درویشان قرار گرفت و درهم آمد، شیخ ما خواجه بوطاهر را گفت: «برخیز و شغل کودکان راست کن که ما را دل تنگ است تا با میهنه شویم.» خواجه بوطاهر برخاست و چیزی اوام کرد و همه شغل های ایشان راست کرد. چهل دراز گوش از جهت تنبلیت راست کردند، و چهل درویش. تا هر درویشی با یک تنبلیت بود و گوش بازان می دارد. و هشت درویش را بفرمود تا هر یکی از منزل بازمی گردد و شیخ را خبر سلامت می آرد.

واهل نیشابور، هر مدد و یاری که بایست داد بدادند، سبب آنک گفتند که «جماعت فرزندان شیخ بروند، شیخ را نیز مشغولی نماند و فراغتیش بحاصل آید، به ما پردازد. ما او را نیکوتر و بیشتر ببینیم و او ما را به بیند.»

آن روز که ایشان را گسیل خواست کرد بر اسب نشست، فَرَجِحِي فَرَايَسْتِ كَرْدَه

و مُزْدَوَجَه ای در سر نهاده و تابه دروازه شوخنان^۱ بیامد و آنجا بازداشت تا یک یک تَنبَلِیت پیش او می گذرانیدند و او می گفت: «این از آن کیست؟ و براینجا که خواهد بود؟ و کدام درویش خواهد بود بازین تَنبَلِیت؟» آن درویش را می خواند و حجت برمی گرفت که «زنهار تا چه گونه باشی و گوش داری!» تا جمله تَنبَلِیت ها بر شیخ بگذشت. باز پسین کس که بر شیخ بگذشت خواجه بلفتح بود. ۵ گفت: من در سن هفده هجده سالگی بودم. پیش شیخ آمدم. شیخ گفت: «خرو تَنبَلِیت تو کو؟» گفتم: «ای شیخ مرا خرو تَنبَلِیت نیست.» گفت: «پیاده خواهی شد؟» گفتم: «ای شیخ! آری.» گفت: «نتوانی رفت.» گفتم: «به همت شیخ برویم.» شیخ در میان جمع سرفرود آورد و گفت: «والدت^۲ را سلام گوی و بگو که فرزندان رانیکومی دار که ما روز چهارم را چنان کنیم که با شما باشیم، ۱۰ ان شاءالله.» من روی بر پشت پای موزه شیخ نهادم و برفتم.

خواجه بلفتح گفت: «من تابدین ساعت صاحب واقعه بودم. چون شیخ بامیهنه آمد، این باقی حکایت از خادم خاص شیخ شنودم.» خواجه بلفتح گفت: «پدرم خواجه بوطاهر با ما بنیامد تا شیخ از وداع گاه بازگشت و با شهر نیشابور شد.» چون شیخ به خانقاه رسید آن روز مجلس نگفت، که بیگانه شده بود. دیگر روز شیخ به مجلس ۱۵ بیرون آمد و فرزندان شیخ، در مجلس شیخ، بردست راست او به بر تخت بنشستندی، گردبر گرد شیخ و شیخ را سنت آن بودی که از خانه تا آفتاب برآید بیرون نیامدی و پیوسته همچنین بودی که آن وقت که آفتاب طلوع می کردی شیخ از خانه بیرون آمدی — این روز شیخ بیرون آمد چشمش برجای فرزندان افتاد، گفت: «أولادنا اکبادنا فرزندان ما جگر گوشه ما اند. ما این جای ایشان بی ایشان ۲۰ نمی توانیم دید. بوطاهر را اوامی افتاده است اوام او باز باید داد تا ما وراثت برویم.» چون شیخ این سخن بگفت، مریدان و اهل نیشابور تنگدل شدند. گفتند: «مارا سهوی و خطایی بزرگ بیفتاد. ما گفتیم این مشغله از پیش او برخاست، او را این ساعت از ایشان یاد نیاید.» همان روز تدبیر گزاردن اوام شیخ کردند. شیخ هم بر آن میعاد، که

نهاده بود، می بایست که بازخواند. و امها باز داده شد و شغلها راست کرده آمد. چون همه
 بر گه‌ها راست کرد، عزم رفتن درست کرد. جمله بزرگان وائمه و درویشان شهر نیشابور به
 شفاعت آمدند. هیچ فایده حاصل نیامد. چون رفتن نزدیک آمد، شیخ بو محمد جوینی و
 استاد اسمعیل صابونی به شفاعت آمدند. هر دو به در خانقاه رسیدند، یکدیگر را مراعات
 می کردند و هر یک مردی گرامی گفت: «تو پیش در رو.» تا هر دو دست هم دیگر
 بگرفتند و در رفتند. و شیخ ما، در برابر در خانقاه، بر تخت نشسته بود. ایشان در آمدند
 و سلام گفتند. شیخ یکی را برین دست نشاند و یکی را بر آن دست. و هر سه سرفراهم
 بردند و بسیار اسرار گفتند که هیچ کس ندانست که ایشان چه گفتند. و بسیار
 شفاعت‌ها کردند تا باشد که شیخ اجابت کند، و رفتن در باقی کند. هیچ فایده
 نکرد، و شیخ اجابت نفرمود. چون بسیار بگفتند، شیخ گفت: «آری اینجا
 نیازمندانند و آنجا نیازمندان. ما خوبشتم تسلیم کرده ایم تا دست کی چرب‌تر
 آید.» باز پسین سخن ایشان با شیخ ما این بود که «ای شیخ! از هر گونه که
 هست، میهنه روستایی ست. ما را ترا به میهنه دریغ می آید.» شیخ ما گفت:
 «میهنه و بس. شما را ما را به میهنه دریغ می آید، ما را شما را بدین جهان و بدان
 جهان دریغ می آید.» ایشان خجل شدند و دانستند که شیخ بنخواهد ایستاد. و داع
 کردند و باز گشتند. شیخ شغلها راست کرد و برفند. در آن وقت که اسب زین
 کردند بر در خانقاه دو کانی بود. شیخ بیرون آمد و پای بر آن دوکان نهاد. و
 مقیمان خانقاه را گفت: «ما این بفعه همچنانک یافتیم همچنان بگذاشتیم و
 درخشتی تصرف نکردیم.» آنکه گفت، بیت:

مرغی به سر کوه نشست و برخاست بنگر که از ان کوه چه افزود و چه کاست ۲۰
 جمع فرزندان و مریدان^۱ گفتند: «ای شیخ! مدتی است که این بقعه به جمال تو
 مزین بود و جمع نیکو بیها یافتند. اکنون کسی را نصب کن تا چون مسافری رسد
 ضایع نماند.» شیخ گفت: «خانقاه در بازدارید و رفته^۲ و پاک و چراغ روشن و
 طهارت جای پاک دارید و به کلوخ ببرگ^۳. هر که آید روزی با خود آرد. ما شما

۱- A کردند و برفند GFE کرد و برفت. DCB کرد و برفت II ۲- GFEDCA فرزندان و مریدان B
 مریدان II ۳- C بقعه GEDA رفته FB ندارد II ۴- C و کلوخ ببرگ D بکنوخ که B ندارد GFE و
 مهارت جای پاک و بکنوخ ببرگ

را هیچ معلوم ننگذاشتیم. خدای تعالی هر چه می باید می فرستد.» و چنان بود که شیخ فرمود. هرگز آن خانقاه را هیچ معلوم نبود و پیوسته جمع آن خانقاه بیشتر از خانقاههای دیگر بودی. و آن خانقاه برفتح وقت بزرگتر از همه خانقاههای نیشابور بودی، به برکت گفت شیخ و همی مبارک او. تا آن وقت که در فترت غز شهر نیشابور و خانقاهها خراب شد.

۵

چون شیخ ستور براند و گامی چند برفتند درویشی را که در رکاب شیخ بود می رفت، شیخ گفت: «بازگرد واستخوانی در آن بالان^۱ خانقاه است بردار و بیرون انداز.» و همه ایمه و مشایخ و بزرگان و درویشان شهر نیشابور به وداع شیخ آمده بودند. دیگر بار بسیار بگفتند. باز پسین سخن شیخ بازیشان این بود که گفت، بیت:

۱۰

آنجا که مرا با نوهمی ند دیدار آنجا شوم و روی کنم در دیوار

پس شیخ ما جمع را وداع کرد و برفت به سوی عَقَبَه زَشک^۲ در شد. چون به صندوق سکنه^۳ رسید، اسب شیخ خطا کرد و یک ران شیخ در زیر پهلوی اسب بماند و گوشت رانش نرم گشت. جامه باز افکندند و شیخ را برجامه نهادند و چهار درویش گوشه ها بگرفتند و شیخ را بر سر عَقَبَه بُردند و در آن خانه سنگین بنهادند. ۱۵

درویشی از جانب طوس می آمد. در پیش شیخ بگذشت. چشم شیخ بر آن درویش افتاد. آن درویش را آواز داد و گفت: «از کدام جانب می آیی؟» گفت: «از طوس.» گفت: «به کدام جانب می روی؟» گفت: «به نیشابور.» گفت: «به در خانقاه صوفیان شو و ایشان را سلام ما برسان که ایشان بسیار فاما بگفتند که نباید شد، فایشان بگو که ین خطا ستور را افتیسد؛ ما را نیفتید که ۲۰ اکنون بر کرامات نهند.» و شیخ را از عَقَبَه هم بردست به طوس بردند که نیز بر ستور نتوانست نشست. و استاد ابو بکر در طوس برجای بود. جماعتی را از دیه خانقاه، که آن را رفیقان گویند، راست کرد که امسال خراج شما نخواهم تا شما به محفّه دستی شیخ را به میهنه برید. و محفّه راست کردند و شیخ را، بردست، به میهنه

۱- C بالای D بالا B راه GFE. مانند متن: بالان II ۲ - DCB رشک GFE مانند متن: زشک (GE)

ضمه روی ز دارد.) II ۳ - DA سکنه FECB شکسته G سکنه

بردند. و چند روز رنجور بود تا بعد از آن نیک شد.

حکایت

از ابوالفضل محمد بن احمد عارف نوقانی روایت کرده اند که گفت: شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز از نیشابور با میهنه می آمد. چون به کوه درآمدیم، ۵
مردی با ما همراه بود. مگر آن مرد با خود اندیشه کرد که «این چه مرد مانند؟ کلیچه و حلوا و طعامهای خوش می خورند و می گویند که ما صوفییم!» شیخ بر آن اندیشه او، از راه کرامت، مطلع گشت. بدان سبب که نباید که آن مرد را، بدین اندیشه و اعتقاد که در حق این طایفه دارد، بدافتد؛ و در دین او خللی پدید آید، آن مرد را بخواند و گفت: «بدین پس کوه در شو و مارا خبری آر.» آن مرد برخاست از پیش شیخ و به پس آن بالا در شد^۱ اژدهای عظیم دید آنجا. بترسید. پیش شیخ آمد از حال بشده و از دست بیفتاده. شیخ گفت: «چه دیدی؟» آن حال بگفت. شیخ گفت: «او سالها رفیق ما بوده است.» آن مرد در پای شیخ افتاد و از آن انکار توبه کرد و پشیمان گشت.

حکایت

آورده اند که چون شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز از نیشابور با میهنه می آمد، در راه به منزلی فرود آمدند و درویشان چیزی بکار بردند، و سر باز نهادند. چون وقت نماز درآمد، و مؤذن بانگ نماز گفت، و درویشان وضو ساختند و سنت بگزارند، مؤذن قامت گفت؛ و جمع در نماز ایستادند. درویشی خفته مانده بود از ماندگی، به آواز قامت بیدار شد. چون جمع در فریضه شروع کرده بودند، شرم داشت که برخیزد از خجالت اگر چه بیدار بود، همچنان، خفته می بود. و گوش ۲۵
می داشت تا چون جمع بپراکنند او برخیزد. دزدی آمده بود تا رختی بدزد. چون دید که جمع به نماز مشغول شده اند و از رختها دوراند^۲ و قماشها ضایع است، قصد کرد تا رختی ببرد. چون در میان رختها آمد، آن درویش بیدار بود. همچنان خفته سنگی برداشت و بر آن دزد زد. دزد بدانست که کسی در میان رخت

۱- C و پس آن بالای در شد. D در پس آن بالا در شد B آنجا که اشارت رفته بود برفت. GE و بیس آن

بالا در شد F و پس آن بالا در شد. // ۲- A اند

بیدار است. بگریخت و چیزی نتوانست برد. و جمع ازین حال خبر نداشتند، که در نماز پشت ایشان سوی رخت بود. چون سلام بدادند، آن درویش را همچنان خفته دیدند. بروی انکار کردند که «آن بی نماز نگرید!» شیخ گفت: «بی نمازی نباید تا جامه های شما نمازی بماند.» جمع ندانستند که شیخ چه می گوید. چون نزدیک رخت آمدند، ازین حال خبر یافتند. بدانستند که آنچه شیخ می گفت، از راه کرامات، بدین وجه می گفت؛ که اگر آن درویش در خواب نماندی دزد جامه ها برده بودی و جمع بی جامه بماندندی. از آن انکار توبه کردند.

حکایت

از جدم شیخ الاسلام ابوسعید روایت کردند که یک روز شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز، مجلس می گفت. در میان سخن گفت: «الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ.» ما ۱۰ به حکم این خبر سخنی بخواهیم گفت. درین ساعت کسی در میهنه می آید که خدای و رسول او را دوست دارد و او خدای و رسول را دوست دارد و این سخن مصطفی گفته بود صلی الله علیه و سلم در حق امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه. مانیز به حکم میراث داری نبوت این سخن می گوئیم.» یک ساعت بود. گفت: «یا با طاهر! تو خادم درویشانی برخیز و یحیی ما را استقبال کن.» ۱۵ خواجه بو طاهر برخاست و جمع با وی برخاستند. درویشی از سر کوی درآمد، جامه های گرد آلود خَلَق پوشیده با انبانی و کوزه ای بردوش. و شیخ همچنان بر تخت می بود. یحیی ماوراالنهری را^۱ چون چشم بر شیخ افتاد خدمت می کرد تا به کنار دوکانی که بر در مشهد مقدس است. و تخت شیخ بر دوکان بود. چون به دوکان رسید، شیخ اشارت کرد که «بنشین!» بر زمین بنشست، و جمله جمع را دو چشم ۲۰ درویش بمانده، از بی خویشتنی وی. چون شیخ مجلس به آخر آورد، گفت: «غسلی ببايد کرد.» یحیی را به کنار آب بردند تا غسل کند. چون غسل کرد، شیخ فرمود تا جامه ای بردند تا در پوشید. و سه روز پیش شیخ مقام کرد. هر روز در مجلس شیخ بنشستی. شیخ در میان سخن روی به وی آوردی و سخنی دیگر

بگفتی. یحیی خدمتی بکردی. روز چهارم بر پای خاست و گفت: «ای شیخ! اندیشه فروسومی بود.» یعنی حج. شیخ گفت: «مبارک باد! سلام مابدان حضرت برسان.» وی خدمتی بکرد و برفت. و به پس بازمی رفت تا نظرش از شیخ منقطع شد. آنگاه راست برفت. شیخ فرزندان را و جمع را اشارت کرد که به وداع روند. فرزندان و جمع برفتند. خواجه ابوبکر مؤدب— که ادیب فرزندان شیخ بود— گفت که مرا شیخ گفت: «چون شاگردان برفتند تو نیز برو و بکوش تا قدم بر قدمگاه او نهی.» من بشتافتم تا وی را دریافتم. و قدم بر قدم وی می نهادم. و آخرین کسی که از وداع او بازگشت، من بودم.

دیگر سال، همان وقت، شیخ در میان مجلس گفت یحیی ما را استقبال کنید. خواجه بوطاهر، با جمله جمع، استقبال کردند، تا به دروازه. یحیی می آمد، انبان و کوزه بر دوش نهاده. چون فرزندان شیخ را بدید، خدمتها کرد و همچنان خدمتکنان می آمد تا به کنار دوکان. و شیخ بر تخت بود. فرایش شیخ آمد و دست شیخ بوسه داد. شیخ بوسی بر سرش داد. وی بنشست. شیخ گفت: «یا یحیی! فتوح چنان حضرتی رستی نتوان کرد! آنچه آورده ای با جمع در میان باید نهاد و ایشان را فایده داد.» سر بر آورد یحیی و گفت: «یا شیخ! رفتیم و شدیم و دیدیم و یافتیم و یار آنجانه!» شیخ نعره ای بزد، گفت: «دیگر بار بگوی.» دیگر بار بگفت. شیخ نعره ای دیگر بزد و گفت: «دیگر بار بگوی.» سد دیگر بار بگفت. شیخ نعره ای بزد. پس شیخ روی به جمع کرد و گفت: «ورای صدق اینمرد، صدقی نیست. از وی بشنوید.» پس گفت: «یا یحیی! این چنین فتوحی بی شکرانه ای بنبواند بود. بشکرانه این مشغول باید شد. امشب این جمع را مویز- وایی باید نیکو و قلبه گرز و حلوائ فایده مزرعفر.»

حسن مؤدب و خواجه بوطاهر با یحیی برخاستند و رفتند، متفکر که «این در میهنه چه گونه راست شود؟» و جمع صد کس زیادت بودند. حسن گفت: چون به سر بازار رسیدیم، یکی، دیگری را می گفت که «حادم شیخ صوفیان که

۱- B با جمع در میان باید نهاد C از دست نتوان داد D نتوان کرد GFE فتوح چون حضرتی را جز راسنی نتوان کرد.

می جستنی اینک آمد.» بُرنای فرایش ما آمد. و سلام گفت. و گفت: «ما از پوشنگ هری می آیم، با کاروانی بزرگ. در راه ما را دزدان بگرفتند، من نذر کردم که اگر از دست ایشان سلامت یابم یک خروار مویز به صوفیان میهنه دهم. اکنون بیاید و ببرید.» ما باوی، بهم، به کاروانسرای آمدیم تا مویز ببریم. دیگری فراز آمد و سلام گفت و گفت: «من نیز عهدی کرده ام.» ده من فائید به ۵ ماداد. و دیگری فراز آمد و گفت: «من نیز عهدی کرده ام.» یک دیناری نیشابوری بداد^۱ از آنجا بازگشتیم. خواجه حمویه را دیدیم که رئیس میهنه بود و مرید شیخ. از ما پرسید که «کجا بوده اید؟» ما قصه با وی بگفتیم. او نیز صد من نان بداد، هم در ساعت، ما، پیش شیخ آمدیم و آن دعوت بساختیم، به حکم اشارت شیخ. و آن شب آن دعوت ساخته آمد و آن سفره نهاده شد. و یحیی سه ۱۰ روز مقام کرد و سوی ماوراءالنهر رفت.

حکایت

بوعمر و بشخوانی^۲ سخت بزرگوار مردی بوده است و سی سال مجاور مکه بوده، او گفت که «حکم این خبر را که الیْدُ الیْمْنیْ لِأَعَالِیِ الْبَدَنِ وَ الیْدُ الیْسْرِیْ لِأَسَافِلِ الْبَدَنِ، سی سال است تا دست راست من ریر ناف من نرسیده است و دست چپ ۱۵ من زور ناف من نرسیده است الا بستنی.» و او را معامه های بسیار با احتیاط، مثل این، بوده است. او گفت: چون آوازه شیخ بوسعید از خراسان به حرم رسید، اهل حرم، از پیران و مشایخ، گفتند: «ما را کسی باید که از احوال او خبر آرد، تا چه مردی است.» گفتند: «این کار را مردی عالم و پخته و صاحب حالت باید.» همگنان بر شیخ بوعمر و اتفاق کردند. پس از وی درخواست کردند که «ترا به ۱۰ میهنه باید شد و ما را از احوال شیخ بوسعید خبری بتحقیق باز آورد تا چه مردی است.» شیخ بوعمر و بیامد تا به طوس و از طوس تا به میهنه آمد هفده بار غسل کرده بود. از هر خاطری دنیایی، که و را درآمدی، غسلی کردی. چون به کنار میهنه رسید، بانگ نماز پیشین آمده بود و سنت گزارده بودند و مؤذن منتظر بود تا

۱- B پنج دینار نیشابوری دهم C یک دینار زر نیشابوری بداد GD یک دینار نیشابوری بداد FE مانند متن

شیخ اشارت کند تا قامت گوید. شیخ مؤذن را گفت: «توقف کن که زنده دلی می رسد، و دانسته است که از کجا می آید و به کی می آید و کجا می آید؛ تا او در رسد و جماعت گزارد.» شیخ بوعمرو، چون به یک فرسنگی میهنه رسید، پایها برهنه کرده بود. شیخ فرزندان و اصحاب را گفت: «پایها برهنه کنید و استقبال کسی کنید که قدم هیچ کس بر خاک میهنه نرسیده است عزیزتر از وی.» جمع استقبال کردند. شیخ بوعمرو درآمد و سنت بجای آورد؛ و شیخ را خدمت کرد و نماز جماعت بگزاردند و بنشستند با یکدیگر به خلوت و سخنها گفتند. و سه شبانروز شیخ بوعمرو، پیش شیخ ما بود. پس اجازت خواست که بازگردد و با حرم شود، با نزدیک مشایخ. شیخ ما گفت: «با بشخوان باید رفت که تونایب مایی در آن ولایت. و در فراق تو درختان ولایت نسا رنگ بگذاشته است و دبدبه^۱ تو در آسمان چهارم می زنند.» شیخ بوعمرو، به حکم اشارت شیخ، به جانب بشخوان بازگشت. و چون شیخ ما را وداع می کرد، شیخ ما ابوسعید سه خلال به شیخ بوعمرو داد که شیخ آن را به دست مبارک خود تراشیده بود و گفت: «اگر ازین یکی به ده دینار خواهند بنفروشیا و اگر به بیست دینار خواهند بنفروشیا و اگر به سی دینار خواهند...» اینجا بایستاد؛ و شیخ بوعمرو شیخ ما را وداع کرد و خدمت کرد. چون به بشخوان رسید، اینجا — که اکنون خانقاه وی است — حجره ای بود که خانقاه کرده بودند، شیخ بوعمرو درین خانقاه نزول کرد و مردمان بشخوان ولایت نسابد و تقربها کردند و او هر روز پنجشنبه درین خانقاه ختمی بنهاد که مریدان او و مردمان دیه گرد آمدندی و همه معارف از دیه ها که به بشخوان نزدیک است رغبت نمودندی و چون از ختم فارغ شدند، شیخ بوعمرو کوزه آب خواستی و یک خلال از آن خلالهای شیخ ما بدان آب بشستی و از آن آب به بیماران ولایت بردندی. حق، سبحانه و تعالی، ببرکه هر دو شیخ، آن بیمار را شفا دادی.

و در آن وقت در بشخوان رئیسی بود که او را پیوسته قولنج رنجانیدی. شبی

۱- B و در فراق نواند همه. C نسا رنگ گذاشته است و دبدبه D و در فراق تو در جنان ولایت بسیار بگذاشته است و دمدمه GFE در فراق تو درختان (F=درختان) ولایت نسا رنگ بگذاشته (F= بگذاشته) است و دبدبه — مانند A.

رئیس بشخوان را آن علت برنجانید و از درد بی قرار گشت. در شب کسی به نزدیک شیخ بوعمرو فرستاد که می گوید که تو چوبی داری که آن را می بشویی و آب آن به بیماران می فرستی، ایشان می خورند و شفا می یابند، از آن آب قدری به من فرست. شیخ بوعمرو از آن یک خلال بشت و آب به وی فرستاد. او بخورد. در حال شفا یافت. دیگر روز، بامداد، پیش شیخ بوعمرو آمد و گفت: ۵ «می شنوم که تو ازین سه چوب پاره داری، و مرا پیوسته این رنج می باشد. چه شود اگر ازین یکی به من فروشی.» شیخ بوعمرو گفت: «به چند بخری؟» رئیس گفت: «به ده دینار.» گفت: «به ارزد.» گفت: «به بیست دینار.» گفت: «به ارزد.» گفت: «به سی دینار.» گفت: «به ارزد.» رئیس خاموش بود و هیچ چیز زیادت نکرد. شیخ بوعمرو گفت: «آن خواجه ما شیخ ابوسعید برهمن فرو ۱۰ ایستاد.» پس از آن یک خلال به وی داد و سی دینار بستند و آن حجره باز کرد و آن بنیاد خانقاه که اکنون هست از آن زربنهاد. و آن مهتر تا می زیست آن خلال نگاه می داشت. چون وفاتش رسید، وصیت کرد تا آن خلال بشکستند و در دهان وی نهادند. و آن دو خلال دیگر، که شیخ بوعمرو داشت، به وقت وفات وصیت کرد تا بازو در کفن نهادند. و آن هر دو خلال، با شیخ بوعمرو، بهم، به ۱۵ حکم وصیت او در خاک مبارک اوست.

حکایت

خواجه بلقسم زَرَادِ بَلزیری^۱، از مریدان خاص شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز بوده است و سفرها و ریاضت‌ها و مجاهدتها کرده. او گفت: از کوفه قصد حج کردیم، با جماعتی از مشایخ. چون بیرون آمدیم، بعضی گفتند: ۲۰ «برتجرید رویم.» و بعضی گفتند: «بر توکل رویم.» من گفتم: «ای بلقسم بر بیداری شو و چنانک خواهی می شو.» من عزم کردم که هر قدم که نه بر بیداری نهم، باز پس آیم. و برین طریق بادیه بگذاشتم. چون باز رسیدم و با نزدیک شیخ ابوسعید آمدم، آن شب در مسجد شیخ بایسنادم و از پس مصلی و قدمگاه شیخ نماز

۱- B زراد C زراد با جمعی D زراد بکوی FF زراد بلزبری G زراد یا زبری A بلزبری (اصلاح از تحبیر سمعی)

می کردم، چنانک روی بر قدمگاه شیخ می نهادم. چون شب در کشید. غسلی بکردم. نوری یافتم عظیم در باطن خویش، که از آن شادمان شدم. چون سحرگاه بود، دیگر بار غسل کردم. آن نور مضاعف گشت. سخت شادمان شدم و گفتم: یافتم آنچه می جستم. چون بامداد شیخ بیرون آمد، و من پیش شیخ شدم، با پنداری در اندرون از آن حالت شبانه، شیخ گفت: «تو گویی یا ما گوئیم.» گفتم: «شیخ گوید نیکوتر بود.» گفت: «آن چیزی نیست که بدان بازنگرند، در راه. آن از برکه وضوست که رسول گفت، صلی الله علیه و سلم: **الْوُضُوءُ عَلٰی الْوُضُوءِ نُورٌ عَلٰی نُورِ اَنْ نُورِ وَضُوءِ**. بدان غره نباید شد.» با خویشان رسیدم و از آن پندار توبه کردم.

۱۰

حکایت

در آن وقت که آل سلجوق از نوز بخارا خروج کردند و به خراسان آمدند و به تژن با ورد و میهنه^۱ بنشستند و مردم بسیار بریشان جمع آمد، و بیشتر از خراسان بدست فرو گرفتند، به سبب غفلت سلطان آن عهد مسعود از ملک و اشتغال او به فساد—و آن قصه ای مشهور است و ما را غرض ذکر آن نیست غرض ذکر شیخ ماست ۱۵ و اگر آن قصه بشرح بیاریم کتاب دراز گردد و از مقصود ما بیرون باشد—سلطان مسعود، که او را سوری می گفتند، مثالی فرستاد به تهدید ایشان. ایشان جواب نبشتند که «این کار خدای است عزوجل، آن باشد که او خواهد.» شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، را از آن حال خبر بود، بفرست. پس جفری و طغرل، هر دو برادر، به زیارت به خدمت شیخ آمدند به میهنه. شیخ با جمع متصوفه ۲۰ در مشهد نشسته بود. ایشان پیش تخت شیخ آمدند و سلام گفتند و دست شیخ بوسه دادند و پیش تخت شیخ بایستادند. شیخ، چنانک معهود او بوده ست، ساعتی سر در پیش افکند. پس سر بر آورد و جفری را گفت که «ما ملک خراسان به تو دادیم.» و طغرل را گفت: «ملک عراق به تو دادیم.» ایشان خدمت کردند و باز گشتند. بعد از

۱-B و بصراف باورد و میهد C و بجن و باورد و میهنه D و بجن و باورد در میهنه GEA و بتژن باورد و

آن سلطان مسعود لشکر برگرفت و به جنگ ایشان آمد. چون به میهنه رسید، آن وقت میهنه معمور بود و مردم بسیار؛ چنانکه می گویند که در کاروانسرای که معروف است بادریس دریای حصار^۱ چهل کپان آویخته بوده است. مردمان میهنه به حصار درشدند. و شیخ ما موافقت کرد و سلطان بر در حصار بنشست. و مدت چهل روز جنگ کردند. و در میهنه چهل و یک مرد حُکْم انداز بودند که هر کجا که نشان کردند، البته، تیر بر آن موضع زدندی که هیچ خطا نکردندی. این جماعت، بسیار معارف را، از لشکر سلطان، هلاک و مجروح کردند. حسن مؤدب گفت: یکشنبه، در حصار، نماز خفتن بگزاردیم؛ شیخ مرا بخواند، و گفت: «به بادنه باید شد.» و آن دیهی ست بر دو فرسنگی میهنه - «فلان پیرزن را سلام ما برسان و بگو که آن خمیره روغن گاو، که ما را بنهاده ای، بفرست.» مرا به رسن، به دیوار^{۱۰} حصار فرو گذاشتند. و من به میان ایشان بیرون شدم که کس مرا ندید. و به بادنه شدم و آن خمیره از آن پیرزن بستدم، و سحرگاه را به پای حصار آمدم و مرا، به رسن، به دیوار برکشیدند. بامداد چون از نماز فارغ شدیم، شیخ بر در مسجد بر کرسی بنشست و بفرمود تا در میان کوی آتشدانها کردند و پاتیلها^۲ بر نهادند و در هر یکی پاره ای روغن در انداختند و می جوشیدند و کس ندانست که مقصود شیخ از آن چیست. و مردمان جنگ می کردند. در میان جنگ سخن صلح در افتاد و صلح کردند. و رئیس میهنه بیرون شد. اورا تشریف دادند. درآمد. و این چهل و یک مرد را بیرون برد. و سلطان بفرمود تا هر چهل و یک مرد را دست راست^۳ ببریدند. ایشان می آمدند و دستهای بریده بدان روغن فرو می زدند، و شیخ می گریست و آب از چشم شیخ می جست و شیخ می گفت: «مسعود دست ملک خویش^{۱۰} ببرید.» چون سلطان این سیاست بکرد، حالی، کوچ کرد و برفت سوی مرو. و

۱- B در کاروانسرای بیاع چهل کپان آویخته بوده است GFEC در کاروانسرای که معروفست بادریس (E بادرس) در پای حصار چهل کپان آویخته (F آویخته) بود. D در کاروانسرای که معروف است بلادریس دریای حصار چهل بیاع آویخته بودست. II ۲- B آتشدانها کردند و دیگرها نهادند C آتشدانها کردند و پاتیلها نهادند. D آتشدانها کردند و پاتیلها نهادند. GFL مردمان II ۳- «راست» در GFEDCB افزوده شد. II

آن سنجوق چون از آمدن سلطان خبر یافتند از تژن به در دندانتان^۱ مرو رفته بودند و تراق^۲ بسته. چون سلطان آنجا رسید مصاف کردند و مسعود را بشکستند، و ملک از خاندان مسعود به آن سلجوق نقل افتاد و جفری به پادشاهی خراسان بنشست و طغرل به پادشاهی عراق. چنانکه اشارت شیخ ما بود.

۵ و در میان مجلس برزفان شیخ ما رفته است که روزی این امیر طغرل به میهنه بود و بدان بیابان فرود آمده. بالش اوزین بود و فرشش نمودزین. کسی فرستادند به دیه که ما مردمانی غریبیم اینجا افتاده. از محنت میهمان شمایم پاره‌ای آرد فرستی. بفرستادند. آنگه از آنجا برگرفت. روی به سرخس نهاد. گروهی از آن او به سرخس بودند. گفت: «نخست از آن خویش درگیریم» هر که پیش می آمد، همه را، پیاده می کرد و اسب فرا می گرفت. دیگران منقاد گشتند وی را. پس ۱۰ آنگه سوری نامه فرستاد که «این خرابی می کنید ما را بدان می آرید که بیاییم و شما را بگیریم.» او کس فرستاد که «این کار نه به ماست و نه به شما کار خداوند است، عزوجل، آن باشد که اوساخته بود.» ما گفتیم: «این مرد را دولت دنیایی بیش بخواهد شد^۳ که چنین سخنی بگفت.» اکنون همه خراسان بگرفت.

۱۵ حکایت

حسن مؤدب گفت، رحمة الله علیه، که روزی شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز، در راهی بود. اسب می راند. و من، برقرار معهود، دست بر رکاب وی نهاده می رفتم. شیخ آهسته با خویشتن می گفت: «پیرم و ضعیفم و بی طاقت، فضل کن و در گذار.» تا شیخ این کلمه بگفت، اسب شیخ خطا کرد و به سردر آمد. شیخ از اسب بیفتاد، اما، هیچ خلل نبود و جای افکار نبود. چون ۲۰ بیفتاد گفت: «الحمد لله که از اسب فرو افتادنی، پس پشت کردیم.» و سجده شکر کرد و گفت: «(كَانَ أَفْرَأَ لِلَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا)» ۳۸/سی و سه. من بدانستم که آن ساعت که

۱ — A بدر دانتان B بجانب C از نجن به در دندانتان مرو برفته بودند D عزم را جزم کردند و FE از تژن بدر دند اتفاق مرو بفته بودند G از تژن بدر دندانتان مرو رفته بودند II — ۲ DB ندارد C براق بسه GFE مانند متن II — ۳ B در پیش خواهد شد C بین نخواهد بود D بشن خواهد شد FE بیس خواهد بود G خواهد بود II — ۴ در A بحث اصلی روی «نبود» کنه «نشند» تقدفه شده است. GFE و جایی افکار شد

شیخ تضرع و مناجات پوشیده می کرد، آن بلا دیده بود، که می آمد: تضرع کرد و دعا تا آن بلا سهل گشت و بگذشت.

حکایت

جدم، شیخ الاسلام ابوسعید، گفت: از پدرم خواجه بوطاهر شیخ شنیدم، قدس الله ارواحهم، که گفت: پیری بود در میهنه که خال والده من بود. او را شبویی ۵ گفتندی. پیری معمر بود، قَصِيرُ الْقَامَةِ كَبِيرُ اللَّحْيَةِ و درویش و مُعِيل بود. و پیوسته به کسبی مشغول بودی، و مجالس شیخ، هیچ، فرونگذاشتی. و پیری گریان و با سوز بود. وقتی در مجلس شیخ حالتی به وی درآمد. چون شیخ مجلس تمام کرد و مجلسیان بشدند، پیر شبویی بنشست. شیخ می دانست که صید بحلق آویخته است. گفت: «یا پیر! چت بود؟» گفت: «من می نوانم شد.» شیخ گفت: ۱۰ «بباید بود.» دیگر روز، شیخ گفت: «پیر شبویی را میان در بندید و آستینش بر نوردید و جاروبی بدو دهید تا مسجد بروید.» آن پیر جاروب برگرفت و می زفت. رئیس میهنه، خواجه حمویه، در پیش شیخ نشسته بود. گفت: به دلم بگذشت که «اگر این خدمت و رنایی کندی بهتر باشدی.» شیخ بدانست، بفرست. گفت: «یا خواجه! آن پیر را ارادت به پیری پدید آمده است و راه تا بنزوی به مقصود ۱۵ نرسی.» پیر شبویی آب در چشم آورد و گفت: «یا شیخ! پیرم و ضعیفم و معیل، اگر به رفتن من خواهد بود نارسیده گیر. تو، توانگر عالمی اوفتدت که چیزی در کار این پیر کنی.» آب در چشم شیخ گشت. ساعتی سردر پیش افکند، پس سر بر آورد و گفت: «آن جاروب بنه که تمام شد.»

پدرم خواجه بوطاهر گفت که نماز پیشین، گندم درویشان به آسیا می بردند. و ۲۰ وقت فترت بود، و ابتدای کار ترکمانان و صحرا، به اوقات، نایمن بود. خواجه بوطاهر گفت که در نزدیک شیخ شدم که «گندم به آسیا می برند. با گندم که را فرستم از درویشان؟» شیخ گفت: «پیر شبویی را.» من بیرون آمدم و پیر شبویی را با درویشی چند بفرستادم. چون در آسیا شدند، و در آسیا بیستند و گندم ۲۵ آرد می کردند، ترکمانان به در آسیا آمدند، و در بزدند. در باز نکردند. پیر شبویی فراپس در شد، و پشت به در باز نهاد. ترکمانی تیری به شکاف در در انداخت.

بر پشت پیرشویی آمد، و به سینه اش بیرون آمد. و در حال شهید شد. او را بر خری نهادند، و در میهنه آوردند و بر در سرای شیخ بنهادند. شیخ بیرون آمد. آن محاسن سپید پیر دید به خون سرخ گشته. شیخ بسیار بگریست. و نزدیک سر او بنشست. و می گفت «(فَبَيْنَهُمْ مَنْ قُضِيَ نَجْبُهُ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ)» ۲۳ بی و سه) آنکه بر جنازه او اقبالها کرد. و دیگر روز، بر سر خاک او مجلس گفت. رئیس میهنه، خواجه ۵ حمویه در مجلس شیخ بود، گفت: به دل من در آمد که «این کشتن این پیر چه بود؟» شیخ به فراست و کرامت بدانست. روی سوی من کرد و گفت: ای خواجه! بیت:

چندین چه زنی نظاره گرد میدان
اینجا دم ازدهاست و زخم پیلان
ناهر که درآید بنهد او دل و جان
رعبت چه کند گرد سرای سلطان
وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ اَجْمَعِينَ.

حکایت

آورده اند که در ماوراءالنهر جماعتی پیران و مشایخ بزرگ بوده اند. و ایشان را، پیوسته نشستها بوده است و در طریقت کلمات نیکو. و در عهد شیخ ما ابوسعید، ۱۵ قدس الله روحه العزیز، جمعی پیران بزرگ بوده اند آنجا. و یکی که مقدم ایشان بود، پیری سخت عزیز و بزرگ بوده است او را مریدان بسار و به عدد هر مریدی محبتی داشته است، از اهل دنیا و بازاریان که هر شبی با این جمع میهمان محبتی بودی. و هر محبتی در پس در سرای خویش جماعت خانه ای و متوضای ساخته بودندی، چنانکه آن جماعت را تبرک بودی. و سنت ایشان چنان بودی که چون نماز ۲۰ خفتن بگزاردندی و از او را در فارغ شدندی، همچنان بر سر سجاده ها بنشستندی و در تفکر آن شب به روز بردندی. و بامداد چون نماز سلام بدادندی، پیر پشت باز دادی و در سخن آمدی و هر که را در آن شب اشکالی و یا اندیشه ای به خاطر در آمده بودی، همه را، جواب دادی. و آنچه گفتنی بودی بگفتی. و خادم این جمع عمران نام مردی بود گرمرو و عاشق صادق.

یک شب این عمران راه در تفکری که داشت، این اندیشه به خاطر درآمد که ۲۵ «عجب کاری است! اگر او را طلب می کنم می گوید: ای ناکس کجا

می شتابی؟ می پنداری که در من رسی؟ و اگر طلب نکنم می گوید (وَسَارِعُوا ۱۳۳/س) بشتابید. و اگر غیر او را طلب کنم می گوید: مُشْرِكِي، و اگر برگردم می گوید مرتدی. «در این اندیشه آن شب به روز آورد. بامداد، پیر در سخن آمد. و جواب اشکال همه مریدان بگفت. و به اشکال عمران رسید. عمران بر پای خاست و اشکال در میان نهاد و گفت: «ای شیخ! یکی را طلبی پدید آید و ۵ عمری در آن طلب می گردد. گاه در طاعت و گاه در مجاهدت و گاه در خدمت و زیارت، عمری سپری می شود و از آن طلب که پدید آمده است هیچ جای هیچ معنیش روی ننماید. سبب چیست؟» پیر، سر فروافکند و آن اشکال را جواب نداشت. بسیار اندیشه کرد. پس سر برآورد و گفت: «یا عمران! توقف کن تا روز آدینه که مشایخ جمله حاضر شوند و هرکسی درین معنی نفسی زنند. باشد که ۱۰ جواب روشن شود.»

روز آدینه پیران ولایت حاضر آمدند. و عمران سؤال بگفت. هرکسی در آن اشکال سخنی گفتند. هیچ جواب روشن نشد. وسایل را هیچ شفا پدید نیامد. و همه گفته ها خلاف یکدیگر می آمد. روز به آخر رسید و کس سؤال عمران را جواب نداد. جمله پیران خاموش ماندند. سایل بخروشید و گفت: «عمری در هوسی به ۱۵ سرآوردیم. امروز بزرگان این راه شما را دیدیم. پرده خویش بدریدیم و درد خود نمودیم که طبیب شمارا دانستیم ما را بازین درد بگذاشتی^۱ و پرده مادریده شد.» خروشی از جمع برآمد و آن شب، همه بر آن اندیشه بنشستند، سرها برزان نهاده، تا بامداد. چون روز شد، هرکسی را، آنچه رونموده بود آن شب، همه، بگفتند. هم شفا بحاصل نیامد. مقدم آن مشایخ گفت: «این درد را، دارو به نزدیک ما ۲۰ نیست. به نزدیک مردی است که پدید آوردندش در خراسان؛ او را شیخ بوسعید بلخیر می گویند. آنجا باید شد. و شفا از وی طلب کرد. و ما متفرق نخواهیم شد تا جواب مسأله با نزدیک ما رسد.»

عمران هم از آنجا روی در راه نهاد و می رفت، بی خویشتن، که از هیچ

طعامش یاد نمی آمد. و آن جماعت را، که طلبی صادق بوده است، چنان بوده اند. روا نداشته اند به چیزی مشغول شدن تا آن اشکال از پیش بر نداشته اند. چون عمران به میهنه رسید^۱ بامداد بود و شیخ مجلس می گفت. چون عمران نزدیک آمد، چشم شیخ بر روی افتاد، از میان دل و جان گفت: «مرحبا اندر آی یا عمران که ما امروز ترا نشسته ایم.» عمران خدمتی بکرد و از دور بایستاد. شیخ گفت: «نزدیک تر آی که از راه دور آمده ای.» عمران پیش شیخ آمد. گفت: «ای درویش! احوالها یک صفت نیست. او را می طلبی یا از او می طلبی؟» صد و بیست و اند هزار پیغامبر از او طلب کردند تا محمد به دنیا نیامد کس او را طلب نکرد. اول طالب او محمد بود صلی الله علیه و سلم و خدای تعالی در آن معنی از او شکر نمود که (مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ ۱۷ / پنجاه و سه) اگر او را می طلبی الظَّلْبُ رَدُّ وَالسَّبِيلُ سَدٌّ و اگر از او می طلبی، تمامت نیست که بگذاشته است تا سخن او گویی و با کسانِ اونشینی، دیگران را در خواب کرده است و ترا بردرگاه خود نداشته و دیگران به طلب غیر مشغول شده اند و ترا به خود و خدمت دوستان خود مشغول کرده است؟» عمران گفت: «یا شیخ! نه او کریم است؟» شیخ گفت که «الْكَرِيمُ الَّذِي يُعْطَىٰ قَبْلَ السُّؤَالِ وَيَعْفُو قَبْلَ الْإِعْتِذَارِ یا عمران! بازگرد که جماعت در انتظارند.» عمران خدمتی بکرد و بازگشت. بانگی و خروشی از جمع برآمد و بیشتر بیهوش شدند و شیخ می گریست. یکی گفت: «یا شیخ! ما گناهکاران را چیست؟» گفت: «یا جوانمرد! رسول می گوید، صلی الله علیه و سلم، إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يَتَرَحَّمُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ بِالذُّنُوبِ.»

عمران می آمد تا به نزدیک ایشان، پیران همچنان نشسته بودند. عمران احوال بگفت که چون شیخ را چشم بر من افتاد چه گفت. من هنوز سؤال نگفته چه جواب داد. آن جمله پیران ولایت ماوراءالنهر، که نشسته بودند، برخاستند و روی سوی میهنه بر زمین نهادند تعظیم حالت شیخ را. قدس الله ارواحهم.

حکایت

- آورده‌اند که درویشی از عراق برخاست و پیش شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، می‌آمد به میهنه. چون به میهنه رسید، شیخ به بادنه بود — دیهی است بر دوفر سنگی میهنه. آن درویش به میهنه مقام نکرد. رو به بادنه کرد. در راه به شیخ رسید. خدمت کرد، و پای شیخ بوسه داد. و دست بر ران شیخ نهاد. و در رکاب شیخ می‌آمد. از شیخ سؤال می‌کرد که «ای شیخ! حق پیر بر مرید چیست؟ و حق مرید بر پیر چیست؟» شیخ آن ساعت هیچ جواب نداد. چون به میهنه باز آمد، دیگر روز بیرون آمد تا مجلس گوید. نخست آن درویش را گفت: «این ساعت پای افزار باید کرد و به غزنین باید شد به نزدیک شیخ مرید و گفت که صد دینار زر می‌باید از جهت اوام درویشان و دومن عود.»
- آن درویش، حالی، پای افزار کرد و رفت تا به غزنین و پیغام شیخ برسانید. و ۱۰ زر و بوی خوش بستند. و بازگشت. چون به هری رسید با درویشی هریوه^۱ به گرمابه فروشد. کودکی شاهد در گرمابه بود. آن درویش را بدو نظری افتاد. با آن درویش هریوه بگفت. او گفت: «چیزی باید تا امشب او را به خانه آریم، تا بازو خلوتی کنیم.» آن درویش دو دینار زربداد. آن درویش هریوه ترتیبی ساخت. و آن شب آن کودک را حاضر کرد. درویش بیامد و چیزی به کار ۱۵ بردند. و خلوتی کردند. چون آن درویش قصد آن پسر کرد، شیخ ابوسعید را دید که از گوشه خانه درآمد و بانگ بر آن درویش زد که «هاه! دور باش از آن فعل!» آن درویش نعره‌ای بزد و بیهوش بفتاد. چون به هوش باز آمد، حالی، پای افزار خواست و روی به میهنه نهاد. چون به میهنه رسید. شیخ مجلس می‌گفت. آن درویش پیش شیخ آمد، همچنان با پای افزار. شیخ را چون چشم بروی افتاد، ۲۰ گفت: «حق پیر بر مرید آن باشد که چون ترا اشارت کند، به حکم اشارت او به غزنین شوی برای فراغت درویشان را. و حق مرید بر پیر آن بود که چون ترا در آن راه خطایی درافتد چنان، از آن چنان ناشایستی باز دارد.» درویش در زمین

افتاد. توبه و استغفار کرد. و در خدمت شیخ بایستاد.

حکایت

خواجه علیک در عزره^۱ گفت: من در نیشابور بودم. مرا اندروای دیدار شیخ پدید آمد. از نیشابور پای افزار کردم و به شبانروزی، از نیشابور به میهنه آمدم. چون به کنار میهنه رسیدم، خواستم که غسلی کنم و بر آن غسل در میهنه شوم به خدمت شیخ. چون به کنار آب شدم، درویشی را دیدم، می آمد. من هنوز پای افزار بیرون نکرده بودم. آن درویش گفت: «شیخ می گوید: همچنان بیای.» خواجه علیک گفت: من همچنان پیش شیخ شدم، و شیخ بر دوکان در مشهد نشسته بود. گفت: «کرسی بیارید تا هم اینجا پای افزار بیرون کند.» کرسی بیاوردند و پیش شیخ بنهادند. و هم آنجا پای افزار بستند^۲، در پیش شیخ. شیخ گفت: «پای افزار به من دهید.» به وی دادند. شیخ بوسی برداد و بر سر نهاد، و پای تا به بستد و به روی باز نهاد و گفت: «بزرگ بود هر که یک قدم از برای این حدیث بردارد.» آنکه گفت: «تا نپنداری که تو آمده ای، مات آورده ایم.»

حکایت

آورده اند که یک روز شیخ ما ابو سعید، قدس الله روحه العزیز، مجلس می گفت. مدعی آمده بود و در پس ستونی از آن مجلس نشسته و نظاره می کرد. شیخ را دید بر تخت نشسته و چهار بالش نهاده و کرامات ظاهر می گفت. و آن مرد، پوشیده، نظاره سخن شیخ می کرد و به باطن انکار می کرد. شیخ روی بدان ستون کرد و گفت: «ای مردی که در پس ستون مسجد نشسته ای! انکار از دل بیرون کن. فرا میان آی.» آن مرد از پس ستون بیرون آمد و فریاد در گرفت، و گفت: «این چه خداوندی است! این همه خداوندی است!» شیخ گفت: «تو غلط کرده ای، این همه بی اختیاری است.» فریاد از جمع برآمد. آن مرد توبه کرد، از آن انکار، و مرید شیخ ما گشت.

۱- B ندارد C در غره بود D در عزره FE در عوزه GA در عزره II ۲- متن از GFEDCB در A

حکایت

خواجه بلفتج شیخ ما گفت که چون من در خدمت شیخ بزرگ شدم و آن حالت شیخ می دیدم و ریاضت ها که او به ابتدا کرده بود می شنودم و صورت می کردم که این حالات ثمره آن مجاهدات است، مرا اندیشه ای افتاد که در خفیه ریاضتی و زندگانی نیکو فرا پیش گیرم. با خود گفتم: ابتدای این، احتیاط است ۵ در لقمه که حق، سبحانه و تعالی، پیغامبران را فرموده است که (يا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا ۵۱ / بیست و سه) چون عمل صالح نتیجه لقمه حلال است. مرا مصلحت آن بود که از دست کسب خویش خورم، و نان صوفیان نخورم. و من هیچ کسب و کار ندانستم. مردی بود، در همسایگی شیخ، در محله ما، خراسوانی کردی. و او را امیره گفتندی. من نزدیک او شدم. پنهان، از وی ۱۰ کوبین بافتن بیاموختم. و هر روز، گرمگاه، که شیخ به قیلوله مشغول گشتی و اصحابنا سرباز نهادندی، من پوشیده به صحرا بیرون شدمی و قدری دوخ بیاوردمی و کوبینی بافتمی و بفروختمی و ازبهای آن جو خریدمی و به دست خویش، بدست آس کردمی و خود بییختمی، و پیوسته بروزه بودمی و به وقت افطار، با صوفیان بر سفره بنشستمی و از آن یک جوین^۱، پنهان، از آستین بیرون کردمی و ۱۵ در زیر نان پنهان کردمی تا کسی نبیند. و از آن می خوردمی. و بر سفره از شیخ دور نشستمی تا چشم شیخ برین حال نیفتد. و غسلها و نمازهای افزونی کردمی و ریاضت ها درمی افزودمی. و چون هیچ کس را بر حال من اطلاع نبود، گمان من چنان بود که شیخ حال من نمی داند. چون شیخ درین حال و معنی، با من هیچ چیز نمی گفت، آن خیالم محکم تر می گشت.

۲۰

و وقتی شیخ، قدس الله روحه العزیز، از میهنه به نیشابور می شد، چون به طوس رسید، علوی بی بود در طوس او را ابوطالب جعفری گفتندی. و شیخ او را عظیم دوست داشتی چنانک هر کجا که او بودی شیخ قدس الله روحه العزیز جز با وی طعام نخوردی. پس شیخ از طوس به نوقان آمد، با سید بوطالب بهم. و هر دو

بریک تخت نشسته بودند. و طعام می خوردند. و در نوقان^۱ زاهدی بود. چون بشنید که شیخ به نوقان^۱ آمده است به سلام شیخ آمد. چون آن زاهد سلام گفت، شیخ جواب داد و بدو التفاتی نکرد. آن زاهد عظیم بشکست که او را از آن مردمان آبروی می بایست. شکسته از پیش شیخ بیرون آمد. سید بوطالب گفت: «ای شیخ! این زاهد ما را التفاتی نکردی.» شیخ ما گفت: «نباید زاهد، نباید زاهد، نباید زاهد!» پس گفت: «یاسید! باقریان صحبت مکن که ایشان غمازان باشند بر درگاه حق. به گفت ایشان خلق را بگیرد اما به گفت ایشان رها نکند. و باز این قوم زحمتی باشند بر خلق.» پس روی سوی من کرد و گفت: «اگر آنجا شوی، نگر تا حدیث ایشان نکنی! تو خاککی می باشی بر آن درگاه. یعنی که اگر به آخرت شوی نگویی که من از آن شیخ ام؛ که در زاهدی قدمی می نهی و به خویشتن کاری می سازی، بی متابعت شیخ.» خواجه ابوالفتح گفت: چون شیخ این سخن بگفت، من در زمین افتادم و از هول این سخن از هوش بشدم. زاری کردم و استغفار نمودم، تا شیخ، دل با من خوش کرد. پس گفت: «از آن برگرد.» گفتم: «برگشتم.» جمع، ازین سؤال کردند که «این چه حالت بود؟» من، ایشان را، حال خویش حکایت کردم. همگنان تعجب کردند که درین مدت هیچ کس را بر آن حال، وقوف نبوده بود الا شیخ را از راه کرامات.

حکایت

خواجه بلقسم حکیم مردی بزرگ بوده است، در سرخس. و جمعی مریدان داشت، همه مردمانی عزیز. چون آوازه شیخ ما به سرخس رسید و آن حالتهای او، هر روز بدیشان می رسید و ایشان را عظیم می بایست که حال شیخ بدانند که تا به چه درجه است، یک روز بنشستند و سخن شیخ می گفتند. یکی گفت: «مردی بزرگ است.» دیگری گفت: «خانه پس کوه دارد.» — یعنی روستایی ست و مردم روستایی کسی نباشند. یحیی ترک مردی بزرگ بود. گفت: «از غیبت سخن گفتن، کار شما نیست. من بروم به میهنه و بدو فرونگرم تا خود او کیست.»

یحیی روی به میهنه نهاد. جمع به وداعش بیرون آمدند. گفتند: «نیک بنگر تا چه مرد است، که چندین آوازه او به ما می رسد.» یحیی به میهنه آمد. بامداد بود. شیخ بر منبر بود. چون او از درمسجد درآمد، شیخ را چشم بروی افتاد، گفت: «مرحباً ای یحیی! آمده ای تا به ما فرونگری. اکنون خود به مات برمی باید نگریست^۱. درویشان را دربند نتوان داشت. آن جوانمردان ترا چه گفتند، آن ساعت که می بیامدی؟» یحیی گفت: «شیخ بگوید.» شیخ گفت: «ترا بگفتند: بنگر تا چه مرد است.» گفت: «بلی.» گفت: «دیدی؟» گفت: «دیدم.» گفت: «چه خواهی گفتن؟» گفت: «هرچه شیخ گوید نیکوتر.» شیخ گفت: «برو بگوی که مردی را دیدم که بر کیسه اش بند نبود و با خلقتش داوری نبود.» یحیی نعره ای بزد و بیهوش گشت. چون به جای خویش بازآمد، برخاست. ۱۰ خدمتی بکرد و بازگشت. چون با پیش خواجه بلقسم حکیم، و جمع، آمد حکایت حال آنچه دیده بود بگفت. جمله جمع را حالتی پدید آمد و وقتی خوش روی نمود. همه، بیکبار، روی سوی میهنه کردند و روی بر زمین نهادند، بزرگواری و عظمت حالت شیخ را قدس الله روحه العزیز.

۱۵

حکایت

آورده اند که وقتی شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز قصد مرو کرد، خواجه علی خباز خادم صوفیان بود؛ و پیر بوعلی سیاه پیر جمع بود. چون خبر آمدن شیخ بشنودند، پیر بوعلی به خواجه علی خباز رسید گفت: «آن مرغ می رسد.» گفت: «آری» گفت: «چینه از پیش من و تو برگیرد.» یک ساعت سخن گفتند. پس گفتند: «ترتیبی باید کرد و به استقبال رفت.» خواجه علی شغلی بساخت ۲۰ نیکو، چنانک از جهت سگان محله، دو دراز گوش فر به بخريد و بکشت. خادم دسته وی^۲ گفت: «این چراست؟» گفت: «کم از آنک چنین پادشاهی می درآید، سگان محله شکمی چرب کنند؟» پس به استقبال شیخ بیرون آمدند. و شیخ

۱- B ترا به ما بر باید نگریست. GFE خود به مات بر باید نگریست A خود به مات می باید نگریست

۲- B خادم C خادم وی D خادم وی را GFEA خادم دسته وی

می خواست که به رباط عبدالله مبارک، رحمة الله علیه، نزول کند. پیر بوعلی سیاه گفت: «ما در سالی هزار کوچ را خدمت کنیم تا بازی در افتد، اکنون که چنین بازی در افتاد بنگذاریم تا جای دیگر نزول کند.» شیخ ما گفت: «جوانمردی باید! همه بازند و هیچ کوچ نیست.» پیر بوعلی گفت: «شیخ ما را و امانمود و اگر نه دمار از ما برآمده بودی.» پس شیخ ما به شهر درآمد و در خانقاه شد و بر تخت بنشست. پیران پیش وی بنشستند و جوانان بایستادند و شیخ در سخن آمد. خواجه علی خباز را غیرتی پدید آمد. پس شیخ بوعلی سیاه درآمد، با جمع خویش. نگاه کرد. شیخ ما را دید بر تخت نشسته. و آن هیبت و سلطنت او بدید؛ و جوانان پیش تخت او ایستاده وصف زده و پیران به خدمت، پیش تخت شیخ، بنشسته. به دل پیر بوعلی سیاه^۱ بگذشت که «اگر مردمان او را ببینند و سخن او بشنوند و این هیبت و سیاست او ببینند، ولایت رفت و مردمان رفتند.» شیخ ما، حالی، روی به خواجه علی کرد و گفت: «ای خواجه! بدین بازار شما بیرون شو سباباطیهای^۲ نیکومی پزند، یکی نیکو همچون روی خویش بیار.» خواجه علی^۳ بیرون دوید و حالی سباباطی^۴ نیکو بیاورد. شیخ، آن سباباطی^۵ بستند و روی سوی پیر بوعلی سیاه کرد و گفت: «برو، ما مرو و ولایتش بدین سباباطی^۶ با شما فروختیم. و این سباباطی^۷ نیز در کار شما کردیم.» و آن سباباطی^۸ بدو داد. و شیخ ما، حالی، از مرو بیرون آمد و هیچ مقام نکرد. ایشان بسیار الحاح کردند که «چندان شیخ توقف کند که سفره بنهیم.» شیخ گفت: «به رباط عبدالله مبارک شویم.» توقف نکرد و به رباط آمد. و خواجه علی خباز، سفره، به صحرا نهاد و چون از سفره فارغ شدند، شیخ به سوی میهنه آمد.

حکایت

پدرم نورالدین منور رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ گفت که از خواجه بفتح شیخ رحمة الله علیه شنودم که گفت: روزی شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، بر دوکان

۱- GFEDC بدل خواجه بوعلی (D ابوعلی) سیاه بگذشت (GC درآمد) B [بوعلی سیاه] با خود گفت A به دل خواجه بوعلی خباز بگذشت. متن از GFEDC و B و بقرینه مطلب اصلاح شد.

۲-۳ A بوعلی II ۲-۴-۵-۶-۷-۸ A سباباطی GFEDCB سباباطی

در مشهد مقدس مجلس می گفت. در میان مجلس گفت: «نسیمی می رود^۱ از خلدبرین و آن جز در قدم درویشان نتواند بود.» و به سخن مشغول شد. دیگر بار گفت: «نسیمی می رود^۱ از خلدبرین و آن جز در قدم درویشان نتواند بود.» و به سخن مشغول شد. سدیگر بار همچنین بگفت. خواجه حسن مؤدب و خواجه عبدالکریم و جماعت صوفیان برخاستند. دانستند که درویشان می رسند. چون ۵ سه بار شیخ بگفت. و قصد کردند تا به سوی سردبه شوند. شیخ اشارت کرد سوی راست و گفت: «چنین باید شد.» ایشان بر اشارت شیخ برفتند. درویشان می آمدند، از جانب مرو. چون جمع ایشان را ندیدند و معانقه کردند، بازگشتند. چون با پیش شیخ آمدند، شیخ گفت: «ای حسن! پای افزار ایشان^۲ پیار» حسن پای افزار ایشان^۲ بستد و پیش شیخ آورد. شیخ از حسن بستد و بر زور ۱۰ سر برداشت و گفت، بیت:

آن را که همی جامه بباید^۲ زدو برد زانست که همی بزرگ را دارد خرد

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ، و دست به روی فرود آورد و مجلس ختم کرد. فریاد از جمع برآمد.

حکایت

۱۵

خواجه ابوبکر مؤدب، ادیب فرزندان شیخ و مرید خاص شیخ ما بود. او گفت: من در میهنه بودم، پیش شیخ، یک روز بارانی عظیم آمد، بهارگاه. و در میهنه چون باران آید سیل خیزد. نماز دیگر، شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، بیرون آمد و خود گفت: «الصَّلَايِ آبِ بَارِي!» جمع جمله برفتیم. و من ادیب فرزندان شیخ بودم. در پیش شیخ می رفتیم تا به لب رود. و شیخ آنجا بایستاد و گفت: «آب ۲۰ بازی کنید!» جمله جمع در آب جستند و من پیش شیخ بایستادم، و در شیخ می نگرستم. و جامه های پاکیزه پوشیده داشتم. تا درین بودم حسن مؤدب درآمد، از پس من. و سر به میان دو پای من در کرد و مرا برداشت تا لب رود. و در میان آب انداخت. آب زور من درگشت. و من شنا و ندانستم. آب درآمد و دستار و

۱- GFEDCB می وزد A می رود // ۲- مابین دو ستاره از A افتاده از GFEDC افزوده شد. B گفت پای افزار ایشان بیارید // ۳- A نباید B کلاه سر بیاید C کلاه D نباید FE کلاه G کلاه ناند

کفشم برد. و جامه های من همه تر گشت. و من بیهوش شدم. و نیز از خویشتن و از جهان خبر نداشتم. مرا از آب بدر آوردند، و سر زیر داشتند. چون آب از گلوم برآمد و من اندکی با هوش آمدم، شیخ می گفت: «الصَّلاَیِ جنازه^۱» مرا بیاوردند و پیش شیخ بنهادند. شیخ سجاده خود، به روی من، بیرون کشید^۲ و جمله صوفیان راست بایستادند و شیخ چهار تکبیر نماز جنازه بر من بگزارد. پس بر سر پای نشست و گوشه سجاده از روی من باز کرد و مرا گفت: «یا بابکر! بعد از مرگی برخیز و سخن گوی!» چون این سخن بگفت، برخاست. و شیخ را بردار گوش نشانند. شیخ برفت. همچنان، با میزری بر میان، با شیخ برفتم و جمع را آنجا بگذاشتم. و شیخ با سرای آمد. و آن شب به سفره بیرون نیامد. تا دیگر روز بامداد بیرون آمد و بر تخت نشست، تا مجلس گوید. پیش از آنک به سخن درآید، حسن مؤدب را گفت: «بر پای خیز!» حسن بر پای خاست. شیخ گفت: «پای افزار باید کرد. تا به بلخ برو، به دوازده روز و به دوازده روز با آبی و یک روز به بلخ باشی، بیست و پنجم باید که اینجا باشی. بو عمرو حسکو^۳، از نیشابور، آنجاست. سلام مابه اورسانی و بگویی^۴: سه من عود خوش می باید، برای سفره صوفیان و صد دینار اوام است. وجوه بستانی و بیاری.»

حسن مؤدب برفت. چون به زردک داغ^۵ رسید، وقت ترکمانان^۶ تاز بود. حسن را ترکمانان بگرفتند و بسیار بزدند و استخفافهای بسیار کردند، که تو جاسوسی. و یک شب روز، در بند داشتند و چهار میخ کردند. حسن گفت: من در آن سرما ورنج برخویشتن حدت کرده بودم، نیم شب به شیخ التجا کردم و گفتم: «ای شیخ! مرا فریاد رس.» چون من این بگفتم، هم در آن حال، آن سالار ترکمانان از خانه بیرون آمد و دست و پای من بگشاد. و مرا در خرگاهی فرستاد. و آب گرم فرستاد تا من خویشتن بشستم. و جامه های من با نزدیک من آوردند تا

۱- A الصلاة جنازه B صلاة نماز جنازه C صلوة جنازه D نماز جنازه GFE صلات نماز جنازه II ۲- CB. سجاده بر روی من کشید D سجاده بروی من بیرون کشید. FE سجاده بروی من بر کشید G
 سجاده بروی من در کشید II ۳- B خشکویه FEC حسکو D حسکو G خشکو II ۴- GCB بگویی
 FEDA بگویی II ۵- B به موضع زردک GC به نزدیک راع D به نزدیک زاغ FE بزردک راع II ۶-
 CB ترکمان D ندارد. FE ترکمانان بود GA ترکمانان تاز بود

در پوشیدم. و مرا در خرگاه خویش بُرد و پرسید که «تو کیستی؟ مرا بگوئی.» من گفتم: «من شاگردزاهد میهنه که شیخ بوسعیدش گویند.» گفت: «او چه گونه مردی است؟» من صفت شیخ بگفتم. گفت: «آن پیر، برین صفت که تو می گویی، درین ساعت به خواب من آمد، با تیغی کشیده. و مرا گفت: آن مرد را رها کن والا همین ساعت سرت برداریم. من آمدم، حالی، و ترا رها کردم.» ۵
حالی، پای افزار و زاویه من باز داد و مرا رها کرد. و گفت: «برو، هر کجا خواهی.» من به بلخ شدم. بو عمرو و حسکوبه غزنین رفته بود. من باز گشتم و بیست و پنجم بامداد را، که شیخ اشارت فرموده بود، به کنار میهنه رسیدم. شیخ، بامداد، برسر منبر گفته بود که «حسن آمد، او را استقبال کنید.» جمله فرزندان شیخ و جمع متصوفه به صحرا مرا استقبال کردند. و من در خدمت ایشان پیش شیخ آمدم. ۱۰
شیخ گفت: «مرحبا! ای حسن! تو گویی یا ما گوئیم؟» گفتم: «شیخ گوید نیکوتر.» گفت: «ما دانستیم که بو عمرو را تونبینی و لکن رفتی و در راه ترکمانان گرفتند و بند کردند و زدند ورنجها دیدی. و در شب، چهار میخ کرده، به ما التجا کردی و ما آمدم و ترا خلاص دادیم و به بلخ رفتی و بو عمرو را ندیدی.» گفتم: «ای شیخ! چون دانستی که چنین خواهد بود، این رنج بیچاره به چه خواستی؟» گفت: «ای حسن! آنچنان نفسی که در آن روز ابو بکر را در آب انداخت، ما نرم نتوانستیم کرد. چماق ترکمانان می بایست تا آن نفس را نرم کند. این همه تعبیه بدین بود، تا آن نفس مالیده شود.»

حکایت

آورده اند که شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، وقتی به سرخس شد و به خانقاه پیر بلفضل حسن فرود آمد. خادم خانقاه، در آن وقت بلحسن با او بود. و خانقاه را هیچ معلومی نبود. خادم با خود اندیشه کرد که «چه گونه کنم و تدبیر من چیست؟ مردی بدین بزرگی آمد و جمعی بدین بسیاری و نیکویی در خدمت او. از کجا آرم چیزی که خرج کنم؟» خادم گفت: چون این اندیشه به دل من درآمد، شیخ مرا بخواند و گفت: «ای بلحسن! بیا» من پیش شیخ رفتم. شیخ ۲۵

گفت: «به بازار باید شد، سه دوکان فلان صراف و گویی که بوسعید می گوید: سی دینار زر بسنج و بده.» من بیامدم و صراف را بگفتم. حالی صراف سی دینار نیشابوری بسخت و به من داد. من پیش شیخ آوردم. شیخ گفت: «بسر خرج کن.» من بیردم و خرج کردم. دیگر روز، شیخ گفت: «ای بلحسن! ۵ به نزدیک آن صراف شو و سی دینار دیگر بستان و خرج کن.» من چنان کردم که شیخ اشارت فرموده بود. روز سدیگر شیخ گفت: «ای بلحسن! برو آنجا شو و سی دینار دیگر بستان و ده دینار جدا بستان. سی دینار خرج کن و ده دینار خر بکراگیرتا به نیشابور.» خادم گفت: من بیامدم و صراف را گفتم: «سی دینار بده و ده دینار جدا بده.» صراف گفت: «این چیست که هر روز چنین ۱۰ نمی گفتمی.» من گفتم: «شیخ به جانب نیشابور می رود. اگر فردا از من زر طلب خواهی کرد، خیزه، پیش از آنک شیخ برود زر طلب کن.» صراف با من، بهم، پیش شیخ آمد. صوفیان پای افزار کرده بودند و خران بار کرده. صراف پیش شیخ بایستاد. شیخ هیچ نگفت. اسب برنشست و برفت، و صراف بر اثر شیخ می شد تا به دروازه بیرون شد. صراف دلتنگ نبود.

۱۵ چون شیخ باجمع از دروازه بیرون شدند، و به سر راه نیشابور رسیدند، کاروانی دیدیم که از نیشابور می آمد. و یکی در پیش کاروان فرا جمع رسید. سلام گفت. و پرسید که «این چه کسی است؟» گفتند: «شیخ بوسعید بلخیر است.» آن مرد گفت: «مرا پیش شیخ برید.» پیش شیخ آمد و سلام گفت. شیخ جواب داد و بر فرور گفت: «آن صد دینار بدان مرده.» و شیخ اشارت به صراف کرد. آن مرد، ۲۰ حالی، گریان دست در زیر کرد و صرة زر بیرون کرد، صد دینار و به صراف داد. صراف بستند. شیخ ما گفت: «مقصود باتو رسید؟» صراف گفت: «برسید.» شیخ گفت: «برو.» صراف گفت: «از تو باز نتوانم گشت. مرا در پذیر.» شیخ گفت: «پذیرفتم.» و کار آن صراف دو جهانی برآمد. و ما از شیخ باز گشتیم.

حکایت

۲۵ قاضی سیفی از جمله قضاة و ایمة معتبر بوده است، در سرخس. و از جمله اصحاب رأی. و جمله صوفیان را منکر. خاصه شیخ را بغایت منکر بود. و در آن

وقت که شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز به سرخس شد تا به نیشابور شود، مدتی آنجا بماند. قاضی ولایت سرخس قاضی سیفی بود. و سخت با نعمت و با حرمت، و بکرات کسان راست کرد و مبالغی نعمت قبول کرد تا شیخ ما را هلاک کنند. کس را زهره نبود که این اندیشه به خاطر در آوردی و شیخ ما فارغ ۵ بود. تا روزی کسی اجابت کرد و قاضی او را مبلغی مال قبول کرد، و بعضی نقد بداد. و بر روزی قرار نهادند که در آن روز در خفیه چیزی بر شیخ زند. و این روز شیخ ما مجلس می گفت. و همین روز نوبت مجلس قاضی سیفی بود. و بر مناره های شهر منادی می کردند که «قاضی سیفی به فلان موضع مجلس خواهد گفت. حاضر آید.» چون شیخ آواز منادی بشنید گفت: «بسازید تا بر قاضی ۱۰ سیفی نماز کنیم.» مردمان تعجب کردند که «قاضی سیفی سلامت و تن درست است و مجلس می گوید و شیخ می گوید تا بر جنازه او نماز کنیم.» چون شیخ این کلمه بگفت با سر سخن شد. و قاضی سیفی به گرمابه فرو شده بود تا غسلی کند، و بر آید به مجلس شود. و او به چند روز پیشتر روستایی را که سوگند ۱۵ طلاق خورده بود و خلاف کرده - از زن جدا کرده بود و مدتی در زندان باز داشته و تمامت کاوین بسته و روستایی را رها کرده. و آن روستایی به شهر آمده بود و داسی به آهنگر آورده و تیز کرده می شد تا با روستا شود. قاضی سیفی از حمام بر آمده بود و می شد تا مجلس گوید. روستایی بر در حمام فراوی رسید. او را تنها دید. و آن کینه در دل داشت. داس بزد و شکم قاضی سیفی بدرید. حالی بیفتاد و هلاک شد. آواز بر آمد که «قاضی سیفی را بکشتند.» و شیخ همچنان مجلس ۲۰ می گفت. مردمان، از گفت شیخ تعجبها کردند. شیخ گفت، بیت ۱:

او حکم کرد مارا، او کی بود که ما را ما حکم کردیم او را او کی بود خدا را

حکایت

شیخ عمر شوکانی گفت که خواجه محمد، پدر خواجه امام احمد مالکان شوکانی، در حال جوانی قبا و کلاه داشتی. روزی شیخ ما ابو سعید قدس الله ۲۵ روحه العزیز، نشسته بود و از پیش شیخ ما برگذشت، همچنان با قبا و کلاه. چشم

شیخ بروی افتاد. گفت: «آن جوان در میان آن قبا عاریتی ست.» این خبر به وی بردند. او گفت: «چنان است که شیخ گفته است. دیر است تا مرا این معنی در اندرون می رنجاند.» بسی برنیامد که توبه کرد، و سرای خانقاه کرد و بسیار مال در راه شیخ، و این طایفه، خرج کرد. و مدتها خدمت کرد. و چهل مرد صوفی را در خانقاه خویش بنشانند، در شوکان. و از خاص مال خویش ایشان را خدمت می کرد. و گنبد خانه ای و مناره ای — که در مسجد جامع شوکان است — هر دو را او از خاص مال خویش کرد. و خانه ای داشت بر بالای در سرای خویش پر گندم. مزد استاد و مزدور و بهای خشت پخته و غیر آن، از آن گندم دادی. با خود گفت که: «این گندم بدین عمارت وفا نخواهد کرد.» چه می دانست که چند گندم در آن خانه کرده است. آن هر دو عمارت تمام شد. و در آن خانه هنوز گندم مانده بود. عظیم تعجب کرد. از آنک او را یقین بود که آنچ ازین گندم خرج کرده است اضعاف آن است که او درین خانه کرده است. کسی در آن خانه فرستاد که گندمی که در آن خانه است بیرون ریزد تا چند است. آن کس در آن خانه شد، و گندم بسیار از آن خانه بیرون داد. او را آن تعجب زیادت گشت. چه این گندم که حاضر بود، بیش از آن بود که او در خانه کرده بود. آن خود که بر عمارت کرده بود بی حساب بود، و آن مرد هنوز گندم بیرون می داد. او را صبر برسید گفت: «در خانه چند گندم مانده است؟» آن مرد گفت: «ای خواجه هنوز خانه پر گندم است.» او طاقیت نگاهداشت آن کرامت نداشت. ادیبی بنشانده بود از جهت فرزندان خویش، به نزدیک آن ادیب شد — او را عبدالملک بن شادان المقری گفتندی، از طوس — آن حال بازان ادیب بگفت. آن ادیب بگریست و گفت: «این غریب نیست، از کرامت آن شیخ که تو مرید او یی و او ترا برین راه دلالت کرده است و بدین خدمت فرموده. اگر این سخن با من نگفتی چندانک تو و فرزندان تو و فرزندان فرزندان تو از آن خانه خرج کردندی تا قیامت بنرسیدی، از برکه اشارت شیخ و نظر پاک او، قدس الله روحه العزیز.»

طوس می شد. به راه سرداوه در می شد. راه بر درزاب تارو کرد^۱. به دیه رفیقان منزل خواست کرد^۲. درویشی پیش رفت، تا اهل دیه را خبر کند که شیخ بوسعید می رسد و بنگرد تا خانقاهی هست که شیخ و جمع آنجا نزول کنند. و اگر نباشد از جهت مقام شیخ و جمع جای معین گرداند. چون آنجا رسید، آنجا هیچ خانقاه نبود که اهل آن دیه و آن ناحیت، همه، راه زدندی و عیّار و مفسد بودند. معلمی ۵ بود درین دیه حج کرده و مردی مصلح. و نفقه او از سیمی بودی که از قرآن آموختن جمع کرده بود. چون بشنید که شیخ می آید، پیش شیخ باز آمد. و آن درویش را با خود بازگردانید و گفت: آنجا مردمانی راهزن باشند و مفسد و خانقاهی نباشد و مال همه اهل دیه حرام باشد. درین دیه من مردی مصلح باشم و مال من حلال باشد. دیگر هیچ کس نیابد^۳ که او را یک درم سیم حلال باشد و یا ۱۰ از وی بوی صلاحی آید. چون به صحرا بیرون آمدند و پاره ای برفتند، به شیخ رسیدند. معلم خدمت کرد و سلام گفت. شیخ جواب داد و او را پرسید. معلم گفت: ای شیخ! آمده ام که شنودم که شیخ بسعادت می رسد و درین دیه مامردمانی مفسد و راهزن باشند و در همه دیه یک درم سیم حلال نیابد مگر آن من ۱۵ که از قرآن آموختن سسته باشم. و درین دیه خانقاهی نیست و هیچ کس مصلح نیابد؟ الا من که مردی مصلح ام و حاجی. اکنون می باید که شیخ به خانه من فرود آید که جز به خانه من، هیچ جای دیگر، فرو نتوان آمد. شیخ گفت: «ما به خانه رئیس دیه فرو خواهیم آمد.» معلم گفت: «خه! او از همه دیه خود تراست. سر همه راهزنان و دزدان اوست و سیم او از همه حرام تراست، و پیوسته خمر خورد و در همه سرای او یک جامه نمازی نیابد^۴ که شیخ بروی نشیند. اکنون ببینیم تا ۲۰ شیخ، جز به نزدیک من، حلال از کجا خواهد خورد؟» حالی درویش دیگر بدوید و مهتر دیه را خبر داد که شیخ ابوسعید می آید و به خانه تو فرو خواهد آمد. مهتر، حالی، برجست و کسان را فرا کرد تا سرای پاکیزه کردند و جامه ها

۱- A بردراب تارو کرد GFE بردراب تارو کرد // ۲- C و به دیهی که آن را اوتار کوبند منزل خواست کرد BD ندارد GFEA به ده رفیقان منزل خواست کرد // ۳- C نیابید DB ندارد GFE نباشد // ۴- C نیابید DB ندارد GFE مانند من

برچیدند و برفتند و به مسجد فرستاد تا جامه های نمازی آورند و باز انداختند و او به سرای در می دوید و بیرون می دوید با دل مشغولی عظیم که هیچ چیز حلالی نداشت که فرایش شیخ و صوفیان برد. والده ای داشت، پیرزنی قدیمی. گفت: «ترا چه بوده است که چنین دل مشغولی بدینجا درمی دوی و برون می دوی.»

گفت: «شیخ بوسعید بلخیر از میهنه می آید و به سرای من فرو می آید. چنین بزرگی و پادشاهی مرا چنین تشریفی می دهد و من در ملک خویش، چندانک اندیشه می کنم، هیچ چیز حلالی نمی بینم و نمی دانم که ایشان را بدان میزبانی کنم. درین سرگردانم.» والده او، زنی مصلحه بود. دست درکشید و جفتی دست او رنجن از دست بیرون کرد و به پسر داد و گفت: «بگیر که این از میراث حلال والده من است و او از والده خویش میراث یافته است، و شیخ به خانه تو خود بر بصیرت این لقمه حلال می آید.» رئیس آن بستد و در وجه میزبانی شیخ و اصحابنا خرج کرد و از آن سخن والده چیزی در دل او متمکن گشت. و چون شیخ را بدید و سخن شیخ را بشنید بر دست شیخ توبه کرد و بیشتر از اهل آن دیه بر دست شیخ از فساد و راهزدن توبه کردند. و آن رئیس در خفیه گوش می داشت تا

وجوهی که از دست او رنجن والده راست کرده است چند در وجه شیخ و صوفیان خرج شود و هیچ در بابد بازبادت آید. با کس نمی گفت. راست که آن وجوه تمام خرج شد، شیخ فرمود که «ستورزین کنید.» چندانک رئیس و مردمان درخواست کردند که روزی چند مقام فرماید تا اصحابنا بیاسایند. شیخ گفت: «تمام شد شما از آن مایید.» و شیخ برفت. بعد از آن، بمدتی، نظام الملک رفیقان بخرید و بر

فرزندان استاد بواحمد. که از طرف والده از فرزندان شیخ ماند. وقف کرد و همچنان بماند، به برکه لفظ شیخ ما.

حکایت

هم از شیخ عمر شوکانی شنیدم که گفت: در اژجاه درویشی بود حمزه نام، کاردگری کردی و مرید شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز بود و مردی عزیز و عاشق و سوزان و گریبان و گرمرو بود. و هر روز که نوبت مجلس شیخ ما بودی، سحرگاه، از اژجاه بیامدی، پیاده، چنانک آن وقت را که شیخ بیرون آمدی از

صومعه تا مجلس گوید، حمزه آنجا رسیده بودی و چون شیخ مجلس تمام کردی حمزه بازگشتی و به اژجاه باز شدی و مجالس شیخ، هیچ، بنگذاشتی و مردی درویش و معیل بود و شیخ را در حق او نظری بود. یک روز به میهنه می آمد، به مجلس شیخ، دُرستی زر بر بند داشت. چون به کنار میهنه رسید با خود اندیشه کرد که اگر این دُرست با خود در مجلس شیخ برم، اگر کسی از شیخ چیزی خواهد، هر آینه، شیخ خواهد دانست که من بر بند چیزی دارم، خواهد گفت: «ای حمزه! دُرستی زر بر بند داری، به وزن چندینی، بدین درویش ده.» و مرا به حکم اشارت شیخ نباید داد و فرزندانم بی برگ بمانند. آن دُرست را از بند باز کرد و در زیر شاهدیوار میهنه گردی خاک باز کرد و آن را پنهان کرد و او به مجلس شیخ ما آمد. چون شیخ در سخن آمد و مجلس به نیمه رسید، در میان سخن، روی به حمزه کرد و گفت: «ای حمزه! برخیز که آن دُرست زر که در زیر آن شاهدیوار، پنهان کرده ای همین ساعت دزد ببرد.» حمزه برخاست و آمد تا آنجا که زر پنهان کرده بود، مردی را دید که آن موضع می شورید و نزدیک آن رسیده بود و تنگ در آمده که آن دُرست زر بر باید و ببرد. حمزه فراز آمد و آن زر برگرفت و آمد و پیش شیخ آورد و بنهاد و بعد از آن چنان شد که بی خدمت شیخ صبر نتوانست کرد. خانه و فرزندان برداشت و بکلی با میهنه آمد با خدمت شیخ، و تا شیخ در حیات بود او در خدمت شیخ بود، در میهنه. و چون شیخ را وفات رسید، او به اژجاه باز شد و خاکش آنجاست. مزاری^۱ عزیز و متبرک است.

حکایت

نظام الملک رحمه الله علیه خانقاهی کرده بود در شهر اصفهان و امیر سید ۲۰ محمد را که علوی فاضل و صوفی بود— به خادمی آن خانقاه نصب کرده بود. و عادت چنان بودی که هر سال از جمله اطراف عالم علما و سادات و متصوفه و اصحاب حاجات و ارباب ادراوات در آن خانقاه جمع می آمدندی. چون ماه رجب بدیدندی، نظام الملک سید محمد را بخواندی و بگفتی تا حاجات یک یک عرضه

می کردی و او هر یک را، آنچه لایق او بودی، از معیشت و ادرار و عطا و صند
می فرمودی چنانکه همگنان ماه رمضان را مقصی الحوائج با خانه خود رسیده
بودندی و به دعای خیر مشغول گشته.

یک سال ماه رجب به آخر آمد و هیچ کس را هیچ مقصود بحاصل نیامد، و
ماه شعبان تمام شد که نظام الملک حاجت هیچ کس بر نیامد و ماه رمضان درآمد ۵
و کس را ازین جمع طلب نکرد و سخن ایشان نگفت. جمع بیکبار در گفتگوی
آمدند و هر کسی سخنی می گفتند. جمعی می گفتند: نظام الملک را ملالتی
دید آمد و بعضی می گفتند: مگر کسی در حق ما تخیلی و بُعَجَبِی کرده
است. چون ماه رمضان به آخر آمد و ماه شوال بدیدند، آن شب، نظام الملک
کسی فرستاد و سید محمد را گفت: چون از سفره فارغ شوی ده کس را از بزرگان ۱۰
ایمه و متصوفه، به خلوت، به نزدیک ما آر که سخنی است و ماجرابی در میان
تاباز گوئیم.

سید محمد گفت: چون از سفره فارغ شدیم، ده کس را از ایمه و مشایخ
برداشتیم و نماز خفتن پیش نظام الملک رفتیم، متفکر، تاچه خواهد بود. چون در
پیش وی رفتیم، نظام الملک را به جای نماز نشسته دیدیم و شمعی پیش وی ۱۵
نهاده. سلام گفتیم. او بسیار اعزاز و اکرام کرد. پس گفت: بدانید که من در اول
عهد جوانی به طلب علم مشغول بودم و آن کار چنانکه مراد من بود میسر
نمی گشت که اهل خانه و دوستان و خویشان مرا از تحصیل باز می داشتند. من
پدر را گفتم که می باید که مرا به مرو فرستی به طلب علمی که مرا آنجا کسی نبود
که مشغول دارد. این کار بهتر بیش بیرون شود. پدرم رضا داد و غلامی و ۲۰
درازگوشی با من بفرستاد و گفت: «چون به اژجاه رسی از کاروانیان درخواه تا
یک روز از جهت تو مقام کنند و توبه میهنه شوبه نزدیک شیخ بوسعید بلخیر و
خدمت وی بجای آر و گوش دار تا وی چه گوید. هر چه گوید یاد گیر و بر آن
جمله برو که او فرموده باشد و به دعا از وی مدد خواه.» چون کاروان به اژجاه
رسید من از ایشان درخواستم که امروز توقف کنی تا من بروم و خدمت شیخ ۲۵
بوسعید بجای آرم. ایشان اجابت کردند. من، با غلام، به جانب میهنه رفتیم.

- بامداد پگاه نزدیک میهنه رسیدیم. چون چشم من بر میهنه افتاد جمله صحرا کبود دیدم، از بس صوفی که بود کبود پوش. که از میهنه بیرون آمده بودند و هرجای جمعی نشسته. من تعجب کردم که چه شاید بود که چندین صوفی، بیکبار، به صحرا آمده اند، و چنین پراکنده نشسته. من چون به نزدیک ایشان رسیدم و ایشان را از دور چشم بر من افتاد، همه، برخاستند و سوی من می آمدند و یک یک قوم چون به من رسیدند سلام می کردند و مرا در بر می گرفتند و با من باز می گشتند. من از ایشان سؤال می کردم که این چه حالت است و شما به چه سبب بیرون آمده اید؟ گفتند: ترا بشارت باد که بامداد، چون ما نماز بگزاردیم، شیخ گفت: «هر که را می باید که جوانی را ببند، که دنیا بخورد و آخرت ببرد، به راه از جاه او را استقبال کنید.» ما همه بیرون آمده ایم با استقبال تو. حالی ازین حدیث مرا حالتی پدید آمد ۱۰ و بسیار بگریستم و در خدمت ایشان می رفتم تا پیش شیخ رسیدم. همچنان مرا به خدمت شیخ بردند. من خدمت کردم و سلام گفتم، و دست شیخ بوسه دادم. شیخ در من نگریست. گفت: «مرحبا مبارک باد. ای پسر! خواجگی جهان بر تو مسلم شد. تو کار را باش که کار ترا می طلبد. ترا ازین راه که می روی هیچ چیز ننهاده اند اما زود باشد که طلبه علم را از تو مقصودها بحاصل شود. با ما عهدی کردی که این طایفه را نیکو داری؟» گفتم: «حسن که باشد که بر لفظ مبارک شیخ این تشریف رود! عهد کردم که خاک قدم ایشان باشم و بسیاری بگریستم.» شیخ سر در پیش افکند و من، همچنان، بر قدم حرمت ایستاده بودم. پس شیخ سر بر آورد و گفت: «ای پسر! هنوز ایستاده ای؟» گفتم: «ای شیخ سئوالی است.» گفت: «بگوی.» گفتم: «آخر این شغل را، که شیخ می فرماید، هیچ نشانی باشد که من به تدارک آن گذشته مشغول شوم؟» شیخ گفت: «باشد. هر آن وقت که توفیق از تو باز گیرند آن آخر عمر تو باشد.» پس نظام الملک بگریست و گفت: «ای بزرگان! حسن از اول ماه رجب باز، هر روزی، بران عزم بوده است که برقر هر سال ادارات و معایش و ارزاق همگان برساند و مقصود جمله جمع حاصل کند، و لکن حق سبحانه و تعالی توفیق ارزانی نداشتی بود. اکنون سه شبانروز است تا ازین موضع فراتر نشده ام و هر شب تا

روز عبادت می کنم و به تضرع و زاری از حق سبحانه و تعالی درمی خواهم که خداوند ا یکبار دیگر حسن را توفیق ده تا در حق بندگان تو احسانی کند. و می دانم که این آخر عمر من است چنانک بر لفظ مبارک شیخ رفته است. اکنون چون فردا نماز عید بگزارید، تو که سید محمدی، می باید که قوم قوم را به در خزینه می آری و مقصود یک یک عرضه می کنی تا آنچه مقصود همگان است نقد می دهند و به دیوان ادرار نامه ها تازه می کنند که نباید که حسن را چندان زندگانی نمانده باشد که هر کسی با ولایت خویش رسد.»

سید محمد گفت: دیگر روز نماز عید بگزارند و سلطان کوچ کرد. و نظام الملک سه شبانروز مقام کرد و من چنانک فرموده بود حاجات همگان رفع کردم و زر نقد از خزانه بستاندم و درار نامه ها تازه کردم و روز چهارم خواجه نظام الملک بر اثر سلطان برفت و چون به نهاوند رسیدند نظام الملک را ملحدان هلاک کردند، رحمة الله علیه و همگان از شفقت او محروم ماندند.

حکایت

خواجه امام بوعلی فارمدی رحمة الله علیه گفت که من چون پیش شیخ بلقسم کُرکانی شدم و او مرا به انواع ریاضات و مجاهدات فرمود و مهذب و مؤدب گشتم و روشناییها پدید آمد و میان من و شیخ ابوبکر عبدالله برادری نهاد و ما را به میهنه فرستاد پیش شیخ بوسعید بلخیر. چون به میهنه رسیدیم و سنن و شرایط درآمدن بجای آوردیم به خدمت شیخ در رفتیم. شیخ، حسن مؤدب را فرمود تا ازاری بیاورد و به من داد و مرا فرمود که گرد از دیوار دور می کن و بوبکر عبدالله را فرمود که کفش درویشان را راست می نه. سه روز این خدمت بجای آوردیم. روز چهارم شیخ فرمود که با نزدیک شیخ بلقسم باید رفت. ما با پیش شیخ بلقسم آمدیم. چون مدتی برآمد و هردو شیخ به جوار رحمت حق سبحانه و تعالی نقل کردند و سخن بر من گشاده گشت و مریدان پدید آمدند و قبولها ظاهر شد وصیت و آوازه من گرد عالم منتشر گشت و شیخ بوبکر عبدالله را، با بزرگواری او، هرگز، در میان خلق

شهرتی وصیتی نبود و ذکر او سایر نگشت. یک روز شیخ بو بکر عبدالله گفت قدس الله روحه العزیز که شیخ بوسعید خواجه امام بوعلی را فرمود تا به ازار گرد از دیوار پاک می کرد تا همه عمر به ازار سخن حقیقت گردد معصیت از دیوار دلهای بندگان حق سبحانه و تعالی پاک می کند. و ما را فرمود تا کفش درویشان راست می کردیم تا همه عمر در پایگاه بماندیم که هرگز ذکر ما نکردند و ما را ۵ نشناختند.

حکایت

امیر مسعود بنجر^۱ از جمله امرا و سلاطین بزرگ بوده است و از اصحاب اطراف هیچ کس بزرگوارتر از وی نبوده است. وقتی شیخ ابوسعید قدس الله روحه العزیز را، از جهت درویشان، اوامی قوی افتاده بود. حسن مؤدب را پیش او ۱۰ فرستاد که از جهت درویشان ما را چندینی اوام است، دل ما را از آن فارغ باید کرد. حسن پیش او شد. و پیغام شیخ برسانید. او بسیار مراعات کرد. و قبول کرد که دل عزیز شیخ ازین اوام فارغ گردانم. بعد از آن، به روزی چند، حسن با آنجا شد و تقاضا کرد. دفعی داد. همچنین چند بار حسن برفت و او عذری می گفت. چون از حد بگذشت، شیخ این بیت برجای نبشت و به حسن داد که «به نزدیک ۱۵ مسعود برو به وی ده، بیت:

گر آنچ نوگفنه ای به پابان نبری
گر شیر شوی زدست ما جان نبری.»

حسن مؤدب ببرد و به دست مسعود بنجر^۲ داد. چون او بخواند، خشمش آمد. و گفت: «این چه باشد؟» و حسن را زجر کرد و از پیش خویش براند و بی مقصود باز گردانید. حسن پیش شیخ آمد و آنچه رفته بود حکایت کرد. و مسعود بنجر^۳ را ۲۰ عادت آن بوده است که پیوسته سگان غوری داشتی، بزرگ و بسیار. چنانک هر که را بگرفتندی، حالی، بدریدندی و هلاک کردند. و به روز ایشان را به زنجیر داشتی و به شب رها کردند تا گرد خیمه او می گشتندی. هر که را بگرفتندی بدریدندی. چون حسن این حکایت بگفت، شیخ هیچ نگفت. آن شب

۱- A سجر B سحر C بالخیر E بجن F سخن G بیجن H ۲- A سجر B مسعود C وی E

بجن F سخن G بجن H ۳- A سجر B سحر C بالخیر E بجن F سخن G سخن

مسعود را هوس آن بگرفت که پوشیده گرد لشکر و خیمه های حشم برگردد چنانکه عادت ملوک است تا هر کسی چه می گوید و چه می کند. نیم شب برخاست و پوستینی به سردر کشید و موی بیرون کرد تا کسی وی را نشناسد و جمله خاصبکان^۱ و غلامان و حاشیه خفته بودند. او از خیمه بیرون آمد. چون گامی چند برفت سگان او را باز نشناختند که پوستین بیرون گردانیده بود و در سر کشیده. در وی افتادند و در ساعت او را بدریدند. او فریاد در گرفت. حالی غلامان و خادمان و چاکران را خبر بود. بیرون دویدند. و تا ایشان بدو رسیدند او را سگان بدریده بودند و هلاک کرده.

حکایت

۱۵ شیخ عبدالصمد بن محمد الصوفی السرخسی، که مرید خاص شیخ ما بود، حکایت کرد که من مدتی از مجلس شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز غایب ماندم، به سببی. و عظیم متأسف بودم، بنانک آن فواید از من فوت شد. چون در میهنه شدم شیخ ما مجلس می گفت، بر تخت نشسته. چون چشم بر من افتاد گفت: «ای عبدالصمد! هیچ متأسف مباش که اگر توده سال از ما غایب گردی ما جز یک حرف نگوئیم. و آن یک حرف برین ناخن توان نوشت — و اشارت به ناخن انگشت ه هین کرد، از دست راست — و آن سخن این است: ذَّحَّ النَّفْسَ وَالْأَفْئِدَةَ» چون شیخ این کلمه بگفت فریاد بر من افتاد و از دست بشدم.

حکایت

۲۵ آورده اند که وقتی در میهنه جماعت صوفیان را چند روز بود که گوشت نبود. یک هفته زیادت بگذشت که حسن را گوشت به دست نیامد. و جمع را تقاضای گوشت می بود. و ظاهر نمی کردند. روزی شیخ ما برخاست و جمع در خدمت او برفتند تا از دروازه راه مرو بیرون شد و بر بالای زعقل شد، که بر سر بیابان مرو است. و پیش ازین ذکر آن رفته است. و به هر وقت که شیخ ما را قبضی بودی آنجا رفتی. چون شیخ بر آن بالا شد. و بایستاد و ساعتی توقف کرد، آهوی از صحرا

پدید آمد و روی سوی شیخ و جمع نهاد و می آمد تا پیش شیخ. و در زمین افتاد و برمی گشت. و شیخ را آب از چشم می دوید. و می گفت: «نباید، نباید!» و آن آهوک، همچنان، در پیش شیخ، در خاک می گشت. پس شیخ روی به جمع کرد. گفت: «دانید که این آهوچه می گوید؟ می گوید آمده ام تا خود را فدای اصحابنا کنم تا فراغت دل شما حاصل شود. و ما می گوئیم: نباید، که فرزندان ۵ داری. او الحاح می کند.» شیخ بسیار بگریست و اصحابنا بسیار بگریستند. و نعره ها زدند و حالت ها رفت. و آن آهو، همچنان، در خاک می گشت. پس شیخ حسن را اشارت کرد و گفت: «او را به دوکان سعید اصاب برو بگویی به کاردی تیز و به سنت، این آهوک را بسمل کن و امشب صوفیان را چیزی بساز.» حسن چنانک اشارت شیخ بود بکرد. و آن شب جماعت از گوشت آن آهویا سودند. ۱۰

حکایت

خواجه بوعلی فارمدی، رحمه الله علیه، گفت که وقتی در خدمت شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه الغریز از طوس به میهنه می آمدیم و جمع بسیار در خدمت شیخ بودند. در راه به نزدیک کوهی رسیدیم. ماری بزرگ عظیم، مثل اژدهایی، پدید آمد و روی به ما نهاد. ما جمله بترسیدیم عظیم و بگریختیم. و شیخ همچنان ۱۵ براسب می بود ایستاده. آن ماری آمد و در دست و پای اسب شیخ می گشت و ما از دور نظاره می کردیم. شیخ از اسب فرود آمد و آن اژدها در پیش شیخ در خاک مراغه می کرد. و من به شیخ از همگنان نزدیکتر بودم. شیخ یک ساعت توقف کرد، پس گفت: «رنجت رسید، باز گرد!» آن اژدها باز گشت و برفت و روی به کوه نهاد و جمع با پیش شیخ آمدند، و گفتند: «ای شیخ! این چه بود؟» شیخ ۲۰ گفت: «چند سال ما را با وی صحبت بوده است درین کوه و گشایشها دیده ایم از یکدیگر. اکنون خبر یافت که ما گذر می کنیم آمده بود تا عهد تازه کند، و این

حُسْنُ الْعَهْدِ مِنَ الْإِيمَانِ.»

شیخ گفت: «هر که راه خُلق رود همه چیزها به خُلق پیش او باز آید؛ چنانک

ابراهیم بود صلوات الله علیه که راه او خلق بود، لاجرم آتش به خلق او پیش او باز آمد.»

حکایت

یک روز شیخ ما قدس الله روحه العزیز مجلس می گفت. درویشی در مجلس شیخ بر پای خاست و یک من گوشت خواست. ترکی در مجلس شیخ بود. گفت: «من بدهم.» چون شیخ مجلس تمام کرد، آن درویش پیش شیخ آمد و خدمت کرد. شیخ گفت: «ای درویش! آن گوشت که خواسته ای چه خواهی کرد؟» درویش گفت: «شوربا خواهم پخت.» شیخ گفت: «چرا گفتی شور، شوری در افکندی.» پس ترک گوشت بداد. درویش به خانه برد. چون در خانه شد مرد بیگانه را دید بازن خود نشسته، نه بصواب. خویشتن نگاه نتوانست داشت. کارد در نهاد و آن مرد را پاره پاره کرد و گوشت آنجا بنهاد و بگریخت.

حکایت

به خط امام مالکان رحمه الله علیه دیدم که نبشته بود که زنی را در مجلس شیخ حالتی درآمد، و خویشتن را از بام بلند در انداخت، شیخ اشارت کرد، در هوا معلق ماند. زنان دست دراز کردند و زن را بر بام کشیدند [بنگریستند] و دامن او در میخ ضعیف آویخته دیدند. ۱۵

حکایت

به خط اشرف ابوالیمان، رحمه الله، دیدم که از منکران شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز، درزی و جولاهه ای با هم دوستی داشتند و چون بهم بنشستند می گفتندی که این کار این شیخ هیچ بر اصل نیست. روزی با یکدیگر می گفتند که این مرد دعوی کرامت می کند؛ بیا تا هر دو به نزدیک وی در شویم، اگر شیخ بدانند که ما هر یکی چه کار کنیم و پیشه ما چیست، بدانیم که او بر حق است و آنچه می کند بر اصل است. هر دو متفکروار به نزدیک شیخ ما درآمدند. چون چشم شیخ بر ایشان افتاد گفت، بیت:

به فلک بردو مرد پسته ورنند زان یکی درزی و دگر جولاه
پس اشارت به درزی کرد و گفت:

این ندوزد مگر قباى ملوک

انگه اشارت به جولاهه کرد و گفت:

وان نساقد مگر گلیم سیاه

ایشان هر دو خجل گشتند و در پای شیخ افتادند و از آن انکار توبه کردند.

حکایت

خواجه امام عماد الدین محمد بلعبس سدید^۱، رحمة الله علیه، گفت: من هفت ساله بودم که از پدر شنودم، رحمة الله علیه، که گفت کدبانو ماهک دختر خواجه حمویه که رئیس میهنه بود که گفت یک روز شیخ ما ابوسعید قدس الله^{۱۰} روحه العزیز مجلس می گفت در میهنه بر در مشهد مقدس عمَرها الله. و آن روز شیخ ما صوفی سرخ پوشیده بود و دستاری سپید در سر بسته و روی سرخ. سخن می گفت. و من در او نظاره می کردم. با دل خود گفتم که «آیا خداوند را سبحانه و تعالی در جهان هیچ بنده ای هست چون شیخ ما و از وی نیکوتر؟» چون این اندیشه به خاطر من بگذشت، شیخ روی سوی من کرد و گفت: «ماه! مه اندیش^{۱۵} آنچه می اندیشی. اگر خواهی که بدانی بنگر تا ببینی.» و اشارت بدان درخت کرد که بر در مشهد مقدس هست، عمَرها الله تعالی! من بنگریستم، جوانی دیدم در پای آن درخت ایستاده سیاه و خشک و ضعیف بر ضد حالت شیخ نیک بشوئیده و سخن شیخ استماع می کرد. من در وی می نگریستم. با خود می اندیشیدم که این چه جای آن دارد که شیخ مرا بدو اشارت می کند. من درین تفکر بودم که شیخ گفت: «ماه! باز آیی.» من با خود آمده. شیخ گفت: «آن را که می بینی یک تاره موی وی به نزدیک حق سبحانه و تعالی گرامی تر از دنیا و آخرت و هر چه در دنیا و آخرت است. نگر که انک می اندیشی نیز نیندیشی که خداوند را بندگانند؛ یکی را به رنگ طاوس دارد و یکی را به رنگ کلاغ.»

حکایت

هم خواجه امام عماد الدین محمد گفت که یک روز شیخ ابوسعید قدس الله روحه العزیز مجلس می گفت. خواجه امام حسن سمرقندی در آمد. و سخن شیخ بشنود. با خود اندیشه کرد که «این چه سخن است که شیخ می گوید؟» در حال شیخ روی بدو کرد و گفت: «پانزده بار صحیح بر خوانده ای، آخرین خبر در صحیح کدام است؟» و خواجه امام حسن پانزده بار صحیح شنوده بود. فرو ماند. هر چند اندیشید یادش نیامد. شیخ ما گفت: «كَلِمَتَانِ خَفِيفَتَانِ عَلَى اللِّسَانِ ثَقِيلَتَانِ فِي الْمِيزَانِ حَبِيبَتَانِ إِلَى الرَّحْمَنِ سُبْحَانَهُ وَبِحَمْدِهِ. سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ.» خواجه امام حسن عظیم خجل شد و بشکست. چون بیرون آمد، گفت: «پانزده بار صحیح از بر کرده ام و چندین بارها بر خوانده هر چند کوشیدم این خبر یادم نیامد.»

حکایت

هم خواجه امام عماد الدین محمد گفت: از جد خویش استاد ابوبکر نوقانی شنودم که گفت: روزی شیخ ما قدس الله روحه العزیز و خواجه حمویه و من نشسته بودیم، در میهنه، در مسجد شیخ. جوانی در آمد از ختن و گفت: «میهنه کدام است؟» شیخ اشارت به خواجه حمویه کرد. آن جوان گفت: «اسلام عرضه کن.» خواجه حمویه اشارت به شیخ کرد که «اسلامش عرضه کن.» من گفتم: «چندین پیخستش^۱ مکنید از بندش بیرون کنید.» شیخ مرا گفت: «تو اسلامش عرضه کن!» من اسلام عرضه کردم و آن جوان مسلمان شد. من او را گفتم: «این چه حالت بود؟» گفت: «ما دو برادر بودیم. از ختن به بازرگانی می شدیم، به طبرستان. شبی من به خواب دیدم که مرا گفتند: برخیز و به میهنه شو و بر دست مهین میهنه مسلمان شو، من بیدار شدم. درین تفکر می بودم. چون برین سوی آب آمدیم، دلم از بازرگانی و طلب دنیا سرد گشت و این حدیث در دل من کار کرد. مسلمانی در دل من شیرین شد و مرا روشن گشت که آن خواب

حق بوده است. برادر را گفتم: تو دانی با بار وزیر، من بترک همه گفتم و رفتم و همچنین می آمدم تا پیش شما و مسلمان شدم.» شیخ روی به من کرد که من از سر دانشمندی کلمه ای گفته بودم— و گفتم: «بر ما احتساب کردی، غرامت آن او را از قرآن چندان بیاموز که نمازش درست باشد و طهارتش بیاموز.» من آن جوان را تا سوره (وَالضُّحَىٰ / نود و سه) بیاموختم و چون خواجه حموید با خانه شد، آنچ ۵ پوشیده داشت پیش شیخ فرستاد از در ائه و دستار و پیراهن و ازار و کمر و موزه و رانین و گفتم تا این در وجه تطهیر این جوان کنید. شیخ حسن مؤدب را بخواند و بفرمود تا آن را بفروخت و درویشان را دعوتی کردند. و آن جوان را تطهیر دادند و او از جمله نیک مردان گشت.

۱۰

حکایت

خواجه عبدالکریم خادم خاص شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز بود، گفتم: روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایتهای شیخ ما او را چیزی می نوشتم. کسی بیامد که «شیخ ترا می خواند.» برفتم. چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که «چه کار می کردی؟» گفتم: «درویشی حکایتی چند خواست، از آن شیخ، می نوشتم.» شیخ گفتم: «یا عبدالکریم! حکایت نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند.» ۱۵

و درین حکایت چند فایده است: یکی، انک شیخ بفراست بدانست که خواجه عبدالکریم چه کار می کند. دوم، تأدیب او که چه گونه باش. سیم انک نخواست که حکایت کرامت او بنویسند و به اطراف ببرند و مشهور شود. چنانک دعاگوی در اول کتاب آورده است که مشایخ کتمان حالات خویش کرده اند. ۲۰

حکایت

درویشی بود در اژجاه او را حمزه سگاک گفتندی، مرید شیخ ما بود. و پیش ازین ذکر او رفته است و هر روز که نوبت مجلس شیخ بودی به میهنه آمدی و چون شیخ مجلس بگفتی، حمزه باز گشتی مگر نوبت روز پنج شنبه، که چون از مجلس فارغ گشتی مقام کردی. تا روز آدینه در خدمت شیخ به مسجد جامع شدی ۲۵ و چون نماز آدینه بگزاردی باز بازگشتی. و مردی سخت عزیز و گرمرو بود. اما

چون بی دلی بود. و در آن وقت جمع صوفیان در مسجد خانه شیخ زاویه داشتندی و در آنجا نشستندی. روزی گرمگاه این حمزه در مسجد شیخ آمد و غلبه ای بکرد و در مسجد بدرستی هر چه تمامتر به دیوار باز زد، چنانکه همه درویشان از آن سبب کوفته گشتند و برنجیدند و متغیر شدند. شیخ را از آن حال آگاهی بود. بیرون آمد و معهود نبود شیخ ما را، در آن وقت، بیرون آمدن. چون شیخ بیرون آمد و جمع را چشم بر شیخ افتاد، به اضطراب در آمدند و از حمزه شکایت کردند که ما را بشولیده می دارد. شیخ گفت: «حمزه را بخوانید.» حمزه به بازار رفته بود. برفتند و او را پیش شیخ خواندند. چون حمزه پیش شیخ آمد، شیخ گفت: «یا حمزه! درویشان از تو شکایت می کنند که اوقات ایشان بشولیده می داری و بخرده در نمی آیی، چه جواب می دهی؟» حمزه گفت: «یا شیخ! چون طاقت بار حمزه نمی دارند جامه حمالان^۱ بر باید کشید که این جامه حمالان. برای بار کشیدن نهاده اند.» شیخ را وقت خوش بود. نعره ای بزد و گفت: «باز گوی.» حمزه باز گفت. شیخ نعره ای دیگر بزد و گفت: «باز گوی.» سدیگر بار باز گفت. شیخ نعره ای دیگر بزد. پس شیخ حسن مؤدب را فرمود که شکر آ. حسن طبقی شکر آورد. شیخ به دست خویش به سر حمزه فرو می کرد و همچنان نعره می زد و می گفت: «مَنْ لَمْ يُطِقْ أَحْتِمَالِ الْأَذَى فَعَلَيْهِ أَنْ يَتَرَعَ تَوْبَ الْحَمَالَيْنِ»

حکایت

آورده اند که وقتی شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز به باورد رسید خواست که از آنجا بگذرد. عریفی بود در باورد توبه کرده بود. پیش شیخ آمد و از شیخ در خواست کرد که چه باشد اگر شیخ روزی چند اینجا مقام کند تا این مردمان را از شیخ نیک افتد و برکات شیخ اینجا بماند. شیخ اجابت کرد و مدت سی روز اینجا بایستاد. هر روز بامداد این عریف یک دینار زر بیاوردی و به حسن مؤدب دادی و گفتمی در وجه سفره درویشان خرج کن. حسن آن زر خرج کردی و مردمان بر آن اعتراض می کردند و هر کسی سخنی می گفتندی و شیخ چنانکه عادت او بود،

هیچ نمی گفت. چون سی روز تمام شد، شیخ گفت: «اکنون برویم.» ستور بیاوردند. شیخ ما— از جهت آنک تا آن جماعت، که اعتراضها کرده بودند، بدان ظن بد به دوزخ نروند و آن شبهت از پیش همه برخیزد— بر سر جمع گفت: «آن عریف را بخوانید.» عریف را بخواندند. چون در آمد، گفت: «ای جوان! این زر که بر سفره درویشان خرج می کردی، وجه آن از کجا بود؟» عریف گفت: «ای شیخ! جدّه من فرمان یافت و از وی گردنبندی بماند سی مهره زرین در وی کشیده، به میراث حلال به من رسیده بود. من هر روز از آن یک مهره به دیناری می فروختم و بر سفره صوفیان خرج می کردم. امروز، آن مهره ها برسید. و شیخ عزم رفتن کرد.» چون عریف این سخن بگفت همگان را آن اشکال برخاست و ارادتشان، در حق شیخ ما قدس الله روحه العزیز، زیادت گشت.

۱۰

حکایت

خواجه امام بو عاصم عیاضی دو پسر داشت. برادر خویش را گفت— خواجه امام ابونصر عیاضی را— که ایشان را به نزدیک این پیر بر— یعنی شیخ ابوسعید بلخیر قدس الله روحه العزیز— تا نظر او بر ایشان افتد و دعایشان بگوید. ایشان برفتند. چون بر شیخ ما قدس الله روحه العزیز آمدند، و از دور چشم شیخ ما برایشان افتاد، گفت: «وَصَلِّ وَفَهِمْتُ أَنْبَتْهُمَا اللَّهُ (بِنَاتَا حَمْتًا) ۳۷/» پیغام رسید و بدانستم خدای تعالی هر دو را به نبات نیکو برآراد!

۱۵

بدانک حکایات کرامات شیخ ما قدس الله روحه العزیز بیش از آنست که این مجموع تحمل آن کند. و چون ما را شرط ایجاز و اختصار است برین قدر اختصار کردیم، بعد از آن که در تصحیح اسانید و عدالت روات، غایت مجهود بذل کرده آمده بود، و دقایق احتیاط بجای آورده شد. و هر چه بیش ازین آورده می شود، از حد اقتصار به درجه سامت و ملالت می انجامید. و اگر کسی از راه فایده گرفتن مطالعه خواهد کرد، عشرت شیر این تمام بود. حق، سبحانه و تعالی، توفیق استماع بحق، و کار بستن بصدق کرامت کناد و برکات انفاس و اوقات و حالات او، تا قیام ساعت، از ما و از کافه اسلام منقطع مگرداناد بحرمت محمد و

۲۵

الله اجمعین.

فصل دوم

[از باب دوم]

در حکایاتی که از آن فایده حاصل آید و بعضی از حکایات مشایخ که از جهت فایده بر لفظ مبارک او رفته است.

حکایت

آورده اند که روزی شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز در متوضا بود. چون به استبرا مشغول گشت، حسن مؤدب را آواز داد که «بیا این جامه از سر ما بر آور و درویشان را شیرینی ساز.» حسن بر حکم اشارت شیخ برفت. و گفت: «ای شیخ! اگر توقف کردی تا از وضو ساختن فارغ گشتی و بیرون آمدی چه بودی؟» ۵ شیخ گفت: «نباید که شیطان راه بزند!» بدین دقیقه بدو نمود که چون خاطری رحمانی در آمد در تمشیت چیزی در آن تعجیل باید کرد و به زندگانی خویش غره نباید گشت، که مشایخ بزرگ با کشف ایشان و انبیا با کمال حال خویش از مکر شیطان ایمن نبوده اند که (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَتَّى الْفَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسُخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُخَكِّمُ اللَّهُ آيَاتِهِ ۵۲ / بیست دو)

۱۰

حکایت

در روزگار شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز درویشی بود که همیشه خدمت حسن^۲ او کردی و هر کجا که کاری سخت بودی او بجای آوردی. یک

روز کار گل می کرد و دست و پای در گل داشت همچنان از میان کار بیرون آمد و فرا پیش شیخ آمد و گفت: «ای شیخ! من اینهمه خدمت‌های سخت برای خدای نمی توانم کرد. طمع می دارم که شیخ احسنت و زهی می بگوید و تحسینی مدد می فرماید!» شیخ را خوش آمد و تبسم کرد از آن راستی آن درویش و گفت: «بعد از آن چنان کنیم!» بعد از آن هر گاه که آن درویش را دیدی که کار کردی شیخ تحسین کردی او را و بر آن کار مَحْمَدَتَش گفستی و آن درویش بدان دل خوش می گشتی و بدان قوت آن کار می کردی.

حکایت

در آن وقت که شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، به طوس بود، روزی با خواجه ۱۵ امام بلحسن روقی^۱ نشست بود و با خواجه امام بلحسن سخنی می گفت. و شیخ را مهمتی در پیش بود. ایشان در آن سخن بودند که مُهَم شیخ ناگاه میسر شد. بر زفان شیخ برفت که «الحمد لله رب العالمین کارهای ما خدا ساز باشد.» خواجه امام بلحسن روقی گفت: «ای شیخ! پس کار ما بوعلی درودگر ترا شد؟» شیخ ما گفت: «نی و لکن کار شما را شما در میان باشید. گوید من چنین کردم و ۱۵ چنین و چنین بایست کرد» پس کار شما خدا ساز باشد ولیکن شما در میانه می گوید که ما هستیم، و کار ما را ما در میان نباشیم.»

حکایت

خواجه امام مظفر حمدان در نوقان^۲ یک روز می گفت که «کار ما با^۳ شیخ بوسعید همچنان است که پیمانته‌ای ارزن. یک دانه شیخ بوسعید است و باقی ۲۵ من.» مریدی از آن شیخ ما بوسعید آنجا حاضر بود، از سرگرمی برخاست و پای افزار کرد و پیش شیخ ما آمد و آنچه از خواجه مظفر حمدان شنوده بود با شیخ حکایت کرد. شیخ گفت: «خواجه امام مظفر را بگوی که آن یک هم تویی ما هیچ نیستیم.»

حکایت

شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز به طوس بود، چون بیرون می آمد استاد ابوبکر به وداع با شیخ بیرون آمد. هر چند شیخ او را باز می گردانید باز نمی گشت. شیخ گفت: «باز باید گشت.» استاد ابوبکر گفت: «بی راه آوردی باز نخواهم گشت!» شیخ گفت: «از راه تدبیر برخیز و بر راه تقدیر نشین.» ۵

حکایت

شیخ ما را پسری خرد فرمان یافت، و شیخ او را عظیم دوست داشتی. چون او را به گورستان بردند شیخ ما او را به دست خویش در خاک نهاد و چون از خاک برآمد اشک از چشم مبارک او می جست و این بیت می گفت، بیت:

زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید فمند ۱۰
توسنی کردم ندانسنم همی کز کشیدن سخت تر گردد کمند
و بعد از آن پسری دیگر خرد از آن شیخ ما فرمان یافت. بر زفان شیخ رفت که «اهل بهشت از ما یادگاری خواستند، دو دستبویه شان فرستادیم تا رسیدن ما بود.»

حکایت

۱۵ در آن وقت که شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، به نیشابور بود، روزی گفت: «ستور زین باید کردتابه روستای بیرون شویم.» ستور زین کردند و شیخ برنشست و جمع بسیار، در خدمت شیخ ما برفتند. و در نیشابور به دیهی رسیدند. شیخ ما پرسید که «این دیه را چه گویند؟» گفتند: «در دوست.» شیخ ما آنجا فرود آمد و آن روز آنجا مقام کرد. دیگر روز جمع مریدان گفتند: «ای شیخ ۲۰ برویم.» شیخ گفت: «بسیار قدم باید زدن تا مرد به در دوست رسد، چون ما اینجا رسیدیم کجا رویم؟» پس شیخ چهل روز آنجا مقام کرد و کارها پدید آمد. پس بیشتر از اهل آن دیه، بر دست شیخ، توبه کردند و همه اهل دیه مرید شیخ گشتند.

حکایت

روزی شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز، فصد کرده بود. حسن مؤدب را ۲۵ گفت: «هان ای حسن! چه گونه می بینی؟» حسن را بر زفان برفت، بیت:

مردان جهان فصد کنند خون آید توفصد کنی عشق تو بیرون آید
 شیخ فصاد را گفت: «بگیر و ببند.» دست شیخ حالی بستند و دیگر خون بر
 نگرفت.

حکایت

یک روز شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، در نیشابور مجلس
 می گفت. خواجه بوعلی از در خانقاه شیخ در آمد. و ایشان، هر دو، پیش از آن،
 یکدیگر را ندیده بودند. اگر چه میان ایشان مکاتبت بوده. چون او از در در آمد
 شیخ ما روی به وی کرد و گفت: «حکمت دان آمد.» خواجه بوعلی در آمد و
 بنشست. شیخ با سر سخن شد. مجلس تمام کرد و از تخت فرود آمد و در خانه شد.
 ۱۰ خواجه بوعلی با شیخ در آنجا شد. و در خانه فراز کردند و سه روز با یکدیگر بودند
 به خلوت و سخن می گفتند که کس ندانست و هیچ کس در برایشان نشد، مگر
 کسی را که اجازت دادند، و جز به نماز جماعت بیرون نیامدند. بعد از سه شب
 روز خواجه بوعلی برفت. شاگردان از خواجه بوعلی پرسیدند که «شیخ را چه گونه
 یافتی؟» گفت: «هر چه من می دانم او می ببند.» و متصوفه و مریدان شیخ چون
 ۱۵ به نزدیک شیخ در آمدند از شیخ سؤال کردند که «ای شیخ! بوعلی را چون
 یافتی؟» شیخ گفت: «هر چه ما می بینیم او می داند.»

و خواجه بوعلی را در حق شیخ ما ارادتی پدید آمد و پیوسته به نزدیک شیخ ما
 آمدی و کرامات شیخ می دیدی. یک روز از در خانقاه شیخ در آمد. شیخ گفته بود
 که ستور زین کنید تا به زیارت زندرزن شویم، و آن موضعی ست بر کنار نیشابور
 ۲۰ در کوه معروف و غار ابراهیم ادهم و صومعه وی، که مدتها در آنجا عبادت کرده
 است، آنجا است. چون خواجه بوعلی در آمد شیخ ما گفت: «ما را اندیشه زیارت
 زندرزن می باشد.» خواجه بوعلی گفت: «مادر خدمت بیاییم.» هر دو برفتند و
 جمع بسیار از متصوفه و مریدان شیخ و شاگردان بوعلی بازیشان، در راه می رفتند.
 نبی بر راه افتاده بود. شیخ بفرمود تا آن را برگرفتند. چون به نزدیک صومعه رسیدند،

شیخ از اسب فرود آمد و آن نی بستد و در دست گرفت. به موضعی رسیدند که سنگ خاره بود ساده، شیخ آن نی که در دست داشت بر آن سنگ خاره زد تا بدانجا که دست مبارک شیخ ما بود آن نی بدان سنگ فرو شد. چون خواجه بوعلی آن بدید در پای شیخ افتاد و بوسه بر پای شیخ داد و کس ندانست که در اندرون خواجه بوعلی چه بوده بود که شیخ آن کرامت به وی نمود.

۵ اما خواجه بوعلی چنان مرید شیخ ما گشت که کم روزی بودی که به نزدیک شیخ ما نیامدی و بعد از آن هر کتاب که در علم حکمت ساخت - چون اشارات و غیر آن - فصلی مشبع در اثبات^۱ کرامات اولیا و شرف حالات متصوفه ایراد کرد، درین معنی، و در بیان مراتب نشان و کیفیت سلوک جاده طریقت و حقیقت تصانیف مفرد ساخت، چنانک مشهور است.

۱۰

حکایت

در آن وقت که خواجه حسن مؤدب رحمه الله علیه به ارادت شیخ بگفت^۲ در نیشابور و به خدمت شیخ بایستاد و هر چه داشت از مال دنیا در راه شیخ صرف کرد و شیخ او را به خدمت درویشان فرمود و بدان مهم نازک^۳ نصب کرد و او آن خدمت می کرد و شیخ بتدریج و رفیق او را ریاضت می فرمود و آنچه شرط این راه ۱۵ بود بر آن تحریض می کرد و هنوز از آن خواجهگی در باطن خواجه حسن چیزی، باقی بود. یک روز شیخ او را آواز داد و گفت: «یا حسن! کواره بر باید گرفت و به سر چهار سوی کرمانیان باید شد و هر شکنجه و جگر بند که یابی بخرید و در آن کواره نهاد و در پشت گرفت و به خانقاه آورد.» حسن کواره در پشت گرفت و رفت و آن حرکت بروی سخت عظیم می آمد. اما به ضرورت اشارت پیر^۴ نگاه ۲۰ می بایست داشت که الشیخ فی قومیه کالنبی فی اُمّیه. به سر چهار سوی کرمانیان آمد و هر جگر بند و شکنجه که دید بخرید و در کواره نهاد و در پشت گرفت و آن خون و نجاست به جامه و پشت وی فرو می دوید و او هر نفسی می مرد^۵ از تشویر

۱ - A «اظهار» و روی کلمه اظهار «اثبات» به صد اصل نوشته شده است // ۲ - GFEA بگفت C پیدا

آمده DB درآمد // ۳ - GEDA نازک F نازک B ندارد C و او بدان مهم بایستاد // ۴ - A نر GFEDC

پیر B ندارد // ۵ - A نی مراد GFEDC می مرد B ندارد

و خجالت مردمان که او را در آن مدتی نزدیک با چنان جامه های فاخر و چندان نعمت دنیا و غلامان و تجمل دیده بودند و امروز برین صفت می دیدند و او را از سر خواجگی برخاستن بغایت سخت بود. و همه خلق را همچنین بود که مصطفی صلی الله علیه و سلم می گوید: **إِنَّ آخِرَ مَا يَخْرُجُ عَنْ رُؤْسِ الصِّدِّيقِينَ حُبُّ الرِّيَاسَةِ** و خود مقصود شیخ ازین فرمان آن بود تا آن بقیّت خواجگی دنیا و حب جاه که در اندرون حسن مانده بود از وی فرو ریزد. چون حسن آن کواره در پشت بدین صفت از چهار سوی کرمانیان به خانقاه شیخ آورد به کوی عدنی کویان— و این یک نیمه از راست بازار شهر نیشابور بود— و از در خانقاه در آمد و پیش شیخ بایستاد؛ شیخ گفت: «این را، همچنین، به دروازه حیره باید برد و پاکیزه بشست ۱۰ بدان آب روان و باز آورد»— و این دیگر نیمه از راست بازار شهر بود. حسن همچنان به دروازه حیره شد و آن شکبه ها بشست و باز آورد. آن وقت را که با خانقاه آمد از آن خواجگی و جاه با وی هیچ چیز نمانده بود. آزاد و خوشدل در آمد. شیخ گفت: «این را به مطبخی باید داد تا امشب اصحابنا را شکنجه وای بپزد.» حسن آن کواره به مطبخی داد و اسباب آن بیاورد تا مطبخی بدان مشغول گشت. ۱۵

شیخ بدیده بود که حسن را در آن ریاضت رنجی عظیم رسیده بود. حسن را آواز داد و گفت: «اکنون غسلی بیاید کرد و جامه نمازی مهود پوشید و به سر چهار سوی کرمانیان باید شد و از آنجا تا به حیره بیاید شد و از همه اهل بازار می پرسید که هیچ مردی دیدی با کواره پر شکنجه در پشت؟» حسن بر حکم اشارت شیخ برفت و از آنجا که شکنجه خریده بود تا آنجا که بشسته بود و باز آورده از یک یک دوکان دار، و از هر که او را دیده بود، پرسید. هیچ کس نگفت که من چنین کسی را دیده ام یا آن کس تو بودی. چون حسن با پیش شیخ آمد، شیخ گفت: «ای حسن! آن تویی که خود را می بینی و الا هیچ کس را پروای دیدن تو نیست. آن نفس^۲ توست که ترا در چشم تو^۳ می آراید او را قهر می باید کرد و

بمالید مالیدنی که تا بنکشی^۱ دست از وی بنداری. و چنان به حقش مشغول کنی که او را پروای خود و خلق نماند.» حسن را چون این حالت مشاهده افتاد از بند خواجگی و حب جاه بکلی بیرون آمد و آزاد شد. و مطبخی آن ابا پخت و آن شب سفره بنهادند و آن خوردنی بر سفره نهادند و شیخ و جمع متصوفه بر سفره بنشستند. شیخ گفت: «ای اصحابنا! بخورید که امشب خواجه وای حسن ۵ می خورید!»

حکایت

روزی یکی به نزدیک شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، آمد و گفت: «ای شیخ! آمده ام تا از اسرار حق چیزی با من بگویی.» شیخ گفت: «باز گرد تا فردا باز آیی.» آن مرد برفت. شیخ فرمود تا آن روز موشی بگیرند و در حقه ای کردند و ۱۰ سر آن حقه محکم کردند. دیگر روز آن مرد باز آمد. گفت: «ای شیخ! آنچه دی وعده کرده ای بگویی.» شیخ فرمود تا آن حقه به وی دادند و گفت: «زنهار تا سر این حقه باز نکنی!» آن مرد بستد و برفت. چون با خانه شد، سودای آتش بگیرد که آیا درین حقه چه ستر است؟ بسیار جهد کرد که خویشتن را نگاه دارد. صبرش نبود. سر حقه باز کرد. موش بیرون جست و برفت. آن مرد پیش آمد و ۱۵ گفت: «ای شیخ! من از تو ستر خدای تعالی خواستم تو موشی در حقه ای به من دادی.» شیخ گفت: «ای درویش! ما موشی در حقه به تو دادیم تو پنهان نتوانستی داشت، ستر حق سبحانه و تعالی بگویم چه گونه نگاه توانی داشت؟»

حکایت

شیخ ما قدس الله روحه العزیز هر مرید را که تأهل ساختی آن خانگی^۲ او را ۲۰ بخواندی و گفتی: سه کار بکن: هر چه این کدخدای تو در خانه آرد از معنی غله و حوایج و غیر آن، تصرف از خرج آن نگاه دار و خرج مکن چنانک زنان فرا دوک رشتن و کرباس بافتن دهند و بی اجازت شوهر در آن تصرف کنند. چنان مکن که آنگاه برکات از آن بشود. و در خانه خود خانه عنکبوت بمگذار که

۱- FEC بنشکنیش D به نشکنی B ندارد G نشکنیش II ۲- B اهل او را C خانه او را GFE آن خانه

شیطان در آنجا مأوی گیرد و مریدان ما هم نشین شیطان نباشند. و هر طعام که خواهی ساخت، اول هر چه در دیک کنی، از گوشت و حبوب و غیر آن، نمازی بکن، آنگه به دیک فرو کن. این هر سه از مایاد دار تا ترا نیک افتد.

حکایت

۵ آورده اند که یک روز شیخ طهارت می ساخت. درویشی را بفرستاد تا آب آرد. آن درویش دیر می آمد. جماعت مریدان، که حاضر بودند، هر کسی، اعتراضی می کردند و داوری و انکاری می نمودند که «راهی نزدیک چرا دیر می آبد؟» چون باز آمد، شیخ، آن داوری، سینه های ایشان می دید، گفت: «آن آب که ما را از آن وضو می بایست ساخت هنوز از چشمه بیرون نیامده بود. این ۱۰ درویش منتظر آن بود تا آب از چشمه بیرون آمد، آنجا رسید، او بیاورد. شما داوری مکنید.»

حکایت

خواجه امام ابوبکر صابونی شریک شیخ ما بوده بود در مدرسه مرو، و چون شیخ را حالت بدان درجه رسید، روزی خواجه امام ابوبکر به نزدیک شیخ درآمد. ۱۵ گفت: «ای شیخ! ما هر دو در یک مدرسه بوده ایم، حق سبحانه و تعالی ترا بدین درجات بزرگ رسانید و من همچنین درین دانشسندی بساندم، سبب این چیست؟» شیخ گفت: «یاد داری که فلان روز این حدیث، استاد، ما را املا کرد که مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يَعْنِيهِ، یعنی از نیکو مسلمانی مرد آن است که ترک کند آنچه به کارش نیاید، هر دو بنوشیتم، اما تو با خانه شدی چه ۲۰ کردی؟» گفت: «من یاد گرفتم و به طلب دیگر رفتم.» شیخ گفت: «ما چنین نکردیم، هر چه ما را از آن گزیر بود از پیش خود برداشتیم و اندیشه آن چیز از دل بیرون کردیم و آنچه ناگزیر ما بود فرا پیش گرفتیم و دل خویش به اندیشه آن تسلیم کردیم و آن حدیث حق است جَلَّ وَعَزَّ چنانک خبر داد (قُلِ اللَّهُ تَمَّ ذَرْهَمٌ ۹۱ / شش) ناگزیر تو منم ناگزیر خویش را ملازم باش (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا» ۹ / هفتاد و سه)

حکایت

شیخ ما را پرسیدند، در سرخس، که «ظریف کیست؟» گفت: «در شهر شما، لقمان.» گفتند: «ای سبحان الله! در شهر ما هیچ کس از او بشولیده‌تر نیست و شوخگن‌تر.» شیخ گفت: «شما را غلط افتاده است. ظریف، پاکیزه باشد و پاکیزه آن بود که با هیچ چیزش پیوند نباشد، و هیچ کس از او بی پیوندتر و بی‌علاقه‌تر و پاکیزه‌تر نیست که با هیچ چیز پیوند ندارد، نه با دنیا نه با عقبی نه با نفس.»

حکایت

شیخ را گفتند: «فلان کس بر روی آب می‌رود.» گفت: «سهل است، ۱۰ بزغی و صعوه‌ای نیز برود.» گفتند: «فلان کس در هوا می‌پرد.» گفت: «مگسی و زغنه‌ای^۱ می‌پرد.» گفتند: «فلان کس در یک لحظه از شهری به شهری می‌شود.» شیخ گفت: «شیطان نیز در یک نفس از مشرق به مغرب می‌شود^۲. این چنین چیزها را بس قیمتی نیست. مرد، آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخسبد و بخورد و در میان بازار در میان خلق ستد و داد کند و با ۱۵ خلق بیامیزد و یک لحظه، به دل، از خدای غافل نباشد.»

حکایت

یک روز، در میهنه، مؤذن بانگ نماز پیشین گفت، و قامت آواز می‌داد و نماز بیگانه شد، شیخ از سرای بیرون نمی‌آمد. به عادت هر روز چند بار مؤذن به در سرای شیخ آمد و قامت آواز داد تا نماز به آخر وقت کشید. شیخ بیرون آمد و مؤذن ۲۰ قامت گفت. و نماز بگزاردند، و شیخ بنشست. و مشایخ و اصحاب سؤال کردند: «خیر بود که امروز شیخ دیر بیرون آمد.» گفت: «دنیا دست در دامن ما زده بود و می‌گفت که همه چیزها از تو نصیب یافتند ما را نیز از تو نصیبی باید، بسیار

۱- B زغنی C مرغی D زغن E مرغی و کلاغی و مگسی F ندارد // ۲- A روی «شود» به خط اصلی:

بکشیدیم و الحاح کردیم دست از دامن ما برداشت. چون نماز از وقت بخواست شد، مفضل را در کار او کردیم تا دست از دامن ما برداشت. «و بعد از آن خواجه مفضل و فرزندان او را دنیا دست در هم داد و هیچ کس را از فرزندان شیخ از دنیا، زیادت نصیبی نبود الا کفافی به هزار حيله، مگر فرزندان خواجه مفضل را که ایشان همه با مال و ثروت بودند.

۵ حکایت

شیخ یکبار به طوس رسید. مردمان ز شیخ استدعای مجلس کردند. اجابت کرد. بامداد در خانقاه استاد تخت بنهادند. مردم می آمد و می نشست. چون شیخ بیرون آمد مقریان قرآن برخواندند و مردم بسیار در آمدند، چنانکه هیچ جای نبود. ۱۰ معرف بر پای خاست و گفت: «خدایش بیامرزاد که هر کسی از آنجا که هست یک گام فراتر آید.» شیخ گفت: «وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ.» و دست به روی فرو آورد و گفت: «هر چه ما خواستیم گفت، و همه پیغامبران بگفته اند، او بگفت که از آنچه هستید یک قدم فراتر آید.» کلمه ای نگفت و از تخت فرود آمد و برین ختم کرد مجلس را.

۱۵ حکایت

شیخ^۱ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، گفت: حد پیر از پیران در تصوف سخن گفته اند. اول همان گفت که آخر، عبارات مختلف بود و معنی یکی بود: التَّصَوُّفُ تَرْكُ التَّكَلُّفِ، هیچ تکلف ترا پیش از تویی تو نیست. چون به خویشتن مشغول گشتی از 'او' بازماندی.

۲۰ شیخ ما گفت: مشایخ و بزرگان گفته اند: «هر چه خلق را شاید خدای را نشاید و هر چه خدای را شاید خلق را نشاید.»

و وقتی از اوقات شیخ ما قرآن می خواند. و در آخر عهد هر چه آیت رحمت بود می خواند و هر چه آیت عذاب بود می گذاشت. یکی گفت: «ای شیخ! این چنین نظم قرآن می بشود.» شیخ گفت:

ساقی نوبده باده و مطرب نوبزن رود نامی خورم امروز که وقت طرب ماست

می هست و درم هست و بت لاله رُخان هست غم نیست و اگر هست نصیب دل اعداست

پس گفت: «آن ما همه بشارت و مغفرت آمده است به چه خواهیم عیب کردن!» آن درویشی را چیزی در دل آمد، شیخ گفت: «و ان رُغمَ آنفِ آبی الذُّرداء.» و شیخ این لفظ بسیار گفته است.

۵

شیخ گفت: ابوبکر واسطی گفته است که تَعَلَّقُ الْخَلْقَ بِالْخَلْقِ كَتَعَلَّقِ الْمَسْجُونِ بِالْمَسْجُونِ^۱.

شیخ ما گفت: «سایلی از پیری درخواست که سخنی بگویی، گفت: از علی نائری در قدرت وی ذره ای نیست و هر دانش که هست به ذره ای از هستی خداوند نرسد. سخن گفتن در چیزی که آن ناچیز بود محال بود، که عبارت بدو ۱۰ نرسد.»

شیخ ما گفت: آن پیری دیگر را گفتند: «سخنی بگویی.» گفت: «ما سوی الله فلیس له حقیقه فَمَاذَا نَكَلِّمُ؟»

شیخ ما گفت: سهل بن عبدالله گفته است: «قَبِحَ لِمَنْ يَلْبَسُ الْخِرْقَةَ وَ هُمْ الْارزاقُ فِي قَلْبِهِ.» گفت: زشت باشد که کسی خرقه درویشان در پوشد و اندوه ۱۵ روزی در دل وی بود که آرزاق العباد علی الله لا یقومُ بها الا فُضله.

شیخ ما گفت: ما به نزدیک شیخ بلعباس قصاب بودیم به طبرستان چون صوفیان نزدیک وی آمدند، هر کسی به چیزی و به جایی و تمنّی در آویخته. چون شب در آمدی شیخ بلعباس گفتی: «یارب! هر کسی را اوایی و مرا می وایی نباید. و هر کسی را منیی و مرا منی می نباید. مرا آن می باید که من نباشم.» ۲۰

حکایت

یک روز در نیشابور شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز مجلس می گفت. چون در سخن گرم شد و حالتی پدید آمد و خوش بود، در میان سخن گفت: «لَیسَ فِی الْجَبَّةِ سِوَى اللَّهِ.» و انگشت مسبّحه برآورد در زیر جبهه ای که پوشیده

داشت اینجا که سینه مبارک وی بود انگشت مبارکش به جبه بر آمد. و بسیار مشایخ و ایمه و بزرگان حاضر بودند چون شیخ بو محمد جوینی و استاد ابوالقاسم قشیری و استاد اسمعیل صابونی، قدس الله ارواحهم، و دیگر مشایخ و ایمه که ذکر ایشان موجب تطویل باشد که کس برین اعتراض نکرد و به دل هیچ انکار نمود بلکه همه را حالت چنان گشته بود که بی خویشتن گشته بودند و به موافقت شیخ همه مشایخ خرقه ها در میان نهادند و چون شیخ مجلس تمام کرد و از تخت فرود آمد آن جبه شیخ و خرقه های مشایخ پاره کردند. و جمله مشایخ اتفاق کردند که آن یک پاره از پیش سینه جبه شیخ ما — که نشان انگشت مبارک وی بود — پاره نکنند و بنهند تا به هر وقت که صادر و وارد آن را زیارت می کنند. ۵

آن یک گز پاره، همچنان، با پنبه و آستر بنهادند. و آن در دست خواجه بلفتج شیخ و فرزندان وی بود و از اطراف عالم، کسانی که به زیارت شیخ ما آمدندی، به میهنه، چون از زیارت روضه مقدس او فارغ شدند، آن پاره را با دیگر آثار عزیز او زیارت کردند و نشان آن انگشت بدیدندی؛ تا به وقت فترت غز، آن تبرک با دیگر تبرک های عزیز او ضایع شد. ۱۰

۱۵ حکایت

درویشی بوده است در نیشابور، او را حَمْرَةُ التراب گفتندی، از تواضع که در وی بودی. روزی به شیخ ما رقعہ ای نبشت، و بر سر رقعہ، تواضع را، بنوشت که «تُرَابُ قَدَمِیْ» شیخ ما قدس الله روحه العزیز، برظهر رقعہ نوشت جواب آن این یک بیت و بدو فرستاد، بیت:

۲۰ چون خاک شدی خاک ترا خاک شدم چون خاک ترا خاک شدم پاک شدم
و شیخ الاسلام جد این دعا گوی، خواجه بوسعده، آورده است که جماعتی را گمان افتاد که بیتهایی که در میان سخن بر زفان مبارک شیخ ما می رفته است او گفته است و نه چنان است که او را چندان استغراق بودی، در حالت خود به مشاهده حق، که او را پروای تفکر در بیت و در هیچ چیز نبود، در همه عمر او، ۲۵
الّا این یک بیت که بر پشت رقعہ حَمْرَةُ نوشت و این دو بیت که هم شیخ فرموده است:

جانا به زمین خابران خاری نیست کش با من و روزگار من کماری نیست
 با لطف و نوازش جمال تو مرا در دادن صد هزار جان عاری نیست
 بیش ازین، او، نگفته است. دیگر هر چه بر زفان او رفته است همه آن بوده
 است که از پیران خویش یاد داشته است.

حکایت

۵

شیخ ما گفت: از بلقسم بشریاسین شنیدم به میهنه— و او پیری بزرگ بوده
 است. از اول پیر شیخ ما او بوده است— شیخ گفت: روزی ما را گفت: یا با
 سعید!

مرد باید که جگر خواره و خندان بودا نه همانا که چنین مرد فراوان بودا

و روزی شیخ ما را قدس الله روحه العزیز سخنی می رفت و بسیاری پیران و ۱۰
 عزیزان نشسته بودند. یکی ازین قوم به بانگ بلند بگریست، چنانک جمعی را از
 آن گریستن وحشتی در دل پدید آمد. شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، به نظر
 هیبت بدان مرد نگریست و گفت: *إِنْ شِئْتَ أَنْ تَقُولَ كَمَا قُلْتَ فَاقْعُدْ كَمَا قَعَدْتَ*
فَأَنَّ مَنْ ثَبَّتَ نَبَتْ وَمَنْ صَبَرَ ظَفَرَ، پس گفت: *سَمِعْتُ أَنَّ عُقْبَةَ بْنَ عَامِرٍ قَالَ، قَالَ*
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِذَا تَمَّ فُجُورُ الْعَبْدِ مَلَكَ عَيْنِيهِ فَبَكَ بِهَيْمًا مَشَاءً. ۱۵
 پس گفت:

لَوْ أَنَّ دُونَكَ بَخْرُ الصَّبِينِ مُعْتَرِضًا لَخَلَّتْ ذَاكَ سَرَابًا ذَاهِبَ الْأَثَرِ

وَلَوْ دُعِيْتُ وَفِي مَآبِنِنَا سَقَرٌ لَهَوْنَ الشُّوقُ خَوْضَ النَّارِ فِي التَّفَرُّهِ

پس شیخ ما گفت: روزی مردی به نزدیک شیخ بلفضل حسن درآمد و

گفت: «شیخ! دوش ترا به خواب دیدم مرده و بر جنازه نهاده.» پیر بلفضل گفت: ۲۰
 «خاموش! آن خواب خود را دیده‌ای، ایشان هرگز بنمیرند الا من عاش بالله
 لَا يَمُوتُ أَبَدًا.»

حکایت

آورده‌اند که روزی درویشی وضومی ساخت، شیخ به موصفا در شد. آن

درویش دست می شست و می گفت: «اللهم اعطني كتابي بيمينتي» شیخ ما گفت: «ای درویش! تا چه کنی؟ وانگه از آن نامه چه بر خوانی؟ چنین نباید گفت که تو طاقت آن نداری.» درویش گفت: «ای شیخ! پس چه گویم؟» گفت: «بگویی: اللهم اغفر وارحم ولا تسأل.»

۵ حکایت

بابا حسن، رحمة الله عليه، پیش نماز شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزيز، بوده است و در عهد شیخ امامت متصوفه با اسم او بوده است. یک روز نماز بامداد می گزارد. چون قنوت برخواند گفت: «تَبَارَكَ رَبُّنَا وَتَعَالَيْتَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ.» و به سجده شد. چون نماز سلام داد شیخ گفت: «چرا بر آل صلوات ندادی و نگفتی: اللهم صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَعَلَي آلِ مُحَمَّدٍ؟» بابا گفت: «اصحاب را خلاف است که در تشهد اول و در قنوت بر آل محمد صلوات شاید گفت یا نه، من، احتیاط آن خلاف را، نگفتم.» شیخ ما گفت: «مادر موکبی نرویم که آل محمد در آنجا نباشند.»

حکایت

۱۵ در آن وقت که شیخ ما قدس الله روحه العزيز به نیشابور بود^۲ و از جوانب آن انکارها می بود و حالت استاد امام ابوالقاسم قشیری خود پیش ازین شرح داده آمده است و آن بزرگان دیگر همچنین. چون استاد امام به مجلس شیخ آمد و او را آن انکار برخاست گاه گاه در درون استاد امام از راه آدمی گری اندک داوریی می بود. روزی استاد امام با جمعی و با شیخ ما به کویی فرو می شدند سگی بیگانه به محله در آمد سگان محله بیکبار بانگ در گرفتند و در آن سگ افتادند و ۲۵ او را مجروح کردند. و از آن محله بیرون کردند. شیخ عنان باز کشید و گفت: «بوسعید درین شهر غریب است با وی سگی نباید کرد.» انکار و داوریی بکلی از درون استاد امام برخاست و با خوبستن رسید که همه انکارها و داوریه و تعصبها با زین نفس اماره است. بعد از آن میان استاد امام و شیخ صفایی بود

که هرگز هیچ کدورت نپذیرفت.
حکایت

خواجه عبدالکریم که خادم خاص شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، بوده است از نیشابور، گفت: کودک بودم که پدر مرا به بر شیخ ابوسعید آورد، به خدمت. چون پدرم بازگشت و من پیش شیخ بایستادم به خدمت، چشم شیخ، قدس الله ۵ روحه العزیز، در میان رواق خانقاه بر خاشه ای افتاد انداخته. بدان اشارت کرد. من برفتم و برداشتم. شیخ گفت: «بیار.» پیش شیخ بنهادم. شیخ گفت: «به زفان شما این را چه گویند؟» گفتم: «خاشه.» شیخ گفت: «بدانک دنیا و آخرت خاشه این راه است تا از راه برنداری به مقصود نرسی که مهتر عالم علیه الصلوه و السلام چنین گفت که اذناها إماطة الأذی عین الطریق کمترین درجه ای از ۱۰ درجات ایمان آن است که خاشه از راه برداری.» پس گفت: «هر چه نه خدای رانه چیز و هر که نه خدای رانه کس. آنجا که تویی همه دوزخ است و آنجا که تونیستی همه بهشت است.»

حکایت

میریدی از مریدان شیخ از عراق به خدمت شیخ می آمد به میهنه و شیخ را بسیار ۱۵ جامه های نیکو می آورد. و همه راه، با خویشتن، در پنداری بود که من شیخ را چنین جامه های شاهد و ظریف می آرم، شیخ را این قوی خوش خواهد آمد و از من منتت ها خواهد داشت. و بدین سبب مرا مراعت ها^۱ خواهد کرد. آن درویش به یک فرسگی میهنه رسید. شیخ ما گفت: «ستور زین کنید.» اسب زین کردند و شیخ برنشست، و جمع جمله در خدمت شیخ برفتند. به صحرا بیرون آمد. چون ۲۰ بدان درویش رسید آن درویش را پندار زیادت گشت گمان برد که شیخ به مراعات او از جهت جامه ها بیرون آمده است، و بدین تصور حب دنیا در دل او زیادت می گشت. پیش شیخ آمد و درپای او افتاد شیخ گفت: «آن جامه ها که از جهت ما آورده ای بیار.» آن درویش جامه ها از بار بیرون گرفت و پیش شیخ

آورد. و یک یک باز می کرد و بر شیخ عرضه می کرد. شیخ بفرمود تا هم آنجا آن همه جامه ها پاره پاره کردند و بر سر هر خار بنی پاره ای از آن بیاویختند و برفتند. آن درویش از هم فرو ریخت، و عظیم شکسته شد. شیخ بدین حرکت بدو نمود که دنیا را به نزدیک ما چه قیمت است. و آن پنداشت توبه سبب این جامه ها همه دنیا پرستی بوده است و این طایفه نه به دنیا فرود آیند و نه به عقبی باز نگرند. دنیا بردل آن درویش بدین سبب سرد شد و چون در میهنه آمد به خدمت شیخ مقام کرد و پرورش یافت و از عزیزان این طایفه گشت.

حکایت

روزی درویشی به میهنه رسید و همچنان با پای افزار پیش شیخ ما آمد و گفت: «ای شیخ بسیار سفر کردم ر قدم فرسودم. نه بیاسودم و نه آسوده ای را دیدم.» شیخ گفت: «هیچ عجب نیست. سفر تو کردی و مراد خود جستی. اگر تو درین سفر نبودیی و یک دم بترک خود بگفتی هم تو بیاسودیی و هم دیگران به تو بیاسودندی. زندان مرد، بود مرد است. چون قدم از زندان بیرون نهاد به مراد رسید.»

۱۵ حکایت

علوی بود در طوس. او را سید حمزه گفتندی. و سرای او بر در دروازه رود بار بوده است و شیخ ما او را عظیم دوست داشتی و او نیز عظیم ارادتی داشت در حق شیخ ما. و مردی منعم بود. و هر وقت که شیخ ما به طوس رسیدی او را خبر بودی. شیخ ما را به سرای خویش فرود آوردی و شیخ او را بدین درخواست اجابت کردی که در حق او نظری داشت. وقتی شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، به طوس رسید و سید حمزه را طلب کرد. گفتند: «شیخ او را نتواند دید که مدت چهل شب روز است که او به فساد مشغول است و صبح بر صبح دارد و غلامان و کنیزکان را خمر داده است و همه را برهنه کرده و مست بهم در نشانده.» شیخ ما گفت: «عجب! بر چنان درگاهی گناه کم ازین نباید.» و بیش ازین نگفت. و هیچ اعتراض نکرد. و چون سید حمزه را خبر دادند که شیخ بوسعید رسید، حالی، بترک آن کار بگفت و دیگر روز به خدمت شیخ آمد و شیخ بر قرار هر بارش

مراعاتش کرد، و آن سخن که شنوده بود با روی وی نیاورد و بروی هیچ انکار نکرد و آن نظر که در حق وی داشت هیچ نقصان نپذیرفت.

حکایت

در آن وقت که شیخ ما قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود، شیخ بو عبدالله با کو در خانقاه شیخ بو عبدالرحمن السّلمی بود. و پیر آن خانقاه بعد از شیخ بو عبدالرحمن او بود. و این باکو، دیهی باشد در ولایت شروان. و این بو عبدالله باکو به هرگاه با شیخ ما سخن گفتی بروجه اعتراض و از شیخ ما در طریقت سئوال کردی و شیخ جواب آن بگفتی. یک روز پیش او آمد و گفت: «ای شیخ! چند چیز است که ما از شیخ می بینیم که پیران ما، آن نکرده اند.» شیخ ما گفت: «خواجه بگوید تا آن چه چیز است.» گفت: «یکی آن است که جوانان را در پیران می نشانی و خُردان را در کارها با بزرگان برابر می داری و در تفرقه میان بزرگ و خُرد هیچ فرق نمی کنی. و دیگر جوانان را به سماع و رقص اجازت می دهی. و سیم، خرقه ای که از درویشی جدا گردد، گاهی هست، که هم بدان درویش باز می فرمایی و می گویی: الْفَقِيرُ أَوْلَىٰ بِخُرْقَتِهِ، و پیران ما این نکرده اند.»

۱۵

شیخ ما گفت: «دیگر هیچ چیز هست؟» گفت: «نه.» شیخ ما گفت: «اما حدیث خُردان و بزرگان: هیچ کس از ایشان در چشم ما خرد نیست، و هر که قدم در طریقت نهاد. اگر چه جوان باشد. نظر پیران بدو چنان باید کرد^۱ که آنچه به هفتاد سال به ما بداده اند روا بود که به روزی بدو دهند. چون اعتقاد چنین باشد، هیچ کس در چشم، خرد ننماید. و حدیث رقص جوانان در سماع: جوان^۲ را نفس از هوا خالی نبود و از آن بیرون نیست که ایشان را هوایی باشد غالب و هوا بر همه اعضا غلبه کند، اگر دستی برهم زنند هوای دست بریزد و اگر پای بردارند هوای پایش کم شود. چون بدین طریق هوا از اعضای ایشان نقصان گیرد از دیگر کبایر خویشتن نگاه توانند داشت. چون همه هواها جمع باشد و عیاداً بالله

۲۰

در کبیره مانند آن آتش هوای ایشان در سماع بریزد اولیتر بدانک به چیزی دیگر. و اما حدیث. خرقه: آن خرقه که از درویش جدا شود به حکم جمع باشد و دل‌های جمع به خرقه او مشغول باشد، آن خرقه از جهت جمع در سراو افکنند و بار خرقه آن درویش از دل خویش بردارند، چو دستشان در حال به جامه دیگر نرسد آن ۵ درویش به سر خرقه خویش بازنگشته است بلکه درویشانش خرقه خود داده اند و دلها را بدان از او فارغ داشته اند، پس او در حمایت همت جمع بود، این خرقه همان خرقه نبود. «شیخ بو عبد الله گفت: «اگر ما شیخ را ندیدیم صوفی ندیده بودیم.»

حکایت

۱۰ و هم درین عهد، شیخ بو عبد الله با کو، یک روز در مجلس شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه الغزیز بی خویشتن نشسته بود خواجه وار و پای بگرد کرده. شیخ ما را چشم بروی افتاد. پس شیخ با کسی خلقی بگرد^۱ در میان مجلس و سخنی نیکو بگفت. آنکس شیخ را گفت: «خدایت در بهشت کناد!» شیخ گفت: «نباید، ما را بهشت نباید با مشتی لنک و لوک^۲ و درویش. در آنجا جز شلان و ۱۵ کوران و ضعیفان نباشند. ما را در دروزخ باید، جمشید درو و فرعون درو و هامان درو و خواجه درو» - و اشارت به شیخ بو عبد الله کرد. «و مادرو» و اشارت به خود کرد. شیخ بو عبد الله بشکست و با خویش رسید و دانست که ترکی عظیم از وی در وجود آمد. با خویشتن توبه کرد. و چون شیخ از منبر فرود آمد پیش شیخ آمد و او را تصدیق کرد و استغفار کرد و بعد از آن هرگز چنان ننشست.

۲۰ حکایت

پیر حُبتی درزی خاص شیخ ما بوده است. روزی جامه ای از آن شیخ ما قدس الله روحه الغزیز بدوخته بود، و وقت قیلوله بود، و شیخ سر باز نهاده بود. و خواجه عبدالکریم - که خادم خاص شیخ بود - بر بالین شیخ نشسته بود، با مزوَحَه ای در دست. شیخ را نادمی کرد. پیر حُبتی جامه شیخ بردست گرفته در شد. خواجه عبدالکریم

۱-۸ حاتی بگرد G E خلقی بگرد B خنئی خوب بگرد DC خنئی نخرندند: II ۲ - GFEDB لنک و نوک C کند. و نوک A لنگ و کوک

گفت: «چه وقت این است؟» پیرحُبتی گفت: «هر کجا تو در گنجی من نیز در گنجم.» خواجه عبدالکریم مِزْوَحَه بنهاد و دستی چند بروزد. چون هفت بود، شیخ گفت: «بس باشد.» پیرحُبتی بیرون آمد. باخواجه نجار گله کرد. چون نماز دیگر شیخ بیرون آمد خواجه نجار با شیخ گفت: «جوانان دست بر پیران آرند، شیخ چه گوید؟» شیخ ما گفت: «دست خواجه عبدالکریم دست ما باشد.» بعد ۵ از آن نیز کس سخن نگفت.

حکایت

در آن وقت که شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، به نیشابور بود، روزی مجلس می گفت، و استاد امام بلقسم قشیری قدس الله روحه العزیز، در مجلس شیخ بود. و پیش به چند روز میان استاد امام و دهقانی در آسیایی — که به دیه ۱۰ حسین آباد بود — مقاتلی می رفته بود که آن دهقان در آن آسیا دعوی می کرد و استاد امام می گفت: از آن من است. مقری در مجلس شیخ برخواند (لَمِنَ الْمَلِكِ الْيَوْمَ ۱۶ / چهل) شیخ ما گفت: «بَا مَنَّتْ رَاسْتِ اسْتِ بَا اسْتَادِ اِمَامِ رَاسْتِ كُنْ كِه مِی گوید: آسیای حسین آباد اِنِ مَن اسْت.»

حکایت

آورده اند که روزی شیخ ما قدس الله روحه العزیز در نیشابور به محله ای فرو می شد و جمع متصوفه، بیش از صد و پنجاه کس بازو بهم. ناگاه زنی پاره ای خاکستر از بام بینداخت، نادانسته که کسی می گذرد. از آن خاکستر بعضی به جامعه شیخ رسید. شیخ فارغ بود. و هیچ متأثر نگشت. جمع در اضطراب آمدند و گفتند: «این سرای باز کنیم.» و خواستند که حرکتی کنند. شیخ ما گفت: ۲۰ «آرام گیرید، کسی که مستوجب آتش بود به خاکستر باز و قناعت کنند، بسیار شکر واجب آید.» جمله جمع را وقت خوش گشت و بسیار بگریستند و نعره ها زدند.

حکایت

آورده اند که یک روز شیخ ما قدس الله روحه العزیز در سرای خویش شد.

کدبانو فاطمه را دید— که دختر خواجه بوطاهر و نبیره شیخ بود— ریسمان بر کلاه می زد و سر ریسمانش گم شده بود، و باز نمی یافت. شیخ ما گفت: «یا فاطمه! هر وقت که سر ریسمانت گم شود، چون خواهی که بازیابی، این آیت برخوان (وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَفَضَتْ غَزَلَهَا مِنْ بَدَنِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا ۹۲ / شانزده)» کدبانو فاطمه این آیت برخواند، حالی سر ریسمان بازیافت.

۵ حکایت

روزی شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، در نیشابور برنشسته بود و با جمع جایی می شد. به در کلیسا رسید. اتفاق را روزیکشنبه بود، و ترسایان جمله در کلیسا جمع بودند. جماعتی گفتند: «ای شیخ! ایشان را ترا می باید که ببینند.» شیخ، حالی، پای بگردانید. چون شیخ در رفت و جمع در خدمت شیخ در رفتند، همه ترسایان پیش شیخ باز آمدند و خدمت کردند. چون شیخ و جمع بنشستند، ترسایان، به حرمت پیش شیخ بیستادند و بسیار بگریستند و تضرع کردند و حالتها پدید آمد. مقریان با شیخ بودند. یکی گفت: «ای شیخ! دستوری هست تا آیتی بخوانند؟» شیخ گفت: «باید خواند.» مقریان قرآن برخواندند. آن جماعت، همه، از دست بشدند و نعره ها زدند و زاری بسیار کردند و همه جمع را ۱۵ حالتها پدید آمد. چون به جای خویش باز آمدند، شیخ برخاست و بیرون آمد. یکی گفت: «اگر شیخ اشارت کردی، همه زنارها باز کردند.» شیخ ما گفت: «ماشان ورنسته بودیم تا باز گشاییم.»

حکایت

روزی شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز در نیشابور در خانقاه عدنی کویان مجلس می گفت. در میان سخن گفت: «از در خانقاه تا به بن خانقاه همه گوهر است ریخته، چرا برنچینید؟» جمع، جمله، باز نگرستند پنداشتند که گوهر است ریخته تا برگیرند. چون ندیدند گفتند: «ای شیخ! کجاست که ما نمی بینیم!» شیخ گفت: «خدمت، خدمت!»

۲۵ حکایت

در آن وقت که خواجه بوطاهر، مهین پسر شیخ ما، قدس الله روحه العزیز،

کودک بود و به دبیرستان می شد، یک روز کود کان دبیرستان تخته او به خانه شیخ باز آوردند، چنانک رسم ایشان باشد. خواجه حسن مؤدب پیش شیخ آمد که «کود کان لوح خواجه بو طاهر باز آورده اند، چنانک رسم کود کان باشد.» شیخ گفت: «به کدام سوره؟» حسن گفت: «(به سوره (لَمْ يَكُنْ / نودوهشت))» شیخ حسن را گفت: «میو گگی تکلف کن.» حسن میوه آورد و کود کان را بداد. شیخ ۵ گفت: «مهمین دبیرستان کدام است؟» به یکی اشارت کردند، شیخ او را بخواند و گفت: «استاد را بگوی که این بار به سوره (لَمْ يَكُنْ / نودوهشت) کود کان را تخته باز نفرستیا! تخته که باز فرستی نه سوره (آلَمْ تَفْزَخْ / نودو چهار) باز فرست.»

حکایت

پیر زنی بود در نیشابور، پهلوی خانقاه شیخ ما حُجَر گگی داشت. پیوسته هاون ۱۰ می کوفتی، نهی بی فایده، تادرو یشان را خاطر می بشویدی. درو یشان با شیخ گله می کردند و شیخ هیچ نمی گفت. یک روز پیر زن غایب شد. درو یشان گفتند: «ای شیخ! بشویم و سَرِ حُجَرتش باز کنیم^۱ تا بدان مشغول شود و ما را نرنجاند.» شیخ هیچ چیز نگفت. ایشان برفتند و سَرِ حُجَره پیر زن باز کردند. پیر زن درآمد، برنگرست، سَرِ حُجَره باز کرده دید. گفت: «دریغ مردی بدین بزرگی و ۱۵ عتابی بدین خردی!»

حکایت

آورده اند که شیخ ما ابوسعید قدس الله رُوْحَهُ العزیز به نیشابور در گرما به بود، شیخ بو محمد جوینی قدس الله رُوْحَهُ العزیز، به سلام شیخ آمده بود به خانقاه. گفتند: «شیخ به حمام است.» او نیز موافقت کرد. چون در آمد و پیش شیخ ۲۰ بنشست. شیخ گفت: «این گرما به خوش هست؟» گفت: «هست.» دیگر بار گفت: «این گرما به از چه سبب خوش است؟» گفت: «از بهر آنک شیخ درینجاست.» شیخ گفت: «بهر ازین باید.» گفت: «تا شیخ بگوید.» شیخ ما گفت: «از بهر آنک با تو ازاری و سطلی بیش نیست و آن، نیز آن تو نیست.»

حکایت

خواجه بلفتح شیخ ما گفت، رحمة الله عليه، که وقتی جمعی آمدند از عراق و شیخ ما را فرجی آوردند سحت نیکو و صوفیانه بفراو یز. چون پیش شیخ آوردند، شیخ گفت: «فرا پشت ما کنی^۱». فرا پشت شیخ کردند. گربه ای بودی که پیوسته گرد شیخ برمی آمدی. و پیوسته در پیش شیخ بودی. آن گربه برخاست و ۵ گرد شیخ برآمد. و بر آن مرقع شاشید. شیخ ما گفت که «ما در آن بودیم تا خود را به جامه صوفیان بیرون آریم و ساعتی صوفی باشیم، این گربه بر صوفی ما شاشید. این فرجی بستانی^۲ و به بلفتح دهی^۳ که صوفی اوست.» آن فرجی از پشت شیخ باز کردند و فراخواجه بلفتح دادند و خواجه بلفتح این سخن به تفاخر باز گفتی.

۱۰ حکایت

از چندین پیر نیکو سیرت شنوده ام در نیشابور که در آن وقت که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود، و جمله اصحاب فرق و ایمة مذاهب مرید شیخ گشته بودند، و آن انکارها به اقرار بدل شده و حالت او را معتقد شده، قاضی بوبکر حیره— که از جمله ایمة کبار بوده است و از جمله آن چهار ابوبکر ۱۵ که مشایخ گفته اند که «در خاک نیشابور، چهار ابوبکر خفته اند که هر که به حق ایشان، بر حق سبحانه و تعالی دهد، هر حاجت که از حق، سبحانه و تعالی، در خواهد روا شود.» یکی اوست، این قاضی بوبکر— دعوتی ساخت و جمله ایمة فرق را بخواند و شیخ ما را، قدس الله روحه العزیز، بخواند. چون جمله جمع آمدند، در مسأله ای شروع کردند— چنانک سنت ایمة و فضلا باشد— و از آنجا سخن به ۲۰ تفضیل مذاهب انجامید، و هر کسی از فحول ایمة مذاهب در تقریر مذهب خویش سخنی می گفتند، و هر طایفه ای بر حقیقت مذهب خویش و بطلان دیگر مذاهب بحجتی و بیستی تمسک نمودند تا سخن دراز گشت و به فیصلی نمی رسید. و هیچ جای مقطعی پدید نمی آمد. بزرگان ائمه بر آن جمله قرار نهادند که قرآن مجید و کتاب کریم را حاکم سازند و به حکم نص (وَلَا تَطْلُبْ وَلَا يَأْتِيَنَّكَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ ۵۹

اشش) براندیشه هر مذهبی یکبار جامع قرآن بازگیرند، چه آنچه از کتاب عزیز روی بنماید جز به منزلت وحی نتواند بود، و هیچ کس در آن مجال طعن و محل مداخلت صورت نیندد. جامع قرآن بیاوردند و جمله ائمه فِرَق برین حکم متفق شدند و قاضی ابوبکر را گفتند: «تو جامع باز گیر.» او گفت: «این مُضَحَفِ مَنْ است و مجال آن باشد که کسی گوید که او اوراق نشان کرده ۵ است.» به هر کسی اشارت می کردند تا همه اتفاق کردند که به شیخ بوسعید باید داد که او مردی صاحب حالت است. و چون اعجاز قرآن با کرامت او جمع شود، آنچه از فحوی کتاب مجید که جز حق نتواند بود روی نماید از محکمت آیات بود نه از متشابهاتی که در تفسیر آن به تأویلی محتاج باید بود، یا در معانی آن خلاف را مجال تواند بود. پس جامع قرآن به شیخ ما ابوسعید قدس الله ۱۰ رُوحَهُ الْعَزِيزِ وَقَدَسَ ارواحهم، دادند. شیخ ما جامع بستد و گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم تا این مذهب شافعی پای بر جای دارد و حق هست؟» هفتم خط از سوی دست راست باز کرد و جامع به جمع نمود. اول کلمه از خط هفتم این بر آمد که (وَيَسْتَنْبِثُونَكَ اَحَقُّ هُوَ قَوْلُ اِيٍّ وَذَبِي اِيَّهٖ لَعَلَّكَ ۵۳/د) چون این آیت بر خواندند، همگنان از اعجاز قرآن تعجب کردند. گفتند: «اکنون تمام شد. برین ۱۵ اختصار کردیم.» و دیگر جامع باز نگرفتند به اندیشه مذاهب دیگر.

و درین حکایت چند فایده است: یکی، آنک بدانی که مذهب شافعی حق است به حکم نص قرآن مجید. نه چنانک اعتقاد کنی که دیگر مذاهب باطل است، کلاً و حاشا. و دیگر، آنک بدانی که چون مهمی دینی در پیش بود، و یا خواهی که بدانی تا از دو کار، کدام حق است و کردنی و کدام باطل است و ۲۰ ناکردنی، بدان اندیشه جامع قرآن باز گرفتن روا باشد. به سبب آنک درین محفل جمله ائمه مذاهب و بزرگان دین و ائمه متصوفه جمع بودند و برین حکم متفق شدند؛ چون خواجه امام بو محمد جوینی و پسرش امام الحرمین و قاضی صاعد و علی صدالی و ابوبکر اسحق و استاد اسمعیل صابونی و استاد امام بلقسم قشیری و ۲۵ دیگر فحول ائمه و بزرگان دین که ذکر ایشان به تطویل انجامد، که هر یک در مذهبی مقتدای جهانی بودند و هیچ کس برین اعتراض نکرد و نگفت که شاید.

و دیگر، آنک در همه کارها ابتدا به جانب راست باید کرد خصوصاً در مهمات دینی به حکم خبر صاحب شریعت، صلوات الله و سلامه علیه. دیگر، آنک طاق اختیار کردن اولیتر موافقت این حدیث را که **إِنَّ اللَّهَ وَتُرْتَبِحُ الْوَتْرَ**. و هر حکایتی از این حکایت‌ها که نبشته شد و می شود همچنین فواید بسیار را متضمن است اما در شرح هر یک اگر خوضی رود موجب تطویل و سامت باشد. **وَالْحُرُّ يَكْفِيهِ** ۵
الاشارة.

حکایت

آورده اند که در آن وقت که^۲ شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز از نیشابور با میهنه می آمد، چون از طوس بیامد بدرزا و نوبهار^۳ رسید، و شیخ ما تنها می راند ۱۰ و جمع درویشان باز پس بودند، و اَوْن عهد ترکمانان بود، و خراسان نا ایمن. ترکمانی چهار پنج فرا شیخ رسیدند. خواستند که اسب شیخ باز ستانند. شیخ گفت: «چیست شما را چه می باید؟» ترکمانان گفتند: «فرود آی!» شیخ گفت: «ما را به چهار کس بر اینجا نشانند چندان صبر کنید که ما را فرو گیرند، اسب از آن شماست.» تا ایشان درین سخن بودند، جمع در رسیدند. شیخ گفت: «ما را فرو گیرید.» شیخ را از اسب فرو گرفتند. چون ترکمانان جمع را ۱۵ بدیدند برفتند. و تا جمع شیخ را از اسب فرو گرفتند آن سواران ترکمانان دور بسته بودند. شیخ گفت: «این اسب بدیشان دهید.» جمع گفتند: «ای شیخ! ما مردم بسیاریم، هیچ چیز بدیشان ندهیم.» شیخ گفت: «بباید داد که ما ایشان را گفته ایم که این اسب از آن شماست. بدیشان دهید.» چنان کردند که اشارت شیخ بود. ترکمانان اسب بستند و برفتند و اسب ببردند. شیخ ما با جماعت به دیه ۲۰ **حَرْوِ جَبَلِيٍّ**^۱ آمدند. نماز دیگر را جمعی ترکمانان آمدند و اسب شیخ باز آوردند و اسبی دیگر سخت نیکو بازان بهم، و از شیخ بسیار عذر خواستند و گفتند: «ای شیخ! این جوانان ندانستند. دل با ما و بازیشان خوش کن. تو بزرگی خویش

۱- A و لخر // ۲- A «که» ندارد // ۳- GA بدرزاو نوبهار B بدرزاو نوبهار C بدرواز نوبهار
D بدرزانوبهار E F بدرزاو بوبهار // ۴- A خروحبلی EC خروحبلی D خروحبلی G خروحبلی B ندارد

بکردی ایشان را چشم بر آن نیفتاد.» شیخ اسبان قبول نکرد. بسیار بگفتند و خواهش وزاری کردند تا باشد که شیخ اسب ایشان قبول کند. قبول نکرد و اسب خویش هم قبول نکرد. و مردمی هاشان کرد. و گفت: «ما این اسب بدیشان داده ایم و از هر چه ما برخاستیم با سر آن نشویم.» چون شیخ این بگفت، آن ترکمانان جمله توبه کردند و موی فرو کردند. و آن سال همه به حج رفتند و از جمله مصلحان گشتند، به برکه شیخ.

حکایت

در آن وقت که شیخ ما قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود، پیرزنی^۱ حجره ای داشت بر زور خانقاه شیخ ما چنانک همه روزه شیخ ما را می دیدی و پیوسته به مجلس استاد امام بلقسم قشیری شدی و هر گز به مجلس شیخ نیامدی،^{۱۵} و استماع سخن او نکردی. او را گفتند: «ای پیرزن! آخر همه روز شیخ را می بینی و چندین کرامت های ظاهر او مشاهده می کنی و هر گز به مجلس او حاضر نشوی و به کلمات مبارک او تبرک نجویی و به مجلس استاد امام می شوی، آنجا هیچ چیز می بینی؟ این حال چه گونه است؟» آن پیرزن بدرد بگریست و گفت: «چه گونه کنم؟ بدست من نیست. استاد امام را به من نموده اند، و شیخ بوسعید را به^{۱۵} من نمی نمایند.»

حکایت

آورده اند که یک روز شیخ ما قدس الله روحه العزیز در نیشابور مجلس می گفت. و آن روز شیخ دستارچه ای در دست داشت. در میان مجلس گفت: «سیصد دینار نیشابوری می باید که ازین دستارچه راست شود که حسن را سیصد^{۲۵} دینار اوام است.» پیرزنی آواز داد که «من بدهم.» گفتند: «ای پیرزن! سیصد دینار نیشابوری ست تو از کجا آری؟» گفت: «می دانم. چون شیخ این سخن بگفت، تا او این سخن می گفت، من اندیشه می کردم: آنچه از خانه خویش به خانه شوهر برده بودم و آنچه شوهر به من داده بود، حساب برگرفتم سیصد دینار

است، در وجه گفتِ شیخ نهادم.» شیخ گفت: «مبارک باد!» دستارچه به دستِ حسن مؤدب بدان پیرزن فرستاد. حسن دستارچه بستد. پیش پیرزن برد. شیخ گفت: «ای حسن! از آن پیرزن سؤال کن تا چه دعایش گویم؟» حسن از پیرزن پرسید که «شیخ چه دعایت گوید؟» گفت: «دعای دل خوشی.» حسن با شیخ بگفت. شیخ بخندید و گفت: «ای سلیم! چرا جاه و کلاه نخواستی و ضیاعی و عقاری نخواستی؟ به دل خوشی چون افتادی که هفتاد سال است که تا ما پس زانورا حصار گرفته ایم و ربویِ ابنِ حدیث، هنوز بویِ این حدیث به مشام مانرسیده است!»

حکایت

۱۵ یک روز شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز در نیشابور در خانقاه خویش نشسته بود و سید اجل نیشابور به سلام شیخ آمده بود و در پهلوی شیخ نشسته. شیخ بلعباس شقانی درآمد، شیخ او را بر زور دستِ سید اجل بنشانند. سید اجل از آن بشکست. و در اندرون او داوری پدید آمد. شیخ روی سوی سید اجل کرد و گفت: «ای سید اجل! شما را که دوست دارند برای مصطفی دوست دارند و اینان را که دوست دارند برای خدای دوست دارند.»

حکایت

آورده اند که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز روزی در نیشابور براسب نشسته بود و جمع متصوفه در خدمت او. به بازار فرو می راند. جمعی ورنایان می آمدند، برهنه. هریکی ازار پای چرمین پوشیده. و یکی را برگردن گرفته می آوردند. چون پیش شیخ رسیدند شیخ پرسید که «این کیست؟» گفتند: «امیر مقامران است.» شیخ او را گفت که «این امیری به چه یافتی؟» گفت: «ای شیخ! به راست باختن و پاک باختن.» شیخ نعره ای بزد و گفت: «راست باز و پاک باز و امیر باش!»

حکایت

۲۵ خواجه علی طرسوسی خُسر شیخ ما بود. و در سفره همکاسه شیخ ما بودی. و شیخ آداب و سنن نان خوردن در وی می آموختی. یک شب، خواجه علی، کاسه

پاکیزه می کرد. شیخ گفت: «این چیست؟ گویی از شره این بُن کاسه فرو خواهی برد.» دیگر شب چون سفره بنهادند خواجه علی جایی دیگر بنشست. شیخ بر سر سفره گفت: «خواجه علی را می نینیم کجاست؟» گفتند: «ای شیخ! به پای سفره است.» گفت: «اینجا باز آی که بار تو ما کشیم به از آن که دیگران.»

حکایت

۵

خواجه بلفتج شیخ رحمة الله علیه گفت که خواجهگکِ سنگانی پیش شیخ ما آمد. جوانی لطیف بود. و جامه های نیکو پوشیده داشت. و شیخ را به دعوتی می بردند. شیخ را عادت بودی که از پس جمع راندی. خواجهگک در پیش شیخ می رفت. و به خود فرو می نگرست. شیخ گفت: «خواجه! در پیش مرو!» خواجهگک باز پس استاد. چون گامی چند برفت شیخ گفت: «خواجه! باز پس مرو!» خواجهگک بر دست راست شیخ آمد، و گامی چند برفت. شیخ گفت: «خواجه! بر راست مرو.» خواجهگک بر دست چپ شیخ آمد، و گامی چند برفت. شیخ گفت: «بر دست چپ مرو.» خواجهگک تنگ دل شد و گفت: «ای شیخ! کجا روم؟» شیخ گفت: «ای خواجه! خود را بنه و به راست برو!» شیخ این بیت بگفت:

۱۵

تا باتونویی ترا بدن حرف چه کار
کاین آب حیات است ز آدم بجزار
فریاد بر خواجهگک افتاد و در پای شیخ افتاد و توبه کرد و لیتیک زده به سفر
حجاز شد و از بزرگان گشت.

حکایت

۲۰ هم خواجه بلفتج شیخ گفت، رحمة الله علیه، که شیخ ما قدس الله روحه العزیز از نیشابور با میهنه آمده بود و جمعی گران با وی بودند. دیگر روز بر دوکائی، که بر در مشهد مقدس هست، مجلس می گفت و خلقی بی حد نشسته بودند، و وقتی خوش پدید آمده. درین میان نعره مستان و های و هوی و غلبه ایشان پدید آمد. و در همسایگی شیخ مردی بود او را احمد بوشره گفتندی. مگر شبانه در سرای خود با جمعی به کار باطل مشغول بوده بود و بامداد صبح کرده بودند و ۲۵ مشغله ای عظیم می کردند. صوفیان و عامه خلق بر فریاد آوردند و بر آشفتنند و غلبه

در مردمان افتاد که «برویم و سرای بر سر ایشان^۱ فرو گذاریم.» شیخ در میان سخن بود. گفت: «سبحان الله! ایشان را باطل ایشان چنان مشغول کرده است که از حق شماشان یاد می نیاید، شما حقی بدین روشنی می بینی^۲ و چنان مشغولتان نمی کند که از آن باطلتان یاد نیاید؟» فریاد از خلق بر آمد و بسیار بگریستند و بترک آن امر معروف بگفتند. و این روز بگذشت و شیخ هیچ نگفت. ۵
 خواجه بلفتح گفت: من دیگر روز پیش شیخ ایستاده بودم این احمد بوشره^۳ به پیش شیخ فرا گذشت، شرم زده. شیخ هیچ نگفت تا احمد از شیخ فرا گذشت. پس شیخ گفت: «سلام علیک جنگ نکرده ایم. ما ترا همسایه ای نیکیم. آن بزرگ در حق همسایه بسیار وصیت کرده است. اگر وقتی ترا میهمانی افتد با ما همسایگی کن و گستاخی نمای تا ما ترا مدد دهیم. بیگانه مباش.» چون شیخ ۱۰
 این بگفت، این احمد بر زمین در افتاد، و گفت: «ای شیخ! با تو عهد کردم که هرگز آن کار نکنم.» توبه کرد و مرید شیخ شد. بسی بر نیامد که شیخ از دنیا نقل می کرد به دار آخرت و هر کسی را وصیتی می فرمود. این احمد بر پای خاست و گفت: «ای شیخ! پیروم و روشنایی ندیده ام و تومی بروی، من چون ۱۵
 کنم؟» شیخ گفت: «هیچ دل مشغول مدار که کسی که روشنایی این شمع بروی افتد، کمترین چیزی که خدای تعالی با وی کند آن بود که بروی رحمت کند.»

حکایت

هم خواجه بلفتح شیخ گفت، رحمة الله علیه، که شیخ ما ابوسعید قدس الله ۲۰
 روحه العزیز چهارشنبه به گرمابه رفتی و شیخ بومحمد جوینی رحمة الله علیه آنجا آمدی و با شیخ در گرمابه سخنها گفتندی. یک روز شیخ در گرمابه بود با شیخ بومحمد جوینی. شیخ ما گفت: «خواجه! این آسایش و راحت گرمابه از چیست؟» شیخ بومحمد گفت: «مردم کوفته و خسته باشد، آبی گرم بر خویشتن ریزد بیاساید.» شیخ ما گفت: «بهتر ازین باید.» شیخ بومحمد گفت: «مردم در

هفته ای شوخگن باشد و موی بالیده و سنت ها بجای نیاورده، در گرمابه آید موی بردارد و شوخ پاک کند و خویشتن بشوید، سبکتر گردد و بیاساید.» شیخ گفت: «بهتر ازین باید.» شیخ بومحمد گفت: «من پیش ازین نمی دانم، شیخ را چه می نماید؟» شیخ گفت: «ما را چنین می نماید که دو مخالف جمع شدند چندین راحت باز می دهد.» شیخ بومحمد بگریست و گفت: «آنچ شیخ را می نماید هیچ ۵ خلق را آن نیست.»

حکایت

شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، روزی مجلس می گفت. و یکی از پسران شیخ بلحسن خرقانی حاضر بود، قدس الله روحه العزیز. شیخ در میان سخن گفت: «کسانی که از خود خلاص یافتند و پاک از خود بیرون آمدند، از عهد نبوت تا ۱۰ الی یومنا، به عقدی رسیدند، و اگر خواهید جمله را برشمریم و اگر کسی از خود پاک شد پدر این خواجه بود.» — و اشارت به پسر شیخ بلحسن خرقانی کرد. پس گفت: «شیخ بلحسن خرقانی را رفته است، قدس الله روحه العزیز، که علماء ائت بر آن متفق اند که خداوند را جل جلاله، به عقل باید شناخت، بلحسن چون به عقل نگرست او را درین راه نابینا دید. تا خدایش بینایی ندهد و راه ننماید نبیند ۱۵ و نداند. بسیار کس را ما دست گرفتیم و از غرور عقل به راه آوردیم.»

حکایت

پدرم نورالدین منور، رحمة الله علیه، روایت کرد که شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، درنیشابور به جایی می رفت. به سر کوی حرب رسید. دوکان آراسته دید، پر ریاحین و میوه های نیکونهاد. و آن جایی عظیم خوش بودی، چنانک در ۲۰ نیشابور هیچ موضع خوشتر و آراسته تر از آن نبود. شیخ ما گفت: «خه! کسی را که سر کوی حربش چنین بود، بنگر تا سر کوی صلحش چه گونه بود؟»
و هم پدرم منور، رحمة الله علیه، روایت کرد که روزی شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، مجلس خواست گفت. چون بیرون آمد و برتخت نشست و مقریان

قرآن برخواندند، جمعی بسیار آمده بودند، از سایلان. هرکسی از نوعی دیگر سئوالی کردند، و مسایل بسیار مختلف پرسیدند و شیخ نظاره می کرد و خاموش می بود، تا بسیار پرسیدند. آخر شیخ گفت، بیت:

«گرمین به جنبین زیبار وادارم دست باورد^۱ و نسا و طوس یارمن بس^۲

۵ و صلی الله علی محمد و آله اجمعین.» و دست به روی فرود آورد و از تخت فرو آمد و آن روز بیش ازین نگفت.

هم پدرم گفت، رحمه الله علیه، که در ابتدا محالست شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، که هنوز اهل میهنه شیخ را منکر بودند، رئیس میهنه، خواجه حمویه رحمه الله، به تعصب شیخ از سرخس دانشمندی فاضل آورده بود، تا در میهنه ۱۵ مجلس می گفت و فتوی می داد. روزی این دانشمند به مجلس شیخ آمد. کسی از شیخ ما سئوال کرد که «خون کیک تا به چه قدر معفو است؟ و تا به چه مقدار روا^۳ بود که بازان نماز کنند؟» شیخ ما گفت: «امام خون کیک خواجه امام است.» و اشارت بدان دانشمند کرد و گفت: «این چنین مسئله ها از وی پرسید. از ما که پرسید، حدیث^۴ او^۵ پرسید!»

۱۵ حکایت

آورده اند که هر روز آدینه ای شیخ ما قدس الله روحه العزیز حسن مؤدب را به نزدیک خواجه حمویه فرستادی و به وی پیغامی دادی و سخنی گفتی. و خواجه حمویه بدین تفقد مفاخرت کردی و بدین خرده ای که شیخ را دل بدو باز می نگرد زنده بودی. یک روز آدینه در زمستان به غایت سرد بود و شیخ را و جمع را مهمتی ۲۵ بر پیش. شیخ حسن مؤدب را بخواند و گفت: به نزدیک خواجه حمویه شو و او را سلام گوی و بگویی که «امروز سرد روزی است.» در چنین روزی، بدین سخن، آن تفقد او فرو نگذاشت، تا نباید که دل او برنجد که شیخ در سرما از ما یاد نیاورد.

حکایت

شیخ ما قدس الله روحه العزیز روزی مجلس می گفت. در میان سخن گفت: «روزگاری بیاید که هیچ کس در خانقاهی بمالی نتواند نشست مقیم. و در صومعه ای پنج ماه آرام نتواند گرفت، و در مسجدی پنج روز قرار نیابد. این روزگار در نوردند.»

۵

و هم شیخ ما گفت که جوانی به نزدیک پیری در شد و گفت: «ای پیر! مرا سخنی گوی.» پیر ساعتی سر فرو برد و تفکر کرد، پس سر بر آورد و گفت: «ای جوان! انتظار جواب می کنی؟» گفت: «آری.» پیر گفت: «هر چه دون حق است، جلّ جلاله، کرای سخن نکند و هر چه حق است، جلّ جلاله، به عبارت در نیاید. إِنَّ اللَّهَ تَعَالَىٰ أَجَلٌ مِّنْ أَنْ يُوصَفَ بِوَصْفِ أَوْ يُذَكَّرَ بِذِكْرٍ.»

۱۰

حکایت

در آن وقت که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود یک شب شیخ را^۱ با جمع به خانقاه صندوقی بردند به دعوت. چون چیزی به کار بردند و نماز خفتن بگزاردند به سماع^۲ مشغول شدند و آن خانقاه در همسایگی سید اجل حسن بود. چون سماع گرم شد و صوفیان را حالت پدید آمد، و در رقص آمدند، سید اجل،^{۱۵} حسن را، خواب ببشولید از^۳ رقص و نره صوفیان. از چاکران خویش پرسید که «چه بوده است؟» گفتند که «شیخ ابوسعید درین خانقاه صندوقی است و دعوت کرده اند. اکنون سماع می کنند و صوفیان در رقص آمده^۴.» و سید اجل، حسن، سماع را و صوفیان را عظیم منکر بونی. گفت: «خواب بر ما ببشولیدند، بر بام شوید و خانقاه بر سر ایشان فرو گذارید.» چاکران سید اجل بر بام آمدند و سر^{۲۰} خانقاه باز می کردند و خشت و نیم خشت به خانقاه فرو می انداختند. اصحابنا ببشولیدند و قوالان و مقریان خاموش گشتند. شیخ گفت: «چه بوده است؟» گفتند: «مگر کسان سید اجل، حسن، آمده اند و خشت برینجا فرو می گذارند.»

۱- A «را» ندارد // ۲- A و به سماع // ۳- A و از // ۴- A آمد B صوفیان رقص می کنند GFEC

سماع می کنند و صوفیان رقص می کنند D اکنون سماع می کنند

شیخ گفت: «آنچ فرو انداخته اند بیاربد.» جمله خشت ها جمع کردند و برطبقی نهادند و پیش شیخ آوردند. و چاکران سیداجل از بام نظاره می کردند تا آن چیست که ایشان می کنند. شیخ آن یک یک خشت پاره برمی گرفت و بوس برمی داد و برچشم می نهاد و می گفت: «هر چه از حضرت نبوت رود عزیز و نیکو بود و آن را به دل و جان باز باید نهاد. عظیم بد نیامد که بر ما این خرده فرو شد ۵ که خواب چنین عزیز می بشویدیم. ما را به خانقاه کوی عدنی کویان باید شد.» شیخ، حالی، برخاست و براسب نشست، و صوفیان هر دو خانقاه، بجمع، در خدمت شیخ برفتند و روشنائی برداشتند و بردند و قوالان همچنان در راه می گفتند، تا به خانقاه کوی عدنی کویان آمدند و آن شب سماعی خوش برفت ۱۰ و شبی با لذت بگذاشتند.

چون چاکران سید به سرای سید اجل فرود آمدند گریان ورنجور، سیداجل، حسن، اعتقاد کرد که صوفیان، کسانی او را برنجانیده اند یا بزده. پرسید که «شما را چه بوده است که بدین صفت می گریید؟» گفتند: «مپرس که چه رفت.» سید اجل گفت: «زودتر بگو بید تا چه بوده است؟» گفتند: «ای سید! هر خشت و سنگ که ما به خانقاه فرو انداختیم، شیخ بفرمود تا همه بر طبقی نهادند ۱۵ و پیش او بردند و او یک یک برمی گرفت و بوس برمی داد و برچشم و سر می نهاد، می گفت: این از حضرت نبوت رفته است این عزیز باشد و نیکو بود و بد نیامد که این خرده بر ما فرو شد که خواب چنان عزیزان بشویدیم.» چون سید اجل، حسن، این سخن بشنود عظیم پشیمان شد از آن حرکت که فرموده بود. ۲۰ گفت: «آخر چه رفت؟» گفتند: «حالی برخاستند و جمله با خانقاه کوی عدنی کویان شدند.» سید اجل رنجور گشت و بگریست و آن انکار و داوری صوفیان جمله از باطن او بیرون شد. و آن شب، همه شب، برخویشتن می پیچید و در آن رنج بود، و هیچ در خواب نمی شد. و می گفت: «کاشکی یک بار روز آمدی تا من به عذر شیخ شدمی.» دیگر روز بامداد برخاست و بفرمود تا ستور زین کردند ۲۵ و برنشست تا به عذر شیخ آید. و شیخ ما پگاه فرموده بود تا ستور زین کردند و شیخ برنشسته با جمع صوفیان به عذر سید اجل می آمد. هر دو به سر چهارسوی نیشابور به

هم رسیدند. یکدیگر را در بر گرفتند و پرسیدند و از یکدیگر عذر می خواستند و هر یک می گفت: «ترا بازمی باید گشت، تا ما به عذر نزدیک تو آییم.» سید اجل گفت: «اگر هیچ عذر من قبول خواهد بود شیخ را باز باید گشت و با خانقاه شد تا من رسم و عذر شیخ و جمع بخوادم و استغفار کنم.» شیخ گفت: «فرمان سید اجل راست.» هر دو باز گشتند و به خانقاه کوی عدنی کویان آمدند. و هر دو بزرگ از یکدیگر عذرها خواستند و هر دو بزرگ و جمله جمع صافی و خوشدل بودند. سید اجل گفت: «اگر چه هیچ عذر ما به نزدیک شیخ مقبول است و رد نیست شیخ را امشب به خانه ما باید آمد تا من بدانم که عذر من مقبول افتاده است.» شیخ اجابت کرد و آن شب به نزدیک سید اجل شد. و او تکلف بسیار پادشاهانه کرده بود، چنانکه از آن خاندان کرم و بزرگواری معهود بوده است. و آن شب جمع هر دو خانقاه، در خدمت شیخ، آنجا بودند و سماع کردند و وقتی خوش برفت و سید اجل را ارادت عظیم پدید آمد. اول انکاری تمام و آخر ارادت بی غایت. و ارادت سید اجل، حسن، در حق شیخ به جایی رسید که در مدت مقام شیخ ما در نیشابون سی هزار دینار نیشابوری در راه شیخ ما خرج کرد.

حکایت

آورده اند که وقتی درویشی در مجلس شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز، بر پای خاست و حکایتی دراز آغاز کرد. شیخ ما گفت: «ای جوانمرد! بنشین تا چیزیت بیاموزم.» آن مرد بنشست. شیخ گفت: «چه خواهی کرد این قصه دراز گفتن؟ اینبار که سؤال خواهی کرد بگویی که راست گفتن امانت است و دروغ گفتن خیانت است و مرا به فلان چیز حاجت است.» آن مرد گفت: «چنین کنم، اکنون به دستوری باز گویم تا بیاموخته ام یا نه؟» شیخ گفت: «بگویی.» آن مرد بر پای خاست و روی فراشیخ کرد و گفت: «راست گفتن امانت است و دروغ گفتن خیانت است و مرا به فرجی شیخ حاجت است.» شیخ گفت: «مبارک باد.» فرجی از پشت باز کرد و به وی فرستاد. چون مجلس تمام

شد، و شیخ از تخت فرو آمد، و مردمان پیرا کنندند، مریدان شیخ ما به نزدیک آن مرد شدند و قرّجی شیخ از وی به صد درم خریداری کردند بفروخت. می افزودند تا به هزار درم رسید. به هزار درم از وی بخریدند، و با پیش شیخ آوردند. شیخ قبول نکرد و با سر خرقه نشد، و قرّجی بازان درویش داد و سیم به وی بگذاشت، و رها نکرد که بازستندی. ۵

حکایت

شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، یک روز در میهنه مجلس می گفت. حمزه از جاهی کاردگر که مرید شیخ ما ابوسعید بود. و شیخ را در حق او نظری بود هر چه تمامتر، و هر روز که نوبت مجلس شیخ بودی حمزه از ازجاه بیامدی و به مجلس ۱۵ شیخ حاضر شدی، و چون مجلس تمام شدی بازگشتی، این روز، حمزه — دیرتر می رسید و شیخ را تقاضای او می بود، که درویشی عظیم شکسته و گرم رو بود. در میانه مجلس، حمزه در رسید. شیخ روی سوی او کرد و گفت: «درآی حمزه! درآی حمزه! درآی حمزه!» و این بیت بگفت، بیت:

از چهره همه خانه منفر کردی و ز بساده رخان ما چو آتش کردی
شادی و نشاط ما یکی شس کردی عیشت خوش با که عیش ما خوش کردی
فریاد از مجلس شیخ برآمد و حالت ها رفت. ۱۵

حکایت

شیخ ما قدس الله روحه العزیز، در ابتداء حالت یک روز در قبضی بود. از میهنه قصد سرخس کرد. چنانک سنت او بوده است که هر وقت او را قبضی بودی به سرخاک پیر بلفضل حسن شدی، بعد از وفات پیر بلفضل و در حالت حیوة^۱ او، به خدمت او شدی. چون شیخ ما قصد سرخس کرد لقمان سرخسی به وی رسید. گفت: «ای ابوسعید کجا می روی؟» گفت: «دلم تنگ است به سرخس می شوم.» لقمان گفت: «چون به سرخس رسی، خدای سرخس را از ما سلام گویی!»

حکایت

شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، گفت که ما در سرخس پیش بلفضل حسن بودیم. یکی درآمد و گفت: لقمان را نالندگی پدید آمده است و فرو مانده، اکنون گفت: «مرا به رباط بورجا^۱ برید.» سه روز است تا آنجا است و هیچ سخن نگفته است. امروز گفت: «پیر بلفضل را بگویند که لقمان می برود، ۵ می گوید که شغلی هست؟» پیر بلفضل، چون این سخن بشنید برخاست و گفت: «آنجا رویم.» باجماعت آنجا شدیم. چون لقمان وی را بدید تبسمی بکرد. پیر بلفضل بر سر بالین وی بنشست. وی در پیر می نگریست و نفسی گرم می زد و هیچ لب نمی جنبانید. یکی گفت از جمع: «لا اله الا الله» لقمان تبسمی بکرد و گفت: «یا جوانمرد! ماخراج بداده ایم و برات بسته و باقی برتوحید ۱۰ داریم.» آن درویش گفت: «آخر خویشتن با یادمی باید داد.» لقمان گفت: «مرا عربده می فرمایی بر درگاه او؟» پیر بلفضل را خوش آمد. گفت: «همچنین است.» ساعتی بود نفسش منقطع شد و همچنان در پیر می نگریست و هیچ تغیر در نظرش پدید نیامد. گفت و گویی در میان جمع افتاد. بعضی گفتند: «تمام شد.» و بعضی گفتند: «نشد که هنوز نظرش راست و درست است.» پیر بلفضل گفت: ۱۵ «تمام شده است ولکن تا ما نشسته ایم او چشم فراز نکند که دوستان از دوستان چشم فرازنکنند.» پس پیر بلفضل برخاست، لقمان چشم برهم نهاد، رحمة الله علیهم اجمعین^۲.

حکایت

آورده اند که در آن وقت که شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، به قاین رسید، او را، آنجا، دعوت ها کردند. یک روز شیخ ما را دعوتی ساخته بودند. چون شیخ ما آنجا حاضر شد، کس به خواجه امام بوسعید حداد^۳ فرستاد— و او از بزرگان عهد بود— که می باید موافقت کنی. بوسعید حداد گفت: «من از چهل

۱- A بورجا GFDB بورجا C بوجابر F بورجا بر II ۲- A رحمهم الله علیهم اجمعین (کذا) II ۳-

«حداد» از GFEDCB افزوده شد

سال باز نان هیچ کس نخورده ام الا نانِ خویش،» این خبر به شیخ آوردند. شیخ گفت: «سبحان الله! ما باری از مدّت پنجاه واند سال باز نانِ خویش و آن هیچ کس نخورده ایم!» یعنی هر چه خورده ایم از آن حق بوده است و از آن او دانسته ایم.

۵ حکایت

هم درین وقت که شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، به قاین بود امامی دیگر بود آنجا سخت بزرگوار او را خواجه امام محمد قاینی گفتندی. چون شیخ آنجا رسید، او به نزدیک شیخ آمد به سلام. و بیشتر اوقات در خدمت شیخ بودی. و به هر دعوت که شیخ را ببردندی، او از جهت موافقت شیخ، حاضر آمدی و به ۱۰ سماع بنشستی. روزی در دعوتی سماع می کردند، و شیخ ما را حالتی پدید آمده بود و جمله جمع در حالت بودند، و وقتی خوش پدید آمده. مؤذن بانگ نماز پیشین گفت؛ و شیخ همچنان در حالت بود، و جمع در وجد بودند، و رقص می کردند، و نعره می زدند. در میان آن حالت امام محمد قاینی گفت: «نماز! نماز!» شیخ ما گفت: «ما در نمازیم.» و همچون در رقص می گشت. امام محمد ایشان را بگذاشت و به نماز شد. چون شیخ از آن حالت باز آمد، گفت: «از آنجا که آفتاب ۱۵ برآید تا بدانجا که فرو شود بر هیچ آدمی نیفتد بزرگوارتر و فاضل تر ازین مرد» — یعنی امام محمد قاینی — «ولیکن سر مویی بازین حدیث کاری ندارد.»

حکایت

آورده اند که شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، در نیشابور با جمعی ۲۰ بزرگان نشسته بود، چون استاد امام بلقسم قشیری و شیخ بومحمد جوینی و استاد اسمعیل صابونی. هریکی سخنی می گفتند در آنک در شب و در ما چه باشد و به چه ذکر مشغول باشیم. چون نوبت به شیخ ما رسید از شیخ سؤال کردند که «ورد شیخ در شب چیست؟» شیخ ما گفت: ماهمه شب می گویم: «یا رب! فردا صرّفه: ان را چیزی خوش ده که بخورند.» ایشان به یکدیگر اندر نگرستند و گفته شد: ۲۵ «ای شیخ! این چه ورد باشد؟» شیخ ما گفت: «مصطفی صلوات الله و سلامه علیه گفته است: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فِي عَوْنِ الْعَبْدِ مَا دَامَ الْعَبْدُ فِي عَوْنِ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ.»

ایشان جمله اقرار دادند که وردِ شیخ ما تمام تر است، و هیچ وردِ رای این نیست. دقیقه، درین حکایت این است که شیخ بدیشان نمود که از وردی که شما می خوانید و نمازی که می گزارید، برای ثوابِ آخرت و طلبِ درجست می کنید و این هم نصیبِ نفس شماست. اگر نیکی می طلبید هم برای نفس خویش می خواهید. و همگی روزگار و اوراد و دعوات ما موقوف و مصروف است بر نیکی خواستن برای غیری. پس این تمام تر. چنانکه در سخنان یکی از مشایخ بزرگ است که در مناجات می گفت: «خداوندا! اعضا و جوارح مرا روز قیامت چندان گردان که هفت طبقهٔ دوزخ از آن برگردد، که هیچ کس را جای نماند. پس هر عذاب که همه بندگان خویش را خواهی کرد بر نفس من نه، تنها، تا من داد از نفس خویش بستانم و او را به مراد خویش نبینم^۱ و همه بندگان تو از عقوبت خلاص یابند.» خصومت این طایفه با نفس خویش و شفقت ایشان بر خلق و بندگان حق سبحانه و تعالی چنین بوده است.

حکایت

امام الحرمین ابوالمعالی جوینی گفت که روزی پدرم شیخ بومحمد جوینی مرا گفت: «برخیز و به نزدیک شیخ بوسعید بلخیر، قدس الله ارواحهم، شو و هر چه شیخ گوید یاد دار تا با من بگویی.» من پیش شیخ درشدم. شیخ مرا پرسید و گفت: «چه می خوانی؟» گفتم: «خلافی.» شیخ گفت: «خلاف نوا! خلاف نوا! خلاف نوا! اتفاق بایده.» من باز گشتم و با پیش پدر آمدم و با پدر بگفتم که برزفان شیخ چه رفت. پدرم گفت: «بعد ازین خلافی مخوان، مذهب وفقه خوان.» من برآن اشارت برفتم تا به برکهٔ نظر ایشان کار علم من بدین درجه رسید.

حکایت

آورده اند که شیخ ما بوسعید، قدس الله روحه العزیزه، به هری می شد و جمع بسیار باشیخ بودند و مقریان در خدمت وی بودند. چون به دیه ریکا^۲ رسیدند و آن

دیهی ست بردوا فرسنگی شهر هری - و مردی بودست آنجاسخت بزرگوار صاحب کرامات، او را شیخ بلعباس ربکایی^۲ گفتندی و او برادری داشته است مردی سخت عزیز و نیکو روزگار و ایشان پیوسته باهم بوده اند و کوشکی داشته اند چنانک عادت اهل هری ست که نشست ایشان بر آنجا بوده است و هر که از متصوفه و اهل زندگانی آنجا رسیدندی او را بدان موضع فرو آوردندی و مراعات کردندنی و شرط ضیافت و مهمانداری بجای آوردندی و ایشان سماع را منکر بودند. چون شیخ ما آنجا رسید او را بر آن کوشک فرو آوردند و حالی تکلفی کردند. چون چیزی بکار بردند، شیخ گفت: «بیتی بر گو بید.» شیخ بلعباس گفت: «ما را معهود نبودست در سماع نشستن.» شیخ ما گفت قوال را که «بیار بیتی بگو.» مفریان شیخ بیتی بگفتند. و ایشان را مجال هیچ سخن نبود. شیخ ما را حالتی بود و وقتی خوش پدید آمد. برخاست و رقص می کرد و جمع بیکبار با شیخ موافقت کردند. شیخ بلعباس را، در اندرون انکاری می بود. شیخ مادست او بگرفت و فراخویشتن کشید، تا او نیز در رقص موافقت کند. او خویشتن کشیده می داشت. شیخ ما گفت: «بنگر.» شیخ بلعباس به صحرا بیرون نگرست جمله درختان و کوه ها و بناها را دید که در موافقت شیخ رقص می کردند. شیخ بلعباس نیز، بی خویشتن، در رقص آمد و دست برادر بگرفت و گفت: «بیا ای برادر رقص کن که ما را به بیل این مرد گِل نیست.» هر دو برادر در رقص آمدند و آن انکارشان برخاست و بعد از آن بر سماع انکار نکردند و پیوسته سماع خواستندی. و اکنون آن کوشک برجایست و مردمان که آنجا رسند آن را زیارت کنند که قدم

۵
۱۰
۱۵
۲۰

شیخ ما بدانجا رسیده است و در آنجا نشسته است و بیاسوده.

و شیخ چون آن روز آنجا بیود دیگر روز به هری شد. چون به در شهر رسید گفت: «درین شهر مسلمانی در شده است اما کفر بیرون نیامده است.» چون در شهر شد در آن خانقاه رفت که خالو در آنجا بود. خالو پیش شیخ باز آمد. در بالان خانقاه به یکدیگر رسیدند و یکدیگر را بدیدند، و شیخ هیچ سخن نگفت و هم از

آنجا بازگشت و به سرای قاضی هری آمد و در رفت و بنشست. قاضی را خبر دادند. پای برهنه بیرون دوید. و پیش شیخ بدو زانو بنشست و گفت: «ای شیخ! آخر سخنی بگوی.» شیخ ما گفت: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ.» و پیش ازین سخن نگفت و برخاست. قاضی بسیار تضرع و زاری کرد که «آخر شیخ یک ساعت توقف کند.» نکرد و بیرون آمد. در راه که می رفت یکی از اهل هری دست بر ۵ فتراک شیخ نهاده بود و در خدمت شیخ می رفت. از شیخ سؤال کرد که «ای شیخ! در این آیت که (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى ۵ / بیست) چه گویی؟» شیخ ما گفت: «در میهنه پیرزان باشند که یاد دارند که خدای بود و هیچ جای عرش نبود.» پس شیخ ما می آمد تا به دروازه بیرون شود به محله ای رسید. گوی آب گنده بزرگ بود آنجا چنانک ایشان را معهود است که آن را خای^۱ یعقوب ۱۰ گویند، مردی ایستاده بود بر لب آن گوی آب و آواز می داد که «ای گوهر!» و فریاد می کرد. چون بسیار فریاد کرد زنی سر از سرای بیرون کرد پیر و سیاه و روی ابله زده و دندانهای بزرگ و به صفات ذمیمه موصوف. شیخ و جمع را نظر بر آن زن افتاد. شیخ ما گفت: «چنین دریا را گوهر چنین باشد.» و روی به دروازه ای نهاد که آن را دروازه سردره گویند. چون به نزدیک دروازه رسید، مردی آنجا بود، ۱۵ کلمه ای بگفت که شیخ از آن برنجید. بلفظ شیخ کلمه ای برفت که دلالت کننده بود که بر آن دروازه عمارتی نباشد چنانک بر دیگر دروازه ها. از آن وقت باز تا اکنون. چنانک بر هر دروازه ای از دروازه های شهر هری عمارت ها باشد و بازارها و سرایها و کوشک های خوش و مرتفع و مردم بسیار درین بقاع متوطن. — برین دروازه، هیچ، عمارت نباشد و هیچ کس متوطن نه. ۲۰

پس شیخ ما از شهر بیرون آمد و خلق بسیار به وداع و دیدار شیخ بیرون آمده بودند. شیخ ما روی باز پس کرد و گفت: «يَا أَهْلَ هَرَاةِ إِنِّي أَرِيكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ.» و برفت و پیش ازین سخن نگفت و یک ساعت پیش در شهر هری مقام نکرد و سفره به صحرا نهاد.

حکایت

از چند کس از بزرگان فرزندان شیخ الاسلام عبدالله انصاری قدس الله روحه العزیز روایت کرده اند که شیخ الاسلام عبدالله گفت: به اول جوانی که من طالب این حدیث بودم و می خواستم که مرا درین معنی گشایشی بود و ریاضت ها می کردم و به خدمت پیران طریقت و بزرگان دین می شدم و این حدیث طلب می کردم و به همت و دعا از ایشان مدد می خواستم و نیز بازین همه در زبان من فحشی بودی که به هر وقت بی خویشتن چیزی بر زلفان من می رفتی و من به باطن آن را سخت کاره و منکر بودم و هر چند جهد می کردم از زلفان من بیرون نمی شد تا وقتی به نیشابور شدم و شیخ بوسعید بلخیر قدس الله روحه العزیز، آنجا بود من بدین ۱۰ اندیشه به زیارت وی در شدم. او نشسته بود و مریدی در خدمت او ایستاده و شلغم جوشیده در شکر سوده می گردانید و به وی می داد تا او بکار می برد. من در شدم. شیخ شلغمی در دست داشت نیمی بخورده بود و نیمی در دست نگاه می داشت. چون من در شدم آن یک نیمه به دست خویش در دهان من نهاد. از آن ساعت باز هرگز بر زلفان من هرگز فحش نرفت و نه هیچ چیز که نبایست. و سخن حقیقت ۱۵ بر من گشاده گشت. و هر چه بر زلفان من می رود اکنون همه از آن نیم شلغم دارم که شیخ بوسعید به دست خویش در دهان من نهاد دست و بر که نظر او قدس الله روحه العزیز.

حکایت

آورده اند که وقتی شیخ ما بوسعید را، قدس الله روحه العزیز، در میهنه، از ۲۰ جهت صوفیان، پانصد دینار اوام افتاده بود. یک روز حسن مؤدب را گفت: «ستور زین کنید تا به استوا شویم به نزدیک بلفضل فراتی که این اوام او تواند داد.» ستور زین کردند و شیخ برنشست و جمعی در خدمت شیخ برفتند. درویشی پیشتر بشد و این خبر به نزدیک بلفضل فراتی برد که شیخ به اندیشه اوامی پیش تومی آید و در میهنه بر زلفان او چه رفت. بلفضل فراتی به استقبال پیش شیخ باز آمد و شیخ را ۲۵ خدمت ها کرد و با عزازی هر چه تمامتر شیخ را فرود آورد و سه روز میزبانی نیکو بکرد با تکلفهای بسیار. و درین سه روز پیش شیخ از پای نشست. و هیچ از

خدمت او غایب نبود. روز چهارم پیش از آنک شیخ کلمه ای گفتی یا درین معنی اشارتی کردی او پانصد دینار نیشابوری بسخت و به حسن مؤدب داد و گفت: «این از جهت اوام شیخ.» و صد دینار دیگر بسخت و به او داد و گفت: «این از جهت سفره راه را.» و صد دینار دیگر بداد و گفت: «این از جهت راه آورد شیخ.» حسن مؤدب بیامد و این معنی با شیخ بگفت. شیخ ما گفت: «ای بلفضل چه دعوات گویم؟» گفت: «هرچه شیخ فرماید.» شیخ گفت: «بگویم تاحق تعالی دنیات بازستانند؟» گفت: «نه، یا شیخ! که اگر دنیا نبودی قدم مبارک شما اینجا نرسیدی و ما خدمت شیخ در نیافتیم و مرا قدرت فراغت دل شما نبودی.» شیخ ما گفت: «بار خدایا او را به دنیا باز مگذار و دنیا را زادِ راه او کن، نه و بالی وی.» برکه دعای شیخ بدو و فرزندان و رسید، و بلفضل از جمله بزرگان گشت و ۱۰ بردست او بسیار خیرات رفت و فرزندان او به درجه های بزرگ رسیدند، در دین و دنیا، و از معارف خراسان گشتند.

حکایت

در آن وقت که شیخ ما قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود حسن مؤدب را گفت: «برخیز و قوالی بیار تا ما را چیزی برگوید.» حسن مؤدب بیرون شد و همه ۱۵ شهر بگشت و بسیار طلب کرد. هیچ کس را نیافت. چون عاجز شد جوانی را نشان دادند در خراباتی. به طلب وی شد. او مست بود. بانزدیک شیخ آمد و گفت: «ای شیخ! همه شهر بگشتم و طلب کردم، هیچ کس را نیافتم مگر جوانی بدین صفت.» شیخ گفت: «وی را بیار، چنانک هست.» حسن برفت و او را همچنان ۲۰ پیش شیخ آورد. خود طلب شیخ آن جوان را سبب سعادت وی بود. آن جوان به خانقاه درآمد، چنانک از خویشتن هیچ خبر نداشت. چون پیش شیخ آمد، شیخ گفت: «ای جوان! بیتی بگوی.» آن جوان، شکسته بسته، بیتی بگفت، چنانک حالت مستان و بی خبران باشد، و هم آنجا در خواب شد. شیخ گفت: «او را بخوابانید.» او را نیکو بخوابانیدند و شیخ جُبهه خویش بداد تا بروی افکندند. آن جوان یک ساعت بخت. از خواب درآمد، فریاد کنان و گریانومی گفت: «من ۲۵ کجام؟» حسن به نزدیک وی شد و گفت: «تو در خانقاه شیخ بوسعید بلخیری

و ترا شیخ خوانده است تا توبیتی بگویی. « او گریان و زاری کنان برخاست و در پای یک یک می افتاد از صوفیان، تاپیش شیخ آمد. دست و پای شیخ بوسه می داد و می گفت: «توبه کردم.» شیخ دست مبارک خویش بر سر وی نهاد و او را به گرمابه فرستاد. آن جوان مزین را گفت: «مویم فرو کن.» مزین موی وی باز کرد، و شیخ جامه خویش به سر گرمابه فرستاد تا آن جوان در پوشید و با خانقاه آمد، و سی سال خدمت درویشان کرد و در میان این طایفه بماند، و از بزرگان این طایفه گشت به برکه نظر مبارک شیخ.

حکایت

هم در آن وقت که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود و ۱۰ خواجه بوطاهر با وی به هم بود. خواجه بوطاهر گفت: یک روز شیخ گفت: «اسب زین کنید.» اسب زین کردند و شیخ برنشست و جمع در خدمت شیخ برفتند. شیخ به راهی فرو راند و ما با وی بهم برفتیم. در میان بازار، در راه، زنی مطربه مست روی باز کرده و آراسته، چنانک حالت ایشان باشد، فراشیخ ما رسید. جمع بانگ بر وی زدند و اشارت کردند که از راه شیخ فراتر شو. شیخ گفت: ۱۵ «دست از وی بدارید.» چون آن زن به نزدیک شیخ رسید، شیخ گفت، بیت:

آراسته و مست به بازار آبی ای دوست نترسی که گرفتار آبی.
آن زن را حالتی پدید آمد و بسیار بگریست و در مسجدی شد که بدان نزدیکی بود و یکی را از مریدان شیخ آواز داد. شیخ گفت: «در رو تا حال چیست؟» آن درویش در رفت. آن زن هر چه با وی بود از جامه و پیرایه نیکو و زرو جواهر از خویشتن باز کرده بود و بر ازاری نهاده. فرا آن درویش داد و گفت: این پیش شیخ بر، و او را بگویی که «توبه کردم، همتی بامن دار.» آن درویش آنچه زن به وی داده بود پیش شیخ آورد و آنچه گفته بود بگفت. شیخ گفت: «مبارک باد!» و بفرمود، حالی، تا آنچه آن زن فرستاده بود، جمله هم آنجا، به نان سپید و بریان و حلوا و بوی خوش بدادند و شیخ با جمع همچنان روی به صحرا نهادند و در شهر

صلا آواز دادند و جمعی بی‌شمار از عوام خلق بر اثر شیخ برفتند. شیخ و جمع به صحرا شدند و صوفیان می‌پنداشتند که این دعوت ایشان را خواهد بود. چون حمالان بیامدند و طعام‌ها بیاوردند شیخ فرمود تا آن جمله در پیش عوام نهادند و ایشان را گفت: «بکار برید.» و صوفیان را موافقت نفرمود. و شیخ با جماعت صوفیان، برگوشه‌ای، به نظاره بایستادند و فرمود تا آن عودها و بوی خوش بر آتش ۵ نهادند و آن بخورها می‌سوخت و دود به هوا درمی‌شد و شیخ را وقت خوش گشته بود و نعره می‌زد و می‌گفت: «هر چه به دم آید به دود و باد بشود.» چون عوام آن طعام‌ها بعضی بکار بردند و بعضی برداشتند، چنانک هیچ چیز نماند و فارغ شدند، شیخ با شهر آمد و آن زین مطر به بر آن توبه بماند و از جمله نیک زنان شد به برکه نظر شیخ.

۱۰

حکایت

خواجه بفتح شیخ گفت، رحمه الله، که در آن وقت که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود سیف الدوله والی نیشابور بود و از جمله سلاطین بزرگ بود. یک روز به زیارت شیخ مد در خانقاه و بسیار بگریست و خدمت‌ها کرد شیخ را و گفت: «باید که مرا به فرزندی قبول کنی.» شیخ گفت: ۱۵ «ای ابراهیم درجه‌ای بزرگ آوردی نباید که به حق این قیام نتوانی کرد.» گفت: «به برکات و همت شیخ، ان شاء الله تعالی، که قیام کنم.» شیخ گفت: «از ما پذیرفتی که ظلم نکنی و مسلمانان را نیکو داری و لشکر را دست کوتاه داری تا بر رعیت ظلم نکنند و طریق عدل برزی؟» گفت: «کردم.» شیخ ما گفت: «ترا به فرزندی قبول کردیم.» و بعد از آن سیف الدوله خدمت کرد و ۲۰ بیرون شد و از همان ساعت قرار عدل و نیکو سیرتی آغاز نهاد تا چنان گشت که به عدل و سیر پسندیده در خراسان و عراق مشهور گشت و به نیک مردی و انصاف و جوانمردی بدو مثل زدندی، از نظر مبارک شیخ ما قدس الله روحه العزیز.

حکایت

در آن وقت که شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، به نیشابور بود روزی ۲۵ در خانقاه استاد امام بلقسم قشیری قدس الله روحه العزیز مجلس گفته بود و با

خانقاه خویش، که در کوی عدنی کویان بود، می آمد. ابراهیم ینال — که برادر سلطان طغرل بود — پیش وی آمد در راه. چون شیخ ما را بدید از اسب فرو آمد و پیش شیخ ما آمد و سرفرو آورد و خدمت کرد. شیخ ما گفت: «فروتر آ.» و سرفروتر آورد. شیخ گفت: «فروتر آ.» و سرفروتر آورد تا سر نزدیک زمین آورد. شیخ گفت: «تمام شد. بسم الله برنشین.» و برنشست و شیخ براند و با خانقاه آمد. مگر به خاطر درویشی بگذشت که «این چه معنی تواند بود که شیخ، ابراهیم ینال را به خدمت خویش فرمود؟» شیخ ما روی بدان درویش کرد و گفت: «ای درویش! توندانی که هر که ورما سلام کند از بهر او کند قالب ما قبله تقرّب خلق است، والا مقصود حق است جل جلاله، ما خود در میان نه ایم و هر خدمتی که از بهر وی کنند با خشوع تر بود به قبول نزدیکتر بود. پس ما ابراهیم ینال را به خدمت حق فرمودیم نه به خدمت خود.» پس شیخ گفت: «کعبه راقبله همه مسلمانان گردانیده اند تا خلق او را سجود می کنند و کعبه خود در میان نه و ما را حرمت قبله خلق گردانیده است تا ما را حرمت می دارند و ما در میان نه.» آن درویش در زمین افتاد و بدانست که هر چه پیران کنند خاطر هر کسی بدان نرسد و بر هر چه ایشان کنند اعتراض نشاید کرد نه به ظاهر و نه به باطن که آن جز حق نتواند بود.

حکایت

به روایتی درست از خواجه ابوعلی العثماني رضی الله عنه نقل است که او گفت: از شیخ ما ابوسعید بن ابی الخیر قدس الله روحه العزیز شنودم که وقتی^۱ از اوقات، مصطفی را صلوات الله و سلامه علیه، به خواب دیدم: تاجی بر سر و کمری بر میان و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر زور سر او ایستاده و بنفسم جنید و بوبکر شبلی قدس الله روحهما در پیش وی نشسته بودند. من سلام کردم و پرسیدم: «یا رسول الله! ما تقول من اولیاء الله؟» مصطفی گفت، صلوات الله و سلامه علیه: «هذا منهم و هذا منهم و انت آخرهم فإذا مضیت انت لسانک لا ینذکرة احد بعدک» و اشار إلى کل واحد منهم.

و جمع کننده این کلمات مبارک می گوید که من از امیر امام اعزاجی عزالدین محمود ایلباشی طوسی طول الله عمره شنودم به طوس که او گفت: من از امام عبدالرحیم شنودم در جوانی در مدرسه ای که او گفت: من از پدر خویش شنودم خواجه امام عبدالکریم ارجاهی که او گفت: از شیخ بوسعید بلخیر شنودم قدس الله روحه العزیز که گفت: وقتی مصطفی را صلوات الله و سلامه علیه در خواب دیدم که ما را گفت: «یا باسعید! همچنانک من، که محمدم، آخرین پیغمبران بودم تو نیز آخرین جمله اولیایی. بعد از تو هیچ ولی ظاهر نباشد.» و انگشتی از انگشت مبارک خویش بیرون کرد و بد من داد.

حکایت

وقتی شیخ ما قدس الله روحه العزیز در میهنه مجلس می گفت. در میانه ۱۰ مجلس درویشی در رسید از ماوراالنهر و در مجلس شیخ آمد و در پیش تخت شیخ بنشست. آن روز شیخ ما مجلس تمام کرد و درویش شیخ را خدمت بجای آورد. و سه روز مقام کرد. و هر روز شیخ ما مجلس می گفتی آن درویش می آمدی و در پیش تخت شیخ می نشست و شیخ روی به وی می کردی و سخنهای نیکو می گفتی. روز چهارم آن درویش در میان مجلس نعره ای بزد و بر پای خاست. و ۱۵ گفت: «ای شیخ! مرا می باید که بدانم که تو چه مردی و چه چیزی؟» شیخ گفت: «ای درویش! ما را بر کیسه بند نیست و با خلق خدای جنگ نیست.» آن درویش بنشست.

چون شیخ از مجلس فارغ شد آن درویش پای افزار کرد و به جانب ماوراءالنهر رفت. چون آنجا رسید، آنجا مشایخ بزرگ بوده اند و عادت ایشان چنان بودی که ۲۰ حلقه ای بنشستندی و هر کسی درین شیوه سخنی گفتندی و فایده ای دادندی. چون آن درویش در آن حلقه بنشست و هر کسی سخنی می گفتند، نوبت بدو رسید. او را گفتند: «بیا تا تو چه آورده ای از خراسان؟» گفت: «من پیری دیدم در میهنه سخنان نیکو می گفت. من آن یاد نتوانستم گرفتن. از وی سنوال کردم که تو چه مردی ای و احوال تو چیست؟ جواب داد که ما را بر کیسه بند نیست و با خلق ۲۵ خدای جنگ و داوری نیست.» جمله پیران بیکبار برخاستند و روی سوی

خراسان کردند و روی بر زمین نهادند تعظیم حالت شیخ را و گفتند: «چنین کس را رو بر زمین توان نهاد که ازو هیچ چیز بازو بنمانده است، همه حق باشد.»

حکایت

در آن وقت که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز به نیشابور شد، مدت یک سال استاد امام بلقسم قشیری قدس الله روحه العزیز شیخ ما را ندید و او را منکر بود و هر چه شیخ را رفتی بیامدندی و با استاد امام بگفتندی و هر چه استاد امام را رفتی همچنان با شیخ ما بازگفتندی و استاد امام بلقسم به هر وقت از راه انکاری که^۱ در خاطر او بود در حق شیخ ما کلمه ای گفتمی و خبر با شیخ آوردندی و شیخ هیچ نگفتمی. روزی برزقان استاد امام برفت که «بیش از آن نیست که ابوسعید حق را سبحانه و تعالی دوست می دارد و حق سبحانه و تعالی ما را دوست می دارد، فرق چندین است که درین راه ما پیللی ایم بوسعید پشه ای.» این خبر به شیخ ما آوردند. شیخ آن کس را گفت: «برو به نزدیک استاد شو و بگو که آن پشه هم تویی ما هیچ چیز نیستیم.» آن درویش بیامد و آن سخن با استاد امام بگفت. استاد امام از آن ساعت باز با خود قول کرد که نیز به بد شیخ سخن نگوید و نگفتم تا آنکه که به مجلس شیخ آمد و آن داوری با موافقت و الفت بدل گشت. و آن حکایت خود نبشته آمده است.

حکایت

هم در آن وقت که شیخ ما قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود، یکی از انما بزرگ بیمار گشته بود. شیخ ما به عیادت وی در شد. چون شیخ بنشست و او را پرسید، جمعی از وکیلان اسباب آن امام درآمدند. یکی می گفت: «فلان اسباب را چندین تخم می باید.» و یکی می گفت: «فلان مستغل^۲ را عمارت می باید کرد.» و یکی می گفت: «فلان باغ را باغبانی می باید بهتر ازین که هست.» و هر کسی ازین معنی سخنی می گفتند، و او در آن حالت بیماری هر یکی را جوابی می گفت و می فرمود که هر یکی را چه گونه می باید کرد، و

همگی خویش بدان مشغول و مستغرق کرده. چون با خویشان رسید، روی به شیخ کرد تا از وی عذری خواهد. شیخ ما گفت: «خواجه امام اجل را بهتر ازین می باید مرد.» آن امام با خویشان آمد و دانست که حق بدست شیخ است و گفت: «آنجا که نظر و قدم شیخ است نظر ما آنجا نمی رسد.» از آن حالت استغفار کرد.

۵

حکایت

هم در آن وقت که شیخ با به نیشابور بود روزی به گورستان حیره می شد، آنجا که در زکیه^۱ است. به سر تربت مشایخ رسید. جمعی را دید که در آن موضع خمر می خوردند و چیزی می زدند. صوفیان در اضطراب آمدند و خواستند که احتساب کنند و ایشان را برنجانند و بزنند. شیخ اجازت نداد. چون شیخ فرا ۱۰ نزدیک ایشان رسید گفت: «خدا همچنین که درین جهان خوش دلتان می دارد در آن جهان خوش دلتان دارد!» آن جمله جماعت برخاستند و دریای اسب شیخ افتادند و خمرها بریختند و سازها بشکستند و توبه کردند و از نیک مردان گشتند، به برکه نظر مبارک شیخ ما قدس الله روحه العزیز.

۱۵

حکایت

شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز به مرو ورود می شد. چون به بغشور رسید، جای عظیم ناخوش دید و مردمانی بزرگ و نیکو و بیشتر ایامه و اهل علم و تقوی بودند. و چنین گویند که زیادت صد مرد مفتی و متدین در بغشور بوده اند و جمله عوام اهل آن شهر مصلح بوده اند. و حکایت کنند که وقتی کسی از عمال سلطان خواست که در آن شهر فساد کند عوام و خواص آن شهر بیکبار جمع آمدند ۲۰ و گفتند: البته ما تن در آن ندهیم که کسی در شهر ما معصیتی کند تا فرزندان ما ندانند که گناه توان کرد. و آن خصومت جای دور در کشید و عاقبت تن در ندادند. چون شیخ ما قدس الله روحه العزیز آنجا رسید، گفت: «این شهر دوزخیست بر بهشتیان.» و از آنجا به مرو ورود شد و قاصی حسین قدس الله روحه العزیز شیخ را

۵ بدید و مرید او گشت. و شیخ چند روزها آنجا مقام کرد. درویشی پسرخویش راتطهیر داد و شیخ ما را با جمع بخواند. شیخ با صوفیان آنجا شدند. چون چیزی بکار بردند، سماع کردند. شیخ ما را وقت خوش گشت، و همچنان در آن حالت بر نشست و با خانقاه آمد و جمع صوفیان با شیخ برفتند و قوالان همچنان می زدند و می گفتند، و به میان شهر برآمدند و مردمان بر آن انکار کردند و به نزدیک قاضی حسین رفتند و آنچه شیخ را رفته بود حکایت کردند و بر آن انکارها و داوریهها نمودند. قاضی حسین به شیخ ما چیزی نبشت که «مردمان را چنین انکاری می باشد و برین حرکت داوریه می کنند.» شیخ ما بر ظهر رقعۀ قاضی حسن این بیت بنوشت و به وی فرستاد، بیت:

۱۰ تعویذ گشت خوی بد آن خوب روی را ورنی به چشم بد بخورندیش مردمان
قاضی حسین این بیت بدید بگریست و مردمان را آن انکار برخاست.

حکایت

آورده اند که چون شیخ ما قدس الله روحه العزیز به مرو شد و آن ماجرا با پیر بوعلی سباه و خواجه علی خباز برفت. چنانک پیش ازین نبشته آمده است. —

۱۵ شیخ از خانقاه بیرون آمد تا به صحرا شود. در راه خواجه ای، به حکم ارادت، در خدمت شیخ می رفت. چون شیخ به در سرای وی رسید، عیان شیخ ما بگرفت و از وی استدعا کرد که می باید که شیخ به سرای من درآید تا برکه قدم مبارک او درین بقعه بماند. چون الحاح کرد، شیخ فرو آمد. با جمع، به هم، به سرای او درشد. ستونی بود بزرگ و بسیار چوبها سربروی نهاده، درخانه او، چنانک بیشتر

۲۰ این عمارت را بار برین ستون بود. چون شیخ را چشم بر آن ستون افتاد گفت: «لِاسْتِوَانِكَ حَمَلْتُ مَا حَمَلْتُ» چون ین کلمه بر زفان شیخ برفت آن خواجه گفت: «آری ای شیخ! مرا چندین خرج افتاده است برین ستون و چندین گردون برده ایم و مشقتها تحمل کرده تا این ستون اینجا آورده ایم، و در همه شهر ما چنین ستونی نیست.» شیخ ما گفت: «سبحان الله! ما کجا ایم و این مرد کجاست؟»

۲۵ هم بر پای از آنجا بیرون آمد. و چندانک آن خواجه استدعا کرد، شیخ بنشست و نیز در مرو در هیچ جای نشد و مقام نکرد و به رباط عبدالله مبارک آمد و آنجا

نزول کرد و از آنجا با میهنه آمد.

حکایت

خواجه بلفتح شیخ گفت، رحمة الله علیه، در آن وقت که شیخ ما قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود یک روز شیخ را ایزار پای بدوخته بودند، و براب زده و نمازی کرده و بر حیل افکنده تا خشک شود. ایزار پای ضایع شد. هر کسی می گفتند که «این گستاخی که تواند کرد با جامه شیخ و کرا این محل باشد؟» در گفت و گوی افتادند و شیخ در گوشه رواق خانقاه نشسته بود و هیچ نمی گفت. و پیری بود در بر شیخ نشسته، که شیخ او را عظیم عزیز داشتی و به خویشتن نزدیک. صوفیان گفتند: زاویه ها بجوییم و همگان را بشوریم و طلب کنیم و بنگریم تا کی دارد؟ ابتدا بدین پیر کردند که در بر شیخ نشسته بود. دست بر ۱۵ برش بر کردند ازار پای شیخ یافتند. بر میان بسته بود. چون شیخ را چشم بر آن افتاد فرمود که «زاویه او به کوی بازنهد.» زاویه آن پیر به در خانقاه بیرون نهادند. و آن پیر بیرون شد. از آن ساعت باز که از خانقاه شیخ بیرون شد نیز هرگز کس او را ندید. از صوفیان و از غربا کس نشان او نداد.

حکایت

آورده اند که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز را در نیشابور بازرگانی کنیزکی آورد ترک. آن کنیزک خدمت شیخ می کرد. و کنیزکی نیکو اعتقاد بود عظیم و نیازمند. شیخ را نیکو خدمت می کرد و به نیاز و سوزی عظیم. شیخ این کنیزک را به خواجه بوطاهر داد. آن کنیزک پیش شیخ آمد و بگریست. و گفت: «ای شیخ! من هرگز ندانستم که تو مرا از خدمت خویش دور گردانی.» شیخ ۲۰ گفت: «بوطاهر پاره ای است از ما. ما پیریم ترا به حکم او می باید بود. ما ترا از خدمت خویش دور نمی کنیم.» آنگه آن کنیزک به خدمت خواجه بوطاهر پیوست و در خدمت خواجه بوطاهر می بود. و خدمت های شیخ، به نفس خویش، بجای می آورد و او را اوراد بسیار پدید آمد و در راه دین اعجوبه ای گشت و او را حالات نیکو بود. چنانک شیخ ما یک روز او را گفت، بیت:

۲۵

از تر کسنان کی بود آرنده نو گو شود گری ببار ماننده نو

و این کنیزک والده خواجه بفتح شیخ بود.

حکایت

در سخنان شیخ ما ابوسعید است قدس الله روحه العزیز که شیخ گفت: ما شدیم که به حد کوهستان شویم. در حد بست رسیدیم. دیهی بود که آن را طرق گفتندی. آنجا فرو آمدیم. گفتیم: «اینجا هیچ کس بوده است از پیران؟» ۵ گفتند: «مردی بوده است او را داد گفته اند.» به سر خاک آن پیر آمدیم و زیارت کردیم. آسایشی تمام یافتیم. جماعتی زاهر آن دیه بیرون آمدند. ما گفتیم: «کسی باید که داد را دیده بود، تا از او سخنی پرسیم.» گفتند: «پیری ست دیرینه. اوست درین دیه که داد را دیده است.» ما کس فرستادیم. آن پیر بیامد، مردی بشکوه. پرسیدیم که «ای پیر! تو داد را دیدی؟» گفت: «کودک بودم که او را دیدم.» گفتیم: «آنکه از او چه شنیدی؟» گفت: «مرا پایگاه آن نبود که سخن او دانستمی. لیکن یک سخن بیاد دارم از آن او.» گفتیم: «برگوی ما را.» گفتا: ۱۰ روزی مرقع داری در آمد از راه به نزدیک او و سلام گفت. و گفت: «پای افزار بیرون کنم — ایها الشیخ! — تا به تو بیاسایم که گرد عالم بگشتم. نه بیاسودم و نه نیز آسوده ای را دیدم.» داد گفت: «یا غافل! چرا از خویش، به همگی، دست ۱۵ بناشتی تا هم تو بیاسودیی و هم خلقان به تو بیاسودندی.» ما گفتیم: «این تمام سخنی گفته است آن پیر. برتر ازین سخن نباشد. آن ما برآمد. رنجه شدی باز جای شو.» آنکه شیخ ما روی به یکی از قوم کرد و گفت: «ما کُلُّ هَذَا الْاَنْفُسُكَ اِنْ قَتَلْتَهَا وَاِلَّا قَتَلْتُكَ وَاِنْ صَدَمْتَهَا وَاِلَّا صَدَمْتُكَ وَاِنْ سَعَلْتَهَا وَاِلَّا سَعَلْتُكَ.»

۲۰ پس شیخ گفت: لَا يَصِلُ الْمَخْلُوقُ اِلَى الْمَخْلُوقِ اِلَّا بِالسَّيْرِ اِلَيْهِ وَلَا يَصِلُ الْمَخْدُوقُ اِلَى الْخَالِقِ اِلَّا بِالصَّبْرِ عَلَيْهِ وَالصَّبْرُ عَلَيْهِ بِقَتْلِ النَّفْسِ وَالْهَوَى (فَيَقْتُلُونَ وَ يَقْتُلُونَ وَعَدَا عَلَيْهِ خَمًا فِي النُّورِ وَاِلَّا نَجِيلَ وَالْقُرْآنَ وَمَنْ اَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْرُوا بِبَيْعَتِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْقَوْلُ الْعَظِيمُ. ۱۱۱ نه)

حکایت

۲۵ شیخ ما ابوسعید گفت قدس الله روحه العزیز که روزی مردی دهری و رملقه

بلحسن^۱ نوری بگذشت او را سخنی می رفت از حق پاک: و به زفان صوفیان حق گویند. به هر زبانی به نامی دیگر خوانند خدای را. برخی رحمان خوانند که روزیشان باید. برخی رحیم خوانند که بهشت خواهند. برخی ملک خوانند که منزلشان باید. و هر کسی به چیزی حاجتمند باشند او را بدان نام خوانند. و صوفیان او را حق خوانند که ایشان بدون او به هیچ چیز دست نیالیند و با هیچ چیز ننگرند آنکه لفظ ایشان پاک تر بود که گویند حق. آن مرد دهری فرا بلحسن نوری گفت: «می گویی حق، معنی این چیست؟» گفت: «آنک بیالاید خلقان را به آایشهای فراوان و او خود از همه پاک.»

شیخ ما گفت: او سبحان است. پاک است از هر چه گویند و اندیشند و وهم برند. و نهصد ونود و نه نام است خدای را در قرآن و در توریت و در انجیل و در زبور و نام مهین: سبحان است. چون سبحان بگفتی همه بگفتی. و چون سبحان نگفته باشی هیچ نگفته باشی. همه درین بسته است. چون این بگفتی همه گشاده گردد و گناهان محو شود. همچنانک پیرزنان تسبیح هادارند هزار دانه و یکی بر سر آن کرده باشند، بزرگتر آن را مؤذن گویند. چون آن بگسلد همه رها آید. این همچنان باشد. چون سبحان بگویی همه بیایی. می درین باید کوشید تا سبحان بسیار گویی. و هر چه او بیافریده است جمله می گویند: «سبحان الله!» و لکن تو از غفلت که داری در دل می نشنوی. آن هزارستان که از هزار گونه می الحان گرداند می گوید: «سبحان» و لکن تومی الحان شنوی. خدای تعالی می گوید (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ۴۴ / هفده)

۲۵

حکایت

شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، گفت— در میان مجلس— که ما را به خواب دیدند مرده و زنج بر بسته و سخن می گوئیم. کسی گویدی که «فرا مردمان نگوویی که سخن می گویند اگر گویند چنین گویند.» شیخ گفت: «آنگاه که بمردی او بماند. پس، مَاكَ الْعَبْدُ وَهُوَ لَمْ يَزَلْ كَمَا لَمْ يَزَلْ ۲.»

حکایت

مقریسی در پیش شیخ این آیت بر خواند: **إِنَّ الَّذِي قَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ** (۸۵ / بیست و هشت) شیخ ما گفت: مفسران، در معنی این آیت، چنین گفته اند که «**أَرَادَ بِهِ فَتْحَ مَكَّةَ**» ما باز چنین می گوئیم که وی برای فتح مکه را قسم یاد نکند، **أَرَادَ بِهِ لِقَاءَ الْإِخْوَانِ**. برین دیدار برادران می خواهد. ۵

حکایات و فواید

این فواید بر زلفان شیخ ما ابوسعید

قدس الله روحه العزیز رفته است پراکنده

شیخ ما گفت: عمر بن الخطاب پرسید کعب الاحبار را، رضوان الله علیهما، که «کدام آیت یافتی در تورات مختصرتر؟» کعب گفت: اندر تورات ایدون یافتم که حق سبحانه و تعالی می گوید: *أَلَا مَنْ ظَلَبَنِي وَجَدَنِي وَمَنْ ظَلَبَ غَيْرِي لَمْ يَجِدْنِي* بدانک هر که مرا جست مرا یافت و هر که جز مرا جست هرگز مرا نیافت. و در بر این نوشته بود *قَدْ طَالَ شَوْقُ الْأَبْرَارِ إِلَىٰ لِقَائِي وَأَنَا إِلَىٰ لِقَائِهِمْ أَشَوْقٌ*، دراز ۵ در کشید آرزومندی ایشان به من و من به دیدار ایشان آرزومندترم.

شیخ ما گفت که بویزید بسطامی گفت که حق سبحانه و تعالی فرد است او

را به تفرید باید جستن تو او را به مداد و کاغذ جویی کی یابی؟

شیخ ما گفت: *قَالَ بَعْضُ الْحُكَمَاءِ وُلِدَتْ بَاكِيًا وَالتَّاسُ يَضْحَكُونَ فَاجْتَهِدْ أَنْ تَمُوتَ ضَاحِكًا وَالتَّاسُ يَبْكُونَ* گفتا اندرین جهان آمدی گریان و مردمان ۱۰ می خندیدند جهد کن تا بمیری خندان و مردمان می گریند، بیت:

جایی که حدیث نوکنند خندانم خندان خندان به لب برآید جانم

شیخ ما گفت: شبلی گفت: هر کرا اطلاع دادند بر ذره ای از علم توحید از حمل پشه ای بعاجز آید از گرانی آنچه بر او نهاده باشد.

شیخ ما گفت، بیت:

تا عشق ترا به برد آوردم تنگ از بیسه برون کرد مرا روبه لنگ

شیخ ما گفت: أَشْرَفُ كَلِمَةٍ فِي التَّوْحِيدِ قَوْلُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ يَخْلُقْهُ سَبِيلاً إِلَى مَعْرِفَتِهِ إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِهِ. گفت: سُبْحَانَ أَنْكَ خَلْقِ خَوْشِ رَا هِيچ راه نكردست بشناخت او الابعجز از شناخت او.

شیخ ما گفت: یوسف بن الحسین گفتا: هر که در بحر توحید اوفتاد هر روزی تشنه تر بود و هرگز سیراب نشود زیرا چه تشنگی حقیقت دارد و آن جز به حق ساکن نگرود.

شیخ ما گفت: جنید گفت: آن توحید که صوفیان راست و رخصوص جدا کردن حدث است از قدیم و بیرون شدن از وطن ها و بریدن محبت ها و بگذاشتن هر که داند و نداند و بجای این همه حق بود.

۱۰ شیخ ما گفت: مردی به نزدیک ذوالنون المصری آمد و گفتا مرا دعایی بگو. ذوالنون گفت: اگر ترا در علم سابقت است بصدق توحید همه دعاها ترا سابق است یا نه غرقه را بانگ و نعره نظارگی کی رهند، بیت:

گر من این دوستی نوبیرم تا لب گور بزم نمره ولکن زتوبینم هنرا
شیخ ما گفت: پرسیدند خواجه بلحسن پوشنجی را که «ایمان و توکل چیست؟» گفت: «آنک از پیش خویش خسوری و لقمه را خردبخایی با آرام دل و بدانی که آنچه تراست از توفوت نشود.»

شیخ ما گفت: بوعبدالله الرازی گفت: مرا سرما و گرسنگی دریافت پس بغنودم آواز هاتفی شنودم که همی گفت: چه پنداری که عبادت نماز و روزه است. خویشتن فرو گرفتن در احکام خداوند تعالی فاضلتر از نماز و روزه.

۲۰ شیخ ما را پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت: این تصوف نیز هم شرک است. گفتند: ابهاالشیخ! چرا؟ گفت: از بهر آنک تصوف دل از غیر و جز نگاه داشتن است و غیر و جز نیست.

شیخ ما گفت: جنید روزی نشسته بود با جماعت فقرا و سخنش همی رفت در فضل ها و نعمت های حق جل جلاله. درویشی گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ» جنید گفت: «حمد تمام گوی چنانک خداوند سبحانه و تعالی گفته است، بگوی: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» درویش گفت: «و این عالمیان کی باشند تا ایشان را با

او پیاد باید کردن؟» جنید گفت: «یا حبیبی! تو تمام بگوی الحمد لله رب العالمین که چون حدث را به قدم مقرون کنی محدث متلاشی گردد در جنب آن و قدم بماند.»

شیخ ما گفت: شبلی بسیار گفتی: «الله الله الله» پرسیدند او را که «چه سبب است که همی گویی الله و نگویی لا اله الا الله؟» جواب داد و گفت: ۵ «حشمت دارم که او را به زفان انکار یاد کنم. ترسم که در 'لا اله' مرگ در آید و به 'الا لله' ترسم.»

شیخ ما گفت: «لا اله» طریق این حدیث است و «الا لله» نهایت این حدیث. تا این کس سالها در «لا اله» درست نگردد به «الا لله» نرسد.

شیخ ما گفت^۱: معاویه بن ابی سفیان گفت: جایی که تازیانه کفایت بود ۱۰ شمشیر کار نفرماییم و اگر میان^۲ من و میان همه خلق مویی بود آن موی هرگز گسسته نگردد بدانک چون ایشان بکشند من خوهل کنم و چون خوهل گذارند من بکشم^۳.

شیخ ما گفت: در کلیله و دمنه گوید با سلطان قوی کس تاب ندارد و کس با او نبندد^۴ الا به گردن دادن وی را. مثل این چون حشیش تر، هر گه که باد غلبه ۱۵ گیرد خویشتن فرا باد دهد تا در زمین می گرداندش. آخر نجات یابد. و این درخت های زفت را، که گردن ندهند، از بیخ بکند. و چون شیر را بینی از او بترسی پیش او در زمین غلط و تواضع کن تا برهی که شیر عظیم بود ولیکن کریم بود. به عدو ضعیف فریفته شو که ستور قوی از شاخک ضعیف نفور شود و بود که هلاکش کند. و آتش چنان نسوزد فتیله ر که عداوت بسوزد قبیله را. و عتاب بهتر ۲۰ از حقد اندرون و زخم نصیحت کننده بهتر از سلام دشمن بد اندرون^۵.

شیخ ما گفت: مثل ادب کردن احمق را چون آب است در بیخ حنظل، هر چند آب بیش خورد تلخ تر گردد.

۱- A «گفت» ندارد II ۲- A من تان II ۳- GFDCB چون (F) ایشان بکشند من فرو (GF) فرا گذارم و چون (C) واگر ایشان بگذارند (GF) فرا گذارند من بکشم II ۴- DCB ندارد A نسد F نه بسد G نه ایستد II ۵- CA بد اندرون GF E بد اندرون BD بد آموز

شیخ ما گفت: خردمند مرد، آن است که چون کارش پیش آید همه رایها جمع کند و به بصیرت دل در آن نگرد تا آنچه صواب است از او بیرون کند و دیگر را یله کند همچنانک کسی را دیناری گم شود اندر میان خاک اگر زیرک بود همه خاک را، که بدان حوالی بود، جمع کند و به غربالی تنگ فرو گذارد تا دینار از میان پدید آید.

۵

شیخ ما گفت: اعرابی را پسری بود و از دنیا برفت. او جزع همی کرد. گفتند: صبر کن که حق سبحانه و تعالی وعده کرده است صابران را ثواب ها. گفتا که چون منی کی بود که بر قدرت حق سبحانه و تعالی صبر کند. والله که جزع از کار او دوست تر بدو از صبر، که این صبر دل سیاه می کند.

۱۰ شیخ ما گفت: شبلی گوید که وقتی دو دوست بودند یکچند با یکدیگر در

حضر و سفر صحبت کردند. پس وقتی چنان بود که به دریا همی گذر بایست کردن ایشان را. چون کشتی به میان دریا رسید یکی از ایشان به کران کشتی فراز شد در آب افتاد و غرقه شد. دیگر دوست خویشتن از پس او در افکند. پس کشتی را لنگر فرو گذاشتند و غواصان به آب فرو شدند. و ایشان را برآوردند، سلامت.

۱۵ پس چون ساعتی برآسودند آن نخستین دوست فرا دیگر گفت: «گیرم که من در

آب افتادم ترا باری چه بود؟» گفت: «من به تواز خوبشتن غایب بودم. چنان دانستم که من تو.»

شیخ ما گفت: خلیفه ای را دختر عمی بود که دل او بدو آویخته بود. پس روزی هردو برطرف چاهی نشسته بودند انگشتی خلیفه در چاه افتاد آن دختر

۲۰ انگشتی خویش بیرون کرد و به چاه انداخت. خلیفه دختر را پرسید که «چرا

کردی؟» گفت: «فراق آزموده داشتم. چون میان ما وصل و انس بود نخواستم که انگشتی ترا وحشت جدایی بود. انگشتی خود را مونس وی کردم!»

شیخ ما گفت، شعر:

وی من مقدم از همه عشاق، چون تویی مرحسن را مقدم چون از کلام فد
مکی به کعبه فخر کند بصریان به مد^۱ نرسا به اسقف و علوی بافتخار^۲ جد
فخر رهی بدان دوسیه چشمکان نست کامد بدید زیر نقاب از بردو خد

شیخ ما گفت: کودکی بر حلقه شبلی بایستاد. گفتا: «یا ابابکر! مرا از من بستان و مرا از من غایب گردان پس مرا وامن ده تا من وی باشم وی من چنانک من هستم وی من.» شبلی گفت: «ترا این سخن از کجا آمد که نابینا گردیا!» غلام گفت: «من این از کجا یابم یا ابابکر که در او نابینا گردم.» پس از پیش او بگریخت. شیخ ما گفت:

فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَهُ وَإِذَا أَبْصَرْتَهُ أَبْصَرْتَنَا

چون مرا دیدی تو او را دیده‌ای چون ورا دیدی تو دیدی مرا ۱۰
شیخ ما گفت: یحییٰ معاذ گوید: مادام تا بنده در طلب است او را گویند ترا با اختیار کار نیست که تو امیرنه‌ای در اختیار خویش پس چون این بفناشد گویند او را اگر خواهی یله کن که تو اگر اختیار کنی اختیار توبه ماست و اگر یله کنی یله کردن توهم به ماست. اختیار تو اختیار ماست و کار تو کار ماست، بیت:

امروز که معشوفه به عشقم برخاست بر درگه میر اسب مرا باید خواست ۱۵
شیخ ما گفت: سهل بن عبدالله گوید: صمب‌ترین حجابی میان خدای و بنده دعوی است.^۳

شیخ ما گفت: رسول گفت صلی الله علیه و سلم مَنْ لَمْ يَقْبَلْ مِنْ مُتَنَصِّلٍ صَادِقًا كَانَتْ أَوْ كَاذِبًا لَمْ يَرِدْ عَلَى الْحَوْضِ هَرَكَةٌ فَبُولَ نَكَدَ عَذْرَ مَجْرَمِي. که به عذر پیش آید، راست یا دروغ، از حوض من آب نخورد. ۲۰

شیخ ما گفت: عبدالله الفرج العابد گوید: «برخو یشتن در شباروزی، از یک وجه، چهارده هزار نعمت بشمردم.» گفتند: «شمردن آن چه گونه بود؟» گفت: «نَفْسٍ خَوِيشَ بِشْمَرْدَمِ دَرِ شَبَارُوزِي چهارده هزار نفس بود.»
شیخ ما گفت: محمد بن خشنام^۴ گوید: طبیعی که ترا داروی طلخ دهد تا درست

۱- A مکیان به مد D مصریان به نیل GFECB بصریان به مد // ۲- A بافتخار // ۳- A دعوتست
// GFEDCB حام

شوی مشفق تر از آنک حلوا دهد تا بیمار شوی. و هر جاسوسی که ترا حذر فرماید تا ایمن شوی مهربان تر از آن کسی که ترا ایمن کند تا پنس از آن به ترس افتی. شیخ ما گفت: پادشاهی فرازیری گفت: «گی بود که مرد شریف گردد؟» گفتا: «چون هفت خصلت در وی جمع گردد.» گفت: «آن چیست؟» گفت: «اول، همت آزادگان. دوم، شرم دوشیزگان. سیم، تواضع بندگان. چهارم، سخاوت عاشقان. پنجم، سیاست پادشاهان. ششم، علم و تجربت پیران. هفتم، عقل غریزی اندرونهان.»

شیخ ما گفت: بوجعفر قاینی گوید: از پدر خویش شنیدم، گفتا: مردان به چهار چیز فخر کردند لکن تاویل نشناختند. به حسب و غنا و علم و ورع پنداشتند که ۱۰ حسب مرد شرف است و خود حسب خُلق نیکوست، چنانک پیغامبر صلی الله علیه و سلم می گوید: «حَسَبُ الرَّجُلِ خُلُقُهُ.» حسبِ مرد خلق اوست و پنداشتند که غنا بسیاری مال است و غنا غنای دل است و علم نوری ست که حق سبحانه و تعالی به دل بنده افکند. و پنداشتند که ورع ترکِ تجمل است و خویشتن فراهم گرفتن و روی ترش کردن و ورع از حرام کرد خداوند سبحانه و تعالی بازایستادن ۱۵ است.

شیخ ما گفت: اعرابی را کنیزکی بود نامش زهره. پس گفتند او را که «خواهی که امیرالمؤمنین باشی و کنیزکت بمیرد؟» گفتا: «نخواهم که زهره من رفته شود و کارامت شوریده و آشفته گردد.»

شیخ ما گفت: دهقانی وکیل خود را گفت: «مرا خری بخرنه بزرگ فاحش ۲۰ و نه خرد حقیر که در شیب و بالا مرانگاه دارد و در میان زحمت فرو نماند و ازسنگ ها یکسو رود و اگر علف سوتام دهم صبر کند و اگر بسیار دهم افزون کند.» وکیل گفتا: «یا خواجه! من این صفت نشناسم الا در بویوسف قاضی. از خداوند خویش بخواه تا بویوسف را خری گرداند از بهر تو.»

شیخ ما گفت: مردی از جهودان نزدیک امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه آمد،

گفت: یا امیرالمؤمنین! خدای ماجل جلاله کی بود و چگونه بود؟ گونه روی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بگشت. گفت: «خدای بود بی صفت بودن و بی چگونگی و بود چنانک همیشه بود و بی چگونه بود او را پیش نیست و از پیش همه پیش هاست. بی غایت و بی منتهاست. همه غایت ها دون او منقطع و ناپیداست زیرا که او غایت غایت هاست. بدانستی یا یهودی یا نه؟» یهودی ۵ گفت: «گواهی دهم که بر روی زمین هر که جز چنین گوید باطل است و اَنَا أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ.»

شیخ ما گفت: سید این طایفه جنید گوید نه بری توحید نشنوی و او را سوی تو حقی بود که تو آن حق را ادا نکرده باشی، که این حدیث داد خویش تمام بخواند. ۱۰

شیخ ما گفت: وقتی درویشی از بادیه برآمد، فاقه بسیار کشیده و رفیقی با وی بود. به کوفه رسیدند. فراخر ماستانی شدند. آن درویش سؤال کرد. خداوند باغ گفت: «درآی و بردرخت شو، چندانک خواهی بخور و ببر.» آن درویش بردرخت شد و رفیقش در زیر درخت بنشست. درویش را پای از جای برفت و از درخت بیفتاد و خاری از خرما بئن در شکمش شد تا به سینه بردرید. آن درویش ۱۵ فرو نگرست. شکم خود دریده دید. گفت: «الحمد لله که بنمردم تا به مراد خودت ندیدم. معده گرسنه و شکمی دریده و جانی به لب رسیده، که سزای تو بتر ازین است.» — شیخ ما گفت: «در همه احوال، خصم خود باشید برخود.» — رفیقش فراز شد تا شکمش ببندد. دامنش برگرفت. درویش این بیت گفت، شعر: ۲۰

السیوم لا یسرفُ غیری ذیلی لیلی نهاری و نهاری لیلی

درویش گفت: «اینجا هیچ جنایت نماند.»

شیخ ما گفت: «جنایت بندگان را، عذر جمال و نوال خداوند خواهد. در عفو تو اظهار خداوندی اوست و در عقوبت تو اظهار جرم تو.»

شیخ ما گفت که سَرِی سَقَطِی که خال و استاد جنید بود، بیمار شد. جنید به ۲۵ عیادت او در شد. و میزوَحه برداشت تا بادش کند. گفت: «ای جنید! آتش از باد

تیزتر شود.» جنید گفت: «چون است؟» سری گفت: «عَبْدُ مَمْلُوكٍ (لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ)» ۷۵ / شانزده) جنید گفت: «وصیتی بکن.» گفت: «لَا تَشْتَغِلْ عَنْ صُحْبَةِ اللَّهِ بِصُحْبَةِ الْأَعْيَارِ از خدای مشغول مگرد به غیر او.» جنید گفت: «اگر این، پیش ازین، شنیدمی با تونیز صحبت نداشتمی.»

۵ شیخ ما گفت: أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيَّ دَاوُدَ يَا دَاوُدُ قُلْ لِعِبَادِي إِنِّي لَمْ أَخْلُقْهُمْ لِزِينَةٍ عَلَيْهِمْ وَلَكِنْ خَلَقْتُهُمْ لِيَتَرَبَّحُوا عَلَيَّ.

شیخ ما گفت: بوبکر کتانی بزرگ بوده است و عالم. و مجاهدتهای بسیار داشته است که بس کسی بدان درجه نرسیده است و یکی از مجاهدتهای وی آن بوده است که سی سال به مکه در حجر زیر ناودان نشسته بوده است که درین سی ۱۰ سال در شباروزی یک طهارت کرده است، وقت صبح. و این صعب بود که هیچ شب خواب نیافته است. بلکه خواب در میانه نبوده است. در آن نشست وی روزی پیری از باب بنی شیبه درآمد بشکوه، ردا برافکنده. فرا نزد وی آمد. و سلام گفت. و او را گفت: «یابابکر! چرا فرا آنجا نشوی که مقام ابراهیم است که آن مردمان جمع گشته اند و حدیث رسول صلی الله علیه و سلم می شنوند تا تونیز ۱۵ بشنوی؟» و پیری بزرگ آمده بود و اخبار عالی داشت. املا می کرد. بوبکر سر برآورد و گفت: «ای شیخ! که می روایت کند؟» گفت: «عبدالرزاق صنعانی ست از معمر از زهری از بوهریره.» گفت: «ای شیخ! دراز اسنادی آوردی. هرچه ایشان آنجا به اسناد و خبر می گویند ما اینجا بی اسناد می شنویم.» گفت: «از کی می شنوی؟» گفت: «حَدَّثَنِي قَلْبِي عَنْ رَبِّي.» آن پیر گفت: «چه دلیل که تو برینی؟» گفت: «دلیل آنک تو خضری.» خضر ۲۰ گفت: «تا آن وقت پنداشتم که هیچ ولی نیست خدای را که نه من او را بدانم تا که شیخ ابوبکر کتانی را بدیدم او مرا بدانست و من او را بدانستم.»

شیخ ما گفت: استاد بوعلی دقاق به نزدیک بوعلی شَبُوبِي آمد، و ما به مرو بودیم و پیر شَبُوبِي صحیح بخاری یاد داشت و محدث بود و ما صحیح بخاری از

۱- A در حاشیه به خط اصلی: خ ذکر الله II 2 - GFEDA شنوی CB شَبُوبِي II 3 - «بساد»

ندارد از GFECB افزوده سند • CA عبدالرحمن

وی سماع داریم و پسر را ازین معنی آگاهی تمام بوده است و استاد بوعلی را، وی، فرازین سخن آورد. پسر شبویسی فرا وی گفت: «ما را ازین معنی نفسی زن.» استاد بوعلی گفت: «این سخن بر ما بسته است، گشاده نیست.» گفت: «روا بود مانیا از خویش حاضر کنیم تا ترا بر نیاز ما سخن گشاید. آن معنی آتشی است و نیازا سوخته است.» استاد بوعلی اجابت کرد. مجلسش نهادند. و او را بر سر منبر سخن نمی گشاد، که مردمان اه آن نبودند. شبویسی از در مسجد درآمد. استاد را چشم بروی افتاد. سخن بگشاد. چون مجلس به آخر رسید پسر شبویسی گفت: «تو آنی که بودی این ما بودیم.»

شیخ ما گفت: ولیکن نیاز باید. هیچ راه بنده را به خداوند نزدیکتر از نیاز نیست. اگر برسنگ خاره افتد، چشمه آب بگشاید. اصل این است. و این، درویشان را ۱۰ بود. آن رحمت خداوند با ایشان کرده است.

شیخ ما گفت: وقتی به تابستان وقت قیلوله به گرمای گرم پسر شبویسی را دیدم، در آن گرد و خاک می رفت. گفتم: «ایهاالشیخ! کجا می روی؟» گفت: «بدین رزئق^۲، خانقاهی ست و درویشان درو. و من نبشته ام^۳ که هر که وقت قیلوله در میان درویشان بود در روزی صد و بیست رحمت بریشان بارد، خاصه بدین وقت. ۱۵ اکنون می شوم تا بود که ازین رحمت نصیب یابم.»

شیخ ما گفت: خویشان دریشان خورانید و خود را به دوستی ایشان فرا نمایید، مصراع^۴:

عاشق نمای خویشن ارچه حزنبا

شیخ ما گفت: سَرِی سَقَطِی در بازار بغداد نشستی و دوکان داشتی و هیچ چیز نه ۲۰ در آن دوکان که بفروختی. ولکن پردگگی از آن در دوکان درآویخته بودی، و در آن درون شده و نماز می کردی. هر روز دوازده هزار رکعت نماز کردی. وقتی کسی از جبل اللکام بیامد به زیارت وی. به نشان به بازار درآمد. تا به در دوکان وی. و آن پرده باز گرفت و سلام گفت سَرِی سَقَطِی را. و گفت: «فلان پسر، از

۱- A دینار متن از GFEDCB // ۲- B بیرون C نزدیک D موضع GFE زریق // ۳- B شنیده ام GC

نبشته دیده ام FE نبشته دیدم D مانند A // ۴- عنوان «مصراع» از FE

جَبَلُ اللَّكَّامِ، ترا سلام گفته است.» گفت: «وی از اینجا رفته است. و باز کوه شدن مردی نبود. مرد باید که در میان بازار، در میان مردمان، به خدای مشغول باشد؛ و یک لحظه، به دل، از وی خالی نبود.»

شیخ ماگفت که شیخ بلعباس بشارا گفت: هرآن مریدی که به یک خدمت ۵ درویشی قیام کند آن وی را بهتر از صد رکعت نماز افزونی و اگر یک لقمه از طعام کم کند آن وی را بهتر که همه شب نماز کند.

شیخ ماگفت: آن درویشی بسیار بگردید و سفرها کرد. می نیاسود و هیچ راحت نمی یافت. دلش بگرفت. زیرخاربتنی بخت. و گلیم به سر درکشید. دلش خوش گشت. سرسوی آسمان کرد وگفت: يَا رَبِّ أَنْتَ مَعِيَ فِي الْكِسَاءِ وَأَنَا أَطْلُبُكَ ۱۰ بِالْبَوَادِي مُذْكَذَى^۲ خدایا تو خود و امن درین گلیم و من ترا در بادیه ها می جویم از چندین سال باز.

شیخ ماگفت که جنید روزی بیرون آمد کودکی را دید با وی از جای شده، گفت: أَيُّهَا الشَّيْخُ! إِلَيَّ مَتَى أَنْتَظِرُكَ؟ تا کی مرا در انتظار داری؟ جنید گفت: أَعَنْ وَعَدِي؟ با من وعده ای کرده بودی؟ گفت: بَلَى سَأَلْتُ مُقَلَّبَ الْقُلُوبِ أَنْ يُحَرِّكَ قَلْبَكَ إِلَيَّ. جنید گفت: راست گفتی، چه فرمان؟ پسر گفت: آمده ام تا ۱۵ جواب گویی از آنک می گوید: إِذَا خَالَفَتِ النَّفْسُ هَوَاهَا صَارَ دَاوُهَا دَوَاهَا جنید گفت: آری این بیماریها خلق را می کشد. چون مخالف گردد هوا را بیماریش شفا گردد.

شیخ گفت: مرتعش گوید: «چندین حج بکردم بتجریده. بی حبل و بی دلو و بی چیزی. بدانستم که همه بر هوای نفس کرده ام.» گفتند: «چرا؟» گفت: «زیرا که روزی مادر مرا گفت سبویی آب برکش. برکشیدم مرا رنج آمد. دانستم که این همه بر هوای نفس کرده ام.»

شیخ ماگفت: سفیان ثوری گفت: اگر کسی ترا گوید که نِعَمَ الرَّجُلِ أَنْتَ، ترا خوشتر آید از آنک گوید بِئْسَ الرَّجُلُ أَنْتَ بدانک هنوز بدمردیی.

شیخ ما گفت: وقتی جولاهه‌ای به وزیر می‌رسیده بود. هر روز بامداد برخاستی و کلید برداشتی و در خانه باز کردی و تنها در آنجا شدی و ساعتی در آنجا بودی، پس بیرون آمدی و پیش امیر شدی. امیر را خبر دادند که او چه می‌کند. امیر را هوس آن بگرفت که آیا در آن خانه چیست؟ روزی، ناگه، از پس وزیر بدان خانه ۵ درشد. گوی دید در آن خانه چنانک از آن جولاهگان باشد. وزیر را دید پای بدان گو فرو کرده. امیر، وی را گفت: «این چیست؟» وزیر گفت: «یا امیر! این همه دولت که هست از آن امیر است ما ابتدای خویش فراموش نکرده‌ایم. ما این بوده‌ایم. هر روز خود را از خود یاد دهیم. تا در خود به غلط نیوفتیم.» امیر انگشتی از انگشت بیرون کرد و گفت: «بگیر در انگشت کن. تا اکنون وزیر ۱۰ بودی اکنون امیری.»

شیخ ما گفت: با یزید شیر را مرکب کردی و مارافعی تازیانه کردی و لکن چون در نماز آمدی، گفتی: إِلَهِي بِيْتْرِكْ عُشِينَا فَلَوْ رَفَعْتَ عَنَا غِطَائِكَ لَأَفْتَضَحْنَا. شیخ ما گفت: استاد بوعلی دقاق مجلس داشت و گرم شده بود و مردمان خوش شده بودند. مردی گفت: این همه می‌بینم خدای کو؟ استاد بوعلی گفت: من نیز ۱۵ هم ازین بفریادم. گفت: پس ندانی مگو. گفت: پس چه گویم.

شیخ ما گفت: بایزید را گفتند تومی گری کسی به سفر شود برای خدای شود او بازوست چرا می‌شود که هم برجای مقصود حاصل می‌شود. گفت: زمینها باشد که به حق تعالی بنالد که بار خدایا ولی از اولیاء خود به من نمای و ما را چشم به آمدن دوستی منور گردان. حق تعالی ایشان را سفر در پیش نهد تا مقصود آن بقعه ۲۰ حاصل شود.

شیخ ما گفت: دانشمند دوستان گفتندی یکی را، به مرو. هرگز از خانه بیرون نیامدی. روزی بیرون آمده بود در مسجد نشسته یکی چیزکی در آورد و در پیش وی نهاد. وی دست دراز کرد و بکار می‌برد. اندک اندک چون بخورد سگی درآمد قصد وی کرد دامن وی می‌گرفت. دانشمند گفت: «آنی منت آسان است

مرانفس از تو دریغ نیست. دانم که ترا کی فرستاده است و کی فرا کرده است
ولکن از دیگران، که غافل اند، ندانم که ترا فروگذارند یا نه.» ساعتی بود مؤذن در
آمد وی را بزد. سگ بانگ فرا کردن گرفت. وی روی سوی وی کرد و گفت:

«دیدم ترا گفتم مراتن از تو دریغ نیست ولکن ندانم که دیگران بگذارند یا نه.
دوست را ازدوست هیچ چیز دریغ نباشد.»

۵

شیخ ما گفت: دانشمندی پسری را به سمرقند گفت مرا ازین سخنان چیزی
بنویس. گفت: سی سال است تا بایک کلمه می آویزم که (وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ
الْهَوَىٰ ۴۰ / هفتاد و نه) هنوز با وی برنیامده ام.

شیخ ما گفت: روز قیامت ابلیس را با دیوان حاضر کنند. گویند این همه خنق
را تو از راه بردی. گوید: نه ولکن من دعوت کردم ایشان را. ایشان را مرا اجابت
نبایست کرد. گویند: آن خود شد. اینک آدم، سجده بیارتا برهی. دیوان بفریاد آیند
که هین سجده ای بیارتا ما و تو ازین محنت برهیم. وی در گریستن آید. گوید:
اگر به من بودی سجده روز اول کردم. وی می گوید: سجده کن، ولکن
نمی خواهد. اگر خواستی همان روز سجده کردم.

شیخ ما گفت که به نزدیک بوبکر جوزقی^۱ در شدیم. گفتیم ما را حدیث روایت
کن. وی جزوی باز کرد. و این خبر روایت کرد که خدای را عزوجل دو
لشکرند: یکی در آسمان همه جامه های سبز پوشیده و دیگر در زمین اند و آن لشکر
خراسانند. اکنون این لشکر زمین صوفیانند که همه خراسان باز خواهند گرفت.

شیخ ما گفت: وقتی یکی از عزیزان در کار پسری بود نام معشوق احمدک بود
کسی بایستی که با وی سخن احمدک می گفتی. چون کسی نیافتی برفتی آنجا
که مزدیر کاران دیدی. یکی را گفتی: «ای جوانمرد! روزی چند خواهی؟»
گفتی: «سه درم و سه بار خوردنی.» آن مرد را به خانه بردی و چیزی خوش پیش
او آوردی تا بخوردی، و سه درم سیم بسختی و به وی دادی. پس گفتی: «اکنون
اینجا بنشین تا من حدیث احمدک و اتومی گویم تو سر می جنبان. کار من و تو

این است.» مرد، ساعتی بودی. گفتی: «ای خواجه اگر کاری دیگر داری بگو تا بکنم که روز دور برآمد.» گفتی: «کار ما با تو این است مامی گویم و تو سرمی جنیان و آری می گویی.»

شیخ ما گفت: انک در آن دیه ما، مردی بود یک منی بکرد^۱: اسبی ازوی هلاک شده بود آن دیگر گفت تاوان باز دهیم. مرد گفت: «من نخواهم الا سب ۵ خویش بعینه.» به جنگ در شدند. ازین سوی و از آن سوی. تا آنکه که هزار مرد و رزنا کشته شد و زنانشان بیوه و کودکانشان یتیم شدند و کوشکهاشان خراب کرد. همه سبب من آن مرد^۲.

شیخ ما گفت: محمود را، رحمه الله، کسی از آن او به خواب دید گفت: «سلطان را چه گونه است؟» گفت: «خاموش! چه جای سلطان است. من هیچ کس ۱۰ نه ام. سلطان اوست. آن غلطی بود.» گفت: «آخر ترا چه گونه است؟» گفتا: «مرا اینجا به پای کرده اند و از ذره ذره می برسند که چه کردی و از کی فراستدی و فراکی دادی؟ بیت المال کسی دیگر ببرد و حسرت و درد و داغ به ما بماند و پشیمانی بسیار.»

شیخ ما گفت: انک زکریا علیه السلام^۳ اعتماد بران درخت کرد و گفت: ۱۵ «یارب! درخت را گوی تا مرا نگه دارد.» گفت: «اعتماد بر درخت کردی و پناه بازو دادی اکنون خودبینی که چه آید پیش تو.» چون درخت فراهم شد، گوشه ردای او بیرون بماند فراز آمدند فرا نزدیک آن درخت. آن بدیدند. گفتند: در میان این درخت است آره بیاوردند و بر درخت نهادند. از سر درخت در گرفتند به درازنا می بردند تا به مغز سر زکریا علیه السلام. چون به مغزش رسید طاقت نمی داشت. ۲۰ آه کرد. گفتند: «خاموش! تو اعتماد بر درخت کردی و اکنون می آه کنی. اگر اعتماد بر ما کردی هم بیرون درخت ترانگاه داشتیمی. اکنون گله همی نمایی و بانگ کنی. خاموش باش اگر دم زنی و یک آه دیگر بکنی جهان بر تو زیر و زور کنم.» آخر بیچاره، یارگی نداشت که دم زدی و صبر می کرد.

۱- GFEC یکی منی بکرد DB این حکایت را ندارد II ۲- C و کوشکها خراب شد این همه بسبب منی آن مرد بود F همه شب ان من ان مرد. G E همه سبب من آن مرد بود II ۳- A عنیه

شیخ ما گفت: آن مرد فرازان دیگر گفت: «بیا تا ترا میهمان کنم.» گفت: «آری.» گفت: «کرا خواهی تا تر سماع کند؟» گفتا: «باری نخست ازین شراب پاره ای چاشنی بده.» پاره ای فرا زو داد. گفتا: آن مقدار شراب آن مرد را خوش گردانید. آخر گفت فرا میزبان: «اگر تو مرا ازین شراب دو قح بدهی مرا هیچ سماعگر نیاید. من خود هزار تن را سماع کنم. هر گه که ازین شراب بچشیدم، هفت اندام من گوش گردد و همه سماع شنوم (وَسَفَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا ۲۱ / هفتاد و شش)»

شیخ ما گفت: با دست به دست ایشان و به دست سلیمان نیز (وَلَسَلِمْنَ الرَّيْحَ ۸۱ / بیست و یک) بدانک او ملک خواست به چهل سال، بسالی آن جهانش، و ازان آفتابش می دارند تا شمار بکنند. گویند بیا که تو ملک بوده ای. و پیش از وی دیگر پیغمبران به چهل سال در بهشت شوند.

شیخ ما گفت: پیران گفته اند که خداوند ما دوست دارد که می زند و می کشد و همی اندازد ازین پهلو بدان پهلو تا آنکه که پستش بکند و نیست. چنانک اثر نماند آنجا. آنگاه به نور بقاء خویش تجلی کند بر آن خاک پاک.

شیخ ما گفت: بو حفص آهنگری می کرد و پتک می زد بران آهن. و فرا شاگردان می گفت بزنید. ایشان باری چند بزدند تا پاک شد. پیر گفت: بزنید. ایشان گفتند: ای استاد بر کجا زنیم که پاک شد و هیچ عیب نماند. بو حفص نعره ای بزد و پتک از دست بیفکند و دوکان به غارت داد و پیری بزرگوار شد.

شیخ ما گفت: فرا ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفتند که ترا از کی آرزو آید؟ گفت: از کسی کش خدای تعالی نیافریده باشد. گفتند: یا شیخ کسی کش خدای تعالی بنیافریده باشد او را چه کنند که از هیچ چیز هیچ چیز ندارد؟ شیخ ما گفت: نه چنان ناآفریده ای که شما می پندارید که خدایش نیافریده باشد چنانکش بیافریده باشد و اندرو این همه صفت ها آفریده و نهاده و آنگاه این همه پاک از او بکنده و او را بازان برده باشد، بپاکی کش گویی بنه آفریده بود. این همه آرایشها درو نبود. شیخ ما گفت: آن پیر بلحسن خرقانی می گفت: «صوفی ۲۵

ناآفریده باشد، از اینجا می گفت.

شیخ ما گفت: قَالَ رَجُلٌ لِعَبِيدِ اللَّهِ الْمُبَارَكِ: «أَسَلَمَ عَلَيَّ يَهُودِيٌّ فَقَطَعْتُ زُنَارَهُ» فَقَالَ: «قَطَعْتُ زُنَارَهُ، مَا فَعَلْتَ بِزُنَارِكِ؟»

شیخ ما گفت: قِيلَ لِأَعْرَابِيٍّ: «هَلْ تَعْرِفُ الرَّبَّ؟» قَالَ: «أَلَا أَعْرِفُ مَنْ جَوَعَنِي وَعَرَانِي وَأَفْقَرَنِي وَظَوَّفَنِي فِي الْبِلَادِ؟» كَأَنَّ يَقُولُ هَذَا وَيَتَوَاجَدُ.

شیخ ما روزی مجلس می گفت. در میان سخن روی به استاد امام بلقسم قشیری کرد و گفت: «نه تو گفتی که استاد بواسحق اسفراینی گفته است که «النَّاسُ كُلُّهُمْ فِي التَّوْحِيدِ عِيَالٌ عَلَى الصُّوفِيَّةِ؟» گفت: «بلی» شیخ گفت: «ازو بشنوید تا چه می گوید.»

۱۰ شیخ ما گفت که به نزدیک شیخ بوعبدالرحمن سلمی در شدیم. اول کُرت که او را دیدیم ما را گفت: «ترا تذکره ای نویسم به خط خویش.» گفتیم:

«بَنُويسَ.» بَنُوِشْتُ بِهَ خَطِّ خُوِيشِ: «سَمِعْتُ جَدِّي أَبَا عَمْرٍو بْنِ نُجَيْدِ السَّلْمِيِّ يَقُولُ سَمِعْتُ أَبَا الْقَسَمِ الْجُنَيْدِ بْنِ مُحَمَّدِ الْبَغْدَادِيِّ يَقُولُ: «التَّصَوُّفُ هُوَ الْخُلُقُ مَنْ زَادَ عَلَيْكَ بِالْخُلُقِ زَادَ عَلَيْكَ بِالتَّصَوُّفِ.» وَأَحْسَنُ مَا قِيلَ فِي تَفْسِيرِ الْخُلُقِ مَا قَالَهُ الشَّيْخُ الْإِمَامُ أَبُو سَهْلٍ الصُّعْلُوكِيُّ: الْخُلُقُ هُوَ الْإِعْرَاضُ عَنِ الْإِعْتِرَاضِ.»

۱۵ شیخ ما را بسیار رفتی که پیری در کشتی نشست. زادهش برسد خشک نانه ای مانده بود فرا دهان برد دنداننش برو کار نکرد. به دست بشکست به دریا انداخت. موج درآمد، دریا گفت: «تو که ای؟» گفت: «خشک نانه.» گفت: «اگر سرو کارت با ما خواهد بود ترنانه ای گردی.»

۲۰ شیخ ما گفت: ما به مرو بودیم بیبی^۱ صراف را دیدیم. گفت: «یا شیخ! در همه عالم هیچ کس را نگذارد تا شربتی آب به من دهد یا بر من سلام کند و همه خلق می خواهند تا ساعتی از خویشان برهند و من می خواهم تا یک ساعت بدانم که کجا ایستاده ام.» به آخر عمر آتشی درو افتاد و بسوخت.

شیخ ما گفت: آن مرد مال بسیار داشت در دلش افتاد که بازرگانی کند. در آن کشتی نشسته بود. کشتی بشکست و مال و خواسته جمله غرق شد و هر که در آنجا ۲۵

بود جمله هلاک گشتند و او بر لوحی از الواح کشتی بماند. به جزیره‌ای افتاد خالی، بی مونس و رفیقی. سالها برآمد. تنگ دل گشت و غمی شد. روزی بر لب دریا نشسته بود برهنه و موی بالیده جامه‌ها از او فرو شده این بیت می گفت، شعر:

إِذَا شَابَ الْكُرْبُ أَنْبَتُ أَهْلِي وَهَيْهَاتَ الْغُرَابُ مَتَى يَشِبُّ

۵ چون کلاغ سیاه، سپید گردد من و اهل وطن و اهل خویش اوفتم و هیهات سیاه کلاغ کی سپید گردد. آوازی شنید که کسی گفت از دریا، شعر:

عَسَى الْكُرْبُ الَّذِي أَمْسَيْتَ فِيهِ بَكُونُ وَزَاءُهُ فَسَرِّحْ فَرَسِي

یامرد! نوید مباش^۱ چه دانی، بود که این سختی و رنج را که تو این ساعت درو بی بر اثر او فرجی نزدیک پدید آید. دیگر روز این مرد را چشم بر دریا افتاد. ۱۰ چیزی عظیم دید چون نزدیک آمد کشتی عروس بود. چون این مرد را بدیدند گفتند: حال تو چیست؟ گفت: قصه من دراز است. گفتند: آخر بیاید گفتن. قصه برگفت و گفت که من از کدام شهرم. گفتند: ترا هیچ پسر بود؟ گفت: مرا پسری بود خرد. ایشان همه دروی افتادند و به بوسه فرا او افتادند. این مرد گفت: شما را چه بود؟ گفتند: این پسر تست و این کشتی آن اوست و ما بندگان او ایم و هرچه آن او بود آن تو بود. او راموی فرو کردند و جامه‌های فاخرش پوشیدند و گفتند: چه خواهی؟ اگر خواهی تابازگردیم. او گفت: بازگردیم. ایشان همه بازو بازگشتند و او را به راحت با جایگاه خویش آوردند، بیت:

كَارِچُون بَسَنَه تَوَد بَغَايِدَا وَز پَس هر غم طرب افزایدَا

شیخ ما گفت: بروزگار از اژجاه دانشمندی آمدی و به مسجد میان دیه میهنه. که ۲۰ بر سر کوی ناوسار است. مجلس داشتی. چون مجلس به آخر شدی آواز برکشیدی و گفتی (ثُمَّ زِدُوا إِلَى اللَّهِ مَوْلِيَهُمُ الْعَوَّلَةَ الْخَكْمَ وَهُوَ أَسْرَعُ الْعَايِسِينَ ۶۲ /ش)

یک روز شاعری پیش شیخ ما برخاست و شعری آغاز کرد که:

همی چه خواهد این گردش زمن ز منا

۲۵ شیخ گفت: «بس بس و ابنشین ابتدا حدیث خویش و رگرفتی مزه بردی.»

شیخ ما گفت: بوحامد دوستان با رفیقی می رفت در راهی. گفت: مرا اینجا کسی ست تو اینجا باش تا من در شوم و صلت رحم بجای آرم. بوحامد بنشست. و آن مرد در شد. و آن شب و ابیرون نیامد. و برفی عظیم آمد آن شب. دیگر روز آن مرد بیرون آمد. بوحامد در آن میان برف می جنبید و برف از وی می ریخت آن مرد گفت: تو هنوز اینجایی؟ گفت: نگفته بودی که اینجا می باش. دوستان وفای ۵ دوستان بجای آرند.

شیخ ما گفت که کلب الروم رسولی فرستاد به امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه. چون درآمد، سرای او طلب کرد. نشانش دادند. و او می گفت با خود: «این چه گونه خلیفه ای است که مرا به نزدیک او فرستاده اند؟» چون در سرای او بدید عجب آمدش. او را طلب کرد. گفتند: «به گورستان بود.» بر اثر او بشد. او را دید ۱۰ در گورستان به میان ریگ فرو شده و بخته. پس این رسول گفت: «حکم کردی و داد کردی لاجرم ایمن بختی و ملک ما حکم کرد و داد نکرد و پاسبانان بر بام کرد و ایمن نخت.»

شیخ ما گفت: به مرو بودیم. پرزنی بود که وی را بیبیک سیارا گفتندی. به نزدیک ما آمد. گفت: یا باسعید به تظلم آمده ام. شیخ ما گفت: ورگویی. گفت: ۱۵ مردمان دعا می کنند که ما را یک طرفه العین بخود باز مگذار. سی سال است که می گویم که یک طرفه العین مرا بامن گذار که تا ببینم که من خود کجام یا خود من هستم. هنوز اتفاق نیفتاده است.

شیخ ما گفت که مردی بر مجلس یحیی بن معاذ الرازی بگذشت و او مردمان را وعظ می گفت و پند می داد. آن مرد او را گفت: مَا أَغْرَفَكَ بِالطَّرِيقِ وَمَا أَجْهَلَكَ ۲۰ بِرَبِّ الطَّرِيقِ.

شیخ ما گفت پیر بلفضل حسن را گفتند که دعایی بکن که باران می نیاید. گفت: «آری» آن شب برفی آمد بزرگ. گفتند: «چه کردی؟» گفت: «ترینه ۲۵ وا خوردم.» یعنی چون من خنک بودم جهان خنک بود. شیخ ما گفت: فرا پیر بلفضل حسن گفتند دعایی بکن برای این سلطان— یعنی محمود— تا مگر به بود.

اندیشه کرد ساعتی آنکه گفت: «بس خردم همی آید این گفتار» یعنی خود او را مه بینی^۱

شیخ ما گفت: بوحمره نوری را دیدند ظاهری نیک بشولیده و موی بالیده و جامه شوخکن. یکی گفت: این تشویش ظاهر دلیل تشویش باطن بود. گفت: كَلَّا إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَاكِنَ الْأَشْرَارِ فَحَمَلَهَا وَبَاتِنَ الْأَبْدَانِ فَأَهْمَلَهَا.

شیخ ما گفت: بلحسن نوری گفت: أَهْلُ الْمَعْرِفَةِ عَرَفُوا الْقَلِيلَ مِنَ الْقَلِيلِ لِأَنَّهُمْ عَرَفُوا الدَّلِيلَ أَوَّالِ السَّبِيلِ وَالْحَقُّ وَرَاءَ ذَلِكَ.

شیخ ما گفت که او یس قرنی گفت: مَن أَحَبَّ ثَلَاثَةَ فَالْتَارُ (أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ خَلِي الْقُرَيْدِ ۱۶ / بِنَجَاه) لَيْتَ الْكَلَامِ وَلَيْتَ الطَّعَامِ وَلَيْتَ اللَّبَاسِ.

۱۰ شیخ ما گفت: بویعقوب نهر جوری شیخی بزرگوار بود و بازان همه یک ساعت از عبادت و جهد و جد کمتر نکردی و یک ساعت دل خوش نکردی پس در مناجات به حضرت حق سبحانه و تعالی بنالید به سرش ندا کردند یا با یعقوب! إِعْلَمُ أَنَّكَ عَبْدٌ وَاسْتَرِخْ.

شیخ ما گفت: درویشی به نزدیک شبلی درآمد و گفت: «یا شیخ! کسی خفته ماند دران خواب راه وی رفته آید؟» شبلی گفت: «اگر در ظل اخلاص خفته است عین خوابش صدم منزل بود.» آنگاه شیخ ما گفت: سخن شبلی آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت: نَوْمُ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ.

شیخ ما گفت: وحی آمد به موسی علیه السلام که بنی اسرائیل را بگو که بهترین کسی از میانۀ خویش اختیار کنی. هزار کس اختیار کردند وحی آمد که ازین ۲۰ هزار بهترین اختیار کنید. صد بدر کردند. وحی آمد که ازین صد بهترین اختیار کنید. ده اختیار کردند. وحی آمد که ازین ده بهترین اختیار کنید. سه اختیار کردند. وحی آمد که ازین سه بهترین اختیار کنید. یکی اختیار کردند. وحی آمد که این یگانه را بگویند تابترین بنی اسرائیل رابیارد. چهار روز مهلت خواست. و گرد برمی گشت. روز چهارم به کویی فرو می شد. مردی را دید که به فساد و ناشایستگی معروف بود. و انواع فسق و فجور در او موجود چنانک در آن کار

انگشت نمای گشته بود. خواست که وی را ببرد. اندیشه ای به دلش درآمد که به ظاهر حکم نشاید کرد روا بود که او را قدری و پایگاهی بود. به قول مردمان خطی به وی فرو نتوان کشید. و به این که خلق مرا اختیار کردند، که تو بهتری، غره نتوان گشت. چون هر چه کنم به گمان خواهد بود؛ این گمان در حق خویش برم، بهتر. دستار در گردن خویش نهاد و آمد تابه نزد موسی. گفت: هر چند نگاه کردم هیچ کس را بتر از خویشتم نمی بینم. وحی آمد به موسی که این مرد بهترین ایشان است، نه بدانک طاعت او بیش است، لیکن بدانک خویشتم را بترین دانست.

شیخ ما گفت: بوبکر واسطی گفت: «آفتاب به روزن خانه در افتد و ذره ها در خانه پدید آید، باد برخیزد و آن ذره ها در میان روشنی می جنباند، شما را ازان هیچ بیم باشد؟» گفتند: «نه» گفت: «همه کون پیش دل بنده موحد همچون آن ذره است در میان آن روشنایی که باد آن را می جنباند.»

شیخ ما گفت: شبلی گفت: «لَا يَكُونُ الصُّوفِيُّ صُوفِيًّا حَتَّى يَكُونَ الْخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالًا عَلَيْهِ.» شیخ ما گفت: «یعنی به چشم شفقت به همه خلق می نگرد و کشیدن بار ایشان بر خویشتم فریضه داند از انک اسیری ایشان و درماندگی ایشان در تحت قدرت حق می بیند و می داند که در تصرف قضا و مشیت اند.»

شیخ ما گفت: بوعثمان مغربی گفت که الْخَلْقُ قَوَالِبُ وَ أَشْبَاحُ تَجْرِي عَلَيْهِهَا أَحْكَامُ الْقُدْرَةِ.

شیخ ما گفت: محمد بن علی القصاب گفت: كَانَ التَّصَوُّفُ حَالًا فَصَارَ قَالًا ثُمَّ ذَهَبَ الْحَالُ وَ الْقَالَ وَ بَقِيَ الْإِحْتِيَالُ.

شیخ ما گفت: سَمِعْتُ الشَّيْخَ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ الْمُثَنَّى بِاسْتِرَابَادَ يَقُولُ: وَقَفْتُ عَلَى الشُّبْلِيِّ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فِي الْجَامِعِ بِبَغْدَادَ بَعْدَ الصَّلَاةِ فَإِذَا سَائِلٌ وَقَفَ وَعَلَيْهِ زِيُّ الْقَوْمِ فَقَالَ: «مَا الْوَضْلُ؟» فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ الشُّبْلِيُّ فَقَالَ: «أَيُّهَا السَّائِلُ عَنِ الْوَضْلِ! أَسْقِطِ الْعَظْمَتَيْنِ فَقَدْ وَضَلْتِ.» فَقَالَ السَّائِلُ: «يَا أَبَا بَكْرٍ! وَمَا الْعَظْمَتَانِ؟» قَالَ الشُّبْلِيُّ: «فَامْ ذِرْوَةَ بَيْنَ يَدَيْكَ فَحَبِّبْتُكَ عَنِ اللَّهِ.» فَقَالَ السَّائِلُ: «يَا أَبَا بَكْرٍ! أَخْبِرْنِي بِشَرْحِ قَوْلِكَ عَنِ الذِّرْوَةِ وَمَا لَكَ الذِّرْوَةُ؟» قَالَ: «الدُّنْيَا وَالْعُقْبَى. كَذَى

قَالَ رَبُّنَا تَعَالَى (مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ، ١٥٢/هـ) فَأَيُّنَ مُرِيدُ اللَّهِ؟» ثُمَّ قَالَ الشُّبَلِيُّ: «إِذَا قُلْتَ اللَّهُ فَهُوَ اللَّهُ وَإِذَا سَكَتَ فَهُوَ اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا مَنْ هُوَ هُوَ وَلَا يَعْلَمُ أَحَدٌ مَا هُوَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ سُبْحَانَهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ» ثُمَّ غَشِيَ عَلَى الشُّبَلِيِّ وَهُوَ يَتَمَلَّمُ كَمَا يَتَمَلَّمُ السَّلِيمُ. ثُمَّ حِيلَ إِلَى دَارِهِ.

٥ شيخ ما كُفِت: سَمِعْتُ الشَّيْخَ أَبَا الْفَضْلِ مُحَمَّدَ بْنَ الْحَسَنِ الشَّيْخِ وَقْتِهِ بِسَرْحَسِ يَقُولُ: «الْمَاضِي لَا يُذَكَّرُ وَ الْمُسْتَقْبَلُ لَا يُنْتَظَرُ مَا فِي الْوَقْتِ يُعْتَبَرُ، وَ هَذَا صِفَةُ الْعُبُودِيَّةِ.» ثُمَّ قَالَ: «حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ شَيْنَانِ: حُسْنُ الْإِقْتِرَارِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى، وَ هَذَا مِنْ أَصْلِ الْعُبُودِيَّةِ، وَ حُسْنُ الْقُدُورَةِ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَ هُوَ الَّذِي لَيْسَ لِلنَّفْسِ فِيهِ نَصِيبٌ وَلَا رَاحَةٌ.»

١٥ شيخ ما كُفِت: سَمِعْتُ أَبَا عَلِيٍّ الْفَقِيهَ يَقُولُ^٢ سَمِعْتُ الْمَشَايِخَ يَقُولُونَ: «مَنْ لَمْ يَرْتَفِسْ إِلَى ثَوَابِ الصَّدَقَةِ أَحْوَجُ مِنَ الْفَقِيرِ إِلَى صَدَقَتِهِ فَقَدْ بَطَلَتْ صَدَقَتُهُ.» ثُمَّ قَالَ أَبُو عَلِيٍّ الْفَقِيهَ: سَمِعْتُ بِأَسَانِيدٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «الْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى وَ هِيَ السَّائِلَةُ.» ثُمَّ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ: «الْأَيْدَى ثَلَاثٌ: يَدُ اللَّهِ الْعُلْيَا وَ يَدُ الْمُعْطَى لُوسَطَى وَ يَدُ السَّائِلِ السُّفْلَى.»

١٥ روزی شیخ ما کُفِت، قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ الْعَزِيزِ، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُجَاءُ بِالْإِخْلَاصِ وَ الشَّرِكِ يَعْثُونَ بَيْنَ يَدَيِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. فَيَقُولُ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ لِلْإِخْلَاصِ: «إِنْطَلِقْ أَنْتَ وَ أَهْلُكَ إِلَى الْجَنَّةِ.» وَ يَقُولُ لِلشَّرِكِ: «إِنْطَلِقْ أَنْتَ وَ مَنْ مَعَكَ إِلَى النَّارِ.» ثُمَّ تَلَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَرْعِ تَوَمُنٍ آمِنُونَ وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكَلْبَتٌ وَ جَوْهَرُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تُجْرُونَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ٨٩/بِسْمِ وَ مَعْت)

٢٥ شيخ ما كُفِت كه عتبی كُفِت: دَخَلَ مَسْلَمَةُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ عَلَى الْوَلِيدِ فَاسْتَرْضَاهُ مِنْ شَيْءٍ بَلَغَهُ عَنْهُ وَ رَضِيَ عَنْهُ. فَخَرَجَ نَسْلَمَةُ فَقَالَ: «خُذُوا السَّمْعَ بَيْنَ يَدَيِ مَسْلَمَةَ» فَقَالَ مَسْلَمَةُ: «وَ اللَّهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا نَمَشَى اللَّيْلَةَ إِلَّا فِي ضِيَاءِ رِضَانِكَ»

١- A الحسين، بر اساس GFEDC و بقرینه اصلاح شد. B ندارد. II ٢- A كُفِت يقول سمعت II ٣- A

و يقول II ٤- «بدی» از GFEDC افزوده شد II ٥- A ضیا و رضانك اصلاح از G

شیخ ماگفت: عَنْ ثَابِتٍ: إِنَّ امْرَأَةً كَانَتْ تَأْكُلُ طَعَامًا فَأَتَاهَا سَائِلٌ فَسَأَلَ وَكَمْ يَتَّقُ مَعَهَا مِنْ طَعَامِهَا غَيْرُ لُقْمَةٍ فَأَطْعَمَهَا السَّائِلَ فَأَتَاهَا الْأَسَدُ وَ أَخَذَ صَبِيًّا لَهَا فَذَهَبَ بِهَا فَإِذَا هِيَ بِرَجُلٍ قَدْ أَقْبَلَ إِلَى الْأَسَدِ حَتَّى انْتَهَى إِلَيْهِ فَأَخَذَ بِلَحْيَتِهِ فَفَلَقَهَا حَتَّى اسْتَخْرَجَ الصَّبِيَّ مِنْ فِيهِ فَسَلَّمَهُ إِلَى أُمِّهِ فَقَالَ لَهَا: «لُقْمَةٌ بِلُقْمَةٍ.»

شیخ ماگفت روزی بر منبر: إِنَّ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «إِلَهِي كَيْفَ أَطْلُبُكَ حَتَّى ۵ أَحْدَكَ؟» فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ: «يَا رَأْسَ الْعَابِدِينَ وَيَا مَحَبَّةَ الزَّاهِدِينَ تَرَكَتَنِي فِي أَوَّلِ قَدَمِ رَفْعَتِهِ وَ دَلِيكَ إِنَّكَ رَأَيْتَ الطَّلَبَ مِنْكَ لَا مِنِّي.»

پس ۳ شیخ ماگفت: إِذَا ظَنَنْتَ أَنَّكَ وَجَدْتَهُ فَحِينَئِذٍ فَقَدْتَهُ وَإِذَا ظَنَنْتَ أَنَّكَ فَقَدْتَهُ فَحِينَئِذٍ وَجَدْتَهُ.

شیخ ماگفت: قَالَ دَاوُدُ الطَّائِي: ذَهَبْتُ لَيْلَةً إِلَى الْمَقْبَرَةِ فَسَمِعْتُ قَائِلًا يَقُولُ: «أَهَا لِي ۱۰ لِي مَالِي أَلَمْ أَكُنْ أَصْلَى أَلَمْ أَكُنْ أَصُومُ؟» فَأَجَابَهُ مُجِيبٌ: «بَلَى وَ لَكِنَّكَ إِذَا خَلَوْتَ بِرَبِّكَ لَمْ تُرَاقِبْهُ» پس شیخ ماگفت: «مَنْ رَاقَبَ اللَّهَ تَعَالَى فِي حُطْرَاتِ قَلْبِهِ عَصَمَهُ اللَّهُ فِي حَرَكَاتِ جَوَارِحِهِ.»

شیخ ماگفت: سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، عَنْ مَعْنَى الرُّكُوعِ فَقَالَ: «الْمُسْلِمُ يَرْكَعُ وَ يَقُولُ بِقَلْبِهِ لَوْضُرِبَ عُنُقِي لَمْ آدَعْ دِينِي وَ عِبَادَةَ رَبِّي.» ۱۵

شیخ ماگفت روزی در میان سخن: طَلَبَ مُرِيدٌ شَيْخَهُ دُعَاةً فَقَالَ يَا بُنْتَى إِخْتِيَارُ مَا جَرَى لَكَ فِي الْأَزَلِ خَيْرٌ مِنْ مُعَارَضَةِ الْوَقْتِ.

شیخ ماگفت که از بوعلی فقیه شنیدم که رابعه را گفتند: «بِمَ آذَرَكْتِ مَا آذَرَكْتِ؟» قَالَتْ: «بِكَثْرَةِ قَوْلِي هَذَا أَعُوذُ بِكَ مِنْ كُلِّ شَاغِلٍ يَشْغَلُنِي عَنْكَ وَ مِنْ كُلِّ مَا يَنْعِنِي عَنْكَ.» ۲۰

شیخ ماگفت: از شیخ بلعباس قصاب شنیدم به آمل که، از وی پرسیدند از (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ۱ / صد و دوازده) گفت: «قُلْ شُغْلٌ اسْتِ وَ هُوَ إِشَارَةٌ اسْتِ وَ اللَّهُ عِبَارَةٌ اسْتِ وَ معنی توحید از عبارت و اشارت مُتْرَه است.»

شیخ ما گفت: روزی لقمان سرخسی گفت: سی سال است تا سلطان حق این شارستان نهاد ما فرو گرفته است که کس را زهره آن نیست که درو تصرف کند و بنشیند.

شیخ ما گفت: از استاد بوعلی دقاق پرسیدند از سماع. گفت: «السَّمَاعُ هُوَ الْوَقْتُ فَمَنْ لَا سَمَاعَ لَهُ لَا سَمْعَ لَهُ وَمَنْ لَا سَمْعَ لَهُ فَلَا دِينَ لَهُ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ (رَأَيْتُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعَزُولُونَ ۲۱۲ / بیست و شش) (وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ ۱۰ / شصت و هفت) فَالسَّمَاعُ سَفِيرٌ مِنَ الْحَقِّ وَرَسُولٌ مِنَ الْحَقِّ جَاءَ يَحْمِلُ أَهْلَ الْحَقِّ بِالْحَقِّ إِلَى الْحَقِّ فَمَنْ أَصْفَى إِلَيْهِ بِحَقِّ تَجَقُّقٍ وَمَنْ أَصْمَى بِطَبْحٍ تَزْنَدَقٍ.»

شیخ ما گفت: روزی عایشه صدیقه رضی الله عنها درآمد از عروسی. رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت: «چون بود؟ خوش بود؟ هیچ کس بود که شمارا بیتکی گفתי؟»

شیخ ما گفت: از انک سماع دوستان به حق باشد، ایشان بر نیکوترین روی فرا شنوند. خدای تعالی می گوید (فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ بَسْمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ۱۸ / اسی و نه) سماع هر کسی رنگ روزگار وی دارد. کس باشد که بر دنیایی شنود. کس باشد که بر هوایی شنود. کس باشد که بر دوستی شنود. کس باشد که بر فراق و وصال شنود. اینهمه وبال و مظلمت آن کس باشد، چون روزگار با ظلمت بود. و کس باشد که در معرفتی شنود. هر کس در مقام خویش سماع شنود. سماع آن درست بود که از حق شنود. و آن کسانی باشند که خداوند ایشان را به لطف های خویش مخصوص کرده باشد (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ ۱۹ / چهل و دو) بنده تملیک خدا ۲۰ بود و بنده تخصیص خدا. بعباده، این «ها» تخصیص است ایشان را شنوایی از حق به حق بود

حکایت

شیخ ما ابوسعید را، قدس الله روحه العزیز، پرسیدند که «هر پیری را پیری بوده است، پیر تو کی بوده است. و پیران به مجاهدت، خویشتن ضعیف و نحیف ۲۵ کرده اند، گردن تو در زه پیراهن نمی گنجد. و پیران حج کرده اند و تو حج نکرده ای. سبب چیست؟» شیخ جواب داد که «می پرسی که هر پیری را پیری بوده

است پیر تو کی بوده است؟ (ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي ۳۷ / دوازده) و این چه می‌پرسی که پیران به مجاهدت، خویشتن ضعیف و نحیف کرده‌اند و گردن تو در زه پیراهن نمی‌گنجد، ما را عجب زان می‌آید که گردن ما در هفت آسمان و زمین چون می‌گنجد؛ بدین چه خدای ما را داده است. و این چه می‌گویی پیران سفر حجاز کرده‌اند و توحج نکرده‌ای، بس کاری نبود هزار فرسنگ برفتن و به زیر پای بازگذاشتن تا خانه‌ای سنگین را زیارت کنی. مرد، آن بود که اینجا نشسته در شباروزی اند بار بیت المعمور بر زورِ سروی طواف کند. بنگری تا بینی.»
 بنگرستند هر که حاضر بود بدیدند.

حکایت

۱۰ روزی شیخ ما قدس الله روحه‌العزيز در نیشابور به تعزیتی می‌شد. مُعْرِفَان پیش شیخ باز آمدند و خواستند که آواز دهند چنانک رسم ایشان بود. و القاب بر شمرند. چون شیخ را بدیدند فرو ماندند و ندانستند که چه گویند. از مریدان شیخ پرسیدند که «شیخ را چه لقب گوئیم؟» شیخ آن فروماندگی دریشان بدید. گفت: «در روید و آواز دهید که هیچکس بن هیچکس را راه دهید.»
 ۱۵ معرفان در رفتند و به حکم اشارت شیخ آواز دادند که هیچکس بن هیچکس را راه دهید، همه بزرگان سر بر آوردند. شیخ را دیدند که می‌آمد. همه را وقت خوش گشت و بگریستند.

حکایت

شیخ ما روزی در نیشابور به محله‌ای می‌گذشت. کتاسان چاه مبرز پاک می‌کردند و آن نجاست به خیک می‌آوردند، و در گوی می‌ریختند. صوفیان چون آنجا رسیدند خویشتن را فراهم گرفتند و بینی بگرفتند و می‌گریختند. شیخ ایشان را بخواند و گفت: این نجاست به زفان حال با ما سخنی می‌گوید. می‌گوید: «ما آن طعام‌های بالذتیم و خوشبوی که شما سیم و زر برمامی فشاندید و جانها از بهر ما نثار می‌کردید و هر سختی و مشقت که از آن حکایت نتوان کرد در راه بدست آوردن ماتحمل می‌کردید به یک شب که با شما صحبت داشتیم به رنگ
 ۲۵

شما شدیم از مابه چه سبب می گریزید و بینی فرا می گیرید که ما رنگ و بوی درون شما ایم.» چون شیخ این سخن بگفت، فریاد از جمع برآمد و بسیار بگریستند و حالت ها رفت.

حکایت

۵ آورده اند که یک شب در میهنه حسن مؤدب چراغ پیش شیخ ما بنهاد و حسن برفت. شیخ او را آواز داد و گفت: «چه سبب است که این چراغ امشب نور تمام نمی دهد چنانک هر شب؟» گفت: «نمی دانم.» شیخ گفت: «تفحص کن.» خادم از سراجی تفحص کرد. باز آمد و گفت: «چوبی که چراغدان صوفیان بدان پاک می کرده اند درین چراغدان نهاده اند.» شیخ گفت: «بردار این چراغ از پیش ما.» حسن، آن چراغ از پیش شیخ برگرفت.

حکایت

طلحة بن یوسف العطار گفت: مدتی پیش شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز بودم. چون باز می گشتم مرا گفت: چون با بغداد شوی و ترا پرسند که «کرا دیدی و چه فایده بگرفتی؟» چه خواهی گفت؟ خواهی گفت: «رویی و ۱۵ ریشی دیدم؟» گفتم: «تا شیخ چه فرماید؟» گفت: «هر که تازی داند این بیت بروی خوان، شعر:

قالوا خراساناً آخر جنت زناً
لَبَسَ لَهُ فِي جَمَالِهِ ثَانِي
فَسَأَلْتُ لِأَنَّ كِرْوَا مَحَامِيْنَه
فَمَطْلِعُ الشَّمْسِ مِنْ خُرَاسَانِ

و هر که تازی نداند این بیت برو خوان، بیت:

۲۰ سبزی و بهشت را بهار از تو برند
آنس که به خلد بادگار از تو برند
در چینستان نقش و نگار از تو برند
ایران همه فال روزگار از تو برند

حکایت

خواجه بفتح شیخ گفت که شیخ ما قدس الله روحه العزیز در نیشابور بود. یک روز به بشتگان^۱ می شد و خواجه بوعلی طرسوسی با شیخ ما بهم بود. شیخ ما

در راه می گفت: اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ الْأَقْلِينَ. چون به بشنقان رسیدند و فرو آمدند خواجه بوعلی طرسوسی با شیخ گفت که «درین راه بر لفظ مبارک شیخ بسیار می رفت که اللهم اجعلنی من الاقلین.» شیخ ما گفت: «خداوند تعالی می گوید (وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ ۱۳) سی و چهار) ما می خواستیم تا از آن قوم باشیم که شکر نعمت او بجای آرند.»

۵

حکایت

هم خواجه بلفتج شیخ گفت که یک روز قوال پیش شیخ ما قدس الله روحه العزیز این بیت می خواند:

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن تا بردولبت بوسه دهم چونتس بخوانی

شیخ از قوال پرسید که این بیت کراست؟ گفت: عماره گفته است. شیخ ۱۰ برخاست و با جماعت صوفیان به زیارت خاک عماره شد.

حکایت

خواجه بوبکر مؤدب گفت که شبی شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز با خطیب کوفی سخنی می گفت، آهسته. پس روی سوی من کرد و گفت: «می شنودی که چه می گفتیم؟» گفتم: «نه، ای شیخ!» شیخ گفت: ۱۵ می گفتیم: «أَلْعَجَزُ عَجَزَانِ التَّوَانِي فِي الْأَمْرِ إِذَا أَمَكَنَّ وَالْجَدْفِي مَلَّيْهِ إِذَا فَات.» و در آن ساعت که شیخ این سخن می گفت، قوال این مصراع می خواند:

وَلَا تُسْفِنْسِي سِرًّا إِذَا أَمَكَنَّ الْجَهْرُ

حکایت

در آن وقت که شیخ ما به نیشابور بود کسی کوزه ای آب به نزدیک وی آورد و ۲۰ گفت: «بادی برینجا دم از بهر بیماری.» شیخ ما بادی بر آن کوزه دمید و از آن مرد بستد و بخورد. مرد گفت: «ای شیخ! چرا چنین کردی؟» شیخ گفت: «این باد که درینجا دمیدم در کون، کسی این شربت جز ما نکشد. اکنون بازایی فردا تا بادشفا در دم.»

حکایت

شیخ ما قدس الله روحه العزیز روزی در حمام بود. درویشی شیخ را خدمت می کرد و دست بر پشت شیخ می نهاد و شوخ بر بازوی شیخ جمع می کرد چنانک رسم قایمان گرما به باشد تا آنکس ببیند که او کاری کرده است. پس در میان این خدمت از شیخ سؤال کرد که «ای شیخ! جوانمردی چیست؟» شیخ ۵
ما حالی گفت: «آنک شوخ مرد پیش روی او نیاری.» همه مشایخ و ایمة نیشابور چون این سخن بشنودند اتفاق کردند که کس درین معنی بهتر ازین نگفته است.

حکایت

شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز گفت که نبشته بودیم که هر که شب آدینه صلوات دهد هزار بار بر مصطفی صلی الله علیه و سلم وی را به خواب ببند. ۱۰
ما به مرو، آن کردیم. مصطفی را صلوات الله و سلامه علیه به خواب دیدیم و فاطمة زهرا رضی الله عنها در پیش او نشسته و مصطفی علیه السلام دست مبارک خویش بر فرق میمون او نهاده. چون ما خواستیم که پیش رسول صلی الله علیه و سلم شویم، ما را گفت: «مَهْ فَإِنَّهَا سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ.»

حکایت ۱۵

در آن وقت که شیخ ما قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود یک سال مردمان سخن منجمان و حکمی که ایشان کرده بودند بسیار می گفتند و عوام و خواص خلق بیکبار در زفان گرفته بودند که امسال چنین و چنین خواهد بود. یک روز شیخ ما مجلس می گفت و خلق بسیار آمده بودند، چنانک معهود مجلس او بوده ۲۰
است. و بزرگان و ایمة نیشابور جمله در آنجا بودند. به آخر مجلس شیخ ما گفت: «ما امروز شما را از احکام نجوم سخن خواهیم گفت.» همه مردمان گوش و هوش به شیخ دادند تا چه خواهد گفت. شیخ گفت: «ای مردمان! امسال همه آن خواهد بود که خدای خواهد همچنانک پار همه آن بود که خدای تعالی خواست. و صلی الله علی محمد و آله اجمعین.» و دست به روی فرود آورد و مجلس ختم ۲۵
کرد. فریاد از خلق برآمد.

حکایت^۱

روزی یکی در مجلس شیخ مابرخاست و گفت: «ای شیخ! دعایی در کار من کن.» شیخ گفت:

گویم که همی داد زعالم برخاست جرم او کند و عذر مرا باید خواست

و این بیت بر لفظ مبارک شیخ بسیار رفته است. ۵

شیخ ما گفت: اگر درست شود آنک از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت می کنند که او بر مرده ای پنج تکبیر کرده است در نماز جنازه؛ از آن، چهار تکبیر بر آن مرده بوده باشد و پنجم تکبیر بر جمله خلق.

روزی کسی در مجلس شیخ ما قدس الله روحه العزیز برخاسته بود و از

مردمان چیزی می خواست و می گفت: «من مردی فقیرم.» شیخ ما گفت: ۱۰

«چنین نباید گفت. باید گفت که من مردی گدا ام. برای آنک فقر شری ست از سرهای حق جل جلاله.»

حکایت

در آن وقت که شیخ ما به نیشابور بود یک روز در خانقاه نشسته بود. دخترکی

علوی به نزدیک شیخ در آمد. و این دخترک درویش بود و مادر و پدر او سؤال ۱۵

کردندی از مردمان. شیخ ما آن دخترک را پیش خویش بنشانید و گفت: «این

پوشیده از فرزندان پیغامبر ماست که شما دعوی دوستی او می کنید و به وقت

صلوات دادن بروی، آوازهای خویش بلند می کنید. اکنون برهان دعوی خویش

بنمایید که در دوستی جد او می کنید به نیکویی کردن با زین فرزند او و با فرزندان

و ذریت او.» پس جامه از سر برکشید و بدان دخترک داد و آن جمع که آنجا ۲۰

حاضر بودند جمله موافقت کردند و آن دخترک را بسیار چیز حاصل شد که جمعی

انبوه بودند و بیشتر معارف.

حکایت

خواجه حسن مؤذب رحمة الله علیه گفت که در آن وقت که شیخ ما قدس الله

روحہ العزیز به نیشابور بود ایمد و مشایخی که در آن عصر بودند — چون شیخ بومحمد جوینی و استاد اسمعیل صابونی و استاد امام بلقسم قشیری قدس الله ارواحهم و دیگر بزرگان — پیوسته به خدمت شیخ ما آمدندی و سخنها گفتندی با یکدیگر و از یکدیگر سئوالها کردند. روزی این جمع در نزدیک شیخ ما بودند و سخنی می گفتند. شیخ ما را سخن می رفت و ایشان از شیخ ما سئوال ها می کردند و شیخ ما جواب می داد. در میان سخن این بیت بر زبان شیخ ما برفت، بیت:

یک دم زدن از حال تو غافل نیم ای دوست صاحب خبران دارم آنجا که نوهستی
 آنکه شیخ روی بندیشان کرد و گفت: «معنی این بیت در قرآن کجاست؟»
 ایشان بسیار اندیشه کردند و در یکدیگر نگریستند. هیچ چیزشان فرا نیامد.
 ۱۵ گفتند: «شیخ بگوید.» شیخ گفت: «ما را می واید گفت؟» گفتند: «بلی!»
 شیخ ما گفت: «خداوند می گوید (آم یَحْتَبُونَ أَنَا لَا نَسْمَعُ سِرِّكُمْ وَنَجْوَاهُمْ تَلَىٰ وَرَزَلْنَا لَدَيْهِمْ يُكَلِّمُونَ)» (۸۰/چهل و سه) ایشان همه تعجب کردند و گفتند: «آنچ شیخ را فراز می آید و می نماید کس را آن نیست.»

حکایت

۱۵ حسن مؤذّب گفت رحمة الله علیه که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز یک روز مجلس می گفت در نیشابور چون از مجلس فارغ شد من پیش وی ایستاده بودم و عادت چنان بودی که چون مردمان برفتندی من پیش شیخ بایستادمی تا شیخ چه اشارت فرمودی. شیخ گفت: «ای حسن! برو و به شهر بیرون شو بنگر تا درین شهر کیست که ما را دشمن تر دارد و این حدیث را منکر تر بود. نزدیک وی شو و بگودرویشان را بی برگیست و چیزی نیست که بکار برند. نیابتی می باید داشت.» من بیرون آمدم از پیش شیخ، به در خانقاه. و به اندیشه گرد همه شهر بر آمدم. هیچ کس را منکرتر از علی صندلی ندانستم. گفتم نباید که این خاطر صواب نباشد. دیگر بار به همت گرد همه شهر بر آمدم. خاطر من به او شد. دیگر کرت خاطر زاردم و سدیگر بار اندیشه به همه اطراف شهر بیرون فرستادم. و همه زاویه ها به همت گرد بر آمدم. هم خاطر بدو شد. چون خاطر شهادت شد،

دانستم که حق باشد. رفتم تا به خانقاه وی. او نشسته بود. و جمعی از شاگردان به نزدیک وی بودند. و او کتابی مطالعه می کرد. سلام گفتم. جواب داد، از سر نخوتی، چنانک عادت او بودی. و گفت: «شغلی هست؟» گفتم: «شیخ سلام می گوید و می گوید که هیچ چیز معلوم نیست نیابتی می باید داشت در حدیث درویشان.» و او مردی نکته گیر و طناز بودی. گفت: «اینست مهم شغلی و فریضه کاری! پنداشتم که آمده ای از چیزی بهیسی. برو، ای دوست! من کار دارم مهم تر ازین. من چیزی به شما دهم تا شما دجملکوزنید! و کخ کخ کنید و این بیت بر گوید؟ بیت:

آراسته و مست به بازار آبی ای دوست نترسی که گرفتار آبی.

۱۰ من باز گشتم و با نزدیک شیخ آمدم و نخواستم که آنچه رفته بود با شیخ بگویم. گفتم: می گوید که «درین وقت چیزی معلوم نیست تا پس ازین چه بود.» شیخ گفت: خیانت نباید کرد. چنانک رفته است بیاید گفت. من آنچه رفته بود حکایت گفتم، برآستی. شیخ ما گفت: «دیگر بار بیاید شد و او را بگوی که آراسته به زینت دنیا، مست و مخمور دوستی دنیا، نترسی که فردا در بازار قیامت بران صراط باریک گرفتار آبی که خداوند می گوید (الهدینا الصراط المستقیم ۶/ یک)»

۱۵ من باز گشتم و با نزدیک وی شدم و پیغام شیخ بدادم. او سر در پیش افکند و ساعتی اندیشه کرد. گفت: «به نزدیک فلان نانوا شو و صد درم سیم ازو بستان. شما که سرود را چنین تفسیر توانید کرد، من با شما هیچ چیز برندارم و کس با شما بر نیاید. و نگر با موختگارم نگیری و پس ازین باز نیایی.»

۲۰

حکایت

آورده اند که شیخ ما در نیشابور روزی در خانقاه با جمع متصوفه نشسته بود بر سر سفره و طعام بکار می بردند. در میان سفره خواجه امام بومحمد جوینی در آمد و سلام گفت. شیخ جواب نداد و هیچ التفات نکرد. خواجه امام بومحمد بشکست و برنجید و بنشست. چون طعام بکار بردند و سفره برداشتند. و دست بشستند، شیخ بر پای خاست و سلام شیخ بومحمد جوینی را جواب داد. پس گفت: «سلام،

۲۵

نامی ست از نام‌های حق جل جلاله و ما روا نداریم که با دهان آلوده نام او بریم.» شیخ بو محمد جوینی دل خوش گشت و گفت: «آنچه از آداب شریعت و طریقت شیخ را هست هیچ کس دیگر را آن نیست.» و جمله مشایخ و متصوفه که حاضر بودند، از آن کلمه شیخ فایده گرفتند. و از اینجاست که چون صوفیان در جایی شوند که جمعی بر سفره باشند سلام نگویند تا فارغ شوند و دست بشویند، ۵ آنگه سلام گویند.

حکایت

شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز همشیره‌ای داشته است سخت بزرگوار. زنی که فرزندان شیخ او را عمه خوانده‌اند و در میهنه بدین معروف باشد. و او در ۱۰ غایت پوشیدگی و زهد بوده است. چنانکه تا ضرورتی نبود عظیم، از خانه بیرون نیامدی. و چون به ضرورتی بیرون شدی چادر و موزه در پس درنهاده داشتی در موضعی که از جهت آن کار ساخته بود، و دستی جامه. آن جامه که در سرای پوشیده داشتی بیرون کردی. و در پس در بنهادی و آن جامه و چادر و موزه در پوشیدی و بیرون شدی. چون در آمدی جامه و چادر و موزه هم در آن موضع بکشیدی و بنهادی و در سرای نیاوردی، تا گردی و غباری— که از کوی و راه ۱۵ بران جامه نشسته باشد— در سرای او نشود. و نظر نامحرمان بران چادر و موزه و جامه افتاده بود نظر او در سرای بران جامه نیفتد. و به هر وقت که شیخ ما در نزدیک او شدی— چون شیخ بیرون آمدی— عمه، سرای بشستی. گفتی: «شیخ با کفشی که در شارع رفته است در سرای ما برفت.» روزی شیخ ما در نزدیک عمه بود و سخن می گفت. عمه گفت: «ای شیخ! این سخن تو زر شوشه است.» ۲۰ شیخ گفت: «اگر سخن مازر شوشه است خاموشی تو گوهر ناسفته است.»

و از صومعه عمه دریچه‌ای در صومعه شیخ داشتی تا او پیوسته به خلوت شیخ را می دیدی و با شیخ سخن می گفتی و اگر سئوالی بودی و چیزی در خاطرش آمدی از شیخ می پرسیدی. روزی شیخ ما در صومعه خویش نشسته بود و خضر ۲۵ صلوات الله علیه به خدمت شیخ آمده بود. و هر دو در صومعه تنهانشسته بودند و

سخن می گفتند. عمه بدان سوراخ آمد. بدانست به فراست و کرامات که آن خضر است که با شیخ سخن می گوید. پوشیده مراقبت احوال ایشان می کرد. خضر دوکرت از کوزه شیخ — که پیش ایشان نهاده بود — آب خورد. چون خضر برخاست شیخ ما با او، بهم، برخاست و از پس او فراز شد. چون ایشان بیرون شدند حالی عمه به راه بام در آمد و در صومعه شیخ شد و از بهر تبرک از کوزه شیخ ۵ ما، از آن موضع که خضر آب خورده بود، آب خورد و بیرون شد. آن وقت که شیخ در صومعه در آمد و بر هر چه عمه کرده بود از راه فراست و کرامت اطلاع داشت اما با عمه هیچ نگفت. خادم را آواز دتا آن در یچه^۱ — که در صومعه بود — بر آورد و سخت کرد چنانک بعد از آن عمه را از صومعه خویش به صومعه شیخ ما نظر نبود.

۱۰

حکایت

شیخ ما گفت قدس الله روحه العزیز که آن یکی بهشت در خواب دید و خوانی نهاده و جماعتی نشسته. او خواست که با ایشان نیز موافقت کند. یکی بیامد و دست او بگیرفت و گفت: «جای تونیست. این خوان کسانی است که یک پیراهن داشتند و تو دو پیراهن داری با ایشان نتوانی نشست.» شیخ ما گفت: ۱۵ «اکنون کار بازان آمده است که مرقعی کبود بدوزند و در پوشند و پندارند که همه کارها راست گشت. بدان سر خم نیل بایستند و می گویند: یکبار نیز بدان خم نیل فرو برتا کبودتر گردد، می چنان دانند که صوفی^۲ این مرقع است و همگی خویش بازان آورده اند و در آراستن و پیراستن آن مانده و آن را صنم و معبود خویش ساخته.» و در آن روز که شیخ ین سخن می گفت، شیخ را فرجی فوطه ۲۰ دوخته بودند و آن را پوشیده داشت و بر تخت نشسته. و سخن می گفت. گفت: «اکنون ما را مرقع پوشیده اند پس از هفتاد و هفت سال که ما را درین روزگار شده است و رنجها و بلاها درین راه کشیده آمده است و شب و روز یکی کرده آمده است پس ازین مرقع پوشیده اند. اکنون هر کسی آسان مرقعی بدوزند و به سر فرو افکنند.»

۲۵

شیخ ما گفت: می گوید: همه را می گفتیم قولوا لا اله الا الله، ترا یا محمد می گوئیم (فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ۱۹ / چهس وهفت) بدان و بین که جز یکی نیست.»

پس یکی از ماوراالنهر حاضر بود، این آیت برخواند (وَقُوذَهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ ۲۴ / دو) — و شیخ ما در آیت عذاب کم سخن گفتمی — گفت: «چون سنگ و آدمی هر دو به نزدیک توبه یک نرخ است دوزخ به سنگ می تاب و این بیچارگان را مسوز.»

حکایت

آورده اند که کسی از بغداد برخاست و به میهنه آمد به نزدیک شیخ ما قدس الله روحه العزیز و از شیخ ما سؤال کرد که «ای شیخ! حق سبحانه و تعالی این خلاق را به چه آفرید؟ حاجتمند آفرینش ایشان بود؟» شیخ ما گفت: «نه، اما از جهت سه چیز را آفرید: اول، آنک قدرتش بود بسیار نظارگی می بایست. دوم، آنک نعمتش بسیار بود خورنده می بایست. سیم، آنک رحمتش بسیار بود گناه کارش می بایست.»

۱۵ وقتی درویشی در پیش شیخ ما خانقاه می رفت. شیخ ما گفت: «ای اخی! چون گوی باش در پیش جاروب چون کوهی مباش در پس جاروب.»

یک روز شیخ ما با جمعی صوفیان به در آسیایی رسید. اسب باز داشت و ساعتی توقف کرد. پس می گفت: می دانید که این آسیا چه می گوید؟ می گوید: «تصوف این است که من در آنم: درشت می ستانی و نرم باز می دهی، و گرد خود طواف می کنی. سفر در خود می کنی تا هر چه نباید از خود دور کنی، نه در عالم تا زمین به زیر پای باز گذاری.» همه جمع را وقت خوش گشت.

حکایت

آورده اند که استاد بوصالح را که مقری شیخ ما بود رنجی پدید آمد. چنانک صاحب فراش گشت. شیخ ما خواجه ابوبکر مؤذب را — که ادیب فرزندان شیخ بود — بخواند و بفرمود که دوات و قلم و پاره ای کاغذ بیارتا از جهت بوصالح ۲۵ حرزی املا کنیم تا بنویسی. کاغذ و دوات و قلم بیاورد. شیخ ما فرمود که

بنویس، بیت:

حورا به نظاره نگارم صف زد رضوان بعجب بماند و کف بر کف زد
 یک خال سبه بران رخان مطرف زد ابدال زبیم چنگ در مصحف زد
 خواجه بوبکر مؤدب بنوشت به نزدیک استاد بوصالح بردند و بروی بستند در
 حال اثر صحت پدید آمد. و هم در آن روز بیرون آمد و آن عارضه از وزایل گشت. ۵
حکایت

آورده اند که یکی از مشایخ در عهد شیخ ما قدس الله روحه العزیز با جمعی از
 متصوفه به غزا رفته بود، به ولایت روم. روزی در آن دارالحرب می رفت. ابلیس را
 دید آنجا. گفت: «ای ملعون! اینجا چه می کنی که دل تو ازین جماعت ـ که
 اینجا هستند ـ فارغ است.» گفت: «من اینجا بی اختیار خویش افتاده ام.» ۱۰
 گفت: «چه گونه؟» گفت: «به میهنه می گذشتم در رفته شیخ بوسعید بلخیر از
 مسجد باسرای می شد در راه عطشش آمد مرا اینجا افکند.»

و هم از شیخ ما قدس الله روحه العزیز سؤال کردند که «ای شیخ!
 کسی ست که به روز نماز می کند و به شب دزدی می کند.» شیخ ما گفت:
 «عجب نباشد که برکه نماز روزش از دزدی شب باز داردش.» ۱۵

شیخ ما را یکی از بران گفت: «ای شیخ ترا به خواب دیدم گفتم ایها
 الشیخ! چه کنیم تا ازین نفس برهیم؟ شیخ ما گفت: هیچ نباید کرد از برای
 آنک همه کرده است و بوده هیچ چیز از سر نتوان گرفت. اگر خدای نهاده است
 توفیق دهد و اگر نهاده ست مرنج که ذره ای نه کم باشد نه بیش. اگر نهاده است
 ترا در طلب اندازد و بحقیقت او ترا می طلبد آنگاه ترا نیز در طلب اندازد.» ۲۰

شیخ ما گفت: در خبر است که قومی به نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم
 آمدند که درویشی خواستند. یکی را فرایش خواند. گفت: «پنج درم داری؟»
 گفت: «دارم.» وی را گفت: «تو درویش نیستی.» دیگری را فرا خواند و
 گفت: «تو پنج درم داری؟» گفت: «ندارم.» گفت: «به پنج درم معلومی
 داری؟» گفت: «دارم.» گفتا: «تو درویش نیستی.» دیگری را بخواند. ۲۵
 گفت: «پنج درم داری؟» گفت: «ندارم.» گفتا: «به پنج درم معلومی داری؟»

گفت: «ندارم.» گفتا: «به پنج درم جاه داری؟» گفت: «دارم.» گفتا: «تو نیز درویش نیستی.» دیگری را بخواند. گفتا: «پنج درم داری؟» گفت: «ندارم.» گفتا: «به پنج درم معلومی داری؟» گفت: «ندارم.» گفتا: «به پنج درم کسب توانی کرد؟» گفت: «توانم.» گفتا: «بر خیز که تو درویش نیستی.» دیگری را بخواند. گفتا: «ترا ازین همه هیچ چیزی هست؟» گفت: «نی.» گفتا: «اگر پنج درم پدید آید تو گویی آن من است و مرا در آن نصیب است؟» گفت: «کمتر ازین نباشد.» گفتا: «بر خیز که درویش نیستی.» دیگری را بخواند. گفت: «ترا ازین همه که بگفتم هیچ چیز هست؟» گفت: «نی.» گفتا: «اگر پنج درم پدید آید ترا اندر آن اندیشه باشد که باید که من تصرف آن کنم؟» گفت: «نباشد یا رسول الله!» گفتا: «چه کنی آن را؟» گفت: «به حکم درویشان باشد. مرا در آن هیچ نصیب نباشد.» رسول گفتا علیه السلام: «توی درویش برستی. درویش چنین باشد. او را او نبود.» چون رسول علیه السلام این بگفت، آن دیگران به گریستن ایستادند. گفتند: «یا رسول الله! ما را همه درویش می خوانند، و درویشی خود این است که تونشان کردی. اکنون ما کیستیم؟» گفتا: «درویش اوست و شما همه طفیل او باشید.»

شیخ ما گفت قدس الله روحه العزیز که وقتی زنبوری به موری رسید. او را دید دانه ای گندم می برد به خانه. و بازان زیر و زبر می آمد. و بسیار جهد و حیل آن را می کشید. و مردمان پای بروی می نهادند. و او را خسته و افکار می کردند. آن زنبور آن مور را گفت: «این چه سختی و مشقت است که تو برای دانه ای بر خویشتن نهاده ای و برای یک دانه محقر، چندین مذلت می کشی. بیا تا ببینی که من چه گونه آسان می خورم و از چه نعمت های با لذت، بی این همه مشقت، نصیب می گیرم، و از آنچه نیکوتر است و بهتر به مراد خویش بکار می برم.» مور را با خویشتن به دوکانی قصابی برد، جایی که گوشت فربه و نیکر آویخته بود. آن زنبور در آمد از هوا و بر پاره ای گوشت نشست و از جایی که نازکتر بود سیر

بخورد و پاره‌ای فراهم آورد تا برد^۱. قصاب فراز آمد و کاردی بروی زد و آن زنبور را به دو نیمه کرد و بینداخت. آن زنبور بر زمین افتاد. آن مور فراز آمد و پایش بگرفت و می کشید و می گفت: «هر که آنجا نشیند که خواهد و مرادش بود، چنانش کشند که نخواهد و مرادش نبود.»

حکایت

۵

خواجه مصعد پسر خواجه امام مظفر حمدان نوقانی^۲ گفت که یک روز شیخ بوسعید بلخیر با پدرم نشسته بودند و سخنی می گفتند. پدرم شیخ بوسعید را گفت: «صوفی‌ت نگویم و درویشت هم نگویم، بلکه عارفیت گویم بکمال!» شیخ بوسعید گفت: «آن بود که او گوید.»

- ۱۰ و خواجه مصعد گفت که صاینه جدۀ من بود. مادرم، راحتی را، پیش شیخ بوسعید برد به نیشابور و مادر در سنین^۳ دوازده یا سیزده سالگی بود و هنوز با^۴ پدرم سخن نکاح او نکرده^۵ بودند. شیخ مادرم را سؤال کرد که «چه نامی؟» گفت: «راحتی.» گفت: «مبارک! اکنون صوفیان را دعوتی بیاید کرد.» گفت: «هیچ چیز ندارم.» گفت: «گدایی کن.» گفت: «چنین کنم.» پس همان ساعت شیخ را گفت: «صوفیان را دعوتی خواهم کرد چیزی بده.» شیخ پیراهن و ردا هر دو به وی داد. برداشت و برد تا به سرای میکالیان. مادری بود و دختری در آنجا. گفت: «شیخ بوسعید از من دعوتی خواسته است برای صوفیان را. من گفتم چیزی ندارم. گفت گدایی کن. از وی گدایی کردم. این پیراهن و ردا بداد. اکنون، این شما را به چه ارزد؟» دختر برخاست و به خانه در شد. جفتی دستور نجن بیاورد، شصت دینار. و پیش من نهاد و ردا برداشت. مادر هم عقدی بیاورد به ۲۰ قیمت شصت دینار و پیراهن برداشت و هر دو این شکرانه‌ها پیش ما بنهادند. ساعتی بنشستیم. من گفتم که «این جامه‌های شیخ با من سخنی می گوید. شما می دانید؟» گفتند: «نه.» گفتم می گوید: «من با هیچ چیز قرار نگیرم. در

۱- A بنزد // ۲- A نوقانی // ۳- A و مادر سنین دوازده سالگی یا سیزده سالگی بود DB و مادرم

دوازده ساله بود GFEC مادرم دوازده یا سیزده ساله بود. // ۴- A «با» ندارد // ۵- در A روی

«نکرده» به خط اصلی: نگفته

اینجا یا من باشم یا غیر من. شما را برگ این هست یا نه؟» گفتند: «نی.»
گفتم: «بباید نگرست تا چه می باید کرد.» به خانه در شدند و پیراهن بیرون
آوردند و بوسه بردادند و پیش ما بنهادند و گفتند: «شما بدین سزاوار تراید و
دستور نجن و عقد به حکم شماست.» ما برخاستیم و پیش شیخ آمدیم و پیراهن و
دستور نجن و عقد پیش شیخ بنهادیم و گفتیم: «صوفیان را دعوتی کنید چنانکه
شما صواب بینید.» شیخ بفرمود تا دعوتی کردند و پیراهن شیخ پاره کردند.

بعد از آن اتفاق افتاد که صاینه به نوقان^۲ آمد و پیش خواجه مظفر آمد و هر دو
سخن می گفتند. صاینه در فنا سخن می گفت و خواجه مظفر در بقا. خواجه مظفر را
سخن صاینه خوش آمد. گفت: «هر که موافق تو، موافق حق و هر که مخالف تو،
مخالف حق.» صاینه گفت: «شکر این را نثاری باید. و من هیچ چیز ندارم.
راحتی را در کار تو کردم.» خواجه مظفر گفت: «من ازین معنی فارغم.» و ده
سال بود تا خواجه مظفر را قوم به رحمت خدای تعالی شده بود و ده سال در حالت
زندگانی قوم حاجتش نبوده بود. بعد از بیست سال راحتی را بخواست و خواجه
مصعد از وی در وجود آمد، به برکات همت و درستی نظر شیخ بوسعید قدس الله
ارواحهم. ۱۵

حکایت

ابوالفضل محمد بن احمد العارف النوقانی گفت که با شیخ بوسعید بلخیر
قدس الله روحه العزیز در نیشابور به گورستان حیره بیرون شده بودیم به جنازه
عزیزی. چون برابر خاک شیخ احمد طایرانی^۳ رسید اسب شیخ بایستاد و چشم
شیخ بر خاک شیخ احمد طایرانی^۴ بماند و یک ساعت تیز در آن خاک
می نگرست دیر. پس اسب براند و گفت: هُوَذَا الشَّيْخُ أَحْمَدُ الطَّائِرَانِيَّ يَتَّكِمُ
مَعِي. گفت: شیخ احمد طایرانی^۵ با ما سخن می گفت از جهت سماع سخن او
ایستاده بودیم.

شیخ ما گفت قدس الله روحه العزیز به خواب دیدم خویشتن را و استاد بوعلی

۱) A سزاوا ۲ // ۳ — GEGB طابیرانی FDA طایرانی ۱۱ // ۴ — GFGB طابیرانی D صابیران
۱۱ // ۵ — GFECB طابیرانی D ندارد ۱۱ // ۶ — GFECB طابیرانی D طابیرانی

دقاق را و استاد بلقسم قشیری را که هر سه نشسته بودیمی. ندایی در آمدی که برخیزید هر یکی بَدَنه‌ای^۱ قربان کنید. ما و استاد بوعلی برخاستیم و هردوان بجای آوردیم و استاد بلقسم حيله می کرد و زاری می کرد و می گریست و بر نمی توانست خاست تا آن بجای آرد. و اگر آن بکردی در جهان چون او نبودی.

آورده اند که روزی شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز می رفت. ماری ۵ عظیم بیامد و خویشتن در پای شیخ ما می مالید و به وی تقرب می کرد. و مردی با شیخ ما بهم بود. و از آن حالت تعجب می کرد. شیخ ما آن مرد را گفت که «این مار، به سلام ما آمده است. تو خواهی که ترا همچین باشد؟» آن مرد گفت: «خواهم.» شیخ ما گفت: «هرگز ترا این نباشد که می خواهی.»

۱۰ شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز بر سر خاک شیخ با یزید بسطامی قدس الله روحه العزیز نشسته بود. اشارت به خاک شیخ با یزید کرد، گفت: قَالَ هَذَا الشَّيْخُ: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ أَقْدَامَ الْأَوْلِيَاءِ نَثَارَ الْأَرْضِ فَمَا لِلْهَوْلَاءِ الْحُسَادُ؟» يَعْنِي لَا يَرْتَضُونَ بِذَلِكَ^۲

حکایت

وقتی احمد بولیت به نزدیک شیخ ما قدس الله روحه العزیز آمده بود. چون باز ۱۵ می گشت شیخ ما کسی را بازو بفرستاد. چون آن کس باز آمد شیخ ما پرسید که «در راه احمد چه می گفت؟» آن کس گفت: «حدیث نعمت ها می کرد که خداوند تعالی بارزانی داشته است.» شیخ گفت: «کدام نعمت ها می گفت؟ این نعمت ها بدرجات است. این نعمت که با ما کرده ست اگر آنک با شما کرده است اگر آنک بازو کرده است؟ آنک با ما کرده ست بزرگترین و ۲۰ بلندترین نعمت هاست و آنک با شما کرده است میانه است و تمام شود.» پس گفت: «پیری بوده است موی باز نکرد تا چنان شد که گزدم در سرش آشیانه کرد و بچه آورد.»

آورده اند که چون کسی به نزدیک شیخ ما در آمدی، گفتی: در آید تا ما

۱- B چیزی C نه D بدنۀ GFAE بدنۀ ۲- B اجساد لا یرفضون C الجساد لا یرفضون D فما هو الاجساد یعنی لا یرفضون GFE فما هو الالهواء الحساد یعنی (F-) لا یرضون

آزادیهای خداوند خویش با شما بگوئیم به شهر شما این چنین هست؟ کدام نعمت را شکر کنیم. اکنون بعجز پشت اینجا باز نهاده ایم.

حکایت

آورده اند که خواجه علی خباز از مرو به میهنه آمد که به باورد می شد. شیخ ما ۵ ابوسعید قدس الله روحه العزیز در مسجد^۱ بود نشسته و خواجه احمد نصر و بسیار مشایخ با شیخ ما بهم بودند و سخنی می گفتند. در میان سخن حدیث یکی از ابنای دنیا برفت. خواجه علی خباز گفت: «آری، او مردی باهمت است.» شیخ ما گفت: «جوانمردی باید. آن را همت نگویند. آن را منیت گویند. آنک مال نفقه کند آن را منیت گویند، نه همت. صاحب همت آن بود که اندیشه او، بدون ۱۰ خداوند به هیچ چیز فرو نیاید.»

حکایت

آورده اند که روزی شیخ ما قدس الله روحه العزیز در مسجد نشسته بود. گاهی بر محاسن مبارک شیخ بود. درویشی دست فرا کرد و آن گاه برگرفت و در مسجد بینداخت. شیخ روی به وی کرد و گفت: «ای اخی! نترسی که بدین که ۱۵ کردی حق جل و علا هفت آسمان بر زمین زند و نیست گرداند؟ حق تبارک و تعالی این روی که بینی بدین بزمیزی فرمود که بر آن خاک مسجد نه که (وَاشْجُدْ وَاقْتَرِبْ ۱۹ زودوشش) تو این گاه بر محاسن ما روا نداشتی چرا روا داشتی که در خانه خدای بیندازی؟»

حکایت

آورده اند که در آن وقت که شیخ ما قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود استاد ۲۰ امام بلقسام قشیری را قدس الله روحه العزیز پیغام داد که «می شنویم که در اوقاف^۲ تصرف می کنی می باید که نیز تصرف نکنی.» استاد امام جواب باز فرستاد که «اوقاف^۲ در دست ماست در دل ما نیست.» شیخ ما جواب باز فرستاد که «ما را می باید که دست شما چون دل شما باشد.»

حکایت

استاد عبدالرحمن گفت — که مقری شیخ ما بود ابوسعید قدس الله روحه العزیز — که در آن وقت که شیخ ما به نیشابور بود، یکی به نزدیک شیخ در آمد و سلام گفت. و گفت: مردی غریب بدین شهر در آمد همه شهر آوازه تست می گویند که اینجا مردی است که او را کرامات ظاهر است. اکنون یکی به من نمای. شیخ ما گفت: ما به آمل بودیم به نزدیک شیخ بلعباس قصاب. یکی — به همین واقعه که ترا افتاده است — به نزدیک شیخ بلعباس در آمد و همین سؤال بکرد و از وی طلب کرامات کرد. شیخ بلعباس گفت: «می بینی و چیست که آن نه از کرامات است؟ آنچه اینجا می بینی پسر قصابی بود، از پدر قصابی آموخت. چیزی به او نمودند و او را بر بودند. به بغداد تاختند. پیر شبلی برد^۱ از ۱۰ بغداد به مکه تاخت از مکه به مدینه تاخت از مدینه به بیت المقدس تاخت. خضر را باو نمود در دل خضر افکند تا او را قبول کرد و صحبت افتاد. و اینجا باز آورد و عالمی را روی به ما آورد تا از خرابات ها می آیند و از ظلم ها بیزار می شوند و توبه می کنند و نعمت ها فدا می کنند و از اطراف عالم سوختگان می آیند و از ما او را می جویند. کرامت بیش ازین چه بود؟» پس گفت: «یا شیخ! کرامتی می باید ۱۵ وقتی که ببینیم.» گفت: «نیک بین نه کرم اوست که پسر بزکشی در صدر بزرگان بنشیند و به زمین فرو نشود و این دیوار بروی نیفتد و این خانه بر سر وی فرو نیاید. بی ملک و مال، ولایت دارد. بی آلت و کسب، روزی خورد و خلق را بخوراند. این همه نه کرامت است؟» آنکه شیخ ما گفت: «یا جوانمرد! ما را با تو همان افتاد که وی را با آن سایل.» این مرد بگفت: «یا شیخ! من از تو ۲۰ کرامات تو می طلبم تو از شیخ بلعباس می گویی؟» شیخ ما گفت: «هر که به جمله کریم را گردد، حرکات وی همه کرامات بود.» پس تبسم کرد و بگمارید و گفت، شعر:

هر باد که از سوی بخارا به من آید زوبوی گل و مشک و نسیم سمن آید

بر هر زن و هر مرد کجا بروزد آن باد
 نی نی زختن باد چنان خوش نوزد هیچ
 هر شب نگرانم به یمن تا تو بر آبی
 کوشم که بپوشم، صنما، نام نواز خلق
 ۵ با هر که سخن گویم۔ اگر خواهم و گرنی۔

گوید مگر آن باد همی از ختن آید
 کان باد همی از بر معسرت من آید
 زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
 تا نام تو کم در دهن انجمن آید،
 اول سخنم نام تو اندر دهن آید

پس شیخ ما گفت: «چون بنده را پاک گردانند، و او را خودی خود را ساخته
 گردانند، حرکات و سکنات و قالب و حالت آن بنده همه کرامات بود. وَصَلَّى
 اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ.»

فصل بیستم

[از باب دوم]

در بعضی از فواید انفاس شیخ ما قدس الله روحه العزیز و شمّتی از نامه‌ها و ابیات که بر لفظ عزیز او رفته است، آنقدر که به نزدیک ما درست گشته است و بقدر وسع تصحیح آن کرده آمده^۱

شیخ ما ابوسعید بن ابی الخیر قدس الله روحه العزیز گفت: «کار، دیدار دل ۵ دارد نه گفتار زبان.»

(وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ ۴۰ / هندی و نه) تا نکشی نفس را از او نرهی.

بدین بسنده نباشد که گویی لا اله الا الله گفتیم مسلمان شدم (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ ۱۰۶ / دوازده) گفت: ایشان به زبان ایمان می آرند و لکن بیشتر آنند که به دل شرک دارند. خدای عزوجل می گوید: من شرک نیامرزم (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ ۗ ۴۸ / چهار) هر چه بیرون شرک بود آن را که خواهیم بیامرزم و ترا هفت اندام به شرک و شک آکنده است. بیرون باید کرد این شرک‌ها از دل‌ها تا بیاسایید.

(فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ ۗ ۲۵۶ / دو) و طاعوت کُلِّ أَحَدٍ نَفْسُهُ، تا به نفس ۱۵ خویش کافر نگردی به خدای مؤمن نشوی. طاعوت هر کس نفس اوست که ترا از خدای پیچسته^۲ می دارد. می گوید: فلان با توزشتی کرد و بهمان با تونیکویی

۱- «آمده» از C در GF آمد A ندارد II ۲- C دور D باز EF بجسته G بجسته A محسته B بخرسته

کرد؛ همه سوی خلق راه نماید و این همه شرک است و هیچ چیز به خلق نیست. همه بدوست. این چنین نباید دانست و نباید گفت. و چون گفته باشی برین نباید ایستاد و استقامت باید کرد و استقامت آن باشد که چون یکی گفتی نیز دو نگویی و خلق و خدای دو باشد.

۵ کسی نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد که مرا سخنی گوی در مسلمانی، که اصلی باشد تا دست در آن زنیم. گفت: بگو آمَنْتُ بِاللَّهِ ثُمَّ اسْتَقِمَّ گفت: بگویی که به خدای بگرویدم و بر آن پی استوار دار. «و درین آیت می گوید که (اِنَّ الدِّينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا ۱۳ / جہاں رفتی) معنی در این آیت آن می گوید که لا تَرْوَعُوا رَوْعَانَ الثَّغْلِبِ چون روباه چرخه نزنید که هر زمانی سر به جایی دیگر زنید که آن ایمان درست نباشد ایمان چنان آرید که گوید الله الله و بر آن استوار باشید^۱ و استوار بودن^۲ آن باشد که چون خدای گفتی نیز حدیث مخلوق بر زقان نرانی، و به دل نگذرانی، که همچنان است خلق که نیست. چند توان گفت از ایشان. آنچه بینی و گویی از هستی بین و گوی که هرگز نیست نشود، و دوستی با کسی دار که چون تو بررسی او بنرسد، تا تو نیز هستی باشی که هرگز بنرسد. ۱۵

شیخ ما گفت که «داوری کافری است و از غیر دیدن شرک است و خوش بودن فریضه است.»

شیخ ما را گفتند: «یکی توبه کرده بود، بشکست.» شیخ ما گفت: «اگر توبه او را بشکسته بودی او هرگز توبه بنشکستی.»

۲۰ شیخ ما پیوسته می گفتی که «تومی نویی.» و هم او گفتی: «معشوقه بی عیب مجوی که نیابی.»

شیخ ما گفت: «هزار دوست اندکی باشد و یک دشمن بسیار بود.»
شیخ ما گفت، روزی در مناجات: «بار خدایا بیامرز که روی چنین دارد و مپرس که خرده ای دارد.»

۲۵ شیخ ما را پرسیدند که «ای شیخ! مردان او در مسجد باشند؟» گفت: «در

خرابات هم باشند.»

شیخ ما گفت: «ما آنچ یافتیم به بیداری شب و بی داوری سینه و بی دریغی مال یافتیم.»

شیخ ما را پرسیدند که «صوفی چیست؟» گفت: «آنچ در سرداری بنهی و آنچ در کف داری بدهی و از آنچ بر تو آید نجهی.»

شیخ ما گفت: «كُلُّ مَا شَغَلَكَ عَنِ اللَّهِ فَهُوَ عَلَيْكَ مَشُومٌ هر چه ترا از خدای مشغول کند بر تو شوم است و صحبت بازان مذموم است.»

شیخ ما گفت: «در شبانروزی سی هزار نفس از تومی برآید، هرآن نفس که نه بحق برآید گنده بود، چون مردار که فریشته از آن بینی فرا گیرد.»

شیخ ما گفت: «وَقْتِكَ بَيْنَ النَّفْسَيْنِ، وقت تو نفس تست میان دو نفس یکی گذشته و یکی ناآمده.» پس گفت: «دی شد. فردا کو؟ روز امروز است، الوقت سَيْفٌ قَاطِعٌ.»

شیخ ما گفت: «تصوف دو چیز است: یکسو نگرستن و یکسان زیستن.»

شیخ ما گفت: «اللَّهُ بَسٌّ وَمَا سِوَاهُ هَوَسٌ وَانْقَطَعَ النَّفْسُ.»

شیخ ما گفت: «مَنْ صَحَّ قَصْدُهُ إِلَيْنَا وَجَبَ حَقُّهُ عَلَيْنَا، هر که قصد او بدین راه درست تر نور این راه بروی تابنده تر.»

شیخ ما گفت: «الَّذِي كَرُنَسِيَانُ مَا سِوَاهُ.»

شیخ ما بسیار گفتی: «كُنْ يَهُودِيًّا صِرْفًا وَإِلَّا فَلَا تَلْعَبُ بِالتَّوْرِيَّةِ.»

شیخ ما گفت: «رَاحَةُ النَّفْسِ كُلُّهَا فِي التَّسْلِيمِ وَبِلَاوُهَا فِي التَّدْيِيرِ.»

شیخ ما گفت: «آن پیر را گفتند: دُعایی در کار ما کن، گفت: اِخْتِيَارُ مَا جَرَى لَكَ فِي الْأَزَلِ خَيْرٌ مِنْ مُعَارَضَةِ الْوَقْتِ، شعر:

الْخَيْرُ أَجْمَعُ فِيمَا اخْتَارَ خَالِفَمَا وَإِخْيَازُ سِوَاةِ السَّرِّ وَالسَّوْمِ»

شیخ ما گفت: «این است و بس، و این بر ناخنی توان نبشت: اِذْبَحِ النَّفْسَ وَإِلَّا فَلَا تَشْتَبِلُ بِتُرَاهَاتِ الصُّوفِيَّةِ.»

شیخ ما گفت: «مسلمانی، گردن دادن بود حکم های ازلی را. اِنْ سَلَامٌ اَنْ تَمُوتَ عَنْكَ نَفْسُكَ.»

شیخ ما گفت: چون بنده اندر نماز بازنگرد، خداوند سبحانه و تعالی گوید: «منگر، به چه می نگری؟ من ترا بهتر از آنم به من نگر.» چون بار دوم بازنگرد خداوند گوید: «منگر، به چه می نگری عزیزتر و بزرگوارتر از من؟» چون بارسیم بازنگرد، خداوند گوید: «شو، بدان شو که بدو می نگری، بیت:

۵ دانی که مرا بار چه گفتست امروز؟ جز ما به کس اندر منگر دیده بدوز.»

شیخ ما گفت، روزی بر سر جمع، که «حدای داند» و این هفتاد سوگند است — که هر کس را که خدا راه مکه فرا پیش او نهاد، آن کس را از طریق حق بیفکنده بود.»

شیخ ما گفت، بیت:

۱۰ «گفزار دراز مختصر باید کرد و زیار بسدآموز حذر باید کرد

یار بدآموز آن بود که دو گوید و دو گفتن کفر بود، ازین حذر باید کرد و این نفس تست که سخنها با تومی گوید و ترا با خلق بهم درهم می افکند. گفتار دراز مختصر باید کرد آنست که یکی گوئی، بس.»

۱۵ شیخ ما گفت (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ ۱۳ / چهل و سه) گرامی ترین شما پرهیزگارترین شماست و پرهیز کردن از خودی خود است و ازین معنی بود که چون تو از نفس خود پرهیز کردی، به وی رسیدی (وَهَذَا صِرَاطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيمًا ۱۲۶ / بشش) این است راه من دیگر همه کوری ست. این راه، صُؤَام را نبود و قُؤَام و عابد و ساجد و راکع را نبود. این راه پرهیز کردن است از خویشتن. چون این بکند آنگاه می گوید (وَهَذَا صِرَاطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيمًا ۱۲۶ / بشش) این است راه من اگر راه من ۲۰ می خواهی.»

شیخ ما گفت: «التَّصَوُّفُ إِسْمٌ وَاقِعٌ فَإِذَا تَمَّ فَهُوَ اللَّهُ.» گفت: «درویشی نامی ست واقع، چون تمام شد و به غایت رسید، آنجا، خود، جز از خدای چیزی نماند.»

گفت: درویشی، روزی، در پیش شیخ ما ایستاده بود به حرمت، چنانک در نماز ایستند. شیخ ما گفت: «نیکو ایستاده ای، چنانک در نماز ایستند، ولکن بهتر

۲۵ ازین آن بود که تونباشی.»

شیخ ما گفت: «هر چه نه خدای را نه چیز و هر که نه خدای را نه کس.»

شیخ ما گفت: «هرکجا پنداشت تست دروزخ است و هرکجا تونستی بهشت است.»

شیخ ما گفت: «حجاب میان بنده و خدای، آسمان و زمین نیست. عرش و کرسی نیست. پنداشت و منی تو حجاب است، از میان برگیر و به خدای رسیدی.»

شیخ ما گفت: «چهارسخن از چهار کتاب خدای تعالی برگزیده اند، برای ۵ کار بستن، از توریت: مَنْ قَنَعَ شَبَعٌ و از انجیل: مَنْ اعْتَرَلَ سَلِيمٌ و از زبور: مَنْ صَمَّتْ نَجَا و از قرآن (وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ۳ بصله و پنج)

شیخ ما گفت: «مردان تن آبله کرده اند و بربیک جای ملازمت کرده و تن در داده، سالها برامید بویی ازین حدیث بگذاشته.»

از شیخ ما سؤال کردند که «ای شیخ! در نماز دست برکجا نهیم؟» شیخ ما ۱۰ گفت: «دست بر دل و دل برحق جل جلاله.»

شیخ ما گفت، روزی که «همه عنان و ران به کوی بایزید رسیدند عنان بازکشیدند. بایزید را گو بیا تا عنان وری بینی.»

شیخ ما را پرسیدند که «بنده از وایست خود کی بیرون آید و برهد؟» شیخ ما ۱۵ گفت: «آنگه که خداوندش برهاند. این به جهد بنده نباشد به فضل خداوند باشد

و به صنع و توفیق وی. نخست وایست این حدیث در وی پدید آرد، آنگه در توبه بروی بگشاید، آنگه در مجاهده افکندش نابنده جهد می کند. یک چند در آن جهد خویش سر می کشد، پندارد که از جایی می آید و یا کاری می کند. پس از آن نیز عاجز آید و راحت نیابد که خالص نیست و آلوده است. آنگه، چون بداند، از آن

طاعت ها— که به پنداشت کرده بود— توبه کند و بداند که به توفیق خداوند بوده ۲۰ است، که داده است. و آن فضل او بوده است نه جهد من، که دیدن جهد من،

درین، شرک بوده است. چون این بداند راحتی به دلش در آید. آنگه در یقین بروی بگشاید تا یک چندی می دود از هرکسی همه چیزی فرا می ستاند و دلها پذیرد و خواریها بکشد و بیقین می داند که این فرا کرده کیست. و درین شک از

دلش برخیزد. آنگه ذری از محبت بروی بگشاید، تا در آن دوستی نیز یک چند ۲۵

خویشتن فرا نماید، و در آن دوستی منی سر از مردم برزند و در آن منی ملامت‌ها بر پذیرد. ملامتی این باشد که در دوستی خدای هرچش پیش آید باک ندارد و از ملامت نه اندیشد. پنداشتی در وی پدید آید که من می دوست دارم، در آن نیز یک چند برود از آن نیز بتراید^۱ و بنه آساید. نیارآمد و بداند که خداوند او را دوست می دارد که او را بر آن می دارد تا خداوند را دوست دارد و بداند که خداوند بازو ۵ فضل می کند. این همه بدوست و به فضل اوست، نه به جهدا. چون این بدید بیاساید. آنگه در توحید بروی بگشایند تا بداند و ببیند و شناسا گرداندش تا بشناسد که کار به خداوند است جَلَّ جَلَالُهُ؛ إِنَّمَا الْأَشْيَاءُ بِرَحْمَةِ اللَّهِ. اینجا بداند که همه اوست و همه بدوست و همه آن اوست، و این پنداشت است که برین خلق ۱۰ نهاده است، ابتلای ایشان را و بلای ایشان را، و غلطی است که برایشان می راند به جباری خویش، برای انک جباری او راست. بنده به صفت‌های او بیرون نگرد بداند که خداوند اوست و آنچه خبر باشد عیانش می شود و معاینه می بیند و در کردار خداوند نظاره می کند. آنگه بجمله بداند که او را نرسد. که گوید: «من» یا «آن من». او را درین مقام عجزی پدید آید و وایست‌ها از وی بیفتد. بنده آزاد و ۱۵ آسوده گردد. بنده آن خواهد که او خواهد. خواست بنده رفت و بنده از وایست‌های خویش آزاد گشت. و به دو جهان بیاسود. و به راحت افتاد. همه اوست، و تو هیچ کس نه‌ای. اکنون همی گویی که «من هیچ کس نه‌ام.»^۱ و لکن اگر سر مویی فراتو^۲ کنند فریاد بخواندن^۳ ایستی. اول، کار می باید، آنگه دانش، تا بدانی که هیچ چیز می ندانی، و بدانی که هیچ کس نه‌ای. این چنین ۲۰ آسان آسان بتوان دانست و این به تلقین و تعلیم بنه آید، و این به سوزن برنتوان دوخت، و به رشته برنتوان بست. این عطای ایزد است تابه کی ارزانی دارد. و این ذوق کی را چشاند. تعلیم حق می باید (دَلِكَمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي ۳۷ / دوازده) (الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ ۱ / یحیو در پنج) ثُمَّ قَالَ الشَّيْخُ: جَذِبْ جَذِبَةً مِنَ الْحَقِّ إِلَى مُعَايَنَةِ الذَّاتِ فَحَتَّى تَصَارَ الْعِلْمُ عَيْنًا وَالْعَيْنُ كَشْفًا وَالْكَشْفُ شُهُودًا وَالشُّهُودُ

۱- GFEA بخواب، (G بخوابد) DB برآند C بیرون آید. II ۲- متن از GFEDA در C فراتر B ندارد II

۳- متن از GFEA (E اسی) C، فریاد خواندن ایستی D فریاد خواندن ایستی B ندارد. A-۴ الخلق

وَجُودًا وَ صَارَ الْكَلَامُ خَرَسًا وَ الْحَيَوةُ مَوْتًا وَ انْقَطَعَتِ الْعِبَارَاتُ وَ انْتَمَحَتِ الْاِشَارَاتُ
 وَ انْتَمَحَصَتِ الْخُصُومَاتُ وَ تَمَّ الْفَنَاءُ وَ صَحَّ الْبَقَاءُ وَ زَالَتِ التَّعَبُ وَ الْعَنَاءُ طَاخَ الْمَاءُ وَ
 الطَّيْرُ وَ بَقِيَ مَنْ لَمْ يَزَلْ كَمَا لَمْ يَزَلْ جِئِنَ لَا جِئِنَ (فَلْ اَرَانِيُمْ اِنْ اَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ
 يَا نَبِيْكُمْ بِمَاءٍ قَعِيْنٍ ۳۰ / شصت و هفت)

شیخ ما گفت که «خلق از آن در رنج اند که کارها پیش از وقت طلب همی ۵
 کنند.»

شیخ ما گفت: «ایزد تعالی در همه جایها حق خود را تبع حقوق خلق گردانید و
 کرم و فضل را، تقصیر در حق خود بنموی کند و در گذارد و در حقوق خلق روا
 ندارد، برای آنکه رحمت صفت حق است و عجز و ضعف صفت خلق.» آنکه این
 بیت بگفت، بیت: ۱۰

آری چنین کنند کریمان که شاه کرد سوی رهی به چشم بزرگی نگاه کرد

شیخ ما، روزی، در میان سخن، روی به یکی کرد از قوم و گفت: همه وحشت ها
 از نفس است. اگر تو او را نکشی او ترا بکشد. و اگر تو او را قهر نکنی او ترا قهر
 کند و مغلوب خود کند.

شیخ ما گفت، روزی بر سر منبر: «اِنْ سَأَلْتُمْ سَائِلٌ بَعْدِي مَاذَا كَانَ أَصْلُ شَيْخِكُمْ؟ ۱۵
 قَالُوا: أَرْبَعَةٌ أَصُولٌ: حُكْمُ الْوَقْتِ، وَ إِشَارَةُ السَّرِّ، وَ فُتُوْحُ الْغَيْبِ، وَ سُلْطَانُ الْحَقِّ.»
 شیخ ما را روزی در مجلس سؤال کردند که «یا شیخ! ما الصدق؟ وَ كَيْفَ السَّبِيلُ
 إِلَى اللَّهِ؟» شیخ ما گفت: «الْصِدْقُ وَ دِيْعَةُ اللَّهِ فِي عِبَادِهِ لَيْسَ لِلنَّفْسِ فِيهِ نَصِيبٌ،
 لِأَنَّ الصِّدْقَ سَبِيلٌ إِلَى الْحَقِّ وَ أَبِي اللَّهِ أَنْ يَكُونَ لِصَاحِبِ النَّفْسِ إِلَيْهِ سَبِيلًا.»

شیخ ما گفت: اگر کسی در مقامات به درجه اعلی رسد و بر غیب مطلع شود که او ۲۰
 را پیری و استادی نبود از وی هیچ چیز نیاید و هر حالت که از مجاهدت و علم
 خالی بود، زیان آن بیش از سود بود.

شیخ ما گفت روزی در میان سخن که این تصوف عزت‌یست در ذل توانگری ست
 در درویشی خداوندی ست در بندگی سیریی ست در گرسنگی
 پوشیدگی ست در برهنگی آزادیی در بندگی زندگانی ست در مرگ ۲۵

شیرینی ست در طلخی. هر که درین راه آید و این راه برین صفت نرود هر روزی سرگردان تر بود.

شیخ ما گفت: مرد باید که به دو کار مشغول بود. هر چه او را از خدای بازدارد از پیش برمی دارد و راحتی به درویشی می رساند. اگر این ارادت بدین صفت بسر برد به مقصود رسد و اگر نه سرگردانی باشد. نه بآدین و نه با دنیا.

از شیخ ما سؤال کردند که از خلق به حق چند راه است؟ به یک روایت گفت: هزار راه بیش است و به روایتی دیگر گفت: به عدد هر ذره ای از موجودات راهی ست به حق، اما هیچ راه نیست نزدیکتر و سبکتر از آنک راحتی به دل مسلمانی رسانی و ما بدین راه رفتیم و این اختیار کرده ایم، و همه را بدین وصیت می کنیم.

درویشی از شیخ ما سؤال کرد که «ای شیخ! او را کجا جویم؟» شیخ ما گفت: «کجا شجستی که نیافتی؟ اگر قدمی به صدق در راه طلب نهی در هر چه نگری او را بینی.»

شیخ ما گفت: آن بنده ای که به دوزخش می برند، از دور نوری بیند. پرسد که آن چه نور است؟ گویند نور فلان پیر است. او گوید من در دنیا آن پیر را دوست داشتمی. باد، آن سخن به گوش آن پیر رسانا. آن عزیز به شفاعت در حضرت حق سبحانه و تعالی سخن گوید، در حق آن عاصی. خداوند تعالی، به شفاعت آن عزیز، او را آزاد کند.

شیخ ما را سؤال کردند که چیست که بعضی را از دوستان پدید آورد و بعضی را پنهان می دارد؟ شیخ ما گفت: آن را که حق تعالی دوست دارد، پنهان دارد اما آن کس که حق تعالی را دوست دارد، آشکارا کندش.

از شیخ ما پرسیدند که صوفی کیست؟ گفت: صوفی آن است که آنچه کند پسند حق کند تا هر چه حق کند او بپسندد.

شیخ ما گفت: متنعمان دنیا به دنیا متنعمانند و متنعمان آخرت به اندوه متنعمانند.

شیخ ما گفت: پیران ما ورا النهر گفته اند که شرک را منزل بظر است و ایمان را

منزل حزن است.

شیخ ما گفت: اندوه حصاری ست از حمایت حق مربنده را از بلاها.

شیخ ما گفت: اهل دنیا صید شدگان ابلیس اند به کمند شهوات و اهل آخرت

صید شدگان حق اند به کمند اندوه. قَالَ اللهُ تَعَالَى (لَا تَفْرَحُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ ۷۶

ایست و هشت) وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ.

شیخ ما گفته است: چون کسی را مهمی در خاطر آید با حق تعالی ببايد گفت،

آنکه به هر که از غیب بران خاطر گذر کند با وی ببايد گفت و خود را در میان

نبايد دید.

شیخ ما گفت درویشی را که هر چه ببايد^۱ گفتن در میان این طایفه تو مگوی^۲ که ۱۰

نا گفته بنماند و هر چه نبايد^۳ کرد مکن^۴ که نا کرده بنماند.

به خط خواجه ابوالبرکات شیخ دیدم که نهشته بود که از پیر بوبکر درونی شنودم

که او گفت از پیر بلحسن باروزی شنودم که وی گفت این خبر از شیخ بوسعید

بلخیر قدس الله روحه العزیز سماع دارم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته

است: مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا عَلَىٰ أَعْمَالِهِمْ خَيْرَ فِئَةٍ زُمْرِهِمْ وَ حُسْبٍ بِحَسَابِهِمْ وَإِنْ لَمْ

يَعْمَلْ بِأَعْمَالِهِمْ.

شیخ ما گفت: «الغناء تعقب محبوب و الفقر راحة مكروهة.» و جمله فضلا اتفاق

کرده اند که هیچ کس درین معنی نیکوتر و موجزتر ازین نگفته است.

آورده اند که فرزند و نبیره ای که پیش شیخ آورده اند، در آن ساعت که در وجود

آمده است، تابانگ نماز به گوشش فرو گوید، شیخ دهان بر گوش او نهاده است ۲۰

و به گوشش فرو گفته بجای بانگ نماز که «این حدیث را باید بود.»

شیخ ما گفت: «مَنْ نَظَرَ إِلَى الدُّنْيَا بِعَيْنِ الخَلْقِ طَالَتْ خُصُومَتُهُ مَعَهُمْ وَمَنْ نَظَرَ

إِلَيْهِمْ بِعَيْنِ الحقِّ اسْتَرَحَ مِنْهُمْ.»

شیخ ما گفت: رسول صلی الله علیه و سلم گفت: «إِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَفْرَعُ أَبْوَابَ الجنةِ

۱- A بیاید GFEDB بیاید C نباید II ۲- GFCEA مگوی B مگوی II ۳- A بیاید GFB بیاید II ۴-

مِنْ أُمَّتِي فَقَرَأُوهَا وَ أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنْ أُمَّتِي ضَعَفَاوَهَا وَ شِرَارُ أُمَّتِي مَنْ تُسَاقُ إِلَى النَّارِ الْأَقْمَاعُ» قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَنِ الْأَقْمَاعُ؟ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِذَا أَكَلُوا لَمْ يَشْبَعُوا وَإِذَا جَمَعُوا لَمْ يَسْتَعْنُوا.»

۵ شیخ ما گفت: مَنْ لَمْ يَتَأَدَّبْ بِأَسْتَاذٍ فَهُوَ بَطَالٌ وَ كُلُّ حَالٍ وَ وَقْتٍ لَا يَكُونُ مِنَ الْعِلْمِ وَ عَنِ نَتِيجَةِ الْمُجَاهَدَةِ، وَ أَنْ جَلَّ، فَضَرَرَهُ عَلَى صَاحِبِهِ أَكْثَرَ مِنْ نَفْعِهِ. وَلَوْ أَنَّ رَجُلًا بَلَغَ أَعْلَى الْمَرَاتِبِ وَ الْمَقَامَاتِ حَتَّى يَتَكَشَّفَ لَهُ مِنَ الْغَيْبِ أَشْيَاءٌ وَلَا يَكُونُ لَهُ مُقَدَّمٌ وَ أَسْتَاذٌ فَلَا يَجِبِي الْبَتَةَ مِنْهُ شَيْئًا.

شیخ ما را در مجلس سئوال کردند که «ی شیخ! ما التصوف؟» شیخ ما گفت: «التَّصَوُّفُ الصَّبْرُ تَحْتَ الْأَمْرِ وَ النَّهْيِ وَ الرِّضَا وَ التَّسْلِيمِ فِي مَجَارِي الْأَقْدَارِ» پس ۱۰ گفت: «لَمْ يَظْهَرْ عَلَى أَحَدٍ حَالَةٌ شَرِيفَةٌ مُنِيقَةٌ إِلَّا وَ أَضْلَاهَا الصَّبْرُ تَحْتَ الْأَمْرِ وَ النَّهْيِ وَ الرِّضَا وَ التَّسْلِيمِ بِقَضَاءِ اللَّهِ وَ أَحْكَامِهِ عَزَّ وَ جَلَّ.»

شیخ ما گفت: «در دلی که از حق سرتی نیست و با حقش رازی نیست و از کلام حقش سماعی نیست از آن است که در آن دل اخلاصی نیست و هر که را اخلاص نیست وی را به هیچ روی خلاص نیست.» آنکه گفت: خبرست از ۱۵ رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: «إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَمَةِ يُجَاءُ بِالْإِخْلَاصِ وَالشِّرْكِ يَجْئُونَ بَيْنَ يَدَيِ الرَّبِّ تَعَالَى. يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى لِلْإِخْلَاصِ: ائْتَلِقْ أَنْتَ وَ أَهْلَكَ إِلَى الْجَنَّةِ وَ يَقُولُ لِلشِّرْكِ ائْتَلِقْ أَنْتَ وَ مَنْ مَعَكَ إِلَى النَّارِ.» ثُمَّ تَلَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكَبَّتْ وَجْهَهُمْ فِي النَّارِ هَلْ نَجُزُونَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ۹۰-۹۱ رِيسْت وَ هِنْت) پس گفت: ۲۰ أَطْلُبُوا الْإِخْلَاصَ فَإِنَّ فِي الْإِخْلَاصِ خَلَاصَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ كَذَى قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «يَا فَعَاذَ الْخَلِصِ دِينُكَ يَكْفِيكَ الْقَلِيلُ مِنَ الْعَمَلِ.»

شیخ ما گفت: «الْعَالِمُ هُوَ الْمُخْلِصُ فَمَنْ لَا إِخْلَاصَ لَهُ فِي قَلْبِهِ فَلَا يَعْلَمُ لَهُ فِي دِينِهِ وَ شَرْعِهِ» یکی گفت: «یا شیخ! اخلاص چیست؟» شیخ گفت: رسول صلی الله علیه و سلم گفته است: «اخلاص سرتی است از اسرار حق در سرت و جان بنده که ۲۵ نظر پاک او بدان سرت است و مدد آن سرت از نظر پاک سبحان است و آن مدد، رقیب آن سرت است. و موحدی که موحد است - بدان سرت است.» کسی گفت: «ای

شیخ! آن سِر چیست؟» شیخ گفت: «لطیفه ای است از الطاف حق، چنانکه گفت (اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ ۱۹ / چهار ودی) و آن لطیفه به فضل و رحمت حق تعالی پیدا گردد نه به کسب و فعل بنده. ابتدا نیازی و ارادتی و حزنی در دلش پدید آرد آنگاه بدان نیاز و حزن نظر کند به فضل و رحمت، لطیفه ای در آن دل بنهد که لَا يَطْلُعُ عَلَيْهِ مَلَكٌ مُّقْرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُّرْسَلٌ و آن لطیفه راسراً الله گویند و آن اخلاص ۵ است. فارصول الله صَلَّعَمُ گفت تا فاخلق بگوید (قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ ۵۸ / ده)»

شیخ ما گفت: «مَنْ كَانَ حَيَاتُهُ بِنَفْسِهِ فَحَيَاتُهُ إِلَى ذَهَابِ رُوحِهِ وَمَنْ كَانَ حَيَاتُهُ بِالْإِخْلَاصِ وَالصِّدْقِ فَهُوَ حَيٌّ يَنْقُلُهُ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ.» پس گفت: «الإِخْلَاصُ الَّذِي لَا يَكْتَبُهُ الْمَلَكُ وَلَا يَطْلُعُ عَلَيْهِ إِنْسَانٌ.» ۱۰

شیخ ما گفت: هر که به نفس زنده است به مرگ بمیرد و هر که به اخلاص زنده است و به صدق هرگز نمیرد از سرایی به سرایی نقل کند. پس شیخ گفت، شعر:

بَا عَرَافِيسِمِ بِالذِي أَنَا عِنْدُهُ وَلَهُ التَّخْجِيجُ وَمَا حَوَتْ عَرَافَاتُ
لَا أَبْتَسِي بَدَلًا سِوَاكَ خَلِيلَةً فَيْسِي بِقَوْلِي وَالْكَرَامُ يُفَاتُ
وَلَوْ أَنَّ فَوْقِي تُرْبَةٌ وَدَعْوِي نِي لَا جَبْتُ صَوْنِكَ وَالْعِظَامُ يُفَاتُ
وَإِذَا ذَكَرْتُكَ يَا خَلْدُوبُ نَقَطْتُ كَبَدِي عَلَيْكَ وَزَادَتِ الْعَسْرَاتُ

پس شیخ را وقت خوش گشت و نعره ای بزد و گفت، بیت:

گر مرده بُوم برآمده سالی بیست چه بنداری که گورم ارعشق نهی ست
گردست به خاک برنهی کاینجا کیست آواز آبد که حال معشوقم چیست

پس شیخ گفت: معشوقه موحدان، آن سِر پاک است و آن سِر باقی بود و نیست ۲۰ نشود که آن سِر به نظر حق قائم است و حق راست. از نصیب خلق پاک است. درین قالب عاریتست. هر که را آن سِر هست، او حی است و هر که را نیست او حیوان است و فرق بسیار است میان حیوان و حی.

شیخ ما گفت روزی بر سر منبر: أَلَا مَنْ عَاشَ بِاللَّهِ لَا يَمُوتُ أَبَدًا.
شیخ ما گفت: إِذَا أَرَدْتَ أَنْ يَصِيرَ الْحَقُّ فِي قَلْبِكَ مُوجُودًا فَطَهِّرْ قَلْبَكَ عَنْ غَيْرِهِ ۲۵

فَإِنَّ الْمَلَكَ لَا يَدْخُلُ بَيْتًا فِيهِ الْخُرَافَاتُ وَالْأَفْمِشَةُ وَإِنَّمَا يَدْخُلُ بَيْتًا فَارِعًا لَيْسَ فِيهِ إِلَّا هُوَ وَلَا يَكُونُ أَنْتَ مَعَهُ فِيهِ، كَمَا يُقَالُ:

روبسرون روخانه مرا بُنگاه است.

۵ شیخ ما گفت: فضل ما بر شما بدان است که شما با ما گوید ما با او گوئیم. شما از ما شنوید ما از وی شنویم. شما با ما باشید ما با او باشیم.

شیخ ما گفت: «الْعُبُودِيَّةُ شَيْنَانٌ: حُسْنُ الْاِئْتِفَارِ إِلَى اللَّهِ— وَهَذَا مِنْ بَاطِنِ الْأَحْوَالِ— وَحُسْنُ الْقُدُوءَةِ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَهَذَا، لَيْسَ لِلنَّفْسِ فِيهِ نَفْسٌ وَلَا رَاحَةٌ» پس گفت: طوبی لمن كان له في عمره نفس واحد خنك أنك درهمه عمر نفسی صافی از وی برآید و آن نفس ضد نفس بود. هر کجا نفس ۱۰ غالب بود آن نفس نبود بلکه دود تنورستان^۲ بود که از قالب می برآید و چون نفس مقهور و مغلوب نور اسلام گشت آنکه نفسهای صافی وافی از قالب برآید، چون نسیم صبا که برگلستان گذر کند به هر بیماری که آن نسیم برسد راحتی بنقد بیابد و سبب شفای وی باشد.

۱۵ شیخ ما گفت: التَّصَوُّفُ إِرَادَةُ الْحَقِّ فِي الْخَلْقِ بِالْخَلْقِ. پس گفت: این تغیر و تلون و سوزش و اضطراب همه نفس است. آنجا که اثری از انوار حقیقت کشف گردد آنجا نه ولوله بود نه دمدمه و نه تغیر و نه تلون. لَيْسَ مَعَ اللَّهِ وَخَشَّةٌ وَلَا مَعَ النَّفْسِ رَاحَةٌ. پس گفت، بیت:

مرد باید که جگر سوخته خندان بودا نه همانا که چنین مرد فراوان بودا

۲۰ از شیخ ما سؤال کردند که «ای شیخ! ما الفتوة؟» شیخ گفت: «قَوْلُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أَنْ تَرْضَى لِأَخِيكَ مَا تَرْضَى لِنَفْسِكَ.» پس گفت: حَقِيقَةُ الْفُتُوَّةِ أَنْ تَعْدِرَ الْخَلْقَ فِيمَا هُمْ فِيهِ. وَمَنْ صَحِبَ الْبِئْيَانَ مِنْ غَيْرِ فُتُوَّةٍ يَفْتَضِحُ سَرِيعًا. شیخ ما گفت: إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى فِي كُلِّ يَوْمٍ ثَلَاثَمِائَةٍ وَسِتِّينَ نَظْرَةً إِلَى قَلْبِ عَبْدِهِ لِيَنْظُرَ هَلْ يَنْظُرُ إِلَيْهِ قَلْبُ الْعَبْدِ فَإِنْ وَجَدَهُ نَاضِرًا إِلَيْهِ الْحَقَّةَ الْمَزِيدَ وَكَرَمَهُ بِالزِّيَادَاتِ وَالْأَنْوَارِ وَجَدَتْ قَلْبَهُ إِلَيْهِ وَمَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ جَذْبَةٌ مِنْ فَوْقٍ لَا يَنْتَظِمُ أَمْرُهُ وَلَا يَصْلُحُ

۱- A نفس و در GFEDCB نصیب II 2- DB دود تنور بود C دود تنورست E F دود تنورستان G

دود تنورستان بود حالات و سخنان: دود تنورستان بود A دود بنورستان بود.

شأنه كما قال الشيوخ: جذبته من الحق تربي بأعمال الثقلين جميعاً.

پس گفت: ککش به از کوشش تا ککش نبود کوشش نبود و تا کوشش نبود بینش نبود. پس گفت من طلبه بالعبودية لا يجده و من طلبه به يوشك ان يجده.

پس گفت: لو بسط بساط المجد و الفضل لدخل ذنوب الأولين والآخريين في حاشية من حواشيه. لو بدت عين من عيون الجود للاحق الميسى بالمحسين.

پس گفت: درو ایشان نه ایشان اند اگر ایشان بودندی ایشان نه درو ایشان بودندی. اسم ایشان صفت ایشان است. هر که به حق راه جوید گذرش بر درو ایشان باید کرد که درو ایشان اند.

شیخ ما گفت: افطع عن الكل حتى يكون لك الكل. پس گفت:

الذکر ینفعنی والجود ینفعنی
فلاؤجود ولا ذکر أشربه
والحق ینفع عن هذا وعن ذاکا
بحسبی فؤادی إذ نادیت إناکا

شیخ ما را پرسیدند که یا شیخ کیف الطريق؟ شیخ گفت: الصدق والرفق، الصدق مع الحق والرفق مع الخلق. وقد اتفق المشايخ أن المرأة إحتمال زلل الاخوان. ولا يسود الرجل حتى يكون فيه خصلتان: ألا یاس عما فی آیدی الناس و التغافل عما یكون منهم.

شیخ ما گفت، روزی مریدی را: «مت بینا به مراد رسیده ای که هر که را مراد در

کنار نهادند به درش بیرون کردند. و هر که در وایست و ناوایست خودمانند دست از وی بشوی که بلای خود و خلق گشت.» پس گفت: «هر که را وایستی و وایستی ما آنست که ما را وایی نبود.» آنکه گفت: روزی ما به نزدیک شیخ بلعباس

قصاب بودیم سخنش می رفت. در سخنانش این یک کلمه برفت که «هر کسی را وایستی است و بلعباس را وایست آنست که هرگز وی را وایست نبود.»

شیخ ما را درویشی سؤال کرد گفت: «یا شیخ! این چه سوزاست که درین دلهاست؟» شیخ گفت: «این را آتش نیاز گویند و خداوند تعالی دو آتش آفریده است: یکی آتش زنده و یکی آتش مرده. آتش زنده آتش نیاز است که در

سینه های بندگان خود نهاده است، درین جهان، تانفس ایشان سوخته گردد؛ آن

آتشی است نورانی، چون نفس سوخته گشت آنکه آن آتش نیاز با شوق گردد و آن آتش شوق هرگز بنرسد، نه درین جهان و نه در آن جهان و این آتش آن است که رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ^۱ گفت: «إِذَا أَرَادَ اللهُ بَعْدَ خَيْرٍ أَدْفَ فِي قَلْبِهِ نُورًا» قِيلَ: «يَا رَسُولَ اللهِ مَا عَلَامَةُ ذَلِكَ الثُّور؟» قَالَ: «التَّجَافِي عَنِ دَارِ الْغُرُورِ وَالْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ الْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ تَزْوِيلِ الْمَوْتِ.» آن سایل گفت: «یا شیخ! چون آن دیدار پاک عطا کند آن آتش شوق آرام گیرد؟» شیخ گفت:

از دیدن ماه بهره برننوان داشت.

آن دیدار تشنگی زیادت کند نه سیری آرد، برای آن که چنانک امروز غیب است فردا^۲ که بیندش هم غیب خواهد بود. گردش برصفت او روا نیست. هر کسی که بیندش برحدّ ایمان خود بیند آن نور ایمان بود که از دلها به چشمها آرد تا بدان نور ایمان جلال و جمال او را برحد دیدار ایمان خود ببیند و آن آتش مرده آتش دوزخ است آتش ظلمت و وحشت. هر که را به آتش زنده می نسوزند به آتش مرده می سوزندش، چه درین جهان و چه در آن جهان، پس این بیت بگفت، بیت:

آتش نمزود هرگز پورا آذر را نسوخت پورا آذر پیش او آتش چو خاکستر شده است
نابدین آتش نسوزی تو یقین صافی نشی خواه گودیوانه خوانی خواه گوی بیبهدست

شیخ ما گفت: هفتصد پیر از پیران طریقت سخن گفته اند، اول همان گفته است که آخر؛ عبارت مختلف بود و معنی یکی بود: التَّصَوُّفُ تَرُكُ التَّكَلُّفِ و هیچ تکلف ترا بیش از تونیست^۱ که چون به خویشتن مشغول شدی از و باز ماندی. شیخ گفت: گفته اند: تصوف دو چیز است: یکسو نگرستن و یکسان زیستن.

۲۵ شیخ ما را گفتند: «اگر کسی خواهد که بی پیری این راه رود تواند؟» شیخ گفت: «نتواند برای آنک کسی باید که بدان راه رسیده باشد تا او را بران راه دلالت کند و عیب و هنر راه بازو می گوید. و در هر منزل می گوید: این فلان منزل است. اینجا زیادت مقام باید کرد و اگر مهلکه جایی باشد بگوید که حذر باید کرد. و او را برفق دل می دهد تا او به قوت دل آن راه می رود تا به مقصود رسد. چون به مقصود رسید بیاساید. و آن کس که به نهاد خود رود چون دیوی بود

در میان بیابانی فرو مانده، نداند که راه از کدام سوی است چنانک حق عزوجل می گوید (کَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانٌ ۷۱ /س) واصل این راه فرمان بردن پیر بود باید که هر چه پیر فرماید مرید مطیع بود (وَإِنْ أَنْتُمْ تُطِيعُونَ تَطِيعُوا ۵۴ /بست و چهار) چون مرید پیر را فرمان بردار باشد همچنان باشد که خدای را اطاعت دارد (مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ ۸۰ /چهار) وَالشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ. ۵
 شیخ ما گفت: إِيَّاكَ وَصُحْبَةَ الْأَشْرَارِ وَلَا تَنْقَطِعُ^۲ عَنِ اللَّهِ بِصُحْبَةِ الْأَخْيَارِ. با بدان صحبت مدار و به صحبت نیکان نیز قناعت مکن.

شیخ ما گفت: صحبت را شرط هاست. نیکوترین لباسی که بنده پوشد لباس تواضع است و هیچ پیرایه ای^۳ بنده را نیکوتر از پیرایه تواضع نیست. و هیچ چیز بنده را عزیز نگرداند مگر تواضع. مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ. تواضع شکستگی بود و ۱۰
 سرنهادن درین راه و در کارها فرادید نا آمدن. و هیچ آفت بنده را در راه از تکبر بتر نیست. تکبر سرفرازی بود و منی کردن چنانک ابلیس گفت (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ ۱۲ /هفت) به یک منی طاعت چند هزار ساله عمل او ناچیز شد. و گویند ابلیس در بازارها می گردد و می گوید: «یا مردمان شهر و روستا! نگر تا منی نکنید و نگویند که 'من' و بنگرید تا چه آمد بر من از منی کردن.» تکبر و بزرگواری ۱۵
 صفت اوست. پس هر که با خداوند در برابر آید و منازعت کند و تکبر نماید گردنش فرو شکنند و قهرش کنند.

شیخ ما گفت: «التَّصَوُّفُ بِالتَّلْقِينِ كَالْبِنَاءِ عَلَى السَّرْحَيْنِ» پس گفت: «هَذَا الْأَمْرُ لَا يُخَاطَبُ عَلَى أَحَدٍ بِالإِبْرَةِ وَلَا يُشَدُّ عَلَيْهِ بِالخَيْطِ. این نه کاری ست که به رشته برکسی توان بست یا به دَرَزَن^۴ برتوان دوخت. و این نه کاری ست که به سخن فرا ۲۰
 فراسر شود^۵ تا بنبری خون نرود^۶. این کار به نیاز بسر توان بردن. نیاز باید نیاز باید.»

۱- D وان بقیه نسخه ها: فان // ۲- A ولا ينقطع // ۳- A بپیرایه که // ۴- A نشد // ۵- GFEDB به سوزن C به درزی // ۶- C و این نه کاری ست که به سخن به سر شود ED و این نه ان کار است که به سخن فراسر شود GB ندارد. // ۷- C تا بنبری خون نرود E تا بنبری خون نرود F تا به پزی خون نرود GDB ندارد. A تا بنبری خون نرود

شیخ ما گفت که هر که با مادرین سخن موافق است با ما خویش است اگر چه از ما بر مرحله هاست و هر که هم پشت ماست اندرین حدیث او ما را هیچ کس نیست، اگر چه ما را از قرباتست من باتوا بهم میان ما منزلهاست.

آنکه گفت: «قحط خدای آمده است قحط خدای!» و هر که که کاروانی دیدی، گفتی: «ازهم کاران ما هیچ کس با شما بودند که جامه های پاره پاره پوشند؟» و آنکه با جمع خویش گفتی: «همکاران ما آنند که ایشان را اندر هر دو جهان هیچ کار نیست.»

شیخ ما گفت: «حکم، وقت راست و فرمان غیب را.» آنکه گفتی، بیت:

زلفت سیه است مشک را کان گشتی از بس که بجستی تا همه آن گشتی

۱۰ شیخ ما گفت: این خلایق را آسان است که بالرحمن الرحیم کار افتاده است ما را تراست که با جباری قهاری کار افتاده است. پس گفت:

نزدیکان را بیش بود حبرانی کایشان دانند سیاست سلطانی^۲

شیخ ما گفت: هر چند ما می کنیم ما بازین خدای کلاه گوشه خود می راست نتوانیم کرد.

۱۵ شیخ ما گفتی: در هر کاری که بود یار باید و درین راه یاران بایند چنانک ترا به حق دلیلی می کنند و هر کجا که فرومانی یاریت دهند هر چند که یار تو خداوند تعالی بود و لکن این نشانی بود.

شیخ ما گفت ما می نگریم از مشرق تا مغرب چنانک شما فرو نگرید به طبقی و هر چه بروی باشد ببینید ما نیز همچنان می نگریم و می بینیم تا هیچ کس هست ۲۰ جایی که وی بدین حدیث گرفتار است: می بینیم ختم شد و اینجا ختم شد و اگر درهمه دنیا کسی بودی و یا قومی بودندی که گرفتار این اندی واجبستی بر ما به پهلو آنجا خزیدن.

شیخ ما گفت، درین خبر: سَتَفَرَّقَ أُمَّتِي نَيْفًا وَ سَبْعِينَ فَرَسًا النَّاجِي مِنْهَا وَاحِدٌ وَ الْبَاقِي مِنْهُمْ فِي النَّارِ، شیخ ما گفت: «يَنبِي فِي نَارِ أَنْفُسِهِمْ.»

۲۵ مقری عبد الرحمن بن ابی صالح گفت — که مقری شیخ ما بود — که شیخ ما

روزی در سماع در حالتی بود و نعره‌ها می‌زد و رقص می‌کرد در حلقه‌ای. چون بنشست و ساکن گشت و ما خاموش بودیم، شیخ گفت: هفتصد هزار مشایخ در ماهیت تصوف سخن گفته‌اند تمامترین و بهترین همه قولها این است که اِسْتَعْمَالُ الْوَقْتِ بِمَا هُوَ اَوَّلِيٌّ بِهِ.

شیخ ما گفت: كَانَ التَّصَوُّفُ اَلْمَا قَصَارَ قَلَمًا.

شیخ ما گفت: مُطَالَعَةُ الْاِنَارِ مِنَ الْخَلْقِ عِلْمٌ وَ مَا الْخَلْقُ اِلَّا سَقَطٌ مُلِيٌّ سَقَطٌ.

شیخ ما گفت: اَهْلُ الرُّسُومِ فِي حَيَاتِهِمْ اَمَوَاتٌ وَ اَهْلُ الْحَقَائِقِ فِي مَمَاتِهِمْ اَحْيَاءٌ.

شیخ ما گفت: وقت‌ها هر جایی می‌گشتیم در کوه و در بیابان و این حدیث سرور پی ما نهاده بود. می‌خدای را جستیمی در کوه و بیابان و بودی که باز یافتیمی و

اکنون چنان شده‌ایم که خویشتن می‌ناز نیابیم ایرا چه همه اوست، ما نه‌ایم. و ۱۰ از آن معنی که او بود و ما نبودیم و او خواهد بود و ما نباشیم اکنون یک دم زدن بخودی خود می‌نتوانیم که باشیم یا ما کسی باشیم و ما را دعوی مشاهده و تصوف و زاهدی رسد. کسی که او را چیزی نباشد و نامی نباشد او را نامی توان نهاد؟ و او را چیزی باشد؟ این خود روا نبود.

شیخ ما گفت: هر که را می‌او را باید اینجا باید آمد تا بوی او شنود و آن مجلسهای ۱۵ دیگر مجلس علم است و این مجلس حق است. ایشان می‌در آن کلاه و جاه و عز

جویند و اینجاست کلاه و جاه و عز می‌فرو نهند. ایشان آن عزجستن که می‌جویند و رغلط می‌جویند. عز خداوند راست که (وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا ۱۰ هـ و پنج) به کلام خویش می‌گوید: لم یزل که عز جمله مرست. تا مرا به چه کار است ای

درویش! چیزی می‌بینی این جمله این همه عز جمله به تو دهم چون تو مرا باشی ۲۰ من خودی خود فراتو دهم چیزی دیگر را مقداری نبود چنانکه آن پیر گفت به خرقان فرا ما که خودی خود فراتو داد— یعنی شیخ بلحسن — هیچ چیز و روبرقی نماند. و در مثل پیرزنان دراست که گویند، چون کارشان بساز نیاید گویند:

«وَرخداوند ما هیچ وام نماند.»

شیخ ما گفت: هر قرایی که او بر سماع درویشان انکار کند او بَطَّالِ طریقت ۲۵

است.

شیخ ما مجلس می گفت، روزی، در میهنه. کاروانی بدانجا برگذشت. شیخ گفت: «فرخ این کاروان!» سگکی بدانجا بگذشت. شیخ گفت: «فرخ این سگ! فردا او را در قیامت بر سگ اصحاب الکهف شرف خواهد بود که او این سخن را بشنود.» ۵

شیخ ما را در نیشابور سؤال کردند که «ای شیخ! هیچ نشانی هست که بنده در دنیا بداند که خداوند از وی راضی هست یا نه؟» شیخ ما گفت: «هیچ نباید نگریست تا بدان صفت، که حق سبحانه و تعالی بنده را می دارد، او از خداوند بدان راضی است نباید دانست که خداوند نیز از وی راضی است و اگر راضی نیست نباید دانست که خداوند نیز از وی راضی نیست.» ۱۰

شیخ ما گفت: هر کجا ذکر بوسعید رود دلها خوش گردد زیرا که از بوسعید با بوسعید هیچ چیز نمانده است.

شیخ ما را سؤال کردند که «چون است که حق را بتوان دید و درویش را بتوان دید؟» شیخ ما گفت: «برای آنک حق تعالی هست است و هست را بتوان دید و درویش نیست است، نیست را نتوان دید.» ۱۵

شیخ ما گفت: «ای مسلمانان بحقیقت بدانید که وی بارتان^۱ بنخواهند گذاشت اگر بار حقیقت وی برداری بنقد به راحت رسی و فردا بیاسایی و اگر نه باطلی و رگردنتان نهند که نه در دنیا بیاسایی و نه در آخرت.»

شیخ را پرسیدند از معنی این آیت که (وَلْيَذُكَّرِ اللَّهُ أَكْثَرًا ۵) گفت^۲: ۲۰ معنی آن است که یاد کرد خداوند بنده خویش را بزرگتر ایرا چه بنده او را یاد نتواند کرد تا نخست او بنده را یاد نکند این بزرگتر که خداوند بنده را یاد کند و بنده را توفیق دهد تا بنده نیز خداوند را یاد کند. نیکو بنگری اومی خود رایاد کند و بنده هیچ کس نیست در میانه. بنده بسیاری بدود و گرد جهان برآید پندارد که راحتی هست جایی بی او نباشد. هر کجا شوی تا او نبود راحتی نبود او خود همه

۱- A وی بارتان B بی بار شما C بدنی بارتان D بی بار بانی GFE وی بی بارتان H ۲- A «گفت»

جای هست جایی شدن چه معنی است هم اینجا اورا می بینی :

یک چند دویدم و قدم فرسودم آخر بی سویدید نامد سودم
تا دست به بیعت و فبایت سودم در خانه نشستم و فروآمودم

پیش شیخ ما مقری این آیت برخواند (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَدْخُلُونَهَا جَوْلًا ۱۰۷-۱۰۸ / مزده) شیخ ۵
ما گفت، بیت:

جز درد دل از نظاره خوبان چیست آن را که دودست و کیسه از سیم نهی ست
مقری دیگری برخواند: (فَأُولَئِكَ يَنْدُلُ اللَّهُ تَبَائِبِهِمْ حَسَنَاتٍ ۷۰ / ایست و پنج) شیخ ما گفت:

۱۰ ما را به سر چاه بری دست زنی لا حول کنی و دست بردست زنی
شیخ ما گفت: عزیزتر از سلیمان نباید و ملک از وی عظیم تر نباید بازین همه به دست وی جز بادی نبود (وَلَيْسَ لِنُؤْمِنِ أَثَرٌ ۸۱ / ایست و یک) آنکه قدر شکتش به وی نمودند که او را از تخت فرو آوردند و صخر جتی را که شیطانی بود به جای او بنشانند تا همان ملک که وی راند وی نیز براند آنکه سلیمان را بوی باز نمودند که این کرای آن نکند که بدنبال چشم به وی بازنگری، این را استحقاق آن ۱۵
نیست که تو گویی (هَبْ لِي فَلَكَ لَا يَنْبَغِي لِأَخِي مِنْ بَنِي ۳۵ / ای ۳۵)

شیخ ما را پرسیدند که «دولت چیست؟» شیخ ما گفت: درین معنی بسیار سخن گفته اند ما می گوئیم الدَّوْلَةُ إِتْفَاقٌ حَسَنٌ چون پدید آید آن عنایت ازلی بود سَبَقَتْ الْعِنَايَةَ فِي الْبِدَايَةِ فَظَهَرَتِ الْوِلَايَةُ فِي الْنِهَايَةِ همه رنگ ها در دنیا کنند دلها را رنگ در ازل کرد چنانک می فرماید (صَبَغَهُ اللَّهُ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صَبْغَةً ۱۳۸ / در) شعر:

۲۰ وَهَوَاكِ أَوْلَىٰ مَا عَرَفْنَا مِنَ الْهَوَىٰ وَالْمَلَبِ لَا يَنْسَى الْخَبِيبَ الْأَوْلَىٰ
این دولت از آن جمله نیست که به رشته برتوان بست یا به سوزن برتوان دوخت یا به میزان برتوان سخت چون نبود نبود، بیت:

آن را که بیامدست ربا آمد دسی که بسامده جو آورده نبر

یکی بر پای خاست و گفت: «یا شیخ! پس ما را چه تدبیر؟» شیخ گفت: التَّدْبِيرُ ۲۵
تَدْمِيرٌ وَالتَّدْبِيرُ فِى الْعِشْقِ تَرْوِيرٌ هیچ خطا و رای آن نبود که در حق دوست و

خداوند خویش با دشمن تدبیر کنی، تدبیر صفت نفس است و نفس دشمن است. اگر تدبیر خواهی کرد با زیرکی باید کرد و از اول عهد تا منقرض دنیا بزرگتر از مصطفی صلعم کس نبود و نخواهد بود، تدبیر با وی کن. بنگر چه گفته است. بر آن رو و از چه نهی کرده است از آن دور باش، بیت:

۵ گفستارِ درارِ مختصر باید کرد وزیر بدآموز حذر باید کرد

یار بدآموز تو نفس تست (أَفْرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ ۲۳ / چیل و پنج) تا تو با توی هرگز راحت نیابی، نَفْسُكَ سَجُنُكَ إِنْ خَرَجْتَ مِنْهَا وَقَعْتَ فِي رَاحَةِ الْآبِدِ.

شیخ ما را وقتی درویشی سؤال کرد که «یا شیخ! عقل چیست؟» شیخ ما گفت: «العقلُ آلهُ العبودیةِ به عقل اشراف ربوبیت نتوان یافت که وی مُخَدَّث است که

۱۰ مُخَدَّث را به قدیم راه نیست.»

شیخ ما را درویشی گفت: «یا شیخ! دعایی در کار من کن.» شیخ ما گفت: «هیچ کار را مشایا که شایسته هر کار که گشتی در بند آن بماندی و آن حجاب تو گشت از خدای تو. قاعده بندگی بر نیستی است تا ذره ای اثبات در صفات تومی ماند حجاب می ماند. اثبات صفت خداوند است و نفی صفت بنده. موسی

۱۵ گشت (أُرْسِلَ إِلَى هَارُونَ ۱۳ بیست و نهن) نه از نبوت می گریخت و لکن ذوق نفی یافته بود. می گفت: ما را هم درین نیستی بگذار که ما از وجود خود سیر گشته ایم و بلاهای بسیار کشیده ایم. گفتند نبوت را نفی خلفیت می نباید! رسول صلعم

همین گفت در غار حرا که یا جبرئیل ما را همین بی سرو بی پای بگذار و می گفت (أَفْرَأُ ۱ / نبودن) و محمد علیه السلام می گفت: انا کُنتُ بقاریً اینجا

۲۰ بزرگان و دنیا داران هستند از مزدورِ خدیجه و یتیم بوظالب چه خواهی؟ بیت:

سود نکند به خانه در بنسنتن دامنم به دامنم بساید بستن

شیخ ما گفت: پادشاهان بنده فرو شدند شما جهد کنید تا بنده شوید و چون او به بندگی بپذیرفت و خطاب (یا عبادی ۵۶ / بیست و سه) شنواید، کار شما از قیاس و تصرف درگذشت.

۲۵ یکی گفت: «یا شیخ! بنده به گناه از بندگی بیوفتد؟» شیخ ما گفت: «چون بنده

بود نه. پدر ما آدم علیه السلام چون بنده بود به گناه از بندگی خداوند بنه افتاد. بنده او باش و هر کجا خواهی باش. ذَنْبٌ مَعَ الْإِفْتِقَارِ خَيْرٌ مِنْ طَاعَةٍ مَعَ الْإِفْتِقَارِ آدَمِ
افتقار آورد و ابلیس افتخار. لَوْلَا الْعَصَاةُ لَفَضَّاعُ رَحْمَةِ اللَّهِ.

شیخ ما روزی سخن می گفت. گفت: سردرین سخن جنبانید تاروزقیامت از شما سؤال کنند که شما کیستید؟ گوید: سرجنبانان سخن کسان تویم تا بنقد ۵ نیک از شما بردارند.

شیخ ما را سؤال کردند ازین آیت (وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ ۶۸ / بسمت و همت) شیخ گفت: اختیار کرده خداوند می باید شایسته و آراسته خداوند می باید، اختیار بنده بکار نیاید ما نتوانیم که دم زنیم بی او از ما چیزی نیاید البته که نیاید. ما آن بهتر باشیم که نباشیم، اگر کشتی پدید آید بنده بدان کشتش آراسته گردد و ۱۰ پراسته کوشش گردد، شایسته بینش گردد. چون بینا گشت شنوا گردد آنکه فازو گویند که (قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ ۵۸ / ده) بگویی به فضل و رحمت ما شاد باشید که بدین نازیدن شما را بهتر از هر چه می گیرد کنند. ما را گفت: هُوَ خَيْرٌ يَا ابْنَ أَبِي الْخَيْرِ ما شما را می گویم هُوَ خَيْرٌ يَا آلَ أَبِي الْخَيْرِ. هر کسی به چیزی می نازند، گروهی به دنیا گروهی به ۱۵ عقبی گروهی به درجات گروهی به حسنات، ما می گویم شما را که این همه نبود پس بس بود و او بود و هست و باشد. بلقسم بشریاسین در میهنه پیرزنان را این ذکر در آموختی: «یا تو یا همه آن تو یا همه ترا وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ» این جمله آن است که حق تعالی می گوید (هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ ۵۸ / ده) ای مسلمانان

غریب شد کسی که ازین بویی دآرد و یا کسی که از خودی خود سیر آمده است. ۲۰ سخن که گشاید بر نیاز کسی گشاید که بویی و گرفتاری دآرد. نیاز می باید نیاز می باید. نیاز خواستی بود، خواست بکار نیاید. خواست ساعتی بود، ساعتی نه. خواست که پدید آمد در عشق پدید آمد. چون عشق پدید آمد همه عشق بود ایشان ازین گفته اند که نیاز مناطیسی است که اسرار حقیقت را به خود کشد.

شیخ ما گفت: خداوند تعالی پیش از آنک این کالبدها آفرید جانها را به ۲۵ چهارهزار سال بیافرید و در محل قرب بداشت و آنکه نوری بریشان نثار کرد. او

دانست که هر جانی از آن نور چه نصیب یافت و در قدر آن نصیب ایشان را نواخته می داشت تا در آن نور می آسودند و در آن پرورده می گشتند و کسانی که درین دنیا با یکدیگر اُنس و قرار یابند آنجا با یکدیگرشان نزدیکی بوده باشد، اینجا دوستدار یکدیگر باشند، ایشان را دوست خدایی گویند. برادران باشند برای خدای یکدیگر را دوست دارند آنکه هر که خدای را جوید از طلب به یکدیگر بوی برند ۵
 کَمَا تُشَامُ الْخَيْلُ كَفَتَ اَنْ جَانَهَا يَكْدِيغِرُ رَا بَه بَوِي بَشْنَا سَنَدُ چُون اَسْبَان. اگر یکی به مشرق بود و دیگر به مغرب اُنس و تسلی به حدیث یکدیگر یابند و اگر یکی در قرن اول افتد و دیگر در قرن پنجم، این آخر را فایده و تسلی جز به سخن اول نباشد. این قوم به فضل حق تعالی آراسته باشند. به هیچ چیز از خداوند برنگردند ۱۰
 نَه بَه بَلَا وَ نَه بَه نَعْمَا، نَه بَه کَرَامَات وَ نَه بَه مَقَامَات. هر که به چیزی ازین معانی فرود آید او دروغ زن بود برای آنک کرامات و مقامات و احوال و درجات همه نه خدایی است همه نصیب بنده است و هر گه که بدین، بنده، فرو آمد نصیب پرست گشت.

شیخ ما گفت: ای مسلمانان! از کی از من و من، شرم دارید. مکنید چیزی که در ۱۵
 قیامت نتوانید گفت اینجا مگویند که آن بر شما وبال باشد. این منیت دمار از خلق بر آورد. این منیت درخت لعنت است. اول کسی که گفت «من» آن گفتار من درخت لعنت بود. هر که می گوید، در آنچه می گوید من، بر آن درخت بدو می رسد. و هر روز از خدای دورتر می بود. جابر بن عبدالله در حجره رسول صلعم بزد، رسول صلعم گفت: «آن کیست؟» جابر گفت: «آنا» رسول برخاست و ۲۰
 می آمد تا در باز کند و می گفت: «آنا آنا آما آنا فَلَآ أَقُولُ آنا» چون او از منیت خود بییزی ستد و در آن درست و راست بود. گفت: اکنون بدستوری ما بگوی
 (قَالَ هَذِهِ سَبِيلِي الْأَعْمَى إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ آنا ۱۰۸ زده شده)

شیخ ما گفت که لا تَكْرَهُوا الْفِتْنََةَ فَإِنَّ فِيهَا جِصَادًا الْمُنَافِقِينَ.

شیخ ما را پرسیدند از تفسیر این خبر که تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةِ شَيْخِ مَا ۲۵
 گفت: یک ساعته اندیشه از نیستی خویش بهتر از یک ساله عبادت باندیشه

هستی خویش.

از شیخ ما سؤال کردند از سماع، شیخ ما گفت: السَّمَاعُ قَلْبٌ حَتَّى وَنَفْسٌ مَيِّتٌ.

شیخ ما گفت: ما مجلس بی علم کنیم و دعوت بی سیم.

شیخ ما گفت: چند گاه آن بود که حق را می جستیم، گاه بودی که یافتیمی و گاه

بودی که نیافتیمی. اکنون چنان شدیم که هر چند خود را می جویم می باز

نیابیم، همه او شدیم زیرا که همه اوست، بیت:

به چون و چرا درشدم سالیان که چون این چنین و چرا آن چنان

جواز خواب بیدار شد خفته مرد به بیداری آسان ترش گشت درد

شیخ ما گفت: «مرد را همه چیزی ببايد تا همه چیزش نباید.» یکی از بزرگان

این را تفسیر کرده است که مرد باید که به همه کویها فرورسیده باشد و آزموده تا

دلش به هیچ چیز ننگرد.

شیخ ما گفت: هر که به خویشتن نیکوگمان است خویشتن نمی شناسد. و هر که

به خدای بدانندیش است خدای را نمی شناسد.

شیخ ما گفت: لَوْلَا أَنَّ الْعَفْوَ أَحَبُّ الْأَشْيَاءِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى لَمَا أَبْتَلَى بِالذَّنْبِ أَحَبَّ

الْخَلْقِ إِلَيْهِ، یعنی آدم علیه السلام.

شیخ ما را پرسیدند «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانَهُ» شیخ ما گفت: «بمعنی: عَنْ خُصُومَةِ

الْخَلْقِ. فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ أَعْرَفَ الْخَلْقِ وَلَمْ يُكَلَّ لِسَانَهُ.»

شیخ ما را سؤال کردند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ» شیخ ما گفت: «مَنْ عَرَفَ

نَفْسَهُ بِالْعَدَمِ عَرَفَ رَبَّهُ بِالْوُجُودِ.»

شیخ ما گفت: مِنْ فَضْلِ الْفَقِيرِ عَلَى الْغَنِيِّ أَنَّ كُلَّ أَحَدٍ يَتَمَنَّى عِنْدَ الْمَوْتِ وَفِي

الْقِيَامَةِ أَنَّهُ كَانَ فَقِيرًا وَذَلِكَ حَالُهُ الصِّدْقِ وَلَا يَتَمَنَّى أَحَدٌ الْغِنَى.

شیخ ما را پرسیدند که تفسیر (نضر عزیز ۳ / چهل و هشت) چیست؟ شیخ ما گفت:

دشمن دو است. یکی اندرون پیراهن است و دیگر بیرون پیراهن است. هر وقت

که ترا بروی دست دادند آن را فَتْحٌ ظَفَرٌ گویند و آنک از اندرون پیراهن است هر

وقت که ترا بروی دست دادند آن را «نضر عزیز» خوانند. این است تفسیر نضر

عزیز.

شیخ ما گفت: هر چه خلق را بشاید حق را نشاید و هر چه خدای را بشاید خلق را نشاید.

شیخ ما گفت: اصل زَلَّه از آنجاست که مُصْطَفَى صَلَّعَمَ ما را زَلَّه از آنجا آورد از نزدیک دوست اکنون زَلَّه از خانه دوستان باید کرد نه از خانه بیگانگان.

شیخ ما گفت: به رنج در رنج توان افزود و لکن در روزی نتوان افزود، آن به بخشش است نه به کوشش.

شیخ ما گفت: کوه را به موی کشیدن آسان تر از آنک از خود به خود بیرون آمدن.

شیخ ما گفت: مَنْ عَامَلَ اللَّهَ بِالصَّدَقِ كُتِبَ لَهُ مَنُورُ الْوَلَايَةِ.

شیخ ما گفت: مردمان گویند ایشان را خوش است و براحت اند و اگر آنچه ما می کشیم ایشان آن بینندی همه به جهان در شوندی و بگریزند.

شیخ ما گفت: این نه آن دیو است که به «الاحول» بشود. گزنده^۱ و جهنده است.

شیخ ما را پرسیدند: «مَا الشَّرُّ وَشَرُّ الشَّرِّ؟» شیخ گفت: «الشَّرُّ الشَّرُّ^۲ وَشَرُّ الشَّرِّ الشَّرُّ^۲ و تومی نوایی.»

شیخ ما گفت: حق سبحانه و تعالی باک ندارد که صدهزار صاحب نفس را فدای یک صاحب دل کند.

شیخ ما گفت: بعد از هفتاد و آند سال معنی این بیت بدانستم، بیت:

گویی که همی^۲ داد ز عالم برخاست جرم او کند و عذر مرا باید خواست

شیخ ما گفت که سلیمان گفت (هَبْ لِي مَلَكًا ۳۵ / سی و هشت) او را آن ملک

بدادند. چون آفت ملک بدید و بدانست که آن سبب دوری ست نه سبب نزدیکی به حضرت، گفت (لَا تَبْتَغِي لِأَخِي مِنْ بَعْدِي ۳۵ / سی و هشت)

شیخ ما گفت: چون مرد به راه تجرید رسبد. ملک سلیمان و را معنوم نیاید و اگر به تجرید نرسیده ست فضله سر آستین — که زیادت از دست بود — معلوم بود. و از اینجا بود که امیرالمؤمنین عمر خطاب در بازار فضله سر آستین به کارد ببرید.

۱- A گریزنده، متن از GFEDCB II ۲-A افت، متن از IIGFEDCB II ۳- در A سفید است، از

جای دیگر (ص ۲۶۸) همین نسخه افزوده شد.

شیخ ما گفت: یَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ لَكَ وَارِدٌ لَا وِرْدَ.

شیخ ما را پرسیدند که (فَلَمَّا جَنَّ عَثَمُ اللَّيْلَ ۷۶ بس) شیخ ما گفت: الْمَلِيلُ نَيْلُ الْإِسْتِثَارِ وَالتَّهَارُ نَهَارُ التَّجَلِّيِّ.

۵

شیخ ما گفت: كُلُّ مَا كَانَ مِنْ قَبْلِ الْهَوَىٰ وَ الْبَاطِلِ فَهُوَ نَفْسٌ وَ مَا كَانَ فِيهِ رَاحَةٌ مِنْ الْحَقِّ^۱ فَهُوَ نَفْسٌ.

شیخ ما گفت: لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْعَقْلَ وَ قَفَّهُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقَالَ: «مَنْ أَنَا؟» فَتَحَيَّرَ فَكَحَلَهُ بِثُورٍ وَخَدَا نَيْتَهُ فَقَالَ: «مَنْ أَنَا؟» فَقَالَ: «أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ» فَلَمْ يَكُنْ يَلْعَقُ طَرِيقَ^۲ مِنْ مَعْرِفَتِهِ إِلَّا بِهِ.

۱۰

شیخ ما را پرسیدند که معرفت چیست؟ گفت: آنک کودکان مامی گویند: «بینی پاک کن پس حدیث ما کن!»

شیخ ما گفت: الْقُرْبُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَوْجُهٍ: قُرْبٌ مِنْ حَيْثُ الْمَسَافَةِ وَهُوَ مُحَالٌ * وَ قُرْبٌ مِنْ حَيْثُ الْعِلْمِ وَالْقُدْرَةِ وَهُوَ وَاجِبٌ^۳ وَ قُرْبٌ مِنْ حَيْثُ الْفَضْلِ وَالرَّحْمَةِ وَهُوَ جَائِزٌ.

۱۵

شیخ ما گفت: وقت تو این نفس تست در میان دو نفس یکی گذشته و یکی ناآمده. دی شد و فردا کو؟ روز امروز است و امروز این ساعت و این ساعت این نفس است و نفس این وقت است.

شیخ ما گفت: گازر جامگی هفتگی شوید و لکن نیک نبود. گازر چون به عنایت خواهد شست گوید: من ترا خیانت نکنم و کار تو سرسری فرا نگیرم. اگر می نیکو باید، باش تا دیگر بار و آب برم و لکن دو هفته در شود آنگه کرباسی

۲۰

بیرون آید که هر که بدان نگردد گوید: «شُه ای استاد شه!»

شیخ ما گفت، روزی در میان سخن: إِنَّ الدِّينَ يُكْبِرُونَ الْمَصْلُوهَ وَالذِّكْرَ وَيَعْدُونَ مَا لَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ فَلَوْ عَدُوا مَا لِلَّهِ عِنْدَهُمْ لَا سْتِرَاحُوا. پس گفت: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أَيُّكُمْ وَمُجَالَسَةُ الْمَوْتَى قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الْمَوْتَى؟ قَالَ أَهْلُ الدُّنْيَا الَّذِينَ وَلِدُوا فِي التَّنَعُّمِ. ثُمَّ قَالَ صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أَيُّكُمْ وَ التَّنَعُّمُ فَإِنَّ عِبَادَةَ اللَّهِ لَيْسُوا بِالْمُتَنَعِّمِينَ.

۱- GFECB ما DA من II ۲- FCB الخلق GDA الحق E انخلق II ۳- میان دو از B و دیگر

شیخ ما گفتم، در میان مجلس: «الْحَيَوَةُ بِالْعِلْمِ وَالرَّاحَةُ فِي الْمَعْرِفَةِ وَالذَّوْقُ فِي الذِّكْرِ وَثَوَابُ التَّوْحِيدِ النَّظَرُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي الْجَنَّةِ وَثَوَابُ آدَاءِ الْأَمْرِ الْجَنَّةُ وَ ثَوَابُ اجْتِنَابِ النَّهْيِ الْخَلَاصُ مِنَ النَّارِ» ثُمَّ قَرَأَ الشَّيْخُ (بِأَيْهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَسِيدُ إِنْ بِنَا بَذِهْبِكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ وَمَا ذَلِكُ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ ۱۸-۱۶

۵ (بسی و پنج)

شیخ ما گفتم: لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْأَرْوَاحَ خَاطَبَهُمْ بِلَاوِاسِطَةٍ وَاسْمَعَهُمْ كَلَامَهُ كِفَاحًا وَ قَالَ: خَلَقْتُكُمْ لِتَسَارُونِي وَأَسَارُكُمْ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَتَنَاجُونِي وَأَنَا جِيكُمُ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَكَلِمُونِي وَحَدِيثُونِي فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَاسْتَمِعُوا مِنِّي. ثُمَّ قَرَأَ الشَّيْخُ الْكَبِيرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ (وَإِذَا سَمِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَى الرَّسُولِ نَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّفْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ ۸۳ ۱۰ پنج) ثُمَّ قَالَ إِنَّ كَلَامَ اللَّهِ تَعَالَى صِنْدٌ قَدِيمَةٌ مُخْتَصَّةٌ لَيْسَ بِحَرْفٍ وَ لَا صَوْتٍ وَ هُوَ مَسْمُوعٌ فِي ذَاتِهِ فَإِذَا سَمِعَ عَبْدُهُ مِنْ غَيْرِ وَاسِطَةٍ حَرْفٍ وَصَوْتٍ فَيَسْمَعُ مُكَالِمَةً وَ مُخَاطَبَةً وَإِذَا اعْتَبَرَهُ عَلَيْهِ بِأَنْ يَخْلُقَ فِي الْمَحَلِّ مَا يَدُلُّ عَلَيْهِ مِنَ الْعِبَارَاتِ وَ الْحُرُوفِ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْأَدِلَّةِ فَيَسْمَعُ مُسَارَةً. وَإِذَا خَلَقَ فِي قَلْبِهِ مَعَانِيَ كَلَامِهِ فَيَسْمَعُ مُنَاجَاةً. وَ مِنْ شَرْطِ هَذَا الْقِسْمِ الْأَخِيرِ أَنْ يَتَعَقَّبَهُ بِهِ عِلْمٌ ضَرُورِيٌّ بِأَنَّ هَذَا مِنْ كَلَامِ اللَّهِ. فَمَا وَرَدَ مِنَ الْأَنْفَاطِ الْمُسَارَةِ وَالْمُنَاجَاتِ وَالْمُخَاطَبَةِ فَمَحْمُولٌ عَلَى هَذِهِ الْمَعَانِي. وَ أَمَّا الْوَحْيُ وَ الْإِيحَاءُ فَإِذَا الْكَلَامُ فِي النَّفْسِ بِوَاسِطَةِ رَسُولٍ مِنْ رُسُلِهِ. »

شیخ ما گفتم، در میان سخن: سِيرُوا إِلَى اللَّهِ سِيرًا جَمِيلًا وَ السَّيْرُ إِلَى اللَّهِ بِالْهَيْمِ لَا بِالْقَدَمِ.

۲۰ شیخ ما گفتم: مَنْ عَرَفَ اللَّهَ بِلَا وَاسِطَةٍ عَبْدُهُ بِلَا عِوَضٍ وَ مَنْ عَرَفَهُ بِوَاسِطَةٍ عَبْدُهُ عَلَى عِوَضٍ.

شیخ ما گفتم: الزَّمْ بَابًا وَاحِدًا تَفْتَحُ لَكَ الْأَبْوَابُ وَ اخْذِمَ سَيِّدًا وَاحِدًا تَخْضَعُ لَكَ الرَّقَابُ.

شیخ ما گفتم: تَأَنَّ تَتَلَّ فَإِنَّ هَذَا رَبٌّ لَيْسَ الْعَجَلَةُ مِنْ شَأْنِهِ.

۲۵ شیخ ما را پرسیدند از معنی این خبر: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَيَّ صُورَكُمْ وَلَا إِلَى

أَمْوَالِكُمْ وَ لَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ، شيخ ما گفت: قِيمَةُ كُلِّ أَمْرٍ قَلْبُهُ لِأَنَّ الصُّورَ هُوَ الصَّدْفُ وَالْقَلْبُ هُوَ الْجَوْهَرُ وَالْمُلُوكُ لَا يَنْظُرُونَ إِلَى الصَّدْفِ بَلْ يَنْظُرُونَ إِلَى الْجَوْهَرِ وَالْجَوْهَرُ مُخْتَلِفٌ. قِيمَةُ كُلِّ أَمْرٍ قَلْبُهُ وَ عَاقِبَةُ كُلِّ أَمْرٍ قَلْبُهُ وَالْقَلْبُ نَاطِرٌ بِالْفَضْلِ وَالرَّحْمَةِ. كَذَبِي قَالَ تَعَالَى (دَلِكُ فَضْلِ اللَّهِ يُؤَيِّهِ مِنْ يَسَاءٍ ۙ ۵۴ / ۵) (يَخْتَصِرُ بِرُخْمِيَّةٍ مِنْ يَسَاءٍ ۙ ۷۴ / ۵)

- ۵ شيخ ما گفت: الدُّنْيَا صُورٌ كُمْ وَالْآخِرَةُ صُورٌ كُمْ وَ جَمِيعٌ مَا فِي الْكَوْنَيْنِ صُورٌ كُمْ وَ الْأَمْرُ وَرَاءَ الْأَسْمِ وَالصُّورِ. فَالْمَقَامَاتُ حَرَكَاتُ الظَّوَاهِرِ وَالْأَحْوَالُ حَرَكَاتُ السَّرَائِرِ وَ التَّوْحِيدُ وَ الْمَعْرِفَةُ وَرَاءَ الظَّوَاهِرِ وَ السَّرَائِرِ. وَلَا يَصِلُ الْعَبْدُ بِرُوحِ التَّوْحِيدِ وَصَفَاءِ الْمَعْرِفَةِ الْإِبْكَفِيَّةِ وَ رِعَايَةِ وَ عِنَايَةِ مِنَ الْحَقِّ تَعَالَى وَ تَقَدَّسَ.
- ۱۰ شيخ ما گفت: السَّمَاعُ مُحْتَاجٌ إِلَى إِيْمَانٍ قَوِيٍّ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ (إِنْ تُسْمِعِ الْآمِنُ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا ۙ ۸۱ / بَيْتٌ وَهَتْ) فَالسَّمَاعُ غِذَاءُ الْأُرُوَاجِ وَ شِفَاءُ الْأَشْبَاحِ وَ السَّمَاعُ لِسَالِكِي الطَّرِيقِ وَ مَنْ لَمْ يَسْلِكِ الطَّرِيقَ لَا يَكُونُ لَهُ سَمَاعٌ بِالتَّحْقِيقِ. شيخ ما گفت: إِنْ أَرَدْتَ أَنْ تَجِدَهُ فَاطْلُبْهُ فِي رُجُوعِكَ عَمَادُوتِهِ. شيخ ما گفت: السَّلَامَةُ فِي التَّسْلِيمِ وَ الْبَلَاءِ فِي التَّدْبِيرِ.
- ۱۵ شيخ ما گفت: مَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا حُرِّمَ عَلَيْهِ طَرِيقَةُ الْآخِرَةِ. لِأَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: ۱۵ حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ.
- شيخ ما گفت: مَنْ سَكَنَ إِلَى شَيْءٍ دُونَ اللَّهِ تَعَالَى فَهَلَاكُهُ فِيهِ.
- شيخ ما گفت: مَنْ حَدَّثَ فِي نَفْسِهِ غَابَ عَنِ مَوْلَاهُ وَرَدَّهُ إِلَى نَفْسِهِ لِأَنَّ أَوَّلَ جِنَايَةِ الصِّدِّيقِينَ حَدِيثُهُمْ مَعَ أَنْفُسِهِمْ.
- ۲۰ شيخ ما گفت: لَا يَجِدُ السَّلَامَةَ أَحَدٌ حَتَّى يَكُونَ فِي التَّدْبِيرِ كَأَهْلِ الْقُبُورِ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْخَلْقَ مُضْطَرِّينَ لِاحْتِيَالِهِمْ وَ أَسْعَدَ النَّاسَ مَنْ أَرَاهُ اللَّهَ قَلَّةً حَيْلَتِهِ.
- شيخ ما را پرسیدند که «ای شیخ! ما الشَّرِيعَةُ وَ مَا الطَّرِيقَةُ وَ مَا الْحَقِيقَةُ؟» شيخ ما گفت: الشَّرِيعَةُ أَعْمَالٌ فِي أَعْمَالِ وَالطَّرِيقَةُ أَخْلَاقٌ فِي أَخْلَاقِ وَ الْحَقِيقَةُ أَحْوَالٌ فِي أَحْوَالِ. فَمَنْ لَأَفْعَالٍ لَهُ بِالْمُجَاهَدَةِ وَ مُتَابَعَةِ السُّنَّةِ فَلَا أَخْلَاقَ لَهُ بِالْهُدَايَةِ وَ الطَّرِيقَةَ. وَ مَنْ لَأَخْلَاقَ لَهُ بِالْهُدَايَةِ وَ الطَّرِيقَةَ فَلَا أَحْوَالَ لَهُ بِالْحَقِيقَةِ وَ الْإِسْتِقَامَةِ وَ السِّيَاسَةِ.
- ۲۵ شيخ ما گفت: مَنْ كَانَ حَيَاتُهُ بِنَفْسِهِ فَحَيَاتُهُ إِلَى ذَهَابِ رُوحِهِ وَ مَنْ كَانَ حَيَاتُهُ

بِالْإِجَابَةِ^۱ وَ الصِّدْقِ فَهُوَ حَتَّى يُنْقَلَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ^۲ أَمَا^۳ سَمِعْتُمْ قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: يَا أَهْلَ الْخُلُودِ وَالْبَقَاءِ خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ وَلَكِنَّكُمْ تَتَّقُلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ.

شیخ ما گفت: أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى نَبِيِّ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ: تَزَعُمُ أَنَّكَ تُحِبُّنِي فَإِنْ كُنْتَ تُحِبُّنِي فَاخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِكَ فَإِنَّ حُبَّهَا وَحْبِي لَا يَجْتَمِعَانِ. ۵
پس شیخ ما گفت: مَا تَرَكَ عَبْدٌ فِي اللَّهِ شَيْئًا إِلَّا عَوَّضَهُ اللَّهُ خَيْرًا مِنْهُ. وَمَنْ لَمْ يَكُنْ عَيْشُهُ بِاللَّهِ وَاللَّهُ فَلَا عَدَدٌ^۴ لِمَوْتِهِ.

پس سائلی سنوان کرد که «یا شیخ! فَيَمِّمِ الرَّاحَةَ؟» شیخ ما گفت: «الرَّاحَةُ فِي تَجْرِيدِ الْفُؤَادِ عَنْ كُلِّ الْمَرَادِ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ (وَفَضَّلْنَاكُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا نَفْسَبِلًا ۷۰ / ممد) أَي فَضَّلْنَاكُمْ بِأَنْ بَصَرْنَاكُمْ بِغُيُوبِ أَنْفُسِهِمْ. وَ كَذَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا بَصَّرَهُ بِغُيُوبِ نَفْسِهِ» پس شیخ ما گفت: وَأَضَلُّ غُيُوبِ النَّفْسِ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا كَذَا قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا أَسْكَنَ اللَّهُ الْحِكْمَةَ فِي قَلْبِهِ وَانْطَقَ بِهَا لِسَانَهُ وَبَصَّرَهُ غُيُوبَ الدُّنْيَا وَذَاءَهَا وَدَوَاءَهَا وَمَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَقَدْ بَاتَعَ اللَّهَ وَلَا يَحِلُّ لَهُ إِذَا بَاتَعَهُ أَنْ يَعْصِيَهُ وَمَنْ لَمْ يَتَنَعَّمْ بِذِكْرِهِ وَأَمْرِهِ فِي الدُّنْيَا لَمْ يَتَنَعَّمْ بِرُؤْيَيْهِ وَجَنَّتِيهِ فِي الْعُقْبَى. ۱۵

شیخ ما گفت: هیچ بهتر ازین نیست که ما می گوئیم. لکن اگر می این نبایدی گفتن بهترستی.

وقتی جماعتی از بزرگان پیش شیخ ما بودند. یکی از ایشان گفت: «ما هر چه بگوئیم بکنیم.» شیخ ما گفت: «آین ما برخلاف این است، ما هر چه بیندیشیم آن کنیم.» ۲۰

شیخ ما گفت، بیت:

چون نسبت سدی هست بیودی صنما کر حاک سدی پاک سدی لاجرما

مرد، تانیست نگردد از صفات بشریت، هست نگردد.

شیخ ما را سؤال کردند از عشق، شیخ ما گفت: الْعَشْقُ شَبَكَةُ الْحَقِّ.

۲۵ شیخ ما گفت: ندانی و ندانی که ندانی و نخواهی که بدانی که ندانی.

شیخ ما بسیار گفتی: خداوندا! هر چه از ما به تو رسد استغفرالله و هر چه از توبه
مارسد الحمد لله.

شیخ ما قرآن می خواندی، هر وقت که به آیتی رسیدی که سوگند بودی گفتی:
خداوندا! این عجزت تا کی^۱ بود.

شیخ ما گفت: هر دلی که درو دوستی دنیا بود، آن دل پراکنده بود و دل پراکنده نه
سود را شاید نه زیان را.

حسن بصری عزیز تابعین بوده است. روزی یکی وی را پرسید که «کَيْفَ أَنْتَ وَ
كَيْفَ حَالُكَ؟» گفت: «یا اخی! سی سال است تا مادرنفس خویش در بسته ایم
و منتظر فرمان نشسته.»

شیخ ما گفت: «پراکندگی دل از دوستی دنیا بود و تا دوستی دنیا هم ره بود هرگز دل ۱۰
جمع نگردد که رسول گفت صلعم: حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ. دوستی دنیا سر
همه خطاهاست. لشکریبی در خانه نشسته آنگه چیزی دیگر را راه دهد تا به خانه
درآید؟» آنگه شیخ ما گفت: بلقسم بشر یاسین بسیار گفتی این بیت:

مهمان نوخواهم آمدن حانانا منوار بک ور حاسدان پنهانا

۱۵ خانی کن خانه و از بس مهمان آ با ما کس را به خانه در منشانا

آنگه شیخ ما گفت: تمام سخنی ست آنک رسول صلعم گفت: طُوبَى لِمَنْ يَعْبُدِ حَمَعَ
اللَّهِ هُمُومُهُ هَمًّا وَاحِدًا وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ لَا يُبَالِي اللَّهُ فِي آيَةِ أَوْدِيَةِ أَهْلِكَ. آنگه
گفت: «كُلُّ مَا شَغَلَكَ عَنِ اللَّهِ فَهُوَ مُشْوَمٌ عَلَيْكَ. هر چه آن مشغول کننده تست آن
دنیای تست اگر همه سوزنی ست و هر چه دنیای تست آفت و پراکندگی تست و در

هر چه پراکندگی تست و اماندن تست ازین معنی در دنیا و آخرت.» آنگه شیخ ما ۲۰
گفت: پیر بلقسم بشر یاسین، از بزرگان میهنه بود، بسیار گفتی این ابیات، بیت:

که گشت زنده بدو و از جزاوی مرد بدو از وحیوه نیابی نا از جزا و نمری

مغام و صفوف خواهی و پایت آلوده خسیس همت برسم که اندرون خوری

شیخ ما را سؤال کردند که «یا شیخ! هر چند تدبیر می کنیم درین معنی
می نرسیم.» شیخ ما گفت: «التَّدْبِيرُ تَدْمِيرٌ تَدْبِيرُ كَارِبِي خَيْرَانِ بُوْدُ وَ هَيْجَ رَاهِرِنِ

عظیم تر از تدبیر نیست. ایشان گفته اند: **أَطْلُبُ اللَّهَ بِتَرْكِكِ التَّدْبِيرِ فَإِنَّ التَّدْبِيرَ فِي هَذَا الطَّرِيقِ تَرْوِيْرٌ.** «آنکه گفت: «آبله ترین خلق کسی بود که در حق دوست خود با دشمن تدبیر کند آن تدبیر از قِلتِ معرفت بود. آن پیری بوده است که این دعا بسیار گفتست: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ مِنْ قَلْبِهِ مَعْرِفَتِي بِكَ.**»

۵ آنکه گفت: **سَعِيدَةُ الصُّوفِيَّةِ** از نایسکات این طریقت بوده است و شیخ بو عبدالرحمن^۲ او را در **طَبَقَاتِ نَائِسِكَاتِ** آورده است. جمعی ازین طایفه بتبرک به سلام به در حجره وی شدند و گفتند: «دعایی بگو ما را.» آن موفقه گفته است: **«فَقَطَعَ اللَّهُ عَنْكُمْ كُلَّ قَاطِعٍ يَنْقُطِعُكُمْ عِنْدَهُ.»**

آنگاه شیخ ما گفت: **الْمُتَكَلِّفُ مَخْجُوبٌ بِتَدْبِيرِهِ مَقْطُوعٌ بِدَعْوَاهُ فِي جَمِيعِ أُمُورِهِ.** ۱۰ شیخ ما در آخر عهد گفت: ما بلفضل حسن را به خواب دیدیم و گفتیم: «ما از دوستان دست واداشتیم.» گفت: «نیکو دوستانا که داشتی آنکه که داشتی و نیکوتر دست بازداشتی اکنون که دست بازداشتی!»

شیخ ما گفت: **إِغْيَابُ الزِّيَارَةِ مَعَ حُضُورِ الْقَلْبِ خَيْرٌ مِنْ دَوَامِهَا مَعَ نُفُورِ الْقَلْبِ.** شیخ ما گفت: بنده آنی که در بند آنی.

۱۵ آنکه گفت: تا کسی صفاء مُعَا مَلَّتِ خود می بیند می گوید: «أَنْتَ وَأَنَا» چون نظرش به فضل و رحمت وی افتاد بجملاگی گوید: «أَنْتَ» آنگاه بندگیش حقیقت گردد. آنگاه گفت: پیر بلقسم بشر باسین بسیار گفتی، بیت:

گر من این دوسنی نوبیرم نالب گور بزمن نعره ولکن زسویبیم هرا
«شیخ گفت: **مَنْ لَمْ يَرْتَفِسْ إِلَى ثَوَابِ الصَّدَقَةِ أَخْرَجَ مِنَ الْفَقِيرِ إِلَى صِدْقَتِهِ فَقَدْ بَطَلَتْ صِدْقَتُهُ**»^۱.

۵ درویشی گفت: «یا شیخ! کسی خفته مانده است در خواب به منزل رسد؟» شیخ گفت: «اگر در ظل اخلاص خفته است عین خوابش صدر منزل بود. **نَوْمُ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ**»^۵.

شیخ ما را پرسیدند از شریعت و طریقت و حقیقت، شیخ ما گفت: این اسامی

منازل است و منازل، بشریت را بود. شریعت همه نفی و اثبات بود بر قالب و هیكل، و طریقت همه محو کلی است، و حقیقت همه حیرت است. ابوبکر صدیق رضی الله عنه از دنیای رفت می گفت: «یا هادی المظریق حرّت» از حیرت حقیقت آواز می داد. این گفت ها نشان است و نشان از بی نشان کفر است.

۵

شیخ ما گفت: این کار بسر نشود تا خواجه بدر نشود. آن ما این است. پس گفت، بیت:

چونان شده ام که دید نتوانندم	نا پیش تو ای نگار نشانندم
خورشید نوبی بد ذره من مانندم	چون ذره به خورشید همی دانندم
شیخ ما گفت: طمع از کار بیرون باید کرد. اگر خواهی که عمل برتوسبک گردد	در عمل بی طمع باید بود. پس گفت:
کمال دوستی آمد زدوست بی طعمی	چه فبخت آرد آن چیز کنی بها باشد
عطا دهندد ترا بهنراز عطا بیقیمین	عطا چه باشد چون عین کیمیا باشد
شیخ ما را سؤال کرد درویشی که «یا شیخ! الْفَقْرُ أَمْ الْغِنَا؟» شیخ ما تبسمی بکرد و گفت، بیت:	

۱۵

بَلْفَجَبٍ يَارَىٰ اِي يَارِ خِرَاسَانِي بُو	جا کربلغا فخبمهای خراسان نوم
پس گفت: اتم و اکمل و افضل در شریعت است. چون نظر سبحانی خود بر کسی پیدا کند، فقرش غنا گردد و غنا فقر. بشریت آینه ربوبیت است. وی به هر چه آفرید بدان نظر نکرد جز به آدمی إِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی لَمْ يَنْظُرْ اِلَى الدُّنْيَا مُنْذُ خَلَقَهَا بَعْضًا لَهَا. چون به حدیث آدمیان رسید، گفت: إِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی لَا يَنْظُرُ اِلَى صُورِكُمْ وَلٰكِنْ يَنْظُرُ اِلَى قُلُوبِكُمْ. همه عالم را در آفریدگی امری بس بود که گفت: كُنْ فَكَانَ، چون به آدم رسید از امر درگذشت؛ گفت (خَلَقْتُ بِيَدَي ۷۵ رسی وهشت) و این قالب را بود. چون به روح رسید، گفت (وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُوْحِي ۲۹ / پانزده)	

۲۵

شیخ ما گفت: اگر برای اسمعیل از آسمان فدا فرستادند، در قیامت برای او باش امت محمد فداء فرستد يُجَاءُ بِالْكَافِرِيْنَ يُقَالُ يَا مُسْلِمُ هَذَا فِدَاءُكَ مِنَ النَّارِ
 شیخ ما گفت: هر که با هر کسی بتواند نشست و از هر کسی سخن تواند شنید و با

هرکسی خورد و خواب تواند کرد، بدو طمع نیکی مدار که نفس او را به دست شیطان باز داده است.

شیخ ما را پرسید درویشی که «ای شیخ اصل ارادت چیست؟» شیخ ما گفت: «آنک خواستش خاست گردد. و فرق است میان خواست و خاست. درخواست ۵ تردد درآید، خواهد کند خواهد نه. و درخواست موی را راه نبود. خواست، جزوی بود و خاست، کلی. جذبتی درآید برقی بجهد کششی پدید آید پس کوشش پدید آید، پس نیستی پدید آید، آنگاه خیر مملکت گردد یک نظر و یک همت گردد.

شیخ ما را درویشی سؤال کرد که «یٰ شیخ! بندگی چیست؟» شیخ ما گفت: «خَلَقَكَ اللَّهُ حُرّاً كُنْ كَمَا خَلَقَكَ خِدَايْتَ أَرَادَ آفَرِيدَ، أَرَادَ بَاش.» گفت: «یا ۱۰ شیخ! سؤال از بندگی است.» شیخ ما گفت: ندانی تا از هر دو کون آزاد نگردی بنده نشوی.» پس این بیت بگفت:

ازادی و عشق چون همی نامد راست بنده تدم و بهادم از بکسو خواست

زین بس جوانان که داردم دوس رواست گهنار و خصومت ارمبانه برخاست

شیخ ما را درویشی پرسید که «فتوت چیست؟» شیخ ما گفت: «صاحب همتی ۱۵ باید تا با وی سخن فتوت توان گفت. با صاحب منیت حدیث فتوت نتوان گفت.» پس گفت: زَلَّةٌ صَاحِبِ الْهِمَّةِ طَاعَةٌ وَ طَاعَةُ صَاحِبِ الْمَنِيَّةِ زَلَّةٌ. فتوت و شجاعت و لطافت و ظرافت نباتهایی است که در بستان کشتش روید و در بوستان کوشش نمازهای دراز بود و روزه‌ها و گرسنگی‌ها و بیداریهای شب و صدقه بسیار. هر چه کوشش اثبات می کند کشتش محومی کند.

۲۰ شیخ ما گفت روزی: رَأَى النَّبِيُّ صَلَعَمَ لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ قَوْمًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ كُلُّهُمْ نُوْرٌ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ نُوْرٌ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ نُوْرٌ وَ فَوْقَهُمْ نُوْرٌ وَ تَحْتَهُمْ نُوْرٌ، قَالَ فَقُلْتُ: يَا جِبْرَائِيلُ مَنْ هَؤُلَاءِ؟ قَالَ هَؤُلَاءِ قَوْمٌ لَمْ يَعْرِفُوا سِوَى اللَّهِ.

شیخ ما گفت روزی: «بَلَّغْنَا أَنَّ السَّيِّدَ الصَّادِقَ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ قَالَ مَا رَأَيْتُ أَحْسَنَ مِنْ تَوَاضُعِ الْأَغْنِيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ وَ أَحْسَنَ مِنْ ذَلِكَ، إِعْرَاضُ الْفَقِيرِ عَنِ الْغَنِيِّ اسْتِغْنَاءُ

۲۵ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.» پس مقری برخواند (زَلَّةِ الْعِزَّةِ وَ لِيُزْوِلَهُ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ ۸ نِتَصَتْ وَ سَه) شیخ ما گفت: غَايَةُ عِزِّنَا الْإِفْتِقَارُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ التَّدَلُّلُ بَيْنَ يَدَيْهِ لِأَنَّ النَّبِيَّ صَلَعَمَ

قَالَ إِذَا ارَادَ اللَّهُ بَعْدَ خَيْرًا ذَلَّةً عَلَى ذَلِّ نَفْسِهِ.

شیخ ما را پرسیدند^۱: الْفُقَرَاءُ أَمْ الْغَنَاءُ؟ شیخ ما گفت: الْغَنِيَّةُ عَنِ الْكُلِّ، پس گفت، شعر:

إِذَا سَحُنُ أَدْلَجْنَا وَآبُ آسَانَا كَمَنْ لِمَطَايَانَا بَدَّ كَرِيكَ هَادِيَا

شیخ ما گفت: كَيْفَ^۲ يُدْرِكُ الْخَالِقُ بِالْمُحَدَّثِ أُمَّ كَيْفَ يُدْرِكُ ذُو مَدَى مَنْ لَا مَدَى لَهُ.

شیخ ما گفت روزی در میان سخن: سَمِعْتُ أَنَّ سَيِّدَ الْمَصَادِقِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ يَقُولُ الْغِنَى بِاللَّهِ أَنَّهُ لَا يُرِيدُ بِهِ بَدَلًا وَلَا عَنَّهُ جَوْلًا وَمَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَقَدْ بَاتَعَ اللَّهَ وَلَا يَحِلُّ لَهُ إِذَا بَاتَعَهُ أَنْ يَعْصِيَهُ وَمَنْ لَمْ يَتَّعَمْ بِذِكْرِهِ وَآمَرَهُ فِي الدُّنْيَا لَمْ يَتَّعَمْ بِرُؤْيِيهِ وَجَنَّتْهُ فِي الْعُقْبَى.

۱۰

شیخ ما گفت: کسی که به راه حق درآید، نخستین نامی که او را دهند نام مریدی بود و هزار چیز آورده اند که مرید را باید تا نام مریدی برو افتد: اول، آنست از آن هزار که زیستنش نه چون آن خلق بود همچنان که لباس بگرداند همه چیزها نیز ضرور ضد خلق باشد. گفتنش نه چون آن خلق باشد و رفتنش نه چون آن خلق باشد، و نشست و خاستش نه چون آن خلق باشد. و خورد و خفتش نه چون آن خلق باشد. و هر چند گویی بنرسد.

۱۵

شیخ ما را پرسیدند که «پیر محقق کدام است و مرید مصدق کدام؟» شیخ ما گفت: «پیر محقق آن است که کمترین این ده چیز در وی باز یابند تا در پیری درست باشد:

۲۰ نخستین، مراد گردیده باشد تا مرید تواند داشت.

دوم، راه سپرده باشد تا راه تواند نمود.

سیم، مَهْدَب و مَوْدَب گشته باشد تا مَوْدَب تواند بود.

چهارم، بی خطر و سخی باشد تا مال فدای مرید تواند کرد.

پنجم، از مال مرید آزاد باشد تا در راه خودش بکار نیاید داشت.

۲۵

ششم، تا به اشارت پند تواند داد به عبارت ندهد.

هفتم، تابه رفق تأدیب تواند کرد به عنف و خشم نکند.

هشتم، آنچ فرماید نخست بجای آورده بود.

نهم، هر چیزی که از آتش بازدارد از آن بز ایستاده بود.

دهم، مرید را، که برای خدای فرا پذیرد، برای خلق رد نکند. چون پیر، چنین

باشد و بدین اخلاق آراسته بود مرید جز مصدق و راه رو نباشد که آنچ بر مرید پدید

می آید آن صفت پیر است که بر مرید ظاهر می شود.

اما مرید مصدق، شیخ ما گفت: کمترین چیزی که مرید مصدق را ببايد این ده

چیز باشد که بگوئیم و این هر ده در وی موجود باید تا مریدی را بشاید:

نخستین، زیرک باید که باشد تا اشارت پیر بداند.

۱۰ دوم، مطیع تن بود تا فرمانبردار پیر بود.

سیم، تیز گوش باشد تا سخن پیر اندر یابد.

چهارم، روشن دل بود تا بزرگی پیر ببیند.

پنجم، راست گوی باشد تا از هر چه خبر دهد راست دهد.

ششم، درست عهد بود تا به هر چه گوید وفا کند.

۱۵ هفتم، آزاد مرد بود تا آنچ دارد بتواند گذاشت.

هشتم، راز دار بود تا راز نگاه تواند داشت.

نهم، پند پذیر بود تا نصیحت پیر فرا پذیرد.

دهم، عیار بود تا جان عزیز درین راه فدا تواند کرد. چون بدین اخلاق مرید آراسته

باشد راه بروی سبکتر انجامد و مقصود پیر از وی در طریقت زودتر حاصل آید.

۲۰ ان شاء الله تعالی.

شیخ ما یک روز سخن مترسمان می گفت، پس گفت: اول رسمی بود که مردم

به تکلف بکنند آنکه آن تکلف عادت شود آنکه آن عادت طبیعت شود آنکه آن

طبیعت حقیقت گردد.

شیخ ما بابو بکر مؤدب گفت: برخیز و دوات و کاغذ بیار تا از رسوم و عادت

۲۵ خانقاهیان فصلی بگوئیم. چون دوات و کاغذ بیاوردند، شیخ ما گفت: بنویس.

و بدانک اندر عادت و رسوم خانقاهیان ده چیز است که بر خود فریضه دارند به

- سنت اصحاب صفه رضی الله عنهم و خانقاهیان را، صوفی، بدان گویند که صافی باشند و به افعال اهل صفه مقتدی باشند. اما این ده چیز که بر خود فریضه دارند در موافقت کتاب خدای تعالی و سنت مصطفی صلعم بود:
- یکی، آن است که جامه پاک دارند که گفت (وَتَيَابِكُمْ فَطَهَّرُوا) / هفتاد و چهار / و پیوسته بر طهارت باشند که گفت (فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ ۱۰۸ / ن) ۵
- دوم، در موضعی یا بقعه ای از خیر بنشینند که گفت (يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ ۸-۳۷ / بیست و چهار) سیم، آنک به اول وقت نمازها به جماعت کنند که گفت (وَكَانَ مِنَ السَّاجِدِينَ ۹۸ / یازده) چهارم آنک به شب نماز کند که گفت (وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدُ بِهِ نَافِلَةً لَكَ ۷۹ / هفده) پنجم آنک سحر گاه استغفار و دعا بسیار کنند که گفت (وَيَا لَشَعَارِهِمْ يُسْتَغْفِرُونَ ۱۸ / پنجاه و یک) ششم آنک بامدادان چندانک توانند ۱۰
- قرآن خوانند و تا آفتاب بر نیاید حدیث نکنند که گفت (إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً ۷۸ / هفده) هفتم آنک میان نماز شام و خفتن به وردی و ذکر مشغول باشند که گفت (وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبَّحَهُ وَإِتْرَارَ النُّجُومِ ۴۹ / پنجاه و دو) هشتم آنک نیازمندان و ضعیفان را و هر که بدیشان پیوست وی را در پذیرند و رنج ایشان بکشند که گفت (وَلَا تَقْرُدُوا الدِّينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ۵۲ / شصت) نهم آنک بی موافقت یکدیگر چیزی ۱۵
- نخورند که گفت (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ ۱ / بیست و یک) دهم آنک بی دستوری یکدیگر غایب نگردند که گفت (وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوا ۶۲ / بیست و چهار) و پس از این اوقات فراغت ایشان به سه کار بود: یا علم آموختن یا به وردی مشغول بودن یا به کسبی، یا راحتی و خیری به کسی همی رسانند. پس هر کس که این جمع را دوست دارد و بدانچ تواند ایشان را یاری دهد در فضل و ثواب ۲۰
- ایشان همسباز بود که گفت (فَأَسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى. نَبِّئْكُمْ مِنْ بَعْضِ مَا بَغَضْتُمْ مِنْ بَعْضِ ۱۹۵ / س) و پیغامبر گفت صلعم: من احب قوماً فهم منيهم و اندرین قوم باشند آنک مصطفی صلعم از ایشان صفت کرد «رُبَّ أَسْعَثَ أَعْبَرِيٍّ طِمْرَيْنِ لَا يُؤْتِيَهُ بِهِنَّ لَوْ أَسَمَ عَلَى اللَّهِ لَأَبْرَهُ مِنْهُنَّ التَّوْبَةُ الْبَرَاءَةُ مِنْ عَازِبٍ!» و بار خدای عالم در حق ایشان گفت (أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ فَضَلًا مِنَ اللَّهِ وَرِغْنَةً وَبَلَدٌ عَلَيْهِمْ حَكِيمٌ ۸-۷ / چهل ۲۵
- وند) وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ.

شیخ ما گفت: هر که ما را بدید و در حق فرزندان و خاندان ما سعی کند فردا در مَقَلَّة شفاعت ما باشد و از شفاعت ما محروم نماند.

شیخ ما گفت: «ما همسایگان چپ و راست و پیش و پس را از خدای عزوجل بخواسته ایم و خداوند ایشان را در کار ما کرده است.» پس شیخ ما گفت: ۵ «همسایگان ما بلخ و مرو و نیشابور و هری ست. اینان را که اینجا اند خود حدیثی نیست.»

و هم شیخ ما گفت که در حق کسانی که گرد مادرند هیچ چیز نمی باید گفت که آنکس که بر خری نشسته یکبار برین کوی بگذشته است یا کسی که برین درخانه ما بگذشته است و یا برگردد و یا روشنای شمع ما بروی افتد ۱۰ کمترین چیزی که خداوند تعالی با وی کند آن باشد که بروی رحمت کند و وی را بیامزد.

الدعوات

خواجه بوطاهر شیخ ما گفت که خواجه بومنصور ورقانی یک روز به زیارت به نزدیک شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز درآمد و گفت: «یا شیخ! راهی در پیش من نه» شیخ ما گفت: «آن راه نگاه دار که خداوند تعالی بدان راه فرموده است.» گفت: «آن کدام راه است؟» گفت: «آنک گفت (وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ ۱۵ اسی و یک) نگفت: وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ خَابَ. گفت متابع کسانی باش که واما گشتند، نگفت متابع آن قوم باش که راه زیان کاری رفتند و زیان کار دنیا و آخرت بودند.» گفت: «یا شیخ! این راه به چه زاد روم؟» گفت: «پیوسته می گویی: يَا رَجَاءَ الرَّاجِيْنَ وَيَا أَمَلَ الْآمِلِيْنَ لَا تُخَيِّبْ رَجَائِي وَلَا تَقْطَعْ أَمَلِي يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ تَوْفِيئِي مُسْلِمًا وَالْحَقْنِي بِالصَّالِحِيْنَ.»

آخر

۱۰

هم خواجه بوطاهر شیخ گفت که روزی سلطان طغرل کس فرستاد و خواجه بومنصور ورقانی را که وزیر وی بود بخواند، او گفت: «من هنوز نماز چاشت نگزارده‌ام، نتوانم آمد.» آن کس که آمده بود، با پیش سلطان رفت و آنچه خواجه بومنصور گفته بود بگفت. سلطان هیچ چیز نگفت. چون بومنصور از او را فارغ گشت و پیش سلطان آمد، سلطان گفت: «ای خواجه! هر وقت که مرا با توشغلی باشد و ترا بخوانم گویند قرآن می خواند یا نماز می کند و شغل من ضایع می ماند.» خواجه بومنصور گفت: «چنین است که سلطان می فرماید و لکن بدانک من بنده خدایم و چاکر تو، تاحق فرمان خدای تعالی بجای نیارم و شرط بندگی او نگزارم به چاکری تو نپردازم. اگر تو وزیری یابی که بنده خدای تعالی نبود و

جمله چاکر تو بود من به خانه باز رود.» سلطان گفت: «البته من هیچ چاکر نیابم که نه بنده خدای بود و مرا بر تو هیچ مزید نیست. تو هر بندگی که بتوانی کرد بردرگاه او بکن، آنگاه با شغل من آ.» چون خواجه بومنصور، از پیش سلطان، بازگشت و پا خانه آمد، کسی این خبر با شیخ ما قدس الله روحه العزیز بگفت، و شیخ ما در آن وقت به نیشابور بود. چون شیخ ما آن کلمات که خواجه بومنصور گفته بود بشنود، گفت: «ستور زین کنید تا به تهنیت وی شویم.» چون شیخ از خانقاه بیرون شد حسن مؤدب درویشی را پیشتر بفرستاد تا خواجه بومنصور را خبر داد که شیخ بوسعید به تهنیت تومی آید. چون شیخ به در سرای خواجه بومنصور رسید، دربان حسن مؤدب را گفت: زودتر در شوید که تا خبر آمدن شیخ به خواجه رسیده است او در میان سرای بر پای ایستاده است هر چند می گویند: «بنشین» می گوید: «نیکو نبود که چنان بزرگی برای تهنیت و سلام ما بر پای باشد و ما نشسته.» چون شیخ در سرای شد وی را دید در میان سرای ایستاده. گفت: «چیست که خواجه بر پای است؟» گفت: «چون کسی آمد و خبر آمدن شیخ داد، روانداشتیم که شیخ برای ما بر پای بود و ما نشسته.» شیخ گفت: «یا خواجه! مانیز روانداریم در قیامت که تو بر پای باشی و ما نشسته. تا ترا نشانیم ما نیز ننشینیم.» خواجه گفت: «آنرا برآمد دو جهانی.» چون شیخ بنشست وی را تهنیت ها گفت. او گفت: «یا شیخ! می ترسیدم که این سلطان ترک است و متهور نباید که به تهور کاری بکند.» شیخ ما گفت: چون پیش وی شوی، دعای احزاب می خواند، که از رسول صلعم درست شده است که هر کس که پیش ۲۵ سلطانی رود و دعای احزاب می خواند وی را رنجی و المی نبود و مقضی الحاجة باز گردد، دعا این است:

اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِنُورِ قُدْسِكَ وَ عَظْمَةِ طَهَارَتِكَ وَ بَرَكَتِهِ جَلَالِكَ مِنْ كُلِّ آفَةٍ وَ مِنْ كُلِّ سُوءٍ وَ عَاهَةٍ وَ مِنْ ظَوَارِقِ اللَّيْلِ وَ التَّهَارِكِ الْطَارِقِ بِطَرَقِ بَخِيرِ مَنَّاكَ يَا رَحْمَنُ اللَّهُمَّ أَنْتَ نِيَانَا فَبِكَ نَفُوتُ وَ أَنْتَ عِيَادُنَا فَبِكَ نَعُوذُ وَ أَنْتَ مَلَاذُنَا فَبِكَ نَلُودُ. يَا ۲۵ مَنْ ذَلَّتْ لَهُ رِقَابُ الْجَبَابِرَةِ وَ خَضَعَتْ لَهُ أَعْنَاقُ الْفَرَاغَةِ. نَعُوذُ بِكَ مِنْ خَيْرِيكَ وَ كُفِّ سَيِّئِكَ وَ نَسِيَانِ ذِكْرِكَ وَ الْإِنْصِرَافِ عَنْ شُكْرِكَ. ذِكْرُكَ شِعَارُنَا وَ ثَنَاؤُكَ

دِثَارُنَا فِي نَوْمِنَا وَفَرَارِنَا وَظَعْنِنَا وَاسْفَارِنَا لَيْلِنَا وَنَهَارِنَا، إِضْرِبْ عَلَيْنَا سُرَادِقَاتِ حِفْظِكَ وَادْخِلْنَا جَمِيعاً فِي حِفْظِ عِنَايَتِكَ عُدَّ عَلَيْنَا بِخَيْرِمَنْكَ يَا رَحْمَنُ يَا رَحِيمُ يَا إِلَهَ إِلَهٍ إِلَّا أَنْتَ وَخَدَّكَ لَا شَرِيكَ لَكَ نَسْتَغْفِرُكَ وَنَتُوبُ إِلَيْكَ.

آخر

هم خواجه بوطاهر گفت که در آن وقت که شیخ ما مرا به نسا می فرستاد، فرا ۵ پیش شیخ شدم. شیخ مرا این دعا درآموخت و گفت: در راه، این می گوی و ازین غافل مباش:

يَا حَتَّانُ يَا مَتَّانُ يَا دَيَّانُ يَا بُرْهَانَ يَا سُبْحَانَ يَا رَحْمَنُ يَا مُسْتَعَانَ يَا عَزِيزَ الشَّانِ يَا دَائِمَ السُّلْطَانِ يَا كَثِيرَ الْخَيْرِ وَالْإِحْسَانِ نَعُوذُ بِكَ مِنَ الْجِرْمَانِ وَالْخِذْلَانِ.

آخر ۱۰

این دعا از شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز به روایت درست گشته است که در او را در بامداد خوانده است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا بَأْسَ بِالْخَيْرِ إِلَّا اللَّهُ بِسْمِ اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ وَمَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ. بِسْمِ اللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي لَا يَضُرُّمَعَ اسْمِهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ. وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. بِسْمِ اللَّهِ الشَّافِي بِسْمِ اللَّهِ الْكَافِي بِسْمِ اللَّهِ الْمُعَافِي بِسْمِ اللَّهِ ذِي الشَّانِ شَدِيدِ السُّلْطَانِ عَظِيمِ الْبُرْهَانِ. مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ. أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ (وَنُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ فَهُوَ نِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ ۸۲ / مَنده) تَحَصَّنَا بِالْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَرَمَيْنَا مَنْ أَرَادَ بِنَاسُوَةِ بِلَا إِلَهٍ إِلَّا أَنْتَ وَتَمَسَّكْنَا جَمِيعاً بِالْعَزْوَةِ الْوَقْفَى لِأَنْفِضَامِ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۲۵۶ / (در)

آخر ۲۰

این دعا هم به روایتی درست از شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز درست گشته است که هر روز بعد از نماز بامداد می خوانده است:

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حَمْدًا كَثِيرًا طَيِّبًا فِيهِ مُبَارَكٌ عَلَيْهِ كَمَا يُحِبُّ رَبُّنَا وَيَرْضَى وَ كَمَا يَنْبَغِي لِكَرَمِ وَجْهِهِ وَعِزِّ جَلَالِهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ لِانْقِضَاءِ لَعْدِهِ وَلَا انْتِهَاءِ لِمَدِّدِهِ. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي حَلَّلْنَا الْيَوْمَ عَافِيَتَهُ وَعَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا بَعْدَ حَسَنَاتِ خَلْقِهِ وَمَسَائِتِهِمْ مِنْ أَوَّلِ الذَّهْرِ إِلَى آخِرِهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا يُؤَافِي جَمِيعَ ۲۵

حَمْدِ خَلْقِهِ وَثَنَانِهِمْ إِذْ فَضَّلْنَا عَلَيَّ كَثِيرًا مِنْ خَلْقِهِ. اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ بِجَمِيعِ
 مَحَامِدِكَ كُلِّهَا عَلَيَّ جَمِيعِ نِعْمَانِكَ كُلِّهَا عَلَيْنَا وَعَلَيَّ جَمِيعِ خَلْقِكَ كُلِّهِمْ. وَ
 صَلَوَاتِ اللَّهِ وَانْبِيَانِهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجَمِيعِ خَلْقِهِ عَلَيَّ نَبِيَنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَيَّ آلِهِ وَ
 عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ مَرْحَبًا بِالْحَافِظِينَ. حَيَّا كَمَا اللَّهُ مِنْ
 كَاتِبِينَ مَلِكِينَ آخِرِينَ رَفِيقِينَ شَاهِدِينَ عَدْلِينَ جَزَا كَمَا اللَّهُ عَنِّي مِنْ جَلِيسِينَ ۵
 كَرِيمِينَ أُكْتُبَا رَجْمَكُمَا اللَّهُ وَرَضِيَ عَنْكُمَا بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا
 بِاللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَ
 أَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَالنَّارَ حَقٌّ (وَأَنْ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَتَعْتَمَرُ فِي السُّبُورِ ۷
 /بست و دو) أَصْبَحْتُ عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا أَقْدِرُ أَنْ أَسُوقَ إِلَى نَفْسِي خَيْرًا مَا أَرْجُو
 وَلَا أَضْرِبُ عَنْ نَفْسِي شَرًّا مَا أَخْذُرُ. أَصْبَحْتُ عَلَيَّ فِضْرَةَ الْإِسْلَامِ وَكَلِمَةَ الْإِخْلَاصِ وَ ۱۰
 عَلَيَّ دِينَ نَبِيْنَا مُحَمَّدٍ صَلَعَمٌ وَمِلَّةَ آيِنَا إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَلَايَةَ وَلِيهِمَا وَ الْبِرَاةَ مِنْ
 عَذْوِهِمَا. اللَّهُمَّ إِنِّي أَصْبَحْتُ فِي عَافِيَتِكَ وَنِعْمَتِكَ فَاتِمِّمْ عَلَيَّ عَافِيَتَكَ وَ
 نِعْمَتَكَ. اللَّهُمَّ بِكَ أَصْبَحْتُ وَبِكَ أَمْسَيْتُ وَبِكَ أَحْيَيْتُ وَبِكَ أَمُوتُ وَعَلَيْكَ
 اتَّوَكَّلْتُ وَإِلَيْكَ النُّشُورُ. وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

آخر ۱۵

به روایتی درست از شیخ ما نقل کرده اند که هر روز دامداد بعد از نماز فریضه
 بیست و یک بار می گفته است:

اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ وَفِيمَا بَعْدَهُ أَجْرُنِي مِنَ النَّارِ.

آخر

۲۰ به خط ابوالبرکات شیخ دیدم که نبشته بود که از خواجه اسمعیل عباس شنودم
 که او گفت: از محمد عارف نوقانی شنودم که او گفت از شیخ ما ابوسعید قدس
 الله روحه العزیز شنودم که گفت: درخبر است که رسول صلعم روز آدینه میان نماز
 پیشین و نماز دیگرده رکعت نماز گزارده است، به پنج سلام در هر رکعتی یکبار
 فاتحه و ده بار قل هو الله احد. چون فارغ شده است صد بار بگفته است:

۲۵ سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَاسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَآتُوبُ إِلَيْهِ.

آخر

بدانک سنت شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز آن بوده است که دعاء سفره به آخر گفته است. و دعا این است:

اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِيْمَا رَزَقْنَا وَارْزُقْنَا خَيْرًا مِنْهُ وَافْضِلْ وَاعْطِنَا جَمِيعَ مَا سَأَلْنَاكَ
مِنَ الْخَيْرِ وَ مَا لَمْ نَسْأَلْكَ وَزِدْنَا مِنْ فَضْلِكَ الْوَاسِعِ فَإِنَّا إِلَيْكَ رَاغِبُونَ.

نامه های شیخ ما

قدس الله روحه العزیز، بعضی آورده شد برای تبرک

[نامه]

نامه ای نبشته بود: سلطان چغری به شیخ ما— به دست خواجه حمویه که رئیس میهنه بود و مرید شیخ ما— و از شیخ ما درخواستی کرده. و خواجه حمویه را بدین مهم فرستاده. شیخ ما جواب نبشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. خداوند عزوجل امیر جلیل ملک مظفر را بداشت ۵
خویش بدآراد و به خویشتن و مخلوقان باز مگذاراد و آنچه رضاء او در آن است
بارزانی داراد و هرچه عاقبت او پشیمانی است، از آن، به فضل خویش نگاه
داراد! بِمَنِّي و رحمته. نامه امیر جلیل مظفر— ایزدش در خیرها موفق داراد!—
رسیده بود بردست خواجه حمویه، سده^۱ الله، خوانده آمده بود و مراد ساخته شده
بود و عذرهایی که ظاهر بود او را باز نموده آمده بود و او آن تمام بدانسته بود و خود ۱۰
همه بازگوید و بشرح بازگوید و امیدهمی داریم که پذیرفته شود. خداوند عزّاسمه
به فضل خویش عذرهای امیر جلیل ملک مظفر همه پذیرفته کناد و بلاهای هر دو
جهان ازو پیخسته^۲ کناد و هرچه صلاح و نجات او به هر دو سرای در آن است
توفیقش بر آن پیوسته کناد بمنه و فضله إِنَّهُ قَرِيبٌ مُّجِيبٌ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ
لَهُ وَالصَّلَاةُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

۱۵

آخر

در آن وقت که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود،
درویشی پیش شیخ آمد و گفت: اندیشه میهنه می دارم. شیخ دوات و کاغذ

خواست و گفت: ساعتی توقف باید کرد تا حرفی به بوطاهر بنویسیم. پس نوشت:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. سَلَامٌ اللّٰهُ اللّٰطِیْفِ الْخَبِیْرِ عَلٰی الْكَبِیْرِ وَ الصَّغِیْرِ وَ هُوَ عَلٰی جَمْعِهِمْ اِذْ یَشَاءُ قَدِیْرٌ، وَ السَّلَامُ.

۵ و کاغذ به درویش داد تا برفت و ببرد.

آخر

شیخ ما را درویشی گفت: «ای شیخ! به مروارود می شوم، خدمتی هست؟» شیخ ما گفت: «تا به قاضی حسین چیزی بنویسیم.» نوشت:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۱۰ اَلَا حِظُّهَا فَتَعْلَمُ مَا بَقَلْبِیْ وَ نَلْحَظُنِیْ فَاَعْلَمُ مَا تُرِیْدُ

و السَّلَامُ.

آخر

به یکی از بزرگان نویسد، شیخ ما، به درخواست خطیبی عزیز: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ سَلَامٌ اللّٰهُ تَعَالٰی عَلٰی الشَّیْخِ الْعَالِمِ وَ رَحْمَتُهُ وَ بَرَكَاتُهُ وَ هَذَا الْخَطِیْبُ الْاَفْضَلُ، اَدَامَ اللّٰهُ فَضْلَهُ، مِنْ اَهْلِ بَيْتِ الْعِلْمِ وَ الْفَضْلِ وَ قَدْ قَصَدَ سَاحَتَهُ وَ طَلَبَ مُجَاوَرَتَهُ مُتَفِئًا^۲ بَرَكَتِهِ وَ نَرْجُو اَنْ یُنَزِلَهُ مَنَارَکَ اَمْثَالِهِ بِاِظْهَارِ شَفَقَتِهِ عَلَیْهِ وَ اِشْبَالِهِ^۳ بِكَرَمِهِ وَ اِفْضَالِهِ وَ السَّلَامُ.

آخر

خطیب از جاه به شیخ ما چیزی نوشته بود، شیخ جواب نوشت:

۲۰ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ صَلَّ اَدَامَ اللّٰهُ فَضْلَ كِتَابِ الْخَطِیْبِ الْاَفْضَلِ الْاَدِیْبِ وَ

وَقَفَّهٗ عَلٰی جَمِیْعِ مَا یُقَرَّبُهُ اِلَیْهِ دِیْنًا وَ دُنْیَاً وَ اٰخِرَةً وَ اَوَّلٰی وَ عَن جَمِیْعِ مَا یُضْمِرُهُ مِنْ صِحْحَةِ الْاِعْتِقَادِ وَ مَخْضِ الْوَدَادِ كَشَفَ. وَ لَا غَرَوَ اَنْ یَكُوْنَ كَذَا اِذِ الْقُلُوْبُ مُتَشَاهِدَةٌ وَ

الضَّمَانِرُ بِنُورِ الْحَقِّ مُتَلَا حِظَّةً وَ اللّٰهُ یُبْقِیْهِ وَ اَعَنِ الْاَسْوَاءَ یَقْبِیْهِ. وَ اَمَّا حَدِیْثُ الْمُتَوَفَاةِ نَوَّرَ اللّٰهُ قَبْرِهَا وَ بَشَّرَ بِلِقَائِهِ صَدْرَهَا وَ اُنْشِدْ عَلٰی فِرَاقِهَا قَصِیْرَةً عَنِ طَوِیْلَةٍ:

۱- A الاحتفظها // ۲- A مقیاً DCB متفیاً F ندارد GE معیناً // ۳- B اساله DC اساله F ندارد GE

اشاء له // ۴- A «و» ندارد

وَلَوْ كَانَ النَّسَاءُ كَمَنْ فَقَدْنَا لَفُضِّلَتِ النَّسَاءُ عَلَيَّ الرَّجَالِ
آخر

خواجه امام محمد بن عبدالله بن يوسف الجوينی در نیشابور به رحمت خدای
تعالی رسیده بود. شیخ ما نامه ای نوشت در میهنه به بزرگان نیشابور به تعزیت او:
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. سَلَامٌ اللّٰهِ تَعَالٰی عَلٰی السَّادَةِ الْاَجَلَّةِ وَرَحْمَتُهُ وَبَرَكَاتُهُ
فَتَقُوْكَ (اَنَا لِلّٰهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ ۱۵۶ / دو) ثُمَّ (اَنَا لِلّٰهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ ۱۵۶ / دو) رِضًا
بِقَضَائِهِ وَتَسْلِيمًا لِحُكْمِهِ وَخُمودًا تَحْتَ قَهْرِهِ، وَالسَّلَامِ.
آخر

در آن وقت که شیخ ما ابوسعید قَدَسَ اللّٰهُ رُوْحَهُ العَزِيزِ به نیشابور بود،
درویشی فرایش شیخ آمد، پای افزار کرده و گفت: «به میهنه می روم، خدمتی
هست؟» شیخ گفت: «تا به فرزندان چیزی نویسیم» بنوشت:
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

هیچ صورتگر بصدسال از بدایع و زنگار آن نداند کرد و نتواند که یک باران کند
روی تاز و پیشانی گشاده و از میهمان چاره نی، والسلام.

آخر
این نامه شیخ ما نویسد به فقیه بوبکر خطیب، به مرو، از میهنه:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. پیوسته ذکر دانشمند افضل اوحداً — اَدَامَ اللّٰهُ قُوَّتَهُ وَنُصْرَتَهُ
وَاسْتِقَامَتَهُ عَلٰی طَاعَتِهِ — می رود باندیشه و دعا. به هیچ وقت از وی و از فرزندان و
دربستگان وی، اَدَامَ اللّٰهُ رَاحَتَهُمْ، خالی نباشیم. از خداوند عَزَّاسُمَهُ می خواهیم تا
وی را و ایشان جمله را، بداشتِ خویش بدارد، شغل‌های دو جهانی کفایت کند،
آنچ بهین و بگزینست^۳ بارزانی دارد و به خود و به خلق باز نماند بِفَضْلِهِ اِنَّهٗ خَيْرٌ
مَسْئُوْلٍ. پیوسته راحت‌های دانشمند افضل اوحداً امام الله توفیقه و تسدیده می رسیده
است، اندر آن فراغت‌ها می بوده است. و ایست^۴ دیدار هست، نرجوا که زود بوقت
رسد. سلام و تحیت ما به خود و فرزندان و دوستان، هر که اند، خرد و بزرگ،

۱- A خُموداً DB حموداً GF E جموداً C حمدنا // ۲- A «نه» و روی «نه»: «نی» // ۳- A و بکر

نِسْب // ۴- A و انست C و از بس دیدار GFEDB ندارد

برسانند ان شاء الله عزوجل. و الحسن المؤدب یخصصه — ادام الله عزه — بالسلام
الجزيل. الحمد لله و السلام علی رسوله محمد و آله و حسبنا الله و نعم المعین.

ایات پراکنده

که بر زلفان شیخ ما قدس الله روحه العزیز رفته است

و ابتدا بدین بیت کرده شد که شیخ ما گفته است، بیت:

جانا به زمین خابران خاری نیست
با لطف و نوازش وصال تو مرا
شیخ ما گفت:

صاحب خبران دارم آنجا که توهنتی
بیت:

ما را بجزین جهان، جهانی دگرست
فلاشی و عاشفی سرمایۀ ما
گفت:

ما و همبن دوغ و اترف و ترینه
عزّ و لایست به ذکّ عزل نیرزد
گفت:

بس که جستم نا بیابم من از آن دلبر نشان
در خیال من نیامد در یقینم هم نبود
چند گاهی عاشفی برزیدم و پیدا شتم
در حقیقت چون بدبدم زو خیالی هم نبود

کش با من و روزگار من کاری نیست
در دادن صد هزار جان عاری نیست
۵
نا جمله مرا هستی یا عهد شکستی

جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست
قزایی و زاهدی جهانی دگرست

۱۰
بخنۀ امروز باز بسافی دینه
گرچه ترا بوزجاج نا به مدینه

تا گمان اندر یقین گم شد یقین اندر گمان
بی نشانی که صواب آمد از و دادن نشان
۱۵
حویشتن شهره بکرده کوچنین و من چنان
عاشق و معشوق من بودم بین این داستان

گفت:

هرآن دلی که تراستیدی بدان نظر است
 اگرچه خرد، یکی شاخکی گیاه بود
 خطر گرفت اگرچه حفر و بی خطر است
 که تو بد و نگری زاد سرو غا فر است
 چون تو بد و نگری همنش زعرش بر است

گفت:

۵

در راه یگانگی نه کفر است و نه دین
 ای جان و جهان نوره اسلام گزین
 یک گام زخود برون نه و راه ببین
 با ما سبه نشین و با خود منشین
 شیخ ما روزی به درختی که بر در مشهد مقدس هست برنگرست، برگ زرد گشته
 بود، گفت:

نرا روی زرد و مرا روی زرد
 تو از مهر ماه و من از مهر ماه
 وقتی قوال، در پیش شیخ ما، این بیت می خواند:

۱۰

شمن گشتم نگاری را که دیدار پری دارد
 نبوت را همی سازد نه کارسری دارد
 شیخ ما گفت: معاذالله! چنین نباید گفت، چنین باید گفت:
 نبود را همی سازد نه کارسری دارد.

و یک روز، قوال، پیش شیخ ما این بیت می خواند:

۱۵

نه همری نومرا راه خویش گیر و برو
 ترا سلامت باد و مرا گوساری
 شیخ ما گفت: چنین نباید گفت، چنین باید گفت:

ترا سلامت باد و مرا سبک باری.

شیخ ما گفت: امشب ابرهیم می خوانده است:

من بودم او او او من، اینت خوشی!

۲۰

شیخ گفت: این چنین سه چهارتن بود این ناخوشی بود، این چنین باید گفت:

من بودم او او او من و اینت خوشی!

شیخ ما گفت:

خواهی که کسی شوی زهستی کم کن
 با زلف بتان دراز دستی کم کن
 ناخورده شراب وصل مستی کم کن
 بت را چه گنه توبت پرستی کم کن

۲۵

گفت:

افکنند دلم برابر تخت تورخت
حلقم شده در حلقهٔ زلفین تو سخت

تا زلف تو شاه گشت و رخسار تو تخت
روزی بینی مرا شده کشتهٔ بخت

گفت:

۵ به بوسه نقش کنم برگ یاسمین ترا
هزار سجده برم خاک آن زمین ترا
اگر ببینم بر مهر او نگین ترا
اگر بگیرم روزی من آستین ترا
ز فان من بروی گردد آفرین ترا

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا
هران زمین که تو یک ره برو قدم بنهی
هزار بوسه دهم بر سحاء نامهٔ تو
به تیغ هندی دست مرا جدا نکنند
اگر چه خامش مردم که شعر باید گفت

گفت:

۱۰ نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز
چون با تو بوم مجاز من جمله نماز

گفت:

۱۵ وَلَا تَبْغِ الْقُضُوءَ مَعَ الْكِفَافِ
وَفِي الْمَاءِ الْقِرَاجِ غِنًى وَكَافٍ
وَأَزْنُهُ السَّجْمَلُ بِالْمَفَافِ

تَقَنَّعٌ بِالْكِفَافِ تَيْشٌ رَحْبًا
فِي خُبْزِ الْقَفَارِ بِغَيْرِ أَدَمٍ
وَ كَلُّ تَرْبِيٍّ بِالْمَرْءِ زَنْ

بیت ۳:

۲۰ لِأَجْلِكَ حَتَّى كِدْتُ أَنْ أَتَهَوَّدَا
لِقَبْلَتِكُمْ فَأَشْهَدُ صَلَوَتِي لِتَشْهَدَا
بِمُورِيَةِ مُوسَى ثُمَّ فِرْقَانِ أَخَدَا
لَعَبْدَتُ يَوْمَ السَّبْتِ فَيَمُنُّ نَعْبَدَا
إِذَا كَانَ مَنْ نَهَوَاهُ فِي الْحَبِّ مُسْعِدَا

وَ أَحْسَبْتُ أَوْلَادَ الْيَهُودِ بِأَسْرِهِمْ
أَصْلَى فَأَزْوَى قِبْلَتِي مُتَعَمِّدَا
وَ إِنِّي لَأَهْدِي فِي صَلَوَتِي بِحَبِّكُمْ
وَأَوْلَا مَقَالَ الْكَاشِحِينَ وَبُغْضِهِمْ
وَ كَانَ دُخُولُ النَّارِ فِي الْحَبِّ هَيِّنَا

امام اسمعیل ساوی گفت: من رقعہ ای نوشتہم بہ شیخ بوسعید و بنوشتہم کہ «کسی

ترا غیبت کردہ است، او را بجل کن.» شیخ بہ خط مبارک خویش بر پشت رقعہ

نوشت، جواب:

وَ أَشْرَقَ نُورُ الصُّلْحِ^۱ فِي ظُلْمَةِ الْقَتَبِ
فَصَادَقَهُ حُسْنُ الْقَبُولِ مِنْ الْقَلْبِ

گفت:

مسکین دل من میان شیرو شمشیر

نَفَسَعَ غَيْمُ الْهَجْرِ عَنْ قَمَرِ الْحُبِّ
وَ جَاءَ نَسِيمُ الْإِعْتِذَارِ مُخَفِّفًا^۲

گفت:

از یکسوشیر وازدگرسوشمشیر

۵

حاله شادی ست شاد باشی شاید
دولت تو خود همان کند که نباید
هر چه صواب است بخت خود فرماد
وانک نرا زاد نیز چون تونزاید
نا صد دیگر به بهنری نگشاید

کار همه راست شد چنانک بیاید
انده و اندیشه دراز چه داری
رای وزیران ترا بکار نیاید
چرخ نیارد بدیل توموزخلائق
ایزد هرگز دری نبندد بر تو

۱۰

گفت:

آنجا که بسابی از زمین بر روی
ابنت خونی و ظریفی و نکوبی!

آنجا که نبابی نه بدیدی گویی
عاشق کنی و مراد عاشق جویی

گفت:

زان می که همی تابد چون تاج قبادی
قفل در گرم است^۳ و کلید در شادی

ای ساقی پیش آور سرمایه شادی
زان باده که با بوی گل و گونه لاله است

۱۵

گفت:

مرا که خوشی او بود ناخوشی شاید
مرا چو کاسته بیند کرشمه بفزاید

خوش آید او را چون من به ناخوشی باشم
مرا چو گریان بیند بخندد از شادی

گفت:

۲۰

من کنون محراب کردم آن نگارین روی را

هر کسی محراب کرده ست آفتاب و سنگ و چوب

گفت:

مرد نابینا ببیند باز یابد راه را
دلبرها ساها ازین پنجاه بفسکی آه را
اعجمی ام می نه انم من بن و بنگاه را

در شب تاریک برداری نقاب از روی خویش
طاقت پنجاه روزم نیست تا ببینم ترا
پنج و پنجاهم نباید هم کنون خواهم ترا

۲۵

گفت:

جایی که نوباشی اثر غم نبود آنجا که نباشی دل خرم نبود
 آن را که ز فرقت تو بکدم نبود شادیش زمین و آسمان کم نبود
 شیخ ما این دوبیت به خط مبارک خویش نبشته بود، شعر:

۵ لَيْسُنْ كَانَتْ الْآيَامُ فَرَقْنَ بَيْنَنَا قَاتَا بِفُرْبِ الْقَلْبِ مُجْتَمِعَانِ
 تَصَوَّرَتْ فِي قَلْبِي لِقْرَطِ صِبَابَتِي فَشَخَّصَكَ لِي نُضْبُ بِكُلِّ مَكَانِ
 گفت:

۱۰ ای دوست ترا بجملگی گشتم من گر تو ز وجود خود برون جستی پاک
 گفت:

پنهان نکنم عشق تو ای نوش جواب عشق تو شکارا و سپر بر سر آب
 گفت:

۱۵ نوزوز را اگر ننوان گفت مهرگان خرم همی ز بیم اباروی چون نگار
 گفت:

چندانک بکوی سلمه با دست و آبود چندانک ستاره ست برین چرخ کبود
 گفت:

بر رسته دگر باشد و بر رسته دگر.

۲۰ گفت:

تنگ دلی نی و دل تنگ نی تنگ دلان را بر ما رنگ نی
 گفت:

دریغم آید خواندن گزاف وار دونام بزرگوار دونام از گزاف خواندن خام
 یکی که خوبان را^۱ یک سره نکو خوانند دگر که^۲ عاشق گویند عاشقان را عام

۱-C تارست و ربود FE تارست و ابود G تارست و ابود B ندارد II ۲-A جوبانرا II ۳-A دیگر عاشق، متن از GFEDC

در یغم آید جز بر رهیت عاشق نام
پیش شیخ ما می خواندند:

تا عهد میان ما بماند محکم
فاساختن خوی خوش و صفرا کم
شیخ ما گفت: چنین باید گفت:

تا عهد میان ما بماند بی پیچ
فاساختن و خوی خوش و صفرا هیچ
گفت:

راحت و ابمنی زدرویشی ست
برگزین از جهان کمی و پی
این ابیات در میان سخن بر لفظ مبارک او می رفته است.

باب سیم

در استقامت حال شیخ ما و آن سه فصل است

فصل اول در وصیت های شیخ در حالت وفات.

فصل دوم در حالت وفات وی و کیفیت آن.

فصل سیم در کراماتی که بعضی در حال حیوة بر زقان مبارک وی رفته بوده است و بعد از وفات وی ظاهر گشته و بعضی آنک او نشان باز نداده است و بر وجه کرامت بعد از وفات او دیده اند.

فصل اول

[از باب سیم]

در وصیت های وی در وقت وفات و نزدیک آن

وصیت

در آخر عهد که شیخ ما ابوسعید را قدس الله روحه العزیز وفات نزدیک رسیده بود، گفت: ما را بنا گاهانیدند که این مردمان که اینجا می آیند ترا می بینند اکنون ما ترا از میان می برداریم تا مردمان که اینجا آیند ما را بینند. این حدیث از زمین برجوشید گرما باشیم و اگر نباشیم این حدیث می خواهد بود تا قیامت.

۵

اخری

شیخ ما گفت قدس الله روحه العزیز در آخر عهد که خانقاه ها پدید آید و مرقع داران بسیار گردند و لکن ستر این مردمان باشند تا خلق فرانگردند همه را یکی بینند و یکی دانند و این جماعت خود پوشیده باشند تا خلق را با ایشان هیچ تغل نباشد.

۱۰

اخری

جدم شیخ الاسلام خواجه بوسعید شیخ گفت که شیخ ما قدس الله روحه العزیز در آخر عهد، مدت یک سال هر روز مجلس گفتی در میان مجلس بگفتی که ای مسلمانان قحط خدای می آید، و در آخر مجلس — که مجلس وداع می گفت و بعد از آن نیز مجلس نگفت — روی به جمع کرد و گفت: «اگر شما را فردا سؤال کنند که شما کی آید؟ چه خواهید گفت شما؟» گفتند: «تا شیخ چه فرماید؟» شیخ گفت: «مگو بید ما مؤمنانیم مگو بید ما صوفیانیم مگو بید ما مسلمانانیم که هر چه گوید حجیت آن از شما بخواهند و شما عاجز شوید. گوید ما کهترانیم. مهتران ما در پیش اند ما را به نزدیک مهتران ما برید که جواب کهتر بر مهتر بود. جهد کنید تا

مهتران خود را دریابید که اگر شما^۱ به شما بازمانید^۲ ای بسا فضایح و قبایح که از شما آشکارا شود.»

اختری

یک روز خواجه بومنصور ورقانی — که وزیر سلطان طغرل بود — پیش شیخ آمد و گفت: «مرا وصیتی بکن.» شیخ ما گفت: «أَوَّلُ مَقَامَاتِ الْعِبَادِ مُرَاعَاةُ قَدْرِ اللَّهِ وَ آخِرُ مَقَامَاتِ النُّبُوَّةِ مُرَاعَاةُ حَقِّ الْمُؤْمِنِينَ. کار تو امروز اداء حقوق خلق است. پیوسته چشم برین خبر می دار که فردا دستگیر تو باشد، که رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ گفت: لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ أَحَدُكُمْ حَتَّى يَرْحَمَ الْعَامَّةَ كَمَا يَرْحَمُ أَحَدُكُمْ خَاصَّتَهُ این خلق جمله ابناء دولت تواند به جمله به نظر فرزندی نگر به حطام دنیا و زحمت^۳ ۱۰ خلق فریفته مشو که خلاق بنده حاجات خویش آند اگر به حاجات ایشان وفانمایی قبولت کنند اگر چه بسیار عیب داری و اگر حاجات ایشان نگزاری به تو التفات نکنند اگر چه بسیار هرداری.»

اختری

شیخ ما در آخر عهد در وصیت روی به جمع کرد و گفت: «به خدمت درویشان مشغول باید بود و خدمت ایشان را میان در باید بست. کودکان را بازی نباید کرد. جوانان را بلعجبی نباید کرد. پیران را قزایی و مرایی نباید کرد. علم هر دو جهان درین کلمات گفت: شَدَّ (أَنَا لِلَّهِ وَإِنَّا لِلَّهِ رَاجِعُونَ ۱۵۶) (در) قحط خدای آمد قحط خدای آمد قحط خدای آمد. درمانگرید که این سخن بر ما ختم شد.» و دست به روی فرود آورد و ختم کرد.

۲۰ اختری

شیخ ما گفت در مجلس وداع که در کودکی ما پیش بومحمد عنازی^۴ بودیم قرآن می آموختیم. چون تمام پیاموختیم گفتند: «به ادیب باید شد.» استاد را گفتیم: «ما را بیجل کن.» وی گفت: «توما را بیجل کن و این لفظ از ما یاد دار: لِأَنَّ تَرْدَهُ هِمَّتَكَ إِلَى اللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ خَيْرٌ لَكَ مِنْهَا فَلَمَّتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ، یعنی که

۱ — GFEC تنها با B ندارد D مانند A // ۲ — DC باز گذارند GFE مانند B ندارد // ۳ — DA رحمت

GFECB زحمت // ۴ — FB عنازی B عنازی D عنادی GE عنازی A عنازی

یک ساعت همت با حق داری بهتر از کل دنیا.» و ما شما را هم بدین وصیت می کنیم. از حق غایب باشید.

پس حسن مؤدب را گفت: «یا حسن! برپای خیز!» حسن برپای خاست. شیخ گفت: بدانید که ما شما را بخود دعوت نکردیم شما را به نیستی شما دعوت کردیم. گفتیم: هست او بس است. شما را برای نیستی آفریده است. اگر کسی طاعت ثقلین بیارد در مقابل نیفتد که راحتی به کسی رساند. و رسول صلعم در وصیت اصحاب را گفته است: تَخَلَّفُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ مَا شَأْنُكُمْ هَمِينَ مِی گوییم. راه خدای گیرید همه را به خدای بینید از خدای به خلق بنگرید که مَنْ نَظَرَ إِلَى الْخَلْقِ بَعَيْنِ الْخَلْقِ طَالَتْ حُضُومَتُهُ مَعَهُمْ وَمَنْ نَظَرَ إِلَيْهِمْ بِعَيْنِ الْحَقِّ اسْتَرَّاحَ مِنْهُمْ.

اخری

۱۰

شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز درین مجلس وداع روی به خواجه حمویه کرد، که رئیس میهنه بود، گفت: «یا خواجه! ترا حمویه برای آن می خوانند تا خلق را در حمایت داری. گوش با خلق خدای دار و گوش با شغل ما دار که روز آدینه ما را اینجا خواهند آورد و روز بازار ما خواهد بود و در آن روز زحمت ها خواهد بود. هم از جماعتی که ببینند و هم از جماعتی که نبینند. تو

۱۵

ایمان خود را نگاه دار و جهد کن تا نکبار ما را از سرای به خاک رسانی که عقبه ای عظیم در پیش است.» خواجه نجار گفت: «ای شیخ! جماعتی که نبینند، کدام اند؟» شیخ ما گفت: «یا احمد! بدانک سه کس را از خلفاء رسول صلعم که بر جنیان خلیفه کرده بودند دیدیم: عمرو و بحر و عقب. و عقب را با ما صحبت بود. و بر سر خاک ما پس از وفات ما مجاور خواهد بود تا وقت وفات او.

۲۰

جز روز عرفه و عید اضحی غایب نباشد. و جمعی بسیار از جنیان به سخن ما آسایش داشتند چه به نیشابور و چه اینجا. و انس ایشان با این انفاس بوده است. و در سماع درویشان به خدمت ایستاده بودند و تا درویشان و شما بر سر تربت ما سماع می کنید ایشان به خدمت می آیند. حق ایشان نگاه دارید بپاکیها. و در

۲۵

سرایهای خود هر شب سپند سوزید که جیان کافر از بوی سپند بگریزند و بفرمایید تا نماز دیگر رفت و روی کنند و همه آرایشها به پاکی بدل کنند و در وقت وفات

ما اگر آوازی شنوید و کسی نبینید بدانید که ایشانند. و بدانید که ما رفتیم و چهار چیز به شما میراث گذاشتیم: رفت و ویی و شست و شویی و جست و جویی و گفت و گویی. تا شما برین چهار چیز باشید آب جوی شما روان باشد و زراعت دین شما سبز و تازه بود و شما تماشاگاه خلقان باشید و جهد کنید ازین چهار اصل از شما چیزی فوت نشود که آخر عهد است. نماند و آنچه مانده بود نیز رفت. این کار بر ما ختم شد. و ما را هزار ماه تمام شد. و ورائی هزار شمار نیست (إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) ۱۵۶ / د

اختری

هم درین مجلس شیخ ما گفت: «کاغذ آورید و دوات.» آوردند. به ابوالحسن اعرج ابیوردی اشارت کرد— و او کاتب شیخ ما بود— گفت: بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم.

ابوطاهر سعید بن فضل الله، ظَهْرَهُ اللهُ وَ أَسْعَدَهُ اللهُ وَ فَضَّلَهُ بِمُضْلِهِ وَ مِثْنِهِ وَ عَوْنِهِ وَ نُصْرَتِهِ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

ابو الوفا المظفر بن فضل الله، ظَفَرُهُ اللهُ وَ آيَدُهُ وَ سَدَدُهُ وَ حَبْرُهُ وَ مَهْدُهُ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. ۱۵

ابوالعلاء ناصر بن فضل الله، نَصَرَهُ اللهُ وَ ظَفَرَهُ وَ آيَدَهُ^۲ وَ حَبْرَهُ وَ أَدَبَهُ وَ بَعْرَهُ^۳ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

ابوعلی المطهر بن فضل الله، اعْلَاهُ اللهُ وَ ظَهْرَهُ وَ حَمَمَهُ وَ نَصْرَهُ وَ أَدَبَهُ وَ حَبْرَهُ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

ابوالبقا المفضل بن فضل الله، أَبَقَاهُ اللهُ وَ فَضَّلَهُ عَلَي كَثِيرٍ مِّنْ خَلْقِهِ تَفْضِيلًا وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. ۲۰

اولاد ابی طاهر:

ابوالفتح طاهر بن سعید، فَتَحَ اللهُ بِهِ وَ مَنَّهُ وَ بِجَمِيعِهِ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

ابوسعدا سعید بن سعید اسعدَهُ اللهُ وَ آيَدُهُ وَ اِكْرَمَهُ وَ سَدَدُهُ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

ابو العز الموفق بن سعید، وَ قَفَّهَ اللهُ وَ نَصَرَهُ وَ آيَدَهُ وَ حَبْرَهُ وَ سَدَدَهُ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا ۲۵

بِاللَّهِ.

ابوالفرج الفضل بن احمد العامری، فَرَجَ اللَّهُ عَنْهُ وَبِهِ وَمِنْهُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.
ابوالفتوح مسعود بن الفضل، أَسْعَدَهُ اللَّهُ وَفَضَّلَهُ وَفَتَحَ لَهُ وَمَحَلَّهُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا

بِاللَّهِ.»

پس گفت: «این ده تن اند که پس از ما تا از ایشان یک تن می ماند اثرها
می بود و طلب ها می بود. چون جمله روی به خاک بپوشند این معنی از خلق
پوشیده گردد.» آنگاه گفت: «فَاِنَّمَا نَحْنُ بِهِ وَوَلَهُ.»
أُخْرَى

چون شیخ ما این کلمات بگفت درین مجلس ساعتی سر در پیش افکند پس
سر بر آورد و آب به روی عزیز شیخ فرو می گشت و همه جمع می گریستند. شیخ
ما گفت: «داعیه ما از حق سؤال کرد که این معنی چند مانده است؟ جواب آمد
که بوی این معنی صد سال در میان خلق بماند بعد از آن نه بوی ماند نه اثر. اگر
جایی معنی بود روی در نقاب آرد و طلب ها منقطع گردند.» و این معنی ما معاینه
بدیدیم^۱ که چون این اشارت که شیخ فرموده بود بدین صد سال تمام شد. آغاز
فترت و تشویش هم در آن ماه پدید آمد تا رسید به جایی که مدتها آن بود که کس
به زیارت مشهد مقدس در میهنه نتوانست شد. به دو فرسنگی، در پیش کوه به
موضعی که آن را سر کله گویند، زیارت می کردند و می رفتند. چنانک این معنی
روزی در مجلس بر لفظ مبارک او رفته بود که روزگاری پدید آید که کس به
زیارت ما به میهنه در نتواند آمد. به سر کله، پوشیده، ما را زیارت می کنند و
می روند. و در مدت این صد سال که شیخ فرموده بود که «خادم ما باشیم» هرگز
پنج نماز بجماعت، و بامداد و شبانگاه سفره، و هر روز بامداد بر سر تربت مقدس
او ختم، و هر شب تا به وقت خواب و سحر گاه تا به روز شمع و ترتیب
مقریان بامداد و شبانگاه و جمع صوفیان زیادت صد کس از فرزندان و مریدان او
بر سر تربت مقدس او مقیم فرو نماند. و هیچ فتور و خلل بدان راه نیافت بلکه هر
روز بنو فتوحی و راحتی و نعمتی روی می نمود و از اطراف جهان بزرگان هر سال

۲۵ روز بنو فتوحی و راحتی و نعمتی روی می نمود و از اطراف جهان بزرگان هر سال

بدان حضرت بزرگوار می آمدند و پیوسته سماعها و خرقه بازیها می رفت. و هر که را در جهان در طریقت اشکالی بودی از آن حضرت و از فرزندان او حل شدی و آن حرمت و نعمت و رفاهیت که درین صد سال فرزندان او را بود، و مردمان میهنه را بتبع ایشان، در هیچ موضع کس نشان نمی داد و چنان شده بود که بر لفظ مبارک شیخ رفته بود که «روزگاری بیاید که این چه به دِرْ مُسَنگ است به ستیر گردد و ۵ آنچ به ستیر باشد به من گردد و آنچ به من باشد به خروار گردد و آنچ به خروار باشد به انبار گردد. یعنی خواجگی ما چنان شود که ازین حدیث بوی بنماند، یعنی از فقر. آنگاه خود رود آنچ رود. و این وقت بود که صد سال تمام شود.» که هم در آن ماه ازین آثار هیچ بنماند و از فرزندان و مریدان او الا تنی چند^۱ معدود بر سر تربت مقدس او بنماندند. باقی جمله شهید شدند بر دستِ غزان چنانک ۱۰ صفت آن نتوان کرد. و جمعی به اطراف جهان به غربت افتادند و همه در آن غربت به جوار رحمت حق سبحانه و تعالی انتقال کردند و اکنون مدّت سی و چهار سال^۲ است تا بر سر روضه مقدس او، ازین ترتیب ها — که پیش ازین یاد کرده آمده است — هیچ چیز نبوده است و هنوز هیچ روشنایی پدید نیست. امید به دو چیز می داریم: یکی آنک بر لفظ مبارک شیخ ما رفته است که بعد از پانصد و اند سال هم از ما همچومانه چو^۳ ما، کسی بدید آید که این کار بر دست وی زنده گردد. و دیگر آنک از پدرم نور الدین منور رحمة الله علیه روایت است که او گفت: از خواجه بفتح شیخ شنودم که شیخ ما گفت: «صد سال خادم ما باشیم و صد سال فرزندان ما و این هزار سال بدارد.» و از خواجه عبدالکریم — که خادم خاص شیخ ما بود — روایت کردند که او گفت که شیخ ما گفت که «تا دامن ۲۰ قیامت بدارد.» امید ما بدین هر دو اشارت و بشارت است که ما به آخر عمر این سعادت دریابیم که روزی چند بر سر آن تربت مقدسه بیاساییم و وفات ما در آن حضرت بزرگوار بود و خاک در جوار آبا و اجداد. اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا بِفَضْلِكَ وَ كَرَمِكَ وَ رَحْمَتِكَ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ وَيَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ.

۱-۱ «والا تنی چند» روی کلمه «چند» نوشته: «بنج» بخط اصلی یا نزدیک به اصل GFEDBA ۲۱۱

و چهار سال C سی سال و چهل سال ۱۱ ۳- A «چه»

اخری

شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز هم درین مجلس روی به خواجه عبدالکریم کرد و گفت: «این کودک خواست که این راه بسر برد و لکن ای پسر! اینجا که رسیده ای قدم نگاه دار. زیادت طلب مکن که نیابی.»

۵

اخری

شیخ ما قدس الله روحه العزیز هم درین مجلس روی به فرزند مهین خویش کرد، خواجه بوطاهر، و گفت: «یا با طاهر! بر پای خیز!» خواجه بوطاهر بر پای خاست. شیخ جامه او بگرفت و به خویشتن کشید. گفت: «ترا و فرزندان ترا بر خدمت درویشان وقف کردیم. این نصیحت ما گوش دار، بیت:

عاشقی خواهی که تا پایان بری بس که بپسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب زهر بآید خورد و انگارید قند»

پس گفت: «قبول کردی؟» گفت: «کردم.» شیخ ما گفت: «کسانی که حاضراند بدانها که غایب اند برسانند که خواجه بوطاهر قطب است. بدو به چشم بزرگان نگرید. دو خواجه بوده اند صوفیان را: یکی خواجه علی حسن به کرمان و دیگر خواجه علی خباز به مرو و سیم خواجه صوفیان خواجه بوطاهر است و پس از ۱۵ وی نیز صوفیان را خواجه نبود.»

این بود طرفی از وصیت های شیخ ما که در حالت وفات بر لفظ مبارک او

رفت.

فصل دوم

[از باب سیم]

در حالت وفات شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز

شیخ ما روز آدینه بیست و هفتم ماه رجب سنه اربعین و اربعمائه مجلس می گفت. در آخر مجلس ختم برین بیت کرد، بیت:

دردا که همی روی به ره باید کرد وین مفرش عاشقی دو ته باید کرد
پس خواجه علیک را که از نیشابور بود و مرید شیخ ما گفت: «بر پای باید

خواست^۱». خواجه علیک برخاست. شیخ گفت: «هم اکنون به جانب نیشابور
باید رفت. به سه روز بشوی و به سه روز باز آیی و نیم روز آنجا باشی چنانک روز
پنجشنبه نماز پیشین اینجا باز آیی و آنجا مامان روگر را سلام گویی و گویی:
ایشان می گویند آن کرباس که برای آخرت نهاده ای، در کار ایشان کن؟»
علیک هم در ساعت برفت و صوفیان را اضطرابی می بود تا روز دوشنبه بامداد اول
روز ماه شعبان که شیخ این وصیت ها بکرد در مجلس.

۱۰

۵ م در مجلس روی به خواجه عبدالکریم کرد و گفت: «در زندگانی شغل
طهارت ما تو تیمار می داشته ای و به گرما به خدمت ما تومی کرده ای. در وفات
هم ترا تیمار باید داشت. در غسل ما تقصیر مکن و با حسن یار باش و با خبر باش
تا در آن دهشتی نیفتد و به شرایط و سنن قیام کنی که ایشان محفوظ اند و اگر
ترک سنتی رود باز نمایند.»

۱۵

چون این وصیت ها تمام کرد و مجلس به آخر آورد، از تخت فرو آمد و حسن
مؤدب را گفت: «ستوری زین کنید.» اسب شیخ زین کردند و بیاوردند. شیخ بر
نشست و گرد میهنه بر می گشت و هر موضعی و جایی و درختی را وداع می کرد و

هر جایی که او را آنجا خلوتی بوده بود و عبادتگاه او بود، همه را وداع می کرد. حسن مؤدب گفت: من در رکاب شیخ می رفتم و می اندیشیدم که بعد از وفات شیخ من خدمت چنین کنم و چنان سازم و دلم عظیم به اوام مشغول بود. من درین اندیشه بودم که شیخ عنان باز کشید و روی به من کرد و گفت، بیت:

۵ ایابرجان من ماهر چو بر شطرنج اهوازی چوما را شاه مات آید ترا سپری شود بازی

من از دست بشدم. شیخ گفت: «ای حسن! دل مشغول مدار به اوام که بوسعد دوست دادا می آید. بعد از وفات ما به سه روز رسد دل تو از اوام فارغ گرداند.» و هر دو چنان بود که شیخ اشارت کرده بود. چون شیخ ما را وفات رسید بعد از آن هرگز خواجه حسن مؤدب هیچ خدمت نتوانست کرد. خدمت درویشان، بعد از وفات شیخ ما، خواجه بوطاهر و فرزندان او کردند. چنانک اشارت شیخ بود. و بعد از وفات شیخ ما به سه روز بوسعد دوست دادا از غزنین رسید و اوام شیخ بگزارد، چنانک آن حکایت، به جای خویش، آورده شود.

پس شیخ ما با سرای خویش آمد و از اسب فرود آمد و در سرای شد و اندکمایه رنجور گشت و پیوسته مریدان و فرزندان شیخ پیش وی بودند. ۱۵ از شیخ ما سؤال کردند که «ای شیخ! در پیش جنازه شما کدام آیه خوانند از قرآن؟» شیخ ما گفت: «آن کاری بزرگ باشد، در پیش جنازه ما این بیت باید خواند، بیت:

۲۰ خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار؟ دوست بر دوست رفت و یار بر یار
آن همه اندوه بود وین همه شادی آن همه گفتار بود. وین همه کردار.»

پس آن روز که جنازه شیخ از سرای بیرون آوردند، مقریان— به حکم اشارت شیخ— در پیش جنازه شیخ، این بیت می خواندند.

و هم درین روز، از شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، پرسیدند که «بر سر تربت شما (شَهِدَ اللهُ ۱۸ / ه) و آیه الکرسی نویسیم یا (تَبَارَكَ؟)» ۱ / شصت و هفت) شیخ ما گفت: «آن کاری بلند است. این قطعه باید نوشت، قطعه:

سَأَلْتُكَ بَلْ أَوْصِيكَ إِنْ مِتَّ فَكُنِّي عَلِيَّ لَوْحِ قَبْرِي كَانَ هَذَا مُسْتِيماً
لَعَلَّ شَجِيحاً عَارِفاً سُنَّ الهوى يَمُرُّ عَلِيَّ قَبْرِ الغَرِيبِ مُنَلِّماً
و كَثِيرٌ، در حق عَزَّه قطعۀ ای می گوید، آن قطعۀ را باید نوشت، قطعۀ:

يا عَرَافِيْمُ بِالذِّي أَنَا عَبْدُهُ وَلَهُ الحَجَبِجُ وَمَا حَوَتْ عَرَافَاتُ
لَا أَبْتَغِي بَدلاً سِوَاكَ خَلِيلَةً فَيْفِي بِقَوْلِي وَالْكِرامُ نِفَافَاتُ
وَلَوْ أَنَّ قَوْفِي تُزْبَنَ وَدَعَوْتِي لِأَجَبْتُ صَوْنِكَ وَالْعِظامُ رُفَافَاتُ
وَإِذَا ذَكَرْتُكَ - يا خَلُوبُ! - نَقَطْتُ كَتَبْتِي عَلَيْكَ وَزادَتِ الخِصْرَاتُ.»

بعد از وفات شیخ این هر دو قطعۀ در سه خط بر لوح سر تربت شیخ ما نوشتند، هر دو بیتی در یک خط.

۱۰ و پیش از وفات شیخ ما به دوروز، بر لفظ مبارک شیخ ما برفت بوقتی که مریدان و فرزندان همه پیش وی نشسته بودند. شیخ ما روی بدیشان کرد و گفت: نِعْمَةُ اللَّهِ مَجْهُولَةٌ مَا دَامَتْ مَحْصُولَةٌ فَإِذَا فُقِدَتْ عُرِفَتْ.

و باز پسین سخن که شیخ ما با فرزندان و مریدان گفت این بود که گفت: «گوش باز دارید تا ایمان گاه خلقان بزیان نیارید.»

۱۵ خواجه عبدالکریم گفت که شیخ روز پنجشنبه، نماز پیشین، چشم باز کرد و با خواجه بوطاهر گفت: «علیک آمد؟» گفت: «نه.» شیخ چشم بر هم نهاد. من برخاستم و بیرون شدم. علیک در رسید. من فرا در خانه شدم و با خواجه بوطاهر گفتم: «علیک آمد و کرباس آورد.» خواجه بوطاهر با شیخ بگفت. شیخ چشم باز کرد و با خواجه بوطاهر گفت: «چه می گویی؟» خواجه بوطاهر دیگر بار گفت: «علیک رسید و کرباس آورد.» شیخ گفت: «الحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.» و ۲۰

نفس منقطع شد. چهارم شعبان سنهٔ اربعین و اربعمیه شب آدینه نماز خفتن. خروشی از بوستان و میان سرای شیخ بر آمد چنانک آواز به همه میهنه برسید و چون شیخ خبر باز داده بود دانستند که آن جنیان اند و در میان آن آواز این سخنها

می شنودند که «دریغا دریغا که رفتی و بردی و هیچ چیز خلق را بنگذاشتی!»
 همچنین تا نیم شب. و ما وقت صبح به غسل شیخ مشغول شدیم و شیخ گفته بود
 که «این کرباس نیمی میز کنید و نیمی به دوش ما در گیرید و ما را در وطاء ما
 پیچید و زیادت ازین مکنید.» خواجه عبدالکریم گفت که چون شیخ را بر کفن
 ۵ نهادیم، خواجه بوطاهر و جمله فرزندان شیخ حاضر بودند و من از سوی پای شیخ
 بودم. چون به شیخ نگرستم، شیخ چشم باز کرد و به مُسَبَّحَةُ دست راست به ران
 خود اشارت کرد، چنانکه همه جمع که آنجا بودند بدیدند. من بنگرستم، یک
 گوشه میز به وی بر نکشیده بودم، و ران شیخ — که یک طرف که عورت بود —
 برهنه بود. حالی راست کردم. و این آن سخن بود که گفته بود که «گوش باز دار تا
 ۱۰ به شرایط و سنن قیام کنی که اگر ترکی رود، ایشان محفوظ اند باز نمایند.» من
 ترکی کردم و او باز نمود. چون آفتاب بر آمد شیخ را بیرون بردند و بروی نماز
 کردند و جنازه برداشتند تا از در سرای شیخ در مشهد آوردند تا وقت چاشت آن
 جنازه در هوا بمانده بود. هر چند خلق قوت می کردند می نرفت تا خواجه نجار
 خواجه حمویه را گفت: «شیخ ترا چه فرموده است؟ وقت آن آمد.» خواجه حمویه
 ۱۵ به حکم وصیت شیخ چوب برداشت و خنق را دور می کرد تا به بسیار جهد جنازه
 به مشهد آوردند و دفن کردند.

و از جمله کرامتی که درین باب که مامشاهده کردیم این بود که تختی بود بلند،
 چنانکه کرسی دیگر بودی — چون پایه ای — که در پیش تخت بنهادندی تا شیخ
 پای بروی نهادی و بر تخت شدی که این تخت چنان بلند بود که بی پایه از زمین
 ۲۰ برین تخت نتوانستی شد و شیخ برین تخت مجلس گفتی، در میهنه و او را برین
 تخت غسل دادند در وقت وفات او در صومعه او که در سرای او هست در برابر
 مشهد. و آن تخت از آن موضع که شیخ ما را شسته بودند هرگز بنجانبانیدند و به هر
 وقت که این صومعه مرمت کردند زمین او را اریخ کردند و زیر این تخت
 اریخ کردند؛ چندان بودی که دست از آن برداشتندی. حالی، آن جمله اریخ به

زمین فرو شدی و خاک نرم برزور آمدی و بکرات این تجربه کرده بودند. و یک روز، چند بار، به گچ و ارزخ آن موضع محکم کردند؛ هم در ساعت به زمین فرو شد و همان خاک نرم برزور آمد. هرگز آن قدر از زمین — که آب شستن شیخ به وی رسیده بود — قرار نگرفت. و دیگر آنک چون شیخ را وفات بود، این پایه تخت و کرسی — که شیخ ما بروی وضو ساخنی — هر دو برین تخت بودی نهاده، درین ۵ موضع که یاد کرده آمد و مردمان آن را زیارت می کردند، تا به وقت فترت غز که میهنه خراب کردند و آن همه فرزندان و مریدان شیخ و اهل میهنه را هلاک کردند و هر کجا دری و چوبی بود بسوختند، این تخت و هر دو کرسی ناپدید شد. هیچ کس از آن جماعت که در دست ایشان اسیر بودند ازین هر سه خبر ندادند و نگفتند که ما این تخت و کرسیها، شکسته یا سوخته، دیدیم و چون جمله فرزندان ۱۰ و مریدان شیخ و اهل میهنه مردان و پوشیدگان خرد و بزرگ در دست غزان اسیر بودند و بیشتر درین محله بودند و درین سرای که پناه بازین بقعه متبرکه داده بودند و پیوسته محافظت و مراقبت این تخت و کرسیها می کردند هیچ اثر شکستگی و سوختن ندیدند و نشان ندادند الا آنک یک روز نم از دیگر درین خانه شدند این تخت و کرسیها درین صومعه دیدند بسلامت؛ دیگر روز بامداد در شدند هیچ ۱۵ ندیدند وَ الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ.

و درین حادثه غز ازین چند حادثه غریب بیفتاد هم درین بقعه و یکی از آن جمله آنست که در آن وقت که سلطان شهید سنجر ملکشاه نورالله مضجعه از دست غزان خلاص یافت و به دارالملک آمد این دعا گوی از سرخس با جمعی از مشایخ و قضاة و ائمه سرخس به مرورفت به مبارکباد فدوم سلطان و از جهت مصالح بقعه ۲۰ شیخ و از خویشان و فرزندان شیخ هیچ کس با دعا گوی نبودند چه آنچه مانده بودند متفرق بودند و بیشتر به عراق رفته. چون دعا گوی به مرورسید رئیس میهنه رحمه الله چند روز بود که آنجا رسیده بود از جهت مصالح ولایت و هنوز سلطان را ندیده بود، چه پیش از آن به همه اوقات در مصالح آن ولایت جز فرزندان شیخ سخن نتوانستندی گفت. و اگر کسی گفتی مسموع نبود. و رئیس و عامل و ۲۵

شحنه و هر که در آن ولایت شغلی توانستی کرد جز به اشارت فرزندان شیخ
 نتوانستی کرد و اگر کسی ظلمی کردی بر یک کس در آن ولایت بدین قدر که
 مقدم و پسر فرزندان شیخ نوشتی که «فلان کس در خابران نمی باید.» این کاغذ
 کسی به لشکر گاه بردی حالی که بر سلطان عرضه کردند، مثال عزل آن شخص
 بنوشتندی. القصه، چون رئیس از رسیدن دعاگوی خبر یافت حالی آمد و شاد
 گشت و گفت: «چند روز است که من منتظریکی از شما ام اکنون چون تو
 رسیدی تا فردا سلطان را ببینیم.» دیگر روز، به خلوت، هر دو، سلطان را دیدیم.
 چون دعاگوی را بدید تبجیل کرد. چون بنشستیم و دعاگوی دعا بگفت، سلطان
 سنجر نور الله مضجعه، گفت: «میهنه جای مبارک است و تربت شیخ موضعی
 که از آن عزیزتر و بزرگوارتر نتواند بود و از غزان یکی دست فرازان کرد خواست که آن را
 بشورد. چنانک معهود ایشان بود که به چند جای در خاک ها اهل دنیا ایشان را
 چیزی نشان داده بودند و آن خاک بشوریده بودند و نعمت ها یافته، این بر آن قیاس
 خواست که بشورد. چون دست بر آن خاک برد حالی سنگ گشت و خویشان او
 آن سنگ به لشکر گاه آوردند و من آن سنگ دیدم.» و دعاگوی این حکایت الّا
 از لفظ سلطآن سنجر از هیچ کس نشنیده بود وَ الْعَهْدَةُ عَلَيْهِ. پس هزار خروار غله
 فرمود از جهت تخم خابران و صد خروار از جهت تخم اسباب مشهد مقدس و
 رئیس میهنه استدعاء گاو کرد گفت: «خراسان خراب است و مرا خزینه نه.
 حال را با زمین بیاید ساخت و بعضی در وجه گاو کرد و بعضی به سینه^۱ بکشت.
 اما از جهت مشهد صد دینار نقد به فلان دهید تا بعضی در وجه گاو اسباب مشهد
 کند و بعضی در وجه عمارت و سفره.» دعاگوی آن زربستد و به میهنه باز آمد و
 اسباب مزروع کرد و کس به اطراف فرستاد تا آنچه از فرزندان و مریدان شیخ زنده
 بودند همه را باز آوردند. تنی پنجاه جمع آمدند. و سفره و پنج نماز و ختم بر تربت
 و شمع و مقریان همه برونق گشت و روشنایی تمام پدید آمد و ترتیبی بواجب
 می رفت و دعاگوی همگی خویش بران خدمت وقف کرده بود و از اطراف
 عزیزان و غربا رو بدان حضرت نهادند و آسایشها روی نمود. در میانه سلطان

سنجر رحمة الله عليه برفت و سلطان محمود بنشست و مصاف دندانقان به مرو باغزان
 اتفاق افتاد و دیگر بار لشکر سلطان شکسته و منهزم شدند و غزان دست یافتند و
 این بار بیکبارگی کار آن بقعه از دست بشد و رسید آنجا که رسید. حق سبحانه و
 تعالی به فضل خویش روشنایی پدید آراد و اهل آن ولایت را خاص، و اهل
 خراسان را عام، به کرم خویش فریاد رساد^۱ و از دست ظالمان و ستمکاران
 خلاصی دهد^۲ و به لطف خویش امنی و عدلی و آبادانی خراسان را و جمله عالم
 را روزی کنادبمنه و فضله و کرمه.

فصل سیم

[از باب سیم]

در بعضی از کرامات او که بعد از وفات او آشکارا گشته است؛ بعضی آنک در حال حیوة بر زلفان مبارک او رفته است و او از آن خبر باز داده بود و بعد از وفات او ظاهر گشته و بعضی آنک او خبر باز نداده بود و آن بر موجب وقت ظاهر می گشت.

حکایت

۵ در ابتداء حالت شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز پیر زنی بوده است در سرای شیخ ما مطبخی کردی. او را دادا مطبخی گفتندی و او پسری داشت بوسعید نام. هر وقت که مادرش او را کاری فرمودی گفتی: «هلا دوست دادا! فلان کار بکن.» یک روز شیخ در صومعه خویش سر باز نهاده بود، به وقت قیلوله و صوفیان جمله در مسجد سر باز نهاده بودند از جهت قیلوله و گرما عظیم گرم بود. و دادا ۱۰ چیزی می ساخت از جهت درویشان و هیچ کس نبود که او را آب آوردی. سبویی به بوسعید داد و گفت: «هلا دوست دادا! سبویی آب آرتا از جهت شیخ و صوفیان چیزی سازم.» بوسعید سبوبر گرفت و آب می آورد و پایها برهنه داشت و زمین عظیم گرم گشته بود. بوسعید را پایک ها می سوخت و آب از چشمش می دوید و سبویی در پشت گرفته می آورد. چون از در سرای شیخ در آمد، شیخ از ۱۵ اندرون صومعه آواز داد که «ما بغداد به بوسعید دوست دادا و فرزندان او دادیم، بدین سبواب که بر کشید.» بعد از آن مردمان او را بوسعید دوست دادا گفتندی تبرک لفظ شیخ را.

بعد از آن بوسعید بزرگ شده در خدمت شیخ و به جایی رسید که از اصحاب ۲۰ عشره شیخ گشت. و ده تن بوده اند از مریدان شیخ که شیخ ایشان را اصحاب عشره خوانده است و گفته است که «رسول را صلعم ده یار بوده اند که ایشان را اصحاب عشره خوانده است. ما را نیز حق جل و علا ده مرید داد بر متابعت مصطفی صلعم و ایشان را اصحاب عشره ما گردانید.» و شیخ ما هر کسی را

گفت بعد از وفات ما به فلان جای روند و ایشان و فرزندان ایشان در آن ولایت مشهور گشتند و پیشوای این طایفه شدند در آن ولایت. و این طایفه را بر دست ایشان کارها بر آمد و آسایشها یافتند.

- پس شیخ در عهد خویش یک روز بوسعید دوست دادا را بخواند و گفت: «ما ازین عالم می‌بتوانیم رفت که حسن مؤدب را از جهت صوفیان او می‌هست، سه هزار دینار. ترابه شهر غزنین می‌باید رفت به نزدیک سلطان غزنین و سلام ما به او برسانی و او را بگویی که سه هزار دینار اوام است دل ما از آن فارغ می‌باید کرد. ما بدین سبب از دنیا بیرون نمی‌توانیم شد.» بوسعید گفت: چون شیخ این سخن بگفت حالی به دل من در آمد که «من این سخن با سلطان چه گونه توانم گفت و ۱۰ سلطان مرا چه داند و این سخن به سمع او کی رساند؟» چون این اندیشه به دل من در آمد، شیخ گفت: «ای بوسعید! دل فارغ دار که ما این کلمه با وی گفته‌ایم و او قبول کرده است.» بوسعید گفت: من حالی پای افزار کردم و پیش شیخ آمدم. شیخ گفت: «ای بوسعید! ما را وداع کن که تو با زایی ما را نبینی و زنهار که چون به میهنه رسی سه روز بیش مقام نکنی. به بغداد شوی که ما بغداد به تو و فرزندان ۱۵ تو داده‌ایم به اقطاع. زنهار تا به هیچ موضع مقام نسازی مگر در بغداد که آنجا بر دست تو بیار راحت‌ها و گشایشها پدیدار آید این طایفه را.» من بسیاری بگریستم و در دست و پای شیخ افتادم و شیخ را وداع کردم و رفتم تا به غزنین. چون به در شهر غزنین رسیدم اندیشه مند و متردد که من سلطان را چون توانم دید و این سخن چون توانم گفت با وی؟ با خود اندیشه کردم که مرا بر در سرای سلطان مسجدی ۲۰ طلب باید کرد و در آن مسجد نزول کرد. هر آینه از خاصگیان سلطان کسی به نماز در آنجا آید من این سخن با وی در میان نهم تا او به سمع سلطان رساند. برین اندیشه به شهر در آمدم و بی‌خویشتم می‌رفتم و نمی‌دانستم که کجا می‌شوم. چون پاره‌ای نیک بر فتم به محله‌ای رسیدم فراخ. روی بدان محله فرو نهادم. چون قدری برفتم در پیش کوی در سرای بزرگ و پادشاهانه پدید آمد چنانک از آن ۲۵ ملوک و سلاطین باشد. و بر در سرای دوکانها کشیده و جمعی انبوه دست در کمر یکدیگر کرده و بر پای ایستاده. چون من از دور پدید آمدم آن جمع راه باز دادند.

- خادمی نیکوروی دیدم بر آن دوکان نشسته چون مرا بدید بر پای خاست و پیش من باز آمد و مرا دربرگرفت و گفت: «ای شیخ! اینجا بنشین تا من بیرون آیم.»
- من بنشستم. او در آن سرای رفت و حالی بیرون آمد و گفت: «شیخ بوسعد دوست دادا مرید شیخ بوسعید بلخیر، از میهنه توهستی؟» گفتم: «هستم.» گفت: «بر خیز و در آی.»
- ۵ من برخاستم گریان و به سرای سلطان فرو شدم و تعجب می کردم که اینان مرا چه دانند و نام من از کی شنیده اند و سلطان با من چه کار دارد؟ آن خادم مرا در سرای سلطان برد و از آنجا در حجره ای برد. سلطان را دیدم خالی در آن حجره در چهاربالش نشسته. من سلام گفتم. سلطان جواب داد. گفت: «بوسعد دوست دادا تویی؟» گفتم: «آری.» سلطان گفت: «چهل شب روز است تا من شیخ بوسعید را به خواب دیده ام و این خادم برین در سرای بنشانده ام منتظر رسیدن تو و شیخ سخن اوام با من گفته است و من قبول کرده ام. اکنون خدایت مزد دهد که شیخ از دنیا می برود.»
- ۱۰ من چون این سخن بشنودم مدهوش گشتم و نعره بر من افتاد و بسیار بگریستم و سلطان نیز بسیار بگریست و آن خادم را فرمود که او را ببرت پای افزار بیرون کند. مرا هم در سرای سلطان به حجره ای بردند آراسته چنانک از آن سلاطین باشد و خدمتکاران آمدند و پای افزار بستند و مرا تکلفها کردند چنانک لایق سرای پادشاهان باشد. و همان روز مرا به حمام فرستادند. و جامه های نیکو صوفیانه به سر حمام فرستادند و سه روز مرا مهمان داشتند چنانک از آن نیکوتر نتواند بود. روز چهارم بامداد این خادم آمد و مرا گفت: «سلطان ترا می خواند.»
- ۱۵ من برخاستم و پیش سلطان آمدم. سه هزار دینار سخته بودند و در جایی کرده به من دادند. سلطان گفت: «این از جهت اوام شیخ است.» و هزار دینار دیگر به من داد و گفت: «این از جهت عُرْس شیخ راست تا بر سر تربت شیخ از جهت ما عُرْس کنند شیخ را.» و هزار دینار دیگر بداد و گفت: «این از جهت تست تا خویشان را جفتی پای افزار ترتیب کنی که راهی دور بیامده ای.»
- ۲۰ پس آن خادم را گفت: «او را به قافله خراسان بر که فردا به جانب خراسان می روند و او را چهار پای کرا گیر تا به خراسان و برگ راه او بواجب بساز و او را به معارف آن قافله سپار و بگو که او ودیعت ماست به نزدیک شما تا او را بسلامت
- ۲۵

به خراسان رسانید و در راه خدمت کنید.» من سلطان را خدمت کردم و سلطان مرا اعزاز کرد و در بر گرفت و خادم با من بیامد و مرا به کاروان خراسان برد و بدیشان سپرد و برگ راه من بساخت و ستور کرا گرفت تا به خراسان، و مرا وداع کرد و بازگشت. و من آمدم تا به خراسان و در راه هر چه آسوده تر بودم. و روی به

۵ میهنه نهادم، رنجور و گریان از وفات شیخ. چون به کنار میهنه رسیدم جمله فرزندان شیخ و مریدان و متصوفه استقبال کرده بودند؛ به حکم اشارت شیخ که گفته بود حسن مؤدب را که «بعد از وفات ما به سه روز بوسعد دوست دادا از غزنین برسد و دل تو از اوام فارغ کند.» و این روز که من به میهنه رسیدم روز چهارم بامداد بود از وفات شیخ. ایشان چون مرا بدیدند فریاد برآوردند و دیگر باره ماتم

۱۰ شیخ تازه شد و حالت ها پدید آمد. من در خدمت ایشان به سر تربت شیخ آمدم و زیارت بکردم و قصه خویش پیش جمع حکایت کردم. و سه هزار دینار که از جهت اوام شیخ بود پیش خواجه بوطاهر بنهادم و گفتم: «این از جهت اوام شیخ است.» و هزار دینار که از جهت عُرْس شیخ داده بود تسلیم کردم و هزار دینار که مرا داده بود پیش خواجه بوطاهر بنهادم و گفتم: این از جهت من شیخ را عُرْسی

۱۵ کنید.» و خویشتن را هیچ چیز باز نگرفتم و آن روز اوام بگزاردند و کار عُرْس بساختند و دیگر روز از زر سلطان عُرْسی بکردند نیکو و روز سدیگر از جهت من عُرْسی شاهد بکردند و خرقة شیخ و خرقة های جمع — که موافقت کرده بودند — پاره کردند.

و روز چهارم به حکم اشارت شیخ عزم بغداد کردم و فرزندان شیخ را وداع کردم و برفتم به جانب بغداد. چون به بغداد رسیدم — و آن وقت آبادانی بر آن سوی آب بود — من در مسجدی نزول کردم. چون روزی چند بیاسودم با دوستی در میان نهادم که مرا می باید که اینجا بقعه ای سازم از جهت صوفیان و ایشان را خدمتی کنم. انکس گفت: «همه مسجدها گذاشته است در هر مسجدی که خواهی برو و خدمت می کن و اگر می خواهی که خانقاهی سازی برین سوی آب ترا میسر

۲۵ نگرده که اینجا مردمانی منکر باشند و توسیمی و آلتی نداری. مصلحت تو آن بود که چیزی نویسی به خلیفه و از آن سوی آب از وی چندان جای خواهی که آنجا

بقعه‌ای سازی.»

- من رقعہ‌ای نوشتم بہ امیر المؤمنین کہ «مرا اندیشہ‌ای می باشد کہ اینجا از جہت صوفیان خانقاہی سازم و من مردی ام از خراسان از مریدان شیخ بوسعید بلخیر از میهنہ، اینجا آمدہ ام تا این جماعت را خدمتی کنم. بر آن سوی آب مرا چندان جای فرماید کہ بقعہ‌ای سازم از جہت این طایفہ.» خلیفہ بہ خط خویش ۵
توقیع فرمود کہ «چندانک او را باید از آن سوی آب جایی بگیرد او را مسلم است.» من بیامدم و کناری گاہ در کردم و موضعی نیکو اختیار کردم و می رفتم و گاہ می ریختم قرب دو ہزار گز جای، نشان کردم و بگیرتم. پس زنبیلی برگرفتم و شب و روز از ویرانہ ہای بغداد خشت پارہ‌ای بر می چیدم و بدان زنبیل بہ پشت بازان موضع می آوردم. و در میان آن گاہ کہ نشان کردہ بودم می ریختم تا آن وقت ۱۰
کہ خبر آمد کہ قافلہ خراسان می آید. من برخاستم و بہ استقبال قافلہ خراسان شدم تا بہ نہروان. چون ایشان مرا بدیدند مراعتها^۱ کردند و تقریبا نمودند کہ بیشتر آن بودند کہ مرا در خدمت شیخ دیدہ بودند و قربت من در حضرت او دانستہ و ایشان مریدان شیخ بودند و بعضی نیز مریدان من بودند. من از ایشان درخواست کردم کہ من اندیشہ‌ای دارم کہ اینجا از جہت صوفیان بقعہ‌ای سازم. اکنون می باید کہ ۱۵
شباً بدان موضع نزول کنید و نزدیک من فرود آید کہ نخست مسافر من شما خواهید بود. جماعتی صوفیان در قافلہ بودند و جمعی از بازارگانان بودند و مردم انبوه، ہمہ، اجابت کردند و بموافقت بیامدند و در آن موضع فرود آمدند و خیمہ ہا بزدند. من برخاستم و زنبیل برگرفتم و روی بہ در یوزہ نهادم و ہر روز بامداد و شبانگاہ سفرہ می نهادم و پنج اوقات بانگ نماز می گفتم و پیش نمازی می کردم و ۲۰
بامداد قرآن، بہ دور، می خواندیم و درین مدت کہ ایشان آنجا بودند بسیار روشنائیہا بود. چون ایشان می رفتند و چشم ایشان بر زندگانی من افتادہ بود و خدمت من پسندیدہ بودند بہ وقت رفتن ہر کسی مرا مراعاتی کردند و مرا چیزی نیک حاصل آمد. چون قافلہ برفت من روی بہ عمارت آوردم و چہار دیوار خانقاہ بر آوردم و در خانقاہ بر نهادم و صفہ‌ای بزرگ نیکو و جماعت خانہ‌ای خوب و ۲۵

متوضا و مطبخ تمام کردم و مسجد خانه‌ای بزرگ عمارت کردم و همه را درها بر نهادم و دیگر بناها و حجره‌ها را بنیاد بنهادم چنانک جمله مواضع پدید آمد که این چه جای خواهد بود. چون سابق الحاج در رسید و خبر داد که قافله آمد، من تا به فرات استقبال کردم و از همان جمع درخواست کردم که شما به وقت رفتن بدین ۵ سفر مبارک به درخواست من و از جهت تربیت و رضای من به خانقاه من فرود آمدید و به وقت رفتن سعی‌ها کردید اکنون بیاید آمد و اثر سعی خویش مشاهده کرد و ترتیبی که فرموده‌اید تمام کرد. ایشان اجابت کردند و همچنان بمواقت آنجا فرود آمدند و چون آن چندان عمارت نیکو بدیدند تعجب‌ها نمودند که به مدتی اندک چندین عمارت نیکو چه گونه کرده‌ام و اعتقاد ایشان یکی صد ۱۰ گشت و من هم برقرار در یوزه می‌کردم و سفره می‌نهادم و پنج نماز بانگ نماز می‌گفتم و امامی می‌کردم و هر روز در خدمت می‌افزودم و این جمع را هر روز اعتقاد زیادت می‌گشت تا به وقت رفتن هر کسی مرا چیزی نیک بدادند چنانک مرا مبلغی حاصل آمد. چون قافله برفت من روی به عمارت آوردم و خانقاهی سخت نیکو با همه مرفقی - از حمام و حجره‌ها و جماعت خانه‌ها و غیر آن - تمام کردم و فرشهای نیکو و اسباب مطبخ و هر چه در بایست آن بود، جمله، ۱۵ بساختم و بر در خانقاه بازاری با دو کانه‌ها و کاروانسرای و خراس و حمام و غیر آن ترتیب کردم و خدمتی نیکو می‌کردم و از اطراف عالم صوفیان روی بدین بقعه نهادند و آن آوازه در جهان منتشر شد که بوسع در بغداد چنین بقعه‌ای ساخته است از جهت متصوفه و خدمتی می‌کند که درین عالم کس نکرده است.

۲۰ و بیشتر از اهل بغداد مرید من گشتند و پیوسته این سخن به سمع خلیفه می‌رسانیدند تا یک شب مانماز خفتن گزارده بودیم، کسی در خانقاه بزد. من فراز شدم^۱ و در باز کردم. امیر المؤمنین بود، با تنی چند از خاصگیان خویش، خالی به زیارت من و نظاره خانقاه آمده بود؛ چون استاد سرای و حاجب الباب و صاحب المخزن^۲ و متل ایشان. من خدمت کردم و خلیفه در خانقاه آمد و گرد خانقاه

۱- از A «من فراز شدم» تکرار شده است // ۲- در A «المخازن» بوده و روی آن بخط اصل به «المخزن» اصلاح شده.

برگشت و عمارت ها بدید. عظیم خوشش آمد. چون در جماعت خانه درویشان آمد، جمعی سخت نیکو دید زیادت پنجاه کس از مشایخ و متصوفه بر سر سجاده ها نشسته ایشان را زیارت کرد و بنشست. و من، حالی، آن قدر که وقت اقتضا کرد تکلفی کردم. پس بنشستم و چند حکایت از کرامات شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، بگفتم. خلیفه را وقت خوش گشت و بسیار بگریست و عظیم مرید شیخ ما و مرید من و این طایفه گشت و هم آنجا، نشسته، استاد سرای را فرمود، مشافهه، که «هر وقت، بوسعد به در سرای ما آید، از اوقات و در هر حال که ما باشیم^۱ او را بار نباید خواست و بر در سرای نباید داشت. حالی، بی استطلاع ما او را در حرم باید آورد.» پس مرا فرمود که «ای بوسعد! ما مصالح مسلمانان در گردن تو کردیم. هر چه ترا خیر بود باید که بررای ما عرضه می داری تا ما بر مقتضای^{۱۰} اشارت تو آن مهم به اتمام میرسانیم.»

چون خلیفه بازگشت، دیگر روز بامداد، من به سلام خلیفه به دارالخلافه شدم. حالی، استاد سرای، بی توقف و اجازت، مرا در اندرون حرم برد. من پیش خلیفه شدم و او را دعایی بگفتم و عذر تقصیر شبانه بخواستم و امیرالمؤمنین مرا بسیار اعزاز و اکرام کرد و همان سخن که گفته بود اعادت کرد و عهد خلق در^{۱۵} گردن من کرد.

چون من بیرون آمدم از پیش خلیفه، همگان تعجب کردند. و مردمان بیکبار روی به من نهادند و حاجات به من رفع می کردند و من برای خلیفه عرضه می داشتم و او اجابت می فرمود. و بیشتر از مردمان به جوار من رغبت کردند و در پهلوی خانقاه من سراها ساختند چنانکه آن موضع شهر انبوه گشت. و هر روز^{۲۰} حرمت من پیش خلیفه زیادت بود و اعتقاد او در حق من بیشتر تا چنان شد که خلیفه گفت: «ما نیز بموافقت شیخ بوسعد دوست دادا دارالخلافه بازان سوی آب بریم.» خلیفه دارالخلافه بازین سوی آب آورد و جمله خلق، بیکبار، سرای ها بازین سوی آب آوردند و شهر، بیکبار، بازین جانب آمدند. آن سوی آب خراب شد و من شیخ الشیوخ بغداد گشتم و حرمت من در بغداد کم از حرمت خلیفه نبود، به^{۲۵}

۱- ح که هر وقت که بوسعد (کذا!) بدرسرای ما آید در هر حال که ما باشیم GFEDB این عبارت را ندارد

برکه نظر و اشارت شیخ ما قدس الله روحه العزیز. و اکنون فرزندان او شیخ الشیوخ بغداداند و جلّ و عقد جمله امور در بغداد به دست ایشان، و خلیفه نشان گشته؛ چنانکه هر خلیفه که بخواهد نشست آنک از فرزندان او بزرگتر باشد دست آن خلیفه بگیرد و در چهار بالش بنشاند و نخست او بیعت کند آنگاه هر که از ابناء خلیفه باشد آنگاه خاصبکیان و امرا آنگاه عوام مردمان تا آن وقت که جمله خلق بیعت کنند. و در بغداد حل و عقد جمله کارها به دست فرزندان او باشد.

حکایت

از اشرف ابوالیمان شنودم که او گفت: از پیر محمد بواسحق شنودم که او گفت از پدر خود شنودم که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز اسبی کمیت داشت که برنشستی که هیچ کس را دست ندادی از تندی که بود. و چون شیخ بر خواستی نشست پهلو فرو دوکان داشتی و پشت فرو داشتی تا شیخ پای به وی در آوردی. چون شیخ ما از دنیا برفت، آن سب را دیدند افسار گسسته و چهار شاخ آب از چشمش می دوید و گرد کوی برمی آمد و نه آب خورد و نه علف. هفت شب روز این اسب همچین بود و هیچ چیز نخورد. روز هشتم گفتند که این اسب لاغر شد نه آب می خورد نه علف. به زیان خواهد آمد. چه گونه کنیم؟ با خواجه بوطاهر بگفتند. او گفت: باید کشت تا درویشان ازو چیزی بنورند و به مردمان دهیم. آن اسب را بکشتند و گوشت او، بترک لقمه لقمه ببردند.

حکایت

از پیرزین الطایفه عمر شوکانی شنودم که او گفت: یک روز خواجه بلفتوح که نبیره شیخ ما بود از دختر در شوکان^۱ در خانقاه با پدرم بهم نشسته بودند و خواجه بلفتوح حکایت وفات شیخ ما می گفت که شیخ به سه روز پیش از وفات خویش در سرای خویش نشسته بود و فرزندان و نبیرگان شیخ جمله در پیش وی نشسته. و شیخ تن درست بود. روی به ما کرد و گفت: «روز پنجشنبه ما را وفات خواهد بود. و روز آدینه زحمتی عظیم خواهد بود چنانکه شما فرا جنازه ما نتوانید آمد.» پس بفرمود تا چادری بیاوردند و چهار گوشه آن چادر بگرفتند و در هوا باز

کشیدند و ما را گفت: «به زیر این چادر بیرون شوید و بگذرید انگارید که این جنازه ماست.» همه فرزندان شیخ و نبیرگان شیخ چنان کردند که شیخ فرموده بود. بعد از آن به سه روز همان که شیخ اشارت کرده بود پیوسته شیخ ما را روز پنجشنبه وفات رسید. روز آدینه که جنازه شیخ ما بیرون آوردند چندان زحمت بود که هر چند خواستیم، ما که فرزندان شیخ بودیم، فرا نزدیک جنازه شیخ نتوانستیم شد. ۵ این حکایت می گفت و هر دو می گریستند: رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

حکایت

شیخ بلقسم روباهی مرید شیخ ما بود و پیشرو و مقدم ده مرد صوفی معروف چون بونصر حُرّضی و احمد عدنی باف و مثل ایشان، گفت: چون خبر وفات شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز به نیشابور رسید، استاد امام بلقسم قشیری ۱۰ قدس الله روحه العزیز گفت: «رفت کسی که از هیچ کس خلف نبود و هیچ کس از او خلف نیست.» پس برخاست و به خانقاه کوی عدنی کویان آمد و به ماتم بنشست و صاحب ماتمی کرد و آن روز در ماتم گفت که «ما چون شیخ بوسعید را بدیدیم هم صوفی بیودیم^۲ و هم صوفی بدیدیم اگر او را ندیدیم صوفی از کتاب بر خواندیم.» چون از تعزیت فارغ شدیم و استاد امام عزم شیخ بکرد، روز ۱۵ هفتم علی محتسب را — که وکیل در استاد امام بود — نزدیک ما ده تن فرستاد و گفت که «اگر مقصود شیخ بود، شیخ رفت و شما هر ده آن من بوده اید، چون شیخ بیامد شما پیش شیخ رفتید و پیش او بایستاد^۳، اکنون شیخ رفت می باید که با پیش من آید.» جماعت گفتند: «ما ز مهلتی ده تا بیندیشیم.» دیگر روز باز آمد، گفت: استاد امام می گوید که «بیندیشید؟» ایشان خاموش می بودند. مرا صبر ۲۰ نماند گفتم: «چرا جواب نمی دهید؟» مرا گفتند: «چه گوئیم؟» من گفتم: «من به دستوری شما جواب دهم؟» گفتند: «بده.» من گفتم: «استاد امام را خدمت ما برسان و بگویی که شیخ بوسعید را قاعده ای بودی که چون دعوتی بودی کاسه ای خوردنی و یکی قلیه و شیرینی که پیش او بودی به من دادی و کاسه ای خوردنی و یکی قلیه و شیرینی از مطبخ از جهت زلزله من روان بودی یک روز ۲۵

دعوتی بود رِکوة ای خوردنی و کاسه ای قلیه در سر آن نهاده و نواله شیرینی از مطبخ که زَله من بود بستدم. نواله در یک آستین نهادم و رکوه و کاسه در یک دست گرفتم و رِکوة و کاسه و نواله شیرینی که پیش شیخ بود— و او به من داده بود— در دیگر آستین نهادم و در دیگر دست گرفتم و گرمگاه بود. شیخ در خانه خود سر باز نهاده بود و جمع جمله خفته. من برین صفت از خانقاه بیرون آمدم. چون به در رسیدم از ار پای از میانم باز شد. آواز شیخ می آمد، از صومعه او، که بانگ می کرد که 'بلقسم را دریا بید' در حال صوفی را دیدم که می دوید و می گفت: 'ترا چه بوده است که شیخ می گوید: بلقسم را دریا بید؟' من گفتم: 'آزار پایم باز شده است.' آن درویش دست به دامنم در کرد و آن را ببست. اکنون ما پیر و مُشرف چنین داشته ایم. اگر همچنین ما را نگاه توانی داشت تا واپس تو آییم و اگر نه دست از ما بدار.» علی محتسب باز گشت. دیگر روز بامداد استاد امام نزدیک ما آمد و از ما عذر خواست و درخواست کرد از ما، استاد امام، که اکنون تا ما زنده باشیم این سخن با کس مگوئید. ما قبول کردیم و استاد امام برفت رحمة الله علیهم اجمعین.

۱۵ بعد از آن استاد امام قصد زیارت شیخ ما کرد به میهنه و چهل کس از بزرگان متصوفه با استاد امام موافقت کردند و در خدمت او برفتند. چون به رباط سر کله رسیدند— و آن رباطی است که از آنجا تا میهنه دوفرسنگ باشد و چون آنجا رسی، از راه طوس، میهنه بتوان دید که از کوه بیرون آمده باشی— چون استاد امام آنجا رسید، با جمع، و چشم ایشان بر میهنه افتاد از ستور فرود آمد. و با استاد امام متریان بودند. استاد گفت: «این بیت شیخ بگوئید:

جانا به زمین خابران خاری نیست کش با من و رورحار من کاری نیست

با لطف و نوازش جمال تو مرا در دادن صد هزار جان غاری نیست.»

متریان این بیت می گفتند. استاد را وقت خوش گشت و از خرقة بیرون آمد و جمله جمع موافقت کردند و از خرقة بیرون آمدند و فرزندان شیخ را خبر شده بود که استاد امام و جمع نیشابوری آیند و جمله فرزندان و مریدان شیخ ما استقبال کرده بودند. یک فرسنگ ایشان از میهنه بیرون آمده بودند و یک فرسنگ

استاد امام با جمع از رباط بیامده بودند. در راه به یکدیگر رسیدند و مقریان
 همچنان می خواندند. جمع میهنه نیز بیکبار از خرقة بیرون آمدند تا پیش تربت
 شیخ ما آمدند و مقریان می خواندند و درویشان در خاک می گشتند و حالت ها
 رفت. پس خرقة ها پاره کردند و یک دوروز استاد امام بیاسود. پس فرزندان شیخ
 از استاد امام درخواست کردند تا بر در مشهد شیخ ما مجلس گوید. اجابت نکرد
 بسیار الحاح کردند و غلو کردند. استاد امام گفت: «البته ممکن نیست که من بر
 در مشهد سخن گویم. از جهت درخواست شما به مسجد جامع بگویم.» پس سه
 چهار نوبت به مسجد جامع مجلس گفت. یک روز در میان مجلس گفت: «كُنَّا
 نَعْتَرِضُ عَلَى الشَّيْخِ أَبِي سَعِيدٍ فِي أَشْيَاءٍ وَكُنَّا نَظْلُمُهُ لِأَنَّ مَنْ قَابَلَ صَاحِبَ الْحَالِ
 بِالْعِلْمِ ظَلَمَ.» پس چند روزه میهنه بود و باز گشت.
 حکایت

۱۵

در ابتداء حالت شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز، مستوره ای از بزرگ
 زادگان میهنه به خواب دید که درین موضع، که اکنون مشهد شیخ ماست، آدم
 علیه السلام آمده بود، با جملگی پیغمبران، علیهم السلام و آنجا ایستاده. چنانکه
 این مستوره ابراهیم و یعقوب و موسی و عیسی علیهم السلام یک بیک
 می دانستی. و در آن وقت آن موضع سرایی بود از آن کسی، بعد از آن به مدتی،
 خانه ای کردند بعد از آن شیخ ما بخرید و اسب شیخ در آنجا بستندی بعد از آن
 شیخ ما آن خانه عمارت کرد و مشهد ساخت و در آنجا می نشست و صوفیان در
 آنجا می نشستند. و در آن وقت که شیخ ما آن خانه عمارت می کرد و اسم مشهد
 بروی نهاد، خواجه امام ابوالبدر مشرقی در خدمت شیخ این قطعه بگفت:

۲۵

بَنَى شَيْخُ الزَّمَانِ لِنَائِي بِصَاعِرٍ يَنْدِي مَا فُذُّ كَانُ قَبْلَهُ
 فَكَعْبَةٌ قَبْلَهُ لِلنَّاسِ ظُلْمًا وَهَذَا الْبَيْتُ لِلْغَشَاقِ قَبْلَهُ

چون شیخ را وفات رسید، بفرمود تا او را در آن خانه — آن موضع که اکنون
 تربت مقدسه اوست — دفن کردند. آن مستوره گفت: تعبیر آن خواب که من دیده
 بودم پدید آمد. و او گفت چهل سال منتظر تعبیر این خواب بودم. چون شیخ ما را

۲۵

دفن کردند آن مستوره گفت: بنگرستم آن موضع بود که من آن پیغامبران را آنجا ایستاده دیده بودم که مضجع این بزرگوار جهان و یگانه دین گشت.

حکایت

از اشرف ابوالیمانی شنودم که او گفت: از شیخ حسن جانارو شنودم که او گفت از خواجه بفتح شیخ شنودم رحمة الله علیهم که گفت: پدرم خواجه بوطاهر شیخ، به کودکی، به دبیرستان قرآن می رفت. یک روز استاد او را بزده بود چنانک نشان زخم در تن وی گرفته بود. خواجه بوطاهر گریان از دبیرستان باز آمد و آن نشان به شیخ نمود. شیخ ما استاد را پیغام فرستاد که «ما ازیشان مقریبی و امامی بر نخواهیم ساخت. چندان می باید که در نماز به کار آید. گوش باز دار که ایشان نازنینان حضرت اند. حق تبارک و تعالی ایشان را به لطف خود پروریده است و به لطف خود آفریده. گوش باز دار تا هیچ عُنف نکنی با ایشان.»

و خواجه بوطاهر دبیرستان را^۱ عظیم دشمنی زیادت از انک کودکان دیگر^۲ دارند، و سخت بدشواری رفتی به دبیرستان و پیوسته فرصتی می جستی که به نوعی از دبیرستان رهایی یابد. روزی بر لفظ مبارک شیخ رفت که «هر که ما را خبر آرد که درویشان می آیند، هر آرزو که از ما خواهد بدیم.» و چند روزها بود که شیخ ما را هیچ مسافر نرسیده بود و شیخ عظیم آرزومند رسیدن درویشان بود. خواجه بوطاهر، چون این سخن از شیخ ما بشنود حالی بر بام شد و از اطراف تجسس آمدن درویشان می کرد و مترصد می بود. اتفاق را هم در ساعت جمعی از درویشان از جانب طوس پدید آمدند. خواجه بوطاهر خوشدل از بام فرود دید و شیخ را گفت: «ای شیخ! جمعی درویشان می رسند.» شیخ گفت: «اکنون چه خواهی؟» گفت: «آنک به دبیرستان نشوم امروز.» شیخ گفت: «مشو!» گفت: «فردا نشوم.» گفت: «مشو.» گفت: «این هفته نشوم.» گفت: «مشو.» گفت: «این ماه نشوم.» گفت: «مشو.» گفت: «هرگز به دبیرستان نشوم.» شیخ گفت: «مشو (إِنَّا فَتَنَّا/چهل و هشت) بیاموز و ظاهر کن^۳، دیگر به دبیرستان مشو.» خواجه بوطاهر خوشدل گشت. شیخ ما دست دراز کرد و شاخی از آن درخت توت، که بر

در مشهد مقدس هست، باز کرد و بر میان خواجه بوطاهر بست و جاروبی به وی داد. گفت: «این روی جامه مسجد بروب.» خواجه بوطاهر آنجای می رفت، درویشان در رسیدند و سنت های در آمدن بجای آوردند و پیش شیخ آمدند. شیخ ایشان را گفت: «شما را خواجه بوطاهر چه گونه می آید؟» گفتند: «سخت نیکو ای شیخ!» شیخ ما گفت: «اکنون ما او را و فرزندان او را بر خدمت شما وقف کردیم.»

پس خواجه بوطاهر (انافقنا / چهل و هشت) از بر کرد و قرآن بنیاموخت و روزگار برین بگذشت. چون شیخ ما به جوار حق سبحانه و تعالی نقل کرد و چند سال بر آمد و نظام الملک وزیر سلطان ملکشاه بود و دارالملک به اصفهان بود. و نظام الملک، چنانک پیش از این شرح داده آمده است مرید شیخ و فرزندان شیخ بود و ۱۰ مرید جمله متصوفه به سبب شیخ ما — خواجه بوطاهر را از جهت صوفیان اوامی افتاد گران، و حاجت افتاد که به اصفهان بایست شد به نزدیک نظام الملک؛ که آن اوامی بود که جز او کس نگزاردی. خواجه بوطاهر با جمله فرزندان و مریدان شیخ به اصفهان شدند پیش نظام الملک و او تر بیت ها فرمود از حد و وصف بیرون. و در این وقت علوییی آمده بود به رسالت از سلطان، مردی فاضل بود و صاحب رأی و ۱۵ متعصب و صوفیان را عظیم منکر بود. درین مدت که آنجا بود پیوسته نظام الملک را ملامت می کردی که «مال خویش به جمعی می دهی که ایشان وضو بست نتوانند ساخت و ندانند که در دو رکعت نماز، فریضه چند است و سنت چندواز علوم شرعی بی بهره باشند. مثنی جاهل دست آموزه شیطان.» و نظام الملک می گفت که «چنین مگوی که ایشان مردمانی با خبر باشند و ازیشان هیچ کس نباشد که از علم شرع — آنقدر که او را در مسلمانی بکار آید — نداند و مقتدایان ایشان علماء شریعت و طریقت باشند؛ و چون مقصود از علم عمل است، اهل علم و عمل ایشانند و بیشتر از علما آند که بدانچ می دانند و می گویند کار نمی کنند و علم را چون عمل نبود جز حجت و وبال از وی حاصل نیاید.» در جمله آن ۲۰ مقالات میان ایشان دراز شد و آن رسول غزنین شنوده بود که خواجه بوطاهر قرآن نداند و نظام الملک نمی دانست. رسول غزنین نظام الملک را گفت: «اتفاق

هست که شیخ بوسعید بخیر منتدا و پیشوای همه صوفیان عالم است؟» گفت: «هست.» گفت: «اتفاق هست که بعد از او پسر او بهتر از همه صوفیان وقت است و شیخ گفته است که: «خواجه بوطاهر قطب است؟» نظام الملک گفت: «هست.» رسول غزنین گفت: «خواجه بوطاهر قرآن نداند.» نظام الملک گفت: «داند.» گفت: «نداند.» گفت: «داند.» نظام الملک گفت: «او را آواز ۵ دهیم و تو سوره ای از قرآن اختیار کن تا من بگویم تا او بر خواند.» برین قرار دادند. نظام الملک کس فرستاد و خواجه بوطاهر را بخواند. و خواجه بوطاهر نمی دانست که او را به چه کاری خواند. برخاست و با جمع صوفیان و فرزندان شیخ پیش نظام الملک آمد. چون بنشستند نظام الملک از رسول غزنین پرسید که «کدام سورت بخواند؟» رسول غزنین گفت: «بگوی تا انا فتحنا برخواند.» نظام الملک خواجه بوطاهر را گفت: «خواجه! انا فتحنا برخوان.» خواجه بوطاهر ۱۵ انا فتحنا آغاز کرد می خواند و نعره می زد و او را و جمله جمع را وقت خوش گشته بود و می گریستند. چون او انا فتحنا تمام کرد، نظام الملک سخت شادمان گشت و رسول غزنین عظیم بشکست که در پیش چنان صدوری و مجمعی دروغ زن گشت. و از شکستن برخاست و بیرون شد. نظام الملک از خواجه بوطاهر پرسید که «سبب خوش گشتن شما و گریستن جمع چه بود؟» خواجه بوطاهر گفت: ۱۵ «بدان ای صدر بزرگوار که من قرآن ندانم.» و این حکایت از اول تا آخر با نظام الملک بگفت و گفت: «کسی که ۲ پیش بهفتاد سال ببیند و بداند که بعد از وفات او متعرضی در فرزندی از فرزندان او قدحی خواهد کرد آن روز آن رخنه که سنگ طعنی به وی در خواهند انداخت — چنین برآرد، بنگر تا درجه او چه ۲۰ گونه باشد.» نظام الملک از انک بود هزار بار مریدتر گشت و بسیار بگریست و خواجه بوطاهر را کم از ده سال بود که شیخ ما او را فرموده بود که انا فتحنا از برکن و چهل ساله بود که شیخ ما را وفات رسید و بعد از وفات شیخ چهل سال بزیست. وفات یافت در سنه ثمانین و اربعمایه.

حکایت

- در آن وقت که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز به مجاهدت و ریاضت مشغول بود و یک ماه و دو ماه از خانه غایب بودی و کس او را باز نیافتی و خواجه بوطاهر کودک بود و شیخ را عظیم دوست داشتی و به هر وقت که شیخ غایب گشتی او سخت مضطرب بودی و همه روز گرد عبادتگاه های شیخ برمی آمدی و شیخ را می جستی. وقتی شیخ ما چند روز بود که غایب بود و با سرای نرسیده بود ۵ و خواجه بوطاهر عظیم اضطراب می کرد و بغایت آرزومند شیخ بود و تابستان بود و گرما به غایت رسیده. یک روز از بامداد بگاه خواجه بوطاهر برخاسته بود و گرد صحراهای میهنه و عبادتگاه های شیخ می گشت و هر کجا رباطی و مسجدی و گورستانی بود که می دانست که شیخ را آنجا خلوتی تواند بود همه بگشت. هیچ جای شیخ را نیافت. روز تنگ گرم شد و او عظیم مانده گشت. نماز پیشین به در ۱۰ رباط کهن آمد؛ و آن رباطی ست بر سر راه ابیورد که یکی از عبادتگاه های شیخ بوده است و شیخ را در آن رباط خلوتها و ریاضت های بسیار بوده است، چنانک بعضی، در اول این مجموع، شرح داده آمده است. چون خواجه بوطاهر به در این رباط آمد، در رباط بسته بود. در بزد اتفافی را شیخ ما در آنجا بود. فراز آمد و در باز کرد. خواجه بوطاهر را دید بر آن حالت، گرما در روی اثر کرده و صد هزار قطره آب ۱۵ از روی و موی و اندام او می دوید و از حرارت هوا و ماندگی هوش از وی برفته. چون شیخ را بدید بیفتاد، آب از چشم شیخ روان گشت و گفت: «یا با طاهر! چه بوده است و به چه کار آمده ای؟» گفت: «ای شیخ! ما را شما را می باید.» شیخ گفت: «چون ترا ما را می باید، در دنیا با ما باشی و در خاک با ما باشی و در قیامت با ما باشی.» پس دست باز کرد. و خواجه بوطاهر را در کنار گرفت و در ۲۰ رباط برد. و بعد از آن خواجه بوطاهر پیوسته با شیخ بودی تا به وقت وفات شیخ ما. و بعد از آن چون خواجه بوطاهر را وفات رسید، فرزندان شیخ ازین سخن شیخ غافل مانده بودند و فراموش گشته، خواستند که او را به گورستان دفن کنند. چون او را بشستند و قصد آن کردند که بیرون آرند تا به صحرا برند، حالی، باران عظیم در ایستاد. ایشان توقف کردند تا باران باز ایستد. باران هر ساعت بیشتر بود. سه ۲۵

شباروز خواجه بوطاهر را در خانه می داشتند تا باشد که باران باز ایستد یا کمتر شود چندانک او را به صحرا برند. هر ساعت زیادت می شد. چون عاجز شدند، یکی از خواص مریدان شیخ گفت: «نه شیخ اشارت فرموده است که تو در خاک با ما خواهی بود؟ او را در جوار تربت شیخ در خاک باید کرد. که این الّا کرامتِ گفتِ شیخ نیست.» چون او این کلمه بگفت، همگان را این سخن شیخ یاد آمد و او را تصدیق کردند.

و قتیبه نامی بود در کوی صوفیان، در جوار مشهد شیخ ما، که کارِ گل کردی و خاک شیخ او فرو برده بود. او را بخوانند و بفرومودند تا در پس پشت شیخ خاک خواجه بوطاهر فرو برد. قتیبه به کار مشغول گشت. چون خاک تمام کرد، اینجا که جایگاه سربود از لحد، راست می کرد، کلنگی بزد پاره ای کلوخ از پس بن لحد بیرون افتاد و سوراخی به خاک شیخ در شد. قتیبه نعره ای بزد و آن کلوخ باز در آن سوراخ نهاد و بیهوش بیفتاد. مردمان به خاک فرو شدند و قتیبه را همچنان بیهوش از خاک برآوردند و با خانه بردند و خواجه بوطاهر را دفن کردند. هنوز دست از خاک بنفشانده بودند که باران باز ایستاد و میغ برفت و آفتاب برآمد و همگان را محقق گشت که باران کرامتِ گفتِ شیخ ما بود. و قتیبه همچنان بیهوش بود چهل شبانروز و هیچ چشم باز نکرد و حدیث نکرد و تحقیق نشد که او چه دید. و بعد از چهل روز به رحمت خدای تعالی رسید. و هر کسی در آنک او چه دید از کرامتِ شیخ ما، کلمه ای گفته اند. اما از زبان قتیبه، که صاحب واقعه او بوده است، هیچ کس روایتی نکرده است، چه او خود چون آن کرامت بدید نعره ای بزد و بیهوش گشت و نیز سخن نتوانست گفت، و عقل بدو باز نیامد تا وفات یافت رحمة الله علیه. چون حال چنین بود و هر سخنی که می گفتند به تحقیقی نمی پیوست دعا گوی نیز از آوردن آن احتراز کرد، احتیاط را.

حکایت

شیخ بلفضل شامی مردی سخت عزیز و بزرگوار بوده است و از مشاهیر مشایخ متصوفه و سفرهای بسیار کرده، در جوانی. و در آخر عمر سالها مجاور بیت

المقدس بوده. شبی در بیت المقدس — در خانقاهی که آنجا بود — خفته بود با جماعتی متصوفه. در شب به خواب دید که شیخ ما ابوسعید بلخیر قدس الله روحه العزیز از در خانقاه در آمدی و طبقی قند بر دست نهاده و در میان جمع آمدی و از کنار در گرفتی و هر کسی را از آن قند نصیبی می کردی. چون به شیخ بلفضل رسیدی آنچه بر طبق مانده بود جمله در دهان وی نهادی چنانکه دهان وی پرشدی. از آن شادی از خواب در آمدی دهان خویش پر قند یافت. حالی، خادم را آواز داد و بگفت تا روشنایی در گرفتند و بیاوردند و جمع را بیدار کردند و بنشستند و شیخ بلفضل خواب خویش بگفت و از آن قند جمله جمع را نصیب کرد. و برخاست و غسلی بکرد و دوی بگزارد و پای افزار خواست و گفت:

«صلای زیارت شیخ ابوسعید بلخیر، به میهنه!» جمعی نیکو موافقت کردند و او پیاده از بیت المقدس به میهنه آمد که در راه هیچ بر ستور نشست. و درین وقت او را هشتاد سال زیادت عمر بود. و چون به میهنه رسید، چند روز مقام کرد و به وقت باز گشتن جمله فرزندان شیخ را بخواند و گفت: «شما را وصیت می کنم تا حرمت این بقعه و حق این تربت بزرگوار چه گونه نگاه داری^۲ که شما نمی دانید که چه دارید و قدر این نعمت نمی شناسید.» درین معنی بسیار وصیت ها کرد و ۱۵ جسع را وداع کرد و به بیت المقدس بازگشت.

حکایت

بعد از وفات شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز، بروزی چند، یکی از بزرگان شیخ ما را به خواب دید، بر تخت نشسته و می گفت: «مَنْ ثَبَّتْ ثَبَّتْ هَرُ که از شما ازین پس بر آنچه ما را می رفته است درین حدیث ثبات گیرد پی افشارد ۲۰ اورست یابد و به مراد رسد. سرفرو گذارید و نگر که هزیمت نکنید^۳». و کسی دیگر از عزیزان بعد از وفات شیخ ما به مدتی مدید شیخ ما را به خواب دید که می گفت: «نان درویشان می خورید و کار درویشان نمی کنید.»^۴

۱- A «درآمدی» از GFEDCB اصلاح شد II ۲- A «داری» GFEDCB درید، II ۳- سرفرو گذارید و نگرید تا هزیمت نکنید FE سرفرو آورید و بگرید که هزیمت نکنید GE سرفرو آرید و بگرید که هزیمت نکنید. B ندارد II ۴- A «می» اصلاح از GFECB

حکایت

از جدم شیخ الاسلام بوسعید شیخ رحمة الله علیه روایت کردند که او گفت: وقتی به راهی بیرون می شدیم با جمعی از درویشان بارانی عظیم در ایستاد. ما، در پناهی شدیم. چند شباروز آن باران همچنان می بارید و ما و ستوران بی برگ در آن موضع بمانده. یکبار از تنگ دلی برزقان من برفت که «این چیست که می کنی؟» آن شب بحفتم. شیخ ما را قدس الله روحه العزیز به خواب دیدم که گفت: «ای بوسعید! سخن بچه کار چندان نگویی که در شفاعت ما گنجد؟» من بیدار شدم و استغفار کردم و توبه ها کردم و بسیار بگریستم.

حکایت

۱۰ شیخ مهدی پاروزی مردی سخت عزیز و بزرگوار بوده است و معتقد فیه. و سلطان سنجر رحمة الله علیه مرید او گشته و جملگی حشم و لشکر او مریدان او. و او را احوال نیکو و به نزدیک اهل روزگار مقبول. در عهد پدرم نورالدین منور رحمة الله علیه که او خادم بقعه شیخ و پیر و پیشوای فرزندان شیخ ما رحمهم الله بود. به میهنه آمد به زیارت روضه شیخ ما قدس الله روحه العزیز و پدرم رحمة الله علیه سی سال زیادت خادم و پیر بقعه شیخ ما بوده است و همگنان بر آن متفق بوده اند که پس از شیخ ما قدس الله روحه العزیز کس خدمت درویشان چون او نکرد و آن توفیق که او را در عمارت آن بقعه مبارکه و نگاهداشت دل جمع و غربا میسر گشت و دست داد کسی را دست نداده بود. القصه چون شیخ مهد زیارت بکرد و آن روز بیاسود و شب درآمد و جمع از سفره و نماز خفتن فارغ شدند و شمع مشهد به قرار هر شب بنهادند و مقریای پیش تربت شیخ قرآن برخواندند و جمع متصوفه و مردمان زیارت بجای آوردند، شیخ مهد گفت: «مرا اندیشه می باشد که امشب درین مشهد بر سر تربت مقام کنم و زنده دارم و به عبادتی مشغول باشم.» بزرگان فرزندان شیخ گفتند که «این معهود نبوده است و بعد از وفات شیخ هیچ کس به شب درینجا قرار نتوانست گرفت که شیخ ما قدس الله روحه العزیز اشارت فرموده است که روز شمار است و شب جمعی دیگر را، یعنی

جنیان را و نیمه شب که در مشهد بسته بود و قفل بر نهاده هر که گوش دارد آواز سر سی پاره دانها که بر سر تربت نهاده است - شنود و حسن رفتن و حرکت جمعی دریابد و معلوم گردد که آن اشارت که شیخ ما فرموده است - که شب نوبت جمعی جنیان است که بر سر تربت ما مجاور باشند - حقیقت است و هیچ کس بدین سبب به شب در مشهد قرار نتواند گرفت. «چندانک ازین معنی بازو ۵ گفتند هیچ فایده حاصل نیامد و گفت: «البته من امشب در اینجا خواهم بود.» چون بسیار الحاح کردند و اوقبول نکرد خادم بیرون آمد و روشنایی برگرفت و در مشهد مقدس از بیرون بیست و قفل بر نهاده و برفت و جمع صوفیان بر نام شدند که فصل تابستان بود و سر باز نهادند. هنوز در خواب نشده بودند که فریاد شیخ مهد از کوی و در مشهد برخاست. صوفیان از بزم فرو دویدند. شیخ مهد را دیدند در کوی ۱۰ بر در حوضخانه صوفیان بر کنار جوی نشسته و هر دو پای در آب نهاده. او را برگرفتند و به در مشهد شدند. بنگرستند در مشهد را قفل برقرار بود. او را بر بام بردند و از وی سؤال کردند که «این چه حالت بود؟» شیخ مهد گفت: «چون شمع برگرفتند و در مشهد بیستند و من به نماز مشغول شدم، رکعتی چند نماز بگزاردم و بنشستم و سر به خویشتن فرو بردم تا ساعتی تفکری کنم. اندکی از ۱۵ خویشتن باز شدم تریبی از آب به پایم رسید چشم باز کردم، خویشتن را در میان کوی یافتم بر کنار جوی نشسته و هر دو پای در آب نهاده چنانک مشاهده کردید.» آن شب شیخ مهد بر بام بخفت. سحرگاه که خادم مشهد در مشهد باز کرد و شمع در مشهد برد کفش شیخ مهد از در مشهد بیرون آورد و پیش وی برد. پس شیخ مهد چند روز به میهنه مقام کرد و باز گشت. چون به نسا باز رسید، مشایخ ۲۰ نسا از وی سؤال کردند که «فرزندان شیخ را چه گونه یافتی؟» گفت: «منور منوری دیدم.» این کلمه در حق پدرم بگفت رحمة اللہ علیهما.

حکایت *

به تاریخ شوال سنه تسعین و خمسیه خواجه امام اجل فخرالدین محدث خراسان ابوالفتح محمد بن ابی بکر بن منصور القاضی المیهنی^۱ السرخسی که از ۲۵

افراد ائمه خراسان است و به زهد و علم و ورع مذکور و مشهور، به میهنه رسید به زیارت شیخ ما قدس الله روحه العزیز. گفت: من به خواب دیدم پیغامبری را از پیغمبران بنی اسرائیل، و من بیقین می دانستم که این پیغمبری است اما بنام نمی دانستم که کدام است. او را گفتم: «مرا وصیتی کن.» گفت: «بر تو بادا به ۵ زیارت شیخ بوسعید بلخیر!» من گفتم: «یا رسول الله! نماز و روزه تطوع اولیتریا زیارت شیخ؟» او خاموش بود و هیچ جواب نداد. چون خاموش بود من نیز خاموش گشتم. او گفت: «زیارت او برابر است با زیارت انبیا علیهم السلام.» من برخاستم و به زیارت آمدم و خرقة پوشید مبارکی.

حکایت

۱۰ از تاج الاسلام ابوسعید بن محمد السمعانی قدس الله روحه شنودم، در مجلس بر در مشهد مقدس شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز در میهنه که گفت: من با پدرم بهم بودم به حج، چون از مناسک حج فارغ شدیم، پدرم گفت: «تا شیخ عبدالملک طبری را زیارت کنیم.» او از بزرگان مشایخ عصر بوده است و او را کرامات سخت مشهور است چنانکه خواجه بفتوح غضائری^۱ حکایت گفت که از یکی از بزرگان متصوفه شنودم که گفت: روزی در مسجد حرام نشسته بودم پیش ۱۵ شیخ عبدالملک، طبری. شخصی از در مسجد درآمد بر هیأت آدمی و لکن نه چون آدمیانی که اکنون هستند و شیخ عبدالملک طبری را گفت: «أَلْعَدَانُمُرُّ إِلَى السَّالَارِ؟» شیخ عبدالملک گفت: «نَعَمْ.» آن شخص برفت. درویشی حاضر بود گفت: «ای شیخ! بحرمت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه که بگویی که این چه کسی بود و چه گفت؟» شیخ عبدالملک گفت: «خضر بود، علیه السلام، ۲۰ گفت: فردا می آیی تا به مدینه شویم؟» گفتم: «آیم.» و از این جنس او را کرامات بسیار است. تاج الاسلام گفت: با پدر بهم به خانقاه مکه شدیم به طلب او. گفتند: او نماز چاشت گزارده است و به مسجد عایشه شده راه میقات عمره^۲ نیکو می کند که آنجا سنگهای درشت و ناخوش است، نرم می کند تا پای حاجیان ۲۵ مجروح نگردد. او را آنجا طلب باید کرد. آنجا رفتیم و از دور در پس پشت او

۱- B - عصری C غضائری GFE غضائری A غضائری II - BA - سادات عمره C میقات و عمره

بایستادیم او را دیدیم مرقعی پوشیده و میان در بسته و استیها باز نور دیده و بر سنگی نشسته و سنگی دیگر در پیش نهاده و به میتین خرد می کرد. چون آن سنگ تمام بشکست روی سوی ما کرد. پدرم بروی سلام گفت. او جواب داد و گفت: «فرا تر آید.» ما فرا نزدیک او شدیم. پدرم گفت: «از خراسانم از مرو، پسر مظفر سمعانی.» گفت: «می دانم.» پس گفت: «به حج آمده ای؟» پدرم گفت: ۵ «آری.» گفت: «به میهنه نرسیده ای؟» گفت: «رسیده ام.» گفت: «زیارت شیخ بوسعید بلخیر نکرده ای؟» گفت: «کرده ام!» شیخ عبدالملک طبری گفت: «پس اینجا چه می کنی و این راه دراز به چه کار آمدی؟» این بگفت و به کار خویش مشغول گشت. ما خدمت کردیم و باز گشتیم. تاج الاسلام بوسعید گفت: «از آن وقت باز که من این سخن بشنوده ام برخویشتن فریضه کرده ام هر سال که مردمان ۱۰ به حج شوند من به زیارت شیخ اینجا آمیم.»

حکایت

و به اسنادی دیگر هم این حکایت از ناصح الدین بو محمد پسر عم خویش شنودم که او گفت: من با رئیس میهنه به سرخس رفته بودم. رئیس میهنه گفت: «تا به سلام خواجه امام کبیر بخاری شویم.» و او امامی بود که او را امیر اجل از ۱۵ بخارا به تدریس مدرسه خویش آورده بود به سرخس. چون در شدیم و مرا تعریف کردند که فرزند شیخ بوسعید بلخیر است، او دیگر بار برخاست و مرا در برگرفت و تقریبا کرد و گفت: من در جوانسی به مرو بودم پیش خواجه امام محمد سمعانی رحمة الله علیه و بروی فقه تعلیق می کردم. او را سفر قبله در افتاد و مرابه مُعیدی سپرد و برفت چون باز آمد مرا می بایست که آنچه در غیبت او تعلیق کرده بودم ۲۰ بروی خوانم. یک روزه نزدیک وی در شدم تنی دوازده بزرگان ائمه مرو پیش وی بودند نشسته و با وی حدیث می کردند. خواجه امام: محمد سمعانی رحمة الله علیه حکایت حج خویش می گفت. پس گفت: «چون به مکه رسیدم خواست که شیخ عبدالملک طبری را زیارت کنم...» و این حکایت، همچنین که نبشته آمده است، بگفت.

حکایت

حکیم بن محمد^۱ الابیوردی گفت که به نزدیک ما مردی بود عظیم زاهد و متعبد و با مجاهدت بسیار، او گفت من پیوسته یک سال عبادت می کردم و از خداوند سبحانه و تعالی بتضرع و زاری در می خواستم تا مرا دلالت کند بر عملی که بدان عمل به درجه^۵ شیخ بوسعید رسم. چون یک سال تمام برین اندیشه عبادت و مجاهدت کردم، شبی خفته بودم به خواب دیدم که هاتفی مرا گویدی که «شیخ بوسعید به حدیثی از احادیث مصطفی صلعم کار کرد تا بدان درجه رسید که دیدی و شنیدی.» من از خواب در آمدم و یک سال دیگر عبادت کردم و مجاهدات بسیار بجای آوردم و بتضرع و زاری از خداوند سبحانه و تعالی در خواستم تا آن حدیث با من گویند و به من نمایند که آن کدام حدیث است از احادیث مصطفی صلوات الله و سلامه علیه که شیخ بدان کار کرد. بعد از یک سال دیگر شبی به خواب دیدم که هاتفی گویدی که «آن حدیث که شیخ بدان کار کرد این است که مصطفی صلعم می گوید: *صِلْ مَنْ قَطَعَكَ وَاَعْطِ مَنْ حَرَمَكَ وَاَعْطِ عَمَّنْ ظَلَمَكَ.*» بیدار شدم و بدانستم که مرتبه^{۱۵} شیخ بوسعید طلب کردن کار من و امثال من نیست که مرا دو سال عبادت و مجاهدت و ریاضت می باید کرد تا با من بگویند که او به کدام حدیث از احادیث مصطفی صلعم کار کرده است. آن کار که او کرده باشد من نتوانم کرد.

حکایت

ابوالفتح محمد بن علی الحداد گفت که پدر من سالها خدمت شیخ بوسعید^{۲۰} قدس الله روحه العزیز کرده بود و چون شیخ را وفات رسیده بود او باز آمده بود^۲ و به خانه بنشسته و هر سال یک دو بار به زیارت شیخ شدی به میهنه و من به دست وی، فرزندان و مریدان شیخ را که ساکنان سرتربت او بودند چیزی فرستادمی و بدان مراعات به حضرت شیخ تقرب کردم. و پدرم پیوسته ما را حکایت های شیخ بر می گفستی و صفت چهره و بالا و روی و موی مبارک وی می کردی. چون^{۲۵} پدرم به رحمت حق سبحانه و تعالی پیوست مرا در دل افتاد که به زیارت شیخ

بوسعید شوم. برقم. چون به کنار میهنه رسیدم، توقف کردم تا شب درآمد. شب در میهنه شدم و غسلی بکردم و بر در مشهد مقدس دوی بگزاردم و بنشستم و سر فرو بردم خوابم ببرد. شیخ را به خواب دیدم. هم بر آن صفت که پدرم شرح او داده بود و وصف او کرده. مرا گفت: «گرد فرزندان ما مگرد و اگر می خواهی که راه خدای تعالی در آموزی به نزدیک با بوفله شوبه سرخس.» من بیدار شدم و حالی ۵ پای افزار کردم و به سرخس شدم به نزدیک بابوفله. و او از بزرگان مریدان شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز بوده است. چون شیخ ما را وفات رسید او را فرموده بود که به سرخس شود به خانقاه پیر بلفضل حسن قدس الله روحه العزیز. او چنان کرد و بردست او کارها رفت و مریدان بسیار پدید آمدند و این طایفه را از روشنایها بود. و اکنون آن خانقاه را خانقاه بابوفله گویند. من پیش او شدم و به ۱۰ خدمت او بایستادم و مرا در خدمت او بسی روشنایی بود و فتوح در راه دین. چون او را وفات رسید، پیش استاد امام بلقسه قشیری شدم قدس الله روحه العزیز. او مرا پرسید که «از کجا می آیی؟» من حکایت خویش و خواب شیخ که دیده بودم بازو بگفتم او بگریست از کرامت شیخ. و گفت: مرا نیز بابابوفله حادثه ای افتاده است. گفت: من به سرخس رفتم به مهمی چون آنجا رسیدم جمله ائمه و بزرگان ۱۵ و متصوفه شهر و ولایت به استقبال و سلام من آمدند الا بابوفله که او نیامد. و مرا توقع می بود که او به سلام من آید. چون چند روز بر آمد و او نیامد، من از آن می رنجیدم. شبی بخفتم مصطفی را صلوات الله و سلامه علیه به خواب دیدم که مرا گفت که «احمد فله از پس درها بزیستاده است که تو بدان می درشوی. ترا به سلام او باید شد.» من بیدار شدم از خواب و دیگر روز به حکم اشارت مصطفی ۲۰ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِ به سلام و زیارت بابوفله شدم. و این محمد حداد از بزرگان این طایفه گشت به اشارت شیخ و ارشاد بابوفله رحمة الله علیه.

حکایت

از خواجه امام اجل ظهیر الدین اسعد قشیری رحمة الله علیه شنودم — که نبیره ۲۵ استاد امام بلقسه قشیری بود قدس الله روحه العزیز — گفت: مرا در نیشابور از

جهت صوفیان هفتصد دینار نیشابوری اوام افتاده بود. عزم لشکر گاه کردم. و لشکر به مرو بود. چون به میهنه رسیدم، فرزندان شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز، مرا باز گرفتند، چند روزها و بسیار مراعات کردند و رها نکردند که بروم. چون مدتی مقام کردم، ستور به کرا گرفتم و کارها راست کردم تا به جانب مرو برویم. و من پای افزار پوشیدم و برین اندیشه در مشهد شدم. چون چشم بر تربت شیخ افتاد سر در پیش افکندم و چشم برهم نهادم. گفתי جمله حجابها از پیش چشم من برخاست. شیخ را دیدم معاینه که مرا گفت: «اینک تومی کنی پدیرت کرد یا جدت؟ برو باز گرد و بنشین که هم آنجا مقصود حاصل شود.» من بیرون آمدم و گفتم: «ستور باز دهید و کرا باز ستانید و ستور تا به نیشابور کرا گیرید.» ستور کرا گرفتند و من باز گشتم. و با نیشابور آمدم و در خانقاه بنشستم. ۱۵

حق سبحانه و تعالی چنان ساخت که هم در آن ماه از آن هفتصد دینار نیشابوری اوام، یک دانک نماند. جمله گزارده شد. و آن سال چندان فتوح بود، که بیرون خرج خانقاه چند مستغل نیکو، از جهت خانقاه، راست شد و هیچ سال ما را معیشت بدان فراخی و خوشی نبود، به برکه همت و اشارت شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز.

حکایت

خواجه ابوالمعالی قشیری رحمه الله علیه گفت که بعد از وفات شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز بچند سالها در نیشابور در خانقاه شیخ ما — که در کوی عدنی کویان بود — دعوتی بود و من با پدر خویش و با هر دو عم خود — امام ابونصر و امام بوسعید قشیری رحمه الله علیهم اجمعین — در آنجا بودم و جمله جمع شهر، از ایامه و متصوفه، حاضر بودند و فخر الاسلام ابلقاسم جوینی — پسر امام الحرمین ابوالمعالی — با ما بود و او مردی متکبر و متهور بود و جوان بود. با ما بسیار سخن می گفت. پدرم او را گفت: «سخن مگوی نباید که صوفیان ما را بازخواست کنند.» فخر الاسلام گفت: «بر سبب همه صوفیان آنگاه که به منزلت جنبد رسیده باشند!» این کلمه بگفت و همچنان سخن می گفت. گر به ای از در خانقاه در آمد و از کنار در گرفت یک یک کس را از آن جمع می بوید. چون به

فخرالاسلام رسید او را ببویید و پای از جای برگرفت و بروی میزید و به در خانقاه بیرون شد. فخرالاسلام بشکست و بدانست که این قفا از کجا خورد. برخاست تا استغفار کند، جمع اشارت به خواجه امام بوسعیدقشیری کردند که او بزرگتر جمع بود. چون بدانستند که چه رفته است. خواجه امام بوسعید گفت: «این استغفار، بوسعید بلخیرامی باید کرد که این کرامت وی بود و این خانقاه اوست و او بعد ۵

بچندین سال از وفات خویش چنین مشرف است بر حالات جمع که چون از یکی از جمع بی خردگی در وجود آمد گوشمال آن به چه وجه داد.» پس همه جمع برین متفق گشتند و فخرالاسلام روی سوی میهنه کرد و استغفار کرد و بسیار بگریست. و جمع را حالتها پدید آمد و نعره هازند و خرقة هافتاد و وقتی وحالتی خوش برفت.

حکایت

۱۰

خواجه ناصر پسر شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز در میهنه بیمار شد. بعد از وفات شیخ ما به مدتی به طبیب به طوس شد. چند روزها آنجا بود. چون اندک خفتی یافت روزی به گورستان سفالقان شد به زیارت تربت مشایخ، قدس الله ارواحهم، چون باز آمد آن شب بخفت. شیخ ما ابوسعید را، قدس الله روحه العزیز، به خواب دید که بازو گفت، ای ناصر، بیت:

۱۵

مشک نبتی نکوست با عنبرتر ای دوست به بویهای دیگر منگر
 خواجه ناصر شیخ، چون از خواب در آمد، حالی عزیزت میهنه کرد و دیگر
 روز پگاه از طوس بیرون آمد و با میهنه آمد و هم در آن ماه به رحمت خدای تعالی
 رسید. رحمة الله علیه.

۲۰

حکایت

امام ابوبکر محمد بن احمد الوا اعظ السرحسی گفت که از خواجه احمد محمود صوفی شنودم که گفت: درویشی عزیز از اصحاب خانقاه من، بعد از وفات، شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، را به خواب دید که شیخ را گفتمی: «ای شیخ! تو در دنیا بر سماع و لوعی تمام داشتی اکنون حال تو با سماع چیست؟» شیخ روی به وی کرد و گفت:

۲۵

از لحنهای موصلی و لحن ارعنون آواز آن نگار مرا بی بیاز کرد چون شیخ این بیت بگفت، آن درویش نعره‌ای بزد و از خواب بیدار شد و حالتی بروی پدید آمد. چون ساکن شد و ما از وی حال پرسیدیم ما را حکایت گفت.

۵ حکایت

در آن وقت که سلطان شهید سنجر نَوَّرَ اللهُ قَبْرَهُ به سمرقند شد و کفار خطا او را بشکستند و آن حادثه بدان عظیمی بیفتاد، پادشاه عالم عادل خوارزمشاه اتسز طاب مَثْوَاهُ به خراسان آمد. چون به باو زد رسید و قصد خابران کرد، در دل داشت که خابران غارت فرماید. چون به یک فرسنگی میهنه رسید به موضعی که رباط ۱۰ سر بالا گویند، و چون بر آن بالا آیی میهنه نیک ظاهر پدید آید. چون چشم او بر میهنه افتاد اسبی که بر نشسته داشت بایستاد. چندانک تازیانه زد و جهد کرد البته بترفت. جنیبت خواست و برنشست. هم بترفت. چندانک کوشید گامی بر نداشت. فرو آمد و استر برنشست هم یک گام بر ننگرفت. بسیارش بزد هیچ فایده نبود. وزیر او در خدمت او بود و در آن وقت وزیر خواجه عراق الصابندی بود ۱۵ رحمه الله. گفت: «ای پادشاه عادل! این موضع را جایگاهی عزیز و مبارک نشان می دهند و درین بقعه تربت شیخی که یگانه عالم بوده است. اندیشه ای که در حق این بقعه داشته ای بَدَل فرمای.» گفت: «فرمودم.» حالی، ستور که بر نشسته داشت برفت. او را اعتقادی عظیم در حق شیخ ما پدید آمد. و حالی جاندار خاص خویش را به میهنه فرستاد به شحنگی و فرمود که «اهل این بقعه را بشارت ده که ما آن اندیشه ای که داشتیم بَدَل فرمودیم. کس را به شما به یک تا نان طمع ۲۰ نیست.» و فرمود این جاندار را که «چون می باید که این دیه نگاه داری که یک برگ کاه کس را زیان نشود.» و چاوشان فرستاد تا جای لشکر گاه معین کردند چنانک زبانی نبود و چون فرو آمد منادی فرمود که «این ولایت خاص خزینه ما است نخواهیم که کس به هیچ چیز زبانی روا دارد.» و فرمود که «سه روز اینجا ۲۵ مقام خواهد بود.» پس فرزندان شیخ و صوفیان بیرون شدند و او ایشان را بار داد و بسیار اعزاز و اکرام فرمود. و جمال الدین بوروب. که پسر عم دعا گوی. مؤلف این مجموع، بود

- و در فنون علم متبحر— دعایی و فصلی نیکو بگفت و از حالات شیخ ماو کرامات و ریاضات و مجاهدات او فصلی مشبع تقریر کرد و او جمع را باز گردانید و جمال‌الدین را باز گرفت که سخن او خوشش آمده بود. و بعد از نماز خفتن حالی بازو بهم به زیارت شیخ ما آمد و چون زیارت تربت بجای آورد جمال‌الدین را باز گردانید بر آن قرار که بامداد پیش او... بیود^۱ و درین سه روز پیوسته به خدمت می‌رسد. چون او به لشکرگاه باز شد و مردمان آرام گرفتند آتشی از پیش قبله پدید آمد و هر ساعت آن آتش زیادت می‌گشت و شعاع آن بر آسمان افتاد جمله آسمان بیکبار سرخ نمود چنانک گفתי آتش در آسمان پدید آمده است و بادی خوش می‌جست و آن آتش را هر ساعت زیادت می‌کرد چنانک جمله کوهی که به میهنه نزدیک است آتش گرفته بود نزدیک دو فرسنگ، و چنان می‌نمود که آتش روی به میهنه نهاده است و نزدیک رسیده. گفت و گوی و غلبه در لشکرگاه افتاد. خوارزمشاه از خواب بیدار شد. پرسید که «چه بوده است و سبب این گفت و گوی چیست؟» گفتند: «آتشی از پیش قبله پدید آمده است و روی به لشکرگاه نهاده جمله آسمان گویی پرآتشی.» خوارزمشاه از نوبتی بیرون آمد و آن حالت با چندان هیبت مشاهده کرد. و آن تشویش و ترس لشکر بدید. ۱۵
حالی، همچنان که بود، پای در اسب نوبتی آورد و گفت: «شیخ بوسعید آتش درمزد.» این بگفت و اسب براند. و لشکر حالی بر اثر برفتند. و اهل میهنه کس ازین حال خبر نداشت الا انک در شب این آتش در پیش کوه و قبله می‌دیدند و سرخی آسمان و آن هول مطالعه می‌کردند. و دیگر روز بامداد که روز روشن گشت از چندان حشم و چهار پای و مرده در جمعه صحرای میهنه سواری نمانده بود. ۲۰
مردمان تعجب نمودند که آن چندان مردم و ستور و بارو خیمه از آن صحرا در شب چه گونه برفته‌اند که هیچ کس را در میهنه ازیشان خبر نبوده است و آواز حرکت ایشان نشنوده‌اند. پس اهل میهنه پرسیدند تا آن آتش چه بوده است. معلوم شد که جمعی از بررگران— که در آن کوه که نزدیک میهنه است. غله کشنه بودند و بدروده و خرمن کرده و به کوفتن و تحصیل آن غله مشغول بوده— در شب ۲۵

۱— در A قبل از «بیود» یک کلمه سبزه سده است B پیش او آید. C پس از در مورد GFE به خدمت رسد

آتش کرده بوده اند از جهت نان پختن قدری آتش از دست یکی بیفتاده است و در آن سوال ژاژ افتاده است او باد آن را تهییج کرده و خوش خوش از یک دو فرسنگ که غله بدروده بودند جمله آن سوالهای غله آتش در گرفته^۲ و سوخته و شعاع آن آتش بر آسمان افتاده و آسمان سرخ گشته چنانک گفتمی این آتش از آسمانستی.

و از جمله کرامات شیخ ما یکی دیگر این بود که این چنین آتشی بدین عظیمی که یک فرسنگ طول و عرض او بود می سوخت و در این میان بسیار مردم و چهار پای و خرمنهای غله بود که البته بیک دانه غله کس را زیانی نبود و به برکة این کرامت های شیخ این چنین بلایی از میهنه، بلکه از جمله خابران، رفع شد که هیچ مضرت و زیان به هیچ کس نرسید.

۱۰ حکایت

اوحد الطایفه محمد بن عبدالسلام از مولی زادگان جداین دعا گوی بود. و درین وقت که حادثه غز بیفتاد و بیشتر از فرزندان شیخ ما در آن حادثه شهید گشتند؛ چنانک در میهنه از صلب شیخ ما قدس الله روحه العزیز صدو پانزده کس از شکنجه و سوختن و زخم تیغ کشته شدند بیرون آنک بعد ازین حادثه، به ماهی ۱۵ دوسه، در بیماری و با وقحط، که سبب این حوادث بیشتر ایشان بودند، وفات یافتند و اهل میهنه همچنین و مدت یک دو سال آن بود که جلاء کلی بود میهنه را که هیچ کس نبود در میهنه و آنچ از مردمان میهنه مانده بودند متفرق بودند در ولایات دیگر تا بعد از آن به سالی دوسه، درویشی چند باز آمدند و حصارکی خراب که در میهنه بود عمارت کردند و در آنجا متوطن گشتند و از آن حصارتابه ۲۰ مشهد مقدس شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، مسافتی باشد نیک دور. و این اوحد محمد عبدالسلام درین مدت بر سر روضه مقدسه شیخ ما ابوسعید، قدس الله روحه العزیز، مجاور بود چه او را عرجی بود فاحش چنانک حرکت نیک به دشواری توانست کرد. و چون به وقت حرکت و تفرقه مردمان در میهنه چهار پای

۱- B قدری آتش در سوادى زار افتاده است C و قدری آتش بیک افتاد و در آن سوادى GFE آتش در سواری زار افتاده بود (F: بودند) // ۲- C جمله آن سوادیه آتش در گرفت GFE چنانک یک دو فرسنگ سواری زار آتش گرفته بود

نبودند و آنها که می‌گریختند زن و فرزند در پیش کرده و پیاده و اطفال بر گردن گرفته می‌رفتند. او به حکم ضرورت آنجا بماند و پناه با درِ مشهد داد. و همچنین تنی سه چهار از نابینایان بی کس و ضعفا بازو. چون مردمان برفتند و ایشان تنها و بی کس بماندند حق سبحانه و تعالی به کمال فضل و کرم خویش و به برکه همت شیخ ما ابواب روزی و نعمت برو و آن ضعفا گشاده گردانید تا هر ۵ که از آینده و شونده آنجا می‌رسید به زیارت مشهد مقدس ایشان را مراعاتی نیک می‌کرد. و چون خبر جلاء میهنه و مقام این ضعفا بر سر تربت شیخ ما منتشر گشت مفسدان، تاختن و قصد در باقی کردند و معتقدان ایشان را مراعاتها^۱ می‌فرستادند و به انواع احسانها می‌کردند تا به حدی که او حکایت کردی که در عمر خویش ما را خوشتر از آن یک دو سال نبود و هرگز آن رفاهیت و لذت فراموش نکیم. و چون ۱۰ مردمان باز آمدند و در حصار متوطن شدند او همچنان بر سر تربت شیخ ما بخدمت بایستاد مدت بیست سال زیادت و خدمت آن بقعه مبارکه می‌کرد و اگر درویشی رسیدی خدمت او بجای آوردی. و عورات را به حصار فرستاد^۲ و او بر درِ مشهد می‌بود. پس فراهم آورنده این کلمات، دعاگوی بخیر، بعد از مدت‌ها آنجا رسید.

از وی سؤال کرد که «درین مدت که برین سرِ روضه مبارکه مقیم گشته‌ای از ۱۵ کرامات شیخ ما چه دیده‌ای؟» گفت: هیچ روز نباشد که مرا کرامتی از آن او ظاهر نگردد، که بر شمردن آن ممکن نگردد و متعذر باشد. اما من ترا دو واقعه خویش حکایت کنم که این هر دو کرامت من دیدم و با مردمان بگفتم که طاقت اخفاء آن نداشتم؛ بعد از آن نیز مثل آن ندیدم و بدانستم که اگر آن سرنگاه داشتمی بعد از آن بسیار چیزها دیدمی بیش از آن پشیمان شدم و لکن هیچ سود نداشت. ۲۰ یکی آن بود که من به تابستان شب با حصار نشدمی به نزدیک فرزندان بلک همه تابستان بر در مشهد خفتمی بر دو کانهایی که بر درِ مشهد مقدس هست. یک شب خفته بودم و آن شب از شبهای بیض بود که ماه درست بود و از اول شب تا آخر روشن و من بر قرار هر شب درهای مشهد بسته بودم و در بیرون مشهد محکم بسته در خواب اول مردی از اهل میهنه اینجا رسید که به صحرا بوده بود. چون مرا ۲۵

بدیده‌م بر در مشهد بر زمین بخت. چون از شب نیمی بگذشت من بیدار شدم از اندرون مشهد آواز قرآن خواندن می‌آمد. گوش داشتم. کسی به آواز خوش «إِنَّا فَتَحْنَا» می‌خواند. من تعجب کردم که من درهای مشهد بسته‌ام کسی چه گونه این درها باز کرد و در مشهد که من خبر نیافتم و بیدار نشدم. برخاستم و بنگرستم در مشهد همچنان بسته بود و ماه به میان آسمان رسیده و جمله محله روشن گشته و در مشهد از ماهتاب چون روز شده. مرا محقق گشت که این الا آواز شیخ و قرآن خواندن او نیست و حالتی بر من پدید آمد. هر چند کوشیدم خویشتن نگاه نتوانستم داشت. آن مرد را، که آنجا خفته بود، بیدار کردم و گفتم: «بشنو که بعد از صد و اند سال از وفات شیخ آواز قرآن خواندن او چه گونه صریح می‌توان شود.» چون ۱۰ من این سخن بگفتم و آن مرد از خواب بیدار شد آن آواز در حجاب شد. نه من شنودم و نه او.

و دیگر آنک مرا معهود بودی که هر روز بامداد به زمستان که از حصار به در مشهد آمدی از جهت حاجت چیزکی خوردنی با خویشتن آوردی، چه از حصار تا مشهد مقدس مسافتی نیک دور بود و مرا رفتن متعذر. یک روز چیزی نخورده ۱۵ بودم و آن شب چون به خانه شدم چیزی ساخته بودند بخوردم و رنجور گشتم و در آن شب استفرافی نیک برفت و دیگر روز بامداد گرسنگی غلبه کرده بود که یک شب روز بود تا چیزی نخورده بودم. پاره‌ای نان و بیضه‌ای چند بر گرفتم تا بر در مشهد مقدس بکار برم. چون آنجا رسیدم، درویشی دیدم مرقمی پوشیده و بر در مشهد مقدس نشسته و سر به خود فرو برده و عصا و ابریق به پهلوی خود نهاده. چون ۲۰ چشم من بروی افتاد از آدمی گری با من هیچ چیز بنماند و روحی و آسایشی از وی به من رسید؛ چنانک بی خویشتن گشتم. پس آهسته به در مشهد فراز شدم و در مشهد باز کردم چون او آواز در مشهد بشنود سر بر آورد من سلام گفتم او برخاست و جواب داد و مراد بر گرفت. از وی آسایشی یافتم که صفت آن نتوانم کرد. بنشستم و پرسیدم و اگر چه او هیچ نگفت مرا معلوم گشت که او نماز شام رسیده ۲۵ است و اینجا کسی نبوده است که او را مراعاتی کردی و بی برگ مانده است و

همه شب بیدار داشته است. حالی، آن نان و خایه مرغ پیش وی بنهادم و من طریق ایثار می سپردم و از جهت موافقت او اندکی بکار می بردم و خدمتی بجای می آوردم و به راحت مشاهده او — که غذای روح بود — قناعت کرده بودم. تا او چیزی بکاربرد و دست بشست و وضو تازه کرد و دوی بگزارد و پای افزار کرد و مرا وداع کرد و برفت و من آن روز نیز گرسنه ماندم. اما از راحت مشاهده و ۵ صحبت آن درویش آن روز مرا از گرسنگی یاد نیامد. چون نماز شام به حصار باز آمدم در خانه چیزی ناموافق ساخته بودند، که من از آن نتوانستم خورد و ایشان اعتماد کرده بودند که چیزی خورده‌ام، آن شب بغایت گرسنه بخفتم و دیگر روز نماز بامداد بگزاردم و برقرار معهود روی به مشهد مقدس نهادم. و در راه چندان ضعف در من پدید آمده بود که به هر دو گامی می نشستم. چون به در مشهد ۱۰ مقدس رسیدم و در مشهد باز کردم، تا برقرار هر روز مشهد برویم، خدمت کردم و در رفتم؛ اینجا که مردمان کفش بیرون می کنند در برابر پای تربت شیخ ما قدس الله روحه العزیز کوزه‌ای کبود دیدم، پر آب، آنجا نهاده، و دو تا نان سپید بر سر آن کوزه نهاده. دست فراز کردم آن نان گرم بود چنانکه اثر حرارت آن به دست من می رسید. برداشتم و گریستن بر من افتاد. و دانستم که این الا محض کرامات ۱۵ شیخ ما نیست. چه در این ساعت اینجا هیچ کس نبود که این نان بیخت و در دبه هیچ کس متوطن نبود و اگر از جایی آورده بودند، چنین گرم اینجا نرسیدی که گفتمی این ساعت از تنور باز کرده اند. بنشستم و آن نان گریان بکار بردم و هرگز تا عمر من بود از آن خوشتر هیچ طعام نخوردم و از آن سردتر و شیرین تر و خوشتر هرگز هیچ آب نخورده بودم. و کرامت بزرگتر، این که من گرسنه دو شبانروزه بودم ۲۰ بدان دو تا نان سبک چنان سیر بخوردم که در آن دور روز مرا هیچ اشتهای طعام نبود و هیچ چیز نتوانستم خورد. چون نماز شام با حصار آمدم و مردمان به جماعت آمدند، این سخن در حوصله من نمی گنجید چندانکه جهد کردم خویشتن نگاه نتوانستم داشت. گفتم: «ای مردمان شما نمی دانید که چه دارید. و حق این تربت بزرگوار و حرمت او بواجب نگاه نمی دارید و این همه بلاها و محنت‌ها ۲۵ بدین سبب می بینید.» و این قصه حکایت کردم. حاضران بسیار بگریستند. اما

من بعد از آن ازین جنس هیچ چیز دیگر ندیدم که نا اهلی کردم و ندانستم، که اگر این دو کرامت شیخ اظهار نکردمی بسیار چیزها بر من آشکارا خواست گشت. پشیمان گشتم اما هیچ سود نداشت. و لکن از کرامت های او که بر دیگران ظاهر شد در حضور من بسیار است و بر شمردن آن متعذر.

۵ فایده

شیخ ما گفته است قدس الله روحه العزیز که «فرخ آنکس که ما را دید و فرخ آنکس که آن کس را دید که آن کس ما را دید و فرخ آنکس که آنکس آنکس را دید که آنکس آنکس را دید که آنکس آنکس را دید که آنکس آنکس را دید که آنکس ما را دید.» تا ۱۰ همچنین هفت کس بر شمرد که فرخ آنکس که او هفتم کس را دید که او ما را دید.

خاتمه

بدانک کراماتی که بعد از وفات شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز ظاهر گشته است بیش از آن است که در قلم توان آورد. چنانک پسر خال داعی، ۱۵ ابوالفخر بن المفضل، و برادر زاده داعی، المنور بن ابی سعد حکایت گفتند که درین ابام فترت غز که میهنه خراب شده بود و در دیه کسی متوطن نه و مردم میهنه آن قدر که مانده بودند در حصار بودند و پدید می آمدند و از جهت هیزم درختهای توت که در محله ها می بود می افکندند، ما هر دو با شاگردان به محله صوفیان آمدیم و نزدیک مشهد مقدس درختی می زدیم و روز گرمگاه بود. و جز ما درین محله هیچ ۲۰ کس نبود. و ما، چنانک بی ادبی کودکانه باشد، مشغله می کردیم و شاگردان تبر می زدند و آواز غلبه ما و زخم تبر در محله افتاده بود. از در مشهد آوازی شنیدیم که «این چیست که شما می کنید.» ما باز نگریم پیری دیدیم بر در مشهد ایستاده، سرخ و سپید محاسنی تا به ناف سپید، چنانک صفت شیخ ما بوده است قدس الله روحه العزیز بانگ بر ما زد که «آخر وقت نیامد که ما از بی ادبی شما ۲۵ برهیم؟» چون چشم ما بروی افتاد، از هیبت وی جمله بگریختیم و تبر و جامه ها

آنجا بگذاشتیم تا بعد از نماز دیگر که در آن محله مردم پدید آمدند ما فراز شدیم و تبر و جامه‌ها برداشتیم و برفتیم. و بعد ز آن نیز در آن محله از آن جنس بی ادبی نکردیم.

و ازین جنس وقایع سخت بسیار است که حصر آن دشوار بود و اگر آنهمه بیاریم کتاب دراز گردد. و همچنین فواید انفاس او و حکایات کرامات او بیش از آن است که این مجموع تحمل آن کند. این قدر از بهر تبرک آورده شد. اگر چه کرامت و امثال آن بنسبت با حال شیخ قطره‌ای بوده است از دریایی. چنانک خواجه امام بلحسن مالکی گفت که از چند کس از مشایخ بزرگ شنوده‌ام که می‌گفتند: مردمان تعجب می‌کنند از بسیاری کرامات شیخ بوسعید و از اشرافی که او را بر خاطرها و احوال بندگان خدای تعالی هست و شیخ بوسعید می‌گوید که «صاحب کرامات را درین درگاه بس منزلتی نیست زیرا که او به منزلت جاسوسی است و پدید بود که جاسوس را بر درگاه پادشاه چه منزلت تواند بود و صاحب اشراف را در ولایت بس حظی و نصیبی نیست مگر بمثل از هر ده دیناری دانگی.» و شیخ بوسعید گفته است که «توجه کن تا صاحب ولایت باشی تا همه توباشی و هر چه باشد ترا باشد.» و از این سخن شیخ ما معلوم می‌شود که کرامات و اشراف بر خواطر نسبت با حالتی که شیخ ما را بوده است هیچ چیز نبوده است. اما عوام خلق را چشم برین قدر از منزلت شیخ ما بیش نمی‌افتاده است و این را نیز عظیم می‌دانسته‌اند و ایشان را آن حالت شگرف می‌آمده است و این حالت خود به نزدیک منزلت شیخ ما هیچ چیز نبوده است. و او این را به نسبت بازانک او در آن بوده است هیچ چیز نمی‌نهاده است. اما ما را این عظیم از آن سبب می‌آید که از آنچه حقیقت است بی‌خبریم و از کارها جز ظاهری نمی‌بینیم، آن نیز تمام نه. حق سبحانه و تعالی پیش از مرگ بینایی و بیداری کرامت کناد!

فراهم آرنده این کلمات مبارک، دعا گوی بخیر، در می‌خواهد از کرم بزرگانی که این مجموع مطالعه فرمایند^۲، چون در وقت مطالعه این مسوده بر سهوی و ۲۵

خطایی مطمع گردند به ذیل عفو و دامن کرم بیوشند و معذور فرمایند و اصلاحی دریغ ندارند. و چون از حالات و مقالات شیخ ما قدس الله روحه العزیز لذتی یابند یا حالتی و وقتی رویشان نماید، در آن حالت و وقت، این ضعیف دعا گوی را فراموش نکنند و این گناهکار عاصی را به دعای خیر یاد دارند و اگر کسی را ازین سخنهای مبارکه و ازین حالات شریفه هدایتی روی نماید و یا رونده‌ای را در راه طریقت و حقیقت ازین انفاس^۱ گشایشی حاصل آید به همت و دعا ازین بیچاره غافل نباشد و در اوقات و خلوات بر خاطر مبارک می‌گنزد و فراموش نفرمایند. انشاء الله تعالی.

حق سبحانه و تعالی برکات این پادشاه دین و سلطان اهل یقین و پیشوای اهل طریقت و مقتدای اهل حقیقت، در هیچ حالت، از ما و از کافه اهل اسلام منقطع نگرداند و ما را در دنیا و آخرت در زمره خادمان آن حضرت منیع و چاکران آن سده رفیع دارد و در قیامت به خدمت او مستعد گرداند تا چنانکه فرموده است که «جواب کهنتر بر مهتر بود.» شفیع خطاها و زلات ما باشد و دل ما را بر محبت خویش و تن ما را بر خدمت دوستان خویش موقوف دارد و ما را، یک طرفه العین و کم از آن، به ما و خلق باز مگذارد و آنچه ناگزیر دین و دنیا و آخرت ماست و از خدمت و دوستی او و حضرت اوست و محبت او بارزانی دارد بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ.

تَمَّ الْكِتَابُ بِحَمْدِ اللَّهِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ وَ حُسْنِ تَوْفِيقِهِ عَلَى يَدِ الْعَبْدِ الضَّعِيفِ الْخَاطِئِ الْمُنْدِيبِ الْمُحْتَاجِ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى مُحَمَّدِ شَاهِ بْنِ اِغْلَبِ بْنِ اَبِيكَ فِي صَحْوَةِ يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ مِنْ شَهْرِ الْمُبَارَكِ رَمَضَانَ سَنَةِ اِحْدَى وَ سَبْعَمِائِهِ.

برگزیدهٔ اهم نسخه بدلهها
فهرست اعلام متن
فهرست اماکن
فهرست فرق و جماعات
فهرست کتب در متن

برگزیده هشتم نسخه بدلها

در بخش معرفی نسخه‌ها و روش کار مصحح در باب کیفیت ارائه نسخه بدلها در پای صفحات و اینگزیده نسخه بدلها به تفصیل بحث شده است، مواردی که در ذیل می‌آید، آن بخش از نسخه بدلهاست که بدایلی می‌تواند مورد استفاده اهل تحقیق قرار گیرد، گرچه اعمال سلیقه کاتبان و تصرف آنان باشد

صفحه / سطر

B۲۰/۲ معاف

B۲/۱۷ یک در خانه // GFE۴ بالان.

B۲/۱۸ دست مارا از گرمی آن خبر بود.

B۲/۱۹ دوست چه آمد.

B۱۶/۲۲ فرستگان

D۱۷/۲۲ مشایخان

B۲۰/۲۳ محدث و صاحب حدیث بود.

B۲۲/۲۴ تا بشارستان که خانقاه پیر ابوالفضل در آنجا بود بر در خانقاه

C۱/۲۷ شبی در شهرستان نشسته بود. // C۱۹ پنها

G۵/۲۹ زَغَیْل // B۸ در وقت بسته بود. // C باز در آی D وادرای // ۱۲ فروذ

C۸/۳۰ بسرای D بازسرای // D۱۶ پدران

C۱/۳۱ بیست // D۲ سر بزیر // D۲ آغاز // C۹ نگاه داشتم // ۲۳ میوز

C۲/۳۲ ابره // C۳ نماند // D۱۰ حالت: مهالت (?) // BD ۲۰ + و پیر ابوالفضل شیخ را خره

پوشید و این روایت ضعیف است [D +] و روایت درست آن است که شیخ قدس الله روحه العزیز

در مدت حیوة پیر ابوالفضل [B + حسن] بریاضت و مجاهدت مشغول بود و خرقة فرانگرفت [B + و]
چون پیر ابوالفضل برحمت حق تعالی [=D خدای] پیوست شیخ ما پیش عبدالرحمن سلمی شد و
خرقة از وی فرا گرفت.

D۱۷/۳۳ همه روز جهد دیگرش گیرد

B۱۲/۳۴ فرستگانند // ۲۱ آن همه بنده را بوده است.

B ۴/۳۷ و درین شاهد ساعت // B۹ تا بدان مرتبه رسد کی صاحب سر پادشاه شود و از هزار هزار
کس یکی این را بجای نیارد و اگر آرد بدین مرتبه رسد یا نرسد و چون بتشریف قبول پادشاه مشرف
گشت [D نیز با کمی اختلاف همین عبارت را دارد].

B۱۳/۳۸ از اعمال دره گز GFEC از روستای دره گز با وردیان آنرا D وایبوردرا // C۲۴
برنوانی D توانند

D ۵/۳۹ باز نپردازد // ۸ فراسر خاک C فراش خاک // D۱۱ اندرگان // C۱۴ «و به دیه ردان منزل
کرد» را اضافه دارد «پیشیمه» را مشکول کرده است.

۸/۴۰ برسد C مندفع شود

C۱۳/۴۱ فام // B۲۰ بمحافه

EGB ۱۲/۴۲ بعد از طلاق داده + و چون از توستوالی کردم نخست از شریعت جواب
دادی چون آن علم را طلاق داده ای باز آن مگرد // D۲۵ آثارها

GFE ۳/۴۳ بهمار // B۱۴ و فرمود که آب برز بر آن براندند

GFEC ۷/۴۴ اشکال [G + این] واقعه ما

C۱۲/۴۵ بیست // B۱۴ کهنه در پوشید // C۱۶ در نوردید // شیخ ابوسعید گفت بدست مبارک
خویش در ما پوشند D پوشاند.

B۱/۴۶ مریدی یا محبتی // B۸ استحقاق نشستن این طایفه را می شاید // D۱۶ به پدری کی

D۲۱/۴۷ نمائی فی

B۲۴/۴۸ نیت بر طلاق [چاپی: بطلان] GFEC به نیت بطلان

D۴/۵۱ شکنها // D۹ مجاهده کشد

B ۱/۵۲ و سخنی می پرسید و بسطی می نمود // C۵ هرچه فراز آید بگوی D هر چه برآید بگوی // D۱۵
احتباط کردم // C۱۵ غسلی بجای آوردم // C۱۶ بوقت اسفار که هنگام اجابت

D۱/۵۳ زین بر نهید // C۳ شیخ را بسطی پدید آمد

D۲۰/۵۴ و با کلمه ایمان بیرون براد [بعد از ثابت داراد]

GFE ۴/۵۷ باز

GFECB ۱۰/۵۸ طؤل الله عمره // C۱۲ در خانه استاد بواحمد

D۹/۵۹ هشیمی // B۱۳ نگرشی بیوشیده نگرشی بود C بسر پوشیده // D۱۵ دراز در کشید // B۱۸ ای بی خردان

C۲۴/۶۰ این می گفت و می کمارید D این همی گفت و همی کمارید

D۱۲/۶۱ مطبخی // D۱۴ جماعت ایزاری GFEC ایزار پایی

D۶/۶۲ در ساختن // B۱۱ شدی و باز با سرسخن شدی و از اشراف خاطر او عجب داشتندی // B۱۸ و من صوفیان را خوار نگرستی

DCB ۴/۶۳ اندیشه را رد کردم // B۲۲ بسیار رفتی C بسیار در آمده بود D بسیار رسیده بود.

B۲/۶۴ و برگ سفر راست کردم // D۵ هیچ فرسنگی ندیده بودم // C B۱۰ نیک پیشتر // D۱۳ و هیچ نشان بی پیدا نبود

B۶/۶۵ یا خانه صحرا نشینان بدست آرم اگر بدست آرم فهو المراد و اگر نه بر سر آن بالا خاک خویش فرو برم و تن بمرگ نهم C و الا بر سر آن بالایی ریک پشت باز دهم و گور فرو برم و خاشاک گرد خویشتن فرا نهم // C۲۲ چنانک گوی شد و در آن گوشدم و خاک گرد خویش در نهادم چنانک کسی

۶/۶۶ بعد از سجاده ای بردوش افکنده GFEDCB + و روستره با مساوک بردوش، در GFED بجای روی ستره: روی مال // C۱ دور کعت D دو گانه // C۱۰ بعد از فریضه بگزارد + و دست برداشت و دعایی بگفت و سنت بگزارد.

GC ۱/۶۷ از بار D این نوبت E آن بار // E بستاخ // GFEC از بهر لاله را D از بهر خدای تعالی // B۱۶ متاع نشا بور بخریدم // GFEC ۱۷ راحتی سره // C۲۳ بوی نیم [استاد بهار حدس زده است که «ظاهراً این کلمه بوی نیم بوده است چه اصل فعل «بین» در زبان پهلوی «وین» است و بوی نیم همان به بینم می باشد ...» (سبک شناسی ۲/۲۰۳)]

C۳/۶۹ و لوزینه و گوزینه و مرغ بریان و فواکه الوان // C۲۰ مغز سر بره // DB ۲۲ گازرشتت C بر گازرشتت GFE گازرشته // C۲۶ تاه D تاه

B۱/۷۰ متغیر شده بودند C بشوئیده از اعتقاد بگشته بودند D شوریده اعتقاد گشته بودند // B۱۱ یک کف زرسرخ برداشتم // C۱۸ سر بریان

D۶/۷۱ دستار فوطه // C۲۴ جز ترک مناظره نبود

C ۱۳/۷۲ بیک جنگی قس D ۱۱/۲۳۶ بیکی ایم) // D ۱۹ دیک باز] که صورت قدیمی: دیک / دی در آن حفظ شده. معلوم نیست که لهجهٔ کاتب است یا در اصل نسخهٔ مؤلف هم دیک باز بوده است. بهر حال ضبطی است کهن و قابل ملاحظه [// C ۲۲ بیا GE بیار D دف بیار.

B۱/۷۳ در میان آمد // D۲۱ نبد خریدم ام باذ // D۲۲ «زبل» بجای «زیر» [هنسوزدر کسکن «صدای زبل» (= صدای زیر) به کار می رود و تبدیل ز/ل امری است طبیعی و احتمالاً از لهجه

کاتب سرچشمه گرفته است]

B ۵/۷۴ در خواب شد در واقعه می بیند کی // D ۸ هزار درم و تختی جامه

B ۲/۷۵ استاد ابوالقاسم آشنایی با شیخ ما نداده بود

D ۱/۷۶ از منبر // ۱۱ GDCB گردد در گردد FE گردد گردد

B ۲۰/۷۷ شکرانه این [چاپی: بشکرانه این]

C ۴/۷۸ نوباره // C ۱۹ غسلی بیارم // ۲۲ GFEC بعد از در آمد + و بزبان در داوری افتادم B

و بزبان داوری پدید آوردم

D ۱/۷۹ بسنگی بر آمد // C ۶ ای بسا رسوائی

C ۹/۸۰ در حکم // C ۱۰ اجازت نمی کرد

C ۷/۸۱ الصلا آواز دادند

C ۷/۸۲ شمعه‌های بسیار در گیرانی GFEDB فراگیری [D فراگیر] // B جمله جمع شهر را

طلب داری و استاد امام را بخوانی و شمعه‌های بسیار // C ۱۳ چون پاسی چند // C ۲۱ مغامزیش

D ۴/۸۳ خرقه بر کندن // B ۱۳ کرسی نهاده بود // B ۱۵ پرسیدند

D ۳/۸۴ در تجرید // CB ۸ + و نود و اند سال است که تا در خدمت مشایخ ام

GC ۱۸/۸۵ خانه شیخ // B ۱۸ از اندرون خانه می گفت

D ۱۵/۸۷ «ریم» بجای شویم [شاید: ر [و] یم، اگر چه ریم بجای برویم هنوز رایج است]

B ۷/۸۸ نوزده سیم بود بدیناری GFEC نوزده بودند سی «رم بدیناری

C ۱۷/۸۸ فام خواه GD اوام خواه FE اوام

C ۶/۸۹ دو کانیچه در خانقاه

B ۶/۹۰ «بدلکاتی» یا «بدلکامی» خوانده می شود روی «ی» بدلکامی دو نقطه دیده میشود.

D ۱۵// انگشت در حلقه آن کمر

C ۱۲/۹۵ از پشت برداشت // C ۱۳ نوایی D ابای F اوایی GE اوایی

C ۹/۹۶ جمله برکش D بسنج // C ۱۶ غنیمان [فقط در چین است بقیه نسخه‌ها: متقاضیان دارند]

استاد زریاب خوبی در باب غنیمان نوشته است: صحیح بعقیده این جانب غریمان است. غریم در

زبان عربی بمعنی وامدار و وامخواه هر دو آمده و از اضداد می باشد. در عبارت فوق بمعنی وامخواه

و طلبکار است (نقد اسرار التوحید، چاپ صفا در فرهنگ ایران زمین ۱/۲۸۸).

B ۱۶/۹۷ گروستانم // B ۱۷ هر کدام تمامتر

D ۱/۹۸ چه وزن آرد // D ۴ زیره بای // B ۱۴ جوامرد

C ۶/۱۰۰ طراقی D طراقا طراق

B ۴/۱۰۱ تأدیب و شکستگی GFEDC شکستگی و تهذیب

- B۱۵/۱۰۲ اسب تازی می بتازی تازی باریک تسرازموی آزاد اسبی نیک رو تازی را بتازی D
براسبی تازی نیک رو و سبک تک نشینی و می تازی GFE آزاد اسبی تازی نیک رو می تازی
B۳/۱۰۳ در باطن داشت برداشت // C۷ بایشان باز خوردند D بریشان رسیدند // B۲۰ همسرایگان
C۲۴// تنور
- B۱۴/۱۰۴ که مانده بود در میان آورد // B۱۶ سرورده درویش // ۲۲ و ۱۰۵ / ۲ C۴ انگشترین
B۲/۱۰۵ لرز برمن افتاد // C۱۰ بلقباد
B۵/۱۰۸ ای جوامرد
C۶/۱۰۹ بهرا
- B ۱/۱۱۰ بروتا بسر بازار آهنگران C به بازار آهنگران GFE تا بسرا سپریس آهنگران C ۵//
بسر آهنگران آمدم GFE با سپریس آمدم.
B۱۲/۱۱۱ برنجانه
B۲۲/۱۱۲ ای جوامرد
- B ۸/۱۱۳ در همسرایگی B آن شغلک او راست شده ... او را به خصم می سپاریم C شغلک وی
B۱۹// ناخن پیرای C ناخن پیرا EFG ناخن پیرایی // C موی لبش برگیر
CB ۶/۱۱۴ ناخن پیراهی GFE ناخن پیرایی
B ۲۶/۱۱۵ چون من در پرده شوم
B ۴/۱۱۶ خاک فرو نکنده اند
B۲۰، ۱۹/۱۱۷ بجای «نت و ا»: نتوان
- B۲/۱۱۸ طلب علمی // B۲۴ درخانه خوینس بسته بودم مرا هوای شیخ در دل افتاد
- ۴/۱۱۹ GFEBA جامه مجروح کرد C جامه ضرب کرد D جامه محروق (ظ: محروق)
کرد // C ۱۰، ۶// تیریز
- ۲/۱۲۰ GEC دانش F دالش D روش // C۱۴ در حکم
- B۶/۱۲۲ شولیده شدم و هم کاهلی کردم // C۲۲ تکبیر بگفتم. // D۲۴ کاجکی
- B ۴/۱۲۴ یک باغ داشت // B ۶// بیاغ درآیند // C۹ بار خواهند کرد // B ۲۳ گفت این انگور را
بخدمت سلطان می باید برد تا در حق ما و اطفال ما انعامی فرماید.
- B۱۸/۱۲۶ تا بشورد ۱۲۷ / ۵ بشوید // B۲۰ جامه شوی و در ۲۱ جامشوی
D۱۸/۱۲۷ بقصار // ۲۰ قصار
- B ۱۴/۱۳۰ بدر ویش همراه کنی و پیشینش نشوی // C۲۲ پای کوهی G پای کویی // B۲۴
برتارک او نهاد D۱/۱۳۱ استر بان // D۰۲ سجده
- D ۲۲/۱۳۲ دستاری نیکوتر // D ۲۳ موی امتر // B دلاک چون مشاهده:

B۵/۱۲۳ مایحتاج عروسی طلب سی دارند ناسییمان C۸// و استره نمازی کن و دیگر... و دیگر [GD سدیگر FE سه دیگر] موی و شوخ که بأستره از سر برداری B۲۶/۱۳۴ [در حاشیه: مجرب]

B۹/۱۳۵ اندر سماع وقت و حالت یافت و در آن حالت // D۲۰ ابوالقسم را از جوار خرقان دیهی است دل داده بود و آن حکایتی دراز است [در GFEC نام این پسر شیخ ابوالحسن خرقانی احمد آمده است].

C۴/۱۳۶ بشب خواهست آمد // B۶/ قدم دوستی برمن روان گردان // D۱۳ مسجد خانه ای بود و هست

D۱۴/۱۳۷ والده ابوطاهر

B۱۴/۱۳۹ یکی مرکب وی و دیگری رخت کش

B ۱/۱۴۰ و هنوز تاریک ماه بود و روزگار با تشویش // C۴ نعره زدن آغاز کرد GFE نعره فراز خم [FE حم] ایستاد D فرار خم ایشاذ // در FE قبل از شعر عربی «وعد البدر...» آمده: لمخدومیا خواجه قطب الدین فضل الله قدس سره، شعر:

این ماه وصال بین که چون طالع شد وین بیخ درخت هجر را قالع شد
گویند که شمس روز طالع گردد وین طالع بین که شب مرا طالع شد

C۱۲// مرد ما نیم راهگذری D مردمان راهگذاریم GFE مردمان رهگذری ایم

B۱۰/۱۴۱ هر کرانندیشه حج بود تا برگ پای افزار راست کردند // D۱۶ چاروای // C درگیر D فراکن G فراگیر // C در گرفت D برافروخت

B ۱۱/۱۴۲ اگر مکار [یا] نی بیابند عذری - «یا» در بالای مکارنی آمده است // ۲۲ GC عذری از مکاریان [G مکاریان]

B۸/۱۴۳ وقت وی به وی دهد

B ۴/۱۴۴ تا ما اندوه می کشیم // B۱۴ محقر بیست دینار بود // C۱۸ ده دست سیم فتحی GD ده درست سیم فتحی

B ۱۰/۱۴۵ گوسفند بر زمین زد // B۱۱ پس الت های گوسفند را رسانیدند // ۱۳ بقا باد شیخ را که با جگر دل یار کرده ام

B۱۴ / ۱۴۶ فرزندان و بزرگان D فرزند کان و نیبرکان // C ۱۹ تملیت D تبلیت // B۲۴ فرجی در پشت کرده و مزدوجه بر سر نهاده.

C۷،۵،۲/۱۴۷ تملیت D تبلیت [D در سطر دوم: تنبیت] // B ۶ من در قدر هزده سالگی بودم // B۱۱ بر پشت پای شیخ مالیدم // B۱۷ از خانه به آفتاب بیرون آمدی GC از خانه با آفتاب برابر بیرون آمدی // B ۲۲ دل تنگ شدند و غیبت حضور شیخ نمی خواستند.

D۶/۱۵۰ کلوچه // D۱۸ در فریضه تقدیم نمودند.

B۴/۱۵۱ گوش می دارد تا نمازی بماند D۱۳ کرم الله وجهه // B۲۲ تا غسل برآورد

C۲۱/۱۵۲ مویز و امی D مویز مای // B۲۳ چنین چیزی ساختن دشوار باشد // B۲۴ که جاده شیخ و صوفیان را باید جست.

B۲/۱۵۳ دزد بر ما افتادند // DB۳ مویز // B۹ نان و حواچ آن بداد.

D۱۲، ۱۰/۱۵۷ حمزه GFECB خنیره // B۱۱ برون گذاشتند // B۱۴ دیگر ها نهادند // ۱۵

GFEB می جوشیدند [در چاپی صفا: «جوشیدند» بی هیچ سندی]

B۶/۱۵۸ فرارش نمک زین // B۲۱ افتادن را واپس پشت کرد.

C۲۱/۱۵۹ ناآمن

C۱/۱۶۰ درازگوشی // B۱۰ فارغ چه کند GC رغبت چه کند // C۲۱ پشت باز گردانیدی

B۱۲/۱۶۲ نشینی و بینمت او مکر و بوی کنی (?) // B۱۸ یا جوامرد

B۱۴-۱۱/۱۶۳ هریبه [در رسم الخط ما: هریبه ای].

D ۲۰، ۱۹، ۱۶/۱۶۴ استون

B۹/۱۶۵ همسرایگی

B۲۱/۱۶۷ دوسر دراز گوش فربه بخريد // B۲۳ کلبان محله

B۴/۱۶۸ جوامردی // ۱۱ GFE مرویان C هرویان D مردمان

B۱۷/۱۶۹ آمد با سیل قوی

B۶/۱۷۰ گوشه سجاده از من باز گرفت // GFECB مردگی // B۸ در میان

B۱/۱۷۱ توچه کسی بجاسوسی می کردی // B۳ وصف شیخ دادم // B۱۷ چماق ترکان

B۱۰/۱۷۲ اگر فردا روز

B۱۶/۱۷۳ کابین مهرزوی سته // B۲۰ آوازه برآمد

B۹/۱۷۶ دست ورنجن // B۱۱ در میزبانی اصحابنا در میان نهاد // C۱۷ آن وجوه بخرج شد

C۲/۱۷۷ نبگذاشتی // B۱۴ می اشورد // B۱۷ و تا شیخ در احیا بود // B۲۰ سپاهان

B۱۱/۱۸۲ هوس افتاد // C۴ غاشبه داران // B۶ بجای در وی افتدند: در و دو یدند // B۷ تا

نزدیک او رسیدن // B۲۰ و حسن ترقیب آن نداشت // G۲۲ زَغَلِيل

C۹، ۳/۱۸۳ آهویک // GFEC ماری عظیم بزرگ که مردمان او را [C آنرا] ازدها گویند

// C۱۸ از همجا نزدیکتر // B۱۹ زحمت کتسیدی بازگرد

B۱۹/۱۸۴ خطای و جولاهه ای و در سطر ۲ و ۴ صفحه ۱۸۵ درزی و جولاهه (D) خیاضی و حایکی

GF. ۱۵/۱۸۵ هاه A ها // C۱۸ شولیده

B۷/۱۸۷ تابوقت تطهیر آن جوان کنند. اورغنین. G۱۱. ورائیز [که با احتمال قوی «ورائیز» در هر

سه نسخه که از یک اصل سرچشمه گرفته اند - تصحیف و رائین است. در مورد ضبط رغنین شادروان استاد بهار نوشته است: «ظاهراً (رعنین) با عین مهمله معرب رائین باشد که لغتی است پارسی یعنی جامه و یژه رانها و آن نوعی شلوار بوده است که برای سواری می پوشیده اند (سبک شناسی ۲/۲۰۴)»

B۳/۱۸۸ از آن آسیب کوفته شدند // ۱۵ GFECB فرو می ریخت // ۱۹، B۲۳ بجای «عریف»: عارف، دارد و در اوراق دیگر که همین کاتب بتکرار این بخشها را نوشته: عریف، دارد.

C۱/۱۹۲ کل کاری

B۲/۱۹۵ شیخ آن نی بر آن سنگ خاره نهاد و بسنگ خاره اندر نشاخت

D۱۳/۱۹۶ کیبائی بپزند // B۱۷ غسلی باید آورد

B۳/۱۹۷ از بندپندار و خواجگی بیرون آمد // B۲۳ دوک رستن

B۱/۱۹۸ و هم نشینان ما

C۱۱/۱۹۹ جغزی // EC مرغی و مگسی G مرغی و کلاغی D زغن و مگس

B۲/۲۰۰ مفضل را در کار آوردیم تا

B۲۴/۲۰۱ پوشیده بود

B ۷/۲۰۴ برسم او بوده C برسم او کرده GD براسم او بوده است FE برسم او بودی

D ۱۹/۲۰۴ بکوی ابرک // C۲۰ بیانگ در آمدند

B ۹-۶/۲۰۵ خاشاک // D ۶ خاشیه // ۸، ۹ D غاشیه // ۱۱ D خاشیه

D ۱/۲۰۷ باروی وی نهاد //

B ۱۱/۲۰۸ پای بکمر زده.

C ۲/۲۰۹ هفت طپانچه بزد

B ۲/۲۱۰ کلاه C کلابه // ۱۰ GFEC خلعت کردند و شرایط توقیر و تبجیل باقامت

رسانیدند چون شیخ و جمع بنشستند ترسایان بحرمت بزائوی تواضع در آمدند // ۲۱ C تاپیشگاه GFE

تاپیشان

B ۷/۲۱۱ انبار // C۱۱ بشوریدی D می بشویدی

B ۲/۲۱۲ بافراویز // ۹ C از پشت شیخ برگرفتند

C ۲/۲۱۴ طاقت

D ۳/۲۱۵ مردمها شان گفت C مردمها کرد // B ۵ و موی از سر بستردند // ۱۱ D ای عبوزه

C ۲۵/۲۱۶ خباز شیخ ما // D طرطوسی مرید F طرسوشی

B ۲۴/۲۱۷ همسرایگی C همسایگی

- B ۸/۲۱۸ همسرای GFEC همسایه ۹// GFEB همسرایه C همسایه ۱۰//
GFECB همسرایگی C همسایه استاخی بکن D همسایگی کن و گستاخی کن
D۱/۲۱۹ شوخکی B ۲// بشورند
GFEB ۱۴/۲۲۱ همسرایگی C ۱۶// شولیده می شد C ۱۹// شولیده می دارند C ۲۰//
خشت برسر ایشان فرو اندازیت C ۲۲// بشولیدند
D ۲۳/۲۲۲ کاشک
C ۲۴/۲۲۳ از پشت برداشت
B ۴/۲۲۴ با آن درویش روانه کرد ۲۱// GFEDCB قصد سرخس کرد چون بدست
کرد لقمان رسید
B ۱۰/۲۲۵ یا جوامرد
B ۱/۲۲۹ و بنشست بی حجاب
G ۴/۲۳۲ مویم دور کن ۵// B موی سرش برگرفت C ۲۰// برفوطه
B ۲۳/۲۳۳ جوامردی
D ۱۱/۲۳۶ بیکی ایم (قس: ۱۳/۷۲ C بیک جنکی)
C ۶/۲۳۹ استاخی GFE بستاخی ۷// GFE درگفت و گوی گرفتند B ۲۳// بدست خویش
GFEC بنفس خویش
B ۵/۲۴۳ و در برابر این
B ۱۹/۲۴۵ خاشک D شاخل
C ۲۳، ۲۰، ۱۹/۲۴۶ انگشترین
D ۲۶/۲۴۹ بادبیزن برداشت تا او را باد بیزد
D ۹/۲۵۰ نابدان
C ۹/۲۵۳ انگشترینی D انگشترین
C ۱۲/۲۵۴ هان B ۲۱// ای جوامرد
B ۱۵/۲۵۶ پک C بُتک G پتک B ۱۶// پک بزیند B ۱۸// پک از دست بیفکند [در خراسان از
جمله کدکن هنوز پک تلفظ میشود]
B ۳/۲۵۸ جامه ها از وی رفته C از و فرو ریخته D موی مالیده C ۱۵// موی بهاء او را تراشیدند
C ۱۶// پوشانیدند D ۲۰// باو ساراست D ۲۵// مژه
B ۵/۲۶۶ چراغ سر
B ۵/۲۶۸ جوامردی
B ۱۷/۲۷۱ فلان بانورا بگوی ۱۹// D ولیکن تا آموختکارم GFE نگر تا موخت کارم

B ۲۴/۲۷۴ صاحب قرآن

B ۱۲/۲۷۵ عطسه داد

B ۲۶/۲۷۵ به پنج درم وجوه داری.

B ۱۹/۲۷۷ دست ورنجن GFEC دست برنجن

B ۴/۲۷۸ دست ورنجن GFEC دست برنجن // ۳ GFE اولی تربید

C ۲۲/۲۷۹ موی دور نکرده بود

B ۸/۲۸۰ جوامردی باید

B ۱۹/۲۸۱ ای جوامرد

B ۹/۲۸۵ فریسته

DB ۷/۲۸۶ راه دیگر // B ۱۵ پرهیز گرنترین // D کرامین ترین // ۱۶ B چون تو از نفس خویش

پرهیز کردتی.

B ۸/۲۸۷ مردان این را یله کرده اند // B ۱۳ عنان قوی بیند // ۱۹ B حایض است و آلوده است // ۲۴

B فراز کرده

B ۷/۲۹۰ هرذراتی

B ۳/۲۹۱ نادروی C فاروزی D بروزی

B ۳/۲۹۴ زو بیرون رو

D ۳/۲۹۹ تمام تر و بهین تر

D ۲۳/۳۰۶ که آبدست زیادت بود

C ۲۰/۳۰۷ زهی اسناد زهی اسناد

B ۱۱/۳۱۱ سرلشکر همه خطاها

B ۶/۳۱۳ برنشوة خواجه بدرنشوة

B ۱۴/۳۱۹ گفته بود باز نمود // B ۱۶ و شغل فرد می ماند

C ۱۰/۳۲۹ دوغبا // GFEC ترف ترینه // ۱۱ G بدز چاچ FE بودز چاچ

GFEC ۵/۳۳۰ در اینجا یک رباعی اضافه دارد که در F بیت دوم آن نیامده است.

تا سر زغم عشق تو برگل ننهیم

باز غم تو به هیچ منزل ننهیم

شرطیست مرآتو که تاجان باشد

جز داغ غم تو هیچ بردن ننهیم

[E جز داغ تو هیچ داغ]

GE ۲۱/۳۳۱ نعیذت یوم الست فسن تعندا

F ۱۸/۳۳۲ مرا چو خوش بود او ز خوشیم نپساید

GFEC ۱۱/۳۳۳ پنهان نکنم عشق تو ای ذر خوشاب / عشق تو نه آشکار و نه بر سر آب // ۱۲ در

- GE۴ قطعه «نوروز را اگر...» آمده و در FE بجای مهرگان: مهر و کان، دارد. // G۱۹ قبل از مصرع «برمرسته دگر باشد...» بخط جدیدی افزوده است: اول بشمر ببین و آنکه بشجر.
- ۳/۳۳۴ در G بعد از رباعی «فاساختن...» بخط اصلی، ولی در حاشیه، افزوده است: فآنچه از آن باز آمدی و بآن بازنگردی گفتند این عامست آن خاص چیست. گفت آنک نداند از بهر چه آمدی
- B ۷/۳۳۷ جایگاه‌ها پدید آمد
- B ۱۸/۳۳۸ پیش ازین قحط نان و آب بوده است اکنون قحط خدای آمد.
- B ۲۱/۳۴۱ شبنگاه
- GEF ۷/۳۴۲ خواجهکیتان
- D ۷/۳۴۵ بریلیمان روی و او را بکوی
- GFE ۲۴، ۲۳/۳۴۸ بگچ و از دخ- و نیز ۲/۳۴۹ کچ و از دخ
- D ۱۹/۳۵۰ صد دینار نقره
- B ۶/۳۶۲ بندایزار پای بگشاد GFEC ازار پئی از پای من فروشد [C برون شد]
- B ۵/۳۶۵ نصیب خدمت شما دادیم
- C ۹/۳۶۷ گورخانه
- C ۱۰/۳۶۹ صلابزیارت
- B ۱۰/۳۷۰ مهد مارودی C مهد ماراوازی
- C ۲/۳۷۳ بمتین GFE بمبتی
- C ۱۳/۳۷۷ سفالمان
- C ۱۴/۳۷۹ از نوبت گاه بیرون آمد
- B ۲۵/۳۸۴ والت‌ها آنجا بگذاشتیم

فہرست اعلام متن

- آدم ۱، ۲، ۵۰، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۶۳
آذر ← یور آذر
ابراہیم ادھم ۱۹۴
ابراہیم (سیف الدولہ) ← سیف الدولہ، ابراہیم
ابراہیم (قوال) ۳۳۰
ابراہیم (نبی) ۱۸۴، ۳۶۳
ابراہیم ینال ۱۱۶، ۲۳۴
ابنہس ۱۱۲، ۲۵۴، ۲۷۵، ۲۹۱، ۲۹۷، ۳۰۳
ابن ابی الخیر ← ابوسعید
ابن سُرَیج ۲۰
ابن عازب ← براء
ابو احمد (استاد) ۵۸، ۵۹، ۱۷۶
ابو احمد (پیر) ← احمد، پیر
ابو اسحق اسفرائینی ۲۵۷
ابوالبدر مشرقی (امام) ۳۶۳
ابوالبركات ۱۰۵، ۲۹۱، ۳۲۲
ابوالبقاء المفضل بن فضل اللہ ۳۴۰
ابوبکر (استاد) ۱۴۹، ۱۸۶، ۱۹۳
ابوبکر اسحق کرامی ۶۸، ۷۰-۷۲، ۲۱۳
ابوبکر جانارو ۷۹
ابوبکر جوزقی ۲۵۴
ابوبکر حیرہ (قاضی) ۲۱۲، ۲۱۳

- ابوبکر خطیب ۹۱، ۹۲، ۳۲۷
- ابوبکر درونی ۲۹۱
- ابوبکر شبلی ۳۳، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۴۵—۲۴۷، ۲۶۰—۲۶۲، ۲۸۱
- ابوبکر شوکانی ۱۱۸
- ابوبکر صابونی ۱۹۸
- ابوبکر صدیق ۲۵۶، ۳۱۳
- ابوبکر عبدالله (نساج) ۱۸۰، ۱۸۱
- ابوبکر قفال مروزی ۲۳
- ابوبکر (چهارابوبکر نیشابور) ۲۱۲
- ابوبکر کتانی ۲۵۰
- ابوبکر کرامی ← ابوبکر اسحاق کرامی
- ابوبکر محمد بن احمد واعظ سرخسی ۱۰۵، ۳۷۷
- ابوبکر مکرم ۱۲۳
- ابوبکر مؤدب ۷۷، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۷۷، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۱۶
- ابوبکر نوقانی (استاذ) ۱۸۶
- ابوبکر واسطی ۲۰۱، ۲۶۱
- ابوجعفر (بازرگانی نیشابوری، «ابوجعفر ما») ۹۵
- ابوجعفر قاینی ۲۴۸
- ابوجهل ۱۰۱
- ابوحامد دوسنان ۲۵۹
- ابوالحسن اعرج ابیوردی ۳۴۰
- ابوالحسن باروزی ۲۹۱
- ابوالحسن پوشنجی ۲۴۴
- ابوالحسن تونی ۹۴
- ابوالحسن بابو (خادم خانقاه پیر بلفضل حسن در سرخس) ۱۷۱، ۱۷۲
- ابوالحسن خرقانی ۴۵، ۴۷، ۵۰، ۱۳۵—۱۳۸، ۱۴۲—۱۴۴، ۲۱۹، ۲۵۶، ۲۹۹
- ابوالحسن روفی ۱۹۲
- ابوالحسن سنجاری ۱۲۸
- ابوالحسن علی بن المثنیٰ ۲۶۱
- ابوالحسن مالکی ۳۸۵

ابوالحسن نوری ۲۴۱، ۲۶۰

ابوحفص حداد ۲۵۶

ابوحمزه نوری ۲۶۰

ابوحنیفه کوفی ۲۱، ۲۲، ۶۹

ابوالخیر — بابو ابوالخیر

ابوالدر اوردی ۲۲

ابوالدرداء ۲۰۱

ابوروح — جمال الدین

ابوسعید بن محمد سمعانی (تاج الاسلام) ۳۷۳

ابوسعید دوست دادا ۳۴۶، ۳۵۲—۳۵۶، ۳۵۸، ۳۵۹

ابوسعید (شیخ الاسلام) ۵۰، ۵۸، ۱۰۱، ۱۵۱، ۱۵۹، ۲۰۲، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۷۰

ابوسعید حداد ۲۲۵

ابوسعید خشاب ۸۹

ابوسعید عنازی ۱۸

ابوسعید (شیخ ما، فضل الله بن ابی الخیر المیهنی، در این فهرست فقط مواردی که نام ابوسعید آمده ثبت شده است و گرنه بعنوان شیخ، و شیخ ما، در اغلب صفحات کتاب نام او

همست و نیازی به فهرست ندارد) ۵، ۹، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۳۲

۳۸، ۴۳، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۷، ۸۰، ۸۳—۸۵، ۸۷، ۸۹،

۹۰، ۹۱، ۹۳—۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵—۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵—۱۱۷، ۱۲۰،

۱۲۲—۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰—۱۳۳، ۱۳۵—۱۳۸، ۱۴۳—۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵،

۱۶۰—۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲—۱۸۹، ۱۹۱—

۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۳—۲۰۶، ۲۰۸—۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۰—

۲۳۷، ۲۳۹—۲۴۱، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۳،

۲۹۱، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۱۹—۳۲۳، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۵۷،

۳۵۹—۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۲—۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۸۵

ابوسعید قشیری ۷۷، ۳۷۶، ۳۷۷

ابوسهل صعلوکی ۲۵۷

ابوصالح دندانی ۱۱۴

ابوصالح مقبری ۲۷۴، ۲۷۵

- ابوظالب جعفرى ١٦٥، ١٦٦
 ابوظالب (عموى پیامبر ص) ٣٠٢
 ابوظاهر سعيد بن فضل الله ٣٤، ٤١، ٥٢، ٥٨، ٧٤، ٨٢، ١٣٥، ١٣٩، ١٤١، ١٤٦، ١٤٧،
 ١٥١، ١٥٢، ١٥٩، ٢١٠، ٢١١، ٢٣٢، ٢٣٩، ٣١٩، ٣٢١، ٣٢٦، ٣٤٠، ٣٤٣، ٣٤٦، ٣٤٨،
 ٣٥٦، ٣٦٤—٣٦٨
 ابوعاصم عياضى ١٨٩
 ابوالعباس بشار ٢٥٢
 ابوالعباس ريکارى ٢٢٨
 ابوالعباس شقانى ٢١٦
 ابوالعباس فضاب ٣٨، ٤٤، ٤٥، ٤٩، ٥٠، ٢٠٦، ٢٦٣، ٢٨١، ٢٩٥
 ابو عبدالرحمن سلمى ٣٢، ٣٣، ٤١، ١٢٨، ٢٠٧، ٢٥٧، ٣١٢
 ابو عبدالله باكو ٨٣—٨٦، ٢٠٧، ٢٠٨
 ابو عبدالله الخضرى ٢٠، ٢٣
 ابو عبدالله داستانى ٥٠
 ابو عبدالله الرازى ٢٤٤
 ابو عبدالله كرام ٩٣، ١٢٦
 ابو عثمان حيرى ٤١، ١٠٥
 ابو عثمان مغربى ٢٦١
 ابو العرف الموفق بن سعيد ٣٤٠
 ابو العلاء ناصر بن فضل الله ٣٤٠، ٣٧٧
 ابو على ترشيزى ٨٢، ٨٣
 ابو على خوجى ٣٨، ٣٩
 ابو على درود گر ١٩٢
 ابو على دقاق ٣٩، ٤٠، ٥١، ٨٠، ٢٥٠، ٢٥١، ٢٥٣، ٢٦٤، ٢٧٨، ٢٧٩
 ابو على زاهر بن احمد الفقيه — ابو على فقيه
 ابو على سنجى ٢٣
 ابو على سياه ١٦٧، ١٦٨، ٢٣٨
 ابو على سينا ١٩٤، ١٩٥
 ابو على شيوى — شيوى، ابو على
 ابو على طرسوسى ٦١، ٢٦٦، ٢٦٧

- ابوعلی طوسی — ابوعلی فارمدی
 ابوعلی العثماني ۲۳۴
 ابوعلی عرضی (امیر سید) ۵۸
 ابوعلی فارمدی ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳
 ابوعلی فقیه ۲۴ — ۲۶، ۱۲۹، ۲۶۲، ۲۶۳
 ابوعلی المطهر بن فضل الله ۴۱، ۳۴۰
 ابو عمرو (داماد استاد امام قشیری) ۷۷
 ابو عمرو و بشخوانی ۲۲، ۱۵۳ — ۱۵۵
 ابو عمرو بن نجید سلمی ۲۵۷
 ابو عمرو و حسکو ۹۶ — ۹۸، ۱۷۰، ۱۷۱
 ابو عمرو فراتی ۲۴
 ابوالفتح (خواجه، طاهر بن سعید = ابوالفتح شیخ ما) ۸۹، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۵،
 ۱۶۶، ۱۶۸، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۴۲، ۳۶۴
 ابوالفتح محمد بن ابی بکر بن منصور القاضی المبهنی ۳۷۱
 ابوالفتح محمد بن سام ۸
 ابوالفتح محمد بن علی الحداد ۳۷۴، ۳۷۵
 ابوالفتوح عباس (خواجه امام) ۹۰
 ابوالفتوح عیاضی ۱۲۷
 ابوالفتوح غضایری ۷۹، ۸۰، ۳۷۲
 ابوالفتوح مسعود بن فضل العامری ۳۴۱، ۳۶۰
 ابوالفخر بن المفضل ۳۸۴
 ابوالفرج الفضل بن احمد العامری ۳۴۱
 ابوالفضل حسن سرخسی ۲۵ — ۲۷، ۳۲، ۳۳، ۳۸، ۴۲، ۵۳، ۱۷۱، ۲۰۳، ۲۲۴، ۲۲۵،
 ۲۵۹، ۲۶۲، ۳۱۲، ۳۷۵
 ابوالفضل شامی ۳۶۸
 ابوالفضل فراتی ۲۳۰، ۲۳۱
 ابوالفضل محمد بن احمد عارف نوقانی ۱۵۰، ۲۷۸، ۳۲۲
 ابوالقاسم (پسر شیخ ابوالحسن خرقانی) ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸
 ابوالقاسم بشریاسین ۱۷ — ۱۹، ۲۰۳، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۲
 ابوالقاسم جنید بن علی الشرمقانی ۲۸

ابوالقاسم جنید بن محمد بغدادی — جنید

ابوالقاسم جوینی، فخر الاسلام ۳۷۶، ۳۷۷

ابوالقاسم حکیم ۱۶۶، ۱۶۷

ابوالقاسم رو باہمی ۱۰۴، ۳۶۱، ۳۶۲

ابوالقاسم ززاد بلزیری ۱۵۵

ابوالقاسم قشیری (استاد امام) ۶۱، ۷۵ — ۸۴، ۸۶، ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۲۰۲، ۲۰۴

۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۵۷، ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۶۱، ۳۷۵

ابوالقاسم کزکانی ۶۰، ۱۲۰، ۱۸۰

ابوالقاسم نصر آبادی ۳۳

ابوالقاسم ہاشمی (حواجہ) ۵۹، ۶۰

ابوالقاسم (حاجب) ۷۱، ۷۲

ابو بایہ میہنی ۲۴

ابولہب ۱۰۱

ابو محمد جریری ۴۹

ابو محمد جوینی ۲۳، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۸، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۷

۲۷۰—۲۷۲

ابو محمد عبداللہ بن محمد المرتعش ۲۶، ۲۵۲

ابو محمد عتازی ۱۷، ۳۳۸

ابو محمد ناصح الدین ۳۷۳

ابو مسلم فارسی ۱۲۸

ابو المعالی جوینی (امام الحرمین) ۸۰، ۸۶، ۲۱۳، ۲۲۷، ۳۷۶

ابو المعالی قشیری ۳۷۶

ابو منصور ورقانی ۱۱۵، ۱۱۶، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۸

ابو موسیٰ (پیر) — موسیٰ (پیر)

ابونصر (شیخ) ۸۱

ابونصر خرضی ۷۵، ۳۶۱

ابونصر سراج طوسی ۲۶، ۵۸

ابونصر شروانی ۱۳۲—۱۳۴

ابونصر عیاضی ۱۸۹

ابونصر قشیری ۳۷۶

ابوالوفاء المظفر بن فضل الله ۱۳۷، ۳۴۰.

ابوهریره ۲۵۰

ابویزید ← بایزید

ابویعقوب نهرجوری ۲۶۰

ابویوسف (قاضی) ۲۴۸

ابیوردی ← ابو الحسن

ابیوردی ← حکیم بن محمد

اتسز خوارزمشاه ۳۷۸، ۳۷۹

احمد ص ← محمد ص

احمد (پیر، صاحب سراسناده امام قشیری ← ابو احمد) ۷۷

احمد (پسر شیخ ابوالحسن خرقانی ← ابوالقاسم و رجوع شود به تعلیقات.)

احمد (مرید ابوالفضل حسن سرخسی) ۳۲

احمد بابوفله ← بابوفله

احمد بوشره ۲۱۷، ۲۱۸

احمد بولیت ۲۷۹

احمد حمویه ← حمویه

احمد دهستانی (عمید خراسان) ۸۹

احمد طابرائی ← احمد طابرائی ۲۷۸

احمد طابرائی ← احمد طابرائی

احمد عدنی باف ۳۶۱

احمد علی نسوی ← محمد علیان نسوی

احمد فله ای ← بابوفله

احمد ک (ممشوق) ۲۵۴

احمد نجار ۳۸

احمد مالکان شوکانی ۱۷۳

احمد محمود صوفی ۳۷۷

احمد نسوی ← احمد علی ← محمد علیان نسوی

احمد نصر ۳۹، ۴۱، ۲۸۰

ادریس ۲۸

از جاهی ← حمزه

- از جاہی ← عبدالرحیم
 از جاہی ← عبدالکریم
 استاد ابوبکر ← ابوبکر نوقانی
 استاد امام ← ابوالقاسم قشیری
 اسفراینی ← ابواسحق
 اسماعیل (نبی) ۳۱۳
 اسماعیل ساوی ۳۳۱
 اسماعیل سیاری ۱۳۰
 اسماعیل صابونی ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۴۸، ۲۰۲، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۷۰
 اسماعیل عباس ۱۰۵، ۳۲۲
 اسماعیل مکرم ۱۲۳
 اسماعیلک دقاق ۸۱
 اشرف ابوالیمان ۱۸۴، ۳۶۰، ۳۶۴
 امام الحرمین جوینی ← ابوالمعالی جوینی
 امام کبیر بخاری ← بخاری
 ام البشر ← حوا
 امیر اجل ۳۷۳
 امیرہ (خراسوان) ۱۶۵
 انصاری ← عبداللہ انصاری
 اہوازی ۳۴۶
 اوجد الطایفہ ← محمد بن عبدالسلام
 اویس قرنی ۲۶۰
 ایشی نیلی ۷۳، ۷۴
 بابا حسن (پیشمان) ← حسن، بابا
 بابو بالخیر ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۴۳
 بابوفلہ ۳۷۵
 بایزید بسطامی ۲۱، ۱۳۹، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۷۹، ۲۸۷
 بحر (جنتی) ۳۳۹
 بخاری (امام کبیر) ۳۷۳
 براء بن عازب ۳۱۷

- بسطامی ← بایزید
بشخوانی ← ابو عمرو
بشر حافی ۲۲
بصری ← حسن بصری
بغدادی ← ابوالقاسم جنید
بغراخان ۹۰
بلال حبشی ۹۹
بلقماسمک ← ابوالقاسمک
بلحسن ← ابوالحسن
بازیری ← ابوالقاسم زرّاد
بو (در تمام کینه‌های مُصدر به «بو» به «ابو» مراجعه شود.)
بوشنجی ← ابوالحسن بوشنجی
بی بی صراف ۲۵۷
بیبک سیار ۲۵۹
پاروزی ← مهدی پاروزی
پسر قصاب ← ابوالعباس قصاب
پور آذر ۲۹۶
پوشنجی ← ابوالحسن بوشنجی
پیر شبویی ← شبویی ، پیر
تونی ← ابوالحسن تونی
ثابت ۲۶۳
ثوری ← سفیان
جابر بن عبدالله ۳۰۴
جانارو ← ابوبکر جانارو
جبرئیل ۳۰۲
جریری ← ابو محمد
جعفر بن محمد صادق (ع) ۲۱، ۳۳، ۳۱۴، ۳۱۵
جعفری ← ابونائب
جمال الدین ابوروح ۶، ۳۷۸، ۳۷۹
جمشید ۲۰۸

جنید ۲۶، ۳۳، ۴۹، ۲۳۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۷۶

جوینی ← ابوالقاسم

جوینی ← ابو محمد

جوینی ← ابوالمعالی

جوینی ← محمد بن عبداللہ بن یوسف

چغری ۱۵۶، ۱۵۸، ۳۲۵

حاجب محمد ۸۹

حبیبی ← محمد بونصر

حبشی ← بلال

حُبی (پیر) ۲۰۸، ۲۰۹

حبیب عجمی ۲۶، ۴۹

خرّضی ← ابونصر خرّضی

حسن ← نظام الملک

حسن ← سید اجل

حسن، بابا (پیشماز شیخ ما.) ۲۰۴

حسن بصری ۲۷، ۴۹، ۳۱۱

حسن جانارو ۳۶۴

حسن سمرقندی ۱۸۶

حسن مزّوب ۶۲، ۶۸، ۷۰، ۷۲-۸۱، ۸۲، ۸۸، ۹۰-۹۲، ۹۸-۱۰۷، ۱۰۹-۱۱۱، ۱۱۳

۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۸

۱۶۹-، ۱۷۱، ۱۸۰-۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵-۱۹۷، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۳۰، ۲۳۱

۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۵۶

حسین بن علی (ع) ۳۳

حسین غنا دوستی ۱۲۷

حسین، قاضی مرورودی ۲۳۷، ۲۳۸، ۳۲۶

حسین منصور حلاج ۷۲

حصری (شیخ) ۲۰

حضری ← ابو عبداللہ الخضری

حکیم بن محمد الابیوردی ۳۷۴

حلاج ← حسین منصور

- حمزه (سید) ۲۰۶
حمزه التراب ۲۰۲
حمزه اژجاهی (سکاک، کاردگی) ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۲۴
حمویه (خواجه) ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۸۵-۱۸۷، ۲۲۰، ۳۲۵، ۳۳۹، ۳۴۸
حمید زنجویه ۲۴
حوّا ۱
حوجی ← حوجی
حیری ← ابوبکر
حیری ← ابوعثمان
خالو ۲۲۸
خبّاز ← علی خبّاز
خدیجه ۳۰۲
خرقانی ← ابوالحسن
خسرو ۱۴۳
خضر ۲۸، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۱، ۳۷۲
خضری ← ابو عبدالله خضری
خطیب کوفی ۲۶۷
خواجه نجر ← نجار
خواجه گنگ ← سنگانی
خواجه عراق ← الصابندی
خوارزمشاه ← اتسز
داد (پیر) ۲۴۰
دادای مطبخی ۳۵۳
داستانی ← ابو عبدالله
دانشمند دوستان ۲۵۳
داود (نبی) ۲۶۳
داود طائی ۲۶، ۴۹، ۲۶۳
درونی ← ابوبکر درونی
دهستانی ← احمد دهستانی
دوست دادا ← ابوسعید دوست دادا

دوستان — دانشمند دوستان

ذوالنون مصری ۲۴۴

رابعه ۲۶۳

راحتی ۲۷۷، ۲۷۸

رازی — ابو عبدالله

رازی — یحیی بن معاذ

رشید الطایفه، عبدالجلیل ۱۲۴

رضوان ۲۷۵

رو باهی — ابوالقاسم رو باهی

روقی — ابوالحسن روقی

روگر — مامان روگر

ریکاری — ابوالعباس

زراد بلزیری — ابوالقاسم زراد

زکریا ۲۵۵

زهره (نام کنیزک) ۲۴۸

زهری ۲۵۰

زین الطایفه — عمر شوکانی

زین العابدین، علی بن الحسین (ع) ۳۳

السالار ۳۷۲ — محمد ص

ساوی — اسماعیل ساوی

سراج — ابونصر سراج

سرخسی — ابوبکر

سرخسی — ابوالفضل حسن

سرخسی — عبدالصمد

سرخسی — لقمان

سری سقطی ۲۶، ۳۳، ۴۹، ۲۴۹، ۲۵۱

سُعدی ۹۱

سعید قصاب ۱۸۳

سعیده الصوفیة ۳۱۲

سفیان ثوری ۲۵۲

- سقطلی ← سری سقطلی
سلمی ← ابو عبدالرحمن
سلمی ← ابو عمرو بن نُجَید
سلیمان (نبی) ۹، ۲۵۶، ۳۰۱، ۳۰۶
سمرقندی ← حسن سمرقندی
سمعانی ← ابوسعید
سمعانی ← محمد
سمعانی ← مظفر
سنجاری ← ابوالحسن
سنجر بن ملکشاہ ۳۴۹ — ۳۵۱، ۳۷۰، ۳۷۸
سنجی ← ابوعلی سنجی
سنگانی، خواجگک ۲۱۷
سوری ۱۲۵، ۱۵۶، ۱۵۸
سہل بن عبداللہ ۲۰۱، ۲۴۷
سید اجل ۲۱۶، ۲۲۱ — ۲۲۳
سید محمد علوی ← محمد، امیر سید
سیف الدولہ، ابراہیم ۲۳۳
سینی (قاضی) ۱۷۲، ۱۷۳
شافعی مطلبی ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۴۷، ۶۹
شامی ← ابوالفضل
شبلی ← ابو بکر
شہوی، ابوعلی ۲۵۰، ۲۵۱
شہوی، پیر ۱۵۹، ۱۶۰
شرمغانی ← ابوالقاسم جنید
شروانی ← ابونصر شروانی
شقانی ← ابوالعباس
شوکانی ← ابو بکر شوکانی
شوکانی ← احمد مالکان شوکانی
شوکانی ← عمر شوکانی

- شوكانى ← محمد شوكانى
 شيخ الاسلام ← ابوسعد
 شيخ الاسلام ← انصارى
 شيخ مرید ١٦٣
 الصابندی، خواجه عراق ٣٧٨
 صابونى ← ابوبكر
 صابونى ← اسماعيل
 صاعد (قاضى) ٧٠، ٧٣-٧٠، ١٠٢، ١٠٣، ٢١٣
 صاينه ٢٧٧، ٢٧٨
 صحر (جنى) ٣٠١
 صعلوکى ← ابوسهل
 صندلى، على ٢١٣، ٢٧٠
 صنعانى، عبدالرزاق ٢٥٠
 طاوس الفقراء ← ابونصر سراج طوسى
 طاهر بن سعيد ← ابوالفتح
 طایرانی ← احمد طایرانی
 طبرى ← محمد بن عبدالله طبرى
 طرسوسى ← ابوعلی
 طرسوسى ← على
 طغرث ١١٥، ١١٦، ١٥٦، ١٥٨، ٢٣٤، ٣١٩، ٣٣٨
 طلحة بن يوسف العطار ٢٦٦
 طوسى ← ابوعلی
 طوسى ← عزالدين محمود ايلياشى
 طوسى ← معشوق
 ظهيرالدين اسعد قشیری ٣٧٥
 عارف نوقانى ← محمد عارف نوقانى
 عامرى ← ابوالفرج الفضل بن احمد
 عايشه ٢٦٤، ٣٧٢
 عبدالجنىل ← رشيد الطائفة
 عبدالرحمن (مقرئ) ← عبدالرحمن بن ابى صالح

عبدالرحمن بن ابی صالح (مقری) ۱۰۱، ۲۸۱، ۲۹۸

عبدالرحیم اژجاهی ۲۳۵

عبدالرزاق ← صنعانی

عبدالصمد، شیخ (مرید شیخ) ۳۲

عبدالصمد بن حسن القلانسی ۱۰۶

عبدالصمد بن محمد الصوفی السرخسی ۱۸۲

عبدالکریم (خواجه)، ۱۶۹، ۱۸۷، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸

عبدالکریم اژجاهی ۲۳۵

عبدالله انصاری ۲۳۰

عبدالله بن عمر ۲۶۲

عبدالله بن الفرّج العابد ۲۴۷

عبدالله بن مبارک ۱۶۸، ۲۳۸، ۲۵۷

عبدالملک شادان مقری ۱۷۴

عبدالملک طبری ۳۷۲، ۳۷۳

عتبی ۲۶۲

عتاری ← عنازی

عثمانی ← ابوعلی عثمانی

عجمی ← حبیب

عزالدین محمود ایلباشی طوسی ۵۸، ۲۳۵

عزّة (معشوق کثیر) ۲۹۳، ۳۴۷

عقب (جتی) ۳۳۹

عقبة بن عامر ۲۰۳

علیان ← احمد علی

علی حسن کرمانی (خواجه) ۳۴۳

علی خبّار (خواجه) ۱۶۷، ۲۳۸، ۲۸۰، ۳۴۳

علی صندلی ← صندلی، علی

علی طرسوسی ۲۱۶، ۲۱۷

علیک در غزوه ۱۱۵، ۱۶۴، ۳۴۵، ۳۴۷

علی محتسب ۳۶۱، ۳۶۲

علی بن ابيطالب (ع) ۲۷، ۳۳، ۴۹، ۱۵۱، ۲۳۴، ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۶۶

- عنی بن الحسین (ع) ← زین العابدین
 عماد الدین محمد بلعباس سدید ۱۸۵، ۱۸۶
 عماره (شاعر) ۲۶۷
 عمران (خادم) ۱۶۰-۱۶۲
 عمر بن الخطاب ۲۴۳، ۲۵۹، ۳۰۶
 عمر شوکانی، زین الطایفه ۶۳، ۸۰، ۱۷۳، ۱۷۶، ۳۶۰
 عمرو (جنتی) ۳۳۹
 عمه (شہرت خواہر بوسعید) ۲۷۲، ۲۷۳
 عمید خراسان ← احمد دہستانی
 عمید خراسان ← حاجب محمد
 عنازی ← ابوسعید
 عنازی ← ابو محمد
 عیاضی ← ابو عاصم
 عیاضی ← ابو الفتوح
 عیاضی ← ابو نصر
 عیسیٰ بن مریم ۵۰، ۹۴، ۳۶۳
 غضابری ← ابو الفتوح
 غنادوستی ← حسین غنادوستی
 فارسی ← ابو مسلم فارسی
 فارمدی ← ابو علی فارمدی
 فاطمہ الزہراء (ع) ۲۶۸
 فاطمہ (دختر ابو علی دقاق و ہمسرا استاد امام قشیری) ۸۰
 فاطمہ (دختر ابوطاہر بن ابی سعید) ۲۱۰
 فخر الاسلام جوینی ← ابو القاسم
 فخر الدین میہنی سرخسی ← ابو الفتح محمد بن ابی بکر
 فراتی ← ابو الفضل
 فراتی ← ابو عمرو
 فرعون ۲۰۸
 فضل اللہ بن ابی الخیر ← ابوسعید
 قاضی سیفی ← سیفی (قاضی)

- قائنی ← ابو جعفر
قائنی ← محمد
قتیبہ (مردی از اہل میہنہ کہ گور بوسعید و بوطاھر را حفر کرد) ۳۶۸
قرنی ← اویس
قشیری ← ابوسعید
قشیری ← ابوالقاسم
قشیری ← ابونصر
قشیری ← ظہیر الدین
ققال ← ابوبکر ققال
قلانسی ← عبدالصمد
کتانی ← ابوبکر کتانی
کثیر (کثیر غزۃ، شاعر) ۳۴۷
کرامی ← ابوبکر اسحق کرامی
کرخی ← معروف کرخی
کُرکانی ← ابوالناسم کرکانی
کعب الاحبار ۲۴۳
کلب الروم ۲۵۹
کمال الدین ابوسعید (عم مؤلف کتاب) ۵۸
کوفی ← ابوحنیفہ
کوفی ← خطیب کوفی
گوھر (نام زنی از اہل ہرات) ۲۲۹
لقمان سرخسی ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۴۲، ۱۹۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۶۴
مالکان، امام ۱۸۴
مالکان شوکانی ← احمد مالکان
مالک بن انس ۲۲
مالکی ← ابوالحسن مالکی
مامان روگر ۳۴۵
ماورالنہری ← یحییٰ ماورالنہری
ماہ ← ماہک
ماہ نشاپور ← صاعد (قاضی)

ماہک (دختر خواجہ حمویہ) ۱۸۵

محمد (رسول اللہ ص مصطفیٰ ص، احمد ص) ۱، ۲، ۷، ۹، ۱۱، ۱۳، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۷،

۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۷۵، ۹۴، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۵۱،

۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۶۸،

۲۸۲، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۵۳، ۳۷۴، ۳۸۶

محمد بن احمد عارف ← محمد عارف

محمد بن حسام ← محمد بن خشنام

محمد بن خشنام ۲۴۷

محمد بن سام ← ابوالفتح محمد بن سام

محمد بن عبدالسلام، اوجد الطایفه ۳۸۰

محمد بن عبداللہ الطبری ۴۹

محمد بن عبداللہ بن یوسف الجوبینی ۳۲۷

محمد بن علی الحدّاد ← ابوالفتح محمد

محمد بن علی القصاب ۲۶۱

محمد بن علی النسوی ← احمد علی ← محمد علیان نسوی

محمد بن المنور (مؤلف کتاب) ۳

محمد، امیر سید (خادم خانقاه نظام الملک در اصفهان) ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰

محمد باقر (ع) ۳۳

محمد بواسحق (پیر) ۳۶۰

محمد بونصر حبیبی ۹۰، ۹۲

محمد سمعانی ۳۷۳

محمد شاه بن اغلیک بن ایبک (کاتب نسخه اساس) ۳۸۶

محمد شوکانی (پیر، دانشمند، خواجہ — عنوان سه شخص متفاوت است، به تعلیقات مراجعه

شود.) ۶۳، ۱۱۸، ۱۷۳

محمد عارف نوقانی ← ابوالفضل محمد بن احمد

محمد غاوی ← سید محمد

محمد علیان نسوی ۴۱، ۴۲

محمد فضل ۳۸

محمد قاینی ۲۲۶

محمد کوهیان ۱۲۸

- محمود ایلباشی ← عزالدین محمود
محمود (سلطان سلجوقی) ۳۵۱
محمود (غزنوی) ۱۶، ۱۷، ۲۵۵، ۲۵۹
محمود مرید (خواجہ) ۶۱
مرتعش ← ابومحمد عبداللہ بن محمد
مروزی ← ابوبکر
مروزی ← ناصر
مرید ← شیخ مرید
مرید ← محمود مرید
مریم ۹۴
مزنی ۲۰
مستبح نقیب ۱۱۱، ۱۱۲
مسعود بنجر ۱۸۱، ۱۸۲
مسعود غزنوی ۱۵۶-۱۵۸
مسلمة بن عبدالملک ۲۶۲
مشرقی ← ابوالبدر
مصری ← ذوالنون
مصطفی ص ← محمد ص
مصعد نوقانی ۲۷۷، ۲۷۸
مطلبی ← شافعی
مظہر ← ابوعلی المظہر بن فضل اللہ
مظفر ← ابوالوفاء المظفر بن فضل اللہ
مظفر حمدان ۴۴، ۱۱۵، ۱۹۲، ۲۷۷، ۲۷۸
مظفر سمعانی ۳۷۳
معاذ بن جبل ۲۹۲
معاویة بن ابی سفیان ۲۴۵
معروف کرخی ۲۶، ۳۳، ۴۹
معشوق طوسی ۵۷، ۵۸
معشوق احمد ک ← احمد ک
معر ۲۵۰

- مغربی ← ابو عثمان
 مفضل ← ابوالبقاء المفضل بن فضل اللہ
 ملکشاہ ۳۶۵
 منور بن ابی سعد ۳۸۴
 موسیٰ (نبی) ۲۶۰، ۳۰۲، ۳۶۳
 موسیٰ (پیر) ۱۲۲
 موفق ← ابوالعزائموفق بن سعید
 مہدی ← مہدی پاروزی
 مہدی پاروزی ۳۷۰، ۳۷۱
 میہنی ← ابوسعید
 میہنی ← ابولبابہ
 میہنی ← فخر الدین
 ناصح الدین بو محمد ← ابو محمد ناصح الدین
 ناصر ← ابوالعلاء ناصر بن فضل اللہ
 ناصر مروزی ۲۳
 نجار (خواجہ) ۲۰۹، ۳۳۹، ۳۴۸
 نسوی ← محمد علیان
 نصر آبادی ← ابوالقاسم
 نظام الملک (حسن) ۵۸، ۹۰، ۱۷۶ — ۱۸۰، ۳۶۵، ۳۶۶
 نمرود ۲۹۶
 نورالدین منور (پدر مؤلف) ۱۶۸، ۲۱۹، ۳۴۲، ۳۷۰، ۳۷۱
 نوری ← ابوالحسن
 نوری ← ابو حمزہ
 نوقانی ← ابو بکر
 نوقانی ← ابوالفضل محمد بن احمد
 نوقانی ← مصعد
 نوقانی ← مظفر حمدان
 نہر جوری ← ابو یعتوب نہر جوری
 واسطی ← ابو بکر واسطی
 ورقانی ← ابو منصور ورقانی

ولید ۲۶۲

هارون (برادر موسی) ۳۰۲

هاشمی ← ابوالقاسم هاشمی

هامان ۲۰۸

یحیی بن زکریا ۵۰

یحیی بن معاذ رازی ۲۴۷، ۲۵۹

یحیی ترک ۱۶۶، ۱۶۷

یحیی ماوراء النهری ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳

یعقوب (نبی) ۳۶۳

یوسف (نبی) ۱۳۵، ۱۳۸

یوسف بن الحسین ۲۴۴



فہرست اماکن

- آستو ۲۳، ۲۳۰
آسیای حسین آباد ← حسین آباد
آمل ۳۸، ۴۴، ۶۳
ایبورد ۲۴، ۲۹، ۳۶، ۳۸، ۴۸، ۱۵۶، ۱۸۸، ۲۲۰، ۲۸۰، ۳۶۷، ۳۷۸
اردیان ۱۴۱
اری ۱۳۹، ۱۴۰
ازجاہ ← ازجاہ ← ازگاہ
ازجاہ ۱۷۶ — ۱۷۹، ۱۸۷، ۲۲۴، ۲۵۸، ۳۲۶
اسپریس ← سرا اسپریس
استراباد ۲۶۱
استوا ← آستو
اصفہان ۹۰، ۱۷۷
اندرمان ۳۹
ایران ۲۶۶
باب بنی شیبہ ۲۵۰
بادنہ ۱۵۷، ۱۶۳
باز (دیہ باز طوس) ۵۷
بازار بغداد ۲۵۱
بازار نیشابور ۸۱، ۹۵، ۱۹۶
باکو ۲۰۷
باورد ← ایبورد
بحر الصمین ۲۰۳

بخارا ۳۶، ۶۴، ۶۷، ۲۸۱، ۳۷۳

براکوه ← گورستان براکوه

بست ۲۴۰

بسطام ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳

بشخوان ۱۵۴، ۱۵۵

بشتقان ← پشنگان

بغداد ۲۰، ۲۶، ۳۶، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۸۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۰

بغشور ۲۳۷

بلغ ۱۷۰، ۱۷۱، ۳۰۸

بلغار ۱۰۹

بوشنگان ← پشنگان

بهشت عدن ۱۰

بیابان مرو ۱۸۲

بیت المعمور ۲۶۵

بیت المقدس ۲۸۱، ۳۶۹

بیسمه ۳۹، ۴۱

پارس ۱۲۸

پشنگان ۹۸، ۲۶۶، ۲۶۷

پوشنگ هری ۱۵۳

ترکستان ۲۳۹

تژن ۱۵۶، ۱۵۸

تیاران ۲۹

جاجرم ۱۴۴، ۱۴۵

جامع بغداد ۲۶۱

جبل اللکام ۲۵۱، ۲۵۲

جرو ۲۸

جناشک ۱۴۳

چاچ ۳۲۹

چهار سوی کرمانیان (در نیشابور) ۷۱، ۱۹۵، ۱۹۶

چهار سوی نیشابور ۷۶، ۱۱۸، ۲۲۲

- چینستان ۲۶۶
 حجاز ۸۳، ۲۶۵
 حجر (در مکه) ۲۵۰
 حرا ← غار حرا
 حرم (مکه) ۱۵۳
 حسین آباد ۲۰۹
 حمام کوی عدنی کویان (نیشابور) ۱۳۲، ۱۳۳
 حیره ← دروازه حیره
 حیره ← گورستان حیره
 حوصخانه صوفیان (میهنه) ۳۷۱
 خابران ۲۴، ۲۰۳، ۳۲۹، ۳۵۰، ۳۶۲، ۳۷۹، ۳۸۰
 خانقاه ابو عبدالله باکو (در نیشابور) ۸۴
 خانقاه ابو عثمان حیری (در ملقا باد نیشابور) ۱۰۵
 خانقاه ابو عمرو بشخوانی (در بشخوان نسا) ۱۵۴، ۱۵۵
 خانقاه ابوالفضل حسن (در سرخس) ۱۷۱
 خانقاه احمد محمد صوفی ۳۷۷
 خانقاه استاد ابواحمد (در طوس) ۵۸، ۵۹، ۲۰۰
 خانقاه استاد امام قشیری (در نیشابور) ۸۳، ۲۳۳
 خانقاه بابوفله (در سرخس) ۳۷۵
 خانقاه بوعلی طرسوسی (در نیشابور) ۶۱
 خانقاه بونصر شروانی (در شروان) ۱۳۴
 خانقاه جوینی (در نیشابور) ۸۶
 خانقاه درویشان (در دیه رزیک مرو) ۲۵۱
 خانقاه دیه خدا شاد (در ولایت کوروی) ۱۴۵
 خانقاه سراوی (در کنار گورستان براکوه، در شهر نسا) ۳۹، ۴۰
 خانقاه شارستان (در سرخس) ۲۵
 خانقاه شیخ ابوسعید (در نیشابور) ۶۳، ۷۶، ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۱۳۵، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۷۱، ۳۷۶، ۳۷۷ و نیز ← خانقاه کوی عدنی کویان
 خانقاه شیخ بلحسن خرقانی (در خرقان) ۱۳۶، ۱۴۴
 خانقاه صندوقی (در نیشابور) ۲۲۱

- خانقاه صوفیان (در بغشور) ۲۳۸
 خانقاه علی صندلی (در نیشابور) ۲۷۱
 خانقاه کوی عدنی کویان (در نیشابور) ۶۱، ۸۹: ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۳۶۱
 خانقاه مکه (در مکه) ۳۷۲
 خانقاه نظام الملک (در اصفهان) ۱۷۷
 خانه شیخ (در نسا) ۴۱۰
 خاوران — خابران
 خای یعقوب ۲۲۹
 ختن ۱۸۶، ۲۸۲
 خدشاد ۱۴۵
 خراسان ۴، ۱۷، ۴۰، ۴۲، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۱، ۲۱۴، ۲۳۳، ۲۳۵،
 ۲۳۶، ۲۵۴، ۲۶۶، ۳۱۳، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۸
 خرقان ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۶، ۲۲۹
 خرو ۹۹
 خرو جیلی ۲۱۴
 خوجان ۲۴
 خلی ۱۳۵
 دارالحرب ← روم
 دارالخلافة ۳۵۹
 دارالملک ← اصفهان، مرو
 دامغان ۱۳۹
 دربند ۱۴۵
 در دوست ۱۹۳
 در زاب تارو ۱۷۵
 در زانو بهار ۲۱۴
 در زکیه ۲۳۷
 در عزره ۸۸
 در میون ۹۹
 دروازه حیره ۱۹۶
 دروازه در سره ۲۲۹

- دروازه راه مرو ۱۸۲
دروازه رودبار (طوس) ۲۰۶
دروازه شوخان ۱۴۷
دروازه میهنه ۲۹
دره گز ۳۸
دزباد ۸۴
دندانقان مرو ۱۵۸، ۳۵۱
دو برادران ۵۲
دیه خانقاه ← رفیقان
رباط بورجا ۲۲۵
رباط سربالا ۳۷۸
رباط سرکله ۲۹، ۳۶۲، ۳۶۳
رباط عبدالله مبارک ۱۶۸، ۲۳۸
رباط کهن ۲۹، ۳۱، ۳۶۷
رباط گورستان ۲۹
رزیق ۲۵۱
رفیقان ۱۴۹، ۱۷۵، ۱۷۶
روضه مقدس (مزار و مشهد شیخ) ۲۰۲ ← مشهد مقدس
روم ۲۷۵
ری ← اری
ریکا ۲۲۷
زردک داغ ۱۷۰
زشک ۱۴۹
زعقل ۱۸۲، ۲۹
زندرزن ۱۹۴
زیر ناودان (در مکه) ۲۵۰
سبزوار ۱۴۱
سراسپریس ۱۱۰
سراوی ← خانقاه سراوی
سرای شیخ ۱۶



سرای میکالیان ۲۷۷

سربالا ← رباط سربالا

سرخس ۲۴، ۳۲، ۳۶، ۳۸، ۵۲، ۵۸، ۶۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۳-۱۷۴، ۱۹۹، ۲۲۰،

۲۲۴، ۲۲۵، ۲۶۲، ۳۴۹، ۳۷۳، ۳۷۵

سرداوه ۱۷۵

سرگله ← رباط سرگله

سرگله ۳۴۱

سفالقان ← گورستان سفالقان

سمرقند ۲۵۴، ۳۷۸

شارستان (سرخس) ۲۴، ۲۵، ۲۷

شام ۴۰

شام کوچک (نسا) ۴۰

شامینه ۳۸

شاه میهنه ۳۸

شروان ۱۳۴، ۲۰۷

شوکان ۱۷۴، ۳۶۰

شهرستانه ۲۴

صلوه ۱۳۹

صندوق سکنه ۱۴۹

صومعه ابراهیم ادهم ۱۹۴

صومعه ادريس ۲۸

صومعه شیخ ۱۷

طابران ۵۷

طایف ۱، ۵۰

طبرستان ۱۸۶، ۲۰۱

طراز ۳۳۱

طرق ۲۴۰

طوس ۲۶، ۲۹، ۵۷-۶۰، ۶۵، ۹۹، ۱۲۰، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۹۲،

۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۳۵، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۷۷

عراق ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۵۶، ۱۶۳، ۲۱۲، ۲۳۳، ۲۴۹

- عرفات ۱۳۸، ۲۹۳، ۳۴۷
عقبه زشک ← زشک
غاتفر ۳۳۰
غار ابراهیم ادهم ۱۹۴
غار حرا ۶۸
غزنی (غزنین) ۶۸، ۱۶۳، ۱۷۱، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۵۶
فرات ۳۵۸
فراوه ۲۴
قاین ۲۲۵، ۲۲۶
کاروانسرای ادریس ۱۵۷
کرمان ۹، ۳۴۳
کعبه ۱۳۸، ۲۳۴
کلف ۱۴۵
کلیسای ترسایان نیشابور ۹۳، ۹۴، ۲۱۰
کنبار ← محله کنبار
کنشت جهودان (درنیشابور) ۱۳۰
کوروی ۱۴۵
کوفه ۱۵۵، ۲۴۹
کوهستان ۲۴۰
کوی ترسایان ۵۹
کوی حرب ۲۱۹
کوی صوفیان ۳۶۸
کوی عدنی کویان ۶۱-۶۳، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۹۰، ۹۳، ۱۱۷، ۱۳۱، ۱۹۶، ۲۳۴، ۳۷۶
کوی ناسار ۲۵۸
گنج رود ۱۲۴
گورستان براکوه ۳۹، ۴۰
گورستان حیره ۱۰۷، ۲۳۷، ۲۷۸
گورستان سفالتان (طوس) ۳۷۷
گورستان میهنه ۱۹
ماوراءالنهر ۹۰، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۲، ۲۳۵، ۲۷۴، ۲۹۰

محلہ صوفیان ۳۸۴

محلہ کتبیار ۱۲۰

مدرسة امیر اجل (در سرخس) ۳۷۳

مدرسة سراجان (در نیشابور) ۱۱۸

مدینه ۲۸۱، ۳۲۹، ۳۷۲

مرو ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۶، ۹۰-۹۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۷-۱۶۹، ۱۸۲،

۱۹۸، ۲۳۸، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۸۰، ۳۰۸، ۳۲۷، ۳۴۳، ۳۴۹،

۳۵۱، ۳۷۳، ۳۷۶

مرو الرود ۲۳۷، ۳۲۶، ۳۳۳

مرو ← مرو الرود

مسجد جامع شوکان ۱۷۴

مسجد جامع میهنه ۱۸۷، ۳۶۳

مسجد جامع نیشابور ۶۹-۷۱

مسجد حرام (در مکه) ۳۷۱

مسجد رسول الله ۲۲

مسجد شیخ (در میهنه) ۱۸۸

مسجد عائشه ۳۷۲

مسجد مطرز (در نیشابور) ۱۱۰

مسجد میان دیه (در میهنه) ۲۵۸

مشهد مقدس (مزار شیخ در میهنه) ۱۹، ۳۱، ۵۴، ۱۰۶، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۸۵، ۲۱۷، ۳۳۰،

۳۴۱، ۳۸۴، ۳۵۰، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۰-۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۰-۳۸۴

مغز ۱۳۵

مقام ابراهیم ۲۵۰

مکه ۱، ۵۰، ۱۵۳، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۸۱، ۲۸۶

ملقباد ۱۰۵

میتات ۳۷۲

میهنه ← ۲۸

میون ← در میون

میهنه ۴، ۵، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۶-۳۰، ۳۳، ۳۶، ۳۸، ۴۲، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۶۸،

۷۴، ۷۵، ۹۰، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۴۶-۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴-۱۶۹، ۱۷۱،

فہرست فرق و جماعات

آل ابی الخیر ۲۰۳

آل سلجوق ۱۵۶، ۱۵۸

اصحاب بو عبد اللہ کرام ۶۸، ۹۳

اصحاب رأی ۶۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۷۲

اصحاب صفہ ۱۶

اصحاب عشرہ شیخ ۱۰۶، ۳۵۳

اصحاب کھف ۳۰۰

اصحاب [مذہب شافعی] ۲۰۴

اہل حرم ۱۵۳

اہل نیشاپور ۱۴۶، ۱۴۷

اہل ہری (ہرات) ۲۲۸، ۲۲۹

بصریان ۲۴۷

بنی اسرائیل ۲۶۰، ۳۷۲

پیران ولایت ماوراء النہر ۱۶۲

ترسیان ۵۹، ۹۳، ۹۴، ۱۳۱، ۲۱۰، ۲۴۷

ترک ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۸۴، ۳۲۰

ترکمان ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۱۴، ۲۱۵

جہود (یہود، یہودی) ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۸۵، ۳۳۱

چہل مردان ۱۰۰

خانندان مسعود (غزنوی) ۱۵۸

خانقاہیان ۳۱۶، ۳۱۷

خلفاء راشدین ۲۳

درویشان خرقان ۱۴۲

درویشان نیشابور ۱۴۸، ۱۴۹

دهری ۲۴۰

روافض (رافضی) ۶۸، ۹۳

زندیق ۳۷

شافعی (مذهب) ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۴۸، ۷۰، ۷۲، ۲۱۳

صاحب رأی ← اصحاب رأی

صوفیان ۴۷، ۶۲، ۶۸، ۶۹، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۶۵، ۱۷۲،

۱۷۶، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۵۴، ۲۶۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۳۷، ۳۴۱،

۳۴۵، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۷۸

صوفیان شروان ۱۳۴

صوفیان ماوراء النهر ۹۰

صوفیان میهنه ۱۵۳

صوفیان نیشابور ۷۴

صوفیه ۲۵۷، ۲۸۵

عقلاء مجانین ۵۷

غزان ۴، ۵، ۴۲، ۱۴۹، ۲۰۲، ۳۴۲، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۸۰، ۳۸۴

فریقین (شافعی و ابوحنیفه) ۶۹

کرامیان ← اصحاب بو عبدالله کرام

کرد ۱۱۰

کفار خطا ۳۷۸

گبر ۷۶، ۷۷، ۱۱۱، ۱۱۱، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۳۲

متصوفه ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۶۵ و ← صوفیه، صوفیان

مسلمان ۹۴، ۱۳۲

ملحدان ۲۴۶

مُوحدان ۲۴۶

نیشابوریان ۸۰

فہرست کتب در متن

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید ۸

اشارات [ابن سینا] ۱۹۵

انجیل ۲۴۱، ۲۸۷

تفسیر حقایق [ابوعبدالرحمن سلمی] ۴۳

تورات ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۳۱

حالات شیخ ما [جمال الدین ابوروح] ۶

زبور ۲۴۱، ۲۸۷

صحیح [بخاری] ۱۸۶، ۲۵۰

طبقات ائمة الصوفیة [ابوعبدالرحمن سلمی] ۴۱

طبقات ناسکات [ابوعبدالرحمن سلمی] ۳۱۲

فرقان ← قرآن

قرآن ۱۰۲، ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۷۵، ۱۸۷، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۷۰، ۲۸۷،

۲۸۸، ۳۱۱، ۳۴۶، ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۸۲

کلیله و دمنه ۲۴۵